



شماره ۷۶

طبقات ناصری

تالیف

قاضی القضاة صدر جهان ابو عمر منهج الدين عثمان بن سراج الدين
محمد افصح العجم اعجوبة الزمان ابن منهج الدين عثمان جوزجانی
معروف به

قاضی منهج سراج

(که در دهلی بسال ۶۵۸ هـ تالیف شده است)

جلد دوم

شامل طبقه ۴۲-۴۳ متن کتاب و تعلیقات و فهارس
به تصحیح و مقابله و تحشیه و تعلیقات جدید

عبدالحی حبیبی

درسنة ۱۴۴۳ ش از طرف انجمن تاریخ افغانستان در مطبعة دولتی
کابل طبع و نشر شد .

چاپ دوم

مقدمه جلد دوم

در اواسط سال گذشته جلد اول طبقات ناصری بنهاج سراج جوز جانی از طرف انجمن تاریخ طبع و نشر شد .

اینک جلد دوم که حاوی دو طبقه اخیر کتاب و تعلیقات و فهرس هر دو جلد است ، اکنون نشر می شود .

در طبع دوم حواشی و توضیحات زیاد پاورقی نسبت به طبع اول افزوده شده ، و هم در تعلیقات آخر کتاب افزایش مهمی بعمل آمده ، و تعلیقات این طبع دوچند شده است و فهرس کتاب را نیز افزوده و تکمیل کرده ام .

جای خوشی است که این کتاب نافع مورخ دوره غوریان در وطن خودوی مطابق موازین انتقادی جدید طبع گردید . و این از برکات عهد هما یون

اعلیحضرت محمد ظاهر شاه ، پادشاه دانش پرور

افغانستان است که آثار گم شده تاریخ احیاء میگردد ، و بدسترس اهل ذوق گذاشته می شود .

عبدالحمی حبیبی

کابل - ۱۵ نور ۱۳۴۳

الطبقة الثانية والعشرون (۱)

فی ذکر الملوك الشمسیه

[فی ممالک الهند] (۲)

[بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ]

الحمد لله (الذی) ابدء وانشا (۳) والملك الذی یؤتی (۴) الملك من يشاء (۵) والصلوة علی خیر خلقه افضل من قام ومشى، والسلام علی آله واصحابه غداة وعشاء وسلم تسليما كثيرا .

چنین گوید : کمترین بندگان درگاه سبحانی، منهاج سر اج جوزجانی، (۶) عصمه الله عن الميل الی الفانی که شکر (نعمت) از لوازم نما یا (۷) عقول سلیم و طبا یع مستقیم است (۷) و این معنی [بر] ارباب علوم (۸) معقول و مکشوف است، و این قاعده در مسایل اوایل اصول معرفت، و نقله اخبار و ثقات آثار سید ابرار (۸) ازان منبع سعادت سید السادة علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها، روایت کرده اند، که من لهم يشکر الناس لم يشکر الله، بنا بر قضیه (۹) این دو اصل معقول و منقول، شکر انعام و اکرام سلطان سلاطین اسلام پادشاه سعید نیکنام، شمس [الدنیا] و الدین طاب ثراه و شاهانیکه ازدودمان سلطنت او پای نفاخر برمسند شهر یاری نهاده اند، و حق الطاف و عواطفی (۱۰) که ملوک و خانان بندگان او که (۱۱) بایوان بختیاری و میدان جهان داری رسیده اند، در ذمه این [ضعیف] داعی دولت قاهره، و فرزندان او، فرض

۱ : مط: العشرين (۲) راوردتی : مانند اصل (۳) اصل : الحمد لله ابداء و انشاء
(۴) مط: تؤتی (۵) مط: تشا (۶) اصل: جوزجانی (۷) مط: عقول سلیمه و طبا یع مستقیمه (۸)
اصل: آثار حمیده ابرار (۹) مط: پس بر قضیه، عربیه حدیث صحیح است که در ترجمه
و مسند احمد نقل شده (جامع الصغیر ۲/۱۸۱) (۱۰) اصل: عواطف که (۱۱) اصل: خانان
بندگان را با لوان؟

عین و قرض دین است، که از شهور سنه خمس و عشرين و ستمائه الی یومنا هذا که شهور (۱) سنه ثمان و خمسين و ستمائه است [الطاف] و اکرام (و انعام) و عوارف، و عوارف، و اصناف الطاف و انواع اصطناع پادشاهانه این سلطان سلیمان مکان، و شاهان و فرزندان و ملوک (و) خانان (و) بندگان او طیب الله مضاجع الماضین منهم و ادام دولة الباقین در باب این ضعیف (و روزندان) و اتباع (و اشیاع) او روز بروز، و ساعت بساعت متضاعف و مترادف و متوالی و متمتالی (۲) بوده است، از تفویض مناصب (۳) و ارتفاع مراتب، و بذل تشریفات گرانمایه و انعامات و اشغال بلند پایه، و بکرات قضاء مما لك و مراتب ریاست (۴) هر ناسك و سالك جعل الله تلك الايات سببالمقاء ملكهم، و اگر بشرح و بسط هر يك از ان اشغال افتد، از كثرت آن ایادی و عطایا، این طبقه که مبنی بر اختصار است، بحد تطویل انجامد. آمدمیم بمرمقصود: چون حق تعالی دولت سلطانی التتمشی (۵) را بفضل خود امتداد بخشید، و رایت بندگان (۶) او را در فضای بقا (۷) بر افراخت، این ضعیف خواست، تا بادای بعضی از ان حقوق، با ذکر ملوک و خاندان و بندگان آن در گاه جهان پناه، در سلك تقرر و رسمط تحریر کشد خصوصاً ذکر تو اتر نعم و تضاعف کرم خاقان معظم شهر یار عادل اکرم خسرو بنی آدم، بهاء الحق والدین مغیث الاسلام و المسلمین، ظل الله فی العالمین عضد السلمطنة، بین المملکة قطب المعالی (۸) رکن الاعالی الغ قتلغ اعظم الغ خان (۹) بلبن السلطانی، ابن السلاطین (۱۰) ظهیر امیر المؤمنین اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره، که تا قلم دا نره چرخ زنگاری، بر صحایف ظهور (۱۱) شهر یاری نقش بختیاری (و) صورت کامنگاری مینگارد، هیچ چهره اقبال زیباتر از صورت دولت او نه نگاشته است (۱۲) و دست اعلام ایام هیچ رایت اعلامی تر (۱۳) از لوای بهای (۱۴) او نیفراشته (۱۵) و حضرت هیچ پادشاه را در شرق و غرب بنده که پای بر مسند تخت (۱۶) بخت نهاده است، از وشهیم تر (۱۷) نبوده است، و هیچ گوش قصه مکنث شهر یاری از حکایت ولایت او

(۱) اصل: هذا و این شهور (۲) مط: متسالی (۳) اصل: مناسب

(۴) مط: و مرات ریاست، (۵) مط: التمشی (۶) مط: درایات ولایت بندگان

(۷) اصل: قضا بقا (۸) اصل: المعالی (۹) اصل: الوخان (۱۰) مط: بلبن السلطان

بن السلاطین (۱۱) مط: مشهور (۱۲) مط: ننگاشت (۱۳) مط: عالی تر

(۱۴) اصل: از لوای بهای (۱۵) مط: نیفراشت (۱۶) اصل: بر تخت (۱۷) اصل: شه تر

زیبا تو نشنوده [است] که هم (عهد) عدلش صورت میراث عمری دارد، و هم احسانش بیان عطای حاتمی (دارد) هم تیغش حدیث ضربت رستمی (مینماید) هم تیرش نفوذ (۱) با زوی ارشی، نصر الله لوائه و ایدا و لیائیه و کب اعدائه، پس از راه ادای حقوق آن ملوک نامدار، بر سبیل عموم خصوصا ذکر دولت آن (۳) شهر یاران این طبقه در قلم آمد، تا متاملان را بوقت نظر در (ین) صحایف، (از) حال هر یک بر صحیفه خاطر، موجب دعا و رفتگان و بقاء ماندگان ظاهر گردد، و این طبقه به ترتیب آنچه بعضی مقدم بودند، در عهد، و بعضی متاخر (۳) آورده شد، از ان ایام که این داعی، برین (۴) حضرت رسید.

حق تعالی سلطان سلاطین اسلام را در مسند سلطانی مخلص، و الخ خان (۵) معظم را در ایوان امکان باقی و پاینده داراد [آمین یارب العالمین]

الاول (منهم) الملک تاج الدین سنجر کز لکخان (۶)

بدرگاه جهان پناه سلطان سعید طاب ثراه وصول این داعی روز چهارشنبه غره ماه ربیع الاول، سنه خمس و عشرين و ستمائیه بود، در پای محروسه اچه، بوقتی که رایات اعلی شمسی بضبط ممالکک سند از حضرت دهلوی روی بدان دیار نهاده بود، و پیش از ان به پا نژده روز چشم منصور این پادشاه در فوج ملک تاج الدین کز لک خان سنجر علیه الر حمه در پای اچه رسید [ه بود] اول کسی (۷) از ملوک این درگاه را که دیده شد ملک تاج الدین کز لک خان بود، روز چهارشنبه شانزدهم ماه صفر سنه خمس و عشرين و ستمائیه، چون از شهر (اچه) بلشکر گاه منصور وصول بود، این داعی را آن ملک ملک سیرت (۸) تعظیم فرمود، و از مسند خود بر خاست و شرط استقبال بجای آورد، و پیش باز آمد و داعی را بجای خود بشاند و سیب لعل (۹) بدست داعی داد بر لفظ اورفت علیه الر حمه، که مولانا این را

(۱) اصل: نقود (۲) مط: این (۳) مط: موخر (۴) مط: بدین (۵) اصل: الوخان (۶) را ورتی: سجزی کز لکخان (۷) مط و اصل: گسیکه (۸) مط: نیکو سیرت (۹) کذا فی الاصل: مط بیست لعل را ورتی در متن Rosy Apple ترجمه کرده، و در حاشیه از نسخ خطی خود هر دو صورت (بیست لعل) و (سیب لعل) را نقل میکند.

بستان که شگون باشد حق تعالی بروی رحمت کناد (۱)
 ملک تاج الدین کز لک خان را ملکی یافتیم بس بامنظر مهیب و صورت با
 عظمت و اعتقاد باصفوت، و چشم بسیار و خدم بی شمار، ثقات چنین روایت
 کرده اند که سلطان سعید او را در وقت ایالت برن در عهد سلطان [قطب الدین]
 بخرید از خواجه علمی باستانی (۲) او را به پسر مهتر خود ملک ناصر الدین
 محمود سعید بخشید طاب ثراه و با او یک جا در حجر دولت پرورش یافت
 و بعد از مدتی چون اثر رشد در ناصیه او بدید، او را از خدمت ملک ناصر الدین
 بخدمت (خاص) خود باز آورد و چاشنی گیری فرمود، پس یک چندی
 چون خدمت کرد، امیر آ خرشد، پس سالی که بطرف ملتان رفت، در
 شهور سنه ثمان و عشرين و ستمائنه ولایت و نجروت ملتان (۳) حواله او
 فرمود (۴) و چون از آنجا مراجعت کرد اقطاع کهرام بدو منقوض شد
 بعد از مدتی [که] محروسه تبرهنده بدو داد، درین سال داعی بدان درگاه
 رسید، سلطان سعید بر سبیل مقدمه او را بر (سر) حشمهادر موافقت ملک
 عزالدین محمد سالاری علیه الرحمه از سر حد ولایت سند بیای اچه فرستاد
 و چون رایات اعلی شمسی به پای حصار اچه لشکر گاه کرد در شهور سنه
 خمس و عشرين و ستمائنه کز لک خان را در خدمت وزیر مملکت
 نظام الملک جنیدی بطرف بهکر (۵) روان کرد، و بعد از مدتی چون آن
 قلعه (۶) فتح شد، و ملک ناصر الدین قباچه علیه الرحمه در آب سند غرق
 شد (۷) و حصار اچه بدست آمد، قلعه (وشهر) اچه و مضافات و نواحی [آن]
 (به) تمام حواله کز لک خان فرمود، چون رایات اعلی بطرف دارالملک

(۱) اصل کند (۲) کذافی الاصل، مط: فاستابادی - راورتی: فاستابادی، منسوب
 به بستاباد، که شاید بست آباد باشد، (۳) اصل: کنجروت، مط: گجرات ملتان، راورتی
 در متن: ونجروت ملتان که در نسخ خطی وی لنجروت بنجروت، کنجروت هم آمده. وی از
 صور مختلفه و نجروت را صحیح میدانند و گویند که اکنون معروف و دارای قلعه متین است،
 ولی از روی تقسیمات موجوده در خطه بهاولپور شامل میباشد که در عهد کز لک خان
 به ملتان ربط داشت و در آن اوقات دریای بیاه در بستر قدیم خود بین و نجروت
 و ملتان جریان داشت، طابعین کلکته این اسم را بسبب فقدان معلومات جغرافی گجرات نوشته اند
 که سهو و خطا است (۴) مط: شد (۵) مط: تهنکر، بهتکر - راورتی، بهکر و این صحیح است
 چه حوادث قباچه در بهکر که در سند نزدیک سکر موجوده واقع بود اتفاق افتاد و تهنکر
 مطبوع جای علیجده است (۶) مط: مدتی چنانچه بتقریبیوست آن قلعه (۷) مط: گشت

جلال دهلوی مراجعت فرمود، کز لک خان آن بلاد را در ضبط آورد و معمور گردانید و خلق متفرق را جمع کرد و با خلق روزگار از خواص و عوام بانصاف و الطاف گذرانید و طریق عدل و احسان با همه مسلوک داشت، و در امن (وامان) و فراغ رعایا، و رفاهیت همگنان (۱) کوشید، بعد از مدتی با خاتمۀ خیر و عصمت ایمان، و صدقات و احسان و خیرات و مبرات از منزل دنیا بمراحل آخرت در شهور سنه تسع و عشرين و ستمائه نقل کرد.

الثانی الملک کبیر خان ایاز المعزی (۲)

کبیر خان ایاز ترک رومی بود و او بندۀ ملک نصیر الدین حسین امیر شکار بود، چون او شهادت یافت، با فرزند ان او ببلاد هند و ستان افتاد، و منظور نظر عا طفت سلطنت سعید شد و در هر مرتبه سلطان را خدمت کرد، و او ترک دانا و عاقل و کار دان بود، و در جلالت و مبارزت بی نظیر عصر خود، و ملک نصیر الدین حسین (که) مالک او بود و مخدوم او (۳) در کل بلاد غور و غزنین و خراسان و خوارزم بمبارزت و جلالت، مذکور بود، در همه نشانها (۴) و ملک کبیر خان در همه احوال ملازم خدمت مالک خود بود (و) حرفهای جنگ و دلاوری و جلالت (۵) از وی تعلیم گرفته (و بر سر) آمده، چون ملک نصیر الدین بر دست ترکان غزنین شهادت یافت، پسران (۶) او، چنانچه شیر سرخ و برادر او بخد مت در گاه سلطانی رسیدند، سلطان (ملک) عزالدین کبیر خان را از ایشان بخرید.

بعضی چنین روایت کنند: که [او را خدمتها فرمود] چون سلطان سعید بملتان در شهور سنه خمس و عشرين و ستمائه در ضبط آورد، و شهر و حصار ملتان و قصبات (و) اطراف و نواحی آن به ملک عزالدین کبیر خان ایاز داد، و او را بایالت آن خطه نصب فرمود و او را بملقب کبیر خان (۷) مشرف

(۱) مط: ساکنان، (۲) مط: ملک کبیر خان ایاز المعزی هزار مرده، راورتی: ملک عزالدین کبیر خان ایاز هزار مرده المعزی، معزی بسببی گفته شده که وی از غلامان سلطان معزالدین محمد سامقوری بود (۳) مط: که مالک مخدوم او بود. (۴) مط: مذکور همه لسانها بود (۵) مط: و حرفهای جلالت و جنگ آوری از وی تعلیم گرفته (۶) اصل: پس از ان او (۷) کدانی الاصل، مط: کبیر خان منکیرنی، که در برخی از نسخ خطی منکیونی یا منکبرنی هم آمده راورتی در متن منکیرنی مینویسد، و گوید که در نسخ خطی منکیرنی، منکیونی، منکرتنی، ملهونی هم نقل افتاده، بهر حال کلمه تورکی بنظر می آید. (برای شرح رجوع کنید به حاشیه صفحه آخر طبقه ۱۵ جلد اول)

گردانید، و معرفی او خود بود، خلق او را هزار مرده (۱) گفتندی [بدین سبب اورا منکبرنی لقب فرموده بود] و چون رایات اعلی بحضرت مراجعت کرد، کبیرخان [آن] ولایت را در قبض و تصرف خود (۲) آورد و معمور گردانید، و بعد از مدت دو سال یا چهار سال او را بحضرت باز طلبید و بلول بدو داد بوجه مایحتاج حال (۳) چون عهد شمشیه انقراض پذیرفت سلطان رکن الدین، حوالی سناب بدو داد (۴) و چون ملک جانی از لوهور، و ملک کوچی از هانسی (۴) بجهت مخالفت حضرت با هم جمع شدند، کبیر خان با ایشان موافقت نموده، و مدتی حشم سلطان رکن الدین را تشویش دادند، و بعاقبت چون سلطان رضیه به تخت نشست، بدر شهر آمدند، و مدت مدید شهر و حوالی را زحمت دادند و با بندگان دولت در گاه سلطنت مقالات (۵) کردند تا سلطان رضیه بامواعید خوب در سر (او را) از ان طایفه جدا افگند، (او) بموافقت ملک عزالدین [محمد] سالاری، بخدمت در گاه پیوست، و بآمدن ایشان سلطان را و بندگان در گاه او را و اهل شهر را قوت تمام حاصل (۶) شد، و ملک کوچی و [ملک] جانی منهزم شدند (۷) سلطان رضیه او را اعزاز فرمود (۸) و لوهور با تمامت مضافات و اطراف آن مملکت بدو و مفوض گردانید (۹) و مدتی آنجا بود، بعد از چند گاه تغییری (۱۰) در مزاج حضرت با او ظاهر شد (۱۱) در شهور سنه ست و ثلثین و ستمائه رایات اعلی رضوی بطرف لوهور نهضت فرمود (۱۱) و کبیرخان از پیش [او] برفت (و از آب راوی عبره کرد، تا حد و سودوره برفت) و رایات اعلی او را تعاقب نمود (۱۲) چون دید که جز خدمت طریق دیگر ممکن نیست، مطاوعت کرد و ملتان حواله او شد، چون مدتی برآمد، لشکر مغول در موافقت منکوته نوین، و طایر به ساد روی بطرف لوهور نهضت [ند] کبیرخان در ولایت سند چتر بر گرفت، و آنچه در ضبط آورد. و در مدت نزدیک بعد از آن مخالفت، بر حمت حق پیوست در شهور سنه تسع و ثلثین و ستمائه.

- (۱) مط: مشرف کرده، اورا در میان خلق با هزار مرده گفتندی به لقب کبیرخان منکبرنی مشرف کرده، چون (۲) مط: ولایت را در ضبط آورد و تصرف کرده، و معمور (۳) مط: بدو و مضاف کرده، سناب بضم و تشدید نون بین غزنی و کنوج (کنوج) واقع بود، که تا کنوج ۷۰ فرسنگ و تا غزنه ۱۲۱ فرسخ فاصله داشت (کتاب الهند ۱۰۱) (۴) را ورتی: ملک علاؤالدین جانی از لاهور، و ملک سیف الدین کوچی از هانسی (۵) اصل: مقالات (۶) مط: ظاهر شد (۷) مط: گشتند (۸) مط: اعزاز و افر نمود (۹) مط: کرده، (۱۰) مط: بعد از چند سال اندک تغییری (۱۱) مط: کرد.

و پسر اوتاج الدین ابو بکر ایازمردی جوان و جلد و نیکو سیرت بود، و بغایت تازنده و دلیر. بعد از فوت پدر ولایت سند را در ضبط آورده، چند کرت لشکر قرلغیان (۱) را بر در ملتان بزد (۲) و منهزم گردانید، و جلادت و شهامت بسیار نمود، چنانچه بمردی و مبارزت مشهور (۳) شد. ناگاه در روز جوانی و عنفوان شباب، بر حمت حق پیوست خدا بر هر دو رحمت کناد آمین (و سلطان سلاطین، ناصر الدنیا والدین را در مسند سلطانی باقی و پاینده اراد)

الثالث الملك نصیر الدین ایتمر البهائی (۴)

ملك نصیر الدین [ایتمر] بنده ملك بهاء الدین طغرل سلطانی (۵) معزی بود. و بعضی چنین روایت کرده اند، که سلطان سعید شمس الدین (۶) طاب ثراه او را از ورثه بهاء الدین طغرل بخریده بود و او مرد بغایت شهیم (۷) و کار دان بود، و دلیر و شجاع [بود] و ضابط و عادل و عاقل، اول که بخدمت سلطان مخصوص شد، سر جاندار گشت، پس از مدتی چون کارهائے پسندیده (۸) کرد اقطاع لوهورش فرمود، چون در سال سنه خمس و عشرين [وستمائه] سلطان سعید به ضبط ولایت سند و چاه و ملتان [در] آمد (بحکم فرمان مان نصیر الدین ایتمر از لوهور پهای حصار ملتان آمد و) در فتح آن خطه آثار پسندیده نمود، بعاقبت آن حصن و شهر را بطریق صلح فتح کرد، و چون سلطان از بلاد سند، بطرف حضرت مراجعت فرمود، ولایت سواک و اجمیر و لوه و کاسلی و سننهر نمک (۹) حواله او کرد (۱۰) و او را یک زنجیر پیل داد، و او از ملوک دیگر [ان] بدان تشریف مشرف بود (۱۱) چون بولایت اجمیر رفت (۱۲) در جهاد و غزو و نهب

(۱) مط و راوردتی: قرلغیان، اصل: قرغیان (۲) اصل: برد (۳) مط: مذکور شد (۴) راوردتی: ایتم البهائی - (۵) اصل: سلطان. (۶) اصل: شمس الدنیا. (۷) مط: شهیم، (۸) مط: مدتی خدمات پسندیده (۹) اصل: اجمیر و نوه و کاسلی و سننهر نمک، مط: اجمیر و بوه و کابلی و سننهر نمک، در نسخ خطی مط: لوجه بوجه، کاملی سننهل، راوردتی گوید که سننهر مؤلف ماهمین سننهل اراضی نمک دارد اچو تانه است. بجنوب اجمیر، کاسلی در نقشه تاد (کسولی) در اتلس هند (کسلی) ضبط شده، بولاده در جنوب غرب بطول ۷۴ درجه و عرض ۲۵ درجه وده دقیقه واقع است اجمیر و سواک مشهور و معلوم اند. (۱۰) مط: او شده، (۱۱) مط: مخصوص بود، (۱۲) درینجا در اصل این جمله (در جهاد و غزو و نهب ولایت اجمیر رفت) زاید است.

ولایت (۱) کفار هنود بسیار آ نار جلادت و شهامت نمود، و کارها بزرگ کرد، و در آن ایالت یک کرت این داعی اورا دریافت بولایت سنبهر نمک (و) اکرام بسیار واجب داشت، و الحق نیکو اعتقاد ملکی بود رحمه الله .
 ناگاه بولایت بندی، بر عزیمت غزو و جهاد برفت، و با کفار هنود در موضع تنگی (۲) قتال کرد، و بگذشتن آبی که در آن موضع بود محتاج گشت (۳) چون سلاح گران داشت از جوشن و برگستوان، در آب غرق شد، (و برحمت تعالی پیوست) رحمه الله علیه

الرابع سيف الدين ايبك اچه (۴)

[خواجه] سيف الدين ايبك بنده سلطان شمس الدين بود ، ترك (۵) باشهامت و جلادت و حسن اعتقاد [بود] اورا از جمال الدين جو بکار (۶) خریدم بود در بداون ، اول سر جانداز شد ، در آن شغل اورا دخلی فرمود ، از وجوه مصادره ، سه لك جیتل ، بدان وجوه التفات نه کرد چون بسمع [مبارک] اعلی رسید ، سبب عدم التفات از وی پرسید عرضه داشت کرد ، خداوند سلطان اول بنده را شغل مصادره میفرماید ، و از بنده جور کردن و مصادره [از] مسلمانان و رعیت (۷) نیاید بنده را وجه دیگر فرماید ، سلطان را در باب او اعتقاد [ی] ظاهر شد نار نول اورا داد ، مدتی در آن ایالت خدمت کرد ، پس اقطاع برن اورا داد (۸) و پس از آن سنا مش (۹) فرمود ، چون لشکر (ی) لکهنوتی بکردند (۱۰) و بلکما خلجی را مقهور گردانیدند ، بحضرت مراجعت کرد ، کز لك خان (به اچه) برحمت حق تعالی پیوسته بود ، سلطان السعید طاب ثراه ، شهر واقطاع اچه (را) اقطاع سيف الدين ايبك فرمود ، مدتی در آن بلاد داوری و رعیت پروری کرد ، و آن بلاد را در ضبط آورد ، و چون سلطان برحمت آفرید گار پیوست ، ملک (سيف الدين) حسین قرلغ (۱۱) را طمع ولایت اچه افتاد ، از آن طرف

(۱) مط : در غزا و نهب و لایات ، (۲) مط : تنگی افتاد . (۳) مط : شد

(۴) اصل : ايبك خواجه ، داورتمی : ايبك اچه (۵) مط : و ترکی (۶) کذافی الاصل

مط : خوبکاره داورتمی این کلمه را به اسلحه ساز و کسی که به سلاح آب دهد ترجمه کرده

و نمی دانم که در نسخ وی اصل کلمه چه بود ، در فرهنگهای موجوده اصل آن را نیافتیم شاید

چوبکار و فارسی نجا را باشد (۷) مط : و رعایا - (۸) مط : او را فرمود ،

(۹) اصل : شناس ، مط : شناس داد (۱۰) مط : کردند ، (۱۱) مط : قرلغی .

لشکر بدر اچه آورد (۱) سیف الدین ایبک باحشم آراسته از (شهر) اچه بیرون آمد، و بایشان مقابل شد، نصرت حق تعالی در رسید، لشکر قرلغیان منهزم شد، و بی مراد باز گشت (۲) و الحق در آن وقت آن فتح بس بزرگ بود، بدانچه فرومهابت مملکت هندوستان بسبب فوت سلطان طاب ثراه، در خاطرها نقصان پذیرفته بود، و خصمان را از اطراف مملکت (۳) طمع خام بضبط ولایت (۴) در دماغ زحمت میداد اورا حق تعالی این نصرت به بخشید، و از وی دران بلاد این اسم (۵) باقی ماند، و در بلاد هندوستان این ذکر منتشر گشت، بعد از آن فتح بمدت نزدیک از اسپ خطا کرد، و اسپ اورا لگدی بزد بر مقتل و هلاک کرد، [حق تعالی اورا بیامزد] (علیه الرحمة و الغفران والله الباقی والدايم)

الخامس الملك سيف الدين ايبك [یغانتت]

ملك سيف الدين ايبك یغان ت، ترك خطائی بود، و ملك آراسته بظاهر و باطن، و به انواع رجولیت موصوف، سلطان سعید اورا از ورثه اختیارالدین چست قبا خریدیده بود، و اورا بقرابت خود مخصوص فرموده اول امیر مجلسی فرمود [و] چون مدتی (۶) دران شغل خدمات پسندیده بجای آورد، اورا بزرگ گردانید، ولایت سرستی اقطاع داد و در وقت (آن اعزاز) فرمان داد که هر کس از امرا و ملوک و خواص اسپى بدادندش، بدان اورا قوتی و استظهاری ظاهر گشت (۷) در سنه خمس و عشرين و ستمانه که داعی در ولایت اچه و ملتان خدمت بارگاه اعلی در یافت، ملك سيف الدين ايبك مقطع سرستی بود، و در خدمت سلطان قربت و مکنت تمام داشت (۸) چون مدتها خدمت پسندیده کرده بود (۸) اقطاع بهار بد و مفوض شد (۹) و چون ملك علاؤالدین جانی از اقطاع لکهنوتی معزول شد، آن اقطاع بملك سيف الدين ايبك یغان ت مفوض گشت، دران بلاد جلالت بسیار نمود، و چند زنجیر پیل، از ولایت بنگگ بدست آورد، و بخدمت درگاه اعلی

(۱) مط : از طرف بنیان لشکر گران بدر شهر اچه آورده، و سیف الدین (۲) مط : کشتند،

(۳) مط : ممالک (۴) مط : ولایات (۵) مط : رسم (۶) اصل : مدتی ولایت دران

(۷) مط : و بدان انعام استظها ری و قوتی ظاهر شد (۸) مط : خدمات گزیده کرد

(۹) مط : فرمود.

فرستاد و از حضرت اورا (لقب) یغان ت خطاب شد ، و بنام او بزرگ
شد ، مدتی بلاد لکهنوتی داشت ، در سال سنه احدی و ثلثین برحمت
حق پیوست ، (علیه الرحمه والرضوان) والله اعلم .

السادس الملك نصرت الدین تاییسی (۱) المعزی

نصرت الدین تاییسی بنده سلطان شهید معز الدین محمد سام بود ،
وترک محقر (۴) دیدار بود ، فاما اورا حق تعالی بهمه انواع و مردی و مردمی
آراسته [گردانیده] بود ، و در غایت رجولیت و جلالت و [مبارزت بود]
و عقل کامل داشت ، و در عهد یکه نو یسندۀ این سطور منهاج سراج
بحضرت اعلی شمس پیوست ، نصرت الدین تاییسی مقطع جیند
و بر واله (۳) بود ، و بعد از مدتی چون خدمتها ، پسندیده کرد ، بعد از
فتح (حصار) کالیور (۴) بی سال سلطان شهید طاب ثراه اقطاع بهیانه (۵)
و سلطان کوت بی مفوض فرمود ، باشکنگی ولایت کالیور (۴) اورا فرمان

(۱) مط : تاییسی ، داوردتی مانند اصل وی گوید که در نسخ خطی تاییسی و تاییسی هم آمده ،
و امبری این کلمه را چینی بمعنی نو یسند و کاتب می شمارد ولی به عقیده من ترکی
خواهد بود یا منسوب باسم شهری و مکانی ، در تاریخ شرف الدین علی یزدی که تاییسی
آمده نیز باین لفظ نزدیکی دارد باین اثر ایغان تاییسی را نام میبرد که مامای غیاث الدین
خوآنز مشاه بود (ص ۱۰۹ ج ۱۲) (۲) مط : سام بود ترکی بود مختصر دیدار فاما ، در نسخ داوردتی

هم شاید مختصر دیدار بوده چه این کلمات را به He Was Turk of Short Sight
عینا ترجمه کرده ، و اصطلاح شادت سایت دوز با ن افکلیسی بمعنی کوتاه نظری و کوتاه بینی
است ولی این ترجمه را ورتی با صفتیکه بعد ازین مؤلف راجع به ثقل کامل وکیاست
و مردی و مردمی او آورده تضادی دارد بنابراین مختصر یا محقر دیدار را نباید کوتاه نظر
پنداشت . شاید مقصد مؤلف ازین تعبیر بساطت و سادگی و عدم تجمل و یا سادگی قیافت
و نازیبایی چهره وی باشد (۳) اصل : چند یرو و بر واله ، مط : جیند و بروانه
و هانسی ، داوردتی : جیند (چهند) بر واله ، هانسی ، قرا در ضبط آیین اکبری
(ص ۲۸ ج ۲) جیند از سرکار حصار فیروزه دهلستان که هانسی و برواله نیز
در یسن سرکار بود ، (۴) مط : کسا لیواره ، داوردتی : گوالیور .
(۵) اصل : بهتانه ، داوردتی و مط : بهیانه .

داد تا مقام (و) سكونت به كاليور كنند، و لشكر هاء قنوج و مهر (۱) و مهاون (جمله) نام زد او شد، تا در حدود كالنجر و چند يري (۲) لشكري كند (۳) در شهور سنه ا حري و ثلثين و ستمائه از كاليور لشكر بطرف (بلاد) كالنجر برد و راي كالنجر از پيش او منهنز م شد، و قصبات آن و لايت را نهب كرد، و در مدت نزديك، غنايم بسيار بدست آورد، چنانچه (در) مدت پنجاه روز بيست و پنج لك خمس سلطاني در قلم آورد (۴) و بوقت مراجعت رانه ا جار كه نام او جاهر بود (۵) سر راه لشكر اسلام بگرفت، و در مضايق لورهاي عميق (۶) راه بند كرد، و بر [سر] راه مستعد جنگ بايستاد، اندك ضعفي بر نصرت الدين تا يسي مستولي بود لشكر راسه فوج كرد (۷) بر سر (سه) راه يك فوج سوار جريده و يك فوج بنه و اتباع لشكر و اميري با ايشان و يك فوج مويشي (۷) و غنايم و يك امير با ايشان.

از لفظ او شنيدم، كه هرگز در هند و ستان بفضل رباني هيچ كس پشت من نديده (بود) در آن روز هندوي چنان درمن افتاد (۸) كه گرگ در رمله گوسپند، من لشكر بسه فوج كردم، تا اگر هند و با من وسوار جريده مقابل شود بنه و مواشي بسلامت برود و اگر بطرف ايشان ميل كند من و انصاران (۹) در عقب او در اييم و شر او را كفايت كنيم (آن) هند و

(۱) مهاون بقول ابوالفضل مربوط شهر آگره بود، كه بيا نهم از توابع آگره است، ولي مهر را در بن مورد ضبط نكرده، بلكه جائي را بنام مهر در سر كار بها ذكر ميكند (ص ۶۸ ج ۲) ولي كاليوريا كاليوار كه درين كتاب بسيار مذكور مي افتد، غالبا گواليار است كه را در تي هم گواليور مي نويسد، و اين سر كار هم مانند قنوج و كولي و كالي و نارول و غيره كه درين كتاب آمده، مربوط صوبه دارالخلافت آگره بود (ص ۱۳-۱۴ ج ۲ آئين اكبري) (۲) مط: چند بر، اصل: چند يري را ورتي: چند يري، و اين جاي در صوبه مالوه بنام سر كار رايسين و چند يري واقع بود، در جنوب آگره، كه از بزرگترين شهرهاي باستاني و داري قلمه سنگين بود، درو چهارده هزار خانه بزرگ سه صد و هشتاد و چهار بازار و سه صد و شصت فراخ سرا، و دوازده هزار مسجد بود، (آئين-ص ۲ ص ۹۴) (۳) اصل: لشكر ميكند، (۴) مط: آمد (۵) مط: كه جاهر نام بود، شرح اين نام گذشت (۶) لوره در فارسي به راء و در پشتو براي ثقبه پشتو بدعني مجاري عميق سيل و گودالهاي است كه از جر بان سيل پيدامي شود در ادب فارسي (اورد، لورده، لور كند) هر سه مستعمل بوده، فرخي راست: تورا بزرگ سپاهي است و بين دراز رهي است - همه سراسر بر خار و بار و لوره و جر در جنوب شهر موجوده قندهار (لورده) مجراي مشهور سيل بهاري است، (۷) مط: مواشي، (۸) اصل: درمي افتاد، (۹) مط: بر و دواگر بطرف بنه يامو اشلي ميل كند من با انصار عقب او.

برابر لشکر (۱) برآمد حق تعالی نصرت بخشید و هند و منهنز م‌شد و مبالغی بدوزخ فرستاد، و بسلامت باغنائیم بحصار کالنیور (۱) باز آمد، و درین لشکر از کمال کیاست او حکایتی معلوم شده بود، آورده شد (تاخوانند گمان را فایده باشد) و آن آنست که درین سفر یک گوسپند شیری از جمله مواشی او غایب شده بود، قریب یک ماه و نیم برآمد روزی در میان لشکر گاه و خیمها بعد از یک هفته که آنجا مقام شده بود، هر کس چیزی برای سایه ساخته بودند (۲) نصرت الدین تایسی طوف میگرد، ناگاه آواز گوسپند بسمع او رسید خواص خود را گفت: که [این] آواز گوسپند منست بدان سمت برفتند، همچنان بود که آن امیر غازی علیه الرحمه گفته بود آن گوسپند باز آوردند (د یگر) درین لشکر (ی) از کیاست و کار دانی او بسیار آثار بود، از جمله آن آثار یکی آورده شد، و آن آنست که در وقت آنچه رای کالنجرازمینی او عطا کرد و منهنز م‌شد نصرت الدین تایسی (۳) او را تعاقب نمود، راهبر هند و بدست آورد، و در عقب هزیمتی روان شد (۴) دشباز روز تاشب دوم (را) بقدر آنچه (۴) نصفی از شب گذشته بود راهبر هند و گفت: من راه غلط کردم [ه ا] و بیش نمیدانم، فرمان داد، تا او را بدوزخ فرستادند، نصرت الدین خود را رهبری کرد، و بسر با لائی (۵) رسید هزیمتیان آنجا آمد ار کرده بودند و ستور لشکر ایشان بول انداخته (۶) لشکریان اسلام هر یک (۷) سخنی گفتند که شب است (شاید که) خصم نزدیک نیاید (۸) که در میان (لشکر دشمن) افتیم. نصرت الدین از اسب پیاده شد، و گرد آن موضع برآمد، و آب انداخته (اسپان) کفار را در نظر آورد گفت: یاران خوشدل باشند، که فوج ساقه و دم دار لشکرند (۹) بدلیل آنکه (اگر) قلب یا مقدمه بودی این موضع پی سپر باقی لشکر (ایشان) شدی؛ برین (۱۰) موضع هیچ پی سپر نیست مردانه باشین که، مدار عقب خصمیم هم بدین علامت نصرت (۱۱) برنشست و بامداد بدان کفار رسید، و جمله را بدوزخ فرستادند؛ و چتر رایت رای کالنجرازمین گرفت و بسلامت از آن لشکر باز آمد.

بعد از آن چون عهد سلطنت در گذشت، و ملک غیاث الدین محمد شاه

- (۱) مط: کالیوار، (۲) مط: و هر کسی برای خود سایه ساخته طوف میگرد (۳) مط: تا بسی (۴) مط: آنکه (۵) مط: بسر پللی (۶) مط: لشکر آب و ثقل انداخته (۷) مط: هر کس، (۸) مط: نیاید (۹) مط: باشید این فوج که اینجا است و آبد از کرده اند، ساقه و دم دار لشکراند (۱۰) مط: بدین (۱۱) اصل: همبرین نصرت بعلامت برنشست

بن سلطان صاحب واقعه شد، سلطان رضیه اوده به نصرت الدین نایسی داد، در وقتی که ملک جانی و ملک کوچی بدر شهر آمدند، و مخالفت آغا ز نهادند، از او ده بوجه خدمتی، بدرگاه سلطنت متوجه شد، کوچی اورا ناگاه استقبال کرد اورا بگرفت ورنجوری اورا غالب بود (۱) دهم ران مرض برحمت حق (تعالی) پیوست [حق تعالی بروی رحمت کناد]

السابع الملک عز الدین طغانخان طغرل

رحمه الله (۲)

ملک طغانخان ترک (۳) خوبصورت و پاکیزه سیرت بود اصل او قره خطا بود، بانواع مروت و شهامت آراسته بود و باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده پیراسته (بود) و در بذل و مروت [ولطف و شهامت] و مردم سازی خود را در آن زمان (۴) ثانی داشت، چون سلطان اورا بخیرید، اول ساقی (خاص) شد، چون مدتی در آن مرتبه خدمت کرد، (سر) دوات دار شد (۵) ناگاه دوات مرصع خاص گم شد (۶) سلطان اورا ادب بلیغ کرد (۷) پس تشریف داد (۸) (و چاشنی گیر شد) و بعد از مدتی امیر آخرد شد پس در شهور سنه ثلثین مقطع بداون (۹) شد، در وقتی که [ملک] لکهنوتی (اقطاع) یغان تات (شده) ولایت بهار طغانخان را فرمود چون یغان تات برحمت حق تعالی پیوست او مقطع بلاد لکهنوتی شد و آن بلاد ضبط کرد، و بعد از فوت سلطان سعید طاب ثراه میان او (۹) مقطع بلاد لکهنوتی ایبک (۱۰) نام که اورا اورخان خطاب شده بود و ترکی (۱۱) بغایت جلد بود خصومت ظاهر شد، و با هم شان در برابر شهر بسنکوت (۱۲) لکهنوتی مصاف شد، (طغرل) طغانخان هنگام مقابله او را [بر مقتل] تیری زد شهادت یافت و اسم [طغانخان] طغرل بزرگ شد، و هر دو طرف (۱۳) بلاد لکهنوتی یکی را رال گویند بر طرف لکهنوتی

- (۱) مط: رنجوری بروی غالب شد: دران مرض (۲) مط: طغرل طغانخان - را ورتی کذا
 (۳) مط: ترکی خوبروی و نیکو سیرت بود (۴) مط: خود را در لشکریان ثانی (۵) اصل: خدمت کرد در دوات داری ناگاه (۶) مط: گم کرد، (۷) مط: فرمود، (۸) مط: تشریف داد (۹) اصل: بدوان (۱۰) مط: لکور ایبک نام، یا قرار بعضی نسخ خطی، لکنوروا ایبک، لکوز ایبک. را ورتی: لکن یا ایبک نام که اورخان ترک لقب شده بود، اصل: ایبک نام که اورکورخان (۱۱) مط: ترک، (۱۲) اصل: بسکوت مط: بسکوت، و در حاشیه قرار نسخ خطی بسکوت، بسنکوت، را ورتی: بسنکوت (۱۳) مط: و هر دو لشکر بلاد،

(۱) دوم (را) برند نام (۲) مدتی آن حوالی باوی نبود، و آن که بر طرف دیو کویست او را مسلم شد، و چون نوبت مملکت بسلطان رضیه رسید، طغانخان معارف بدرگاه اعلیٰ فرستاد، و به تشریف چتر و رایات لعل مشرف شد، و اعزاز و افریافت، و از لکهنوتی بطرف بلاد ترهت بر رفت، و اموال فاخر بدست آورد، و چون (نخت مملکت) بسلطان معزالدین بهر امشاه رسید، طغانخان همچنان موقر بود، (و مدام) بخدمت درگاه (۳) خدمتگاه گرانمایه فرستادی، چون عهد معزی منقرض گشت، در اوایل عهد علایی او را کدخدای (او) بهاء الدین هلال سور یانی (۴) برضبط بلاد او ده (کره) و مانکیپور و دیگر بلاد تحریض میگرد (۵) در شهریور سنه ۱۰۰۰ وستمائنه، که ا یمن داعی با اتبساغ و فرزندان، از حضرت دهلی عزیمت لکهنوتی کرد، چون به او ده وصول بود (۶) طغانخان بولایت کره (و مانکیپور) رسیده بود، داعی از او ده بخدمت او پیوست (۷) مدتی در آن حوالی با او (۷) بود، پس بطرف لکهنوتی مراجعت کرد، داعی با او موافقت نمود، و در شهریور سنه احدی و اربعین وستمائنه (رای جاجنگر ولایت لکهنوتی را زحمت دادن گرفت، طغانخان در شوال سنه احدی و اربعین وستمائنه) عزیمت ولایت جاجنگر (۸) کرد، داعی در دولت موافقت او بدان غزورفت، چون به کتاسین (۹) رسید که سرحد جاجنگر (۸) است، روز سه شنبه ششم ماه ذی القعدة سنه احدی و اربعین وستمائنه لشکر بر نشاند، و جنگ پیش برد، و مبارزان مسلمانان از دو خندق بگذر شدند، و کنارهنود روی بهزیمت نهادند (۱۰) تا به حدی در نظر این داعی بود، که از علفی که پیش پیلان ایشان بود، چیزی بردست لشکر (۱۱) اسلام افتاد، فاما طغانخان را فرمان بود (۱۲) که پیلان را کسسی زحمت ندهد، بدین سبب آئین تیز جنگ بنفشست، چون جنگ تا نیمروز

(۱) کد: افی الاصل مط: لکوز، باقرار یک نسخه خطی: لکورت، راورتی: لکهور (۲) اصل: دوم برمل نام که بر طرف دیو کویست او را، راورتی: برند (برنده) پهلوی: سن کوی، مط: ما نندمتن (۳) مط: بارگاه، (۴) مط: سودانی، راورتی در متن سوریا فی و بحواله یک نسخه خطی: سیربانی (۵) مط: مانکیپور و اندیشه بالاتر تحریض کرد، در مط و اصل تحریض است بصاد مهله، و با ید تحریض بصاد مقرض باشد (۶) مط: نمود (۷) مط: حوالی نزدیک او ده بود (۸) اصل: جنگز راورتی و مط: جاجنگر (۹) در برخی از نسخ مط: بکتاسین است، ولی قرار اصل و متن مط و راورتی کتاسین (۱۰) مط: نهاده بودند (۱۱) مط: بدست پیدا دگان لشکر (۱۲) مط: بود.

بداشت پیادگان لشکر اسلام، بجهت طعام خوردن، هر کسی بازگشتند (و) هندیان از طرف دیگر جنگگ کردند (۱) و پنج پیل (بگر فتند) و بقدر دو یست پیاده، و پنجاه سوار از پس پشت بعضی از لشکر اسلام درآمدند، و هزیمت بر مسلمانان افتاد، مبلغی مسلمانان شهادت یافتند، و طغانخان نامراد (۲) ازان موضع مراجعت کرد، و به لکهنو تی با ز آمد، و شرف الملک اشعری را بحضرت علائی فرستاد بطلب مدد، و از حضرت قاضی جلال الدین کاشانی علیه الرحمه با تشریف و چتر [لعل] و اعزاز وافر و اکرام شامل نامزد شد با شرف الملک، و علم سرا پرده و لشکر هاه هندیستان در میافتت و مرخان قمر الدین قیران که مقطع او ده بود، برای دفع کفار جاجنگر (۳) بحکم فرمان اعلی، بطرف لکهنو تی حرکت کردند.

همدرین شهر برای جاجنگر، بانتهام نهب کتاسین (۴) که در سال گذشته بود و بتقریر رسیده است، روی به لکهنو تی نهاد، روز سه شنبه، سیزدهم ماه شوال سنه اثنی واربعین و ستمائنه، لشکر کفار جاجنگر با پیلان و پایک (۵) و سوار بسیار، برابر لکهنو تی رسیدند، و طغانخان در مقابل ایشان از شهر بیرون آمد، و جماعت کفار از سرحد ولایت جاجنگر (۶) بیرون آمدند، اول لکههور (۷) را بگرفتند، و فخر الملک (۸) کریم الدین لاغری را که مقطع لکههور بود، با جماعت مسلمانان شهید کردند، و بعد ازان بد ر لکهنو تی آمدند.

دوم روز (آن) از اطراف (۹) بالا مسرعان رسیدند، و اعلام لشکر اسلام دادند، که نزد یک رسیده اند، هیبتی بر لشکر کفار مستولی شد، مراجعت کردند چون لشکر بالا به (۱۰) لکهنو تی رسید (ن) میان طغانخان و ثمرخان وحشتی ظاهر گشت، و بمصاف کشیدند، (ی) در لکهنو تی میان هر دو فریق اسلامیان مقاتله رفت، از بامداد تا چاشت گناه، جمعی در میان سخنی گفتند، هر دو (لشکر) از هم باز شدند، و هر یک به لشکرگاه خود

(۱) اصل: د یگر جنگلی کردند (۲) اصل: نامزد (۳) اصل: جاجنگر خان

(۴) اصل: کتاس، مط: کتاسن و کتاسین، در سابق هم گفته است.

(۵) اصل: پایک و لی پایک پای فارسی بمعنی پیاده است (غیاث)

(۶) اصل: جنگز (۷) کدافی الاصل، مط: لکو، را ورتی: لکهنور - (۸) اصل: فخر الملکین، را ورتی و مط مانند متن، شاید منسوبت به لاغری که در مبحث قلاع اشیا ر فرجستان در طبقه (۲۳) آمده، و از قلعه های دیار فرجستان بود (۹) مط: طرف

مراجعت کردند ، طغانخان چون بردر شهر بود بهنگام آنکه به سرا پرده خود نزول کرد جمله چشم او در شهر به وثاق (های) خود بازگشتند طغانخان آنها بماند (و) تمرخان [چون] به لشکرگاه [خود] مراجعت کرد ، همچنان (به سلاح) مستعد می بود ، چون فرصت یافت و معلوم شد ، که طغانخان در لشکرگاه و سرا پرده خود تنهاست (۱) تمرخان (قیران) با تمام لشکر (بر نشست) و بر لشکرگاه طغانخان راند ، و بضرورت طغانخان بر نشست و منهزم (شده) بشهر درآمد ، و آن حادثه روز سه شنبه پنجم ماه ذی القعدة سنه اثنی و اربعین و ستمائنه بود .

چون طغانخان بشهر درآمد ، داعی دولت منهاج سراج را در میان آورد ، و بطلب صلح و امان بیرون فرستاد و عهد و امان در میان هر دو (۲) مستحکم شد ، بران قرار که لکهنوتی به تمرخان تسلیم کند ، و طغانخان با خزاین خود ، و پیلان و اتباع و اشیاع ، بحضرت اعلی رود ، برین قرار لکهنوتی تسلیم شد ، و ملک طغانخان در موافقت ملک قرا قش خان و ملک تاج الدین سنجر ماه پیشانی ، و امر او حضرت بدرگاه اعلی آمد ، و این داعی با اتباع در موافقت او بحضرت باز آمد ، روز دو شنبه چاردهم ماه صفر سنه ثلاث و اربعین و ستمائنه ، بدرگاه اعلی وصول بود .

چون طغانخان بحضرت رسید ، باعزاز و اکرام وافر ، مخصوص گشت ، و اقطاع او ده در ربیع الاول همین سال بد و مفوض گشت [و نو اخت بسیار یافت] و چون تخت سلطنت بفر همایون سلطان ناصرا الدنیا والدین تزیین یافت ، در شهریور سنه اربع و اربعین [و ستمائنه] طغانخان به او ده مراجعت کرد ، و بعد از مدتی نزدیک در شب آدینه بر حمت حق تعالی پیوست ، و از عجایب تقدیرات آسمانی ، یکی آن بود که چون میان طغانخان و تمرخان قیران ، خصومت و منازعت افتاده ، و ولایت یکدیگر سستده فوت هر دو در یک شب بود (۳) یکی در اول شب فوت شد ، و دوم در آخر شب ، درین معنی سید الاکابر و الاصاغر شرف الدین بلخی بیستی کرده :

(۱) مط : خود خالی است (۲) مط : هریک (۳) مط : افتاده بود ، و ولایت یک

دیگر شده تمرخان در لکهنوتی بر حمت حق تعالی پیوست درین معنی

آدینه سلخ (۱) ماه شوال لقب بخ بوده وسین و دال تاریخ عرب (۲)
 شد کوچ تمر خان و طغانخان ز جهان او اول شب گذشت و این آ خر شب
 [تمر خان در لکهنوتی نقل کرد] (و طغانخان در او ده نقل کرد) چنانچه
 هیچ يك از ایشان را در دنیا از فوت يكديگر خبر نشد (هر آئینه) ملاقات
 (۳) ایشان بدر گاه عزت و در آخرت بوده باشد (والله اعلم بالصواب)

الثامن الملك تهر خان (۴)

ملك تهر خان ترك نيكوسيرت و گزیده اخلاق بود [و] بغایت جلد
 و شهيم (۵) و تازنده و دلير، و اصل او از قفقاق (۶) بود صورت خوب داشت،
 و محاسن كشيده، در اول او را سلطان (از) اسدالدين منگلی (۷) برادر ملك
 فيروز ب مبلغ پنجاه هزار جيتل بخرید، (و) در لشكر چند و ال (۸) ناگاه پسر را
 چند و ال لده نام (۹) بدست او افتاد، چون بخدمت سلطان آورد، محل قبول یافت
 پس نایب امیر آخر شد، و در آن وقت امیر [آخر] طغان خان بود چون تمر خان
 قیران نایب امیر آخر شد، خدمات پسندیده نمود چون طغان خان را بد اور
 فرمود [قیران] امیر آخر شد و در عهد سلطان رضیه علیها الرحما
 مقطع قنوج شد، و در آن عهد بر سر لشکر هاء اسلام بطرف کالیور (۱۰)
 و مالوه بحکم فرمان [اعلی] نامزد شد، در آن لشکر آثار پسندیده نمود و بعد
 از آن چون بحضرت باز آمد اقطاع کره حواله او شد، در آن طرف غزوات
 بسیار کرد، و شرایط لشکر کشیها با تمام (۱۱) [بجا] آورد، و چون
 نصرت الدین تاییسی (۱۲) که مقطع او ده بود بر حمت حق تعالی پیوست
 و لایت او ده و مضافات آن حواله تمر خان قیران شد، و در آن بلاد تا
 سر حد ترهت کار هاء بزرگ کرد، و غنا یم بسیار بدست آورد، از رایان

- (۱) مط : آدینه و سلخ ، چون تاریخ فوت این دو ملك به تصریح مؤلف (۶۴۴ هـ)
 است ، و (خ + س + د) ۶۶۴ می شود ، بنا بران باید صحیح این مصراع (خ بوده و میم و دال)
 باشد تا با ۶۴۴ هـ بحساب جمل موافق آید . (۲) مط : از تاریخ (۳) مط : دیدار ایشان
 (۴) مط : الملك قمرالدین قیران تمر خان ، راوردتی : تمر خان السلطان فی (۵) مط : شهیم ،
 (۶) مط : قفقاق (۷) کذافی الاصل و در مط و راوردتی ، در يك نسخه ماخذ مط : مشکلی
 یا متکلی منگل قوم معروف افغان است ، شاید منگلی منسوب بدین قوم باشد ،
 (۸) مط : چند وار ، راوردتی هر دو صورت را نقل کرده (۹) مط : پسری از چند واد مده نام ،
 راوردتی : لده نام ، (۱۰) مط : کالیوار (۱۱) مط : کشیهای با نام (۱۲) مط : تا بسی

ورائگان و مواسات آن دیار اموال وافر گرفت، و چند گرت ولایت بهتیکوره (۱) را زهب کرد، و اموال بستد و در شهر هور سنه اثنی و اربعین و ستمائه چون بطرف لکهنو تی رفت، و حال او با طغانخان پیش ازین [فصل] بتحریر پیوسته است که به کجا رسید، در وقتیکه طغان خان بحضرت بود از لکهنو تی جریده (در تائیس) (۲) بیامد و بنه خود را جمله از او ده به لکهنو تی نقل کرد و مدت دو سال به لکهنو تی لشکر کشی (و کامرانی) کرد، پس بر حمت حق پیوست هم در آن شب فوت طغان خان بود در راه او ده، و چون فرزند ملک یغان ات (۳) در حکم او بود حسن عهد نگاهداشت (و او را) از لکهنو تی بطرف او ده آورد در آنجا دفن کرد علیه الرحمه و لمغفرة (۴) (و حق تعالی سلطان اسلام را بر تخت سلطنت باقی دا رد) [والله اعلم بالصواب]

التاسع ملك هند و خان موید الدین

مبارك الخازن (۵)

هند و خان مهتر مبارک باصل از مهر (۶) بود، چون بخد مت سلطان افتاد سلطان او را بخیرید از فخر الدین صفاهانی (۷) بغایت مرد نیکو سیرت، و خوب اخلاق (۸) و صافی اعتقاد بود، و بخد مت سلطان قربت تمام داشت و محل اعتماد کلی یافته بود و از اول حال تا آخر عهد دولت شمسی، و رضوی محترم و موقر بود، و خزینه دار، و خدمت‌های پسندیده کرده بود و جمله بزرگان سلطان که بمناسب مملکی و مراتب بزرگی رسیدند در اهتتام و شفقت او بودند، همگنان را هم چو پدر (۹) مشفق و مهربان بود، اول که بخد مت سلطان افتاد یوزبان شد بعد از آن مشعله دار شد، و در آن مرتبه

(۱) مط: بهتکور در یکی از نسخ تهکوره، و اورتی گوید: که بهتی گور یا بهته گوره بر ساحل چپ سان در شرق بنارس در مرکز کالنجرا افتاده (۲) راورتی از نسخ خود صورده مختلف کلمه را نقل میکنند: مانش، مالش، تابس. در اصل نیست، شاید تابس یا تائیس باشد، که ملک نصرت الدین سالف‌الذکر بدان منسوب بود (۳) اصل: تغان ات (۴) مط: رحمة الله علیه (۵) مط و راورتی: الخازن السلطانی (۶) راورتی گوید: که مهر یا مهر در حوضه های ساگر و نریده در عرض ۲۴ درجه و ۱۶ دقیقه و طول ۸۰ درجه ۴۹ دقیقه واقع است، چون باین نام جایی در ترکستان وغیره بمن معلوم نیست، بنا بر آن موید الدین را غلام ترک نمی توان شمرد، بلکه شاید اصلا هندو بود (۷) اصل: صفهانی (۸) مط: مردی نیکو سیرت و گزیده اخلاق، (۹) مط: بمنزلت پدر

در حدود ولایت برن که سلطان مقطع برن بود در عهد سلطان قطب الدین [سلطان] بر قبیلۀ مواس (۱) هندو بدوانید، دران غزا (۳) هندو خان مبارک (مرد) هندو [ئی] را بسیخ مشعله بینداخت و بدوزخ فرستاد سلطان او را طشت داری فرمود مدتها دران مرتبه خدمت کرد، چون کار مملکت بدولت شمسی مرتب شد مهتر مبارک خزینه (۴) دارشد، تا آخر عمر دست از طشت داری نداشت، و همچنان (خدمت) طشت داری خاص میکرد، در عهد یکه سلطان سعید پپای مجروسه کالیور (۴) فرو درآمد [ه بود] و آن قلعه را فتح کرد، داعی دولت منهاج سراج دران لشکر، مدت هفت ماه بدر سر پرده سلطانی، بحکم فرمان، در هفته دونوبت تذکیر عقد میکرد، و در ماه رمضان و عشر ذی الحجه و عشر مجرم هر روز می گفت - چون حقوق دعا گوئی ثابت گردانیده بود بعد از فتح، کل امور شرعی این (۵) قلعه حواله این داعی فرمود و آن تفویض در شهور سنه ثلاثین و ستمائه بود، غرض آنچه در وقت تشریفات اشغال (۶) شرعی، مهتر مبارک (۷) هندو خان خود بخزانۀ عالییه حاضر شد و چندان لطف و دلداری فرمود که داعی ممنون اکرام او گشت، حق تعالی از وی قبول گرداناد، و بروی رحمت کناد، چون عهد شمسی منقرض شد، در عهد سلطان رضیه ولایت و قلعه آنچه بد و مفوض شد، چون تخت بسطان معزالدین رسید، جالندر حواله او شد، از ان بلاد بحضرت آمد، برحمت حق پیوست (۸)

العاشر الملك اختیار الدین قراقش (خان)

ایتکین [رحمة الله علیه]

ملك اختیار الدین قراقش ایتکین، از قره خطا [ی] بود، مردی بغایت نیکو سیرت و جوان مرد و صافی باطن، و با انواع مردی و شجاعت آراسته [بود] و از بندگان قدیم. [چون] سلطان طاب ثراه او را بخرید ساقی خاص

- (۱) مط: مهرا، را درتی این کلمه را بمعنی مستقل و آزاد ترجمه کرده و نمیدانم که اصل آن چه بوده، مواس که درین جا آمده، بصورت مواسات جمع در صفحه گذشته و بیشتر از ان به شکل مفرد هم آمده، که در حواشی گذشته شرح آن گذشت (رک: ۶۸) (۲) مط: غزو (۳) مط: خزانه (۴) مط: کالیوار (۵) مط: آن (۶) اصل: اشتغال، (۷) مط: مهتر مهتران هندو خان (۸) مط: رسید از ان بلاد بحضرت آمد و ولایت جالندر حواله او شد، و همان جا برحمت حق تعالی پیوست علیه الرحمة

شد ، بعد از مدتی مدید ، چون خدمت کرد ، اقطاع بر یهون و در نکوان (۱) یافت ، و بعد از [ان] چند سال خالصات تبرهنده راشحنه شد ، و بعد از آن هم در عهد سلطان سعید ملتان اقطاع او شد ، بعد از کبیر خان (۲) [و] خطاب او قرا قش خان شد ، چون عهد شمسی منقرض شد (۳) سلطان رضیه لوهو را از کبیر خان (۴) صرف کرد (۵) ملتان حواله کبیر خان (۶) شد چنانچه بتقریر رسیده است [و] وقایع قرا قش (ملک) به لوهو [و] برون آمدن او در حوادث کفار و واقعه لوهو [تحریر خواهد یافت انشا الله تعالی قرا قش (خان) را ولایت بهیانه (۴) داد ، مدتی بدان طرف بود ، چون عهد سلطان معز الدین شد ، و امراء خروج کردند ، ملک قرا قش با ملک یوزبک بحضور پیوستند (۵) و چون مهتر مبارک شاه فرخی ، قصد ملوک و امراء ترک می کرد ، سلطان معز الدین (را) بر ملک قرا قش و ملک یوزبک [مزاج] متغیر گردانید ، هر دو را قید کردند ، و چون شهر فتح شد ، و [بعد از مدتی نزدیک] تخت به سلطان علاء الدین رسید ، قرا قش (خان) امیر حاجب شد ، و بعد از مدتی روز جمعه بیست و پنجم ماه جمادی الاولی سنه اربع و اربعین و ستمائه بهیانه (۶) اقطاع او شد ، و بعد از مدتی گره او را مفوض شد ، و (از) آنجا در موافقت ملک قیران تمر خان بالشکر بطرف لکهنوتی آمده ، و با طغان خان (یکجا) مراجعت کرد ، و چون تخت ملک بقرهما یون سلطان جهان ناصرا دنیا و الدین زیب و بها گرفت ، در سال سنه اربع و اربعین و ستمائه در حد و دکره قرا قش خان شهادت یافت علیه الرحمة و الغفران (۷)

الحادی عشر ملک اختیار الدین التونیه (۸) تبرهنده

ملک اختیار الدین [التونیه] تبرهنده ملکی بزرگ بود ، و در غایت

- (۱) اصل بردهون و در نکوان مط: و اورتی مانند متن ، در نسخ خطی مأخذ مط: و اورتی ، بر لهنون بر یهون ، و در نکون و در نکوان آمده را و رتی گوید: که شاید در نکوان صورت ممسوخ دهرم گاؤن باشد ، که نام معروف و عمومی است ، نویسنده عاجز چون به آئین اکبری رجوع کرد اندران کتاب دهرن گانون هم ضبط است ، که باید با ملای فارسی عصر مؤلف عینا در نکوان نوشته گردد (۲) را و رتی: کبیر خان عزالدین ایاز هزارمرده ، مط: کنخان ، اکتخان ، کیخان شرح کبیر خان گذشت و ضبط های مطنا صوابست (۳) مط: اقراض پذیرفت ، (۴) اصل: بهتانه (۵) مط: پیوست ، (۶) اصل: بهتانه (۷) مط: الرضوان (۸) اصل: التوانیه

شجاعت و مبارزت و رجولیت و شیردلی، جمله ملوک آن عهد بر مردانگی و دلیری او متفق بودند، و در عهد در بندان (۱) سلطان رضیه طاب ثراها (۳) بالشکر مخالف، در آویزها کرده بود، و مبارزت نمود، اول (که) سلطان سعید او را بخرید، شرابدار (۳) شد، بعد از مدتی چون آثار دولت و رجولیت در ناصیه او مشا هده افتاد (۴) او را سر چتر دار گردانید، و چون عهد شمسلی انقراض پذیرفت، در دولت رضیه برن اقط (۱) شد، پس ازان تبرهنده بوی دادند، چون مزاج ملوک و امراء تر که بندگان شمسلی بودند، بسبب قوت (۵) جمال الدین یا قوت حبشی بسلبان رضیه تغییر پذیرفت، و ملک اختیارالدین التونیه را باملك اختیارالدین ایتکین امیر حاجب (۶) عقد مودت و محبت مستحکم بود، و بنای اتحاد استوار (بود) ازان تغییر او را اعلام دادند، در خفیه اختیارالدین التونیه در قلعه تبرهنده عصیان آغاز نهاد، و سر از رقبه [و] مطا و عت سلطان به کشید، سلطان با حشم قلب در وقت اهار (۷) از حضرت بطرف تبرهنده متوجه شد، چنانچه تقریر یافته است، چون سلطان رضیه مقید گشت، (۹) ملوک و امراء حضرت باز آمدند، و تخت (مملکت) به [سلطان] معزالدین رسید، اختیارالدین التونیه سلطان رضیه را که مقید و حبوس بود، در عقد و حباله خود آورد، و بسبب آن اتصال تمر د

(۱) در مط: بعد ازین کلمه علامت (؟) نهاده شده، و در حاشیه عهد بندان هم از يك نسخه منقول است، شاید پیش طابین کلکته معنی در بندان مجهول بود، هر چند در فرهنگهای متداول و معروف این کلمه را نیاورده اند، ولی (در بند) بد معنی قلعه و حصار مضبوط است و در بندان حالت تلمع نشینی و حصار بندی را گویند که با اصطلاح امروزه (قلعه بندی) گفته میشود، یعنی محاصر شدن و درهای قلعه را بروی دشمنان بستن و محاصره (۲) اصل: ثراه (۳) مط: سرآبدار، ولی راورتی هم شرابدار نوشته، (۴) مط: فرمود (۵) مط: قربت، (۶) مط: و ملک اختیارالدین ایتکین امیر حاجب را باملك اختیارالدین التونیه تبرهنده عقد محبت، و عهد مودت مستحکم و بنای اتحاد استوار بود، (۷) مط: ایار، که در نسخ خطی اهار و ایازار هم آمده، راورتی مانند اصل ما (اهار) می نویسد، ولی به (د)، یعنی رای ثقیله که در سنسکرت و پیتوموجود است، و عوض آن در فارسی (ر) نویسیم، وی گوید که اهار ماه سوم سال هندوهاست مطابق به جون و جولائی که مسلمانان هم در هند همین شهر را می شمردند، و رضیه در (۶) رمضان (۵۶۳۷) می (۱۲۳۹ ع) که موسم شدت گرما و اهار بود، قشون کشی کرد، کلمه اهار به (د) ثقیله اکنون هم در پیتومستعمل و بر شدت گرما و حرارت ایام تابستان اطلاق می گردد.

(۱) آغاز نهاد (و) چون ملك اختيار الدين ايتکين شهادت يافت، و بدرالدين سنقر و می امیر حاجب شد (۴) (ملك) اختيار الدين التونيه، سلطان رضيه را از تبر هنده بیرون آورد، و لشکرها جمع کرد، روی بحضورت نهاد، در شهر ربیع الاول سنه ثمان و ثلاثین و ستمائه، چون از حضرت نامراد باز گشتند، و سلطان رضيه در حدود کیتهل گرفتار شد، اختيارالدين التونيه در حدود منصور پور گرفتار آمد (۳) روز سه شنبه بیست و پنجم ماه ربیع الاول سنه ثمان و ثلاثین و ستمائه شهادت يافت [حق تعالی سلطان وقت را باقی دارد، آمین ورب العالمین]

الثانی عشر اختیارالدين ایتکین (۴)

علیه الرحمه

ملك اختيار الدين ايتکين قره خطائی بود، ترکی آراسته و مردی نیکو سیرت و خوبصورت بود، و بامهابت و عقل و کیاست تمام، سلطان او را بنخريد، از امیر ایبک سنامی (۵) در هر مرتبه سلطان را خدمت پسندیده (۶) کرده بود، و مستحق عواطف پادشاهانه، و مراتب بزرگی شده، اول سر جاندار بود، بعد از مدتی آثار رشد (چون) در جبین او طالع شد (۷) منصور پور اقطاع او فرمود، پس از مدتی کوجات (۸) و نندانه بدو مفوض گشت، و در آن سرحد خدمات پسندیده بجای آورد چون نوبت سلطنت، بسلطان رضيه طاب مرقدها (۹) رسید، و در پیش تخت خدمات گزیده بجای آورد، او را بحضورت طلبید، و بداون اقطاع فرمود، بعد از چندگاه بمرتبته امیر حاجبی رسید (۱۰) اما بسبب قربت

(۱) اصل: نمود، (۲) مط: و چون ملك، ولی درینجا (و چون) مکرر وزاید بنظر می آید، (۳) مط: شد، (۴) مط: ایتکین، (۵) کذافی الاصل، مط: نسائی، راورتی: سنائی که در برخی از نسخ وی نساوی است، اگر منسوب به نسای نیشاپور باشد، صورت نسائی آن معروفتر است، و نساوی شاذ و شاید منسوب به سنام سابق الذکر باشد (سنامی) که در اصل است (۶) مط: بسیار، (۷) مط: لامع بود، (۸) اصل: کنجاه راورتی در متن کوجاه، و از بعضی نسخ خود کوجان، کوجاه، نیز نقل کند، چون ج بهج نوشته شده، باید اصل کلمه همان کوچ سالف الذکر باشد، که مؤلف آنرا بصورت جمع (کوجات) آورده باشد (۹) مط: تراها (۱۰) مط: رسید او را بحضورت طلبید و بداون اقطاع فرمود، بعد از چندگاه بمرتبته امیر حاجبی رسید، و در پیش تخت خدمات گزیده بجای آورد، اما بسبب

جمال الدین یاقوت حبشی جمله ملوک (و) امراء ترك وغور و تاجیک (۱) از خدمت درگاه متفرق شدند ، و کوفته (خاطر) می بودند ، خصوصا اختیار الدین ایتگین که امیر حاجب بود ، چنانچه در ذکرها سلطان رضیه بتحریر پیوسته است (۲) بدین سبب جمال الدین یاقوت شهادت یافت ، چون ازین سبب دولت از سلطان رضیه روی تافت ، خوب طبعی (۳) مثنوی گوید

مثنوی

عنان تافت دولت ز پیرامنش چو گرد سیه دید بر دامنش
و تخت به معزالدین رسید ، و روز بیعت بکوشک دولت خانه ، چون
سلطان را بتخت بنشانند ، و ملوک و امراء و علماء و صدور و اکا بر
لشکر [و] حضرت را بجهت (بیعت) عام دربارگاه اعلی حاضر کردند ،
همگنان را بر سلطنت (۴) معزالدین و ذکرنیابت او بیعت دادند ، و با
سلطان معزالدین مقرر کرد (۵) که چون پادشاه راصغر سنی (۶) هست
یکسال مصالح مملکت به بنده ئی بازگذارد ، سلطان برین جمله فرمان
داد ، و چون التماس بویا رسید ، در موافقت (خواجه) [نظام الملک]
مهدب الدین وزیر ، پرداخت [و] مصالح پیش گرفت ، و از سلطان نوبت
و پیل در خواست و یک همشیره سلطان را در حکم خود آورد ، و تمام
امور مملکت بوی عاید شد ، سلطان را ازین احوال غیرتی در خاطر
و مزاج آمد ، چند کورت در خفیه قصدا و کرد ، دفع ممکن نه گشت . روز
دوشنبه هشتم ماه محرم سنه ثمان و ثلاثین و ستمائه چنان تقریر کردند ،
که سپه سالار احمد سعد (۷) علیه الرحمه در خفیه بخد مت سلطان رفت
و عرضه داشت ، تا چند ترك را خبر دادند ، و بفرمود تا آن ترکان مست ،
از بالای قصر سپید فرود آمدند ، و پیش صفه بار ، اختیار الدین ایتگین
را بزخم کارد شهید کردند ، و خواجه مهدب الدین را (که وزیر است) چند
زخم کارد زدند ، خواجه از پیش ایشان بزخم بهم (۸) بگریخت ، و خلاص
یافت . (والله اعلم بالصواب)

(۱) مط : غوری و تازیك (۲) مط : پیوست (۳) اصل : خوب طبع (۴) اصل : بر سلطان ،

(۵) مط : مقرر شد (۶) مط : سن (۷) مط : سعید راورتی و اصل : سعد (۸) مط : زدند

او از پیش ایشان بازخم بگریخت

الثالث عشر الملک بدرالدین سنقر الرومی

[علیه الرحمه]

بدرالدین سنقر رومی اصل بود، و بعضی از ثقات چنین روایت کردند، که او مسلمان زاده بود (۱) و به بندگی افتاده بود، امامردی بغایت خوب سیرت، و باجمال و شکوه بود، و پسندیده اخلاق و متواضع و باشفقت و گزیده اوصاف [و] مردم ساز (۲) اول که سلطان او را بخرد، طشت دار شد، و بعد از مدتها که آن (۳) خدمت بجای آورد، بهله دار (۴) شد، پس شهنه (زراذخانه) بداون شد، بعد از مدتی نایب امیر حاجب شد، در هر مرتبه سلطان را خدمت پسندیده بسیار کرد، چون نایب امیر آخر شد، یک نفس الا بحاجت ضروری از دربار گاه (۵) اعلی غایب نبودی، و در سفر و حضر ملازمت آستان درگاه سلطنت کردی، در پای محروسه کالیور (۶) در حق کاتب این حروف، چندان لطف و تربیت (۷) فرمود، و اعزاز و اگرام بجای آورد، که صورت آن شفقتها، هرگز از خاطر محی نمی گردد (۸) حق تعالی بروی رحمت کناد، چون عهد دولت بسلطان رضیه رسید، بداون اقطاع او شد، در شهری رسنه ست و ثلاثین و ستمائه، چون اختیارالدین ایتگین، در عهد معزی (۹) شهادت یافت، بدرالدین سنقر را از بداون طلب فرمود، و امیر حاجب شد، چون اختیارالدین التونیه تبرهنده، باسلطان رضیه، عزیمت حضرت کردند، و بحدی دهلوی رسیدند، بدرالدین سنقر [رومی] در دفع آن فتنه، آثار پسندیده نمود، و بعد از مدت نزدیک میان او و خواجه [نظام الملک] مذهب [الدین] وزیر نفاق پیدا آمد، باندک سببی که [آن] تقریر را نمی شاید، و آن غبار زیادت میشد، و بدین سبب خواجه مذهب [الدین] مزاج سلطان را با او متغیر گردانید، و اعتماد سلطان از وی برخاست، و او را نیز بر سلطان اعتماد نمود، بر [ای] انقلاب ملک بسرای سید تاج الدین موسوی، اکابر حضرت را جمع کرد، و روز دوشنبه

(۱) مط: درینجا در اصل (پسندیده اخلاق) که در سطر بعد می آید مکر راست گرفته نه شد (۲) اصل: مرد میسار (۳) اصل: آب خدمت (۴) بهله: دستانه باشد از پوست که میرشکازان و غیره بردست پوشند (برهان) (۵) مط: از پایگاه (۶) مط: کالیوار، (۷) مط: و مرحمت، (۸) مط: نشود (۹) مط: عهد معزالدین

دهم صفر سنه تسع و ثلاثين (وستمائه) خواجه مهذب سلطان را ازان حال خبر داد (۱) و سلطان را بر نشاند (۲) و بدرالدين سنقر را (از) آن اندیشه [ها] باز بخواند (۳) و بخدمت سلطان آمد ، و همان روز بطرف بداون نامزد شد ، و بعد از مدتی قضاء اجل ، او را بحضرت باز آورد ، بی آنکه فرمان آمدن بودی (۴) در شهر دهلی آمد ، به وثاق ملک قطب الدین علیه الرحمه نزول کرد ، تا مگر در پناه اوامانی یابد (۵) از درگاه فرمان صادر شد ، تا او را بگرفتند و قید کردند ، و مدتی در قید و حبس بماند ، و بعاقبت شب چهارشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول (۶) سنه تسع و ثلاثين و ستمائه شهادت یافت (علیه الرحمه والغفران)

الرابع عشر الملك تاج الدين سنجر قتل (۷)

ملک تاج الدین قتلق ، مردی تمام بود ، و باصل از قبچاق (۸) مردی بود در غایت جلالت و مردانگی و شهامت و زیرکی و مبارزت و شجاعت (۹) در همه او صاف بغایت رسیده ، و در نهایت صلاح و پاکدامنی ، و هیچ منگری را بروی گذرنیود ، سلطان سعید او را از خواجه جمال الدین نریمان (۱۰) خریده بود ، اول سر جاندار (۱۱) بعد از آن مدتی شحنة آخر شد ، در هر مرتبه سلطان را خدمات گزیده کرد ، چون عهد (دولت) شمسی منقرض شد و تخت بسطان رضیه رسید تاج الدین سنجر ، مقطع برن (۱۲) شد و بر سر لشکر بطرف کالیور نامزد گشت و در شعبان سنه خمس ثلاثین و ستمائه کا تب این حروف داعی دولت (قاهره) منهاج سراج نریمان فقط او از محروسه کالیور (۱۳) برون آمد ، و بخدمت درگاه رضیه

(۱) مط : اعلام داد (۲) مط : و سلطان بر نشست (۳) اصل : نخواهد (۴) اصل : باز آوردی آنجا فرمان آمدن بودی ، (۵) مط : تا مگر پناه و امانی حاصل کند ، (۶) مط : جمادی الاولی ، در یکی از نسخ مط : ربیع الاول ، راورتی : ۱۴ جمادی الاولی ۶۳۹ هـ (۷) اصل : فیلق ، راورتی : قتلق ، در نسخ خطی ماخذ مط : فیلق ، (۸) اصل : خنقاق ، راورتی کذا - (۹) مط : و شهامت و مهارت و مبارزت و شجاعت ، (۱۰) مط : کریمان ، راورتی : نریمان ، (۱۱) مط : اول جامدار ، راورتی : جامه دار یعنی نگهدارنده جامه خانه و رخت خانه ، ولی جاندار و جامدار و جامه دار هر سه مناصب جدا گانه بودند و نمی توان یکی را بد دیگری خلط کرد (۱۲) مط : بداون و یکی از نسخ خطی برن ، راورتی نیز برن (۱۳) مط : کالیوار

پیوست، در راه چندان لطف فرمود که در وصف نیاید و در وقت نقل از کالیور (۱) (دو) صندوق کتب خاص این داعی را بر شتر [خاص خود] نقل کرد و به مهاون برسانید، دیگر اوقات لطف (۴) فراوان از زانی می‌داشت حق تعالی از وی قبول گردد ان شاء الله و بروی رحمت کناد.

چون بحضرت باز آمد، مقطع ولایت سرستی شد، چون تخت به معز الدین رسید، خدمات و افره کرد، و چون عهد معزی با نقراض پیوست (۲) و تخت به علاء الدین رسید مقطع بداون شد و در شهور سنه اربعین و ستمائیه، موااسات کاتهیهر (۳) بداون را بر انداخت، و جهاد بسیار کرد، و بچند موضع مساجد جامع (۴) ساخت و منبر و خطبه نهاد و چشم (بسیار) جمع کرد هشت هزار سوار و پیاده و پاپیک بسیار (۵) مرتب گردانید، و عزیمت بران مصمم کرد، که بطرف ولایت کالنجرومهبو به (۶) لشکر کشید و آن ولایت را در ضبط خود آورد، و جماعتی را از کثرت چشم و فوور آلت و عدت و بسیاری قوت و شهیت و دلیری او در لشکر کشی حسد آمدن گرفت او نفس (و) شیطان به تسویل ایشان را بران داشت که در تنبول (۷) زهر تعبیه کردند و بوی دادند، مبطون گشت، و دران رنج بعد از چند گاه بر رحمت حق پیوست (۸) ملک سبحانه و تعالی حقوق آن ملک نیکو سیرت [که در ذمه این داعی داشت] بدعاء آن ذمه این داعی (۹) دوخته گرداناد و یکی از حقوق او آن است: که (در) شهور سنه اربعین و ستمائیه، چون از حضرت دهلی عزیمت، بر سفر لکهنوتی مصمم شد اتباع را پیش از خود، بطرف بداون فرستاده آمد، آن ملک نیکو سیرت، اتباع و فرزندان این داعی را علوفه فرمود، و انواع اگرام [به] ارزانی داشت، و چون بعد از پنج ماه داعی در عقب اتباع به بداون رسید، چندان انعام فرمود و اعزاز واجب داشت، که در حیز تحریر نیاید، و اقطاع معین کرد، بمقام بداون و وفوور الطاف [و] تشریف واجب داشت اما چون تقدیر و رزق بطرف لکهنوتی جذب میگرد، و قضای آسمانی میبرد رفته شد، حق تعالی از ان

(۱) مط: الطاف: (۲) مط: انقراض بدون یرفت (۳) کدافی الاصل و اورتی، مط: نکاتهیهر در یکی از نسخ خطی: کاتهیهر (۴) اصل: جمع (۵) مط: یا یک با سب (۶) در حاشیه اصل بخط غیر متن نسخه بدل مهر به نوشته شده در راه ورتی هم مهبو به است (۷) تنبول: برگی باشد که در هندوستان پان گویند و با آهک و فوفل خورند (برهان) (۸) ملک: گشت و بعد از چند روز بر رحمت حق پیوست (۹) مط: این ضعیف

ملك نيكو سيرت آن الطاف قبول گردانا د (وسلطان معظم رادر مسند سلطنت پاينده داراد والله الباقي والدايم)

الخامس عشر (۱) ملك تاج الدين سنجر گریتخان (۱)

[ملك] گریت خان ترك قفچاق (۴) بود و در غایت مردی و مردانگی و جلالت و فرزاندگی و در میان مبارزان بمبارزت یگانة همه صفهای لشکر اسلام بود، و در سلاح و سوارگری خود را ثانی نداشت چنانچه دوسر اسپ در زیر زین [داشته] بودی [۵] (بر) یکی از آن دو اسپ سوار شدی و دیگر [را] قود [کنی] گرفته بتاختی، و میان تگک اسپان، ازین يك اسپ بردیگری میجستی بچابکی و باز هم برین اسپ آمدی (۴) چنانچه چند کرت در يك تگک اسپ بردی سوار شدی، و در تیراندازی چنان بود که هیچ خصم در جنگ و هیچ جانور در شکارگاه از زخم بیلک (۴) او خلاص نیافتی و در هیچ شکارگاه با خود یوز و باز و سگ شکار نبردی همه (۵) بزخم تیرانداختی و در هر مواس (۶) که صیاد بودی خود پیش از حشم خود بودی و شحنة بحرو کشتیها بود و با این داعی او را بغایت مؤدت و ارادت بود، حق تعالی او را غریق غفران گرداناد، اول که ترکان سلطانی با خواجه مہذب وزیر خروج کردند، دوم [ماه] جمادی الاولی سنه اربعین و ستمائے [او] سرغوغای آن طایفه بود، غلام خواجه مہذب، مہتر جتان فراش (۷) او را بر روی زخم شمشیر زد چنانچه آن زخم بر روی او بماند، چون خواجه مہذب شهادت یافت ملك گریتخان شحنة پیل شد و بعد از آن سر جاندار شد (۸) (و بعد از آن) اقطاع برن یافت (۹) و بعد از آن مقطع او ده گشت، و در آن دیار جها بسیار کرد و آثار غزو بسیار نمود و مواسات فراوان قهر کرد و از او ده بطرف بها رفت آن ولایت را نهب

(۱) کذا در اصل و راورتی، مط: گریت خان در بعضی نسخ خطی: گریخان، شاید گریت باشد که در پشت و عقب را گویند (۲) مط: قباچاق (۳) اصل: بچابکی و هم باسپ باز آمدی (۴) بیلک: تیریکه پیکان آن دوشاخ داشته باشد و نوعی از پیکان، گویند که این لغت هند بست (برهان) (۵) اصل: هم (۶) مط: مواشی که در بعضی نسخ حواس و مواس هم آمده (۷) مط: مہتر حتا فراش، راورتی مانند اصل، جتان جمع جت و نام قوم معروفی است که تاکنون هم در افغانستان آنها را جتان گویند (۸) اصل: سر جانداران شد (۹) مط: مقطع برن شد

کرد ناگاہ درپای حصار بہار، اورا تیری بر مقتل آمد شہادت یافت
علیہ الرحمۃ والغفران .

السابع عشر الملک بت خان سیف الدین ایبک خطائی

ملک سیف الدین (بتخان) (۱) ایبک خطائی بغایت نیکو سیرت
وحلیم ومتواضع وخوب اعتقاد بود ودر جلادت ومبارزت بر سر آمدہ
وبمردانگی وشہامت معروف شدہ، سلطان سعید اورا بخیرید، اول جاندار
شد (۲) پس در عہد سلطان علاء الدین سر جاندار شد، و کھرام وسامانہ اقطاع
اوشد، پس برن بد وحوالہ افتاد (۳) و از حضرت بر سر لشکر ہا بضبط
ولایت اچہی ملتان نامزد گشت، ودران لشکری، یک پسر او کہ در جلادت
ومردانگی باول جوانی بر سر آمدہ بود، با اسپ در آب سند غرق گشت (۴)
چون از انجا باز آمد بعد از مدتی در عہد سلطان السلاطین ناصر الدنیا
والدین وکیلد ر شد و آثار پسندیدہ، در خدمت در گاہ بجای آورد
ومدتی در دولت برد، (و) در لشکر سنتور ناگاہ از اسپ خطا کرد، بر حمت
حق پیوست، حق تعالی پادشاہ اسلام را در سلطنت باقی داراد،
آمین یارب العالمین (۵)

السابع عشر الملک تاج الدین سنجر ترخان (۶)

[ملک] تاج الدین سنجر ترخان ترک کرخی (۷) بود، و بغایت جلد
ومردانہ، وشہیم وفرزانہ، واورا اوصاف پسندیدہ بسیار بود، و احوال
گزیدہ بی شمار، بمردی ولشکر کشی موصوف، و بہ نیکوئی [وسیرت پاکیزہ]
معروف، سلطان سعید اورا بخیرید، در عہد سلطان معز الدین امیر آخر

(۱) اصل بیتخان، راور تی: بتخان مطبخان، کہ در بعضی نسخ سجان، سجانک ہم آمدہ (۲) اصل:
اول سر جاندار شد، پس الخ... مط: اول سر جاندار شد پس الخ... مط: طابعین مط گویند:
کہ در دو نسخہ لفظ جامدار مکر راست، راور تی: در عہد سلطان علاء الدین مسعود شاہ سر جاندار
شد (۳) مط: پس برن اقطاع اوشد و از (۴) مط: شد (۵) مط: واللہ لباقی (۶) مط: تبرخان -
راور تی: ترخان (۷) در اصل و راور تی کذا مط: ترک گرجی،

شد ، پس در عهد سلطان ناصر الدین ، نایب امیر حاجب شد [و بعد از مدتی امیر حاجب شد] ، جهنجهانہ اقطاع او شد ، چون الغ خان اعظم (۱) بطرف ناگور بسعادت بر رفت ملک تاج الدین سنجر ترخان بخدمت و هواداری او مخصوص بود ، اقطاع کسمندی (۳) و مند یانہ از ولایت هندستان اقطاع او شد (۴) و مدتی آنجا بود ، چون خان اعظم (۴) بخدمت در گاہ اعلیٰ پیوست ، ملک ترخان (۵) بحضرت آمد [چون] برن اقطاع او شد و مدتی آنجا بود در سال سنہ ۴۰۰ و ۴۰۱ [و ستما ئہ] بحضرت پادشاه اسلام و کیلدر شد ، و بداون اقطاع او بود ، چون ملک قتلغ خان (۶) در او دہ بخلاف فرمان اعلیٰ ، بطرف بداون آمد ، بالشکر هند و ستان (۷) ملک ترخان بر سر لشکرها از حضرت با ملک بکتم [رکنی] او رخان (۸) بدفع لشکر هند و ستان نامزد شد ، چون بحد و دسیہ رامو (۹) [رسید] هر دو لشکر را ملاقات شد (۱۰) بحضرت ملک ترخان عطف کرد ، و بحضرت باز آمد ، او دہ نامزد او شد ، بدان طرف رفت ، و آن ولایت را ضبط کرد ، و مواسات کفار را مالش (تمام) داد ، و مال بستد ، و چند کورت بحضرت اعلیٰ بحکم فرمان بیامد ، و رقبہ خدمت را بہمہ اوقات در رقبہ طواعیت [می] داشت ، و درین سال کہ (تحریر) این تاریخ بود ، سنہ ثمان و خمسین و ستما ئہ ، بحضرت اعلیٰ آمد ، بحکم فرمان اعلیٰ ، و استصواب خاقان معظم بر [سر] لشکر قلب و حضرت بطرف کوهپایہ میوات بر رفت و آثار پسندیدہ نمود ، و بخدمت در گاہ باز آمد ، و در خدمت رکاب همایون الغ خان (۱۱) معظم ، کورت دوم بغزو (و) جہاد ہنود کوهپایہ میوات بر رفت ، و مبارزت و جلالت بسیار نمود ، چون بحضرت باز آمد ، بہ تشریفات فراوان مخصوص گشت ، بطرف او دہ مراجعت نمود ، حق تعالیٰ بندگان دولت (اعلیٰ) را در جہاننداری باقی (و پابیندہ) داراد (بمنہ و کرمہ) (۱۲)

(۱) درینجا برخلاف سابق در اصل عوض الوخان الغ خان نوشته شده (۲) راورتی گوید : کسمندی در او دہ چند میل بطرف جنوب غربی لکھنؤ واقع است (۳) مط : حوالہ او شد ، (۴) راورتی : چون خان معظم الغ خان اعظم (۵) مط : تبرخان ، راورتی ترخان (۶) مط : قتلغخان ، راورتی مانند اصل (۷) مط : بطرف بداون بالشکر هند و ستان بیامد ، ملک تبرخان (۸) راورتی : ملک بکتم او رخان (۹) اصل : سیہرامور ، مط : سرامور ، راورتی گوید : کہ سہرامو جائز است در غرب دریای گہوگرہ ، کہ در اتلس ہند بنام سیرامو در طول ۸۰ درجہ و ۲۴ دقیقہ و عرض ۲۸ درجہ ۱۹ دقیقہ ضبط شدہ (۱۰) مط : بود ، (۱۱) اصل : الوخان ، (۱۲) تا این جا جلد اول ترجمہ راورتی در صفحہ ۷۶۰ ختم می شود .

الثامن عشر الملك اختيار الدين يوزبك طغرلخان

ملك اختيارالدین یوزبک (از) اصل قبچاق (۱) بود، و بنده سلطان شمس الدین، در پای کالیور (۲) مط: کالیوار (۳) مط: شد، (۴) مط: سلطانی (۵) مط: تاج الدین (۶) مط: ملوک و امرای دهلی (۷) مط: مسترید بدان (۸) مط: بدان (۹) در مط و اصل و اوروتی کنده، بنده در برهان قاطع بروزن گلزار، کیسه داروخانه دار و دوا فروش و صاحب تجمل باشد، شاید کیسه داری یا خانه داری در آنوقت از مناصب درباری بود، مشلیکه اکنون خزانه داروخانه سامان در بار موجود است. کلمه بنده از فارسی عبری هم رفته بمعنی بازرگان و تاجر یکه کالا بش نفیس باشد، و با این نام در کتب رجال مشاهیر زیاد دیده می شوند و کلمه شاه بند را هم ازین ساخته اند بمعنی رئیس تجار (المنجد)

(۱) اصل: خفجاق (۲) مط: کالیوار (۳) مط: شد، (۴) مط: سلطانی (۵) مط: تاج الدین (۶) مط: ملوک و امرای دهلی (۷) مط: مسترید بدان (۸) مط: بدان (۹) در مط و اصل و اوروتی کنده، بنده در برهان قاطع بروزن گلزار، کیسه داروخانه دار و دوا فروش و صاحب تجمل باشد، شاید کیسه داری یا خانه داری در آنوقت از مناصب درباری بود، مشلیکه اکنون خزانه داروخانه سامان در بار موجود است. کلمه بنده از فارسی عبری هم رفته بمعنی بازرگان و تاجر یکه کالا بش نفیس باشد، و با این نام در کتب رجال مشاهیر زیاد دیده می شوند و کلمه شاه بند را هم ازین ساخته اند بمعنی رئیس تجار (المنجد)

یوزبك بشكسته و در کشتی نشست، و بطرف لکنهوتی باز رفت، و این حرکت مخالفت (جمله) اهل مملکت هندوستان از اهل دستار (بند) و کلاه (پوش) و مسلمانان و هندوان، از ملك یوزبك ناپسند داشتند، که بر (۱) پادشاه خود عاصی شد، و خلاف و عصیان ظاهر کرد، لاجرم شوهی (۲) آن حرکت دروی رسید، و از اصل و بیخ بر افتاد، چون از او ده به لکنهوتی بازگشت، عزیمت کامرود مصمم گردانید، و لشکر از آب بیگمتی (۳) بگذرانید، و چون رای کامرود را طاعت مقاومت او نبود، بهزیمت بطرفی بر رفت، ملك یوزبك را شهر کامرود فتح شد (۴) (واهوال) و خزاین بی شمار بدست آورد، چنانچه در حیزت تقریر و تحریر، عدد وزن آن در نیاید، و این داعی را بوقت آنکه (۵) لکنهوتی مقام بود (از بندهگان که تقریر ایشان اعتماد را شاید سماع افتاده بود) که از عهد گرشاسپ شاه عجم که بطرف چین رفته بود، و بدان راه بطرف هندوستان درآمد، تا بدین وقت یک هزار و دویست خزانه بود. همه در مهر، که هیچ يك از ان رایان (دران) اموال و دفاين تصرف نکرده بودند، آن جمله بدست لشکر اسلام افتاد، و خطبه و نماز جمعه، در کامرود وضع شد، و علامات اهل اسلام پیدا گشت، اما چه فایده که آن جمله از جنون بیاد داد، که عقلاء [اهل] چنین گفته اند: غایت کارطاب کردن بر هیچ طالب مبارک نیامده است (۶)

نظم

دولت آن به که افت و خیز بود دولت نیز رستخیز بود
چون کامرود فتح شد. چنان تقریر کردند. که رای بکرات معتمدان
فرستاد. که این بلاد تر افتح شد. که هیچ يك از اهل اسلام را (۷) این
فتح نبود. اکنون تو باز گرد. و مرا به تخت بنشان. که هر سال چندین
پیلو ارزر و چندین زنجیر پیل بخدمت تو بفرستم و خطبه (و) سکه
اسلام همچنمین برقرار بدارم. ملك یوزبك بهیچ طریق بدان راضی
نشد. رای فرمود جمله چشم و رعایا که نزدیک ملك یوزبك روید (۸)
و دست راست بستانید. و بهر نرخ که او را باید [جمله] غله که

(۱) مط: در (۲) مط: شوم (۳) اصل: بیگمتی یکپدی، مط: بکدی، داورتی، بیگمتی، (۴) مط: شهر
کامرود در افتح کرد، (۵) مط: بوقتی که در لکنهوتی (۶) اصل: غایت کار دیدن، بود هیچ
طالب مبارک نیامده است (۷) مط: هیچ ملك را از اهل اسلام این (۸) مط: دوید

در کامرو و داست بخر ید (۱) تا لشکر اسلام را علوفه نماند ، همچنان کردند ، و تمامت غله و آنچه بود (۲) بنرخ گران از ایشان بخر یدند ، و او با عتماد آ بادانی و عمارت ولایت هیچ علوفه (۳) ذخیره نگاه نداشت چون وقت علوفه فصل ربیع رسید (۴) رای با جمله رعایا خروج کرد ، و اطراف آب را بندها بکشاد (۵) ملک یوز بک و لشکر اسلام را عاجز گردانید چنانچه از بی برگی ، بهلاک نزدیک شدند ، جمله بایک دیگر رای زدند ، (که) [بهر نوع از اینجا] بیاید رفت والا بگر سنگی هلاک خواهیم شد ، بر عزیمت مراجعت از کامرو و بطرف لکهنو تی روان شدند ، راه [و] صحرا و آب هم هندو گرفته بود (۶) رهبر حاصل کردند ، که بطرف کوهپایه ایشان را از آن بلاد بیرون آرد چون منزل چند برفتند . در مضایق در ها و راههای تنگ افتادند ، هندوان از پس و پیش بگرفتند در موضع تنگی دو پیل را (در) پیش صف با هم جنگ شد لشکر بهم در افتاد هندوان از اطراف بر آمدند مسلمانان و هندوان درهم آمیختند (۷) ناگاه ملک یوز بک [را که] بر پشت پیل بود ، تیری بر سینۀ [او] بیا مد (۸) بیفتاد و اسیر شد ، فرزندان او و اتباع و لشکر همه اسیر گشتند ، چون او را پیش رای بردند ، التماس نمود که پسر را بیا رید ، چون پسرش را بیاوردند ، روی بر روی پسر نهاد و جان بحق تسلیم کرد . حق تعالی سلطان وقت ما را در آخت پادشاهی باقی دار اد . (۸)

التاسع عشر الملك تاج الدين سنجر ارسلان خان الخوارزمی (۹)

ارسلان خان مرد جلد و مبارز بود ، و در فرزانیگی و دلیری بر سر آمده و سلطان سعید او را از اختیار الملک ابو بکر حبشی خریده بود ، و اختیار الملک او را از اطراف عدن و مصر آورده بود . بعضی چنین گویند (۱۰) که (از) ابناء امراء خوارزمی بود ، در دیار شام و مصر ، و آن طرف

(۱) مط: در کامرو دست دهد بخر ید (۲) مط: غله از وی به نرخ گران بخر یدند .
 (۳) مط: شد ، (۴) مط: و اطراف را بندهای آب بکشاد (۵) اصل: آب و هندو وقوق گرفته بود ؟
 (۶) مط: مسلمان و هندو درهم آمیخت (۷) مط: آمد (۸) مط: حق تعالی سلطان عهد را در رعیت پروردی و عدل گستری در تخت مملکت باقی داراد (۹) مط: تاج الدین ارسلان خان سنجر خوارزمی (۱۰) مط: چنین روایت کنند ،

اسير گشته بود (۱) و او را فروخته [و] چون سلطان او را بخريد، اول
 خاصه دارشد، مدتی سلطان را دران مرتبه خدمت کرد، و چون دوردولت (۴)
 شمسی منتهی شد و عهد رکن الدین انقراض پذیرفت، در عهد
 رضیه چاشنی گیر شد، پس از مدتی اقطاع بلارام یافت، و سلطان سعید
 شهید [شمس الدین] در عهد حیات خود، فرزند ملک بهاء الدین طغرل
 بهیانه (۳) را در حباله او فرموده بود، آن ولایت و اطراف در اوایل عهد
 اسلام، عمارت کرده ملک بهاء الدین بود (۴) بدین وسیله در عهد
 ناصری (۵) خلد ملکه بهیانه (۶) اقطاع ارسلان خان شد، بعد از چند
 گاه (۷) شغل و کیلدری (ی) حواله او شد پس (محرر و سه) تبرهنده از
 دست متعلقان شیرخان مستخلص گشت، و حواله او شد، و در ذی الحججه
 سنه احدی و خمسين و ستمائه، چون الغ خان (۸) اعظم بعد از آنکه، بحکم
 فرمان اعلی لازال کذالك، بطرف ناگور بود، چون عزیمت خدمت
 در گاه کرد، ارسلان خان با خدمت او موافقت نمود و چون بحضرت
 رسید از در گاه جهان پناه اعزاز یافت، بطرف تبرهنده مراجعت کرد،
 و چون ملک شیرخان از طرف ترکستان باز آمد، عزیمت ضبط تبرهنده
 کرد، از طرف لاهور سوار و پیاده بسیار با خود بطرف تبرهنده
 آورد. و در شب بیای حصار آمد، و مرد لشکری شیرخان
 در شهر و اطراف متفرق شدند، چون صبح دم جهان از نور آفتاب روشن گشت
 ارسلان خان سنجر، با خواص و فرزندان خود، از قلعه بیرون آمد، و حمله
 کرد، چون سوار شیرخان متفرق شده بود، بضرورت شیرخان مراجعت کرد
 بعد از آن چون شیرخان بحضرت اعلی آمد، بحکم فرمان ارسلان خان نیز بدر
 گاه آمد، مدتی بحضرت مقام کرد، بعد از آن او ده حواله او شد و چند کورت
 قنلغ خان با امر آه که با او موافقت داشتند، حوالی (۹) او ده و کره راز حمت
 دادن گرفتند (۱۰) ارسلان خان زحمت ایشان را دفع کرد و لشکر بطرف
 ایشان برد، و آن طایفه را متفرق گردانید و بعد از آن اندک تفاوتی در مزاج
 او بخلاف حضرت ظاهر شد، رایات اعلی بدفع آن اندیشه بطرف او ده
 و کوه پیاپی (۱۱) نهضت فرمود، و چون رایات اعلی سایه دران (۱۲) دیار افگند

(۱) مط: از آن طرف اسیر گشت (۲) مط: سلطنت (۳) اصل: بهتانه (۴) مط: عمارت کرده
 او بود، (۵) مط: در عهد سلطان ناصرالدین (۶) مط: چند سال (۷) اصل: الوخان
 (۹) اصل: حواله (۱۰) مط: گرفت (۱۱) مط: او ده و کره نهضت (۱۲) مط: بدان

ارسلان خان از پیش لشکر قلب عطف کرد، و معتمدان فرستاد، و خود را امان طلبید، بران قرار (که) چون رایات اعلمی مرا جعت کند، ارسلان خان با قتلغ خان پسر ملک جانی، بخدمت آید، اقتراح ایشان بجز اجابت مقرون گشت چون موکب (۱) اعلمی، بمقر سلطنت، بدارالملک جلال باز آمد، بعد از چند گاه بار دیگر ارسلان خان، بحضرت درگاه پیوست باعزازواگرام و او فر مخصوص گشت، و بعد از مدتی که در حضرت بود (خدمت) شهر کره او را اقطاع فرمودند [درشهور سنه سبع و خمسين و ستمائه] پس در [اوايل] سنه سبع (و خمسين و ستمائه) از کره بر عزیمت نهب ولایت مالوه و کالنجر لشکر کشید، و چون چند منزل برفت عطف کرد، بطرف بلاد لکهنوتی رفت و مقطع لکهنوتی به طرف ولایت بنگه رفته بود و شهر لکهنوتی [را] خالی گذاشته، و ارسلان خان باهیچ يك از فرزندان و امراء [و ملوك و بندگان] این سر کشف نه کرده بود که او را عزیمت بلاد لکهنوتی میباشد، و درین عزیمت او را از حضرت اعلمی اذنی و فرمانی (۲) نبود، چون بدان سر حد رسید جماعتی (۳) از فرزندان و امراء (او) را از آنچه در ضمیر (متمکن) داشت معلوم شد از موافقت او ابا نمودند، فاما چون مراجعت را روی نبود بضرورت موافقت کردند، چون بدر شهر لکهنوتی برسید، متوطنان آن شهر محصر شدند. راویان چنان تقریر کردند: که سه روز جنگ کرد و بعد از سه روز شهر را فتح کرد، و غارت فرمود و اموال و مواشی و برده مسلمانان، بدست حشم او افتاد، مدت سه روز آن نهب و غارت و تاراج بداشت، چون آن فتنه بیارامید و شهر ضبط شد، ملک عزالدین بلبن را که مقطع لکهنوتی بود ازین حادثه بدان طرف که بود معلوم شد مراجعت کرد در میان او و ارسلان خان مصاف شد، و از حضرت اعلمی عزالدین بلبن را فرمان و مثال ایالت لکهنوتی اصدار فرموده بودند، بعد از آنچه (۴) دو زنجیر پیل و اموال و نفایس بسیا ربخدمت درگاه فرستاده بود و اسباب ارسلان خان آنچه بود عزالدین برده، ارسلان خان اسیر شد، و بعضی چنان تقریر کردند (۵) که شهادت یافت این قدر که از حال آن بلاد و حوادث آن اطراف معلوم بود به تقریر پسر پیوست ملک تعالی سلطان اسلام را با قسی داد (۶)

(۱) مط: مرکب (۲) مط: اذن و فرمان، (۳) اصل: به جماعتی (۴) مط: بعد از آن جنگ دوزنجیر

(۵) اصل: فرستاده بود و دست ارسلان خان را بید عزالدین بلبن بوزبکی اسیر شد،

و چنان تقریر کردند (۶) مط: ملک تعالی سلطان السلاطین ناصر الدین و الدین را بر

تضاعف و ترادف مملکت داداد آمین.

العشرون الملك عز الدين كشلو خان السلطانی (۱)

ملك عز الدين بلبن باصل از قبیچاق (۲) بود، و مردی جلد و مبارز و نیکو سیرت، و علما و صلحا و اهل خیر و زهاد را معتقد بود، او را سلطان در پای حصار مندور از بازرگانی بخرید، اول ساقی شد، چون سلطان را مدتی خدمت کرد در پای کما لیور شرابدار شد، پس بر همون اقطاعش فرمود، پس (از) مدتی برن بر و حواله افتاد (۳) چون عهد دولت شمسی منقرض شد، در غوغاء (امرای) اترک در لشکر گاه رکنی، به تر این سر غوغا بود، چون عهد رکنی در گذشت و مخالفت ملك جانی و کوچی بر در شهر دهلوی با سلطان رضیه قایم شد، و امراء ترك که بندگان شمسی بودند، در خدمت در گاه سلطان رضیه بودند، در آن محاربات ملك بلبن بدست مخالفان (۴) اسیر گشت، و خلاص یافت، و از سلطان اعزاز و اکرام یافت (۵)

چون عهد رضیه در گذشت، و تخت سلطنت بمعزالدین رسید، همچنان مکرم بود، تا چون خواجه مهذب وزیر، میان سلطان معزالدین و امراء ترك مخالفت ظاهر گردانید، چنانچه بتقریر پیوسته است (۹) پیش ازین جمله امراء و ملوک بیعت کردند، باخراج معزالدین از تخت در سنه اربعین و ستمائه، جمله بموافقت یکدیگر بیای شهر دهلوی آمدند، و مدت پنج ماه و یازادت ازین (۶) خصومت مکاوحت بداشت، و چون شهر ضبط ملوک شد و سر غوغاء آن ملوک بلبن بود پس در اول روز که لشکر امرا (۷) در شهر آمد، ملك بلبن [بود] بدولت خانه رفت، و یکبار بفرمان [دهی] او منادی در شهر برگشت، در حال اختیار الدین ایتکین کهرام، و تاج الدین سنجر قتلق (۸) و نصرت الدین ایتمر (۹) و چند امیر دیگر بر روضه سلطان شمسی الدین طاب ثراه جمع شدند، و منادی را انکار (۱۰) کردند، و با تفاق فرزند آن

(۱) مط: عزالدین بلبن کشلو خان، راوردتی: ملك عزالدین بلبن کشلو خان السلطانی الشمسی
(۲) اصل: قبیچاق (۳) مط: بدو حواله شد، (۴) اصل: منافقان (۵) مط: یافت و با اعزاز و اکرام
مخصوص گشت، (۶) مط: این (۷) مط: لشکر او (۸) اصل: قتلق (۹) اصل: ایتمر (۱۰) مط: آشکارا

سلطان وشا هر ادگان را که در بند بودند بیرون آوردند، چون ملک بلبن را معلوم شد، با ایشان موافقت نمود، و علاءالدین را به تخت نشاند، و ولایت ناگور و یک زنجیر پیل بملک بلبن فرمود، او بدان طرف رفت، بعد از مدتی چون لشکر کفار چین بپای حصا را چه آمد (وسلطان) علاءالدین بدفع ایشان بالشکر اسلام (۱) از حضرت برسمت آب بیاه روان شد، ملک بلبن از ناگور (بالشکر) بیامد، چون آن مهم به کفایت رسید، و لشکر کفار، بهزیمت از پای اچه برخاستند ملک بلبن بطرف ناگور رفت و ملتان حواله او شد.

چون سلطان السلاطین ناصرالدینیا ولدین به تخت سلطنت بنشست، که جاوید باد، بعد از ان چند کورت (که) ملک بلبن آمده بود، و ولایت اچه و ملتان التماس نمود [بعز اجابت مقررون گشت] بران قرار که ولایت سواک و ناگور به بندگان دیگر، که ملوک درگاهند، باز گذارد، تا از حضرت نامزد یکی شود از ملوک (درگاه) چون اچه [را] در ضبط آورد، ناگور را محافظت کرد و دست بازداشت، سلطان اعظم خلد الله ملکه و سلطانه، باملوک اسلام عز (الله) نصرهم، خصوصاً الفخ خان (۴) معظم نصر (الله) دولته، از حضرت عزیمت سمت ناگور مصمم فرمود، چون بدان طرف و صول بود (۴) بعد از مکا وحت و مضایقت بسیار، بطریق خدمت پیش آمد، ناگور تسلیم کرد، بطرفی اچه رفت چون از حضرت اعلمی ولایت ملتان و اچه حواله ملک بلبن شد، ملک حسن قرلغ، از طرف بنیان (۴) لشکر بدان ملتان آورد تا ضبط کند، ملک بلبن از اچه بدفع او بیامد، چون هر دو لشکر باهم مقابله شدند، جماعتی مبارزان و مردان کار که در خیل (۵) ملک بلبن بودند، بقدر پنجاه سوارگزیده (و) گره بسته، بملک حسن قرلغ حمله کردند، و بر قلب او زدند، و ملک حسن قرلغ شهید شد و بیشتر از ان مردان مبارز که جلادت نمودند (۶) دران حمله بیفتادند و ملک بلبن به قلعه ملتان درون رفت، و لشکر قرلغ فوت ملک خود را مخفی داشتند، و برقرار بر در شهر ملتان لشکر گاه کردند، و رسل (۷) در میان

(۱) مط: بالشکر اسلام بدفع ایشان. (۲) اصل: الوخان (۳) مط: نمود (۴) مط: بنیان، راورتی:

بنیان (رك: ۴۳) (۵) مط: خدمت، ولی خیل به پای مجهول بمعنی قبیله وجه، اعات از کلمات افغانی است

(۶) مط: نموده بودند (۷) اصل: رشد

هر دو فريق به (طريق) صلح و تسليم ملتان بقر لغيان سخن گفتند؛ و آن صلح به پيوست، و ملك بلبن ملتان (را) تسليم كرد، و بطرف اچه رفت و قر لغيان ملتان ضبط كردند، ملك بلبن را چون معلوم شد، كه ملك حسن قر لغ شهادت يافته است، از تسليم ملتان ندامت آورد، اما سوندداشت.

بعد از مدتی ملك شير خان ملتان را از دست قر لغيان بيرون كرد و در ضبط آورد، ملك كرز (۱) را آنجا بنشانند، ملك بلبن روز سه شنبه (۳) دوم [ماه] ربيع الاول سنه ثمان و اربعين و ستمائنه، از اچه بر عزيمت ضبط ملتان بپای [آن] حصار آمد، و كاتب حرفي از حضرت جلال دهلوی بر عزيمت روان كردن غلامان بطرف خراسان بپای ملتان رسيد، بعد از آن ملك بلبن دو ماه (۴) آنجا مقام كرد، و حصار بدستش نيامد، بطرف اچه مراجعت كرد، و ملك شير خان از طرف تبر هنده و لوهور بپای حصار اچه آمد، و اچه را محصر كرد، و مدتی آنجا بنشست، ملك بلبن بيرون بود، ناگاه با اعتماد آنكه هر دو از يكخانه، و از يك استانه (۴) (اند) به لشكر گاه ملك شير خان درآمد و بسرا پرده اوفر و نشست، ملك شير خان حالی او را مراعات ظاهر كرد (۵) و برخاست و از (پس) سرا پرده بيرون آمد و بفرمود، تا ملك بلبن را محافظت كنند (و نگذارند كه از آنجا بر آيد، تا آنگاه كه اهل قلعه اچه حصار تسليم كنند) چون ملك بلبن مضطر گشت، اهل قلعه را فرمان داد، تا حصار تسليم كردند.

چون قلعه در دست شير خان آمد، ملك بلبن را اطلاق كردند، ملك بلبن بحضرت آمد، چون بخدمت درگاه پيوست، شهر بداون با مضافات حواله او شد، چون رايات اعلمی عزيمت طرف بالا كرد، و محروسه تبر هنده مستخلص گشت لشكر بطرف اچه و ملتان نامزد شد (و) میان شير خان و ملوك حضرت مناقشتی رفت، ملك (۶) شير خان عزيمت تر كستان كرد، ملتان و اچه كرت ديگر، حواله ملك بلبن شد، و چون [او] آن ديوار در ضبط آورد، از حضرت روی موافقت بتافت، و ملك شمسي الدين كرت غوری

(۱) اصل: كوز، داورتی: كریز، در یکی از نسخ مط: كوبر متن مط: كریز، (۲) متن مط: دوشنبه، در یکی از نسخ مأخذ مط: سه شنبه، داورتی: شنبه (۳) مط: بعد از آن مدت دو ماه (۴) مط: آشفانه، داورتی هر دو صورت را نقل کرده (۵) مط: بکرد (۶) اصل: ملوك

(۱) را واسطه بساخت ، و از هلا و (۲) مغل که شاه تر کستان بود شهنه التماس نمود ، و [پسر] پسر راگرو فرستاد ، و شهنه بیاورد (۳) و الف خان (۴) معظم بدرگاه پیوسته بود ، و ملک قتلغ خان جدا شده ، و به ملک بلبن پیوسته ، و رایات اعلی (به) حضرت باز آمده [بود] ملک بلبن در شهور سنه خمس و خمسین و ستمانه ، بالشکرها ، اچه و ملتان عزیمت سرحد های ممالک دهلی کرد ، چون آن عزیمت و مراجعت (۵) باد شاه راروشن گشت ، فرمان اعلی بدفع آن طایفه صادر گشت (۶) الف خان (اعظم خلدت د و لته) با کل ملوک و امراء (۷) پیش آن لشکر باز رفتند ، پانزدهم ماه جمادی الاولی سنه خمس و خمسین [وستمانه] در حدود کهرام و سامانه ، چون نزد یک [یکدیگر] رسیدند ، از حضرت دهلی جماعت مخالفان از دستار بندان و کلاه داران به نزد یک ملک بلبن مکتوبات در قلم آوردند و او را استدعا نمودند ، که ماشهر بتو تسلیم میکنیم ، بطرف شهر بیاید آمدن (۸) ملک بلبن بطرف شهر حرکت فرمود (۹) روز پنجشنبه بیستم ماه جمادی الاولی (۱۰) سنه خمس و خمسین [وستمانه] باطراف و حوالی شهر رسیدند ، آن اندیشه راست نیامد و آن جماعت که آن مکتوبات در قلم آورده بودند ، بحکم فرمان اعلی از شهر بیرون رفته بودند ، چون ملک بلبن بساغ جود (۱۱) که در حوالی شهر است [به] رسید با (ملک) قتلغ خان و ملکه جهان ، حدیث اخراج آن جماعت ایشان را معلوم شد ، آن شعله آتش از آب (۱۲) نامرادی اطفایافت ، بعد از نماز پیشین بدر شهر آمدند ، و در دور شهر طواف کردند ، و شب آنجا بودند ، (و) عزیمت مراجعت مقرر گردانیدند ، بامداد آدینه که بیست و هفتم ماه بود ، لشکر اچه و ملتان جمله از ملک بلبن جدا شدند ، و فوج فوج باطراف رفت ، و اکثر آن بودند ، که در شهر بخدمت درگاه عالی پیوستند و ملک بلبن سلمه الله باز گشت ، و از طرف (راه) سوا لک بانندک سوار کمتر از دو بیست و سه صد باچه باز رسید ، و پس از آن عزیمت سفر خراسان کرد ، و بطرف

(۱) اصل : کتغوری - شمس الدین محمد مهین بن ابوبکر کورت از ملوک آل کورت هرات (۶۴۳ - ۶۷۶ هـ) است (رک : تاریخ هرات ۷۸ و زامبارو ۲ ر ۳۸۲) (۲) مط : هلاکو (۳) مط : نمود و شهنه بیاورد و پسر راگرو فرستاد (۴) اصل : الو خان (۵) مط : عزیمت و مزاج پیش تخت اعلی عرضه اقتاده ، فرمان اعلی لازال نافذ (۶) مط : شد (۷) اصل : بالکل که ملوک و امراء فرمان که پیش ؟ (۸) مط : باید آمد (۹) مط : کرد ، (۱۰) مط : الاخری (۱۱) مط : جود ، ولی باغ جود سابقاً نیز مذکور افتاد (۱۲) مط : بآب

عراق رفت، به نزدیک هلاو (۱) مغل، که شاهزاده ترکستان است [بخدمت او پیوست] و از آنجا بازگشت، بمقام خود باز آمد، و در تاریخ (۲) این ذکر شهورسنه ثمان و خمسين و ستمائه بود، رسل خود باشحنه ممالک سند که از جهت (لشکر) مغل بود بحضورت فرستاد (ه است) انشاء الله تعالی که عاقبت بخیر [باد] صلاح و سلامت باشد، ملک تعالی سلطان اسلام راسالهای بسیار باقی دارد (۳) آمین

الحادی و العشر و ن المملک سیف الدین ارکلی داد بک (۴)

ملک سیف الدین ارکلی (۴) داد بک ایبک شمسی عجمی، با صل از قفچاق (۵) بود، ملک عادل با سیاست و کیاست و فراست بهمه انواع جلالت و صرامت (۶) موصوف و معروف، و در شعار مسلمانی چست، و در او صاف دینداری و در افعال و اقوال صادق، و بر جاده امانت و عدل راسخ و موافق، مدت هژده سال باشد تا مسند ظلم و عدل گستری بشنوه او ترنین یافته است در جمله اوقات طریق عدل و نصاب مسلوک داشته است و منقاد احکام شریعت بوده، بر آنچه (۷) حکم شرع است، حرفی نیفزود.

کاتب این طبقات منهج سراج عصمه الله، دو کورت قریب هشت سال، بحکم فرمان عاطف سلطان سلاطین ناصر الدینیاو الدین خلد الله سلطانه هم بالشت آن (۸) ملک عادل است، در ه ظالم حضرت اعلمی (دهلی) اعلاه الله حرکات و سکونات و اشارات او موافق دین و سنت مشاهده افتاده است و (به) شکوه و سیاست و فر معدلت او زمره متمردان اطراف حضرت و طبقه مفسدان و سراق (۹) جمله دست تعدی در آستین ترک و سکون

(۱) مط: هلاکو، (۲) مط: تا تاریخ (۳) مط: اسلام ناصر الدینیاو الدین را بر تخت سلطنت سالهای فراوان باقی، (۴) این شخص در اصل بیست و یکم است و در مط و راورتنی بیست و دوم، که در عدد بیست و یکم نصرتخان را آورده اند، مط: ارکلی داد بک سیف الدین شمسی عجمی، راورتنی: از کلی داد بک ملک سیف الدین ایبک شمسی عجمی، اما داد بک همان امیرداد یا امیر عدل دوره اکبری است، (۵) اصل: خفجاق (۶) مط: حراست، اصل: صرامت، چون صرامت در اینجا مناسب نیست شاید صرامت باشد، بصا د که بر ندگی و شمشیر زنی از آن مراد باشد، و در سطور بعد هم صرامت آمده. (۷) مط: بدانچه (۸) مط: این (۹) اصل: شراق

کشیده اند، و در کنج (۱) خوف و هراس آرامیده، و از آن عهد که در سلاطین دولت بندگان در گناه جهان پناه شمسی مند رج است (۲) بهمه اوقات موقر بوده، و هر ناحیت و اقطاع و ولایت که بتصرف او مفوض شده است بسبب عدل و کیاست او، آن طرف عمارت پذیرفته است، و عامه رعایا آسوده بودند، و از تعدی و ظلم ایمن و ساکن گشته، و درین مدت که امیر داد ممالک دهلی شده است (بطریق) ده یا زده مر سومات (۳) که امیر دادان، پیش او ستده اند (۴) نه ستده است و تعلق نه کرده، و جائز نه شمرده، و در اوایل احوال که (از قبایل قنچاق) (۵) و وطن اصلی خود بقید و اسیر مبتلا شده (۶) بخد مت خواجه منعم شمس الدین عجمی افتاد، که ملک التجار بلاد عجم و عراق و خوارزم و غزنین بوده است، تا بدین عهد او را بدان بزرگ بازخوانند، و چون (بخد مت) در گاه اعلی شمس [باز] رسید، و سلطان او را بخريد، مرتبت و مکنت یافت، و آثار جلالت و صرامت (۷) که در ناصیه او بود، سلطان سعید طاب ثراه او را به مهمات بزرگ، با طرف ممالک می فرستاد و خدمات می فرمود، تا در عهد سلطان رضیه سهم الحشم (۸) شد و در عهد سلطان معزالدین (بهرامشاه) امیر داد کمره گشت، و چون تخت به سلطان علاءالدین رسید و در شهر سنه اربعین و ستمائه امیر داد حضرت اعلی [شهر] دهلی شد، اقطاع امیر داد (۹) و مسند بدو رسید.

بعد از چند گاه چون تخت به سلطان ناصرالدین ناصی الدنیا والدین رسید، اقطاع بلول و کامه (۱۰) بامسند داد یکی (۱۱) بدو مفوض فرمود و بعد از مدتی ولایت برن یافت. و در آن حدود متهمردان [دین]

(۱) اصل: در آنچه (۲) مط: از آن عهد که دولت سلاطین بندگان در گاه جهان پناه شمسی مندرج گشته است، نسخ معتبر را ورتی مانند متن بوده (۳) مط: موسومات، ولی صورت متن اقرب بصواب بنظر می آید، (۴) مط: پیش از او می ستدند، (۵) اصل: خفجاق (۶) مط: خود افتاده و اسیر طفا گشت بخد مت... اما صورت متن صواب است، (۷) کذا در مب و اصل، و این صحیح است، در سطور بیشتر کسر است و سرامت آمده، صورت اصح آن همین است. (۸) مط: سهم الحشم، ولی در اصل ورتی سهم الحشم است، (۹) مط: امرداد، را ورتی هم اقطاع امرای داد ترجمه کرده، (۱۰) میورا ورتی: بلول و کامه (۱۱) مط: مسند داد بدو مفوض شد.

رامايش داد بعد از چند گاه كرك (۱) با امير دادی اقطاع او شد. بعد از دو سال كرت دوم برن یافت و تا بدین غایت همان بدو مفوض است (۲) و الله اعلم .

الثانی والعشرون الملک بدرالدین

نصرتخان سنقر صوفی (۳)

ملک نصرتخان سنقر صوفی ، رومی اصل است ، ملک (۴) بغایت ستوده خصال و گزیده (افعال و) اوصاف و شجاع و مبارز و خوب سیرت ، به همه انواع مردی (ومردانگی) آراسته ، بنده سلطان سعید بود ، و بعهد هر یک از سلاطین در هر مرتبه خدمات کرده بود ، اما در عهد دولت علاءالدین مسعود ، در شهور سنه اربعین و ستمائه ، که امراء ترک خر و ج کردند و خواجه [نظام الملک] مہذب (الدین) وزیر را شهید کردند این ملک یکی از امراء سرغوغا بود . (بعد) ازان امیر کول شد ، و آن ولایت را ضبط کرده و با حشم و رعایا ، بطریق انصاف و عدل روزگار گذرانید و دران سال کاتب این حروف منهاج سراج را اتفاق سفر لکهنوتی افتاد . چون بخطه کول وصول بود (۵) آن امیر نیکو سیرت بسیار دلداری و لطف کرد (و) بعد ازان اقطاع دیگر یافت و در عهد دولت سلطان سلاطین ناصرالدین و الدین ولایت بهیانه (۶) اقطاع او شد . دران دیار (بود) و مفسدان را مائش ها داد ، و در وقتی که ملک عزالدین بلبن کشلوخان از ولایت سند بدر شهر دهلی آمد ملک سنقر صوفی با حشم بسیار از بهیانه بشهر رسید اهل شهر و اکابر حضرت را از وصول او با حشم استظہاری شد (۷) و بعد ازان در شهور سنه سبع و خمسين (۸) و ستمائه ، از غایت اعتمادی که حضرت اعلی سلطان اسلام خلدایله ملکه را بروی بود ، و نهایت تربیتی که الغ خان (۹) اعظم را در باب او

(۱) در متن و راورتی و مط و اصل کذا: ولی در یک نسخه مط و راورتی ، کنیزک هم آمده ، و در دیگر نسخ راورتی کسرك و کترک ضبط است ، وی گوید که کرك غالباً نام جانی است بین لاریان و ورهنگ و بهوانی بعرض ۲۸ درجه و ۴۹ دقیقه و طول ۷۶ درجه و ۲۲ دقیقه و (۵۸) میلی غربی دهلی ، (۲) مط: غایت برن اورا بود ، والله اعلم بالصواب ، (۳) در راورتی و مط تحت عدد (۲۱) آمده ، مط: الملک نصرتخان بدرالدین سنقر صوفی راورتی: ملک نصرتخان بدرالدین سنقر صوفی روم (۴) مط: و ملکی بغایت (۵) مط: کول رسید این امیر (۶) اصل: بهتانه (۷) مط: بود (۸) راورتی و اصل کذا مط: تسع و خمسين ولی در یکی از نسخ مأخذ مط سبع هم آمده ، (۹) اصل: الوخان

بود، محروسه تبره هئده وسنام وجهه جهر و لکه هوال (۱) و جمله سر حدها تا گذرای آب (۴) بپاه همه اورا فرمودند، و لقب او نصرت خان شد و دران حدود آثار پسندیده نمود، و حشمها (ی) بسیار جمع کرد، و تا تاریخ این کتاب بحکم فرمان اعلمی هم دران سر حد است با آلات و عدت تمام و لشکر بسیار (۳) واللہ اعلم بالصواب.

الثالث والعشرون الملك نصرت الدين

شیرخان (۴)

ملك شیرخان ملكی بود به غایت مردانه و فرزانه و به همه اوصاف ملکانه و اخلاق پسندیده و مهترانه موصوف بوده و معروف (بود) و پسر عم (او) الفخ خان اعظم (بود) پدران ایشان در تر کستان بزرگ بوده اند و در قبا یل البری اسم خانی داشته اند. باخیل و اتباع بسیار معروف و مشهور بوده اند، چنانچه تقریر هر یک از ان در ذکرملك الملوك العالم الفخ خان (۵) اعظم گفته شود، انشاء الله تعالی.

شیرخان بنده سلطان سعید بود، او را بخیرید و در پیش تخت خدمات بسیار کرد، و آثار رشد در ناصیه او ظاهر بود، در هر مرتبه سلاطین آن دودمان را خدمت (بسیار) کرد، چون به بزرگی رسید، (۶) سلطان علاء الدین (به) وقتیکه لشکر از حضرت به سمت لوهور برد، بهزیمت دفع لشکر مغل، که پپای قلعه آنچه بوده اند (۷) (قلعه تبره هند و) لوهور را قطع او فرمود با تمام مضافات (محروسه تبره هند حواله او شد).

(۱) کذا در مط و داووتی، در نسخ ماخذ مط ححسیر یا ححیر هم آمده در اصل: ججیر و لکه هوال است، (۲) مط: تا کذا ره آب (۳) مط: ملك تعالی سلطان سلاطین را در تخت پادشاهی یا بنده دارد بمحمد وآله اجمعین (۴) مط: نصرت الدین والدین شیرخان سنقر، داووتی: ملك نصرت الدین شیرخان سنقر سنقر سلسوس، داووتی گوید، که در برخی از نسخ لقبوی بهاء الحق والدین است، ولی سلسوس که در اکثر نسخ بدون چند نسخه نوشته شده، نام قبیله یا دودمان یا وطن وی خواهد بود، که در نسخ بصورت مختلف سلسوس سلبوس، سلبوی، سلبون ضبط شده، (۵) اصل: لو خان (۶) مط: و چون بزرگ شد (۷) مط: بودند.

بعد از آن چون قرقلغیان ملتان از دست ملك بلبن بیرون آوردند، از محروسه تبرهنده لشکر بطرف ملتان برد، و ملتان (را) از دست قرقلغیان مستخلص کرد، ملك اختیاریالدین کریز (۱) را آنجا بنشاند، و پس چند گرت میان او و میان ملك بلبن بسبب حوادث جوار خصومت شد، چنانچه تقریر کرده شد (۳) [۹] حصارا چه از دست ملك (بلبن) بیرون کرد، و تمامت ممالک سند در ضبط او آمد، چون ملك اعظم الغ خان (۳) لشکرها بطرف ناگور برد، باملك شیرخان، ایشان را مکا و حت رفت در حوالی آب سند (ملك شیرخان) از آنجا عزیمت ترکستان کرد (۹) بطرف اردوی مغل رفته (۴) و بدرگاه منکو خان پیوست (۹) از آنجا باعزاز بازگشت.

و چون بطرف (۵) لوهور، و آن حوالی رسید، باملك جلال الدین مسعود شاه بن السلطان (۶) پیوست و بعاقبت میان ایشان مکا و حت رفت و ملك جلال الدین به نامرادی بازگشت و اتباع او بدست چشم شیرخان افتاد، و بعد از آن شیرخان عزیمت ضبط تبرهنده کرد، چون ارسالان خان از قلعه بیرون آمد، شیرخان بضرورت مراجعت کرد (۹) از حضرت مسرعان (۷) رفتند، و از کابره دو نایق در میان آمد (شیرخان) بخدمت درگاه پیوست و ملك ارسالان خان هم بخضرت آمد [۵] او ده نامزد ارسالان خان شد و تبرهنده حواله شیرخان (شد) با جمله ولایت و اقطاعی که در ماتقدم داشته است (۸) چندگاه بدان سرحد می بود، میان او و میان ملك بلبن برقرار ما تقدم خصومت قایلیم می بود، از حضرت عالی لزال عالیا فرمان شد، تا شیرخان بخضرت آمد و بجهت دفع خصومت سرحد تبرهنده حواله نصرت خان سنقر صوفی شد، و ولایت کول و بهیانه (۹) و بلا رام و جلیسر و مهر (۹) مهان و قلعه کالیور (۱۰) که از حصون (۱۱) نامدار اسلام است حواله او شد، و تا این غایت آنجاست که تا ریخ این اوراق در قلم آمد، و ذلک فی رجب سنه ثمان (۱۲) خمسین و ستمائه (۱۴) [و الله اعلم باحوال العالم]

- (۱) مط: کریز، اصل و راوتی کریز، (۲) مط: کرده آید، (۳) اصل: ملك معظم خان اعظم الخان (۴) مط: رفت (۵) مط: و چون بحوالی لوهور رسید با ملك (۶) مط: بن سلطان (۷) اصل: سرعان (۸) مط: بود، (۹) مط: بهتانه (۱۰) مط: کالیور، (۱۱) اصل: از حضرت نامدار، (۱۲) مط: ملك تعالی سلطان معظم را پاینده دارد.

الرابع والعشرون الملك كشلي خان سيف الدين ايبك السلطانى ملك الحجاب (طاب ثراه) (۱)

[ملك] كشلي خان ايبك (طاب ثراه) برادر ابي وامى خان اعظم الغ خان اعظم (۳) بود، هر دو در از يك صدف (و) دو خور شيد و ماه از يك شرف (۳) دو نعل از يك كان، و دو ملك از يك ديوان، و دو گل از يك چمن بختيارى و دو تهمت از يك انجمن (۴) شهر يارى .

اصل ايشان از خاندان البرى بود، و چون كافر مغل بر بلاد تر كستان و قبائل قبايل قبايق (۵) استيلا آورد بضرورت ايشان را با اتباع و اشياى خود از موضع معهود نقل بايست كرد، ملك كشلي خان ايبك [امير حاجب] برادر كهتر بود و خاقان اعظم، الغ خان (۶) برادر مهتر، ملك (امير) حاجب دران عهد در صغر سن بود، چون از پيش (۷) مغل كوچ كردند، در اثناء راه زمين خلاب بود ملك امير حاجب در شب از گردون بيفتاد در ميان گل، و مغل در عقب، كس را مجال نبود كه او را از (ميان) گل بر آوردى (۸) گردونها برانند و او همانجا بماند، الغ خان اعظم بسر او رسيد او را بر گرفت، دو م كرت مغل در عقب او رسيد ملك امير حاجب بدست مغل افتاد و از تقديرات آسمانى او را بازار گمان بخريدند، و بشهرهاى اسلام آوردند، اختيارالدين ابو بكر حبش (۹) كه از حضرت بر رسالت مصر [و] بغداد رفته بود، ملك امير حاجب را از ان بازار گمان [نا] بخريد و آثار رشد، در ناصيه وى (۱۰) لايح ديد، از انجا ب حضرت دهلى آورد، سلطان سعيد از اختيارالدين ابو بكر بخريد (۱۱) انوار عقل و كياست در ناصيه اولامع بود، اين كلمات از راه انصاف و صدق در قلم مى آيد (۱۲) [كه] ملكى از تر كان عاقل تر و با حيا تر و با وفا تر از و چشم بيننده در نظر نياورده بود (۱۳)

(۱) را ورتى: ملك سيف الدين ايبك كشلي خان السلطانى (۲) مط: خانان اعظم
الغ خان اعظم. اصل: الو خان اعظم (۳) اصل: شرق (۴) اصل خوانده نميشود (۵) اصل خفجاق
(۶) اصل: الو خان (۷) مط: از پس مغل (۸) مط: بردارد (۹) مط: اختيارا لملك رشيدالدين
ابو بكر حبش، را ورتى كذا (۱۰) مط: ناصيه اولايح بود (۱۱) مط: از اختيارالملك بخريد
(۱۲) اصل: ميامد (۱۳) مط: است

حق تعالی اورا بهمه (۱) انواع مردی و مردمی آراسته گردانیده بود (۲) باخلاق حمیده و طریق رشد مزین کرده (۳) در عقل و کیاست دست از همه وزرای سلف و خلف برده ، و در شجاعت و حمایت پسای رجولیت از پهلوانان ایران و توران بالاتر نهاده ، حق تعالی اورا در صد رجنان با انواع غفران و رحمت (۴) رضوان مخصوص گرداناد ، و خاقان معظم را (که پادشاه این زمان و شهنشاها این آوان است) در ملکداری (و شهر یاری و تاجداری) [و فرمان فرمائی] مخلص و باقی داراد .

آمدیم بسرخن تاریخ : ملک امیر حاجب را چون سلطان بخارید ، مدتی خدمت درگاه خاص میگرد (۴) تا در عهد سلطنت سلطان رضیه [نایب] سر جاندار شد ، (بعد از مدتی در عهد معزی سر جاندار شد) پس در عهد سلطان علاء الدین امیر آخرا شد ، همچنان دران منصب و مکنتمی بود ، تا تخت سلطنت بفرمای سلطان سلاطین (۴) ناصر الدین و والدین خلدالله ملکه [و سلطانه] مزین گشت ، چون الفخ خان معظم (۵) خلدت دو لته را اسم و لقب خانان فرمودند (۶) ملک امیر حاجب را از مرتبه امیر آخری بمنزلت امیر حاجبی رسانیدند ، و [چون] ناگوراز ملک بلبن صرف کردند (۷) حوالت [ملک] کشلی خان امیر حاجب شد ، در مرتبه امیر حاجبی چندان رضا طلبی اکابر و اواسط و اصاغر کرد ، که در قلم نتوان آورد ، ملوک ترک [و اکابر] و معارف تازیک (۷) و امراء خلیج را چندان عنایت و رعایت (۸) فرمود ، که در حیز تحریر نیاید (۹) همه دلها خواهان او شد (۱۰) و همه تنها ممنون [ممن] عواطف او گشت .

(۱) چون الفخ خان اعظم بحضرت باز آمد ، (امیر حاجب هم بحضرت باز آمد) کورت دوم امیر حاجب شد ، بعد از مدتی چون ملک قطب الدین حسن طاب مرقد ، بدار بقا (۱۱) نقل کرد ، (۱۲) در ماه ربیع الاخر سنه ثلاث و خمسين و ستمائه ، ولایت و شهر میرت حواله او شد (۱۳) تا دامن

(۱) مط : بانواع مردی و مردانگی مزین گردانیده بود (۲) مط : و طریق رشیده آراسته کرده (۳) مط : خدمت میگرد درگاه خاص را در (۴) مط : بفرمای بون سلطان السلاطین ، (۵) اصل : الوخان معظم (۶) مط : دادند (۷) مط : تازیک (۸) مط : حمایت و عنایت ، (۹) مط : نکنجد (۱۰) مط : او گشت (۱۱) مط : بدار آخرت (۱۲) مط : حواله ملک

کوه بند یاران (۱) مدت چند سال آن طرف (۲) ونوا حی را در ضبط آورد، تادرون کوهستان بند یاران (۳) (را) وررکی ومیاپور (۴) جمله در تصرف گرفت واموال بستد (و) رانگان (۵) ومواسات را مالش داد ، ومنقاد گردانید ، تادر شهورسنه (ست و) خمسين و ستمائه ضعف بر تن عزیز و قالب لطیف اواستیلایافت ، ومبظون شد ، واز غایت حیواو کثرت شرمساری ، علت خود باکس (۶) نگفت [ومدت] چند ماه رنج کشید ، و چون اجل در رسید ، جان مبارک در [مهد] مغفرت بابد رقه ایمان صادق ، بحضورت عزت و قربت جلال فرستاد ، روز یکشنبه بیستم ماه رجب سنه سبع و خمسين و ستمائه ، ملک تعالی سلطان سلاطین (۷) ناصر الدنیواو الدین را وارث اعمار همه سلاطین وملوک گرداند (۸) بحق محمد (ص) و آله اجمعین ،

الخامس والعشرون الخاقان المعظم (الخان الاعظم) بهاء الحق والدين، الخ خان (۹) بلبن السلطانی

خاقان معظم، الخ خان (۹) اعظم، از تخمه خانان البری بانام بود [اند] پدرشیر خان و پدر سلطان (۱۰) از یک مادر و پدر بوده اند (۱۱) و پدر ایشان هر دو از نسل خانان البری بود ، بقدر ده هزار خانه را خان بودند ،

- (۱) اصل : بند یاران ، مط : پند یاران ، راورتی گوید : که درش نسخه که ازین جمله سه نسخه آن قدیم تراست (بند یاران) آمده و در دو نسخه (پند یاران) ، و یک نسخه (بند بالن) ، و یکی هم (بند یان) و دیگری (دنایداران) و یکی هم (باران) دارد ، گفته می^{۲۲} و آنم که جز و اول این اسم باید نندی یا ننده باشد ، زیرا (ننده دوی) از قلل شامغه این بوم است (۲) مط : اطراف (۳) در پنجابر خلاف سطر پیشتر در اصل هم بند یاران نوشته شده (۴) اصل : زرکی ومیانه پور ، مط : درکی ومیاپور ، راورتی : در اکثر نسخ درکی ، یاد دکی ، در یکی زرکی و در دیگری دوکی ، اما در نظر نویسنده عاجز (درکی) صحت خواهد داشت ، چه آئین اکبری (ج ۲ - ص ۱۴۲) آنرا یکی از محلات سرکار سها رنپور صوبه دهلوی می شمارد (۵) مط : رایگان (۶) مط : باکسی (۷) مط : سلطان السلاطین (۸) مط : همه ملوک و سلاطین گرداناد (۹) اصل : الو خان (۱۰) اصل : وپدر الو خان (۱۱) مط : بود ند

و نسب ایشان در (البری) ترکستان ، میان قبایل ترکان معروف بود (۱) و در (ین) وقت بنوعامام اودران قبایل برقرار اسم بزرگی دارند ، این معانی از کر بت خان سنجر سماع افتاده است ، رحمة الله علیه . اما حق تعالی چون خواسته بود ، که قوت اسلام ، و مکتب دین محمدی را پناهی (۲) بخشد ، و در آخر الزمان ظل حمایتی (۳) بارزانی دارد ، و هندوستان را (۴) در دایره عنایت و حوزة عصمت خود نگماهدارد ، الفخ خان (۵) رادر [ایام] برنائی از ترکستان جدا کرد ، و آن تخمه (۶) و تبار [از] میان قبایل واقرباء ، بواسطه استیلاء مغل از ان دیار (۷) جدا افگند ، تا اورا به بغداد آوردند ، و بعد از بغداد بگجرات (۸) خواجه جمال الدین بصری طب ثراه ، که به تقوی و دیانت و همت و امانت موصوف بود ، اورا بخرید ، و چون فرزندان در حجر شفقت می پرورید ، و چون آثار رشد و شهامت در ناصیه مبارک اولامع و لایح بود ، بنظر عطف (و) احترام اورا مخصوص میداشت ، و در شهور سنه ثلاثین و ستمائه اورا بحضرت دهلی آورد ، و در آن وقت تخت سلطنت ، بفر همایون سلطان سعید شمس الدین اوالدین طب ثراه آراسته بود ، اورا با چند ترک دیگر بخدمت سلطان آوردند ، چون نظر مبارک سلطان سعید بروی افتاد ، در پناه فروشها مت او آن ترکان جمله (۹) در بیع آمدند و (به) بندگی پیش تخت موصوف گشت (۱۰)

و چون نور سعادت و پرتو دولت در پیشانی او ظاهر بود ، اورا خاصه داری (۱۱) فرمود ، (گوئی که) شهباز دولت (بردست او نهاد) در معنی (۱۲) چنان بود ، که تادشمنان مملکت رادر عهد فرزندان او از تعدی و ظلم (۱۳) بازدارد ، و همچنان شد ، تا فر سلطنت شمس از مطالع تخت (۱۴) تابان بود ، اودران مرتبه خدمت میگرد ، و از قضای آسمانی برادر خود کشلی خان امیر حاجب رادر یافت (۱۵) و بدان طلعت شادیهها (۱۶) کرد ، و قوتی ظاهر شد ، چون دولت سلطنت به (سلطان) رکن الدین

(۱) مط : است (۲) اصل : تباهی ، ولی غلط محض است (۳) مط : همایی (۴) اصل : بر همد وستان در (۵) اصل : الو خان (۶) مط : و از تخمه ، (۷) مط : بدان دیار (۸) مط : باخواجه (۹) مط : جمله آن ترکان در (۱۰) مط : مخصوص گشتند (۱۱) اصل : خاص داری (۱۲) مط : درین معنی (۱۳) مط : و طمع (۱۴) مط : از مطالع بختیاری (۱۵) مط : باز یافت (۱۶) مط : شادما نیها

رسید ، در میان ترکان (از) حضرت ، بطرف هندوستان عزیمت فرمود (۱) چون ترکان را باز آوردند ، اوهم در فوج ایشان ، بحضورت باز آمد ، روزی چند محبوس بود ، و نامرادی بر روی مبارک او رسید ، و حکمت دران (۲) معنی تواند بود (والله اعلم) تا اندازه رنج محنت زدگان بشناسد ، چون بدولت [و] فرماندهی برسد بران (۳) جماعت رحمت فرماید ، و شکر نعمت فرماندهی بگذارد .

حکایت (۴)

آورده اند که پادشاهی بود ، در اوج دولت ، و شرف سلطنت ، او را پسری بود در نهایت جمال و کیاست ، و رشد و نوازهت . آن پادشاه فرمان داد ، تا هر کجا که دا نائی و زیرکی و عالمی و کاملی باشد ، (۵) بجهت (تعلیم) آن پسر جمع کردند و یکی را از ان کاملان که در همه انواع فضل و علم و اصناف عقل و هنر ، بر همه فایق و راجح بود برگزید . و او را به تعلیم آن قره العین (۶) خود نصب کرد ، و فرمود که میباید تا (۷) این فرزند به تفهیم و تعلیم (و تلقین) و تمکین تو همه حقایق ملت ، و دقایق دولت ، و رموز عقل ، و کنوز نقل ، و شرائط مملکتداری ، و طریق (۸) بختیاری ، و امور رعیت پروری ، و سنن عدل گستری را ضبط کند ، و بر مجاری و مطاوی (۹) از جمله (۱۰) و قوفی یابد .

آن کامل روی قبول بر زمین خدمت نهاد و بکار مشغول گشت ، چون مدت تعلیم پسر آمد و زرع تفهیم پیر آمد (۱۱) آن فرزند که ثمره شجره ملک [داری] بود بهمه انواع تزئین یافت . پادشاه را از حال کمال فرزندش اعلام دادند ، فرمود : که آن استاد را فرادای بامداد بدرگاه سلطنت حاضر بایند ، و شهزاده را حاضر بایند کرد (۱۲) تا انواع (در) هنر را که تعلیم گرفته است ، در سلك عرض کشد ، چنانچه همه خواص و عوام را کمال عقل و جمال علم ، و احوال کیاست ، و افعال فراست (۱۳) پسر من ظاهر (و روشن) گردد چون آن (۱۴) فرمان صادر شد (آن) استاد سه روز از [خدمت] پادشاه مهلت خواست .

(۱) مط : کرد (۲) مط : در این معنی (۳) مط : بد ان (۴) اصل : الحکایت (۵) مط : بود (۶) قره عین (۷) اصل : که این (۸) مط : طرایق (۹) اصل : مجادی و بطاوی (۱۰) مط : آن جمله ، (۱۱) مط : برآمد (۱۲) مط : باید گردانید (۱۳) اصل : حراست (۱۴) مط : این

چون باجابت مقرون گشت ، اول روز استاد سوار شد ، و شاهزاده را بر عزیمت طوف شهر برون برد ، [و] چون از آبا دانی برون رفت شاهزاده را پیاده کرد و در پیش اسپ خود چنسد فرسنگ به پویه اسپ بدوانید چنانکه (۱) (تن نازك) شاهزاده بغایت از رنج پیاده دویدن آزرده گشت و به شهرش باز آورد ، روز دوم بمکتب درآمد ، و شهزاده را فرمان داد که بر خیز و بر پای استاده باش (۲) (۳) (۴) همچنان تمام روزش استاده بداشت ، چنانچه رنج بسیار بتن (نازنین) شاهزاده رسید ، چون روز سوم شد بمکتب درآمد ، (و آن موضع را خالی فرمود) و دست و پای پسر پادشاه را بر بست ، و زیادت از صد چوبش بزد ، بضر عنیف تمامت اعضای او از کثرت زخم چوب مجروح گردانید ، و او را (هم) چنان بسته بگذاشت و آیه فرار بر خواند ، و غایب شد ، جماعت خدمت را چون از آن حال معلوم شد ، پسر پادشاه را از آن بند بکشادند ، و استاد را طلب کردند نیافتند ، بخدمت پادشاه عرضه (۴) داشتند فرمود : که پسر را حاضر کردند (۴) و در هر هنری که از وی طلب کردند چنان نش یافتند ،

که لازمید (۵) عالی الکمال وصف او بود (۶)

پادشاه [به] فرمود : که استاد در تعلیم و تفهیم و کامل گردانیدن شاگرد ، بتوفیق آفریدگار (۷) هیچ دقیقه ای مهمل نداشته است (۸) بایستی که معلوم شدی ، تا سبب آن (۹) زخم و (همه) ایلام و موجب فرار چه بود؟ فرمود : تا در طلب استاد جدی بلیغ نمودند ، بعد از مدتی (۱۰) مدید و عهد [ی] بعید او را یافتند ، و بخدمت پادشاه آوردند ، در باب او اکرام و اعزاز وافر فرمود ، و از سبب آن پیاده دویدن روز اول ، و ایستادن روز دوم و ضرب بلیغ روز سیوم و موجب غایب شدن استطلاع کرد (۱۱)

استاد [روی خدمت بر زمین عرض جواب نهاد] گفت : دولت پادشاه مخلص باد! رای اعلی را مقرر باشد ، که ملکداری را ادراک احوال اصحاب رضا ، و احوال ارباب غضب باید که معلوم باشد ، تا هر چه

(۱) مط : چنانچه ، (۲) مط : بر خیز و بر پای بیاض (۳) مط : عرض (۴) مط : گردانند (۵) مط : لایزید (۶) مط : وصف آن حال بود (۷) مط : بتوفیق الله (۸) مط : نگذاشته است ، (۹) مط : این (۱۰) مط : مدت (۱۱) مط : و ایستادن روز دوم و بسته گذاشتن روز سوم و موجب غیبت باز پرسید .

فرماید باندازه ولایق آن باشد ، و در هیچ نوع از رضا و سخط از اعتدال تجاوز نکند ، بنده (می) خواست ، تا این شاهزاده را از حال مظلومان و اسیران و جماعتی که پیاده پیش (سر) اسپ [او] دو ند ، و قو میکه استاده باشد (۱) و طایفه ایکه مستوجب اقامت حدود ، و محل امضاء سیاست (۲) شده باشد معلوم گردد ، که در حال راندن خشم پادشاهانه ، بر تن و دل ایشان چه مشقت رسد ؟ چون [او را] از رنج [او] و تحمل آن شدید اند کی معلوم شده (۳) باشد ، آنچه فرماید از زخم و سیاست و دوا نیدن و ایستادن (۴) باندازه طاقت فرماید ، اما سبب فرار و غیبت آن بود : که چون رنجی بذات شریف ، و تن لطیف شاهزاده رسیده بود نباید که شفقت پدرا نه پادشاه را بران دارد ، که در حق بنده (۵) به مکافات آن حرکت خطابی (۶) فرموده (شود) که رنج بنده ضایع گردد این حکایت لایق (حال) ، آنقدر رنج (۷) بود ، که در باز آوردن بحضرت ، در میان اترک (۸) بر روی مبارک الغ خان (۹) معظم رسید خلد دولته (۱۰) (تا) چون به منصب دولت [و نیابت] سلطنت رسد ، از حال مسکینان استکشاف کند (۱۱) [و از تظلم مظلومان با خبر باشد] حق تعالی عدل و احسان را رفیق افعال و [اقوال] احوال او گردا ناد .

آمدیم بسر ذکر تاریخ : چون سلطنت (۱۲) به سلطان رضیه رسید ، او همچنان خاصه دار بود ، تا دولت یاری گر آمد ، امیر شکار شد ، گوئی تقدیر می گفت : جهان شکار دولت او خواهد بود ، و عالمی درصید مکن او (۱۳) خواهد آمد ، پس اول منصب او امیر شکاری بود (۱۴) چون مدتی در آن مرتبه بود ، و خدمات کرد ، ناگاه آفتاب دولت رضیه بزوال رسید ، و خورشید سلطنت معز الدین بهرامشاه طلوع کرد ، اقبال الغ خانی (۱۵)

- (۱) مط : باشند (۲) مط : سیاحت (۳) مط : کرده باشد (۴) مط : ایستادن
 (۵) اصل : بندگان (۶) اصل : خطائی (۷) اصل : لایق آن قدر آنچه (۸) اصل : ایرال؟
 (۹) اصل : الوخان (۱۰) مط : خلد الله سلطانه (۱۱) مط : از حال شکستگان و مظلومان با خبر
 باشد (۱۲) مط : چون عهد دولت (۱۳) مط : عالمی صید مملکت او (۱۴) مط : ماند
 (۱۵) اصل : الوخانی

روی به تزیین نهاد (۱) [ا لغ خان معظم (۲)] چون دران مرتبه خدمات کرده بود، و آثار پسندیده نمود امیر آخراشد، و مراکب ملک و سلطنت در لنگام (۳) تصرف او آمد، و چون ملک بدرالدین سنقر امیر حاجب شد او را در حق الغ خان (۴) شفقت پدرانیه بود، حسن اهتمامی ارزانی داشت او را از آن پایه بالا تر آورد، اقطاع ریواری (۴) بد و مفوض شد، چون بدان طرف رفت، مواسات کوه [پایه] را بقوت [و] شجاعت ما لش تمام داد، و آن نواحی را در ضبط آورد (۵) و چون سلطنت معزی روی بانحطاط نهاد، ملوک با اتفاق یکدیگر، بدر شهر آمدند، و جمله امراء و ملوک با هم متفق شدند، الغ خان (۶) خلعت دولته، که اقطاع ریواری (۷) داشت جلالت فراوان نمود، و آثار شهاست در تحصیل غرض ملوک (۸) چندان ظاهر گردانید، که هیچ یک (از) امراء و ملوک و ترک و تاجیک (۹) بصدیق او نرسیدند، و همگنان بر قوت و مبارزت و تازندگی او اتفاق کردند، که از همه زیادت است.

چون شهر فتح شد، هانسی حواله خدام او شد، چون آن ولایت در ضبط (او) آمد، روی بعمارت نهاد، و خلاق از آثار عدل و انوار بذل او مرفه الحال شدند، و کار دولت الغ خان (۳) بجائی رسید که دیگر ملوک را از طراوت اقبال او رشک آمدن گرفت، و (خار) خار حسد در باطن هر یک زحمت دادن گرفت، اما چون خدای تعالی خواسته بود، که او از همه بزرگتر باشد، هر چند آتش حسد ایشان زیادت میشد، را یحیه عود دولت او در مجمر ایام مزید می گرفت (۱۰) یریدون ان یطشعوا نور الله باقوا ههم ویابی الله الان یتم نوره (۱۱)، ملک تعالی او را در منصب دولت مخلص اراد. داعی دولت [فاهره] منهاج سراج را که مؤلف این طبقات است حق شناس انعام وافر، و اکرام شامل آن (۱۲) خاقان معظم کناد (۱۳) که هزار جزو کاغذ مقرر مط (۱۴) در او صافی پسندیده (و اخلاق گزیده)

(۱) مط: اقبال لغ خان بر آمد (۲) اصل: الوخان معظم، (۳) اصل: در کام تصرف (۴) اصل: دیواری، ولی قرار مط و در ارتمی دیواری صحیح است، که سرکاری بود از صوبه دلی. دارای بازده محل و چهار دستود (آئین اکبری ج ۲ ص ۲۸) (۵) مط: ضبط کرد (۶) اصل: الوخان (۷) اصل: دیواری. مط: که مقطع دیواری بود (۸) مط: بعرض ممالک (۹) مط: تازی یک (۱۰) مط: مزید می پذیرفت (۱۱) قرآن، التوبه ۳۲ (۱۲) مط: این (۳) اصل: کشاد (۱۴) مط: خط ریزه و سطور بهم متصل نوشته شده، و به همین معنی در تاریخ بیقی نیز آمده (فرهنگ نظام)

او (در) تحریر آرد (۱) ہنوز ازد ریای محیط بیگران (۲) اوقطرہ ہی و از روایح گلستان فردوس شمشہ ہی بمشام مستمعان و خوانندگان نہ رسیدہ باشد ، اگر صد ہزار چندین بہ تقریر (رسانیدہ) آید حقوق تربیت پادشاہانہ آن (۳) شہر یارا گرم (۴) کہ در پیش تخت اعلیٰ خدایگان سلاطین روی زمین خلد اللہ سلطانہ (۵) در باب این داعی از تفویض مناصب و تقلید اشغال و وفور انعامات و شمول کربمات فرمودہ است و می فرماید ہنوز حقوق آن ایادی در ذمہ این ضعیف (۶) و فرزندان و اتباع [او] باقی باشد (۷) ملک تعالیٰ حضرت اعلیٰ سلطان سلاطین جهان ناصر الدنیا و الدین را بفروشکوه مطاوعت و بہ حلمی و حلم (۸) انقیاد و خدمت آن خاقان معظم تا نہایت حد امکان دوران فلکی (۹) آراستہ و مزین دارد بمحمد و آلہ .

آمدیم بسر ذکر تاریخ : این ضعیف را در شہورسنہ اربعین و ستمائہ اتفاق سفر لکھنوتی افتاد و درین سفر دو سال (بہ) ماند با اتباع و اشیاع . ثقات چنین روایت کردہ اند ، کہ در شہورسنہ اثنی (۱۰) و اربعین خاقان معظم الخ خان (۱۱) اعظم در حضرت اعلیٰ علانی امیر حاجب شد ، و چون رایات اعلیٰ حفت با انصروالظفر ، از حضرت دہائی حرکت کرد ، میان دو آب جون و گنگ مفسدان جلالی و دتولی (۱۲) و آن مواسات رامالشن تمام داد ، و غزوها بسنت کرد ، و راہ ہا و حوالی ولایت از فساد متمردان

(۱) مط: آید (۲) مط: ازد ریای گران محیط قطرہ (۳) مط: این (۴) مط: کرام (۵) مط: ملکہ (۶) مط: داعی (۷) اصل: فرزندان و اقطاع و اتباع (۸) مط: و جلد انقیاد (۹) مط: ملکی (۱۰) مط: اثنین (۱۱) اصل: الوخان (۱۲) کدافی الاصل ، مط: جلال و دیولی: راوردتی: جلالی و دیولی، در نسخ خطی وی جلالی، و دیولی یاد دیولی ضبط شدہ، ولی دیولی اگر منسوب باشد بہ دیولی یا دیبل در پنجامیان دو آب جون و گنگ نباید باشد، چون دیولی یا دیبل در قریب مصب دریای سند بر ساحل بحیرہ عرب واقع بودہ، و راوردتی درین مورد جرولی را در عرض ۲۸ درجہ ۱۷ دقیقہ، و طول ۷۸ درجہ ۱۷ دقیقہ سروی میب، و همچنان جائی را بنام قرولی در عرض ۲۸ درجہ و ۲۴ دقیقہ و طول ۷۸ درجہ و ۲۰ دقیقہ ذکر میکنند و گوید کہ شاید ہمین جا بہا باشد اما ہودیوا لا گوید: دیولی جکہان درایتوا واقع بود، کہ در تاریخ مبارکشاهی دیہلی آمدہ و ہمین دیوہلی واقع است بہ طول ۷۸ درجہ ۵۲ دقیقہ و عرض ۲۷ درجہ ۲ دقیقہ . ولی جلالی متن جولا ولی در ۳۵ میلہ جنوب فتح گدہ و یا جولی ۱۰ میلہ شمال مابین بوری بردہ علی گڑھ و ایتوا خواهد بود (حواشی بر ایلنوت ۲ = ۷۳۸)

خالی گشت (۱) و این کتاب [حروف] از طرف لکنه‌نوی با اتباع خود بحکم فرمان اعلای عالی در موافقت طغان خان طغرل در شهر سنه ثلاث و اربعین بحضرت جلال آمده شد، درین سال منکوته (۳) لعین، که از لشکر کشان مغل، و ملوک ترکستان بود، از حد و دطالبان و قندز (۴) به بلاد سند لشکر [مغل] آورد و حصن اچه را که (در قلاع) نامدار (بلاد) سند است) و ارض منصوره (۴) در بندگان داد [و] دران حصارخواجه سرائی بود از جمله خدم تاج الدین ابوبکر کبیر خان اقسنقر نام، امیر داد بود (۵) و مخلص الدین کوتوال، چون خبر بحضرت رسید (ملک) الغ خان (۶) بفرمان اعلی لشکر کشید، و برای دفع ایشان مهیا کرد (۷) هر آس از ملوک و امراء، دران عزیمت استنکاری همی آورد، (ملک) الغ خان آن عزیمت را تصمیم (می) داد [و] چون رایات اعلی بران سمت نهضت کرد خاقان معظم (خلد الله ملکه) راهبران را براه کرد (۸) تا مانا زل به تعجیل قطع می کردند، و با خلق چنان می نمودند، که منزل هشت گروه خواهد بود و بقدر دوازده گروه و زیادت آن طی (۹) می کردند، تا لشکر بآب بیاه برد (۱۰) و بر آب عبیره کرد، و بلب (۱۱) آب راوی لوهور برد، و بران عزیمت همچنان مصر (۱۲) می بود، و شیردلی می نمود (۱۳) و سلطان و ملوک را بر دفع (۱۴) کردن آن تحریش. تاروزد و شنبه بیست و پنجم ماه شعبان سنه ثلاث و اربعین [و ستماثه] خبر [به] لشکر گاه عالی رسید (۱۵) که لشکر کفار مغل از پای حصارا چه برخاست، و سبب آن بود، که خاقان معظم چون بدحوالی آب بیاه رسید، قاصدان نامزد فرمود، و فرمان داد تا مکتوبات از حضرت اعلی به نزدیک اهل قلعه آنچه در قلم آوردند، و از

(۱) مط: شد (۲) مط: منکوته، که در نسخ داوری نیز بهر دو صورت مضبوط است (۳) در نسخ داوری طایقان، طلقان: طالقان آمده ولی صورت اول غلط است. زیرا طالقان و قندز اکنون نیز به همین نامها در ولایت قطن افغانی واقع بوده، و شهرت تاریخی دادند (۴) اصل: منصوره است (۵) اصل: از جمله خدم تاج الدین ابوبکر کبیر خان مخلص نام و بنده کبیر خان سنقر نام او امیر داد و مخلص الدین کوتوال (۶) اصل: الوخان (۷) مط: الغ خان بر رای اعلی علائی عرض داشت و لشکر بر عزیمت دفع ایشان مهیا کرد و هر کس از امراء و ملوک دران (۸) اصل: راهبران راه بره می کرد (۹) مط: قطع (۱۰) مط: لشکر بلب آب بیاه رسید (۱۱) مط: بر آب (۱۲) مط: مصمم (۱۳) مط: می کرد. (۱۴) مط: در دفع کفار مغل تحریش می فرمود تاروز (۱۵) مط: اعلی رسید.

آمدن رايات اعلمی و کثرت حشم و پيلان و انبوهی سوارو پياده لشکر (۱) و دليري مردان جا نياز (که) در خدمت رکاب اعلا اند اعلام دادند (و) بجانب اچه روان گرد (ند) و فوجی از حشم (را) برسپيل طلايه (۲) و مقدمه پيش روان گردانيد .

چون آن قاصدان به حوالی اچه رسيدند، چیزی از مکتوبات بدست حشم ملا عين (۳) افتاد، و بعضی باهل حصار رسيد، چون (در حصار) طبل شادی زدند، و حال مکتوبات رسيدن حشم اسلام منکوته (۴) لعين را معلوم گشت، و سوار مقدمه در حوالی ولايت (۵) سند، بر لب آب بياه [و] لوهو ر نزد يك شد خوف و هراس در دل [و دماغ] ملا عين ظاهر گشت و فضل آفریدگار مددگار آمد .

ثقات چنين روايت کرده اند: که منکوته را چون [معلوم شد] از آمدن حشم اسلام و رايات اعلمی (۶) که بطرف (۷) آب بياه رفت به نزد يك دامن کوه، و از آنجا هم چنان بر کنار آب می آيد، آن ملعون از جماعتی پرسيد که سبب عطف لشکر اسلام بر سمت کوه پيايه چه باشد، که [آن] راه درازی دارد، و برابر و برابر (۸) طرف (سرستی و) مروت (۹) نزد يك است جمعی او را گفتند (۱۰) که لشکر اسلام را از کثرت جر (۱۱) بر کنار آب راه نباشد، گفت که اين گران لشکری باشد ما رطافت مقاومت نخواهد بود (۱۲)، بر لفظ منکوته رفت که مراجعت بايد کرد، خوف ایشان بر ایشان مستولی گشت (۱۳) که بيش مقام را روی نماند، لشکر بيه فوج کردند، و گريزان بر رفت

(۱) مط: و انبوهی سواد لشکرو (۲) طلايه: دسته عسکر بکه برای کشف احوال دشمن پيش ميرود، و اکنون کشف گویند (۳) مط: ملا عين حشم (۴) مط: منکوتی (۵) مط: ولايات (۶) مط: از آمدن حشم اسلام و رايات اعلم معلوم شد (۷) مط: بر طرف (۸) مط: و بطرف سرستی و (۹) اصل: مروت: داووتی و مط: مروت (۱۰) مط: خبر کردند (۱۱) اصل: کثرت جزیر کنار . داووتی چنين ترجمه کرده: لشکر اسلام را از کثرت جزایر بر کنار آب راه نباشد، وی از نسخ خطی کلمات (کثرت جر) را هم نقل کرده، و صورت متن که از نسخه مط است به صحت اقرب خواهد بود، چه کثرت و انبوهی لشکر را فاده میکند که بايد بر سمت کوه پيايه حرکت کرده باشند، در نسخه اصل عوض (جر) که بمعنی جوی و مجری آب است، و در افاقانستان تاکنون معمول است (جز) نوشته شده، که صحت ندارد، چه اگر (جز) را صحيح بدانيم، بايد بر سمت کوه پيايه نه رفته باشند. کلمه جر بمعنی جوی و مجرای عين آب در ترک بابر و تاريخ بيهقی فيز آمده است، (۱۲) مط: مقاومت نباشد (۱۳) مط: خوف بروی و بر لشکر وی استيلا یافت .

و بسیار اسیر [از] مسلمانان و هندی و خلاص یافت (۱) و سبب آن فتح جلادت و مبارزت و لشکر کشی [و شیردلی] و مهابت خاقان معظم (۲) الغ خان (۳) بود که اگر جلادت (و شیردلی و مبارزت) او نبود، هرگز [آن] چنان فتحی بر نیامدی، حقی تعالی او را در عصمت خود محفوظ داراد (بمنه و جوده).

چون چنین فتحی بر آمد، الغ خان (۳) عرضه داشت، که صواب آن باشد، (۴) که بطرف آب گذری (۵) رایات اعلمی را حرکت باشد، تا خصم را قوت و عدت و دلیری [لشکر] اسلام در مزاج (و) خاطر متمکن گردد، بدان رای تالب آب سدره (۵) رفته شد، رایات اعلمی (را) تا روز بیست و هفتم ماه شوال سنه ثلاث و اربعین و ستمائنه از لب سدره (۵) بجانب حضرت مراجعت (۶) دو شبانه دو از دهم ماه ذی الحجه سنه ثلاث و اربعین، بحضورت و وصول بود (۷) و درین چند گاه، مزاج سلطان علاء الدین باملوک تغییر پذیرفت، و از لشکر بیشتر آن بود که غایب می بود، و بی آن نه [می] بود، که فساد ی در مزاج او متمکن شده بود، جمله ملوک با اتفاق یکدیگر از حضرت دهلوی، بخند مت در گاه سلطان [معظم] ناصرالدینا والدین خلدت دولته (۸) در سر و خفیه خدمتی نبشتند (۹) و حرکت رایات همایون او بر عزیمت جلوس تخت سلطنت التماس نمود (ند).

روز یکشنبه بیست و سوم ماه محرم سنه اربع و اربعین و ستمائنه بحضورت رسید، و به تخت سلطنت بنشست [که سالها پایدند باد] الغ خان معظم (۱۰) عرضه داشت: که چون خطبه و سکه ممالک با اسم همایون ناصری تزئین یافت و سال گذشته (که) لشکر ملاءین گریخته [اند] از پیش لشکر اسلام [و] بطرف بالا رفته اند، صواب آن باشد، که رایات اعلا بطرف بالانهضت فرماید، بر حکم این (۱۱) رای صواب عزیمت با لامصمم شد. روز دوشنبه غره ماه رجب سنه اربع و اربعین و ستمائنه، از حضرت رایات اعلمی بیرون رفت، تا چون [به] لب آب سدره (۱۲) وصول بود، الغ خان معظم باملوک و امراء اسلام بر عزیمت نهب کوه [پایه] جود از لشکر جدا شد [ند] تارانه کوه جود را که سال گذشته راهبر لشکر کفرا رمغل [بوده] بود

(۱) مط: یافتند (۲) مط: و لشکر کشی و شهابت خاقان معظم (۳) اصل: الوخان (۴) مط: آن بود (۵) مط: آب سدره (۶) مط: مراجعت فرمود، و (۷) مط: نمود (۸) مط: طاب ثراه (۹) مط: نوشتند (۱۰) اصل: الوخان معظم عرض داشت (۱۱) مط: آن (۱۲) مط: سدره

انتقام کشد، بران عزیمت بکشید، و کوه جود را طرف آب جیلم را بزد، و تالب آب سند لشکر اسلام بتاخت، چنانکه هر که از اتباع کفار در آن حدود بود، آیه فرار بر خواند (ند) و جماعتی که از لشکر کفار مغل بر گذارای (۱) آب جیلم آمدند، و صف لشکر اسلام (را) که در خدمت الغ خان (۶) معظم بودند در نظر آوردند، هیبتی در دل ایشان [آمد] از کثرت صفهای لشکر و بسیاری ستور (۴) و بر گستوان و سلاح و فر تعجبها کردند، و رعب تمام بدان (۳) جماعت مستولی شد، و آن شهامت و لشکر کشی و خصم شکنی از ناختن (بر) شخها (ی کوه) و مضایق درها، و گرفتن مواضع حصین، و قطع جنگلها که الغ خان (۶) معظم کرد، در حیز تقریر نگنجد، و اسم آن غزا و جهاد، تازمین تر کستان بر سید، چون دران زمین زراعت و عمارت نبود، علفه یافته (۴) نمی شد، بضرورت مراجعت بایست کرد. چون بخدمت درگاه پیوست مظفر و منصور و سلامت [با] جمله

لشکر یان و ملوک (که) در موافقت او بودند، روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه ذی القعدة رایات اعلی (به) طرف دارالملک جلال مراجعت فرمود (۵) (روز) پنجشنبه دوم [ماه] محرم سنه خمس و اربعین و ستما نه بحضورت وصول بود، چون بهتانت رای و اصابت عزیمت الغ خان (۶) معظم، لشکر تر کستان و مغلان حرکت و لشکر کشی (۷) مینه کرده بود، درین سال سنه خمس (۸) هیچ کس از بالا بجان ممالک سند نیامد، تادر شعبان سنه خمس و اربعین (و ستما نه) الغ خان معظم بر رای (اعظم) عرضه داشت کرد، که صواب آن باشد، که درین سال به نهب و غزاه (۹) اطراف ممالک هندوستان، رایات اعلی را نهضت باشد، تا مواسات و رانگان که درین چند سال تعریک نیافته اند، مالش یا بند و غنا یم بدست حشم اسلام افتد، و استعداد فتح مغل و اموال (۱۰) بجا صل آید.

بنا بران رای صایب رایات اعلی، بسمت (۱۱) هندوستان نهضت فرمود، و میان دو آب گنگ و جون برفت (۱۲) و قلعه تلسنده (۱۳) بعد از غزو و جهاد بسیار بدست آورد (۱۴) و الغ خان معظم با ردیگر

- (۱) مط: مغل گذاره آب (۲) مط: بسیاری سوار (۳) مط: : بران (۴) مط: یافت نمی شد، (۵) مط: کرد، (۶) اصل: الوخان (۷) مط: و مثل آن جرأت و لشکر کشی (۸) اصل: سه خمس (۹) مط: و غزو (۱۰) مط: و استعداد دفع مغل را اموال بجا صل آید (۱۱) مط: رایات همایون بطرف (۱۲) مط: فرورفت (۱۳) کندار اصل و اورتی مط: نندنه، راورتی گوید که در نسخ خطی تلسنده، بسلیده آمده ولی نندنه تنها در مط است که د و آبه سند ساگر باشد (۱۴) مط: آمد

ملوک (۱) اسلام و حشمهانا مزد (به) دفع دلکی و ملکی شد ، و اورانه یی بود ، در (حوالی آب) جون ، میان کا لنجر و کره ، که را یان اطراف کائنجر و مالوه رادست دروی نمی شد ، از بس (۳) کثرت اتباع و فور اموال و رزانت رای و حصانت جای ، و است حکام مضایق شعاب ، و التفاق جنگل های بسیار و کوههای محکم ، و مواضعی که به هیچ وقت لشکر اسلام بران (۴) ظرف نر سیده بود .

الغ خان معظم چون به (موضع و) مقام (و) جای سکونت اور سید ، آن رانه (۴) چندان دارادار (۵) کرد در محافظت خود و اتباع ، که از وقت صبح تا نماز شام بماند ، چون شب درآمد ، آیت فرار بر خواند ، و ازان موضع بجایهای حصین نقل کرد ، چون روز شد ، لشکر اسلام دران مسکن و موضع در رفتند ، و اورا تعاقب نمود (ند) و آن لعین بکوههای شامخ بر رفته بود ، و بموضع نقل کرده ، که جز به جهد (۶) بسیار و حبایل و نردبانها ، بدان مضایق در (ون) نتوان رفت ، الغ خان معظم حشم اسلام را بر جهاد تحریمی نمود (۷) با ستظهار او امر و قوت اشارت او ، آن موضع را بگرفتند ، و جمله اتباع و متعلقان و فرزندان او را ، با مواشی و اسب ، و برده بسیار بدست آوردند ، چندان غنائیم بدست حشم اسلام افتاد ، که وهم محاسبان (۸) از تقریر آن عاجز آید .

سلیخ شوال (۹) سنه خمس (۱۰) ار بعین و ستمانه ، باغنا یم بسیار ، بخدمت درگاه عالی (۱۰) پیوست ، (۹) رایات عالی (۱۰) [را] بعد از عید اضحی بجانب حضرت مراجعت بود (۱۱) و جمله آن سفر و غزوات را جدا گانه کتابی در نظم شده (۱۲) است ، و نام آن کتاب « ناصری نامه » (۱۳) نهاده شده است ، و بیست (۱۴) چهارم ماه محرم سنه ست (۱۵) ار بعین (و ستمانه) بخدمت و وصول بود ، پس در شعبان سنه ست (۱۶) ار بعین رایات اعلی ، به طرف بالا نهضت فرمود ، [و میان دو آب گنگ و جون عبیره کرد] تا بسرحد کنار آب بیا ، و ازانجا بطرف حضرت مراجعت فرمود (۱۷) الغ خان (۱۸) معظم [بادیگر ملوک در موافقت خدمت او ، با لشکرهای بسیار بطرف رن تنبهور (۱۹) و نهب کوههاییه میوات و بلاد باهره یو که بزرگ تر (ین)

(۱) مط: باد بکر (۲) مط: بسب (۳) مط: بدان (۴) اصل: رانا (۵) مط: دارمدار (۶) مط:

به حیل (۷) مط: فرمود (۸) مط: محاسب (۹) اصل: در شوال (۱۰) مط: اعلی (۱۱) مط: نمود

(۱۲) مط: افتاده است (۱۳) اصل: ناصری نام ، (۱۴) مط: (۱۵) اصل: الوخان (۱۶) مط: رنتپور

رایان هند و ستان بود نامزد شد ، و تمامت آن ولایت (۱) و اطراف آن ممالک [را] نهب کرد [ه] و غنائیم بسیا ر بدست آورد (۲) و در پای حصارن تنبهورو روز یکشنبه [یازدهم] ماه ذی الحجّه سنه ست و اربعین ، ملک بهاء الدین ایبک (خواجه) شهادت یافت ، و الفخ خان معظم بطرف دیگر از حصار بجهاد مشغول بود ، و بندگان او در مبارزت و غزو (۳) بودند ، و مرد بسیار از کفار بد و زخ فرستادند ، و غنائیم و افر گرد آوردند (۴) و لشکر اسلام را از غنائیم پر دست گردانید ، و بحضورت اعلیٰ باز آمد روز دو شنبه سویم ماه صفر سنه سبع و اربعین و ستمائیه (به) درگاه اعلیٰ پیوست .

و درین سال رای اعلیٰ اعلاه الله را با اتصال خان نو اده الفخ خانی (۵) میلی افتاد ، که هر سال در لشکر کشی وجد خد متی (۶) درگاه اعلیٰ آثار پسندیده [می] نمود ، تا حدیکه هیج بادشاه را بنده ایکه بخانی و ملکی رسید [ند] از ذات مبارک و عنصرا [همایون] الفخ خانی شکر فتر و با حزم تر و نیکورای تر ، و در لشکر کشی دلیرتر ، و در خصم شکنی مظفر تر [ازو] نه بوده است ، تا به تشریف اتصال حضرت اعلیٰ سلطان الاعظم ناصر الدینیا والدین خلد الله ملک و سلطان نه مشرف باشد (۷) و با ستظهار آن پیوندد ، در کوشش رونق ممالک و کشش خصمان اطراف بیفزاید .

الفخ خان (۸) معظم ، بر سمیل تعظیم او امر و امتثال فرمان برداری [و] انقیاد نمود ، و حدیث العبد و مافی یده ملک لمولاه بر خواند ، و (آن) اتفاق روز [دو] شنبه بیستم [ماه] ربیع الآخر ، سنه سبع و اربعین و ستمائیه به عقد مبارک پیوست و آیه مرج البحرین یلتقیان (۹) (به) آثا را نوار شاهزادگان بحکم یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان (۹) ظاهر (۱۰) گردانید حق تعالی آن (پاد) شاهزادگان را در رحیات سلطان الاعظم ودولت الفخ خان معظم ، بدولت (وسلطنت) شمسیه ، وارث اعمار جمله پادشاهان دارد ، بمحمد و آله الامجاد .

چون چنین اتفاقی که نتیجه سعادت [ا] اتصالات فلکی بود ظاهر شد [ه] منزلت الفخ خانی از منصب ملکی و امیر حاجبی ، بجاه و علوی منصب خانی

(۱) مط: ولایات (۲) مط: آمد (۳) اصل: در مبارزت و عز (۴) مط: گرد کرد (۵) اصل:

الوخانی (۶) مط: و خدمت درگاه (۷) اصل: شد (۸) اصل: الوخان (۹) قرآن، الرحمن ۱۹-۲۲

(۱۰) مط: ظاهر

رسید، روز سه شنبه سوم ماه رجب سنه سبع وار بعین و ستمائنه از حضرت
اعلی نیابت مملکداری و لشکر کشی و بختیاری با خطاب واسم الغ خانی
(۱) در حق آن بی بدیل و عنصر هما یون صادر گشت و الحق آن لقب
گوئی که نتیجه (لا) لقب یتنزل من السماء (۲) بود، که از آن روزگار
باز [کار] دولت ناصری بجز خدمتی و تهمتگی (۳) الغ خانی طراوت زیادت
گرفته (۴) چون خطاب او الغ خان (۵) شد، برادرش ملک کریم حلیم صافی
سیرت گزیده سریرت سیف الحق والدین کشلی خان ایبک [سلطانی] طاب ثراه،
که امیر آخر بود امیر حاجب شد (۶) و ملک تاج الدین سنجر ترخان (۷) در آن
وقت نایب امیر حاجب شد (۸) و امیر الحجاب علاء الدین ایاز ریحانی (۸) نایب
و کیلد ر شد، (که فرزند و نو رده من است، و بهمه او صاف حمیده
آراسته، و هیچ و صفی قوی تر از ا خلاص خدمت الغ خان نیست
اورا که زیادت باد) (۹).

و تقویض این مناصب روز جمعه ششم [ماه] رجب، سنه سبع وار بعین
و ستمائنه بود، و نایب امیر آخر (۱۰) اختیارا لدین ایبک (۱۱) موی دراز
امیر آ خر شد، پس نهم ماه شعبان سنه سبع، روز دوشنبه، بر عزیمت جهاد

(۱) اصل: الوخانی ولی طوریکه پیشتر هم گفتیم در مط و رورتنی در همه موارد الغ خان است. که
راورتنی آنرا در پنجابه خان بزرگ و (The Great Lord) ترجمه میکند، و این نام جز چند جای
در نسخه اصل سراپا الوخان نوشته شده (۲) مط: تنزل من السماء (۳) اصل: بجد خدمتی
تهبتی الوخانی. مط: بجد خدمتی تهمتن الغ خانی، ولی این عبارات با استفاد کلمه (جد خدمتی)
که در صفحه گذشته آمده، و تقریب اسم تهمتن که در مط آمده، با لتقریب بکمک اصل و مط
تصدیل شد، شاید به مقصد مؤلف نزد یک باشد و العلم عند الله (۴) مط:
گرفت، (۵) مط: خطاب آن الغ خان، اصل: الوخان. (۶) مط: شد برادرش
امیر آخر بود امیر حاجب گشت آن ملک کریم الخ... تا طاب ثراه (۷) مط: تبر خان،

راورتنی ترخان (۸) مط: علاء الدین ایاز تبرخان زنجانی: که در یکی از نسخ ریحانی هم آمده
راورتنی: ایاز زنجانی (۹) کلمات مابین قوسین در اصل نیست در مط و ترجمه راورتنی آمده
چون مسئله فرزندان مؤلف به شرح حال وی تعلق دارد، بنابراین درین باره در تعلیقات آخر
کتاب شرحی داده خواهد شد (رد: ۱۰) (۱۰) مط: و نایب امیر حاجب آخر (۱۱) مط: ایبتگین، راورتنی کذا

از حضرت نهضت فرمود، و گذاره (۱) چون لشکر گاه شد، به غز او جهاد اطراف [۹] مواسات مشغول گشتند، تا این داعی را از خراسان خبری از همشیره آور دند، و تنهایی او بردل کار کرد (۲)، بخد مت الغ خار (۳) معظم به لشکر گاه رفته شد، و این معنی باز نموده آمد چندان تر بیند و عاطفت فرمود، که در حیز تحریر نیاید، داعی مخلص خود را که منهای سراج است، تشریفات فرمود، یک سراسپ کمیت [بازین معرق] (۴) و یکتا [ی] جامه زر [بفت] و یک باره دینه (انعام) بقدرسی هزار جیتل، و تا این تاریخ آن انعام، هر سال بدین مخلص میرسد حق تعالی سبب مزید جاه و مملکت او گرداناد، و او را بر اعدا عین مظفر و منصور داد. و حال [این] داعی و دل نگرانی، بحضرت اعلمی عرضه داشت، روز یکشنبه دهم (۵) ماه ذی القعدة سنه سبع و اربعین [وستمانه] از بارگاه اعلمی و چهل زنجیر (۶) برده و صد خر و ار بار جهت فرستادن خراسان، به نزد یک همشیره این داعی فرمان شد، ملک سبحانه تعالی دولت [و] سلطنت ناصری را تا انقراض عالم باقی دارد.

با چندی انعامات، روز دو شنبه بیست و نهم ماه ذی الحجه سنه سبع از حضرت، بر روان کردن انعامات، بطرف خراسان عزیمت ملتان افتاد، و در اثنای راه به رقصیه و شهر و قلعه که از متعلقان و خدم الغ خان معظم وصول بود، خدم آن درگاه چندان انعام و اکرام و تعظیم نمودند، که چشم عقل در تحریر (۷) آن بماند، حق تعالی آن همگنان را قبول کند (۸)

روز چار شنبه ششم ماه ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و ستمانه، به ملتان وصول بود، طالب آب جهلم رفته شد، و چون آن برده و بار بخراسان فرستاده آمد (۹) مدت دو ماه در پای حصار ملتان، در میان لشکر ملک بلبن مقام افتاد، که هوا بغایت گرم بود، چون موسم

(۱) اصل: و کند آرا، شاید (گذاری چون) باشد، (۲) مط: در دل کار کرد، (۳) اصل: الوخان (۴) معرق: لگام با سیم آراسته و پارچه با سیم آراسته (فرهنگ نظام) (۵) مط: در متن دوم، در حاشیه بحواله یک نسخه: دهم، را ورتی ۲ ذی قعدة (۶) مط: در متن: چهل زنجیر (۷) برده، در حاشیه، چهل زنجیر پیل برده و چند خر و ار بار (۸) را ورتی: چهل زنجیر برده و صد خر و ار بار. و ایستمال کلمه زنجیر با برده که انسان باشد مورد دقت است (۹) مط: در تحریر آن (۸) مط: از همگنان قبول کند (۹) مط: شد

برشکال درآمد ، وباران رحمت ببارید [بیست و ششم ماه جمادی الاولی
ازملتان مراجعت نمود] و دوم جمادی الاخری (۱) بخد مت بازآمده شد
(۲) و درین عهد قاضی القضاة جلال الدین کاشانی (۳) علیه الرحمه [که]
قاضی ممالک هندوستان بود ، (چون مدت ایام آن یگانه عصر انقراض
پذیرفت) و تربیت الفغانی درباب این مخلص دعا گوی بسیار بود ،
بحسن عاطفت این داعی دولت خود را به تجدید عهد قضاء ممالک مخصوص
گردانیده (۴) و بر رای اعلی اعلاه الله عرضه داشت ، روز یکشنبه دهم
ماه جمادی الاولی سنه تسع وار بعین (وستمانه) کورت دوم قضاء ممالک
حواله این داعی شد ، حقی تعالی سلطان اسلاطین ناصرالدیناوا لدین را
در تخت سلطنت و الفغان معظم و خاقان اعظم را دربارگاه (مملکت و)
مکنت باقی و پابنده داراد .

روز سه شنبه بیست و پنجم ماه شعبان سنه تسع وار بعین [و ستمانه]
رایات اعلی بر طرف ولایت مالوه و کالنجر نهضت فرمود ، و الفغان
معظم با حشم اسلام ، چون بدان نواحی رسید ، جاهر اجاری (را) که رانه
بس شگرف [بود] و باخیل و حشم و اتباع بسیار بود ، و استعداد تمام
داشت ، از اسب [و مرد] و سلاح ، منهزم گردانید ، (و او را) و ولایت
او را مستاصل کرد ، و این رانه اجاری که جاهر نام بود ، مردی بس
جند و کار دان بود ، در عهد سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه ، در
سال سنه اثنی (۵) و ثلاثین و ستمانه ، که لشکرهای اسلام ، از بهیانه
(۶) و سلطان کوت و قنوج و مهر و مهاون و کالیور ، نامزد نهب ولایت
کالنجر شد ، و سر آن لشکر نصرت الدین تاییسی (۷) معزی بود ، که بمردی
و شهامت و کفایت و جلالت و کاردانی و لشکر کشی ، از ابنای جنس که
ملوک آن عصر بود [هوا] ندم ممتاز بود ، مدت پنجاه روز بدان لشکر ار
کالیور برفتند ، و غنا یم بسیار بدست آمد ، چنانچه خمس
سلطانی ، درین مدت نزدیک بیست و دو لک حاصل شده بود [و] در وقت
مراجعت از (۸) [ولایت] کالنجر ، ممر لشکر اسلام بران (۹) رانه اجاری

(۱) اصل : جمادی الاخر (۲) مط : بحضرت بادشاه رسیده شد (۳) اصل : کاشانی (۴)
مط : تربیت و عاطفت الفغان درباب این مخلص دعا گو گردانید و بر رای اعلاه الله
عرضه داشت الخ . . . ولی صورت متن اولی و افضل است (۵) مط : اثنین ،
(۶) اصل : تهبانه (۷) مط : تاییسی (۸) اصل : مراجعت آن ولایت (۹) مط : بدین رانه ،

بود، فی الجمله آن (۱) را نه سر راه لشکر اسلام در آن [مضایق [لورها] از آب کرانه بگرفت (۳) این داعی از لفظ نصرت الدین تایی شنید، که هرگز در هندوستان هیچ خصم پشت من ندیده، آن هندو ك اجاری چنان بر من حمله [می] کرد که گوئی گر گیسست، که در رمه گو سفندان می افتد، از پیش او مرا عطف بایست کرد، تا از طرف دیگر در آمدم، و او را بزدم و منهزم گردانیدم.

این حکایت بجهت آن آورده شد (تا) خوانندگان (۳) را روشن گردد، که شهمات و جهانگیری الغ خان (۴) معظم، تاجه اندازه بود؟ که [بیک کش] اینچنین خصمی را مقهور (و منهزم) گردانید، و قلعه نرول (۵) که حصنی نامدار است از (دست) تصرف او بیرون کرد، و در آن سفر و لشکر [ی] از شهمات [وجلا دت] و جهاد آن نمود، که بروی روزگار یادگار بماند (۶) و روز دوشنبه بیست و سیوم ماه ربیع الاول سنه خمسین (۷) و ستمائه، را یات اعلی (بحضرت باز آمد، مدت شش ماه بدارالملک جلال مقام افتاد، تا روز دو شنبه دوازدهم ماه شوال سنه خمسین و ستمائه را یات اعلی) بطرف (۸) بالا [و] جانب آب بیاه نهضت فرمود، و درین وقت ملک بلبن مقطع بد او ن بود، و ملک قتلغ خان مقطع بهیانه (۹) هر دو ملک را استعدعا بود، از حضرت اعلا، و ایشان هر دو باکل ملوک درین لشکر بدرگاه سرادق جلال حاضر بو دند، چون را یات همایون باطرف آب بیاه رسید، عمادالدین ریحان در سر باملوک بساخت، و همه را از دولت الغ خانی (۱۰) حسد تمام، ز حمت دادن گرفت و نظر (۱۱) حساد را از (آن) رونق جلال او تفاوت ظاهر (می) شد، قصد آن کردند، تا مگر به شکار گماهی (۱۲) یا (در) مضیق لوره (۱۳) یادار گذر آبی ذات مبارک و عنصر همایون (۱۴) الغ خانی (۳۰) را زحمتی دهند، و یا المی رسانند، یریدون ان یطفئوا نور الله با فوا همهم و یا بی الله الا ان یتم نوره (۱۶) کارد دولت الغ خانی (۱۷) به عصمت محافظت

- (۱) مط : این رانه (۲) مط : از آب سندی بگرفت (۳) مط : خوانندگان (۴) اصل: الوخان، (۵) کذا در اصل و اورتی، مط: بزور یا بزول - بزولی - که در صفحات گذشته شرح داده شد. (۶) مط: مانند (۷) اصل خس، مط و اورتی (۵۶۰) و این صحیح است. (۱۳)، مط: بجانب (۹) اصل: بهتانه (۱۰) اصل: الوخانی (۸) مط: و رونق حساد (۱۲) اصل: بشکاری - (۱۳) مط توره، ولی لوره صحیح است، که شرح آن گذشت، (۱۴) مط: میمون (۱۵) اصل الوخانی (۱۶) قرآن، التویه ۳۲ (۱۷) اصل: الوخانی، مط، الغخان را

می نمود ، و خصمان را بر عرض شریف و طبیعت لطیف او دست نداد چون آنچه در ضمیر آن جماعت بود ، تیسیر نپذیرفت ، با هم اتفاق کردند ، بر در سرپردهٔ اعلی جمع شدند ، و بر رای اعلی عرضه داشت کردند (۱) که الغ خان (۲) را فرمان باید داد ، که بطرف اقطاع خود رود ، بدین جمله فرمان رسانیدند ، از منزل سدره ، روز سه شنبه (۳) سلخ ماه محرّم سنه احدی و خمسین و ستمائنه ، بطرف هانسی باحشم و اتباع [و خدم و اشیاع] نهضت فرمود ، و چون رایات اعلی بحضرت باز آمد (خار) خار حسد الغ خانی (۴) باطن پر ظلمت ریحانی (۵) راز حمت می داد ، تا بر رای اعلی عرضه داشت کرد ، که صواب (۶) آن باشد ، که الغ خان (۷) (معظم) را بطرف ناگور فرمان باشد تا برود ، و ولایت هانسی بیکی از شاهزادگان (جهان) طالعه مره ، حواله می باید فرمود (۸) بحکم این (۹) رای [رایات] اعلی بطرف هانسی حرکت فرمود ، و الغ خان اعظم (۱۰) را (به) طرف ناگور رفته شد ، و آن نهضت در ماه جمادی الاولی (۱۱) سنه احدی و خمسین [و ستمائنه] بود ، و چون بطرف هانسی وصول بود ، عماد الدین ریحان و کیلدر شد ، و فرماندهی [ایوان] سر اداق جلال ، در ضبط آورد ، بحکم آن حسد و خبث قضاء ممالک از داعی دولت منهاج سراج در ماه رجب سنه احدی و خمسین (و ستمائنه) صرف شد ، و به قاضی شمس الدین بهر ایچی مفوض گشت و به هفدهم ماه شوال همین سال (۱۲) بحضرت باز آمدند ، و ملک سیف الدین کشلی خان ایبک که برادر الغ خان (۱۳) معظم بود ، بطرف کوهپایه نامزد کرد ، و نیابت اهیر حاجبی حواله عزالدین بلبن داماد قتلغ خان گشت (۱۴) و هر شغل داری که بتربیت الغ خانی (۱۵) اختصاص داشت ، جمله را تبدیل و تحویل فرمود ، و کار قرار ملک (۱۶) آرمیده را به ترتیب (۱۷) ناصواب عماد الدین ریحان مشوش گردانید (۱۸)

(۱) مط : عرضداشتند (۲) اصل : الوخان (۳) مط : برین جمله رسانید از منزل میسره روز شنبه سلخ ... (۴) اصل : الوخانی (۵) مط : ریحان را (۶) اصل : صاحب (۷) اصل : الوخان (۸) مط : فرمایند (۹) مط : آن (۱۰) مط : معظم . اصل : الوخان اعظم ، (۱۱) مط : جمادی الاخر : را ورتی جمادی الاولی (۱۲) اصل : شوال سنه خمس (۱۳) اصل : الوخان (۱۴) مط : خان را شد (۱۵) اصل : الوخانی ، مط : الغ خان (۱۶) اصل : ملکی (۱۷) مط : دبرای ناصواب (۱۸) اصل : شد

و درین مدت الغ خان (۱) معظم (خاقان اعظم خلدت سلطنته) بطرف ناگور رفته بود (۲) به (جانب) ولایت رن تنبهور (۳) و بهندی، و چترور (۴) لشکر اسلام را ببرد، و رای رن تنبهور با هردیو (۵) که اعظم رایان اصیل و بزرگتر (ین) ملوک هند [و] ست، لشکر کشید، تا الغ خان را [مگر] نکبتی تواند رسانید، حق تعالی و تقدس خواسته بود، نام نیک بندگان دولت الغ خانی بر صحایف ایام بنصرت و فیروزی و ظفر مخلص ماند، تمامت (آن) لشکر رای با هردیو، را اگر چه بس انبوه و با سلاح (۶) و اسب [خیار، و راوتان (۷) نامدار] بودند، منهزم گردانید، و مردان نامدار بسیار از ایشان (۸) بد و زخ فرستاد، و غنائیم بسیار (کرد) و اسب و برده بی حساب بدست آورد (و سالم و غنائم) و در عصمت آفریدگار بخطه ناگور که بوجود بندگان دولت الغ خانی (حضرت) بزرگ شده بود، باز آمد [و] چون [شهور] سنه اثنی و خمسين نوشد،

(۱) الروخان (۲) مط: رفت (۳) مط: رنتیور (۴) اصل: و مهتر و والی و چتر، مط:

وهندی و چترور، راورتی مانند متن. در حاشیه گوید: که بهندی هم تلفظ میشود و اشتباهادر نسخه مط آنرا هندی ساخته اند، که بهندی بهمین نام خیلی معروف است، و ایلپوت هم چنین ضبط کرده، در آئین اکبری نیز بوندی از پرگنه های چا تسو متعلق سرکار رن تنبهور صوبه اجپیر است (ص ۲۳ - ج ۲) (۵) کذا در مط و اصل، ولی راورتی از جمله ضبط های نسخ که با هردیو، ناهردیو ناهیردیو باشد ناهردیو را صحیح میداند، و گوید که نام راجپوتی است، و چند صفحه پیش که این نام آمده نیز ناهردیو را برگزیده است. هودپو لا، در حواشی ایابرت (۷۴۰/۲) گوید: که نام اصلی این را جه و به گهورادپو بود، و بنابراین نمیتواند ناهردیو شود، و امیر خسرو نیز در خزاین الفتوح نام معبد با هردیو آورده است، که املای با هردیو را تأیید میکند. (۶) مط: باصلاح: (۷) کلمات بین قلاب در مط نیست، و در ترجمه راورتی موجود است، وی راوتان جمع راوت را عینا آورده، و در حاشیه گوید: که در زبان بومی به منی پهلوان و قهرمان است، چون به قاموس هندی و انگلیسی دفکن فوربس رجوع شد، دران نیز راوت به معنی هیرو، پهلوان است، که لغت هندی باشد و ایلپوت نیز این کلمه را بمعنی هیرو ترجمه کرده است. (۸) مط: و مردان مبارز بسیار ایشان را بد و زخ فرستاد.

حال جماعت مظلومان (۱) که بدست تعدی و عزل ، بواسطه غیبت الغ خانی (۲) در گوشه یی مانده بودند ، چنانچه ماهی بی آب ، و مریض بیخواب ، شبان تا روز ، و روزها تا شب از حضرت (عقدس) آفریدگاری خواستند ، تا صبح دولت الغ خانی (۲) سر از مطلع جلال برآورد (۳) و ظلمت [ظلم] ریحانی به نور (آفتاب) دولت الغ خانی (۳) مبدل (۴) گردد ، حق تعالی دعاه خستگان (واقترح شکستگان) را بجز (۵) اجابت مشرف گردانید ، و رایات منصور الغ خانی (۲) را [که] از ناگور بر سمت (و) عزیمت جلال (۶) حرکت داد ، بسبب (۷) آن بود ، که بندگان و ملوک در گاه سلطنت ، همه ترکان پاک اصل (و) تازیکنان (۸) گزیده وصل بودند ، و عمادالدین محبوب (۹) و ناقص (بود) و از قبایل هند (وستان) بر سر مهتران گزیده نسبت (۱۰) فرماندهی می کرد ، و همگنان را از آن حال تعب (۱۱) می آمد ، طاقت تحمل آن (مذلت) نمی داشتند .

حال این ضعیف بران (۱۲) جمله بود ، که از دست جور آن جماعت متعبدیان (۱۳) [و مفسدان و متمردان] که مخصوص به عمادالدین ریحان بودند ، مدت شش ماه و یا زیادت آن بود ، که از وثاق بیرون آمدن ، و به نماز جمعه رفتن مجال نداشت ، تا حال دیگران [که همه در صفحه مقابل نبشته شده] که هر یک از بزرگان (۱۴) و ملکان جهانگیر و فرمان دهان (و) خصم شکن بودند ، در تحت آن مذلت چه گونه بوده باشد ؟ (۱۵)

فی الجملة ملوك هندوستان از آنجا که بلاد (۱۶) کره و مانکیپور و شهر او ده (و بالاتراست) تا بداون ، و از طرف تبرهنده و سنام [کهرام] و سامانه ، و [تمام] سوائک از خدمت الغ خان (۱۷) (معظم) التماس (۱۸) مراجعت نمودند (بحضرت) ارسالان خان از تبرهنده لشکر بیرون آورد (ند) و بت خان (۱۹) از سنام و منصور پور بیرون آمد ، و الغ خان (۲۰) از طرف

(۱) مط : مظلوم (۲) اصل : الوخانی (۳) مط : برآورد (۴) مط : متبدل (۵) مط :

بشرف (۶) مط : حضرت (۷) مط : و سبب (۸) اصل : تادررکاب گزیده (۹) اصل : محبوب ولی محبوب بمعنی مقطوع و دمیریده است (۱۰) مط : نسب (۱۱) مط : الفت (۱۲) مط :

برین (۱۳) اصل : که آن دست جماعت معتقدان (۱۴) مط : ترکان (۱۵) اصل : باشند

(۱۶) اصل : بدان (۱۷) اصل : الوخان (۱۸) اصل : داعی مراجعت (۱۹) مط : بنخان

راوردتی : ملك سيف الدين بت خان ايبك خطائی از سنام (۲۰) اصل : الوخان

ناگور و سوا لك حشمها جمع كرد، و ملك جلال الدين مسعود شاه ابن السلطان (۱) از طرف لوهو ربد یشان پیوست، ورو باطراف حضرت نهادند، و عماد الدین ریحان بحضرت درگاه عرضه داشت، تابا رایت (۲) اعلی، عزیمت دفع (۳) بندگان خود کند، لشکر از دهلی بطرف سنام بردند، و الفخ خان معظم در حوالی تبرهنده بود، باملوک (دیگر)، این داعی از حضرت عزم (۴) لشکرگاه اعلی کرد، که در شهر بی درگاه اعلی (۵) ماندن ممکن نبود، روز شنبه بیست و ششم ماه مبارک رمضان [عمت بر کته] سنه اثنی (۶) و خمسین [وستمانه] به لشکرگاه اعلی رسید، و شب قدر در بارگاه اعلی دعا ئی گفت.

دوم روز چهارشنبه بیست و هفتم (۷) ماه مبارک رمضان در اثناء راه (۸) هر دو لشکر بهم نزدیک شدند، و یزک بهم رسید (۹) و تشویش عظیم در لشکر ظاهر شد (۱۰)

عید فطر به سنام نماز گزارده شد، (روز) شنبه (هشتم) شوال رایات اعلی بطرف هانسی مراجعت فرمود، و ملک جلال (الدین) و الفخ خان معظم باملوک دیگر بطرف کیتل (۱۱) حرکت کردند، جماعت ملوک و امراء از جانبین در اصلاح (حال) طرفین سخن گفتند، سپهسالار قره جمه ق (۱۲) که از بندگان خاص الفخ خان (۱۳) بود، بر جو لیت معروف، از طرف لشکرگاه الفخ خان (۱۳) بر رسید، امیر علم سپاه حسام الدین قتلغ شه (۱۴) آن امیر فرشته صفت بسیار صداقت (۱۵) نیکو سیرت (۱۵) از دیگر امرابه کبر سن موصوف بود نامزد شد، (با) سپهسالار قره جمه ق، و ملک اسلام قطب الدین حسن [بن] علی طالب ثراه هر جدو جهد که امکان داشت، [در اصلاح جانبین] بجای آورد [ند] و التماس جمله ملوک از حضرت (اعلی) این (۱۶) بود، که همه سر بر خط فرمان درگاه جهان پناه داریم، الا آنچه از کید و حرکات فاسده عماد الدین ریحان ایمن نیستیم، اگر (او) از پیش تخت سلطان

- (۱) مط : بن سلطان (۲) مط : تا رایات (۳) مط : دفع (۴) مط : عزیمت (۵) مط : در شهر بردرگاه اعلی مقام میبود (۶) مط : اثنان (۷) مط : بست هشتم، راورتی کذا (۸) مط : کوچ (۹) مط : پیوست (۱۰) مط : گشت (۱۱) مط : کیتل (۱۲) در یکی از نسخ مأخذ مط : فره جان . راورتی گوید که این نام در یک نسخه قدیم تر (قره جمه ق) هم آمده، ولی متن مط و راورتی و اصل قره جمه ق است (۱۳) اصل : الوخانی (۱۴) مط : حسام الدین قتلغ (۱۵) اصل : خلافت (۱۶) مط : آن

(۱) بطرفی نامزد گردد (۴) ماجمله (به) بندگی درگاه پیوندیم ، و سر خدمت برخط امتثال او امر اعلی (به) نوییم .
 چون رایات اعلی از طرف هانسسی بطرف چیند (۳) حرکت فرمود ، روز شنبه بیست و دوم شوال سنه اثنی و خمسین و ستمائنه ، عمادالدین ریحان از وکیلد ری (۴) معزول شد ، والحمد لله اعلی ذالک و سائر نعمائنه ، ایالت بداون حواله اوشد ، و عزالدین بلبن نایب امیر حاجب بطرف لشکر گاه الغ خان رفت . روز (سه) شنبه سیوم ماه ذی القعدة ملک بت خان (۵) ایبک خطائی علیه الرحمه به لشکر گاه [اعلی] رسید ، بجهت اتمام [مصالح] صلح ، و اینجا حدیث عجب (۶) است که این داعی بر آن حال مطلع بود و آن آنست : که عمادالدین ریحان با جماعت اترک (که) اندک مایه مخالفت الغ خان معظم در مزاج ایشان مرکب بود ، تدبیر کردند ، که بت خان (۵) ایبک خطائی را چون بد رسرای اعلی آید ، در (۷) د هلیز سرا پرده بزیر تیغ آرند ، تا چون آن خیر بلشکر گاه الغ خان رسید ایشان عزالدین بلبن را بزیر تیغ آرند و این صلح پیوسته نگرده ، (تا) عمادالدین ریحان بسلامت بماند ، و الغ خان را بحضور آمدن میسر نگرده (۸) چون این مزاج ملک قطب الدین حسن را معلوم شد ، الغ (خان) خاص حاجب شرفا لملک رشید الدین (حنفی) را [به] نزدیک ملک بت خان (۵) ایبک خطائی فرستاد ، که صواب آنست : که با امداد بموضع خود ساکن باشد ، و بدر سرا پرده (۹) اعلی نرود (چون بنا) بدین (۱۰) اعلام بت خان از در سرای رفتن تو قیف کرد (۱۱) تدبیر [ملک] عماد الدین ریحان بآن (۱۲) ترکان مخالف راست نیابد ، و اکابر را از آن حال علم حاصل شد [ضرورت] عمادا لدین را بحکم فرمان اعلی از لشکر گاه بطرف بداون روان کردند ، روز سه شنبه هفتم ماه ذی القعدة سلطان السلاطین و ملوک درگاه اعلی ، برای اصلاح جانبین داعی دولت منهج سراج را فرمان داد ، تا جمله راعهد [و بیعت] داده آمد ، (و دیگر) روز چها رشنبه الغ خان معظم با دیگر ملوک بخدهت درگاه اعلی پیوستند ، و دست بوس حاصل کردند ، و الحمد لله اعلی ذالک .

(۱) مط : تخت اعلی (۲) مط : شود (۳) اصل : چند (۴) مط : ازوکالت معزول (۵) مط : بنخان . را و رتی و اصل ما نند متن (۶) مط : عجب (۷) مط : بد هلیز (۸) مط : نشود (۹) اصل : سرای برده (۱۰) مط : برین (۱۱) مط : در سرای نشستن توقف (۱۲) مط : بآن

و رايات اعلى مرا جعت کرده . و الفخ خان دهق در دو اوقات ر کتاب
 هما يون ، روز چهارشنبه نهم ذی الحجه بقطارت دهلي باز آید (ند)
 و از فنون الطاف رباني آن بود ، که در آن مدت از آسمان باران رحمت
 نيامده بود ، ببرکت قدم الفخ خان در رحمت (رباني) کشاده شد (۱)
 و باران نيکه سبب حيات نبات و ناميات (و) خلاق و حيوانات بود بر زمين
 آمد ، و جمله خلق (۳) مدد مبرک او را بر جهان نيان به فال (۴)
 گرفتند ، و بوصول موكب همايون او همگنان شادمان (مان) و مستبشر شدند ،
 (۴) و حق تعالي را بدان موهبت جسيم شکر گفتند . چون [سال] سنه
 ثلث و خمسين (۵) در آمد ، بواسطه حادثه اي که در حرم سلطنت ظاهر شد
 و هيچ يك را بران سر اطلاع نه بود ، روز چهارشنبه هفتم ماه محرم سنه
 ثلاث و خمسين قتلغ خان در اوقات او در فرمود (ند) و بدان (۶) طرف روان شد ،
 و درين وقت اقتناع بوزايج عماد الدين ريحان رجوع شده بود . (۷)

و چون دولت الفخ خان (۸) معظمه شعله انوار با ظهور رسايد ، و باخترضا
 (۹) نضارت گرفت ، و محتاج فضل رباني درهاي بسته (۱۰) گوشه ماندگان را
 بر کشاد (۱۱) يکي از آن جمله داعي دولت [خواه] سلطاني و (دو) لتخواه
 جلالت (الفخ خان (۱۲) منباج سرانچ جز جاني (۱۳) بود ، که بدست طعن
 خصمان و تعدی ظلم خسيان (۱۴) در راه و يه عزل و محن و گوي شدة
 و شماتت مانده (بود) ز به تربيت و عاطفت الفخ خاني (۱۵) که به راي اعلى
 اعلاه الله عرضه داشت تا روز چهارشنبه هفتم ماه ربيع الاول سنه ثلاث
 و خمسين و ستمانه ، کورت سيريم فضاء و ممالک و مستد حکومت بدین (۱۶)
 داعي مخلص داعي ناشر نما مقوض شمس و عنايت ان الذي فرض عليك القرآن
 لرادك الي معاد (۱۷) در وقت اين ضعيف ظاهر شد ، ملك تعالي سلطنت
 ناصري و مکنت الفخ خاني را تا ازاى ذی القعدة آسماني در جهان باني باقى
 (و) پاينده دارد بمحمد و آل که [اجمعي]

چون قتلغ خان به اوده مني حه کشت ، مدتي بر آمده حوادث ايام

- (۱) مط : بکشاد (۲) مط : و خلق جمله (۳) اصل : تقاول (۴) مط : گشتند (۵) اصل : خمس
 و ثلثين . (۶) مط : بران ، (۷) مط : در آن وقت اوقات بهر ايج مقوض به عماد الدين ريحان
 شده بود (۸) اصل : الوخان (۹) مط : باخترضا (۱۰) مط : سینه (۱۱) مط : بکشاد ،
 (۱۲) اصل : الوخان (۱۳) اصل : جودجاني (۱۴) مط : دشمنان ، (۱۵) اصل : الوتاني ،
 (۱۶) مط : يرين (۱۷) قرآن ، القيسه

باعث آن شد، که مخا لفتی ظا هر گردد و از حضرت چند کت فرمانها نافرگشت، دران باب اهمالی رفت، و عمادالدین ریحان در اشتعال (۱) نوایرفتن (۲) جدمی نمود، تامگر بمکر و حیل (۳) آفتاب دولت الغ خانی بکاه گل تدبیر فاسد خود اندایش (۴) کند، و ماه رایت (۵) عزت خاقانی را بداغ (۶) تلمیس خود در طی آورد (۷) فاهما عنایت الازلیه: آفتاب الابدیه دفع (۸) آن شرمی بود، تا ملک تاج الدین سنجر ماه پیشانی دام اقباله که در قید و حبس ملک قتلغ خان مانده بود، و از حضرت ایالت بهرایج حواله او شده (۹) و بدین سبب در بند افتاده بود، بحیل مردانه خود را از او دهو [از] دست متعهدیان خلاص داد و در کشتی از آب سرو (۱۰) عبره کرد، و بانگ سوار (۱۱) بطرف بهرایج رفت.

[و] تقدیر آفرید گار چنان بود، که دولت ترکان قاهر طالع شد و منصب هندوان، به تحت الثرای مقهوری فرو رفت، و عمادالدین ریحان از پیش منهزم گشت و اسیر شد، و آفتاب حیات او بغروب ممات فرو شد و [به] سبب فوت او کار قتلغ خان فتور پذیرفت، و حادثه آن (۱۱) در بهرایج در رجب سنه ثلاث و خمسین و ستمائه بود، چون آن فتنها در هندوستان قایم شد، و بعضی از امراء سرازربقه [خدمت] در گاه اعلی بکشیدند، بضرورت دفع آن فتنه و تسکین (دولت) قاهره ناصری رایات اعلی روز پنجشنبه سلخ ماه شوال سنه ثلاث و خمسین [و ستمائه] بر عزیمت هندوستان از حضرت [دهلی] حرکت فرمود.

چون به تلمیت (۱۲) سر ادق اعلی نصب شد، لشکر سواک را که اقطاع (۱۳) الغ خان (۱۴) معظم بود، بسبب مصالح استعداد لشکری توقف افتاد [۱۵] ملک الغ خان (۱۴) معظم و خاقان اعلی خلد (ت) دولته (۱۶) از مقام تلمیت بطرف ها نسی نهضت فرمود، روز یکشنبه هفدهم ماه ذی القعدة

(۱) مط: اشتغال (۲) اصل: رفتن، (۳) اصل: بجبال حیل - (۴) مط: اندیش، ولی همان اندیش که حاصل مصدر اندودن است صواب است (۵) مط: و مهتاب عزت (۶) مط: بزراع (۷) مط: آورد (۸) اصل: دفع (۹) مط: بد و مغوض گشته و بدین (۱۰) در یکی از نسخ ماخذ مط: سر، راورتی می نویسد، که سرو به سرجو هم تبدیل شده، و بهرایج بر کنار غربی آن واقع است (۱۱) مط: او (۱۲) اصل: تلمیت، ولی تلمیت یا تلمیت در سیزدهمیلی جنوب شرقی دهلی است (۱۳) مط: اقطاع (۱۴) اصل: الو خانی، (۱۵) مط: تو نفی افتاده بود (۱۶) مط: سلطنته،

سنه ثلاث و خمسين [وستمانه] چون بخطه هانسی رسید ، بر سبیل تعجیل هر چه تمامتر فرمان داد ، تا جمله لشکرها سوا لك برها نسی و سرستی و جنید و بر و اله (۱) و اطراف آن بلاد ، در مدت چهار (ده) (۲) روز جمع شدند ، با استعداد و آلت و عدت و اهب (۳) تمام ، گوئی آوه آهن در وقت سکون و دریا پر جوش به هنگام حرکت بود (ند) سیوم ذی الحجه بحضرت دهلی و صولش بود (۴) و هژده روز در حضرت بجهت زیادت استعداد و جمع فرمودن [با] لشکر میوات کوهپایه مقام فرموده ، نوزدهم ماه ذی الحجه بالشکر و سلاح آراسته ، و صفهای مبارزت پیراسته (۵) متوجه لشکر (گاه) اعلی شد ، در ماه محرم باطراف او ده رسیدند ، قتلغ خان و امرا ئیکه متابع او بودند ، اگر چه همه بندگان در گاه اعلی بودند اما چون به سبب [حوادث] و موانع ضروری ایام ، غباری بر چهره دولت ایشان نشسته بود ، از او ده بر [لب] آب سرو (۶) عبره کردند ، و از پیش را یات اعلی عطف نمودند ، به حکم فرمان اعلی ، در ماه محرم سنه اربع و خمسين [وستمانه] الفخ خان (۷) معظم بالشکر [ها] بسیار ایشان را تعاقب نمود ، چون تفرقه برایشان راه یافت ، و جنگل های هندوستان گشن (۸) و مضایق لورها (۹) و التفاف اشجار بسیار (۱۰) الفخ خان معظم ایشان را در نیافت ، و تانز دیک بتهی کور (۱۱) و سرحد های

(۱) اصل : چند برواله ، ولی در مط و را ورتی مانند متن و همین هم صحیح است ، چه چند بیشتر مذکور افتاد ، اما بر و اله بقراط ابن اکبری (ج ۲ ص ۲۸) در سرکار حصار فیروزه صوبه دهلی در قطار هانسی و غیره واقع بود ، که بقول را ورتی در اتلس هند بطول ۷۵ درجه و ۵۹ دقیقه و عرض ۲۹ درجه و ۲۲ دقیقه افتاده و فاصله آن از حصار فیروزه ۱۹ میلست بطرف شمال .
(۲) را ورتی : ۱۴ (۳) اهب : بضم اول بمعنی عدت و تباری سفاست (المنجد) در نسخه اصل رهبت نوشته شده که در اینجا معنی آن موافق نمی افتد (۴) مط : بحضرت دهلی و صولش بود سیوم ذی الحجه و هژده روز (۵) مط : وصفها بمبارزان پیراسته ، (۶) اصل : سرود که شرح آن گذشت (۷) اصل : الوخان (۸) مط : در متن گشتن ، در حاشیه : کستن ، تسکین و سکون ولی همه این ضبطها غلط و گشن اصل بمعنی انبوه و غلو صحیح است (۹) مط : بورها - ولی لورها صحیح است که شرح آن در حواشی گذشته گذشت (۱۰) اصل : و اشجار بسیار . مط : و التفاف اشجار بسیار ، که ازین دو گونه ضبط ، اصح آن (التفاف اشجار بسیار) بر آورده شد . (۱۱) کنذا فی الاصل ، مط : بشن پور ، را ورتی : بدی کوت ، که در نسخ خطی وی بصورت مختلف : بتی کور ، نهی کور ، بتی کهور ، بتی کور ، بسی کور ، سهی کور ، ضبط شده که باو سایل مو چوده صحت یکی ازین صور معلوم نشده

نرخت بکلیت ، و جمله آن مراست و را نگان [را] زب فرمود ،
 و باغها یم بسیار ، بخودت درگاه اعلیٰ باز آمد ، سالها و غانا ، و چون
 از اراده الفخ خان معظم بالشکر (ها) از آب سرو عبیره آورد ، رایات اعلیٰ
 بجانب حضرت سر جمع فرمود ، چون از نعا قب آن امرا روی بدر نگاه
 اعلیٰ آورد (۶) خدمت سر فرمود سلطنت را بعد کسمندی (۴) در یافت
 (روز سه) شنبه شانزدهم ماه ربیع الآخر (۴) سنه اربعین و خمسین و ستمائنه
 [بر لب آب الشکر عبیره کردند ، روز سه شنبه بیست و چهارم (۴) ماه
 ربیع الآخر سنه اربع [بدار املک جلال رسیدند (۵)

چون قنلع خان [سلطنت] در هند و ستان مجال مقام نیافت ،
 در میان مواس (۶) بطرف سننور آمد و در آن جبال تحصن
 (۷) ساخت ، و همگنان او را خدمت می کردند ، که ملتی بس
 بزرگ بود ، و از (۸) اکابر هند تان حضرت و ملوک ترک بود ، و بر
 همگنان حقوق ثابت داشت ، هر کجا که میرسید بجهت حقوق مائقدم
 او و نظر بمواقب امیر او [را] عزیز داشت می نمودند ، چون بجبال سننور
 تحصن داشت (۹) و رانه ریبال هندو (۱۰) که در میان هندوان مهری داشت
 و عادت آن جماعت محافظت ملنجمیان بودی ، و او را خدمت کرد [ند]
 چون (آن) خبر بسمع اعلیٰ رسید رایات اعلیٰ در اوایل ربیع الاول سنه
 خمسین و ستمائنه ، بر عزیمت سننور نرخت فرمود ، الفخ خان (۱۱)
 معظم با حشموها خاص و ملوک حضرت ، در آن جبال جد وجود وافر
 نمود ، و غزوها بست و اجب دانست ، و در دهه این جبال و شعاب راسیات
 در (۱۲) شخوهای کوه (آن) دستبرد نمود ، که پیش عمل [دران] حیران

(۱) مط: نهاد (۲) اصل: کمندی، ولی کسمندی صحیح است و شهر کبیت در ضلع الکنهور پنج
 میلی شمال شرقی ملیح آباد ، که دارای مساجد قدیم و مقبره بنام گنج شهیدان است و گویند
 که در جنگها با هود کشته شده اند (هود و الا ۷۴۱/۲) (۳) مط: ربیع الاول ، که
 در یکی از نسخ الاخرهم آمده ، و در قتی نیز ۱۶ ربیع الاول آورده (۴) داوودی : چهارم
 ماه ربیع الآخر (۵) مط: وسول بود (۶) مط: مساب (۷) مط: تحصین (۸) اصل: بود
 او را اکابر بندگان (۹) مط: کرد (۱۰) کنایه فی الاصل ، مط: رانه دیبال هندی ،
 داوودی: رانه ریبال بارناله ، و می گویند: که در یک نسخه ریبال ، و در دیگر نسخه ها
 دیبال و در برخی هم ریبال آمده ، که نام هند بیست و صورت آن صحیح است

(۱۱) اصل: الو خان (۱۲) مط: ...

ماند، تا بحصار (و خطه) سلمو و برفت ، که متصرف این (۱) رای بزرگست ،
 و جمله را ننگان اطراف او را بزرگ داشت [و] خدمت کنند (۲)
 (و) او از پیش لشکر الگ خانی فرار کرد ، و با زار گاه شهر سلمو
 تمام بدست لشکر اسلام نهیب شد ، و بندگان الگ خان بران موضع که هرگز
 لشکر اسلام در هیچ عهدی بدان موضع نه رسیده بودند استیلا یافتند
 (۳) و به فیض (و) فضل آفریدگار جل و علی (و) تایید نصرت ربانی باغنائیم
 بسیار بحضرت (اعلی و) دارا الملک جلال در ظل [رایات] همایون سلطنت
 بیست و پنجم ماه ربیع الاخر سنه خمس و خمسين و ستمائه وصول یافت
 (۴) [و] چون رایات اعلی بحضرت باز آمد ، ملک قتلغ خان
 از کوه سنتور (۵) بیرون آمد ، و ملک [بلبن از ولایت سند بحوالی آب بیا
 آمده بود ، هر دو ملک بزرگ قتلغ خان و] کشلو خان بلبن بهم پیوستند ،
 و روی بطرف سامانه و کهرام نهادند ، و بولایت تعلق کردن گرفت .
 و چون خبر (آن) جمعیت و جرأت بسمع اعلی رسید ملک الگ خان معظم خدمت
 ملکه (۶) و ملک کشلی خان [امیر صاحب] را با ملوک حضرت و حشمها نامزد
 فتح آن فتنه فرمودند ، روز پنجشنبه پانزدهم ماه جمادی الاولی سنه خمس
 و خمسين و ستمائه ، الگ خان معظم از دهلی حرکت فرمود ، و بر سبیل
 تعجیل ، تا در حدود کیتهل براند [و ملک بلبن] و ملک قتلغ خان دران
 اطراف بودند چون بهم نزدیک شدند ، همه برادران و همه (۷) یاران
 یکدیگر دو چشم از یک دولت ، و فوج از یک حضرت ، و لشکر از یک
 خانه ، و جوف از یک بطانه (۸) هرگز حال ازین بوالعجب تر نتواند بود ،
 همه با هم از یک کیسه و هم نمک بر یک کاسه ، شیطان ملعون ، در میان
 ایشان چنین تفرقه ظاهر کرد ، جماعت دیومردم ، برای غرض نفسانی
 و ترهات (۹) شیطانی [مخالفت] در میان می انداختند ، و علم فتنه
 می افراختند ، و از برای رونق کار خود میان [آن] برادران [یگانه]
 کار [ی] دیگر می ساختند .

- (۱) مط : که بتصرف آن (۲) . مط : کند ، (۳) مط : نهیب شد بر مواضعی استیلا
 یافتند بندگان الگ خانی که هرگز لشکر اسلام در هیچ عهدی بران نرسیده بود و به فیض
 (۴) مط : بود (۵) کذا فی الاصل و را ورتی ، مط : کوه سلمو (۶) مط : سلطنته ،
 (۷) مط : و جمله (۸) اصل : دوجوق از یک سلطانه . ولی بطانه متن بمعنی آستراست (نصاب)
 (۹) مط : نزغات .

الغ خان (۱) معظم بحکم تدبیر صائب (۲) [خود] حشم خاص را با [حشم] ملک شیرخان ، که برادر و پسر عم او بود ، از حشم قلب سلطانی جدا می کرد (۳) و ملک کشلی خان امیر حاجب را که برادر صلبی او بود ، باملوک درگاه حشم قلب و پیلان جدا می کرد (۴) چنانچه دو صف لشکر ، و دو سباطین شگرف می نمود ، و هر دو لشکر در حوالی سامانه و کیتهل به نزدیک هم [دیگر] رسیده و همگنان منتظر مصاف شده (۴) که بوالفضولان (۵) دستار بند ، از حضرت دهلی بخدمت ملک بلین ، و (ملک) قتلغ خان مکتوبات در قلم آور دند ، و استدعا نمودند ، که دروازه ها [ی شهر] بدست ماست ، شما را بطرف شهر باید آمد ، که شهر از حشم خالی است (۶) و شما بندگان درگاه اعلی ، و بیگم نگمی در میان نی ، چون بجانب شهر (۷) آمده شود ، و بخدمت تخت سلطان (۸) اعلی (پیوسته آید ، الغ خان) با آن لشکر (۹) بیرون بماند ، و کارها بمراد ما [گردد] ، [و] آنچه عرض (داشت) [است] جمله تیسر پند یرد ، و بحصول پیوند ، و جماعتی از مخلصان حضرت سلطانی و هواخواهان (۱۰) (خدمت) الغ خانی (۱۱) را این اندیشه مخالفت چون معلوم شد ، بر سبیل تعجیل بخدمت الغ خان عرضه داشت در قلم آوردند ، و از حضرت الغ خانی عرضه داشت ، بخدمت تخت رسید ، تا مخالفان را از شهر اخراج کند ، و تمامت آن قصه (۱۲) در میان [ذکر] دولت سلطانی ناصری (اعلا اله شانه) بتقریر پیوسته است .

و کیفیت آنکه ، آن نامها چه کسان در قلم آوردند ، حق تعالی ، از ایشان در گذراند و از نفاق شان توبه دهد (۱۳) و در اثنای این حالت که هر دو لشکر بهم رسیدند (۱۴) شخصی فلان نام که او را پسر فلان گفتندی ، از طرف ملک بلین کشلو خان به جاسوسی بیامد ، و خود را چنان نمود ، که بخدمت [الغ خانی] آمده است ، و از طرف ملوک و امرا نی که در [ضد] خدمت ملک بلین بودند ، تقریر کرد (۱۵) که همگنان خدمت الغ خان را خواها نند ، و اگر خط امان و دست راستی و عهدی بود ، و مرا که بخدمت

(۱) اصل: الو خان (۲) مط: صواب (۳) مط: میفرمود (۴) مط: شدند (۵) اصل: بوالفضول آن (۶) مط: خالی است از حشم (۷) مط: چون بدین جانب آمده شود ، (۸) مط: سلطنت (۹) مط: حشم (۱۰) اصل : هواخواه (۱۱) اصل: الو خانی (۱۲) مط: این قصه (۱۳) مط : دهاد (۱۴) مط : پعم نزد يك شده است (۱۵) این کلمه را در اصل کرم خورده ،

آمده ام ، نانی واقطاعی معین شود ، جمله ملوك و امراء [ملك] بلبین را
 بخند مت آرام ، در سلك دیگر بندگان منسلك (۹) گردانیم .
 از حضرت الغ خانی (۱۱) چون مزاج آن شخص در سر معلوم شده بود ،
 فرمان داد : تا جمله لشکر (ها) را بر وی عرض کرد ند (۴) چنانچه
 تمامت لشکر (۴) را با آلت و عدت و استعداد و پیلان ، با بر گستوان ،
 در نظر آورد ، پس مکتوبی بوجه سردر قلم فرمان آمد ، به نزد يك امرا
 و ملوك ملك بلبین ، که مکتوبات شما در نظر آمد (۹) آنچه مقصود بود
 به وقوف پیوست ، شك نیست ، [که] اگر چه مطاوعت بخند مت پیوسته شود ،
 جمله را اقطاع و نان فرخور هر يك بلکه زیادت از آن فرموده آید ، و اگر چه
 برخلاف آن باشد ، هم درین دوروز جهانیان را معلوم و مبرهن گردد که
 کار [های] هر يك بزخم تیغ آبدار و سنان آتش بار یکجا رسد (۴) و سرگردان
 به بند کمند مقدرت (۵) بسته ، بپای علم و رایات اعلی چگونه آرند ؟
 چون [آن] مکتوبات (۶) برین وجه ، شهد با سم ، و نیش با نوش
 و لطف و عنف مختلط در قلم آمد ، و آن شخص باز گشت و بخند مت ملك بلبین
 عصمه الهه ، باز گفت و مکتوبات باز نمود (۷) عاقلان را مزاج معلوم باشد
 (۸) که حال مخالفت میان امراء و ملوك یکجا رسد (۹) درین میان
 مکتوبات شهر برسید و ملك بلبین با ملك قتلغ خان روی بحضرت نهادند ،
 و بی مراد مراجعت نمودند ، بعد از دوروز عزیمت ایشان الغ خان (۱۰) معظم را
 روشن گشت (۱۱) منقسم خاطر شد (۱۲) تا حال (به) حضرت و تخت سلطنت چگونه
 باشد ؟ تا از شهر بعد از ظهور آن (۱۳) حال عجب ، مکتوبی (۱۴) بخند مت
 الغ خان (۱۰) رسید که سالم و غنایم در عصمت آفریدگار ، و حفظ و حیاطت
 (۱۵) ربانی روز دوشنبه دهم ماه جمادی الاخری (۱۶) سنه خمس و خمسمین

(۱) مط : مرتب ، (۲) مط : عرضه دارند (۳) مط : تمام چشمه‌ها را با (۴) مط : يك
 جار رسد (۵) مط : به بند کمند نقد بر (۶) اصل : مکتوب (۷) اصل : بلبین پیوست عصمه الهه ملوك آنچه گفتند
 باز نمود (۸) مط : شد (۹) مط : و ملوك ماور یکجا رسد ، (۱۰) اصل : الوخان (۱۱) مط : معظم
 را معلوم شد ، (۱۲) مط : گشت ، (۱۳) مط : این ، (۱۴) مط : مکتوبات (۱۵) حیاطت ، بمعنی حفظ
 و نگهداری است (المنجد) (۱۶) اصل : جمادی الاول ، را ورتی : دوشنبه ۱۰ جمادی الاخری
 ۶۵۳ هـ چون بتاریخ ۱۵ جمادی الاولی (۶۵۵ هـ) طوریکه در متن سابق گذشت ، الغ خان
 از دهلی حرکت کرد . بود بنا بران در پنجاب باید جمادی الاخری سال (۶۵۵ هـ) باشد ،
 و (۶۵۳) را ورتی سهو صریح است .

وستمائیه ، بحضرت رسید ، مدت هفت ماه موکب اعلی ، در شهر بود ، و (۱) در اوایل ذی الحجه سنه (خمس) و خمسين لشکر کفار مغل بطرف زمين سند برسيد ، و سر آن ملاعين ساری نوئين (۳) بود ، و ملک بلبن چون شحنة آن جماعت آورده بود بضرورت نزديک ایشان رفت ، و لشکرها حصار ملتان فرود گرفتند (۳)

چون آن خبر بحضرت اعلی رسید ، خاقان معظم الغ خان اعظم [بر] رای اعلی عرضه (۴) داشت کرد ، که صواب آن باشد ، که رایات همایون [سلطنت] حفت بالنصر والظفر ، از حضرت اعلی حرکت کند ، سال سنه ست و خمسين وستمائیه نو شده بود ، و رایات اعلی ، دوم روز [ماه] محرم سنه ست ، بطالع سعد بیرون رفت ، و در ظاهر دهلی سرا پرده جلال نصب شد و در حال به استصواب الغ خان معظم (۵) با طرف ممالک (و) [بجانپ] اکابر ملوک و خانان و رایات و سرحداتها فرمان اصدار یافت ، تا جمله با استعداد تمام روی بخدمت درگاه [جهان پناه] نهند و روز عاشورا در سرا پرده سلطنت که همواره بنصرت و فیروزی نصب باد و اطناب (۶) دولتش به مسامیر ثبات منوط ! این داعی را بحکم فرمان عقد تذکیری (بود) مقصور بر تحریر جهاد و ثواب غزوات ، وجد نمودن در محافظت مراتب اسلام ، و خدمت درگاه اعلی بامثال اوامر اولوالامر (ی) زاده الله (تعالی) نفاذ آ .

(اول) الغ خان (۷) معظم بالشکر آراسته و چشم بسیار بموافقت درگاه (۸) همایون سلطنت بیرون آمد ، و جمله ملوک موافقت نمودند ، و چشمها جمع شد [ند] چون خبر این (۹) جمعیت به لشکر (گاه) ملاعين مغل رسید ، از سرحداتها که تاخته بودند ، بیشتر نیامدند و جرأت نه نمودند ، و صواب آن بود (۱۰) که مدت چهار ماه یازیادت ، در (ظاهر) شهر [ها] جمع بودند ، و بهر طرف از اطراف

(۱) مط: تادر اوایل (۲) راورتی گوید که ابن نام سالی نوین هم ضبط شده که لام آن به (ر) ابدال شده است (۳) کذا دراصل ، در مط: و نسخ راورتی چنین است: و کنگره های حصار ملتان فرود رفتند ولی این عبارت به تکلیف راست می آید، و اگر رای رفتند را مضموم بخوانیم - باید بفا و چپاول مقول را افاده کند، ولی عبارت متن که از اصل منقول افتاده، یا کیزه و واضح الدلاله است. (۴) مط: عرض داشت کرد (۵) مط: اعظم ، (۶) اطناب: جمع طنپ بضم تین است، که در یسمان درازی باشد برای بستن سرادق خانه (المنجد) (۷) اصل: الوخان، (۸) مط: رکاب همایون (۹) مط: آن (۱۰) مط: و ثواب آن نمود .

(غزو مواسات) سوارمی تا خت (۱) تا چون خبر مرا جعت ملاعین [به] رسید ، (و دل از فتنه آن جماعت فارغ گشت) جماعت (۲) منهیان بسمع اشرف الغ خانی (۳) رسانیدند ، که مگر ارسالان خان سنجر از او ده ، و قلج (۴) خان مسعود خانی (بسبب) آنچه در آمدن به لشکر گاه اعلیٰ توقیفی کرده بودند (۵) هر اس خورده اند ، و اندیشه تمردی در مزاج ایشان می گرید ، و الغ خان (۶) (معظم) بخندمت در گاه (۷) اعلیٰ ، عرضه داشت که پیش از آنچه آن جماعت پر و بالی گیرند و در هوای تمرد ، بواسطه خوف خود پرواز [ی] کنند صواب آن باشد که فرصت داده نشود آن نایره را بزودی اطفافر موده آید .

بحکم رای صواب (۸) الغ خانی اگر چه هنگام گرمابود ، و لشکر اسلام بواسطه آمدن ملاعین و محافظت سرحدات از حمت دیده بود [ند] فاما چون مصلحت در حرکت بود ، رایات اعلیٰ بطرف هندوستان روز شنبه ششم ماه جمادی الاخری سنه ست و خمسین و ستما نه ، نهضت فرمود ، و کوچ بر کوچ تا حد کره و مانکپور بر رفت ، الغ خان معظم در مالش فساد هندوان ، و تعریک رانگان چندان جهد نمود (۹) که در وهم نیاید ، چون دران دیار (۱۰) رسید ، ارسالان خان و قلج خان تفرقه شدند ، بضروت خیل و اتباع (۱۱) را (در) میان مواسات فرستادند ، و معتمدان بخندمت الغ خان معظم ارسال کردند تا در پیش تخت (اعلیٰ) عرضه داشت ضرورت تفرقه ایشان باز نماید ، و التماس کند ، تا رایت (۱۲) اعلیٰ بحضرت مراجعت فرماید ، بران قرار : که چون بحضرت جلال رایات سلطنت را وصول باشد ، ارسالان خان ، و قلج خان ، هر دو بخندمت در گاه جهان پناه پیوندند (۱۳)

(۹) الغ خان معظم ، چون آن (۱۴) عرضه داشت بکرد ، رایات اعلیٰ

(۱) مط : میرفت (۲) مط : جماعتی (۳) اصل : اللو خانی

(۴) مط : قتلغ خان که در بعضی نسخ خطی قلج خان و قلج خان هم آمده ، و اورتی هم هر دو صورت را ضبط کرده و گوید : که در یک نسخه باستانی تر ، قتلغ خان مسعود چانی هم آمده ، که پسر ملک علاء الدین جانی شهزاده ترکستان است ، و همان قتلغ خان نیست ، که ما در سلطان ناصر الدین در حباله اش بود ، (۵) مط : توقیفی کرده اند ، هر اس خوردند (۶) اصل : اللو خان (۷) مط : یار گاه (۸) مط : صایب (۹) مط : جد فرمود (۱۰) مط : بدان دیار (۱) مط : اتباعی را (۱۲) مط : رایات ، (۱۳) مط : پیوند (۱۴) این

بحضرت بازگشت ، دوشنبه دوم ماه رمضان سنه ست ، بدارا لملک جلال وصول بود ، بیست و هفتم شوال سنه ست و خمسین و ستمائمه ، ارسلان خان و قلج خان بخد مت در گاه پیوستند ، با (۱) چندان مخالفت و تفرقه و لایات ، که از ایشان در وجود آمده ، الغ خان معظم تربیت و نواخت و اهتمام ، و حسن عهد و تیمار داشت ، در باب ایشان چندان میذول داشت از غایت کرم و نهایت حلم و تربیت ملکانه ، و عنایت خسروانه که بنان و بیان از تحریر و تقریر آن عاجز آید ، حق تعالی او را در عصمت خود باقی داراد بمحمد و آله (۲)

[و بعد] از مدت دوم ماه ملک (۳) لکهنوتی به قلج خان (۴) و بلاد کره به ارسلان خان بحسن تربیت الغ خان معظم حواله شد ، چون سال سنه سبع و خمسین و ستمائمه نو شد ، رایات اعلی سیزدهم ماه محرم سنه سبع ، از حضرت نهضت فرمود ، و سرا پرده جلال در ظاهر دهلوی نصب شد ، الغ خان اعظم خدمت دولته در حق شیرخان که پسر عم او بود ، تربیت واجب داشت ، و پیش مسند اعلی عرضه داشت کرد ، تا اتمامت و لایات بهیانه (۵) و کول و جلیسر (۶) و محروسه کالیور حواله او شد [۹] آن تفویض یکشنبه و بیست و یکم ماه صفر سنه سبع و خمسین و ستمائمه بود ، چون آن سال (۷) بواسطه آنچه (۸) دل نگرانی بحمدالله (۹) نبود ، رایات اعلی را زیادت نهضت نشد .

روز چهارشنبه چهارم ماه جمادی الاخری سنه سبع و خمسین و ستمائمه از بلاد لکهنوتی خزانه و مال و ظرایف بسیار ، بادوزنجیر پیل بد رگاه جلال رسید ، الغ خان (۹) معظم دران باب [بحکم] حسن اهتمام (۱۰) تربیت فرمود ، و مقطع لکهنوتی عزیزالدین بلبن یوزبکی (۱۰) را که فرستنده آن مال و پیل بود ، از حضرت اعلی مثال اقطاع دادند ، و آن بلاد بروی مقرر داشت (۱۱) و بجهت او تشریفات ارسال کرد .

چون سال سنه ثمان و خمسین و ستمائمه نو شد ، و ماه صفر در آمد ، الغ خان معظم را عزیمت نهب کوهپایه اطراف حضرت مصمم گشت ،

(۱) اصل : تا (۲) مط : بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم اجمعین

(۳) مط : ممالک (۴) مط : در متن قتلغ خان ، در حاشیه بحواله نسخ خطی : قلیج

خان یا قلیج خان (۵) اصل : بهتانه (۶) اصل جلیسر ، (۷) مط : و باقی آن سال ،

(۸) مط : آنکه (۹) اصل : الو خان (۱۰) مط : اوزبکی که در بعضی نسخ خطی اوربکی

و لوزنکی هم آمده (۱۱) مط : داشتند

که درین کوه پایه جماعت فسده بودند ، که مدام قطع طریق و نهب اموال مسلمانان ، و تفرقه رعایا [ذمی] و تاراج دیهات حوالی هریانه و سواک و بهیانه از لوازم فساد ایشان بود ، و پیش ازین تاریخ سه سال گلهای شتر از جمله خدم (و) مخصوصان درگاه الغ خانی عز نصرتم از حوالی ولایت هانسی برده بودند ، و سر [آن] مفسدان ، شخصی ملک (۱) نام هندوئی متمریدی (بود) گیری چون دیو ستهنده (۳) و غفریت مار زده (۴) گلهای شتر (و نفرها) برده بودند ، و درین میان جمله کوهپایه تا حوالی رن تنپور (۴) در میان هند و آن تفرقه گردند (۵) (و) در چندان وقتی که آن تفرقهها گردند ، و آن نفرها شتر [ان] بردند هنگام لشکر (ی) بود ، و اهل لشکر و مبارزان حشم الغ خان (۶) معظم ، به نقل ائمال لشکری محتاج (بودند) چون آن مفسد این حرکت بکرد (۷) بر دل مبارک الغ خان معظم ، و سایر ملوک و امرا و مبارزان حشم (اسلام) نصرهم الله حمل تمام آمد ، فاما تدارک آن فساد ، بواسطه دل نگرانی و دفع لشکر مغل که بسرحد بلاد اسلام ، چنانچه ولایت سند و لوهور ، و طرف آب بیا (می) تاختند ، ممکن نبود ، تادری [ین] وقت رسل خراسان از طرف عراق از هلاکو (۸) مغل که پسر تولی (۹) (بن) چنگیز خان بود ، نزدیک حضرت رسیدند (۱۰) فرمان شد ، تا آن جماعت رسل را در منزل باروته (۱۱) و حوالی آن توقف فرمودند و الغ خان معظم باملوک دیگر و حشماهی حضرت ، لشکرها و ملوک ناگاه عزیمت کوهپایه کرد .

(۱) در یکی از نسخ مط : ملک (۲) از مصدر ستهیدن بمعنی نافرمان و ستهنده و سرکش و فریاد زننده است (برهان) (۳) کدافی الاصل ، مط : و غفریت مارد ، آن گلهای (۴) مط : رتنپور ، (۵) مط : کرده (۶) اصل : الو خان (۷) مط : آن متمریدان حرکت بکردند (۸) مط : عراق نزدیک هلاکو مغل . (۹) اصل ، نوشی ، راورتی : هلاو بن تولی (۱۰) مط : رسیده بودند ، (۱۱) مط : منازل ماروته راورتی : منازل باروته وی گوید : که در هشت نسخه باضمام سه نسخه قدیم باروته آمده ، و در برخی هم بارونه و در یکی بارویه آورده اند ، و در حاشیه مط : نارویه ، باروته ، بارونه است : در پرکنه پرواله جائی بنام مرآت ، و موقع دیگری باسم ماروت برای مستقیم اچه و دهلی واقع است ، که نمیتوان مقصد مؤلف در اینجا باشد ، بنابراین باروته یا باروته باید همین سرای باروته باشد ، بدو کر وهی جنوب شرقی جکدیس پور برای دهلی و سنی پت ، که بیست میل طرف جنوب غربی پایتخت واقع است

روز دو شنبه چهارم ماه صفر سنه ثمان ، را یات منصور ، خود را (به) طرف کوه هپایه کشید ، با ول کشش قریب پنجاه گروه منزل کرد ، و ناگاه بر متمر دان کوه هپایه بزد ، هر چه بر شخها و کوهها و مضایق درهای عمیق و لورهای شگرف (۱) بو (دند) جمله را بدست آور (دند) بزیر شمشیر (۲) اهل اسلام گذرانید (ند) ومدت بیست روز در اطراف کوه هپایه بهر طرف حرکت می نمود ، و مواضع سکونت و دیهای آن کوه هیان بر (۳) سر کوه هاء بلند بود ، و عمارت های ایشان همه بر شخهای سنگ ، چنانچه گوئی از رفعت با ستارگان همسر ، و با آسمان هم معنا نند ، بفرمان الغ خان (۴) معظم تمامت (۵) آن موضع را که در حصانات از سد سکندر حکایت است حکام (۶) گفتی ، گرفته و نهب [کرده] شد و خلق آن موضع که هنوز (۷) سراق و قطاع طریق (۸) بو دند ، جمله بزیر تیغ آمدند ، و به حکم فرمان الغ خان دام نافذ آ ، در میان لشکر و غزات آن بود : که هر که سری بیارد ، يك تینگه نقره ، و هر که مرد زنده بیارد ، دو تینگه [نقره] از خزانه دار خاص بستاند .

انصار حق بحکم آن فرمان بهمه بلندی و مضایق لور هاء (۹) عمیق در رفتند ، و سرور بر ده بدست آوردند ، خصوصاً جماعت افغانان که هر يك از ایشان گوئی زنده فیملی است [با] دو غز غا (و) بر کتف نهاده (۱۰) و یا برجی است بر باره برای هیبت بر فراز او بیرق کشاده مبلغ ایشان که در خدمت رسکاب (الغ خانی) مرتب بود ، بقدر سه هزار سوار و پیاده مردانه و دلیر و جانباز ، که هر يك از ایشان صد هندی را در کوه و جنگل بچنگل (۱۱) بگرفتی ، و دیوراد ر شب تاریک (بتنگ) عاجز آوردی فی الجملة جماعت ملوک و امرا و اترک و تاجیکان (۱۲) جلادتی نمودند ، که بر صحایف ایام ، ذکر آن مخلد ماند ، و درین مدت که رایت اسلام در دار همد افراشته شده است ، به هیچ وقت لشکر اسلام بدان موضع نرسیده بود ، و نهب نکرده ، حق تعالی الغ خان معظم را بدولت سلطنت

(۱) مط: بر شخهای کوه و مضایق بوره های عمیق و دره های شگرف بودند ، و لورهای متن اصح است که شرح آن گذشت ، (۲) مط : تیغ (۳) اصل : و سر (۴) اصل : الرخان (۵) اصل : تمامت معظم آن (۶) مط : احکام (۷) مط : رنود (۸) مط : طریقات (۹) مط: بورهای (۱۰) برای شرح کلمه غز غا و به آخر کتاب رجوع شود (ر: ۱۸) (۱۱) مط : بچنگال (۱۲) مط : و ترک تازیکان

سلاطین ناصرالدین و والدین ، مسلم و میسر گردانید ، آن هندوی متمدن ، که آن نفرها و شتران (۱) برده بود ، با پسر [ان] و اتباع بدست افتاد (۲) و تقدیر آسمانی ایشان را در قید و اسیر (ی) بندگان الغ خان در آورد و جمله متمدندان (۳) مفسد ، بقدر دویت و پنجاه مرد از معارف آن طایفه درزنجیر اسیر افتادند و صد و چهل و دو سراپ به آخر (اعلی) رسید ، و شست بدره تنگه ، که عدد آن سی هزار تنگه بود ، از رانگان موضع جبال و ریات بستد (۴) و بخزانة اعلی رسانید ، در مدت بیست روز چند [ین] کار بزرگ بقوت [و] شهامت و فرماندهی الغ خان دام عالیا بر آمد ، و چهارم ربیع الاول سنه ثمان و خمسين و ستمائه ، الغ خان معظم (خلدت دولته) [بدولت] به حضرت باز آمد ، چتر همایون (سلطنت) و شاه جهان ، چون آفتاب خسروان در سایة آن (۵) و جمله ملوك (حضرت) [و امرا] و صد و روکاب و معارف [و] اهل شهر بصحراء حیض رانی [حاضر] آمد [ند] [و از باغ حوض رانی صفها کشیدند ، و بر وجه استقبال و اعزاز ریات الغ خانی (۶) همه بقدم اخلاص بشتافتند ، و سلطان السلاطین خلد الله سلطانه (۷) بر حوض رانی (بر) مسند اعلی [و] تخت سلطنت بار داد ، الغ خان معظم باملوك لشکر ، و امرا همه تشریف الغ خانی (۸) پوشیده زمین بوس بارگاه اعلی در یافتند .

چنانچه گوئی از الوان اطلس و کسون (۹) و البروز (۱۰) و شستری (۱۱) و علمهای زر کشیده و با ولی (۱۲) و چرخ (۱۳) و بغلتاق

(۱) مط : که از نفرها اشتر برده بود (۲) مط : آمد (۳) مط : مهتران (۴) مط : و ریابان سنده بخزانة ، (۵) مط : در سایة چتر (۶) اصل : آمدند و بندگان الو خانی همه بقدم ، (۷) مط : سلطنته (۸) اصل : الو خانی (۹) اکسون بروزن افسون نوعی از دیبای سیاه (برهان) (۱۰) کذافی الاصل ، در مط هم نزدیک باین شکل طبع شده که البرون هم خوانده میشود ، راورتی به ابریشم ترجمه کرده و نمی دانم که اصل آن چه بوده ؟ یوسایل موجوده بحل این کلمه مؤفق نشدم ، در آئین اکبری ج ۱ ، ص ۱۷۰ انبری نوعی از شال ابریشمی است ، (۱۱) شستری اگرچه این کلمه در مط (شتری) آمده ولی غلط صریح است ، و راورتی که آنرا به Brocade یعنی زربفت ترجمه کرده نیز بیجاست ، چه شستری بضم اول نوعی از دیبای نفیسی بود ، منسوب بشهر شستر ، یا شتر که مخفف شوشتر است ، در نسخه اصل شستر بدوشین منقوط هم خوانده می شود ، ولی در غیبات اللغة شستری بسین مهمله دوم آمده (۱۲) مط : بادلی ، ولی باولی منسوب است به باول که شهری بود در هند و در آنجا جا مه ابریشمی خوب می یافتند ، و آنرا باولی می گفتند (غیبات ، برهان) (۱۳) چرخ در اینجا بمعنی نوعی از جامة ابریشمی یا اطلسی است ، که آن را اطلس چرمی نیز نامند (غیبات)

(۱) آن (۴) صحرای چون هزار گلهستان شگفته شده بود، و آن جمله اکابر و ملوک و امر و افراد پهلوانان و مبارزان لشکر پیش ازان بیک روز در منزل خود از خزانه عالیها لغ خانی لازال مملو امن الاموال والغنائیم این بشریفات پوشیده بودند که همگنان مظفر و منصور، و سالم و غانم بدرگاه شتافتند و خورد (۳) و بزرگ دستبوس سلطانی (با ۵۵ هزاران نواخت و تریب و واعید) دریافتند، و خدای تعالی و تقدس را بران نصرت شکرها گفتند، و بعد از دو روز مو کب همایون بر عزیمت غزو (۴) از شهر، بصحرای حوض رانی بیرون خرامید، و فرمان شد تا پیلان گوه هیکل گردون کفل دیویدار باد رفتار که گوئی موکل (۵) اجل، و (خیلمتاشان) ملک الموت بودند بجهت سیاست کفار حاضر کردند، و ترکان خونخوار مر یخ کردار شمشیرهای آبدار آتش شرار، از نیام اقتدار بر کشیدند، پس فرمان اعلی صادر شد، تا دست سیاست بردند، و بعضی را از مفسدان در (زیر) پای پیلان (۶) انداختند، و سرهای هندوان را در گلوگاه خراس (۷) اجل دانه سنگ (۸) دست و پای آن کوه پیکر [ان] ساختند، و (به) تیغ ترکان خونریز، و جلادان جان ربای (۹) هر دو [ازان] هندوان چهار می شدند، و بکار دکناسان (۱۰) که دیو از زخم ایشان هراسان بود، صدواند مفسد را از سر تا پای پوست کشیدند، و از دست سلاخان در کاسه سرخود، شربت مرگ چشیدند.

فرمان شد: تا جمله پوستها پرکساه کردند، و بر هر دروازه شهر بیاویختند (۱۱) فی الجمله سیاستی رفت، که هرگز صحرای حوض رانی و صحن میدان دروازه [شهر] دهلی مثل آن سیاست یادداشت و گوش هیچ مستمع حکایتی مانند این (۱۲) هیبت نشنیده بود و اینچنین (۱۳) غزو

(۱) اصل: بفلترک، ولی بفلتاق نسخه مط بصحت نزدیکتر بنظر می آید، که نوعی از خفتان وز بود است «نر هنگ نظام» برخی از فرهنگ نویسان جا مه بفلند و کلاه و قبا هم نوشته اند (غیاث) (۲) مط: این (۳) مط: خرد (۴) اصل: غزا، و از شهر (۵) مط: موکب (۶) مط: پیل (۷) خراس: به فتح اول نوعی از آسیا که آنرا خر یا گاو میگرداند، و جواز یکه بدان روغن کنجد و غیره کشند (غیاث) (۸) مط: دانه سبک دست پای آن ولی، به تقریب و التزام خراس که پیش آمده و معنی آن نوعی از آ سیاست در بین عبا رات باید عوض سبک سنگ صحیح باشد، بنا بران صورت متن اقرب بفهم و اولی خواهد بود (۹) اصل: جابر برای (۱۰) کتناس مجازا یعنی جلاد و گردن زنده است (غیاث) (۱۱) مط: در آویختند (۱۲) مط: آن (۱۳) مط: بود از غز و و جهاد

[ی] و جهاد [ی] و غنیمتی (۱) و اجتهاد [ی] بفر (۲) دولت [و قوت]
الغ خاننی (۳) بر آمد ، [حق تعالی سلطان السلاطین ، نا صرا لد نیما
والدین رادر تخت سلطنت باقی داراد ، و مسند عالی الغ خاننی (۴) را
بد وام و ثبات آ را سته گرد اناد]

[چون کاری چنین بر آمد] الغ خان (۴) معظم پیش مسند (رای)
اعلی عرضه داشت ، که رسل خراسان را صواب آن باشد ، که بحضرت
آ ورده شوند (۵) و دستموس اعلی در یابند ، چون فرمان شد ، روز چهار
شنبه هشتم ماه ربیع الاول (۶) سنه ثمان و خمسین [و ستما نه] موکب
هما یون بکوشک سبز حرکت فرمود ، و الغ خان (۴) معظم را فرمان
داد ، تا از اطراف و حوالی حضرت اعلی ، صاحب دیوان عرض مما لك
قسمت مرد با سلاح کردند ، بقدر دولت پیاده تمام [با سلاح] بحضرت آمد
و بقدر پنجاه هزار سوار آماده (۷) بابر گستوان و برق (۸) تعیینه ساختند
و خلق عوام شهر و معارف و اوساط و اوزال ، چندان مرد با سلاح از سوار
و پیاده بیرون رفت ، که از شهر نو کیلو کهری ، تا (۹) درون
شهر ، که قصر مملکت (۱۰) بود ، بیست صف مرد ، پشت به پشت ، چون
باغ (درهم) بافته (۱۱) [و غریم (۱۲) خصم یافته] کتف بر کتف نهاده ،
صف ایستاده (راست) گوئی روز قیامت و محشر است ، و هنگام غوغا
و حساب خیر و شر . بکار دانی و شهامت و ملکداری و نیابت الغ خاننی (۱۳)
خدمت دولته (۱۴) راست کردن صفها و تعیین کردن مواضع هر یک از امراء
و ملوک و اکابر و صدور ، باخیل و اتباع خود ، و استعداد اعلام و بیرقها
و پوشیدن سلاح و محافظت (و) مراتب [هر یک که الغ خان فرمان داد ،
و بخود سراسر صفها برگشت و] هر یک را بموضعی که تعیین کرده بود
نصب فرمود ، و آن جمعیت را چنان هیبتی (۱۵) ظاهر شد ، که گوش

- (۱) مط : و غنیمت (۲) مط : بعز (۳) اصل : الوخانی (۴) اصل : الوخان (۵) مط : شود
(۶) مط : در متن ربیع الاخر در حاشیه بحواله یک نسخه : ربیع الاول (۷) مط : ماده (۸)
مط : بیرق و تعبیه اولی در اصل بصورتی نوشته شده که بوق هم خوانده می شود مخفف براق
که بمعنی اسباب و آلات و لوازم جنگ است (۹) مط : که درون (۱۰) مط : سلطنت ، (۱۱) مط :
یافته (۱۲) کذافی الاصل ، غریم بمعنی داین و خصم است (المنجد) (۱۳) اصل : الوخانی ،
(۱۴) مط : سلطنة ، (۱۵) مط : آن جمعیت و هیبت ظاهر شد .

ذلك از آواز طبل و دمامه و نعره پیلان دمنده و بانگ اسپان دونده و غوغای خلق گرشد ، و چشم بد خواه حسود (۱) کورگشت .
 چون رسل ترکستان از شهر نوبر نشستند (۲) (و) نظرایشان بران جمع افتاد ، خوف آن بود ، که از هیبت جمعیت ، و هول آن عدت (واهبیت) مرغ روح ایشان از قالب طیران کند (۳) و غالب ظن بلکه یقین آنست (۴) که هنگام حمله پیلان دمنده ، بعضی (ازان) رسل از اسپ خطا کردند ، و بیفتادند ، حق تعالی چشم بدازین مملکت و سلطنت و لشکر حضرت ، و ملوک دولت بدور دارد بمحمد و آله . چون رسل بدر شهر رسیدند ، ملوک بحکم فرمان واستصواب الغ خان (۵) معظم ، جمله رسم استقبال بجای آوردند ، و در توقیر طایفه رسل ، شرایط اعزاز بتقدیم رسانیدند ، و به اگرام هر چه تمامتر ایشان را در قصر سبز ، پیش تخت [اعلمی] آوردند ، و آن روز قصر سلطنت را با انواع فرش و بساطات (۶) و اجناس تجمل پادشاهی از زرینه و سیمینه آراسته بودند ، و بر اطراف تخت اعلامی دو چتر (۷) لعل و سیاه مکمل بجواهر گرانمایه بکشاده ، و تخت زرین را بمسند خلیفتی (۸) تزئین داده ، و سماطین بارگاه ملوک گرام ، و امراء عظام و صدور [کبار] و اکابر نامدار ، و اشاقان (۹) ترک زرین کمر ، و پهلوانان با کور و فر (و) مجلس خانهای مرصع و طبقهای ملمع (۱۰) چون خلد برین و فردوس هشتمین گشته ، چنانچه این نظم لایق آن حال آمده (۱۱) و در فصلی پیش تخت اعلامی یکی از دعاگوزادگان از گفتار (۱۲) این داعی اد کرده بود ، اینجا نبشته آمد :

لمنهاج سراج طیب ثراه نظم (۱۳)

قد صادف (۱۴) الرضوان ایام الوری من روح هذا البزم للمسطان (۱۵)
 لازال یبقی فی جلاله ملکه (۱۶) و مزید امکان و رفعة شان

(۱) مط: حسود بدخواه (۲) اصل: از شهر بر بستند ، (۳) مط: گزینند (۴) اصل: و غالب ظن آنست که بلکه یقین که (۵) اصل: الوخان (۶) مط: بساطها (۷) مط: دو چیز سیاه و لعل ، (۸) مط: خلیفی (۹) اشاق: بضه اول در تورکی بمعنی غلام ساده رواست . (غیثات) (۱۰) مط: خانها و مرصع طبقها ملمع (۱۱) مط: این حال آمد (۱۲) اصل: اعلی یکی از دعاگویان گفتهای این داعی ، راوتی هم مانند متن مط ترجمه کرده . بنابراین قرار ضبط مط در متن گرفته شد . (۱۳) مط: شعر لمنهاج للسراج (۱۴) اصل: صادف (۱۵) اصل: از لم سلمطان (۱۶) اصل: فی جلال ملکه .

[بیت]

زهی جشنی کزو اطراف چون خلد برین گشته
 خهی بز می کزو اکناف ، عدن (۱) راستین گشته
 ز ترتیب [و] نهاد و رسم و آئین بساط او (۲)
 تو گوئی عرصه د هلمی بهشت هشتمین گشته
 ز فرنا صرالدین شاه محمود ابن التتمش (۳)
 ملک نزدش دعاخوانده ، فلک پیشش زمین گشته
 شهنشاهی که در عالم ز فیض (۴) فضل ربانی
 سزای (۵) چترشاهی لایق تخت و نگین گشته
 چو خاقانان کین آور ، چو سلطانان دین پرور
 بدل ما حی کفر است ، و بجان حامی دین گشته
 مبارکباد بر اسلام این بزم شه عالم
 کزین آئین (۶) هندوستان بسی خوشتر ز چین گشته
 مهین از جمله شاهان بادهر بنده ز درگاهش (۷)
 چو منهای سراج از جان دعاگوی کمین گشته (۸)

راست گفتمی ، آن جشن آسمانی بود پرستاره ، بل چون (۹) فلندی
 بود پر سیاره ، شاه جهان از تخت چنان می نمود : که خورشید از فلک
 را بع ، والیغ خان (۱۰) در خدمتش بز انوی ادب (۱۱) نشسته ، چون
 ماه لامع ، (و) ملوک در سماطین ، چون انجم سیاره ، (و) ترکان مرصع
 مناطق ، چون کواکب بی شمار . فی الجمله آن همه (۱۲) ترتیب
 و تهنیت ، و کاروبار باستصواب و حسن رای صایب و ضمیر ثاقب الغ خان
 معظم بود ، اگر چه سلطان سلاطین [او] را بحکم حدیث نبوی ، منصب
 پدری میدان ، اما از هزار بنده نوخریده ممتثل تر (۱۳) و منقاد تر است .
 پس رسل را بعد از بار ، بموضع معین مزین کرده (۱۴) بانواع اصطناع

(۱) کذافی الاصل : ، مط : عدل ، در شماره اج ۱۳ علی گره میگزین چنین نسخه بدل
 دارد : خهی بز می کران اکناف عدن راستین گشته و به عقیده من هم از عدل کلمه عدن در اینجا بیبند
 تر است . (۲) مط : آئین و نشاط او (۳) مط : التمش (۴) مط : فیض ، (۵) مط : سرای (۶) مط : ترتیب که باید
 ترتیب باشد (۷) اصل : مهین از جمله شاهان عالم بادهر بنده (۸) اصل : چو منهای
 سراج از جانش داعی کمین گشته (۹) مط : یا فلکی بود (۱۰) اصل : الوخان بر (۱۱) مط : حرمت
 (۱۲) مط : این همه (۱۳) مط : ممتثل و منقاد تر ، ولی صورت متن اولی است (۱۴) مط : مرتب کرده

واصناف الطاف فرود آوردند و لازم است برین موضع ، که سبب وصول آن رسال از جانب (۹) خراسان وهلاکو مغل (۴) چه بود [۵] ، و از کجا افتاد ؟ و صورت حال آن (۴) بود : که ملک ناصرا لدین محمد حسن قرغ سلمه الله (۵) را مهر سوادای آن افتاد ، نادری از صدق خانواده خود در سملک از دواج شاه (۵) پسر الفخ خان منتظم گرداند ، تا بدان اتصال بر ملوک و خسروان گویان افتخار نماید و آن پیوند سبب قوت و استظهار او گردد . درین معنی بیکی از خدم بارگاه الفخ خان معظم ، در پرده سبزو خفا خدمتی نبشت ، و امکان اتصال را استعلامی کرد (۶) و خود را درین اباس بر راجی اعلی خانی ، بوجه (اخلاص و) خدمت عرضه داد (۷) چون ملک ناصر الدین محمد یکی از ملوک ناصرا مدار عصر (خود) بود جواب آن حالی و اجابت آن اتصال (را) بر جناب اعلی خانی [واحب و] لازم آمد . یکی را از اوساط خدمت نامزد بردن این جواب فرمود (۸) و آن موصل (۹) را حاجب اجل جمال الدین علی خلیجی گوی بند [سلمه الله] چون آن حاجب (۱۰) بدین مهم نامزد شد بجهت مایحتاج لابد (و خرج راه) و قطع منازل خود را از دیوان اعلی بر ده چند را پروانه حاصل کرد (۱۱) و چون پایدار راه نهاد در مراحل و منازل (۱۲) راهبانان بجهت مرسومات مهیود و واجبات معین ازین حاجب [علی] التماس و توقعی می کردند ، و او بدین وجه دفع می کرد که من رسولم . چون منازل و مراحل مملکت را قطع کرده بلاد سند رسید [حدیث رسالت او در آفتاب] ، و چون به ملتان و آنچه پیوست [ملک عزاندین کشلو خان بلبن عصمه الله فرمان داد تا او را طلب کردند ، و مواخذت نمودند . و ازین حاجب علی مکتوبات که میبرد در خواستند ، تا بر (۱۳) کینحیت و معانی مضمون امثله و قوف یا بند (۱۴) حاجب علی رسالت را منکر شد ، چون کار به تشدید رسید ،

(۱) مط : از بلاد خراسان ،

(۲) مط : وهلاکو خان مغل (۳) مط : این (۴) مط : رحمه الله (۵) کذا در اصل ومط و داوردتی و تمام نسخ وی ، شاید اسم پسر الفخ خان و یا شهرت وی بدین نام بود ، مثلیکه اکنون هم برخی از اشخاص را شاه جان یا شاه صاحب و غیره گوئیم . (۶) مط : گردد (۷) مط : دارد (۸) مط : نامزد بودن جواب آن التماس فرمود (۹) مط : مرصل (۱۰) مط : چون این خلیجی برین مهم (۱۱) کذا در مط : ولی اصل بعوض (چندرا) چند سال آورده ، که صورت مط نسبتاً روشن است . (۱۲) مط : در منازل و مراصد (۱۳) مط : تادر (۱۴) مط : باشد

در طلب اقرار کرده، در حضور شهنشاهان مغل که من رسولم و بالامیروم، چون در حضور جماعت بگفت، ملک عزالدین کشلوخان بلبن (بضرورت دست از مطالعۀ (۱) او برداشتن و فرمود که روان بآید شد، تا ترا بمقتصد رسانم حاجب علی گفت: مرا فرمان چنان است که بشزدیک سلطان نا صرا الدین روم (۲) بضرورت (او را) بدان جانب گسیل کرد (۳) چون بخطه بنیان رسید حدیث رسالت او از طرف دهلی در میان شهنشاهان مغل و عوام و خواص (۴) آن بلاه شایع و منتشر گشته بود.

بضرورت ملک ناصر الدین قرغی، او را بطرف عراق و آذربایجان، نزدیک هلاو (۵) مغل فرستاد، و از خود بی اجازت حضرت مکتوبات از زبان مبارک الخ خان معظم (۶) در قلم آورد، و اندک آنجی (۷) با او همراه کرد، و معتمدان خود را با او روان کرد، چون بحوالی عراق رسید هلاو [او] را بشهر تبریز [او] آذربایجان دریافت، هلاو او را بسیا را عزاز فرمود (۸) و بزرگداشت، و بر (۹) و فتنیکه مکتوبات را بر هلاو عرضه خواستند داشت (۱۰) بضرورت از زبان پارسی، بزبان مغلی ترجمه بایست کرد، اسم الخ خان معظم را در مکتوبات ملک نوشتند، که قاعده ترکستان (۱۱) این است، که [خان] یک فرمانده [اصل] پیش نباشد، دیگران راهمه اسم ملک می باشد، چون مکتوبات (۱۲) بر هلاو مغل خواندند، گفت: نام الخ خان (را) چرا تغییر کرده آید؟ (۱۳) باید که اسم او همچنان خان باشد، چنین اعزاز و کرامتی در حق الخ خان معظم واجب داشت.

هر کس از خانان زمین سندی دهند، که به نزدیک خا (نا)ن، و فرماندهان مغل رفت هم او را تبعید نگرداند، و او را ملک گفتند، (مگر) اسم الخ خان معظم را که [برقرار] اصل مغل داشته اند (و) این نیز یکی از آثار فضل ربانی است که دوست و دشمن، و مؤمن و کافر، اسم مبارک او را به بزرگی

(۱) کذا شاید مطالبه باشد (۲) کلمات مابین قوسین در اصل نیست. طابعین مطهم آنرا فقط از یک نسخه خطی نقل کرده اند. ولی فعل روم، ندارد، برای ربط کلام و تکمیل مقصد زیادت شده (۳) مط: گردد (۴) مط: و خاص - (۵) مط: هلاو (بلا) مغل؟ (۶) اصل: بی اجازت حضرت مکتوبات هد او در قلم آورد (۷) مط: و اندک تحفه باو (۸) مط: کرد (۹) مط: درو فتنیکه (۱۰) مط: عرضه داشت بضرورت، (۱۱) مط: ترکان، (۱۲) مط: مکتوب (۱۳) مط: کرده آید

بزبان میرانند (۱) ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم (۳)
چون حاجب علمی را با زگر دادا نیدند ، شحنة خطه بنیان را که پسر
امیر یغرش (۳) بود ، مرد معروف مسلمان مکرم با او نامزد کرد [ند] ولشکر
مغل را که در خطه ساری نوئین (۴) می باشند فرمان دادند : که (اگر) سم
اسپ شما ، در زمین ممالک سلطان (السلطین) تاصرا لد نیما والدین
[خلد الله ملکه وسلطانہ] آمده باشد ، فرمان بران جمله است ، که دست و
پای آن اسپ [اورا] قطع کنند ، حق تعالی بدولت اصابت رای بلغ خان
(۵) چنین امنی مرممالک هندوستان را کرامت کرد ، چون رسل برسیدند
از حضرت پادشاه (۶) اسلام ، به تافات و هجارات آن اعزاز که هلاو
مغل حاجب [این] حضرت رافر موده بود در حق (رسل) ایشان بحکم هل
جزاء الاحسان الا الاحسان (۷) میذول گشت ، این (۸) بود ، سبب وصول
رسل خراسان ولشکر تر کستان .

حق تعالی سلطان سلطین ناصرالد نیماوالدین را بر تخت جهاننداری
مخلدداراد ، ودولت الغ خان معظم و خاقان اعظم را بر تزیید و تضاعف
داراد ، بمحمد وآله .

بسر تاریخ باز آمدیم : و این آخراحوال آنست ، که چون الغ خان
معظم خلدت دولته ، غزو (و) جهاد کوهپایه ، بران وجه ، با هزار سیاست
[تمامت] بجای آورده ، جماعت بقایا و اقرباء آن مفسدان ، که پیش از رفتن
لشکر اسلام (و انصار نصرهم الله) از حدود کوهپایه ، با طراف گریخته
بودند ، و بحیل بسیار ، جان می شوم را در پناه فرار ، از تیغ و تیر (۹)
بندگان دولت الغ خانی محافظت کرده ، کرت دوم فساد آغاز نهادند ،
وقطع راه و ریختن خون مسلمانان ، بردست گرفتند ، (۹) راهها بسبب
فساد آن جماعت مخوف (۱۰) شد ، این حال بسمع مبارک الغ خان (۱۱) معظم
رسانیدند ، منهیان وصاحب خبران (۱۲) و جاسوسان رافرستاد ، تامواضع

(۱) مط : اورا بزرگی بزبان می برانند (۲) قرآن ، الجمعه ۴ (۳) اصل : یفری ،
مط : نفوی ، ودر بعضی نسخ : لفراش ، یفری ، راورتی د رمتن یفری آورده که در چند
نسخه قدیم چنین است ، ولی در بعضی نسخ : یفرش ، یعرش ، یفرش هم ضبط شده (۴) کذا در مط
ولی اصل چنین است : لشکر مغل را که در قرطه ساری نوئین می باشند (۵) اصل :
الوخان (۶) مط : از حضرت پادشاه (۷) قرآن ، الرحمن ۶۰ (۸) مط : آن بود
(۹) مط : تبر (۱۰) اصل : مخوف (۱۱) مط : مبارک الغ خانی (۱۲) اصل : خبران

بقا ياء مفسدان در نظر آور دند و از حال باش آن (۱) او باش بکلی تفحص واجب داشتند .

روزدوشنبه بیست و چهارم ماه رجب [عمت بر کته] سنه ثمان و خمسين و ستمانه ، از حضرت دهلي باحشم خاص خود، و لشکر قلب ، و دیگر افواج ملوک و مبارزان بر نشست، و برانند بطرف کوه (پایه) چنانچه يك منزل ، بقدر پنجاه گروه زیادت برفت ، و بسر آن جماعت مغافصه در رسید و جمله را بدست آورد، و بقدر دوازده هزار آدمی از مرد وزن و فرزندان ایشان را بزیرتیغ بیدریغ آوردند ، و جمله درها و لورها (۴) و سر کوه را از وجود ایشان ، بزخم شمشیرهای انصار حق پاك کرد، و غنائم بسیار [از هر جنس] بدست آورد ، الحمد لله علی نصره الاسلام و اعزاز اهله . این (۴) قدر که از ان دولت مشاهده افتاده بود ، در قلم (اخلاص) آمد، و از خوانندگان و ناظران امید دعاست ، و از ارباب دولت ، رجاء اعزاز و عطاء .

والمأمول من الله التکریم ، و المسؤل من رب الرحیم .
التاریخ فی الشوال سنه ثمان و خمسين و ستمانه : الحمد لولیه (۴)
و الصلوات علی نبیه و الاسلام علی آله و اصحابه اجمعین الطاهرین ،
و سلم تسلیما کثیرا کثیرا .



(۱) اصل : باش و او باش بکلی (۲) مط : بورها، ولی چنانکه مکررا گذشت لورها صحیح است (۳) مط : آن (۴) مط : الحمد لله

الطبقه الثالثه و العشرون

فی

وقایع الاسلام، و خروج الكفار من مرهم الله

[بسم الله الرحمن الرحيم]

الحمد لله الذي قهرا لعنة وعفي عن الجناة ، وقدر ا لشمل والشتاة
والصلوات على محمد صاحب المعجزة والاياة البينة، وعلى آله الطيبين
واصحا به الطاهرين وسلم تسليما كثيرا.

اما بعد : فهذه طبقه اسباب الواقعة ، و ظهورا لفتن و خروج الكفار
واستيلاء المغل (۱) على المسلمين و المسلمة ، دمر هم الله ، و رزق
لاهل الاسلام منهم ا لنجاة .

چنين گوید : دعاگوی (همه) مسلمانان و مسلمانى ، منها ج سراج
جوز جانی اصلحه الله بالفضل الربانى ، که چون اشاره بانساب و احوال
انبيا و خلفا و ملوک و سلاطين اسلام و جبابرة کفار ، که در هر عصر
بر [ديار] ممالک دنيا و اکناف ربع مسکون متصرف بودہ اند در قلم
آمد ، و شمه يی از امور هر يك بموضع خود به تحریر پيوست ، و از
تقدیرات آسمانى ، و احکام سبحانى ، نوبت جها نبانى ، بعد از ملوک
ايران و توران بچنگيز خان مغل و فر زندان اورسيد ، و جمله زمين
توران (و) مشرق (۲) بحکم استيلاء کفار مغل ، حکم دار الاسلام (۳) ازان
ديار برخاست ، و حکم دار کفر گرفت .

مگر ممالک هندوستان : که به فيض فضل ربانى ، و عنایت کرم
آسمانى در ظل حمايت آل شمسى و کنف عنایت (۴) دودمان التتمشى
(۵) حوزة اهل اسلام ، و دائرة اصحاب ايمان گشت ، ذا لک فضل الله
يوتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم (۶). و از ملوک اسلام ، در ديار مشرق
از اقصى ممالک چين [و تر کستان] و ما وراء النهر و طخارستان و

(۱) اصل : و استيلاء مغل (۲) اصل : توران مشرف بحکم (۳) اصل : حکم اسلام

(۴) مط : رعایت (۵) مط : التمشى ، (۶) قرآن ، الوجه ۴

زاوول و کابل، وغور و غزنین و خراسان و طبرستان و پارس و خوزستان (۱) و دیار بکر و موصل تا سرحد شام و روم بدست کفار مغل افتاد، و از ملوک محمدی و سلاطین اسلام، رحم الله الیهم و اذین و ادم بقاء دولة [السلطان] الناصریه [و] مملکه الشمسیه، در جمله ممالک آثار نماید. خواستیم تا از کیفیت ظهور آن طایفه، و استیلاء ایشان و حوادث و وقایعی که از اول خروج ایشان تا تاریخ سنه ثمان (و) خمسمین و ستمانه، که تحریر طبقات اتمام پذیرفت (و) آنچه بمشاهده و آنچه با علام مخبران صادق معلوم بود، در قلم آورده شود (۲) تا امتاً ملان را بدولت سلطان سلاطین اسلام خلد الله ملکه، احوال دیار اسلام، و انتقال دولت مغل از (۳) یکی بدیگری روشن شود و از کاتب این طبقات منهاج سراج یادگار ماند رجاء و ائق است، که در حال حیات (به) دعای ایمان، و بعد از وفات (به) دعای غفران (و) برای جهان آرای پادشاه اهل ایمان (۴) و دیگر خواهانند گمان منسی نماید، و الله (ولی) الموفق با لاتمام. و پیش از بیان اصل (و) وقت خروج ایشان فصلی در بیان احادیث (۵) که در خروج این (۶) طایفه موعود بوده است، تقریر می افتد، بتائید الله تعالی (و حده) (۷)

(۱) اصل: حوزستان (۲) مط: در قم آدم (۳) مط: که از یکی (۴) مط: اهل اسلام، (۵) اصل: بیان آیات واحادیث (۶) مط: آن (۷) تا اینجا کتاب ما بمقابلت نسخه اصل و نسخه مطبوعه کلمکتبه ترتیب یافت، بعد ازین اضافات و اختلافات يك نسخه دیگر به اشارت (مب) یعنی مطبوعه بمبئی در حواشی نشان داده میشود، این نسخه (مب) تاریخ طبع ندارد، و طابع آنرا سهوا و جهلا (سیاسة الامصار فی تجر به الاعصار) نامیده، و در صفحه اول آن بخط درشت چنین طبع شده: « هذا کتاب سیاسة الامصار فی تجربه الاعصار، در تاریخ آل چنگیز تالیف عالم النجریر قاضی القضاة منهاج الدین بن سراج الجوزجانی، مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول و ذکر سلاطین اطراف در نوبت خانیت ایشان از ابتداء خروج پادشاه جهان کشای چنگیز خان، تا زمان فتح دارالاسلام بغداد به تجشم موکب کواکب عدد هلاکوخان و وقایع استیلاء و استعلاء ایشان بر تمام ممالک و ترتیب لشکر کشی و دشمن کشی، و آئین موافقت و موافقت و مراسم شهادت و شجاعت و بسالت ایشان، و حوادث و وقایعی که بعد از نصرام دولت ایشان بظهور رسید و بمشاهده مواف در آمده، بسعی و اهتمام بنده اعتبار احباب میرزا محمد ملک الکتاب بزبور طبع مشهود گردید»

(بقیه بر آخر حاشیه ۹۲)

بدانکه ثقات [روات] در کتب حدیث، اشتراط ساعت و علامات
 (۱) قیامت روات کرده اند، چنانچه صحیح سنن ابی داؤد سجستانی
 (۳) و کتاب بدو و تاریخ مقدسی و تاریخ ابن هیصم نابی (۳) رحمهم الله
 (۴) و کتاب احداث الزمان (۴) درین جمله کتب خروج آن طایفه مسطور
 و مرویست، اما آنچه در سنن ابی داؤد سجستانی است:
 روى عن النبي صلى الله عليه وسلم (۵) انه قال لا تقوم الساعة حتى تقاوا
 (۶) اقواما وجوههم كالمجان المطرقة يلبسون [من] الشعر (۷) واقواما نعالهم
 الشعر صغار الاعين ذلف (۸) الانوف [و فى رواية حمر الوجوه و فطس
 الانوف، صغار العين كحذق الجراد وجوههم كالمجان المتطرة] (۹)

(۱) مط و مب : علامت، (۲) در ملحقات آخر کتاب تحت عنوان نهراول شرح احوال مواف
 را نوشته ایم، درین مبحث به قسمت مآخذ و منابع معلومات مؤلف رجوع کنید (ر: ۱) (۳) اصل:
 مابى. مط و مب: نابى، در یکی از نسخ ماخذ مط: ثانى (ر: ۴) (۴) در مب نیست (۵) مط و مب: صلعم
 (۶) مط و مب: حتى تقاوا قومنا لهم الشعر اولاً تقوم الساعة حتى تقاوا قومنا صغار الاعين ذلف الانوف
 الساعة حتى تقاوا قومنا لهم الشعر اولاً تقوم الساعة حتى تقاوا قومنا صغار الاعين ذلف الانوف
 كان وجوههم كالمجان المطرقة، اما روات الخ (۸) اصل: ذلف؟ ما ذلف خوردى
 بينى و راستى تبغ آن يا خوردى يا بارىكى يا اندك ساطبرى بينى (منتهى الارب ۲/ ۷۲)
 (۹) عبارات بين قلابين ذرمط و مب نیست، فقط از نسخه اصل باگمى تغيير گرفته شده
 تغييرهاى آن را هم در بالا نشان دادم، ولى اين حديث كه و لف ما آنرا از سنن ابى داؤد نقل
 کرده، در صحاح خمسہ يعنى بخارى، مسلم، ترمذى، نسائى، ابى داؤد بروایت ابى هريره رضی
 الله عنه چنین نقل کردید: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة حتى تقاوا
 قومنا لهم الشعر، ولا تقوم الساعة حتى تقاوا قومنا كأن وجوههم المجان المطرقة صغار الاعين
 ذلف الانوف. اخرجه الفمسة دتيسير الوصول ج ۴ ص ۹۸ چون بصورت صحیح روایت حديث
 بهمين قرار است، بنا بران مى توان گفت: كه اختلاف نسخ و زيادات آن صحت نداشته و برور
 از مننه از طرف نساخ بوجود آمده است،

(بقیة حاشیة ص ۹۱)

عين عبارات طابع در تعریف کتاب، همین بود، حال آنکه نه کتاب سیاست الامصار از
 منهاج سراج است، و نه این طبقه، کتاب جداگانه و مستقلى است بلکه طبقه (۲۳) از طبقات
 ناصرى است، علاوه برین طابع مقدمه یی در یکنیم صفحه اول کتاب طبع کرده، که در نسخ اصلیه
 طبقات ناصری نیست، و بعد از کلمات: (بدانکه ثقات در کتب...-) باهم ربط دارند.
 چون این موضوع و مقدمه، و کتاب سیاست الامصار شرحی لازم دارد، در ملحقات آخر
 کتاب داده خواهد شد، و عين آن مقدمه نقل خواهد افتاد (ر: ۳۸)

اما روایت صاحب مقدسی : عن ابی هریرة رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ، قال انه لا تقوم الساعة حتى تقاتل المسلمین الترتک قوم و جوهرهم کالمجان المطرقة (۱) صغار العین (۲) اخنس الانوف (۳) یلبسون الشعر [ویمسون فی الشعر] اما روایت ابوالحسن الهیصم (بن محمد النابی (رحمهم الله) یقول روى عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان مقدمة (۴) خروج یا جوج وما جوج الترتک (و) فسادهم .

اما روایت احداث الزمان من تصنیف ابی عبد الله بن عبد الرحمن بن عبد الله ابی الملیث (۵) الشیبانی : عن ابی هریرة رضی الله عنه (انه قال) قال رسول الله صلی الله علیه وسلم : والذی نفسی بیده لا تقوم الساعة حتى تقاتل (۶) الترتک صغار العین (۷) حمر الوجوه ذلف الانوف و جوهرهم کالمجان المطرقة (۸) وعن ابی مسعود رضی الله عنه : کانى بالترتک قدا تیکم علی براذین (۹) مخرقة (۱۰) الا اذن [حتى يطاها بشط الفرات . قيل مخرقة (۱۰) الا اذن] یعنی گوشه‌ای اسپان ایشان شگافته باشد .

روایات (۱۱) کتب معتبر این بود که آورده شد (۱۲) جمله این احادیث را ترجمه این باشد (۱۳) که مصطفی صلی الله علیه وسلم (۱۴) فرمود : قیامت بپاید نشود ، تا شمارا که امت منید ، مقاتله افتد ، باقومی که از شرق (۱۵) بیرون آیند ، بروز موئینه (۱۶) پوشند و در شب زیر موئینه باشند ، سرخ رویان تنگ چشمان پست بینی (و) رویهای ایشان چون سپرهای (۱۷) پهن ، و گو شهای اسپان ایشان شگافته .

اما ابوالحسن نابی صاحب قصص و تواریخ در جلد (۱۸) چهارم [از] قصص چنین روایت میکنند در فصل اخبار : که این علامت قیامت ، که در عهد

(۱) اصل : المتطرقة (۲) مط و مب : الاعین (۳) مط و مب : خنس [لاتف ، جمله بمد در اصل : یمشون ، اما مطابق ترجمه فارسی در شب زیر موئینه باشند بسمون خواهد بود ، که در نسخه مطبوع المقدسی نیز چنین است (رک ۷۲)

(۴) مط و مب : مقدم ، (۵) در تعلق نومه اول به مبحث ماخذ مؤلف رجوع شود (ر : ا) (۶) اصل : یقاتل (۷) مط و مب : الاعین (۸) اصل : المتطرقة ، (۹) اصل : بصورت غلط الاریب نوشته شده ولی براذین جمع البرذون است ، که به ضبط المنجد دابة الحمل الثقيله باشد (۱۰) اصل : مخرقة ، (۱۱) اصل : روایت (۱۲) مط و مب : که در قلم آمد (۱۳) مط و مب : آن با شده (۱۴) مط و مب : علیه السلام ، (۱۵) مط و مب : مشرق (۱۶) در اصل و مب موئینه ، در مط : موئینه (۱۷) مب : مهرهای (۱۸) مط و مب : مجلد

سلطان محمود سبکتگین [غازی] علیه الرحمة، جماعت تر کمانان، در حدود باورد (و) خراسان تهر آغا ز نهادند، ورقبه انقیاد از ر بقه طاعت سلطان بیرون بردند، عمال و گماشته گان جماعت سلطانی، آن (۱) حادثه را بیارگاه سلطنت رفع کردند، (۲) بر لفظ (آن) پادشاه عادل (۳) رفت که گمان برم، که آن جنس تهر دو فساد آن جماعت تر کمانان، از مقدمات خروج ترکست در بلاد اسلام. چنانچه مصطفی صلی الله علیه وسلم خبر میدهد (۴) از علامات قیامت، چون این مقدمات که مصطفی صلی الله علیه وسلم [وعده] فرموده بود، معلوم شد، بعد از این بیان دولت کفار کرده شود، انشاء الله تعالی.

الاول منهم قره خطا [ی]

ثقات چنین روایت کرده اند: (که اول) خروج ترک آن بود، که قبایل قره خطاء از بلاد چین و دیار مشرق، بحدود قیالِق (۵) و بلاساغون (۶) بیرون آمدند، و از پادشاه طمغاج برگشتند، و سرحد های اسلام را منزل و چراخور کردند، و [از] ملوک افراسیاب، که پادشاهان (۷) مسلمان بودند، و از آل افراسیاب، منقاد سلجوقیان از نسب (۸) ایملک ماضی رحمهم الله (تعالی) آن صحاری و چراخور (را) بدادن واجبات مراعی قبول کردند، و مدت ها چون اندک بودند، بی فساد و فتنه آرام (می) گرفتند، (و) چون عهدا من و فراغت ایشان امتداد پذیرفت،

(۱) مط و مب: که حادثه بیارگاه (۲) اصل: دفع (۳) مط و مب: غازی (۴) مط و مب: فرموده است (۵) اصل: قبایق، مط و مب: فنانق، ولی مط بحواله يك نسخه خطی قبایق هم بطور نسخه بدل می آورد، راوردتی گوید که: صحیح آن قبایق یا قبایق است به بای منقوط ثانی، که صورت اصلی آن هم باید قیابیع باشد، چون (بوی) درین کلمه بیک نقطه از یکدیگر امتیاز می یابد، بفابران از طرف نساخ تصحیف، و به بای يك نقطه نوشته شده است، روبرو کویس این شهر را بنام کویلك KOYLOK ضبط کرده و گوید، که شهر بزرگ تجارتی است، و سه معبد معروف دارد که دروازه های آن همواره بطرف جنوب باز و کشاده می باشد. (۶) اصل: بلاساغون، که در بعضی نسخ خطی راوردتی بلاساغون هم نوشته شده، ولی طوری که گذشت بلاساغون شهر بزرگی بود، در ثغر ترک اندر ماورای نهر سیحون نزد يك کاشغر (مرصد الاطلاع، ص ۸۰) (۷) مب: پادشاه (۸) مط و مب: پشت،

و توالد و تناسل (ایشان) کثرت یافت، تهر د آغاز نهادند، مدت ملک سنجر [ی] با آخر نزدیک شده بود، عصیان ظاهر کردند، سلطان باز آمد، و میان آن جماعت کفار، و سلطان سنجر، مصاف شد، و آنهزام بر لشکر اسلام افتاد، و ترکان خاتون که حرم سلطان بود اسیر شد.

چون سلطان مراجعت کرد، ایشان صلح طلب کردند (۱) و ترکان خاتون را باز فرستادند، و امان یافتند، (۲) (چون) فتنه غز ختلان (۳) ظهور پذیرفت، و ملک سنجر را زوال آمد، (۴) چنانچه تحریر افتاده است (۵) قره خطا قوت تمام گرفت (۶) و ملوک ترکستان با ستمداد ایشان، یکدیگر را مکه و رومی کردند، و اموال و تحفه و هدایا، بر امیدمدد بر ایشان (۷) می فرستادند، و در قمع و از عاج یکدیگر (۸) می کوشیدند، تا چنان شد: که قره خطاء [بر] جمله فرمانده گشتند، و قریب هشتاد و اند سال مدت استیلا بداشتند (۹) و اول که ایشان (۱۰) فرمانده گشتند، بزرگتر ایشان متعاقب یکدیگر چند کس بودند. و آنچه بعهد ما نزد یک بودند (۱۱) (و) از رایان استماع کرده شده است، ایما و سنکم، و اربز (۱۲) و توما (۱۳) و تاینکو (۱۴) بودند، و پادشاه

(۱) مط و مب: نمودند (۲) مط و مب: گرفتند، (۳) مط و مب: فتنه غز آن را ورتی مانند اصل (۴) مط و مب: سنجر بزوال آمد (۵) مط: بتحریر پیوسته است (۶) مط و مب: گرفتند (۷) اصل: بر ایشان (۸) مط و مب: همدیگر (۹) مط و مب: مدت استیلا ی ایشان داشت (۱۰) اصل: و اول ایشان که فرمانده (۱۱) مط و مب: بود (۱۲) کند ادر اصل و را ورتی، مط و مب: اربز، ولی در نسخ خطی مأخذ مط: اربز، اربز، اربنه هم نوشته شده، (۱۳) در مط و مب و را ورتی: توما، در اصل: تومان، که در یکی از نسخ مط هم تومان آمده (۱۴) این نام را برخلاف اصل و مط و مب که تاینکو است را ورتی در اینجا و چند سطر پیشتر (با نیکو) فوشته و نسخه بدل هم ندارد، طوریکه در شرح حال سلطان سنجر در طبقه ۱۲ گذشت، را ورتی این نام را (تاینکو) ضبط کرده، اگرچه در همان مورد نسخه اصل من (با نیکو) فوشته ولی با ستناد کتب معتبر در همانجا به (تاینکو) تصحیح شده بود، در اینجا در دو موقع را ورتی در متن کتاب (با نیکو) فوشته و ازین پدید می آید که در نسخ را ورتی هم در مبحث حیات سلطان سنجر (طبقه ۱۲) تاینکو بود، بتای قرشت و در اینجا با نیکو است، به بای ایجاد، ولی را ورتی در پی تحقیق آن نیفتاده، و بدو صورت در مواقع مختلف کتاب ضبط کرده است، اما من با اعتبار اکثریت (تاینکو) را برگزیدم، که اصح آن تاینکو و تا یسگواست (ر: ۵۴)

ایشان زنی بود .

و درین آخر کار، بعد از آن زن، مردی بود گورخان [نام]، و او را خان خانان گفتندی ، بعضی چنین روایت کردند، که او در سر مسلمان شده بود و الله اعلم با حقیقه ، اما با توافق اول ایشان فرماندهان (۱) عادل بودند ، (و) بانصاف و جلالت [آراسته] و مسلمانان (۴) را تعظیم بسیار کردند ، و علمارا حرمت داشتندی (۳) و بر هیچ آفریده ظلم و تعدی . جایز نشمردندی ، و چند کورت لشکر [های] ایشان از آب جیحون [عبره کرده بود] ، و اطراف خراسان تاخته ، و بلاد خراسان بالا از آب جیحون [و حدود بلخ و ترمذ و مو و طالقان و گرزوان (۴) غرستان (۵) ناسر حد غور، نهب کرده بودند ، و جمله ماوراء النهر و فرغانه و خوارزم ، و بعضی از خراسان، همه اموال بدیشان میفرستادند، و ازین مواضع چند کورت مسلمانان را اسیر برده بودند ، جز سلاطین غور و بامیان که ایشان را منقاد نه بودند (۶) با قی جمله ملوک سرحد ها ، منقاد آن جماعت گشته بودند ، و یک دو کورت لشکر پادشاهان غور، که پهلوانان آن لشکر سپهسالار (آن) خرجم (۷) و محمد خرنک (۸) علیهما الرحمه (۹) بودند لشکر خطا را منهزم گردانیده بودند ، و سپه سالار خرجم (۱۱) دران مصاف شهادت یافته (۱۰) و آخرین لشکر (ایشان) که از آب جیحون عبره کرد ، [۹] بطرف خراسان بگذشت ، این (۱۱) بود ، که با سلطان غازی معزالدین محمد سام طاب مرقده مصاف کردند ، و چون عهد سلطان غازی محمد سام منقرض شد ، (۱۲) سلطان محمد خوارزم شاه ،

(۱) مب : فرمان روایان (۲) مط : و مسلمان را (۳) مب : بداشتندی (۴) مط و مب :

کزروان بتقدیم زای هوز بردای قرشت ، راورتی : کرزوان ، ولی چنانکه گذشت قرار ضبط حدود العالم کرزوان بتقدیم رای قرشت صحیح است ، که راورتی معرب آنرا (کرزوان) هم می نویسند ، اکنون هم بهمین نام (کرزوان) معروف و چند میل بطرف جنوب شرقی میمنه کنونی و یهودیه تاریخی واقع است (۵) کذافی الاصل ، مط و مب و راورتی : غرستان (ر : ۲۹) (۶) مط و مب : نبوده اند (۷) در اصل ، جرحم ، مط و مب جرحم ، که در نسخ ماخذ مط جرحم هم آمده راورتی این نام را خرجم یا خرجم می نویسند ، و اختلاف نسخ را هم شرح نمی دهد ، و پیدا می آید که در نسخ وی چنین بوده و از اسمای مصدر به خراست (رك : ۳۹) (۸) کذاد اصل و راورتی ، در متن مط و مب حرنک ، که در یکی از نسخ ماخذ مط حرنک هم آمده . (۹) اصل : علیه الرحمه ، (۱۰) مط و مب : یافت ، (۱۱) مط و مب آن (۱۲) مط و مب : منقضی شد .

بر ممالک تر کستان استیلا یافت تا ینگو طراز با او مصاف کرده (۱) و گرفتار شد ، و بردست سلطان محمد خوارزم شاه اسلام آورد .
 ثقات چنین روایت کرده اند : که تا ینگو طراز چهل و پنج مصاف فیروز داشت (۲) که هیچ کس او را نه شکسته بود ، و سلطان کرت سیوم بر بنگاه خطا [به] زد ، و جمله را بر گرفت (۳) و کشلو خان سنقر تبار باگور خان مصافی کرد ، و گورخان را بگرفت ، و دولت خطا نیان بر گذشت (۴) و [به] [آخر شد] [والدایم هوا لله]

الثانی چنگیز خان مغل (عنه الله)

جماعتی از ثقات چنین روایت کرده اند (۵) که از مصطفی صلی الله علیه و سلم ، جمع (۶) صحابا به رضی الله عنهم سوال کردند که : متی الساعة یار سول الله؟ ما را اعلام فرمای ، که قیامت بعد ازین بچند گاه باشد؟ فرمود : [بعد از] شش صد و اند سال باشد ، و اند را که در زبان پارسیان است بعربیت دو لفظ است یکی نیف [و] دوم بضع ، اما لفظ بضع در قرآن بدو جای است : یکی در قصه یوسف علیه السلام فلیث فی السجن بضع سنون ، (۷) و این هفت سال (۸) بود ، و دوم در سوره روم وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین (۹) و این (۱۰) هم هفت سال بود ، و این لفظ نیف در عربیت و اند که (۱۱) معنی آنست ، در زبان پارسی کلمه ایست (۱۲) که میان دو عقد عشرات (ده) افتد ، چنانچه ده و اند ، و بیست و اندوسی و اند ، و چون بر لفظ مبایرک مصطفی رفت [صلی الله علیه و سلم] ستمانه و نیف پس باید ، که ظهور علامات (۱۳) قیامت میان شش صد و ده باشد ، صدق رسول الله [صلی الله علیه و سلم] و شهادت سلطان غازی محمد سام طاب ثراه (۱۴) در شهور اثنی و ستمانه بود ، او پادشاهی بود ، که آخر سلاطین (عادل) و ختم پادشاهان گشت ، و دولت او سدی بود فتنهای آخر الزمان (را) و ظهور علامات قیامت را . [و] دلیل برین (۱۵) حدیث آنچه [هم] دران

- (۱) مط و مب : صاف داد . (۲) مط و مب : چهل و پنج مصاف داد که هیچکس (۳) مط و مب : بگرفت (۴) مط و مب : در گذشت . (۵) مط : رضی الله عنهم اجمعین که از (۶) مط و مب : جمعی از صحابه (۷) قرآن ، یوسف ۴۲ (۸) مب : هفت سال اول بود (۹) قرآن ، الروم ۴ (۱۰) مط و مب : و آن هم . (۱۱) اصل : و اندکی معنی (۱۲) مط و مب : کلمه است (۱۳) مط و مب : علامت . (۱۴) طاب ثراه در مب نیست (۱۵) مط و مب : بدین

سال، که پادشاه غازی شهادت یافت، در بند فتنه و وقایع مفتوح گشت و چنگیز خان مغل [علیه اللعنه هم] درین سال خروج کرد، و در ممالک [جمله] چین و طمغاج [و مضافات و نواحی آن شروع] فساد [و تفرود] آغاز نهاد. و در جمله کتب مستطوره است، که اول [از] علامات قیامت خروج ترک است، و جماعت ذوات سعادت القوی چنین روایت کردند (۱) که پدر چنگیز خان را تمرچی (۲) تنها ز نام [بوده و] مهتر قبایل مغل بود، [و در میان قبایل و] قوم خود فرما نده بود، و وقتی در شکار [گاه] مرغی که طغرل نام آنست، بدست او افتاد، او را طغرل نگین (۳) لقب شد، و در همه آفاق (۴) هیچ کس آن مرغ را نشان نداده بود (۵) که بدست پادشاه (۶) افتاده است، [و] او را بزرگی داشتند، و در میان قبایل مغل يك ترك دیگر هم بود، بزرگی و فرماندهی سروری مجرم، و همه قبایل مغل در فرمان [این] دو کس بودند، و آن جماعت جمله مطیع و فرمان بردار خاندان التون خان طمغاج بودند، و خراج گزاران (ان) دودمان او.

امان در میان ایشان فساد و دزدی و زنا بسیار بود، و بر قول و فعل ایشان جز کذب و فساد [و دزدی و زنا] نرفتنی، و همه اطراف قبایل ترك بدست فساد و فتنه (۷) ایشان در مانده بودند [و] بدین اسباب و حرکات از (۸) درگاه التون خان برای شان مذلت بسیار کردند، و زرو اسب فراوان

(۱) مط و مب: کرده اند، (۲) اصل: تمرچی، مط و مب: تمرچی، در حاشیه مط نوشته اند، که در هر جا نسخه چنین است اما در دیگر تواریخ تیموری نام چنگیز خان بود را در تفرود نوشته و در حاشیه گوید: که تفرود تواریخ بمعنی آهن است و چی از ادات است که با آخر کلمات ملحق و معنی سازنده نمایند، را افاده می کند، مانند توپچی و غیره و در اینجا باید تفرچی را با همین ترجمه کنیم چون در تمام نسخ چنین نوشته شد. همین مؤلف عینا آورده شده ولی با اتفاق مورخین پدر چنگیز خان یسوکای بها در بود که در (۵۶۳ هـ) از جهان رفته و خود چنگیز خان (تموچین) نام داشت چون کلمات تفرچی و تموچین به هم دیگر نزدیک دارند شاید مؤلف را سهواً خلط آن دست داده باشد درین موضوع بکتاب معروف تاریخ رجوع شود گویند: تموچین نام فرمانروائی بود که در ایام تولد چنگیز خان از طرف یسوکا مستأصل شد، و هم ازین رو به نام وی پسر خرد چنگیز خان را مسمی داشت ولی اسم چنگیز خان که بمعنی خان بزرگه و ملک الملک است به نام از شهرت و جاه انگیزی باین فاتح نور نیز داده شد: از آن رو که بمعنی چنگیز خان بود خان خاندان به توری زبان (۳) اصل: تفرل تکین (۴) مط و مب: اوقات (۵) مط و مب: نده است (۶) مط و مب: پادشاهی (۷) مط و مب: فتنه و فساد (۸) مط و مب: بر درگاه

التماس نمود ندی ، چون پدر چنگیز خان بدوزخ رفت (۱) و مهتری به چنگیز خان رسید (۲) و گردن کشی آغاز نهاد ، و عصیان ظاهر گرد ، و فوجی از حشم التون خان به نهب و قمع قبایل مغل نامزد شدند (۳) و بیشتر را از ایشان به قتل رسانید [ند] چنانچه (۴) اندک عدد [ی] بماندند ، جماعتی که از زیر تیغ باقی (به) مانده بودند با هم جمع شدند و از آن بلاد بطرف شمال تر گشتند ، بموضع حصین پناه جستند ، چنانچه از هیچ طرف راهی نداشت. الا یک دره ، و جمله آن موضع بجهال را سیات محفوف (۵) بود و آن موضع و چراخور را کلران (۶) گویند ، در میان این مرغزار چشمه ایست بس بزرگ نام آن بلیق جاق (۷) در میان آن مرغزار جایهای باشی (۸) ساختند و آنجا مدتها مقام کردند ، [۹] بمرو را بام توالدوتنا سل بسیار شد [۹] در میان ایشان مرد بسیار رسید ، و جمله با هم مشورت کردند که سبب برفاقتان ما و نهب و تاراج و اسیر گشتن و کشته شدن چه بود؟ همه اتفاق کردند (که) آن حوادث و وقایع به سبب فساد بسیار افتاده بود ، از آن دست بازمی باید داشت ، تا خدای تعالی ما را نصرت بخشد ، و کین خود (را) از لشکر التون خان باز خواهیم (۹) و هر آئینه این عزیمت را فرماندهی ضابط باید ، و امیری سالیس لازم [باشد] تا دفع متعديان و ظلم مفسدان (۱۰) و مکافات خصمان ، و انتقام التون (خان) تیسر پذیرد ، و چون چنگیز خان در میان آن جماعت ، بر جولیت و جلالت و دلیری و مبارزت ، مذکور و مشهور شده بود ، و اسم گرفته ، بر امارت او متفق شدند که جز او هیچ کس را محل تکفل این امور نتواند بود ، و از هیچ یک این کار راست نیاید ، و جز او راست نه دهد .

چنگیز خان از جمله آن قبایل ، خود را بر انقیاد او امر ، و امتثال فرمان و نایب و عهد بستند (۱۱) و با آن طایفه بوجهی که معهود آن قوم بود ، قاعده آن مهمات را مستحکم گردانید و گفت : اگر فرمان مرا منقاد خواهی بود

(۱) مط و مب : پدرود جهان نمود (۲) مط و مب : متمردي (۳) مط و مب : گشت (۴) مط و مب : چنانکه (۵) محفوف : احاطه شده (۶) کذا در مط و مب و اورتی ، در اصل : دکلزار ، راورتی گوید که در دو نسخه قدیم کلوران هم آمده (۷) کذا در مط و مب و اصل و راورتی ولی در نسخ ماخذ مط : ابلق خان ابلق خان ، بلیق خان هم آمده راورتی گوید که چاق در تورکی بمعنی سرب و تند و نیز و بلیق یا بلیع یا بلاق بمعنی بهار است . (۸) مط و مب : باش (۹) مط و مب : خواهم (۱۰) مط و مب : متعديان (۱۱) مط و مب : بستید

چنان باید که اگر پسران را به قتل پدران و پدران را به قتل پسران فرمان دهیم ، جمله انقیاد نمایند ، برین جمله عهد مستحکم بستند ، و اول فرمان که داد آن بود : تا پسران امیر بزرگتر (۱) را که شریک پدر چنگیز خان بود بکشند ، و جمله قبایل را در فرمان خود آورد (۵) و در استعداء جنگ پرداخت (۳) بآلت و عدت و سلاح مشغول گشت ، و چون عدد ایشان بسیار شده بود ، و کثرت گرفته ، حدیث آن عزیمت ، بسمع آلتون خان رسید (۵) سیصد هزار سوار نامزد کرد تا سر راه آن طایفه مغل را محاط کنند ، و آن دره را نگاهدارند ، و چنگیز خان مسلمانی را که در میان ایشان بود ، جعفر نام ، بوجه رسالت به نزدیک آلتون خان فرستاد ، با لتماس صلح یا جنگ ، آلتون خان فرمان داد : تا آن فرستاده را مقید گردند ، و مدتها نگاهداشت (۳) آن شخص محبوس بطریق یقی که میسر شد ، ازان قید بگریخت ، و بر راه مخفی خود را به نزدیک چنگیز خان انداخت ، و حال با او باز گفت و از راهی که آمده بود ، او را اخبار (۴) کرد . چنگیز خان عزیمت خروج مصمم گردانید ، و لشکرها ساخته کرد ، و نخست فرمود : تا جمله قبایل مغل در پای کوهی جمع شدند ، فرمان داد ، تا جمله زنان را از مردان (۵) جدا گردند ، و فرزندان [را] از مادران جدا گردند ، و تمامت سه روز ، و سه شب سرها برهنه گردند ، و سه روز هیچ کس طعام نخورد و نگذاشتند که جانور بچه را شیر دهد ، و خود در خرگاهی رفت ، و طناب در گردن خود کرد ، و درین سه شبها روز جمله فریاد می کردند که : تنگری تنگری !

بعد از سه روز بامداد روز چهارم از خرگاه بیرون آمد ، و گفت : مرا تنگری نصرت بخشید ، اکنون ساخته شویم ، تا کینه خود را از آلتون خان باز خواهیم (۶) سه روز دیگر [هم] بران (۷) موضع جشن گردند ، و بعد از سه روز از آنجا لشکر کشید ، بر راهی که آن جعفر (نام) مسلمان گریخته آمده بود

(۱) در اصل بزرگتر ، بدون نقاط تالی قرشت نوشته شده ولی در مط و مب (بیورا) طبع شده و معلوم نمی شود که در داخل نام است یا علامت مقول - در حاشیه مط بحواله یکی از نسخ خطی (بیسو) آمده که در متن راوردی نیز چنین است ، شاید نام این سردار (بیسو) یا (بیو) بود (۲) مط و مب : و پرداخت آلت و عدت (۳) مط و مب : نگاهداشتند (۴) اصل : اختیار (۵) مط و مب : تا جمله مردان را از زنان (۶) مط و مب : خواهیم (۷) مط و مب : بدان

از میان کوه‌ها بیرون آمدند، و بر ولایت طمغاج زدند، و دست‌کشاده کردند و بدو انیدند، و خلعتی را بر زیر تیغ آوردند، و چون خبر [خروج] چنگیز خان منتشر گشت، و به آلتون خان رسید، گمان برد: که مگر آن سیصد هزار سوار که محافظت راه و دره (۱) می‌کردند منهزم شدند، و به قتل و تاراج آمدند، دل آلتون خان و جمله اهل بلاد طمغاج بشکست، و چون خبر عزیمت (و) نهب و قتل و تاراج بدان لشکر رسید، که محافظت آن سر راه می‌کردند، از هبیت آن حال متفرق شدند، و کشته و اسیر گشتند، و چنگیز خان بر ولایت تغر (۲) و تبت و طمغاج استیلا یافت، و بدر شهر طمغاج و بدارا لملک آلتون خان آمد، و مدت چهار سال بر در شهر بود [در شهر] منجنیق نهادند، و بینداختند، چون سنگ و خشت و غیر آن کم شد (۳) پس هر چه آهن و روی و مس و سرب و ارزیز (۴) بود، همه در منجنیق بینداخت (۵) پس بالشت (۶) زرو نقره، بهیض سنگ در منجنیق (می) گذاشتند و بیرون می‌انداختند.

نکات چنین روایت کنند (۷) که: در آن مدت چنگیز خان فرمان داده بود تا هیچ کس از لشکر (مغل) بدان زرو نقره التفات نه نماید (۸) و از آن موضع که افتاده است بر نه گیرند (۹) بعد از مدت چهار سال که آن شهر فتح شد و آلتون خان بگریخت، و پسرش و وزیرش بدست چنگیز خان اسیر گشتند، فرمان داد: تا از دفا ترخان و مشرفان خزاین آلتون خان تقدیر نسخت زرها حاصل کردند، (که چند بالشت زرو نقره بیرون انداختند، بحکم آن نسخه‌ها جمله زرو نقره طلب کردند) و بدست

(۱) مط و مب: محافظت آن دره سر راه می‌کردند (۲) کنذا در اصل ومط ومب، داودتی در متن ترجمه (تغر) نوشته که عربی و جمع آن تور است ولی در حاشیه گوید که در نسخ خطی بصورت مغتلف: بقر، بقر، بقر، بقر، بقر آمده ولی تغر بقول ابن خردادبه ملک اقوام غز بود، که تغر خاقان نامیده می‌شد، و پا بخت وی ارل است، تغرغز یا تغرغز که ارباب مما لك مسالك آورده اند باین نام نزدیکی دارد (۴) ارزیز بمعنی قلعی است که دوزخی رصاص گویند (فرهنگ نظام) (۵) مط و مب: بینداختند (۶) بالشت که بمعنی بالش یعنی تکیه است در اینجا مطابق نمی‌آید، ارباب فرهنگ بالش را بمعنی زرمقدار هشت مثقال دودانک طلا هم آورده اند، که در قدیم نزد پادشاهان اترک مصطلح بود (برهان) شاید در قدیم این بالش طلائی را هم بالشت می‌گفتند: (۷) مط و مب: کرده اند (۸) مب: ننمایند (۹) مط و مب: برنگیرد.

آورد (ند) چنانچه هیچ ازان مذهبوب نشد (۱)

سید اجل بهاء الدین رازی علیه الرحمه سید (ی) شریف ذات ظاهر
نسب بود ، داعی دولت (۲) منهاج سراج که جمع کننده این طبقات (۳)
است ، از وی سماع دارد : که چون سلطان محمد خوارزم شاه علیه الرحمه
(والغفران) آن سید بهاء الدین را برسالت نزد یک چنگیز خان
فرستاد و سبب آن رسالت آن بود ، که چون حدیث ظهور چنگیز خان
(۴) و استیلاي لشکر مغل ، بر ممالک طمغاج و [بلاد] تغروآبت و اقالیم
چین ، از اقصای مشرق ، بسمع خوارزم شاه برسانید ند می خواست تا تحقیق
آن اخبار ، از معتقدان خود استطلاع کند ، و کیفیت و کمیت لشکر مغل
و آلت و عدت (۵) و عدد ایشان تحقیق گرداند ، و این کتاب که منهاج
سراج است [در] سال (۶) سنه سبع و عشر و ستمائة که اول عبور لشکر مغل بود
بر جیحون (و) خراسان ، در قلعه تولاک شنید ، از لفظ عما دا لملک تاج
الدین دبیر جامی ، که یکی از ارکان خوارزم شاهی بود ، که سواد
ضبط ممالک چین ، در دماغ سلطان محمد خوارزم شاهی علیه الرحمه
(۷) متمکن شده بود ، و مدام متفحص آن مملکت (می) بود ، و از
آیندگان ممالک چین و اقصاء ترکستان می پرسید ، و ما بشدگان بوجه
عرضداشت می خواستیم که تا او را از سر آن عزیمت ببریم به هیچ وجه
آن اندیشه از خاطر او دفع نمی شد .

تا سید اجل بهاء الدین را بجهت آن مهم فرستاد ، و سید بهاء الدین
چنان تقریر کرد : که چون بحدود طمغاج (۸) و نزدیک دامالک
التون خان رسیدیم ، از مسافت دور پشته بلند ی در نظر آمد ، چنانچه
از ما تا بدان موضع دوسه منزل یاز یادت بود ، ما را که فرستادگان خوارزم
شاهی بودیم ، (۹) چنان ظن افتاد ، که مگر آن بلند ی سپید ، کوه
برف است ، از راهبران و خلق آن سرزمین [باز] پرسیدیم ، گفتند :
آن جمله استخوانهای آدمیان کشته شده است .

(۱) اصل : مدعون نشد (۲) مب ، کلمه دولت ندارد (۳) مب : این تاریخ (۴) مط : والغفران
مرا فرستاد و سبب آن رسالت آنکه چون حدیث ظهور چنگیز خان ، شاه علیه الرحمه آن سید
بهاء الدین برساله چنگیز خان و استیلاء الخ ... ولی این عبارات نهایت مشوش و ظاهراً غلط
است در مب هم چنین تهذیب کرده اند ... چون حدیث ظهور چنگیز خان و استیلاء لشکر
الخ ... و پیش ازین مانند مط است ، (۵) اصل : و آلت عدد و عدد ایشان (۶) مب : حال
(۷) مب علیه الرحمه ندارد (۸) اصل : تمغاج (۹) اصل : بودند

چونکه بمنزل دیگر رسیدیم (۱) زمین چنان از روغن آدمی ، چرب و سیاه گشته بود ، که سه منزل دیگر دران راه ببايست رفت ، تا (به) زمین خشک رسیدیم ، چندین خلق از عفونت آن زمین ، بعضی رنجور و بعضی هلاک شدند ، چون بدر طمغاج رسیدیم بريك موضع در پای برج حصار استخوان آدمی بسیار جمع بود ، استفسار کرده آمد ، چنان نفرین کردند ، که در روز فتح (این) شهر شست (۲) هزار دختر (بکر) [خود] را ازین برج (بیرون) انداختند ، و همان جا هلاک شدند ، تا بدست لشکر مغل نیفتند (۳) و این جمله استخوانهای ایشان است .

چون جنگیز خان را بدیدیم ، پسر التون خان و وزیر اورا مقید پیش ما آوردند ، و در وقت مراجعت تحف (۴) و هدایا بسیار با ما بخد مت خوارزم شاه فرستاد [ند] و گفت : محمد خوارزم شاه را بگوئید : که من پادشاه آفتاب بر آدمم (۵) و تو پادشاه آفتاب فروشدن (۶) میان ما عهد (و) مؤدت و محبت و صلح مستحکم [با] شد ، و از طرفین تجار و کاروانها بیایند و بروند ، و ظرایف و بضاعت که در ولایت من باشد ، بر تو آرند ، و آن بلاد تو همین حکم دارد ، و در میان تحف و هدایا (۷) که نزدیک سلطان محمد خوارزم شاه فرستاد ، يك قطعه زر صامت ، چند آنچه (۸) گردن شتری ، از کوه طمغاج و چین به نزدیک او آورده بودند ، چنانچه آن قطعه زر را بر گردون نقل ببايست کرد ، و با ما بانصد شتر ، بار از زر و نقره و حریر و قز (۹) خطائی ، [و ترغو] (۱۰) و قندز (۱۱) و سمور ، و افریغم (۱۲) و ظرایف چین و طمغاج ، با بازار گمانان خود روان کرد . و بیشتر آن (شتران) زر و نقره بار بود ، چون به اترار (۱۳) وصول شد ، قدر خان اترار (۸) غدر کرد ، از محمد خوارزم شاه اجازت فرمود (۱۴) و جمله

(۱) مط و مب : چون يك منزل دیگر رفتیم (۲) مط و مب : بیست (۳) مط و مب : نیفتند (۴) مط و مب : تحفه (۵) مط و مب : بر آمدیم . (۶) مط و مب : فرو شد ، نید ، (۷) مط : هدایا (۸) مط و مب : چنانچه (۹) مط و مب : و حریر قرمز خطائی ، ولی قرمز نوعی از ابریشم است (۱۰) اصل : قزو ، ولی در برهان ترغون نوعی از جامه ابریشمی سرخ باشد (۱۱) قندز ، بروزن هر رمز . نام جا نوری است شبیه بروباه و پوستی باشد که سلاطین پوشند و کلاه نیز سازند ، گویند پوست همان جانور است و بعضی گویند جانور است شبیه به سکه و در ترکستان بسیار است ، و بعضی دیگر گویند سکه آبی است (برهان) (۱۲) مط و مب : ابریشم (۱۳) مط و مب : انوار ، ولی اترار معروف است (۱۴) مط و مب : طلهد

چونکه بمنزل دیگر رسیدیم (۱) زمین چنان از روغن آدمی ، چرب و سیاه گشته بود ، که سه منزل دیگر دران راه ببايست رفت ، تا (به) زمین خشک رسیدیم ، چندین خلق از عفونت آن زمین ، بعضی رنجورو بعضی هلاک شدند ، چون بدر طمغاج رسیدیم بر يك موضع در پای برج حصار استخوان آدمی بسیار جمع بود ، استفسار کرده آمد ، چنان نفری کردند ، که در روز فتح (این) شهر شست (۴) هزار دختر (بکر) [خود] را ازین برج (بیرون) انداختند ، و همان جا هلاک شدند ، تا بدست لشکر مغل نیفتند (۴) و این جمله استخوانهای ایشان است .

چون چنگیز خان را بدیدیم ، پسرالتون خان و وزیر او را مقید پیش ما آوردند ، و در وقت مراجعت تحف (۴) و هدایا بسیار با ما بخد مت خوارزم شاه فرستاد [ند] و گفت : محمد خوارزم شاه را بگوئید : که من پادشاه آفتاب بر آمدم (۵) و تو پادشاه آفتاب فروشدن (۶) میان ما عهد (و) میثاق و محبت و صلح مستحکم [با] شد ، و از طرفین تجار و کاروانها بیایند و بروند ، و ظرایف و بضاعت که در ولایت من باشد ، بر تو آرند ، و آن بلاد تو همین حکم دارد ، و در میان تحف و هدایا (۷) که نزدیک سلطان محمد خوارزم شاه فرستاد ، يك قطعه زر صامت ، چند آنچه (۸) گردن شتری ، از کوه طمغاج و چین به نزدیک او آورده بودند ، چنانچه آن قطعه زر را بر گردن نقل بایست کرد ، و با ما پانصد شتر ، بار از زر و نقره و حریر و قز (۹) خطائی ، [و ترغو] (۱۰) و قندز (۱۱) و سمور ، و افریغم (۱۲) و ظرایف چین و طمغاج ، با بازرگانان خود روان کرد . و بیشتر آن (شتران) زر و نقره بار بود ، چون به اترار (۱۳) وصول شد ، قدر خان اترار (۸) گذر کرد ، از محمد خوارزم شاه اجازت فرمود (۱۴) و جمله

(۱) مط و مب : چون يك منزل دیگر رفتیم (۲) مط و مب : بیست (۳) مط و مب : نقتد (۴) مط و مب : تحفه (۵) مط و مب : بر آمدیم . (۶) مط و مب : فرو شد نید ، (۷) مط : هدایا (۸) مط و مب : چنانچه (۹) مط و مب : و حریر قرمز خطائی ، ولی قرمز نوعی از ابریشم است (۱۰) اصل : قرعو ، ولی در برهان ترفونومی از جامه ابریشمی سرخ باشد (۱۱) قندز ، بروزن هر مز . نام جا نوری است شبیه بروباه و پوستی باشد که سلاطین پوشند و کلاه نیز سازند ، گویند پوست همان جانور است و بعضی گویند جانور است شبیه به سکه و در ترکستان بسیار است ، و بعضی دیگر گویند سکه آبی است (برهان) (۱۲) مط و مب : افریغم (۱۳) مط و مب : اترار ، ولی اترار معروف است (۱۴) مط و مب : طلبید

تجار و آیند گمان و رسل را بطمع آن زر و نقره بقتل رسانید چنانچه (۱) (هیچ) يك [تن] ازان خلاص نیافتند ، الا يك شتر بان که در حمام بود ، دران واقعه از راه گلخن خود را بیرون انداخت ، و در محافظت خود حیل انگیخت ، و از راه بیابان ، بیلا د چین و طمغاج باز رفت ، و چنگیز خان را از کیفیت آن غدر اعلام داد .

چون حق تعالی خواسته بود ، که این (۲) غدر را سبب خراب شدن (۳) دیار اسلام گرداند ، سر و کان امر الله قدر آمد دور آ ، ظا هر شد ، و اسباب المقدور کاین ، پیدا گشت ، نعوذ بالله من سخطه ، داعی دولت قاهره منهاج سراج از پسر ملک رکن الدین خیسارغور (۴) شنید ، و او از [پاد] شاه سیستان (که) از جمله شاهان نیمروز ، و خواص خوارزم شاهی بود ، که آن (پاد) شاه سو گند یاد کرد ، که در هر خزانه (۵) که یکد انگ ز رویا نقره ، ازان بازرگان (نا) ن چنگیز خان (ولشکر مغل) در آمد ، تمامت آن خزانه و ممالک و ولایت (۶) بدست چنگیز خان و لشکر مغل افتاد ، « حق تعالی مملکت سلطان السلاطین (ناصر الدین و والدین) را از مثل (۷) آن حوادث ، در عصمت خود ، محفوظ دارد ، بمحمد و آله الا مجاد . » (۸)

حدیث وقایع اسلام

نکات چنین روایت کرده اند ، که چون آن فریخته با چنگیز خان واقعه بازرگانان ، و فرستادگان (۹) ای باز گفت ، فرمان داد : که (۱۰) لشکر ترستان و چین و طمغاج جمع شدند ، و هشت صد علم بیرون آورد ، در زیر هر علم يك هزار سوار ، و سیصد هزار اسب نامزد بهادران کرد ، و بهادر مبارز را گویند ، و هر ده (۱۱) سواری (را) سه (سر) گوسفند

(۱) مط و مب : چنانکه ، (۲) مط و مب : آن (۳) مط و مب : خرابی ، آیت ما بعد در قرآن احزاب ۲۸ (۴) اصل : ملک رکن الدین اختیار ، مط : خنسار ، که در نسخ ماخذ مط ، خلصان اخبار ، اجنار هم آمده ، در مب خلصان است ، و راوردی مانند متن است واضح بنظر می آید که از قلاع معروف غور بودی اکثرین فیضار گویند (۵) کذا در مط و مب ، اصل : که در هرانه که الخ ... ادبالت هزینه را بمعنی خرج و هزینه آورده اند ولی هرانه نیامده ، بنابراین صورت مط و مب ترجیح دارد (۶) مط و مب : خزانه و مملکت بدست (۷) اصل : نبل (۸) عبارات بین « در مب نیست . (۹) اصل : فرستادگان (۱۰) مط و مب : تالشکر (۱۱) اصل : و هر ده

تقلی (۱) فرمود ، تا قدید کنند ، و یک دیگ آهنی برداشتنند (۲) و یک مشک آب و قمیز (۳) و روی براه نهادند .

و از آنجا که سرحد ولایت او بود ، تا به اترار سه ماهه راه بیابان ویرانی (۴) بود ، فرمان داد : که (۵) آن سه ماهه راه [و] بیابان بدین قدر توشه قطع می باید کرد (و) باقی به قمیز و شیر و آب (۶) میباید ساخت [و] گلهای اسپان چندان که (۷) در حد و عدو حصانه یابد پیش گردند ، و روی بدیار اسلام آوردند ، و در اواخر شهور سنه ست و عشر و ستمانه ، بسرحد اترار (۸) که فتنه از آنجا تولد شده بود بیرون آمدند ، اگر چه کوفته راه و بی برگی (۹) بودند ، فاما از جلالت و رجولیت و دلیری که حق تعالی در خلقت چنگیز خان و لشکر مغل تعبیه کرده بود ، (۱۰) بمدت نزدیک اترار (۱۱) را بگرفتند ، و خورد و بزرگ را بزی تیغ بیدریغ آوردند ، و هیچ آفریده رازنده نه گذاشتند ، جمله را شهید کردند (۱۲)

و برین جا حکایتی عجب سماع افتاده است ، از (یکی) بازرگانی که او را خوجه احمد و خشی (۱۳) گفتندی صادق القول بود ، سلمه الله ، چنین تقریر کرد : که از ثقات شنیده ام (۱۴) که چنگیز خان در بلاد طمغاج ، بعد از آنکه ضبط کرده بود ، و مدت چهار سال در آن بلاد فتنه کرده ، و خون ریخته ، شبی بخواب دید : که دستاری در غایت درازی در سر می بندد ، چنانچه درازی آن دستار ، و عقد کردن آن او را سامت (۱۵) آمدی (۱۶) چون بسر بستنی ، چندان بودی ، که خرمنی بزرگ ،

(۱) اصل: مغلی، مط و مب: تغلی، راورتی: تغلی یا تغلی، و صحیح آن تغلی است، که بضم اول گویند شش ماهه را گویند (برهان) (۲) مط: آهنین را بردارند و یک الخ، مط: آهنین را یک. (۳) قمیز: یکی از فضلی مردم ماوراءالنهر بیان کرد: قمیز مشروبی است، که از شیر اسب بصورت تخمیر میسازند: و نهایت گرم و مقوی است، در فرهنگهای موجود این کلمه را نیافتیم، در یک فرهنگ عربی و پارسی و انگلیسی بمعنی CUP نوشته اند، که ظاهر اغلط است (۴) مط و مب: ویران (۵) مط و مب: تا آن، (۶) کذا فی الاصل مط و مب: شراب، راورتی: شیر اسب (۷) اصل: چنانچه (۸) مط و مب: انزار، ولی انداز صحیح است، (۹) مط و مب: بی برگ (۱۰) مط و مب: گردانیده بود (۱۱) مط و مب: انزار (۱۲) مط و مب: گردانیدند (۱۳) مط و مب: وحشی، اصل و راورتی: وحشی که منسوب است به وحش از ناحیه ماوراءالنهر بر کرانه و خشاب (حدود العالم) (۱۴) مط و مب: شنیدم (۱۵) سامت: ملالت و بستوه آمدن (قیابث) (۱۶) مط و مب: آوردی

چون از خواب بیدار شد ، با (هر کس از) مقر بان و ارباب دانش که با او بودند ، بازمی گفت هیچ يك او را (۱) تعبیر (ی) نمی کرد [ند] که بدان دل او (۲) قرار گرفتگی ، نایکی از مقر بان [او] گفت : که این لباس بازرگانان است ، که از طرف مغرب آیند (۳) بدین زمین ، ایشان را طلب می باید کرد ، تا این تعبیر از آن جماعت معلوم گردد .

بحکم آن تدبیر ، جهت تعبیر طلب کردند ، میان بازرگانان چندی (۴) معدود یافتند از تجار مسلمانان عربی (۵) دستار بند ، ایشان را طلب کردند ، و شخصی که مهتر و عاقل تر آن طایفه بود ، خواب خود را با او باز گفت آن بازرگان تازی [گوی] گفت : عما مه تاج و افسر عربست ، که الامام (۶) تیجان العرب . و پیغمبر مسلمان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ، دستار بند بوده است ، و خلفاء

اسلام دستار بند اند ، تعبیر خواب تو آنست ، که ممالک (اسلام) در تصرف تو آید ، و دیار اسلام را ضبط کنی ، و این سخن موافق رأی جنگیز خان افتاد (۷) و بدین سبب عزیمت او بر ضربه دیار اسلام مصمم گشت . بر تاریخ باز آمدیم : چون اترار را بگرفتند (۸) و خلق را شهید کردند (ند) از آنجا به طرف بخارا آمد ، و در غره ذی الحجّه سنه ست عشر و ستمائیه بدر شهر بخارا لشکر گماش شد . و از جهت سلطنت محمد خوارزم شاه ، که شلو خان امیر آخرباد او زده هزار سوار در بخارا بود ، شهر را محصر کردند ، روز عید قربان سنه ست عشر و ستمائیه شهر بخارا [را] و قلعه را بگرفت ، و جمله خلق را از خاص و عام (۹) و علما و اشراف ، از زن و مرد همه را از شهر بیرون آورد ، و شهید کرد (۱۰) و جمله شهر و کتابخانه (۱۱) را بتمام بسوخت و خراب کرد ، و اندک خلقی را اسیر کرد ، و از آنجا روی بسمرقند نهاد ، و در مقدمه (۱۲) لشکر جنگیز خان ، که از بیابان آمد [ند] و اترار (۱۳)

- (۱) مط و مب : آنرا (۲) مط و مب : دل او بران قرار (۳) کلمه مغرب در اصل نیست و جای آن سپید مانده (۴) مط و مب : بدین تن (۵) مط و مب : از تجار عرب دستار بند (۶) مط و مب : الامام (۷) مط و مب : آمد (۸) مط و مب : بگرفت . (۹) مط و مب : خواص و عوام (۱۰) مط و مب : گردانید (۱۱) مط و مب : کتابها را (۱۲) مط و مب : و مقدم لشکر (۱۳) مط و مب : اترار

بگرفت ، و بدر بخارا آمد و بگرفت ، ترکی بود نام او تمرچی چربی (۱) مردی بغایت جلد ، و (به) مغلی چربی (۱) حاجب را گویند ، چون بدر سمرقند رسیدند (۲) و باول آمدن لشکر مغل کمین ساختند ، و اهل سمرقند بجهنگ بیرون رفتند ، چون کمین بکشادند ، هز یمت بر لشکر اسلام و اهل سمرقند افتاد و بقدر پنججاه هزار مسلمان شهید شد ، و بعد از آن (قریب) ده روز [با] چیزی زیادت ، بر اطراف مقام کردند و در سمرقند از جهت سلطان محمد خوارزم شاه شست هزار سوار بود ، از ترک ، و غوری ، و تاجیک ، و خلیج ، و قرغ . و جمله ملوک غور چنانچه خرزور مملکتی ، و زنگی (۹) حرجم (۳) و دیگر ملوک غور همه آنجا بودند .

روز عاشورا دهم محرم سنه سبع عشر و ستمائنه ، سمرقند بگرفت ، و شهر (را) خراب گردانید و بسوخت ، و بعضی را اسیر کرد ، و اطراف ماوراءالنهر و فرغانه تادر بلاساغون ، لشکرها نامزد کرد ، و شهرها جمله [را] خراب ، و خلق را شهید گردانید ، و در ضمیمه اطراف ممالک ، افواج مغل فرستاد ، و کشلو خان تبار ، که پادشاهان قبایل تاتار بود ، و گورخان خطارا بگرفت آورده (۴) لشکر از عقب او از

(۱) اصل: تمرچی خرفی، مطومب: تمرچی چربی، داوردتی: تمرچی جزبی ولی ظاهراً جزبی غلط و چربی صحیح است که در مغولی حاجب و دربان رومی گفتند، و طوری که شرق شناس معروف بارتولد در کتاب ترکستان خود (ص ۲۸۵ - ۲۸۶) از کتاب حماسه نامه مغول نقل کرده، چنگیزخان برای اداره امور مملکت ده شغل معین کرده، آنرا بده نفر سپرد، که در آن جمله یک نفر دربان یا حاجب با اسم چربی داخل بود، که این مامور را با اصطلاح عربی حاجب گویند، و درین کتاب جا نیکیه این کلمه آمده تصحیح کرده ام (۲) مطومب:

بدر سمرقند آمد باول آمدن (۳) کذا در اصل و مطومب: ولی داوردتی این نامها را (خرزور مملکتی و زنگی خرجم) می نویسند، و دیدمی آید، که زنگی و خرجم دو نام نبوده، هر چند در نسخ خطی حرجم بجای خطی آمده، و چنانچه این نام پیشتر هم درین کتاب مذکور افتاد، و امثال این گونه نامها مانند خرمل، خرنگ، خرجم در غور زیاد بودند، باوجود آنهم در متن صورت مضبوط نسخ خطی گرفته شد، درباره اینگونه نامها مرا شرحیست، که در آخر کتاب داده می شود (ر: ۳۹) (۴) کذا در مطومب: اصل: خطارا بگرفته بود و آورده، لشکر از

بالای ترکستان نامزد کرد تا او را در حدود جاب (وقصبه) کیسکرب که
 غرستان (۱) و کوهپایه سمرقند است ، بگرفت و بکشت ، چون خبر گرفتن
 سمرقند و شهادت و اسیر شدن خلق ، و لشکر اسلام که آنجا بود [ند]
 بسطان خوارزم شاه رسید بدر بلخ ، چنانچه به تقریر پیوسته است ، از آنجا
 منهزم شد ، و بطرف نیشاپور آمد ، چون خبر رفتن خوارزم شاه از حوالی
 بلخ ، و تفرقه غلبه [و] لشکر [که با او بود] (۲) بسمع چنگیز خان رسید ،
 از لشکر گاه مغل شست هزار سوار ، در تبع دو مغل بزرگ ، یکی سوده
 بهادر (۳) ، دوم یمه نوین (۴) در عقب سلطان محمد خوارزم شاه از
 جیحون عبور کردند (۵) و بطرف خراسان فرستاد ، و آن طایفه در ماه
 ربیع الاول سنه سبع و عشر و ستما نه ، از آب جیحون بگذشتند (۶)
 و بحکم فرمان چنگیز خان ، به هیچ شهر از شهر های خراسان ضرری
 نرسانید (ند) و تعلق نکردند ، مگر در ولایت هرات بموضع که آنرا
 پوشنج (۷) گویند ، یکی از اکابر آن لشکر در تاخت در آن موضع بدوزخ
 رفت ، و آن حصار که مختصر (بود) (۸) بجنگ بگرفتند ، و جمله مسلمانان را
 آنجا شهید کردند ، و از آنجا بطرف نیشاپور برانندند و در شهر نیشاپور
 رسیدند و [از] آنجا [چون] جنگ شد ، داماد چنگیز خان کشته شد ، بانتهام
 آن مشغول [نه] شدند و بطرف طبرستان ، و مازندران رفتند بطلب (۹)

- (۱) مط و مب : غرستان ، راورتی : غزستان ، اصل : غرستان ، اگر غرستان باشد ،
 یعنی مقر قبایل غرهم به مقصد نزدیکی دارد و اگر غرستان باشد ، معنی آن کوهستان
 است ، که معر بش غرستان باشد ، و این املاء در نسخه اصل مطرد است (۲۹: ر)
- (۲) مط و مب : غلبه لشکرها بسمع (۳) در مط و مب و اصل : سوده بهادر ، در را ورتی : سهوده
 بهادر ، این نام را مورخین بصورت مختلف سبتای ، سوده ، سیدای ، سبطی ، سوبدای ضبط کرده اند ،
 که تاریخ الفی و فرشته سنتای به نون ثانی هم آورده است ، ولی ضبط اکثر نسخ طبقات (سوده)
 است ، (۴) اصل : رایمه نوین ، مط و مب و را ورتی : یمه نوین . فصیحی و جوینی : یمه نوین ،
 که در مغلی نوین ، بمعنی سردار است . (۵) مط و مب : عبور فرمود (۶) مط و مب : بگذاشتند
 (۷) کذا در مط و مب و اصل ، را ورتی گوید : که در نسخه وی (توی پوشنج) یا (بوی پوشنج)
 بود ، (۸) مط و مب : حصارک مختصر بود (۹) مط و مب : رفتند در طلب

سلطان محمد (۱) خوارزم شاه (و) سلطان بردرۀ تمیشه (۲) که راه مازندران است لشکر گاه داشت، که ناگاه لشکر مغل به وی رسید، سلطان آتسز (۳) حاجب رادر زیر چتر [داشت] در قلب لشکر بگذاشت، و او را فرمان داد: که لشکر را بطرف دامغان و عراق برد، و خود بکوهههه مازندران برفت (۴) و بدر یانشست، چنانچه پیش ازین بتقریر پیوسته است [آن] لشکر مغل دو فوج شد [ند] یک فوج (که) بیشتر (بود) در عقب لشکر خوارزم شاه بطرف عراق براند، و فوج دیگر اندکتر بدرۀ تمیشه (۷) مازندران فرو رفت، و از هر دو فوج بیشتر خبریکه آن تحقیق را شاید بخراسان نرسید، بعضی گفتند: چون خوارزم شاه را نیافتند، در مازندران و عراق، بر لشکر پسر سلطان که او را رکن الدین غوری شاستی (۵) گویند زدند، و او را و لشکر عراق را شهید کردند، و از راه آذربایجان بطرف قشجاق (۶) بیرون رفت.

(۱) اصل: محمود (۲) مط و مب: و سلطان که بر در تمشه که راه، راورتی، درۀ تمیشه، که در نسخوی تمشه، تمیشه هم بود، ولی از همه اینها صورت اصل اصح است چه تمیشه بقول حدودالامام اندر ناحیت د یلمان شهر کیست خردو گردوی باده و نعمت بسیار و اندر میان کوه و دنیا نهاد است و حصاری دارد استوار (ص ۸۵) (۳) در برخی از نسخ مط: التسر، التزر (۴) مط و مب: در رفت (۵) کذا در اصل و راورتی، مط: غوری لشاسی، که در یک نسخه خطی مط: سیاشتی هم بود، مب: غوری سیاشتی چون نسخ راورتی و اصل مطابق بود، غوری شاستی نوشته شد، ولی سلطان رکن الدین ملقب به (غور سانجی) از پسران خوارزم شاه بود (جهان کشای جوینی ج ۲ ص ۱۳۰) و بعد از فرار خوارزم شاه بکرمان رفت و در آنجا قوامی را فراهم آورده بمراق برگشت و باصفهان آمد، و از آنجا به ری شتافت و مدتی با اسما علییه درزد و خورد بود، تا اخیرا به یکی از قلاع فیروز کوه پناه جست، بعد از آنکه مغل بران قلعه دست یافتند، او را کشتند (تاریخ ایران عباس اقبال - ج ۱ ص ۱۱۳) ذکر این شخص بهمین نام غوری شاستی در طبقه (۱۶) سلاطین خوارزم شاه تحت عدد (۱۲) آمد، و غوری شاستی را مؤلف ما به (غوری شکن) ترجمه کرده، چون در طبقات ناصری در چند مورد و قرار ضبط نسخ زیاد خطی این صورت منقول افتاده بنا بران ضبط جهان کشا که مؤخر ترازین کتاب است، مورد اشتباه و دقت است. (۶) مط و مب: قشجاق، راورتی، قشجاق.

حدیث گذشتن لشکر چنگیز خان بر جیحون بطرف خراسان

چون یمنه نوین و سوده بهادر، باشت هزار سوار بر خراسان بگذشت، و بطرف عراق رفت، آشوب در خراسان افتاد و فتنه ظاهر شد و هر کس از ملوک را بفرمان سلطان محمد، بطرفی اتفاق افتاد و حصارها عمارت کردند و شهرها را خندق ساختند و استعداد جنگ و محافظت قلاع بقدر امکان مهیا گردانیدند، که هر طرفی را (بملکی) سپرده بود، و نامزد کرده، (۱) قلعه ترمذ را به لشکر سیستان داد، و مهتر ایشان امیرزنگی ابی حنص بود، و (امیر) سرهنگ سام، و پهلوانان (۱) را بحصار ولخ (۲) و طخارستان فرستاد، که طول و عرض آن قلعه بقدر چهار فرسنگ است و حصار بامیان به امیر عمرگر باوردی (۳) حواله فرمود (۴) و ملک اختیارالدین محمد علی خرپوست (۵) علیه الرحمه را فرمان شد، تا از پرشور بضمیط شهر غزنین آید، و آن بلاد را محاط کند، و ملک حسام الدین حسن عبد الملک [سر] زراد (۶) که به قلعه و شهر سنگه (۷) غور بود، و ملک قطب الدین

(۱) مط و مپ: سرهنگ سام، از سه پهلوان را، داورتی: واریه پهلوان، که در برخی از نسخ خطی از سیه وارد سیه هم آمده، و علی ای حال اریه یا اریه علم بوده، نه عدد طوریکه مپ و مط نوشته اند (۲) مط و مپ: بلخ و طخارستان، داورتی و اصل: ولخ و طخارستان، داورتی گوید که ولخ جای علیجده است و بلخ نیست، و صحیح همچنین است، چه ولخ و والیان از قلاع مستحکم طخارستان بود. طابعین کلکته آنرا سهوا به بلخ تبدیل کرده اند. داورتی و اصل به سمت اریه است. (۳) کذافی الاصل شاید کر یعنی اصم صفت امیر باشد، در مط و مپ: امیر عمر کردی آمده، و داورتی تنها امیر عمر باوردی می نویسد، و منسوب است به باورد که شهری بود در خراسان بین سرخس و نسا (مرصد الاطلاع) (۴) مط و مپ: حواله کرده بود. (۵) داورتی: ملک اختیارالدین محمد بن علی خرپوست (ر: ۳۹) (۶) داورتی: سرزاد، زراد بمعنی زره گرو سازنده زره است (غیاث) (۷) اصل: سنگه غور، ولی سنگه که معرب آن سنجه است، از معروف ترین بلاد غور و مرکز مندیش بود (ر: ۲۶)

حسن (بن علی [بن ابی علی] (۱) را فرمان داد، تا قلعه‌های غور [را] معمور گرداند، و در محافظت آن بلادجد بلیغ نماید، و ملک الکتاب اختیار الملك دولت یا رطغرائی (۳) را به قلعه کالیون (۳) فرستاد، و دو پهلوان بزرگ خراسان، که ایشان را پسران یوزبک (۴) گفتندی، در آن قلعه بودند و هک شمس الدین محمد جوزجانی (۵) را، در شهر هرات نصب کرد (۶) و حصار فیوار را به پهلوان اصیل (۷) الدین نیشاپوری داماد مبارک پهلوان (۸) سپرد، و قلعه نصر کوه (۹) طالقان را به معتمدان ملک شمس الدین آتسز حسن حاجب (۱۰) داد، و حصار رنگ گرزوان (۱۱) را به خادم الفخ خان ابی محمد داد

(۱) راورتی، ملک قطب الدین حسین بی علی ابی علی (۲) راورتی گوید: طغرائی بمعنی طغرانوس و دارنده اختصاص امضاء شاهی است. (۳) مط و مب: کالیوار، اصل: کالیور، راورتی: کالیون، ولی در مط و مب در دیگر مواقع کالیون آمده که اصح بنظر می آید، و بقول باقوت (کالوان حصن هکلی بود بین جبال بادغیس و هرات) (مراسد، ص ۳۳۵) نام این قلعه در بن کتاب مکررا مذکور افتاده، و در مبحث فتوحات بهاء الدین سام و غیره می آید ابن اثیر نام این قلعه را در ردیف بادغیس و بیوار (کالین) می نویسد (ج ۱۱ ص ۶۴) و باز در جلد (۱۲) کالوین را در همین ردیف ذکر میکند (ص ۸۷-۹۵) ولی در تاریخ سیفی هروی (کالیون) هرات بسیار به نظر می آید که در عهد آل کرت شهرت زیادی داشت.

(۴) کذا در مط و مب و اصل، راورتی پسران (سوزنگر) آورده، و گوید: یوزبک کلمه ترکی است، و این پهلوانان تازیکی بودند، بنا بر آن نسخه که یوزبک را نقل کرده اند قابل اعتبار نیست (۱۱۱) (۵) اصل و مط و مب: جزجانی، راورتی جوزجانی نوشته و در حاشیه گوید که در برخی از نسخ جدید جزجانی هم آمده، ولی جوزجانی یا گوزگانی صحیح است.

(۶) مط و مب: فرمود. (۷) اصل: اصیل الدین (۸) راورتی: پهلوان مبارک کرده (۹) قلعه طالقان بنام نصرت کوه یا ناصر کوه یا منصور کوه نیز در تواریخ ضبط شده و از قلاع بسیار مستحکم شمال هند و کشر بود. در بک نسخه راورتی نقره کوه هم آمده (۱۰) راورتی کلمه حسن را نیاورده، (۱۱) کذا فی الاصل، مط و مب: رنگ گرزوان، راورتی رنگ گرزوان، ولی چنانچه گذشته گرزوان درست است: که اکنون هم به همین نام در جنوب شرقی میمنه واقع است و ذکر آن در مبحث قلاع اشبارخوا هم آمد.

وقلاع غرستان (۱) به عمیدابی پهلوان شروان (۲) و قلاع غور بملوک (۳) غور سپرد ، و شهر فیروز کوه بملک مبارز الدین شیرازی (۴) داد ، و قلاع (۵) توک با میر حبشی نیزه ور ، مفوض فرمود . و در هر قلعه و شهر (ی) یکی را از معارف ملوک ترک (وغوری) و تاجیک نصب کرد . چون سلطان محمد خوارزم شاه ، بطرف مازندران بهزیمت رفت ، ولشکرهای اسلام ، پریشان شد ، چنگیزخان از ضبط بلاد سمرقند فارغ شد ، و سوار در عقب سلطان محمد روان کرد ، لشکرهای دیگر ، باطراف خراسان نامزد شد (۶) و ارسلان خان قیالقی (۷) که مسلمان بود ، بقدرشش هزار سوار مسلما (نا) نداشت ، همه عجمی ، با طولان چربی (۸) و لشکر مغول ، بیای حصار ولخ طخرستان فرستاد (۹) و خود بالشکر قلب از سمرقند بیای قلعه ترمذ آمد ، و جنگ پیوست ، و بعد از چند روز (که مسلمانان ترمذ) جنگها (ی) بسیار کردند ، و مغل بسیار را بد و زخ فرستادند ، و مسلمان بسیار شهید شدند ، اهل حصار ترمذ را بسنگ منجنیق عاجز گردانیدند ، و آن قلعه را بگرفت ، و جمله را شهید کرد . و از آنجا لشکرهای مغل ، بطرف خراسان و غور و غزنین فرستاد ، و هر لشکر که بطرف خراسان می فرستادند ، همراهیشان (۱۰) بر نصر کوه طالقان

(۱) مط و مب و راورتی: فرجستان (ر: ۲۹) (۲) کذافی الاصل ، مط: عمیدابی سهلان شیران ، مب: عمیدابی مهلان شیران ، راورتی شیران ، عمید (سردار) ابوسهلان ، دی گوید که ابوسهلان قبیله عربی است ، و درین اوقات به کناره های جیحون برخی از قبایل عرب میزیستند . (۳) مط و مب: به ملک غور (۴) کذافی الاصل ، مط: بر دای ، که در حاشیه بحواله نسخ خطی سرداری و شیرازی هم آمده ، در راورتی و مب سبزواری است . (۵) مط و مب: قلعه ، (۶) مط و مب: کرد (۷) مط و مب: قیالقی ، اصل ، قیالقی ، ولی راورتی گوید ، که قیالقی از قبایل ترک است که قرلغ هم ازین طایفه می باشد . (۸) اصل: عجمی باطراف حرابی . مط و مب: عجمی طولان و جزبی . راورتی: عجمی با طولان جزبی ، از روی ضبط های مختلف نسخ بصورت تخمینی تصحیح شد ، طولان شاید علمی باشد ، و چربی همان کلمه ایست که شرح داده شد . (۹) مب: بلخ تخارستان ، ولی در مط و راورتی ولخ تخارستان آمده ، که شرح داده شد ، و طخرستان املائی است از کلمه طبخارستان که برخی از جغرافیون این طور هم ضبط کرده اند (۱۰) اصل: همایشان

می بود ، عیاران از نصرکوه فرود می آمدند ، و برا فوج چشم مغل میزدند ، اسپ و مواشی با زمی ستدند ، و مغلان را بدوزخ میفرستادند ، چون از جهاد طالقان فارغ شد ، بسیار فوج از مغل نامزد حصار نصرکوه شدند ، (و) حصار را گرد پیچ (۱) کردند ، و جنگ قائم شد ، و اقلان چربی و سعدی چربی (۲) با داماد (۳) چنگیز خان که فیقو نویین نام آن ملعون بود ، چهل و پنج هزار سوار داشت ، نامزد شدند ، و با طرف غور و خراسان در تاخت ، و هر چه در اطراف شهر و قصبات و ساتیق خراسان و غور و گرمسیر ، مواشی بود جمله بدست چشم مغل افتاد ، و تادر غزنین و بلاد خراسان (۴) و گرم سیر نهب شد ، و اغلب مسلمان را شهید کردند ، و بعضی را اسیر گردانیدند ، و درین سال سنه سبع [و] عشر و ستمانه مدت هشت ماه لشکر مغل اطراف [را] میزدند ، و درین تاریخ کتاب این طبقات ، منهای سراج در حصار تولک (۵) بود ، و برادر کاتب در شهر (و حصار) فیروز کوه بود .

درین سال لشکر مغل بهای حصا راستیه (۶) غور آمد [ند] و مدت پانزده (۷) روز جنگهای سخت کردند ، دران قلعه امیر و مقطع سپه سالار تاج الدین حبشی عبد الملک سرزاد (۸) بود ، ملک بزرگ با استعداد تمام فاما چون قضاء آسمانی در آمده بود ، با ایشان صلح کرد ، و در میان ایشان رفت ، و او را به نزدیک چنگیز خان بردند ، او را خسرو غور لقب کرد ، و اعزاز نمود ، و باز فرستاد ، تا دیگر حصارها بدست آید (۹) چون باز آمد بعد از آنچه (۱۰) جلال الدین منکیرنی (۱۱) خوا رزم شاه را بر لب آب سند بشکست ، تاج الدین حبشی (عبد الملک) از کفار روی [به] تافت ، و با ایشان مشغول بقتال شد ، و بشوای شهادت رسید ، همدرین سال لشکر

- (۱) اصل : گردا پیچ (۲) اصل : اقلان حربی و سعدی حربی ، مط و مب : اقلان جزبی ، و سعدی جزبی ، راوردتی کذا - وی گوید که در چند نسخه او غلان هم آمده (۳) اصل : بامداد (۴) مط و مب : تخارستان . (۵) تولک تاکنون به همین نام مشهور و حکومتی مربوط جنوب شرقی ولایت هرات است . (۶) استیا : بکسراول از اشهر مدن غریبین هراته و غزنه است (مرصدا لاطلاع) مب : استیده ؟ (۷) مط و مب و راوردتی : یازده روز (۸) اصل : سرزاد (۹) مط و مب دست دهد (۱۰) مط و مب : بعد از آنکه (۱۱) مط و مب : منکیرنی ، شرح این کلمه در مبحث خوارزم شاهیان گذشت

مغل با اقلان چربی (۱) بدر شهر فیروز کوه آمدند، و مدت بیست و یک روز جنگهایی سخت کردند، و بران شهر دست نیا فتند، و نامرا دمرا جمع کردند.

و چون فصل زمستان بود، برف بر جبال (۲) غوربا ریدن گرفت (و) لشکر [چنگیز خان] مغل از خراسان روی بماوراءالنهر نهادند، و آن لشکر که در غور بود، بقدر بیست هزار سوار بود، [مغل و مراد، و گذر ایشان بر پایها، حصار تولک بود] در مدت هشت ماه و چند روز، بیای قلعه فوجی از ایشان بتاختی [و] غازیان قلعه تولک، و این داعی که منهای سراج است، در میان غازیان، با کفار جهاد می کردند، چنانچه کفار را امکان نزد یک شدن قلعه و حصار نه بودی رحم الاله الماضین، مدت هشت روز آن بود، که تمامت روز لشکر مغل بیای حصار (۳) می گذشت، ثقات چنین تقریر کردند، که اسیران مسلمان، بدست کفار چندان بودند که برای خاصه چنگیز خان دوازده هزار دختر بکر، برتزیده بود، و با خود می برد، خالصهم (۴) الله من ایدیهم، و دمر الله الکفار بقهره و قدرته (۵)

حدیث عبره کردن (۶) چنگیز خان ملعون (۷) از آب جیحون

چون ربیع الاول سنه ثمان و عشر و ستما له در آمد، لشکرهای مغل، کت دیگر نامزد اطراف خراسان و غور و غرستان (۸) شد، و چون لشکرهای مغل را گذر بر قلعه نصر کوه طالبان می بود و غازیان آن قلعه رجولیت و جان سپاری می نمودند، و این حدیث بسمع چنگیز خان میرسید، و لشکریکه بیای آن قلعه آمده بودند، دست نمییافتند و امکان فتح نبود، چنگیز خان بجهت گرفتن آن قلعه، از آب جیحون عبره کرد،

(۱) اصل: چربی مط و موب و اوردتی چربی (۲) مط و موب: بر قبایل غور (۳) مط و موب: زیر پای

(۴) اصل: خاصهم (۵) اصل: قدره (۶) مط و موب: عبور کردن، (۷) مط و موب: این کلمه

ندارد (۸) مط و موب: غرستان (۲۹)

و در پشته نعمان ، و بیابان کعب که میان بلخ و طالقان است مقام نمود (۱) چون کار بر اهل قلعه تنگ شد ، دل بر شهادت نهادند ، و دست امید از حیات بشستند (۲) [و] پیشی از آن حادثه و فتح قلعه ، و رسیدن بدرجه شهادت بسه ماه جمله با اتفاق یکدیگر جا مها کبود کردند ، و هر روز به مسجد جامع حصار حاضر می شدند ، و ختم قرآن می کردند ، و تعزیت خود می داشتند و بعد از تعزیت و ختم قرآن یکدیگر را وداع می کردند ، و سلاح می پوشیدند ، و بجهاد مشغول می گشتند ، مغل بسیار را بسد و زخ میفرستادند (و) بعضی از آن طایفه بشهادت میرسیدند ، چون شدت مقاتلت آن غزات بچنگیز خان رسید ، از پشته نعمان ، بیای قلعه آمد ، و جنگ پیوست ، و بربیک طرف (قلعه) که دروازه بالا بود ، خندقی در سنگ حفر [۵] کرده بودند ، بزخم سنگ و منجنیق باره آن موضع را بگردانیدند ، و خندق را انباشته کردند ، و بقدر صد گز [ی] کشاده گردانیدند و لشکر مغل را مجال گرفتن قلعه ظاهر شد ، اما چنگیز خان از غایت غضب ، سوگند به معبود خود یاد کرده بود ، که آن قلعه را سوار (۵) بگیرم .

مدت پانزده روز دیگر جنگ کرد ، و راه راست کرد ، تا آن قلعه بگرفت و چون سوار مغل در قلعه برانند ، از اهل قلعه بقدر پانصد مرد عیار (۵) جنگی گره بسته از طرف دروازه کوه جنبه (۳) طالقان بیرون آمدند ، و بر لشکر مغل زدند ، و صف ایشان بر هم دریدند ، و بیرون رفتند ، و چون دره و لور ها (۴) نزدیک بود ، بعضی شهادت یافتند ، و بیشتر سلامت بیرون رفتند ، چنگیز خان آن را خراب کرد ، و جمله خلایق را شهید

(۱) این طالقان همین تالقان موجوده و لایت قطغن و بسد خشان افغانی و تخارستان نیست ، بلکه طالقان بلخ با جوزجان است ، که در سه متری مشرق مرو ال رود بر سر شهر باخ افتاده بود ، بین بلخ و این طالقان دشتی است که آنرا اکنون دشت چول گویند در بگزار وسیع است که از بلخ تا اندخوی (۱۳۳) میل و از آنجا تا مینه (۸۵) میل فاصله دارد ، و پشته نعمان در نقشه کولند و انکر بعرض (۳۶) درجه و ۲۰ دقیقه و طول ۶۴ درجه و ۴۰ دقیقه افتاده ، (۲) مطومب : شسته (۳) اصل : کوه جنبه ، مطومب : دروازه کوه طالقان . راوردتی : جنبه که در برخی از نسخ کوه جنبه هم آمده ، (۴) شرح این کلمه گذشت

گردا نید ، رضی اللہ عنہم (ور ضواعنہ ، حق تعالیٰ پادشاہ مارادرمسند
پادشاہی مخلص داراد آمین)

حدیث آمدن جلال الدین منکبر نی خوارزمشاہ بغزنی ووقایعیکہ اور آنجا افتاد (۱)

چون سلطان محمد خوا رزم شاہ ، بہ نزدیک ملک اختیارالدین محمد
بن علی خرپوست (۲) غوری فرمان فرستاد ، تا از پر شور کہ اقطاع او بود ،
بغزنین آید ، و او مردی کاردان ودلاور ومبارز وضابط بود ، ومدت ده سال
نصرت کوه طالقان را از لشکر خوارزم شاہ نگاہداشتہ بود و در خراسان
وغور مشہور ومد کور بود [واز] اصل او از ملوک کبار غوریان بود چون
بغزنین آمد ، از اطراف ، لشکر اسلام روی بد و نہا دند ، و در حضرت
غزنین لشکر بسیار جمع شد (۳) چنانچہ بقدر صد وسی ہزار سوار جرار
تمام سلاح [مرتب] در عرض آمد ، وعزیمت بران مصمم گردانید : کہ
لشکر مرتب گرداند (۴) مغافصہ بر چنگیز خان براند ، کہ در پشتہ نعمان ،
لشکر گاہ داشت ، و او را مقہور گرداند ، مدام در ترتیب لشکر واستعداد
حشم می بود ، واکابر ومعارف خوارزم ، کہ از خدمت سلطان محمد جدا
افتادہ بودند ، بنزدیک او می آمدند ، شہاب الدین الب (۴) کہ وزیر ممالک
غزنین وغور بود ، از جهت خوارزم شاہ بغزنین آمد ، و در غزنین کوتوالی
بود ، کہ او را صلاح الدین گفتندی ، از قصبہ کردگان (۵) (بفرمان
سلطان محمد) چون محمد علی خرپوست (۶) لشکر [بسیار] جمع کردہ
بود ، و ملک خان ہرات ، در وقت فرار بطرف سیستان رفتہ ، چون ہوا گرم
شد ، روی بطرف غزنین نہاد ، خبر سلطان جلال الدین منکبر نی (۷)
از خراسان برسید ، کہ بطرف غزنین می آید ، شہاب الدین الب

(۱) مطومب: حدیث آمدن سلطان جلال الدین خوارزم شاہ بغزنین ووقایعیکہ کہ او را در آنجا
روی دادہ (۲) مطومب: خرپوست (ر: ۳۹) (۳) مطومب: جمع کرد (۴) دریگی از نسخ ماخذ مط
البر ، راورتی: الب قراشی (۵) کذافی الاصل: مطومب: کردگان: کہ در یکی از نسخ مط:
کودگان ہم آمدہ ، راورتی کردگان ، کہ در نسخ خطی وی کودگان یا گودگان نیز بودہ
(۶) مطومب: خرپوست (۷) مطومب: منکبرنی

وزیر (با) صلاح الدین کو تووال غدری درخفیه اندیشید (۱) و بزمی مهیا گردانید ، و ملک محمد خرپوست را به ضیافت طلب کرد ، و آن ملک غازی را ، صلاح الدین کو تووال بزخم کارد شهید کرد و آن لشکر که جمع کرده بود ، جمله (۲) متفرق گشتند .

و در سال سنه سبع [و] عشر و ستمانه ، ملک خان هرات ، از پیش لشکر مغل بغز نین آمد ، و از آنجا بطرف گر مسیر باز آمد ، و عزیمت سیستان کرد ، (۳) و از میان راه ، رضی الملک را ولایت (۴) پرشور داد ، چون رضی الملک بغز نین آمد بر عزیمت پرشور ، اهل غز نین اورا نگاه داشتند ، و بعد از آن رضی الملک بطرف پرشور رفت ، و لشکر عراق (۵) که آنجا بود ، رضی الملک را منهزم گردانید (۶) چون از آنجا بازگشت ، اعظم سپه سالار (۷) پسر عماد الدین بلخ که امیر نگرهار (۸) بود ، رضی الملک را بگرفت و نگاهداشت ، ناگاه سلطان جلال الدین منکبرنی ، و ملک خان هرات بغز نین رسیدند و لشکر بسیار از ترک و امراء غور و تاجیک (۹) و خلیج و غیر (۱۰) بخدمت ایشان جمع شدند (۱۱) از غز نین بطرف طخارستان برانندند ، لشکر مغل در پای حصار و الیان (۱۲) بود ، ایشان (۱۳) را منهزم گردانیدند ، [و] باز [آمدند] چون خبر آمدن

(۱) مط و مب: اندیشه کرد ، (۲) مط و مب، همه (۳) مط و مب: باز آمد بر عزیمت سیستان و از میان (۴) اصل: روایت (۵) کذا در اصل مط و مب: ولی راوردتی لشکر افران آورده که شرح آن در ذیل صفحه آینده داده میشود (۶) مط و مب: کردند، (۷) مط و مب: سپه سالار اعظم پسر (۸) کذافی الاصل و راوردتی ، مط: امیر لشکرها ، مب: امیر لشکر و ولی نگرهار، یا نگرهار و ولایت معروف مشرقی کابل است که اکنون کرسی آن جلال آباد شمرده میشود، و همین نام اکنون هم زنده و مستعمل است ، درازمنه قبل الا سلام این ولایت را کندهارا می گفتند در زبان پختونام نگرهار خیلی معروف و متداول است ، (۹) مط و مب: تازیك (۱۰) کذافی الاصل، غر در پختو به معنی کوه است ، راوردتی خلیج و غز آورده ، مط و مب: خلیج و غیره می نویسد ولی استعمال کلمه و غیره در عبارات فارسی آنقدر قدیم بنظر نمی آید، و از مصطلحات جدید اردوی هندوستان است ، بنا بران غر یا غر صحیح خواهد بود ، (۱۱) اصل: والستان مط و مب: حصار زاوولستان ، راوردتی: والشتان ، ولی یکی ازین نامها صحیح بنظر نمی آید، چه اگر بطرف طخارستان رانده باشد، پس زاوولستان که چندین صد میلی جنوبی غزنه را دربر میگیرد ، به تخارستان چگونه اتصال پیدا کرد؟ و هم طوریکه در آخر کتاب (ر: ۲۷) خواهید دید ، والشتان از ناحیت های جنوبی غور بوده ، بنا بران در اینجا همان حصار و الیان صحیح تر خواهد بود، که سابقا باولخ طخارستان مذکور افتاده (۱۲) مط و مب: آنرا

سلطان جلال‌الدین (منکبرنی) و ملکش خان [هرات] (و جمعیت لشکر اسلام به چنگیز خان رسید (۱) فیهی نوین (۳) را که داماد او بود، از هرات و خراسان بطرف غزنین نامزد کرد، چون بحدود پروان (۴) رسیدند سلطان جلال‌الدین پیش آن لشکر باز رفت، مصافی داد، و ایشان را بشکست و منهزم گردانید، و کافر بسیار بدوزخ فرستاد (و چند بار) دیگر لشکر مغل (۴) می‌آمد و منهزم میشد، و در لشکر سلطان جلال‌الدین اغراق (۵) بسیار

(۱) در اینجا چند کلمه از نسخه اصل پریده و خواننده نمی‌شود، از مط گرفته شد، (۲) در همه نسخ چنین است، و اورتی و مط نسخه بدلی هم ازین نام ندارند، ولی عباس اقبال ایرانی در تاریخ استیلاي مغل در همین، ورد (ص ۶۱) اسم سرلشکر چنگیزی را (قوتو فونویان) مینویسد، و شاید مأخذ شان جهانکشیای جوینی باشد، که در جلد دوم آن کتاب مذکور افتاده و (شیکی قوتو قو) نوشته است اعجب این است که در صفحه (۷۳) کتاب عباس اقبال در ذیل صفحه، از صفحات (۳۴۴-۳۴۵) نسخه مط طبقات ناصری اقتباس مطالبی را فرموده‌اند، در اینجا هم (قوتو فونویان) نوشته‌اند، حال آنکه در نسخه مط و مط و اورتی و اصل من این نام (فونونین) آمده، و در چندین مورد بهمین صورت ضبط است. چون مرا مدرک و مأخذ دیگر آقای عباس اقبال معلوم نبود، بر ضبط اصل نسخ اکتفا کردم و این چند سطر را توضیحاً نوشتم. (۳) اصل: بردار، مط و مب: بجد و بدان، که در نسخ خطی مط: برداز یا بردار هم آمده، و اورتی پروان، و این اصح صورت است، چه جنگ پروان بزرگترین پیکارهای تاریخی افغانستان است، که خوارزم شاه بهمدستی ملت آزاد افغان قشون چنگیزی را بشکست، پروان از مدتها بین ارباب مسالک و ممالک معروف است، و اکنون هم بهمین نام زنده است، و در سمت شمالی کابل به بعد (۴۵) میل در بین کوهسار سرسبز و شاداب افتاده، و باد شمالی کابل را «باد پروان» میگویند زیرا از همان سو می‌وزد. (۴) اصل: دیگر بار سونم اشک. (۵) اصل: اعراب، مط و مب: اعراب، که در نسخ خطی مط عراق و اعراب هم آمده، و اورتی این کلمه را اغراق می‌نویسد، و در صفحه گذشته جاییکه ذکر ملک رضی‌الدین در پر شور می‌رود، و نسخه اصل من و مط و مب گویند که لشکر عراق آنجا بود، درین مورد هم اورتی لشکر اغراق می‌نویسد، و گویند که در نسخ جدیده عراق بهمین مهمله و در یکی هم اعراب آمده، که برخی از مورخین آنها را عراقی پنداشته‌اند، یعنی با بلی، ولی اغراق که قبیله بزرگ ترک است، در جاهای دیگر تواریخ مذکور افتاده، و مقصد مؤلف هم اینهاست (بقیه در حاشیه ص ۱۱۹)

بود همه مردان کار ، و سران (۹) کابزار خونخوار ، ایشان را (۳) بجهت غنائیم باعجمیان خوارزمی خصومت شد ، از لشکر سلطان (۳) جدا شدند و بطرف دیگر رفتند ، سلطان ما ند با لشکر ترك (۴)

چون فیتو نوین مغل شکسته شد ، نزد يك چنگیز خان باز رفت . چنگیز خان از پشته نعمان ، با فوج وحشم ، که با او (۵) یار بودند ، رو (۵) بغزنین نهاد ، و با سلطان جلال الدین منکبرنی ، و ملک خان هرات و دیگر ملوک خوارزمی که با او بودند ، بر لب آب سند مصاف کرد . سلطان جلال الدین و لشکر اسلام شکسته شد ، و بر آب سند زدند ، مسلمانان بعضی غرق شدند ، و بعضی شهادت یافتند ، و بعضی اسیر گشتند ، و اندکی از آب سند بپروان آمدند [و الله اعلم بالصواب]

حدیث گمشده شدن (قلع) و لبح

و طخارستان و قلعه های (بلان) بامیان

چون بفرمان چنگیز خان ارسالان خان قیالوق (۶) مسلمان بالشکر خود ، و طولان چربی (۷) مغل بپای قلعه و لبح (۸) رفتند ، مدت هشت ماه آنجا بنشستند (۹) و چون آن قلعه از هیچ طرف راهی نداشت ، لشکر مغل را فرمان داد تا از اطراف و حوالی آن کوهها درخت و شاخ میزدند (۱۰) و در پای قلعه

- (۱) مط و مب و اورتی : و سوادان کادرار (۲) مط و مب : آن طایفه اعراب را بجهت (۳) مط و مب : شد لشکر اعراب از سلطان (۴) مط و مب : سلطان با لشکر ترك بماند (۵) مط و مب : باز بودند (۶) اصل : قبایق ، مط و مب : قبایق راوردتی قبایق که بیشتر هم گذشت ، (۷) مط و مب : جزبی ، اصل حربی ، شرح آن گذشت (۸) اصل : ولح که شرح آن گذشت (۹) اصل : نبشتند (۱۰) مط و مب : می بریدند

(بقیه حاشیه ص ۱۱۸)

پس اعراب بقرین معجمه درست است ، آفای عباس اقبال نیز در تاریخ مغل (ص ۶۰ - ۶۲) سیف الدین رامک اعراب می نویسد ، در همین شکل اصح بنظر می آید . هر چند اعراب (قرار ضبط نسخه من و یکی از نسخ ماخذ مط) نیز پیش از هجوم مغل در سواحل آمو و صفحات شمال هند و کش ساکن بودند ، ولی وجود یک دسته قنون منظم آنها درین عصر مستبعد بنظر می آید ، و در جهان کنای (ج ۲) نیز اعراب مکرر آبه نظر می آید ، و در دیوان لغات الترك محمود کاشغری نیز اعراب بکسر اول یکی از قبایل بیست گانه ترك است (۱ / ۲۸)

می انداختند ، و با خلق چنان می نمودند ، که آن دره را انباشته خواهیم کرد ، و بصد سال آن دره هم انباشته نشود از ژرفی ، چون بالای آسمانی وقضای ربانی (نازل شده) بود ، پسر رئیس ولج (۱) در میان لشکر مغل آمد (۲) و ایشان را دلالت و راه نمونی کرد ، براهی که یک پیا ده سبک رو [بر] توانستی رفت ، در میان کمر های کوه طاقها سنگ است بسان صفها ، در مدت شش روز (۴) مرد (م) مغل رامی برد ، و در آن طاقها پنهان می کرد ، تا چون مرد (م) انبوه ، بر بالای قلعه (به) رفت ، روز چهارم (آن) بوقت صبح نعره زدند ، و تیغ در جماعتی گرفته (۴) که دروازه حصار (را) محافظت می کردند ، تا [همه] دروازه را از مرد خالی کردند ، و لشکر مغل بر بالای قلعه رفت ، و تمامت مسلمانان را شهید کرد [ند] و دل از آن مهم فارغ گردانید [ند] و از بالای قلعه ولج ایشان را فرمان شد ، تا بپای قلعه فیوارقادی (۵) آمدند ، و [آن قلعه را] در بندان داد ، نصر الله المسلمین و دمر الکافرین .

حدیث کشان شدن شهر های خراسان و شهادت [یافتن] اهل آن [موضع]

ثقات چنین روایت کردند: که چنگیز خان را چهار پسر بود ، مهتر را توشی (۶) نام ، و کهتر از او چغتای (۷) نام ، و سیوم را اکتای نام ، و چهارم را که کهتر (از همه) بود ، تولی نام بود و چون چنگیز خان از ماوراءالنهر عزیمت خراسان کرد ، توشی و چغتای (۷) را با لشکر گران بطرف خوارزم شاه و قبچاق (۸) و ترکستان فرستاد ، و تولی را با لشکر بسیار بطرف شهر های خراسان نامزد کرد ، و اکتای را با خود نگاهداشت ، در شهرور سنه سبع عشر و ستمانه ، تولی از پشتة (کوه) نعمان ، روی بطرف مرو نهاد ، و آن شهر را بگرفت ، و خلق را شهید کرد ، و از آنجا بطرف نیشاپور رفت ، و شهر نیشاپور را بعد از جنگ [های] بسیار بگرفت ، و با انتقام آنچه

(۱) اصل : ولج (۲) مط و مب : افتاد (۳) مط و مب : سه شبا روز (۴) مط و مب :

گرفتند (۵) قنادس : اکتون نیز بهین نام معروف و مربوط ولایت هرات است .

(۶) در تمام نسخ موجوده توشی است ، که مورخین جوجیم می نویسند (۷) اصل : چغتای :

را ورتی و مط و مب : چغتای ، (۸) اصل : خفجاق ،

(۱) داماد چنگیز خان بدان موضع کشته شده بود ، خلق آن شهر را [به] تمام شهید کرد (ند) و شهر را خراب کرد [ند] و دیوارهای شهر را پست کرد [ند] و جفت گاو بر بست ، و بر شهر (به) راند ، چنانچه آثار عمارات آن شهر باقی نماند .

چون ایشان (۲) از شهر و اطراف و نواحی [آن] فارغ شد [ندو] از آنجا بطرفی هرات آمد ، و بر در شهر هرات لشکر گماه کرد ، و جنگ پیوست ، و بر هر طرف منجنیقها (۳) نهاد و ملک شمس الدین محمد جوزجانی (۴) و ملک تاج الدین قزوینی ، و دیگر امرای که در شهر بودند ، مستعد جنگ شدند ، اما اثبات چنین روایت کنند (۵) که هر سنگ منجنیق ، که از شهر بر لشکر آنگاه مغل راست (می) کردند ، در هوا رفته و هم در شهر فرود آمدی (۶) شهر را که سلطان محمد شاه خوارزم مدت یازده ماه بر (در) آن شهر محاصره کرده ، تا فتح آن [شهر] او را مسلم شد ، در مدت هشت روز (۷) لشکر مغل آنجا مقام کرد ، و آن شهر که سد ساکن در بود بگرفتند (۸) و خلق را شهید کرد [ند]

ثبات چنین روایت کردند: که شصت هزار شهید ، در ربع شهر بشمار (۹) آمد ، برین حساب (۹۰) بیست و چهار لاک در چهار طرف شهر ، از مسلمانان شهید شدند رضی الله عنهم و رضوانه ، و چون تولی عزیمت بازگشت (۱۱) کرد بعضی را از آن اسیران آزاد کرد ، و ایشان را شکنجه داد ، و بتنگ داشت و فرمان داد: تا شهر را آبادان کند « حقی تعالی سلطان اسلام را باقی دارد » (۱۲)

(۱) مط و مب : آنکه (۲) مط و مب : چون از آن شهر و اطراف (۳) اصل : و بر هر اطراف مط و مب : و بر هر طرف منجنیق نهاده (۴) مط و مب و و اورتی ، جر جانی ، ولی چنانچه گذشت جوزجانی ، صحیح است (۵) مط و مب : کرده اند (۶) مط و مب : و در همان شهر فرود آمدی (۷) مط و مب : اورتی : هشت ماه ولی هشت روز محاصره هرات نزد مودخین روایت قوی است ، (۸) مط و مب : بگرفت (۹) مط و مب : در شمار (۱۰) مط و مب : بدین ، (۱۱) مط و مب : بازگشت (۱۲) عبارات بیرون « » در مب نیست ،

حکایت

(حکایتی) بدین (۱) موضوع لایق است، آورده شد، از وقایع آن وقت : در شهور سنه اثنی [۹] عشرین و ستمائه که کتاب این طبقات منهاج سراج را اتفاق سفری افتاد، (که داعی دولت سلطان معظم است) با سمر رسالت از غور، با اشارت ملک سعید رکن الدین محمد عثمان مرغنی (۴) طب اثره ،

(۱) مط و مب : برین (۲) اصل : مراغی ، مط و مب مراعی ، راورقی : مرغنی ، وی گوید مرغنی خانه واده معروفی است که آن کت نامیده می شود ، این پول نیز در دول اسلامی مرغنی می نویسد (۴۰۱) سیفی هروی مؤرخ معاصر ملوک کت در تاریخ خود این نام را مرغنی می آورد و در یک نسخه خلجی آن که در ملک دوست دانشمند من آقای سرورد خان گویا در کابل موجود است ، مکرراً (مرغنی) ضبط شده ، چون سیفی معاصر این دودمان بوده ضبط وی را معتبر ترمی شمام . وی از کتاب تاریخ هرات که شیخ عبد الله فامی نوشته بود پیتی چند از قصیده غرای این شیخ نقل می کند که در مدح عزالدین عمر مرغنی است ، و مطلع آن قصیده چنین بود :

ایام شد مساعدا مید شد غنی در عهد عزالدین عمر آن شاه مرغنی

قافیت قصیده تا آخر بهمین اسلوب است ، و بکلمات روشنی فروتنی ، تو سنی و غیره ایات آن ختم می شود ، پس اگر (مرغنی) را بصورتیکه برخی از مورخین بزبادت یای منقوطه (مرغینی) نوشته اند ، بخوانیم ، وزن عروضی قصیده می شکند ، کذاک بقول مورخ موصوف (کو شک مرغنی) از ابزیه معروف هرات بود ، که آنرا عزالدین عمر مرغنی بر کنار نهرانجیل بنانهاده بود ، و این قصر نازمان حمله نیمور در شهر هرات باقی بود ، که بقول مطلع سعد بن و حبيب السیر لشکر نیمور در وقت حمله دیورث از فریب کوشک مرغنی از مری که آب انجیل به شهر داخل میشد ، در آمد ، و دروازه را شکستند .

از روی این دلایل تاریخی باید گمت که مرغنی بدون یای بهن ارغین درست نخواهد بود و آنچه آقای عباس اقبال در تاریخ استیلاي مغل (ص ۲۶۷) مکرراً مرغینی نوشته اند ، بدلایل سابقه مستند بنظر نیامد ، نویسنده چنین می پنداشتم که این تسمیه با ید منسوب باشد به مرغینان که در ماوراء النهر از شهر مدن فرغانه بود (مرآة ص ۲۶۷) ولی در حین تحریر این سطور از فضلالی هروی پرسش کردم ، گفتند که مرغن نام جائی است در هرات ، علی ای حال صورت (مرغنی) اقرب بصواب بنظر می آید و این سخن نزد نویسنده مشکوک است ، که آیا منسوب به نام جائی است یا نام کدام قبیله ؟

ابن الاثیر نیز در حوادث (۶۰۲هـ) نام محمد مرغنی و برادرش محمد بن عثمان را مرغنی بدون

یا نوشته است ، (ج ۱۲ ص ۸۶)

بطرف قهستان ، برای اصلاح راه کاروان ها و امن بلاد ، چون بشهر
 قاین و صول شد (۱) آنجا امامی نیندشید ، از جمله اکابر خراسان ،
 که او را قاضی وحیدالدین فوشنجی (۲) گفتندی رحمه الله ، آن امام
 تقریر کرد : که من در حادثه شهر هرات بود [۵] م و هر روز بر موافقت
 غازیان سلاح می پوشیدمی ، و بر سر باره رفتمی ، و کسوت سواری (۳) نگاه
 داشتمی ، روزی در میان جنگ و غوغا ، بر سر باره شهر هرات بودم ،
 با سلاح تمام ، از خوی و جوشن و غیر آن ، ناگاه پای من از سر باره
 خطا کرد ، و بجانب خندق در افتادم [۶] چنانکه سنگی یا کوهی
 بروی خاکریز می غلطیدم ، و به تنم رخنه جاهد همزار مغل
 مرتد ، دست به تیرو سنگ بر میداشتن ، تا غلطان [در] میان لشکر
 کنار افتادم ، دست جمعی که بجنگ در پای فصیل و روی خاکریز
 به میان (۴) خندق آمده بود گرفتار شدم ، و آن (۵) حادثه [مرا] بر میضعی
 بود ، که توی بیسر چنگیز خان در مقابل آن خیمه نصب کرده بود بر کنار [۶]
 خندق ، و لشکر مغل در نظر او (جنگ می کردند ، چون از باره بقدر
 بیست گز ، بر روی) خاکریز تا قعر خندق (۷) چهل گز دیگر (بود) غلطان
 فرود آمدم ، حق تعالی بعصمت خود مرا نگاهداشت ، که هیچ زخمی
 بر من (۸) نرسید ، و هیچ عضوی [ی] از اعضای من خسته یا شکسته نشد ،
 چون بزمین رسیدم (۹) جمعی را به تعجبیل بنی اندین ، که آن شخصی را
 زنده بیارین ، و [او را] (۱۰) هیچ وجه زحمت ندهین ، بحکم (آن) فرمان ،
 چون مرا به نزد یک توی بردند ، در من نظر کرد ، و فرمود : که بنگری
 تا هیچ زخمی بای رسید ، مغل آمده مرا زخمی نمود ، و به توی خات
 گفت ، این را آسیبی نرسیده ، از اینکه مرا زخمی نبود (۱۱) فرمود
 که توی چه کسی ، از جنس آدمی با پری با گرشه یا نوعی بنی داری از اسماء
 الفخانه ننگری (۱۲) بصحبتی باز گوی ! نا حال چه است ؟ من روی بزمین
 نهانم و گفته ام : من آدمی بیچاره ام ، از جنس دانمندان و دعاگویان ،
 اما یک چیز با من بود .

(۱) مطومب: وصول بود. (۲) مطومب: پوشنج. (۳) اصل: سواری (۴) مطومب: و میان
 (۵) مطومب: این (۶) مطومب: زخمی بن (۷) اصل: بر سر باره (۸) مطومب: بنگرید-
 ناهج زخم دارد. و چون نبود فرمود (۹) مطومب: یا نوعی بنی از اسماء الفخانه
 داری و الف در ترک به معنی بزرگ و ننگری به معنی خداست یعنی خدای بزرگ.

(گفت با تو چه بود؟) روی بر زمین نهادم (و گفتیم) که نظر چون تو پادشا هی بامن بود (۱) بدان سعادت در عصمت بماندم .
 تولی را این عرضه داشت من ، من افنا ، بنظر رضا در من نگرست و فرمود : که این شخصی مردی عاقل است و اناء لایق خدمت چنگیز خان باشد ، او را بیماری باید داشت ، تا بدان خدمت برده شود ، فرمان داد : تا مرا یکی از (ان) مغلان محترم سپردند ، چون از فتوح بلا دخراسان فارغ شد ، مرا با خود بخدمت چنگیز خان برد ، و قصه باز گفت و بخدمت چنگیز خان ، قربت تمام یافتیم ، و مدام ملازم در گناه او [می] بودم ، و پیوسته از من اخبار انبیاء و سلاطین عجم و ملوک ماضی می پرسید ، و می گفت : محمد [یلوچ (۲) علیه السلام] از نظر و من وجه انگیزی من هیچ اعلام داد ه بود؟ من عرضه داشتم (۳) احادیثی که در خروج ترک ، روایت کرده اند ، بر لفظ اورفت : که دل من گواهی می دهد ، که تو راست می گویی ! تاروی در انثناء کلمات ، مرا فرمود : که از من قوی نامی باقی خواهد ماند در کیتی ، از کین خواستن محمد اغری (۴) یعنی سلطان محمد خوارزم شاه [را] برین لفظ می گفت ، و اغری (۴) بلفظ ترکی دزد باشد ، و این معنی بر لفظ او بسیار می رفت : که خوارزم شاه پادشاه نبود دزد بود ، اثر او پای شاه بودی ، رسولان و با زرگانان هر آنه کشی ، که به اثر او (۵) آمده بودند ، که پادشاهان ، رسولان و با زرگانان را نداشتند .

فی الجملة چون از من پرسید : که قری نامی از من (۶) خواهد ماند؟ من روی بر زمین نهادم و گفتیم : ا اثر خان مرا بجان امان دهد ، يك كلمه عرضه دارم ، فرمود که ترا امان دادم ، گفتیم : نام جانی باقی ماند ، که خلق باشند (۶) چون بنسب گان خان جمله خلق (۷)

(۱) مط و مب : بر من افتاد . (۲) این کلمه در خط و مط و در اورتی نیا مده ، فقط در اصل یلوچ نوشته شده ، ولی یلوچ به فتحین و خم واک در تونکی به معنی بیغمبر است (مدار الافاضل) در عهد چنگیز خان محمود یلوچ وزیر معرفی بود ، چون وی در ابتدا از منصب رسالت داشت شاید او را یلوچ (رسول) گفته باشند . (یاده شود آتا دالو زرا ۲۷۳ و نسایم الاسحار ۱۰۰ - یلوچ : به فتحین و ضم و او به معنی بیغمبر ترکیست (غیاث) (۳) مط و مب : عرض داشتم (۴) مط و مب : اغری - را ورتی : غری - که در بعضی نسخ بی (مغولی) هم بوده ، ولی اغری صحیح و به معنی دزد است (۵) مط و مب : ازار (۶) مط و مب : باشد (۷) مط و مب : خلاق

را بکشند [این] نام چگونگی باقی ماندن و این حکایت که گوید؟ چون من این کلامه تمام کردم تیر و کمان (که در دست داشت) بینداخت، و بغایت در غضب شد، (و) روی از طرف من بگردانید، و پشت بطرف من کرد، چون آثار غضب در او حیا ناپسندید، و مبارک او مشا هده کردم، دست از جان بشستم، و او بعد از حرکت رفتنم، غمناک بودم، و باخود [گفتم و] یتمین کردم: که هنگام رحلت آمد، از دنیا بزم خیم تیغ این ملعون خواهم (۱) رفت. چون ساعتی برآمد، روی بمن آورد و گفت: من ترا مرده [ی] عاقل و هوشیار میدانم، بدین سخن مرا معلوم شد، که ترا عقلی کامل نیست، و اندیشه ضعیف تو اندکشی بیش نیست (۲) پادشاهان در جزای بسیار اند، هر کجا که پای اسپ (شکر) محمد اگری (۳) آمده است، من آنجا شکر و شکرایی کردم (۴) باقی خلق (۵) که در اطراف دنیا و ممالک دیگر پادشاهانند، حکایت من ایشان گویند (۶) و مرا [بدین سبب] پیش او (۷) قربت نمایند، و از پیش او در افتادم، و از میان لشکر بگریختم، خدا کی تعالی را برین حمد و ثنا گفتم، و از انجا، خلاص یافتیم، و الحمد لله انذی اذهب عنا الحزن [ان] ربنا لغفور شکور (۸)

حدیث ولایت خراسان و وقایع آن

بار دوم (۹)

چون سلسله ان جلال الدین افغانی خوارزم شاه، لشکر دخیل را در حدود پروان میان بهامیان (۱۰) و فزین چند گرت مهنوم گردانید، و چنگیز خان روی به جلال الدین آورد، و بطرف فرسند (آمدن) خبر آن فتح بجمعه شهرها (ی خراسان) بر رسید، و دهستان دخیل را [بزرگ شهر و قصبه که بودند (همه را) بسوزخ فرستادند، و در هر موضعی متغابی پیدا آمد (۱۱)]

- (۱) مط و مب: خواهم (۲) مط و مب: بیش (۳) مط و مب: غزی، (۴) مط و مب: کفش میکنم و خراب میگردانم (۵) مط و مب: خلاص (۶) مط و مب: خواهند کرد (۷) اصل: بیند قدرت قربت نمایند (۸) قرآن، فاطر ۳۵ (۹) مط و مب: حدیث وقایع بلاد خراسان که دوم (۱۰) مط و مب: در حدود بهامیان و فزین، اصل: در حدود بردامیان، را و دینی مانند من است، که من هم بدان نزدیکانی دارد (۱۱) مط و مب: شد

چون چنگیز خان سلطان جلال الدین را با آب سبذ هندیزم گم دانید (و) ساور بهادر (۱) را با او کتابی بغزنین فرستاد تا شاعرش زین را خراب کرد، و خلیق را از شهر بیرون آورد و شوی بد گم دانید. و بعضی را اسیر کرد (۲) چنگیز خان از کناره آب سند در عقب اغراق (۳) مسلمانان که لشکر بسیار و مرد بیشتر بود (اند) بر طرف کبری (۴) رفت، و ذلاع کبری و کوهپایه (ها) را بشاد، و مسلمانان را شهید کرد، و مدت سه ماه بولایت کبری مقام کرد، و از انجا رسولان بخدمت سلطان (سعید) شمس الدنیا والدین (طاب ثراه) فرستاد (۵) بران (۵) در یت هیه بود: که اشتر بطرف هندوستان آمد، و از راه قراچل (۶) و کلمرود (۷) بزمین چین باز رود، فاما چند آنچه شانه میسوخت و شهید بد، اجازت نمی یافت، که بزمین

(۱) در اصل و مط و وب کنذا. را ورتی شاور می نویسد و گوید، که در دو نسخه ساور بسین مهمله نیز آمده (۲) مط و وب: اسیر گرفت، (۳) اصل: اعراب، مط و وب: عراقیان مسلمان، را ورتی: اغراقی، طوریکه گذشت به استناد جهانکشی جوبنی (ج ۲) و غیره همین اغراق درست است، (۴) کذا در اصل و مط و وب، شرح آن در تعلیقات آخر کتاب خوانده شود (ر: ۴۰) (۵) مط و وب: وبدان (۶) کذا در اصل و را ورتی، مط و وب: قراچل، را ورتی گوید: که ابن بطوطه ابن اسمرا قراچال آورده و چون در نسخ قدیمه (ج) فارسی را به (ج) ابجد می نوشتند بنا بر آن قراچل نسخ طبقات هم قراچل (قراچال) است، اگر کسی برکنار چپ دریای اندوس (سند) برود تا جنوب پایتخت کشمیر یک عده قراه و شهرها را می بیند، که در مقابل این نواحی کشمیر سلسل جبال قراچل واقع است، و البرونی آنرا جبال بلور می نامد، که از راه بدو روزه سفر به ترکستان میتوان رسید. و شهرهای این کوهسار گلگت و استوره، چیللاس است (۷) در تمام نسخ کاهرودست، و را ورتی گوید، که موافق ما سلسله جبال همالبارا با این نام ذکر می کند، البرونی در قانون مسعودی جبال قامرون را فاصل بین چین و هند می شمارد، که نام آن در کتاب الهند (قا مرد) هم ضبط شده (ص ۱۱۰ - منتخبات قانون مسعودی) و بظن غالب (کا مرد) مؤلف ما هم باید همین باشد، که ابن بطوطه (کا مر) نوشته و گوید: سلسله کوه هاست، که به چین و تبت می پیوندند، نویسنده گان هندی این نام را کامر، کامرپ، کامرد، کانورا هم ضبط کرده اند، (آئین کبری) و همین قامرون البرونی را، و اف حد و العالم نیز در ممالک مشرق هندوستان ذکر میکند، که پادشاه آنرا هم قامرون می گفتند (حد و العالم ص ۴۱-۴۲) ولی این تطبیق احتمالی و ظنی است، و الله اعلم.

هند آید ، تا او را (۱) از طرف طمغاج [و تنکت] مسرعان خبر آوردند ، که خانان تنکت (۲) و طمغاج عصیان آوردند ، و آن مملکت نزد یک است ، که از دست (او) برود ، بضرورت از کوهپایه‌های کیری (۳) مراجعت کرد و آن کوهها همه برف گرفته بود ، فرمود : تا برف میر وفتند ، و از پشت (۴) بلاد غزنین و کابل ، بطرف ترکستان و کاشغر باز رفت ، و از کیری درعین زمستان [و] کتای را بالشکرها (ی مغل) بطرف غورو خراسان فرستاد ، او کتای بموضع آمد ، میان (۵) غور و غزنین که آنرا پل آهنگران (۶) گویند ، نزدیک فیروز کوه و [از] آنجا لشکر گماه کرد ، و سعدی چربی ، و منکده چربی (۷) و چند (۸) نوئین (دیگر را بالشکر گران) نامزد سیستان کرد و ابکیه نوئین (۹) را که منجنیقی خاص چنگیز خان و ده هزار مغل منجنیقی در خیل او بود (ه اند) نامه زد حصار اشیار (۱۰) ترکستان (۱۱) کرد و اجبی (۱۲) نوئین را ناهز دجبال غورو هرات کرد فی الجمله بهر طرفی از اطراف غورو خراسان و سیستان شکنگان و حشمها نامزد شد ، و تمامی

(۱) مط و مب: اما او را (۲) در برخی از نسخ خطی مط: تنکت هم بوده ، و در اصل تنکت هم آمده

ولی تنکت بضم کاف شهری بود از شاش در ماورای سیحون (مراد ص ۹۹) (۳) کذا در مط و مب و اصل شرح آن در تعلیقات آخر کتاب خوانده شود (۴۰) (۴) کذا در اصل و مط و مب: راورد می این کلمه را به منطقه و ناحیه ترجمه کرده ، و گوید که در برخی از نسخ شعب است ، و در بعض (شیته) و یشته یا (سته) هم آمده ، ولی یشته یعنی طرف واپسین و پشت بلاد کابل و غزنین هم درست خواهد بود ، و ممکن است از راه اقصای لغمان و صافی و تنکاب از دامنه‌هایی هند و کش گشته باشد ، که شمال شرقی کابل است و این مطلب چند صفحه بعد باز از طرف موافق تصریح شده و به تمبیر بلاد پشت ذکر شده است بآنجا رجوع شود .

(۵) اصل: که در میان (۶) آهنگران شهر معروفی بود ، مقرر سلاطین سوری غوری ، که در بین جغرافیون مشهور و تاکنون هم بقایای آن بهمین نام پدیدار است ولی این کلمه در اصل خوب خوانده نمی‌شود (۷) مط و مب و راوردتی: جزبی ، راوردتی از نسخ خطی من کند هو ، و منکده را بدو صورت می‌آورد . (۸) مط و مب: چند نوئین ، ولی چند اسم نبوده و طوریکه راوردتی ترجمه کرده

عدد مجهول است (۹) کذا در اصل و راوردتی: مط و مب: ایکه نوین (۱۰) شاهان غرجستان را شامی گفتند که معاصر بودند با سامانیان و غزنویان ، مؤلف این کلمه را با اصول عربی جمع کرده و اشیار نوشته (۱۱) مط و مب و راوردتی: غرجستان (۱۲) کذا در اصل مط و مب و راوردتی ، ولی مورخین دیگر این نام را ایل جیکدای (ایلجیگت ای) نوشته اند (حبیب‌الذبح ج ۳ ص ۱۶ و غیره)

زمستان آن افواج وحشم [دو کس] مغل، که با شراف رفته بودند قتال کردند، چون خبر کشتن شجانه گمان بیچنگیز خان رسید بود، فرمان داد، که آن خلیق را من کشته ام، از کجا زنده شدند؟ درین کورت فرمان چنان است که سر خلیق از تن جدا کنند و از زنده نشوند.

برین جمله همه شورهای خراسان را باردار یگر، خراب کردند و [در] لشکر یکه بدر سیستان رفته بود، سیستان را با جنگ بگرفتند، و در هر گوی (۱) و در هر خانه جنگ بایست کرد، تا بر خلیق دست یافتند، که مسلمانان سیستان، از زن و مرده، خور و یزوتک، جمله جنگ کردند از کار و [به] تیغ تا همه کشته شدند و عورتان همه شرادت یافتند و لشکر یکه بدر هرات رفته بود، در هرات خواججه بن بود، چنانچه به کشر ایر پیر سنه است او را خواججه فخر الدین عبدالکریم بن علی (۴) عراقی گفته شدی، خواججه در غایت ثروت (۳) و احترام، درین کورت او شر هرات را چند روز نگاهداشت، و ملایک مبارز اشرف سپهری (۲) از حصا و میرانز کوه منزهزم بهرات آمد [بود] او را سر لشکر ساجده بن دلت چنین روایت کردند که چون هرات [را] درین کورت باکشا دلت بن ملایک مبارز آید این مردی پیر و خوب منظره بود، و همیانشان درین کورت، سلاح پوشیده با بر گزیدند، و نیزه گرفته جهان می کرده، کاشان و تهرات، و آنکه اعلام بحسابی الا حوال.

حدیث (فتح) قلعه کالیون (۶) و فیوار (۷) از لشکر مغل

(۱) اصل: کوه، (۲) کذا در اصل و اوردن، مطرا، مع عراقی را ترقی آید، عراقی هم نوشته شده، که در روضة الدفا و حبيب السیر (عراقی یا عرب خوانده می شود) (۳) در اصل خوب خواند دانی شود (۴) اصل و مط و ب: شیرازی، دودن: سیزواری، در تیغ خلیق مط سیزواری یا سرداری هم بوده، ولی هؤد خین دیگر هم سیزواری نوشته اند (۵) مط و ب: خوش منار (۶) اصل: کالیور، مط و ب: دودن: کالیون، بطوریکه در حدیث کذا شین بنگر بر چی چون گذشت همین کالیون صحیح است که حصن بود بین جهان باد غس و هرات (مراصد) و در تاریخ سیستان (۳۹۷) ملک مجدالدین کالیه نی آمده که از اینجا بود، (۷) کذا در تمام نسخ طوریکه گذشت این قلعه را مؤلف در فادس میدانند، که در شمال هرات در باد غس واقع است، یا قوت نام این قلعه را (فیوار = بیوار) در غر جستان می برده و گویند که درین باره چیزی بدست نیامد، و با یکی از سکنه این جایها ملاقات دست نداده، این حصن و سنجه (که بیشتر ز کرشل) در بین کوهها واقع است (جغرافیة اراضی خلافت شرقی ص ۴۱۷)

چون از کارهرات فارغ شدند ، وهرات را خراب کردند ، لشکر مغل دو فوج شدند ، یکی (۱) بطرف سیستان رفت ، سعدی چربی و دیگر نوینان (۲) بزرگ بر سر آن لشکر . و یک فوج دیگر بپای حصار قلعه کا لیون آمد [ند] و در قلعه لشکر گاه کرد [ند] و آن قلعه حصنی است ، که درد نیا باستحکام (۳) آن حصار موضعی نیست ، چه (در) بلندی و رفعت ، و چه در حصانت . و لفظ کتب [و] استنادان عالم (۴) در مسالك و مما لك جمع کرده اند ، برین (۵) وجه [ذکر آن قلعه] آورده اند ، که « احصن حصون الد نیا واحسنها »

کالیون حصار است : که از پای شهر هرات تا پای آن قلعه هر که روان شود ، بیست فر سنگ ، روی در بالا و رفعت میباید رفت ، تا پای آن حصار رسند (۶) و چون پای آن حصار رسیده شود . یکفر سنگ دیگر در بالا باید رفت ، تا پای سنگ آن قلعه رسد ، که باره حصار ، بر (سر) آن سنگ است ، و بلندی (۷) سنگ [او] بقدر یکهزار ذراع یا زیادت باشد روی آن سنگ مثل دیواری است ، که بر رفتن هیچ جانور [ی] بر آن ممکن نگردد ، مگر حشرات ارضی را ، و بر آن سنگ صحن بقدر چهار تیر پر تاب یا زیادت باشد ، و هفت چاه آب در آن قلعه در سنگ خا را حفر کرده اند ، و در هر یک چندان آب زاینده باشد ، که هرگز بخرج نقصان نگردد ، و در میان قلعه میدانی بس بزرگ بود ، و پسران ابو بکر که پهلوانان سلطان محمد بود [او] اند ، دو پهلوانان نامدار ، و دو (۸) زنده پیل (۹) کارزار ، کو توال (۱۰) (آن) قلعه بودند .

ثقات چنین روایت کردند : که هر دو برادر در رجو لیت و عیاری نامدار و امیران حصار بودند ، و هر دو برادر در بلندی قامت چنان بودند که وقتیکه دست در رکاب سلطان (محمد) زده ، بطوف میرفتند ، سر ایشان از سر سلطان (محمد) یکسر بالاتر بودی (۱۱) و درین حوادث اختیار الملک دولت یار طغرائی ، که یکی از فرماندهان ممالک خوارزم شاهی

(۱) مط و مب : یک فوج بطرف (۲) اصل : سوسان (۳) اصل : حصنی است که در دنیاها شده مستحکم آن حصار موضعی نیست ؟ (۴) مط و مب : و لفظ کتب استنادان که در علم مسالك (۵) مط و مب : بدین (۶) مط و مب : رسد (۷) مط و مب : بلندی آن سنگ (۸) مط و مب : بار دو (۹) مط و مب : زند پیلان (۱۰) مط و مب : کو توالان (۱۱) مط و مب : سلطان محمد برابر بودی

بود [ه] همدران قلعه آمده بود ، چون سوار کافر ، بیای کالیون (۱) آمد [ند] در قلعه مردوسلاح بسیار بود ، محمد خوارزم شاه ، ده یازده سال آن قلعه ، و قلعه فیوار که (در) مقابل اوست ، دربندان وزحمت داده بود ، تا آنرا بدست آورده ، و از مردوسلاح و ذخیره مشحون گردانیده . چون با کفار جنگ آغاز [نهادند] ، غازیان و عیاران از قلعه فرود آمدند و جهاد آغاز [نهادند] (۳) و مبالغی مغل را بدوزخ فرستادند (۴) شب و روز بقتال و دفع کفار مشغول شدند ، و کاربرد لیری اهل قلعه ، بجائی انجامید ، که لشکر مغل را شب خواب (۴) از خوف ایشان ممکن نبود ، کفار هر دهر گرد تمام حصار دوباره ساختند ، و دوه (در وازه نهادند) ، و روی در قلعه (و) باره مقابل نهاد (ند) و مردپاس شب معین گردانیدند .

ثقات (۶) روایت کرد (۱۵) ند : که رو باهی در پای سنگ حصار کالیون (۱) در اندرون باره مغل مانده بود مدت هفت ماه آن رو باه راره نبود که بیرون رفتی [کار] و حفاظت لشکر مغل بدین مقام رسیده بود ، چون مدت یکسال از دربندان حصار بگذشت ، سعدی چربی (۷) بالشکر مغل از در سیستان بخراسان آمد ، و بیای قلعه کالیون با دیگر لشکر مغل ضم گشت ، و رنجوری و و بابر اهل قلعه استیلا یافت ، و بیشتر خلق هلاک شدند بسبب آنکه ذخیره (قلعه گوشت قدید) و پسته بسیار بود ، که پسته خراسان (همه) از حوالی کالیون باشد ، بواسطه (خوردن) گوشت قدید و پسته [خوردن] و روغن آن خاق قلعه رنجور میشدند ، و پای و سر آماس می کرد ، و در میگذشت .

چون مدت دربندان حصار [و درازی] آن طایفه شانزده ماه بگذشت آدمی پنجاه بیش نماند [ند] ازین جمله بیست کسی رنجور (بیای آماسیده) و سی (کسی) تندرست یکی از آن طایفه بیرون رفت ، و به لشکر مغل پیوست و حال قلعه و خلق (۸) باز گفت ، چون طایفه کفار را (از) حال (اهل) قلعه بتحقیق انجا مید ، جمله لشکر مغل در سلاح شد ند ، و روی بقلعه نهادند ، و اهل قلعه دل بر شهادت خوش کرده (۹) تمامت نعمت قلعه

(۱) اصل : گالیور (۲) مط و مب : کردند (۳) مط و مب : و مبالغ مغل بدوزخ رفت (۴) اصل : رابشب خواب از خواب از خوف ایشان (۵) اصل : و در دروازه (۶) اصل : نقه (۷) اصل : سعدی چربی ، مط و مب : چربی (۸) مط و مب : خلق قلعه باز گفت (۹) مط و مب : کردند

از زروسیم (و) جاه‌های ثقال ، و آنچه قیمت داشت ، همه را در جاهای قلعه انداختند ، و سنگ‌های گران چاه‌ها (۱) بینباشتند ، و باقی آنچه بود ، با آتش سوختند ، و در قلعه [را] باز کردند ، و شمشیرها برکشیدند و خود را بکفار (۲) زدند ، و بد و ات شهادت رسیدند ، (و) چون قلعه کالیون فتح شد ، جماعت لشکر (یان) که بپای قلعه واخ طخارستان بودند چنانچه طولان چربی (۳) و ارسلان خان قیباق (۴) و افواج (۵) لشکر مغل بحکم فرمان جنگیز خان بپای قلعه فیوار قادس آمدند ، و این فیوار قلعه ایست در حصانت و متانت و استحکام ، از قلعه کالیون (۶) قوی تر ، و حال حکمی آن قلعه باندا زه ایست ، که ده مرد آنرا محافظت توانند (۷) کرد ، و میان قلعه فیوار و کالیون ، بعد مسافت ده فرسنگ باشد ، چنانچه هر دو قلعه در نظر یکدیگر بودند ، اگر بپای کالیون سوار بیگانه آمدی ، بروز دود و شب آتش کردندی ، اهل قلعه فیوار را معلوم شدی و اگر بپای فیوار آمدی همین حکم داشتی ، طولان چربی (۸) و ارسلان خان قیباق (۹) مدت دو ماه در پای قلعه فیوار مقام داشتند و بجهت قلت علوفه بغایت تنگ آمدند ، آن جماعت را از ذخائر قلعه کالیون مایحتاج معاش آوردند ، تا چند روز در حوالی آن قلعه مجال مقام یافتند ، و شخصی از قلعه فیوار در میان لشکر طولان چربی فرود آمد از حال اهل قلعه خبر داد (۱۰) که تمامت شد [۱۰] هلاک شد ، و در تمامی قلعه هفت مرد زنده ، بیش نیست ، و ازین هفت [نیز] چهارویا پنج رنجوراند ، آنگاه کفار سلاح پوشیدند ، و قلعه را بگرفتند ، و آن هفت مرد (۱۱) را شهید کردند ، رضی الله عنهم و رضوانه .

و این حوادث در (وا) خرشهور سنه تسع [و] عشر و ستمائیه بود ، حال آند و قلعه که در خراسان و غور ازان محکم تر نبود ، این بود که بتقریر پیوسته [است] ملک تعالی سلطان سلاطین اسلام را در مسند شهر یاری [تا انقراض] عالم باقی و پاینده دارد .

(۱) مط و مب: گران قلعه سر آنرا بینباشتند (۲) مط و مب: بر کفار (۳) مط و مب: و اورتی: جزئی (۴) مط و مب: قیباق: اصل: قیباق (۵) مط و مب: با افواج (۶) اصل: کالیوره (۷) مط و مب: تواند (۸) مط و مب: و اورتی: جزئی (۹) مط و مب: قیباق: اصل: قیباق (۱۰) مط و مب: تمام ، (۱۱) مط و مب: کس

حدیث واقعات غور و غرستان (۱) وفیر و زه گولا (۲)

اما شهر فیروز [ه] کوه ، که دارالملک سلاطین غور بود ، در شهر
سنه سبع [و] عشر و ستمائنه ، اقلان چربی (۳) باحشمهای مغل بدر شهر آمد
و بیست و اند روز جنگهای قوی کرد (ند) و نامراد بازگشت (۴) خلق
فیروزه کوه با ملک مبارزالدین سبز واری (۵) خلاف و خروج کردند ، و
مبارزالدین بضرورت به قلعه بالارفت ، و آن قلعه یی بود ، بر شمالی
مشرقی شهر بر سر کوه بلند و شاهخ ، و بدان (۶) موضع در عهد سلاطین
غور یک قصر بزرگ بیش نبود ، و رفتن ستورها بر آن ممکن نبود (۷)
امادین عهد ملک مبارزالدین سبز واری آن قلعه را معمور کرده (۷)
بود ، و در دورسر آن کوه (باره) برکشید [ه] و راه آن قلعه چنان کرده
بود ، که شتر (با) بار ، بر آن قلعه بر رفتی ، و مرد [ی] هزار را امکان مقام
بودی و چون میان اهل (شهر) فیروزه کوه ، و ملک مبارزالدین ، مخالفت
افتاد ، مبارزالدین در قلعه بالارفت ، اهل شهر بخدمت ملک قطب الدین
حسن (۸) طاب ثراه ، مکتوب (۹) نوشتند ، و آمدن او را استدعان نمودند
و ملک قطب الدین با لشکر غور (۱۰) در فیروز کوه رفت ، و پسر عم خود
ملک عماد الدین زنگی بعالی (۱۱) را در فیروزه کوه نصب کرد ، و آن (۱۲)
حال در شهر سنه ثمان [و] عشر و ستمائنه بود ، چون لشکر کفار از غزنین
با او کتابی بطرف غور آمدند ، یک فوج مغا فصه بر فیروزه کوه براند
[ند] ملک عماد الدین زنگی را در شهر سنه تسع [و] عشر و ستمائنه شهید
کردند ، و خلق (شهر) را به شهادت رسانیدند ، و مبارزالدین

- (۱) مط و مب و را و رتی : غرستان (ر : ۲۹) (۲) نام این شهر معروف در نسخه اصل در اکثر
موارد (فیروزه کوه) نوشته شده و در مط و مب همچنین (۳) مط و مب و را و رتی : جزبی
(۴) مط و مب : گشتند (۵) اصل و مط و مب : شیرازی ، را و رتی : سبز واری ،
(۶) مط و مب : و بران (۷) مط و مب : گردانید . (۸) را و رتی : حسین ، که در برخی از
نسخ خطی وی حسن هم نوشته شده (۹) مط و مب : مکتوبات ، (۱۰) مط و مب : لشکر خود ؛
(۱۱) کند اصل و مب : نعلی ، این کلمه در نسخ خطی را و رتی بملی ، لملی ، نملی
بوده ، که صحت یکی ازین صور بن معلوم نشد (۱۲) مط و مب : این .

از قلعه بیرون شد، و بطرف هرات رفت (۱) آنجا شهید شد، و شهر فیروزه کوه تمام خراب گشت.

اما قلعه تولک: ملک مبارزالدین حبشی نیزه ور، از جهت سلطان محمد خوارزم شاه طاب ثراه، ملک تولک بود، و قلعه تولک حصار است معلق، با هیچ کوه پیوند ندارد، و بنیاد آن قلعه، از عهد منوچهر است، و آرش تیرانداز، آن قلعه را داشته است (۲) بر بالای آن قلعه در سنگ خارا خانهاست، که آن را ارشی (۳) گویند، و امیر نصر تولکی بر بالای آن قلعه چاهی با آب رسا نیده است، دور چاه بقدر بیست گز در بیست باشد، در سنگ خارا، هرگز آب آن چاه کم نشود به گشش، و پایاب هم ندارد، قلعه بس محکم است، میان غور و خراسان چون سلطان بدر بلخ آمد، حبشی نیزه ور، بالشکر تولک به بلخ باز آمد و خدمت در گاه اعلی در یافت، او را فرمان شد، تا به تولک باز رود، و کار قلعه و استعداد جنگ مغل مرتب کند، چون باز آمد، اول سال سنه سبع و عشر و ستمائه، چند کورت سوار مغل بر بالای قلعه آمد، و در حوالی بدوانید [۱] و در شهور سنه ثمان [و] عشر و ستمائه، فیتونوین که داماد چنگیز خان بود، و چهل هزار سوار مغل، و دیگر اصناف داشت، بالشکر بپای (قلعه) تولک آمد، حبشی نیزه ور، از ومالی قبول کرد، و از قلعه فرود آمد، و او را خدمت کرد، و بقلعه باز گشت، و حبشی نیزه ور، آن مال که قبول کرده بود، بر اهل تولک قسمت کرد، و به عنف بستد و آن حبشی نیزه ور، در جوانی [و] اول عهد سلطان [محمد] خوارزم شاه مردی مفرد بود، نیشا پوری مسیحی (۴) دوز، در خراسان و خوارزم مثل او نیزوری نبود بکرات از لفظ او شنیده شده است، که اگر به روی زمین، بر پشت باز خسیم (۵) و چوبی بدست گیرم، چهار مرد نیزه دار (۶) را از خود دفع کنم، فی الجملة عظیم نیکو مرد بود، خیرات بسیار داشت، (۷) صدقات بی شمار، درین وقت بجهت قسمت مال، کل خلق تولک از وی مستربد (۸) شدند، و در مطالبه آن زحمت دیدند، و یکی

(۱) مط و مب: آمد (۲) مط و مب: داشتند (۳) منسوب به ارش تیرانداز داستانی معروف باستانی (۴) نوعی از موزه نازک که اکنون هم ماسی کریم (۵) مط و مب: باز خم و چوبی، (۶) مط و مب: نیزه ور (۷) مط و مب: و او را خیرات بسیار است، (۸) مط و مب: مستربد،

از افاضل دران وقت (۱) بیستی گفته است چون لطیف است (۲) آورده شد ،
تا در نظر پادشاه اسلام آید ، و اهل بلاد تولک را بد عاید دارند ،
خواجہ امام جمال الدین خاز نجی (۳) گوید ، (رحمة الله عليه)

نظم

گفتم حبشی نیزه ور ! این خسران چیست ؟
با تو لکیمان شکنجه وز ندان چیست ؟
گفتا که منم کفشگر و فیه وسگ
سگ داند و کفشگر که در انبیا چیست ؟
«رحم الله الماضین منهم ، و ادام دولة السلطانية» (۴) چون تولکیمان
از حشم و رعایا استزادت (۵) پذیرفتند ، و بروی خروج کردند ،
او را بگرفتند ، و قلعه تولک و حبشی نیزه و را بدست ملک قطب الدین
(باز) دادند تا [باز دارد] و ملک قطب الدین بدان قلعه آمد ،
و پسر (خود) ملک تاج الدین (محمد) را بدان قلعه نصب کرد ، و خال
این کاتب که منهاج (سراج) است ، و اسم او قاضی جلال الدین
مجدد الملک احمد عثمان حاکم نیشاپور (۶) بود ، خواجہ و متصرف
بود ، چون حبشی نیزه ور بدست ملک قطب الدین آمد ، مدتی او را
مقید داشت ، بعدا قبضت اش اجازت داد ، تا به قلعه فیوار رفت و آنجا ملک
[قلعه] اصیل الدین (۷) نیشاپوری بود ، او را بگرفت ، و شهید کرد ، و چون
قلعه کالیون بدست کفار افتاد ، (۸) اهل قلعه تولک که قرابتیان (۹)
خواجہ بودند ، در شهو رسنه سبع [و] عشر و ستمائنه پانزده سرخیل هم
از قرابتیان (۴) با هم بیعت کردند ، و خواجہ را شهید گردانیدند ، و پسر
ملک قطب الدین (را) بخدهت پدر [او] باز فرستادند ، و در مدت چهار سال
با کفار جهاد بسیار کردند ، و این کاتب که منهاج (۱۰) سراج است ، درین

(۱) اصل : افاضل درین بینی ؟ (۲) مط و مب : لطیف بود ، (۳) کذا در مط و مب و
راورتنی ، اصل : جلال الدین حارزجی ، را ورتنی کو ید که این به معنی خزانه دار است
و در نسخ بصور ذیل آمده : حارزجی جارولجی ، حارزجی (۴) کلمات بین « در مب نیامده
(۵) مط و مب : استزادت (۶) کذا فی الاصل ، مط و مب : حاکم نیشاپوری بود ، راورتنی :
حاکم نسواوی (۷) راورتنی بهلوان اصیل الدین (۸) مط و مب : آمد ، (۹) اصل : قرابتیان
(۱۰) راورتنی : منهاج الدین سراج

چهار سال در غزوات با اهل تولک موافقت مینمود، که همه اقر با و اخوان بودند بعاقبت از دست کفار بسلامت ماند. چون اهل تولک بر ملک قطب الدین عاصی شدند، ملک قطب الدین عزیمت هندوستان کرد در سال سنه عشرین و ستمائه (و) حصار تولک بسلامت ماند، و بعد ازین (۱) کاتب رادو کورت اتفاق سفر قهستان افتاد، بوجه رسالت یک کورت (۲) در سنه احدی و عشرین و ستمائه، و دوم کورت (۳) در سنه انبی و عشرین و ستمائه، پس در شهور سنه ثلاث و عشرین و ستمائه، از جهت ملک رکن الدین خیسا (۴) بنزد یک ملک تاج الدین ینا لتکین (۵) رفته شد، و از جهت تاج الدین درین سال هم برسالت رفته شد [به] (نزدیک) پادشاه قهستان بطرف نیه (۶) سیستان، و بعد از آن به اطراف هندوستان آمده شد تاج الدین ینا لتکین (۵) بتولک آمد [و] اهل قلعه او را خدمت کردند و ایشان را بسیستان برد، در واقعۀ سیستان همه شهادت یافتند، و آن قوم آنجا بماندند، امیر تولک هر بر الدین محمد بن مبارک بود، و او نزدیک یک خان (۷) رفت، و تا امروز آن قلعه فرزندان او دارند (والسلام)

ذکر (وقایع) قلعه سیف رود

حصار سیف رود [غور] که هجرت مترین قلعه - ۱۶۵ - یاس (۱) جبال است، و بنیاد آن قلعه سلطان بهاء الدین محمد سام ابن حسین (۹) نهاده است پدر سلطان غیاث الدین و همسر الدین طاب ثرا هم. چون سلطان محمد خوارزم شاه از طرف بلخ، بطرف مازندران [به] رفت، فرمان داد تا ملک قطب الدین آن قلعه را عمارت کرد. و فرصت اندک بود، بر بالای قلعه یک حوض [را] بیش عمارت نتوانست کرد، بعد از آن [به] فرمان [خدای] بدوماه لشکر مغل در آمد، و بیش مجال عمارت نماند در آن حوض بقدر چهل روزه آب بجهت اهل قلعه جمع کرد، لشکر مغل با طراف شور در آخت، و جماعه هوشی

(۱) مط و مب: بعد از آن این کتاب (۲) مط و مب: کورت اول (۳) مط و مب: کورت دوم (۴) اصل: خنسا، مط و مب: بختیار، راورتی: ملک رکن الدین محمد عثمان مرغنی خیسا (۵) مط و مب: نیالتکین. راورتی: بیالتکین؟ (۶) مط و مب: بنسه اصل: بنیه، راورتی: نه و طوریکه شرح آن گذشت (نه بانیه) صحیح است (۷) مط و مب: کیل خان، اصل کیک خان، راورتی: کیوک خان که در نسخ خطی وی لبک-کیل، کشلی کیکلخان هم آمده، ولی این نام همان کیک است، که کیوک خان هم نوشته شده، و در نسخه اصل عموماً کیک می آید. و در آینده به تفصیل مذکور می افتد (۸) مط و مب: قلاع (۹) راورتی: این عزالدین الحسین.

غور از همه اجناس بدست کفار افتاد، و اهل غور (ازدرمی) چهار
 دانگ شهادت یافتند (۱) ملک قطب الدین بالشر خود، دران قلعه
 پناه جست، منگوتنه نوین و قراچه نوین و ابر نوین (۲) بالشر ا نبوه
 پبای آن قلعه آمدند، و چون ایشانرا معلوم شد: که اهل قلعه را
 آب اندک است، در پای [قلعه] سیفرود لشکر گاه نصب کردند (۳)
 و جنگ در آغازیدند، و مدت پنجاه روز دران (۴) قلعه جنگهای سخت
 کردند، و از جانبین مسلمانان بسیار شهید شدند (۵) کافران بشمار
 در دوزخ (۶) رفتند، و در حصار مواشی (۶) بسیار بود، آنچه امکان
 قدید کردن بود (۷) بکشتند، و قدید کردند، و باقی بقدر بیست و چهار
 هزار و چارصد و اند، از بی آبی بمردند، همه را از باره قلعه بیرون
 انداختند [و] برخاک زیر قلعه، بر روی (۸) کوه تمام روی [قلعه]
 بقدر چهل گزمردده از چار و (۹) بگرفت، و یک گزمردده پیدا نبود
 و اهل قلعه را فرمان شد: تا از آب و علوفه هر روزه و وظیفه معین
 کردند. مردی را نیم من آب و یک سیر غله (۱۰) (و) و وظیفه ملک
 یک من آب بود، نیم من بجهت خوردن. و نیم من بجهت وضو
 ساختن، و در قلعه هیچ اسپبی نماند، هگریک اسپ خاصه ملک که آب
 وضوی ملک [که] در وجه آن اسپ بود، در طشت جمع شدی، تا آن
 اسپ بخوردی، و چون مدت پنجاه روز تمام شد، جماعتیکه بر محافظت
 حوض آب نصب [شده] بودند، خبر دادند: که در حوض یک روزه آب
 بیش نمانده است شخصی از قلعه بیرون رفت، و لشکر مغل را ازین
 معنی (۱۱) خبر داد.

- (۱) مط و مب: یافت (۲) کذا در مط و مب، اصل: ابسدنوین، دادرتی: اتسز نوین
 که در نسخ خطی وی: البر، السر، السبر، اتر، اسز، البسز، البور، هم آمده،
 و یک نسخه یادیکر مطابقت ندارد. (۳) مط و مب: گردانیدند (۴) مط و مب: بران
 (۵) مط و مب: بدوزخ (۶) اصل: مویشی (۷) مط و مب: قدیدداشت بکشتند (۸) مط و مب
 در روی (۹) مط و مب: چهل گز آن مردار چار و ا بگرفتند، که یک الخ... کلمه
 چار و ا که بمعنی چهار پاست درین کتاب مکررا می آید و در زبان پشتو (خاروی) مستعمل
 است. و از مصدر (خریدل) ساخته شده، که بمعنی چربیدن است یعنی چار پای چرنده...
 (۱۰) مط و مب: و یک من غله (۱۱) مط و مب: حال

ملك قطب الدين چون آن حال معاينه (۱) كرد ، مردان اهل قلعه را نماز ديگر جمع كرد ، و قرار داد : كه فر دای بامداد ، جمله اطفال و عورات را بدست خود [برهنه] بكشند ، و در قلعه بكشایند ، و هر مرد بايك شمشير برهنه ، از اطراف درون قلعه پنهان شوند ، و چون كفار به قلعه در آیند ، جمله مسلمانان يكدل تيغ در نهند و ميز نند و ميخورند تا جمله بدولت شهادت برسند ، هميرين جمله عهد بستند ، و دل بر شهادت بنهادند ، و اين معنی در همه باطنها قرار گرفت ، و خلق يك ديگر را وداع (می) كردند ، تا نماز شام حق تعالی و تقدس در رحمت بكشاد و بكمال كرم خود ، ابری فرستاد ، تا بر بالا و اطراف و حوالی جبال تانيم شب باران رحمت و برف بارید . چنانچه از لشكر كفار و غا زيان حصار ، صد هزار فریاد و گریه ، از تعجب [آن] عنایت باری تعالی بر آمد ، خلق حصار كه دل از جان خود برداشته بودند ، و دست امید از حیات شسته ، و تشنگی پنجاه روز كشيده و درين مدت شربت آب سير نچشيده ، از پشت خیمها و خانهها و مطبخ (۲) چندان برف بخوردند . كه تا مدت يك هفته (۳) دود با آب دهان از خلق ایشان بر می آمد . چون لشكر مغلان (۴) مدد آسمانی بدیدند ، و عنایت آفریدگار تعالی مشاهده كردند دانستند : كه اهل قلعه ذخیره آب يكماهه ، بلکه دو ماهه جمع كردند . و فصل تير ماه با آخر رسیده است (۵) هر آئینه در فصل زمستان آمدن برفها متواتر خواهد بود ، ديگر روز از پای قلعه برخاستند و بدوزخ رفتند ، تا ديگر سال (۶) سنه ثمان و عشر (۷) و ستمائنه چون نوشد ، باز مغل از خراسان و غزنین و سيستان ، باطراف جبال غور آمد (ند) ، بعد از حادثه سلطنت جلال الدين خوارزمشاهی (۸) فوجی از چشم مغل ، باستعداد تمام سوار و پیاده و امير (۹) بيشمار بیای قلعه سيفر و آمدند ، و لشكر گاه كردند و جنگ پیوستند ، و چون ملك قطب الدين فرصتی یافته بود ، (و) حوضها عمارت

- (۱) مط و مب : معلوم (۲) مط و مب : خیمها و سایه بانها ، بطبخ ضروری چندان (۳) مط و مب : هفت روز (۴) مط و مب : مغل آن (۵) مط و مب : با آخر آمده است . (۶) مط و مب : سال ديگر (۷) مط و مب : ثمان و عشرین . را ورتی : ۶۱۹ هـ . (۸) مط و مب : خوارزمشاه (۹) اصل : اسیر

کرده، و غله ذخیره، بسیار جمع آورده، با لشکر مغل قتال بسیار کردند و کوشش فراوان (۱) نمودند.

هر چند کفار جدی جهاد بیشتر کردند (۳) کار قلعه محکمتر، و غازیان دلیرتر می گشتند درین کورت دو مساه دیگر قتال کردند و در بندان بداشت، و به هیچ وجه بر قلعه دست نیافت، بعد از آن کفار روی بطرف مکر و خداع آوردند، و از در صلح در آمدند، و حدیث موافقت در میان انداختند، و چون خلق مدتی زحمت حصار دیده بودند، بطمع زرو جامه و مواشی ارزان بر صلح راضی شدند، و ملک قطب الدین خلق را از صلح با کفار، بسیار منع می کرد، و اما اخلق چون عاجز گشته بودند و بعضی را اجل رسیده بود از آن منع هیچ نفع نبود (۴) بعاقبت صلح شد، بران قرار که اهل قلعه سه روز در میان لشکر نگاه آیند. و بضاعتی که دارند بیارند و بفروشند، و زرو و نقره از بهاء آن بخرند، و آنچه با یاد از مواشی و جامه و مویینه (۴) بخرند (و بفروشند) و بعد از سه روز لشکر کفار از پای قلعه کوچ کنند، چون صلح مقرر شد، و خلق قلعه بضاعتی که داشتند جمله به لشکر نگاه ملاحظه کردند، و (دو) روز هر بیع و شری که بایست بکردند، و هیچیک از مغل کافر، و غیر آن کس را زحمت ندادند.

چون شب سیوم شد، کفار مرده با سلاح در زیر سنگها و جامها، و پالانهای چاروا، و در لورهای کهنه لشکر خود پنهان کردند، چون بامداد شد، سیوم روز خلق از بالا فرون آمدند، و در میان لشکر نگاه با ایشان مخفی شدند، بیکبار طبل و نعره زدند و هر مغل کافر و مرتد که با مسلمانان بیع و شری می کرد، همانجا آن مسلمانان را بگرفت و شهید کرد (۵) مگر آنچه خدای تعالی کسی را حیات بخشیده بود هر کسی که با خود سلاح و کاره ظاهر داشت، اول سلاح او را می گرفتند و آنگاه ویرا می کشتند.

برین جا پندیست و حدیثی مر ناظران را، و خوانندگان را، و آن آنست (۶) که سپه سالاری بود، نیشا پوری مردی تمام مبارز و جلد

(۱) مط و مب : و افر (۲) مط و مب : نمودند (۳) مط و مب : هیچ فایده نکرد
(۴) مویینه : پوستین (پرهان) (۵) مط و مب : بگرفت و بکشت - (۶) مط و مب : بد بنجا حدیثی و پندی ناظران و خوانندگان راست و آن این است.

اورا فخرالدین محمد ارزیر (۱) گفتندی ، از جمله خدم حبشی نیزه ور (بود) درین وقت بحصار سیفرویه ، بخد مت ملک قطب الدین آمد (۲) و او نیز در میان (لشکر) مغل رفیق بود ، و خرید و فروخت می کرد و در ساق موزه خود ، کاردی داشت برسم دشنه ، مغلی که با اوسودا می کرد ، این (۴) فخرالدین را خواست تا بگیرد ، فخرالدین دست در کارد زد (و) از ساق موزه بر کشید ، آن مغل دست از وی برداشت پای بکوه باز نهاد ، و سلامت بحصار باز آمد .

موعظت آنست : که مرد را در همه حال باید ، که از کار محافظت خرد غافل نباشد ، خاصه در موضعی که با خصم هم کلمه ، و بادشمن همنشین باشد ، حزم خردنگاهان را ، از جهت بکار آمدن خود بی سلاح نباشد ، باقی معتبر عصمت حتی تعالی است تا گرانگما همدارد .

نقات چنین روایت کردند : که دویست و هشتاد مرد معروف سرخیل مبارز ، بدست کفار مغل گرفتار شدند و چون چنین چشم زخمی باهل اسلام رسید از غفلت ، در هیچ خانه نبود که عزایی (۴) نبود ، چون چنین حادثه افتاد (۵) توی بنان مغل رسول در میان کردند ، که مردان خود را باز خرید ، ملک قطب الدین اجابت نه کرد ، چون مغلان را معلوم شد ، که آن غور باهل قلعه در نزدی اهد گرفت ، د یگر روز جمله اسیران مسلمانان را در هم بستند ، و ده گان و پانزده گان بزخم شمشیر [و بزخم] سنگ و کارد می کشند ، تا جمله را شهید کردند ، رضی الله عنهم ؛ و دوم روز استعداد جنگ کردند ، و ملک قطب الدین در شب آن جنگ فرموده [بود] تا جمله سنگهای گران در حوالی [آن] خاک ریز قلعه ، بر روی کوه چنان کرده بودند ، که به آسیب بچه نی از موضع خود زایل شود و بغلطد ، و زیادت حمد سنگ آسیا و دست آس در سر چوبهای گران بر سر هر چوب یک دست آس کشیده بودند ، و به ریمان آن چوبها ، به کنگرهای حصار باز بسته ، و جمله مرد [م] حصار بد و قسم فرمود : نصفی بر سر باره در پی کنگرها مخفی شده ، و نصفی بیرون قلعه (در پای باره) در پی سنگها پنهان گشته ، و فرموده بود : تا آواز دمامه

(۱) اصل : ازین ؟ راوردی : ارزیر . مط و مب : ارزیر : و ارزیر برون شیخیر
 بمعنی رصاص و قلمی باشد (برهان) (۲) مط و مب : بود ، (۳) مط و مب : و آن .
 (۴) مط و مب : فرامی (۵) مط و مب : شد

حصار بر نیاید، میباید که هیچ کسی خود را ظاهر نکند همبرین قرار میباشده بودند، چون بامداد لشکر کفار (به) یکبار از خورد و بز رگ کافر [و] مغل و مرتد، با سلاح تمام از لشکر گناه روی بقلعه نهادند، چنانچه زیادت از ده هزار سپر گای (۱) بود، که بالا آوردند، مسلمانان ایشان را فرصت داده بودند، تازبات [از] و تیر پر تاب، بر روی قلعه بر آمدند هیچ کسی از مسلمانان ظاهر نه شد (ند) چون میان کفار و مسلمانان بقدر صد گز زمین و کوه ماند، از بالای قلعه دمازه زدند، غازیان و مبارزان و مفردان و سرهنگان (۲) نعره زدند، و سنگها و دست آسها، با چوب و رسن بپریدند (۳) و بخلطاندند، حق تعالی خواست: که از جمله لشکر کفار یکتن سلامت نماند، یا کشته شد، و یا خسته گشت، از بالای قلعه تابهای قلعه از مغل و مرتد تمام بهم بازخفتند، و مبلغی از اکابر تویشان و بها دران مغل بدوزخ رفتند، و باقی بر خاستند، و از زیر پای حصار نقل کردند:

آن (۴) نصرت بفضل حق تعالی و وعده کان حقا علینا نصر المومنین (۵)
روز پنجشنبه بود (در) سنه عشرین و ستمائه [و] روز یکشنبه دوازدهم ماه مذکور (۶) بر قلعه تولا کمین کشادند، و جنگهای قوی کردند، و در پای تولا دران روز مرد بسیار از کفار کشته شد (ند) و باز گشتند، چون کافر مغل از خراسان باز گشته بودند، و جبال غور و خراسان از ان جماعت خالی شده، ملک قطب الدین بر عزیمت هندوستان، بادینگر (۷) ملوک غور، چنانچه ملک سراج الدین عمر خروش (۸) از ولایت حار (۹)

(۱) کذا فی الاصل، مط و مب: سرگاو، داورتی گوید: که در نسخ خطی سیرگاو، سیرگاو، سیرگاو، سرگاو، آمده از همه این صور همان سیرگاو نسخه اصل در بیت بنظر می آید، چه سیرگاو سپری بود که از پوست گاو میش می ساختند (برهان) (۲) اصل: سرهنگان (۳) اصل: بیفکنند (۴) مط و مب: این (۵) قرآن، الروم ۴۷ (۶) کذا در اصل و داورتی، مط و مب: روز یکشنبه از دوازده راه بر قلعه، (۷) اصل: باردینگر (۸) در مط و مب و اصل کذا، داورتی گوید: که در برخی از نسخ خطی وی غروشتی، خروشی هم بوده (۹) اصل: جاره داورتی: جاره، مط و مب: جاره داورتی گوید: که در اکثر نسخ جار است و در برخی حال و جاره آمده، و جامی بود در غور که درین کتاب بجای دیگری مذکور نیست، به عقیده محشی عاجز (حار) مط و مب درست تر بنظر می آید، چه مقصد از آن همان گرمسیر (جروم) جنوبی غور است، که ملک سراج الدین و غیره در آنجا حکمرانی داشتند، و بنام (جار) جامی در غور موجود نبوده، و نه از طرف مورخین وار باب مسالك مضبوط افتاده است.

وملك سيف الدين هم با او موافقت کردند ، و با اتباع روان شدند ، از قضاء آسمانی ، فوجی از حشم کفار مغل درین سال نا مزد ناختم خراسان شدند ، و بر سر آن لشکر مغلی بود بز رگک ، نام او قزل منجق (۱) بخراسان درآمد (ن) و از طرف هرات و اسفزار بهای حصار توالک آمدند ، و هر مسلمانی را که (در قلعه) یا فتند شهید کردند ، و اسیر گرفتند .

خبر رفتن ملك قطب الدين (۲) باد يگر ملوك غور و اتباع (ولشکر) ایشان را معلوم شد (۳) در عقب لشکر غور برانندند (۴) بر لب آب ارغند (۵) لشکر غور را در یافتند ، که بر (لب) آب ارغند پل می بستند ، تا لشکر و اتباع و بنها بگذرانند ، ناگاه لشکر مغل بدیشان [به] رسید [ند] ملك سيف الدين بالشکر خود بدامن کوه پناه کرد (۴) (و) بسلامت بماند ، و بطرف غور باز گشت ، و ملك سراج الدين عمر خروش بچنگک با استاد (۵) و شهید شد (و) ملك قطب الدين حسن (۶) بحیل بسیار بایک اسپ (خود را) بر آب زد ، و با اذنك مرد بیرون آمد ، باقی جمله امراء غور و سرخیلان و مبارزان و عورات همه شهادت یافتند ، و همشیرگان و خواهرزادگان ملك قطب الدين (۶) همه شهادت یافتند ، لشکر مغل از انجا با زگشت ، و بطرف غور و خراسان آمد [و الله اعلم]

حدیث [حادثه] اشیار غرستان (۷)

و دیگر قلاع

ثقات چنین روایت کردند : که چون چنگیز خان ، از پشته نعمان طالقان ، عزیمت غزنین کرد ، و بنه و ائصال و خزانه همان جا بگذاشت ، و بزرگها (۸) و دره‌ها غرستان (۹) رفتن گرد و نهها ممکن نبود ، بسبب

(۱) اصل : قزل منجق (۲) راورتی : قطب الدين حسين (۳) آب ارغند : همین ارغنداب موجوده شهر قندهار است ، که ارغند او تلفظ می‌شود ، و از دریا های معروف افغانستان است ، (۴) مط و مب : گرفت : (۵) اصل ، با استاد ، (۶) راورتی : حسین (۷) مط و مب و رواتی : فرجستان ، (۷) مط و مب : بر زدنهای (۹) مط و مب : فرجستان بخراسان

راسیات جبال (۱) و مضا بقی راهها (ی) دشوار ، چون لشکر مغل بطرف
 غزنین آمد ، با آن بنه و گردنیها ، اندک سواری بود بجهت محافظت
 (و) قلاع غرستان و خراسان نزد يك بود ، چنانچه قلعه رنگ (۳)
 و بندار (۴) و قلعه بلروان و قلعه لاغری (۴) و قلعه سناخانه (۵) و قلعه
 سنگه (۶) و قلعه اشیار ، و آن (۷) قلاع بیشتر آنست ، که طاقهاست
 در روی کوهها ، چنانچه باران بر اهل قلعه بیارد ، و پشمهای آب ، از
 پیشگاه طاقی قلعه بیرون می آید ، و در قلعه اشیار امیر غرجه (۸) بود ،
 پس عیار و جلد ، نام از امیر محمد مرغزی (۹) [بود] چون در لشکر گاه
 مال بسیار بود ، و اسیر بیحدی واسپ بی شمار ، محمد مرغزی بالشکر (۱۰) بسیار
 از قلعه اشیار بر رفت ، و چند آنچه (۱۱) امکان داشت ، گرد و نههای زرو نعمت
 از لشکر (گاه) مغل بگرفت و اسیر [کرد و] بسیار را خلاص داد ، و اسپ

- (۱) مط و مب : جبال را سیات (۲) اصل : زنک ، مط و مب و راودتی : رنگ ، قلمه بی
 بود در گزبوان غرستان که ذکر آن در مبحث گذشتن لشکر چنگیز بر جیحون پیشتر هم گذشت .
 (۳) بندار : قلمه بی بود در غرستان ، که در اصل بند نوشته شده (۴) بلروان پیشتر هم
 مذکور افتاده اما لاغری پیشتر در مبحث حکمرانی طغان خان (طبقه ۲۲) مذکور شد ، که
 شاید فخر الملک کریم الدین لاغری از اینجا بوده (۵) اصل : شاخانه ، مط و مب : ستاخانه
 راودتی : سیاخانه که در نسخ خطی وی ستاخانه ، شیاخانه ، شاخانه ، ساخانه هم بوده .
 ذکر این قلمه در طبقه (۱۷) در مبحث علاء الدین اتسز عدد (۲۱) نیز آمده ، و در اصل ستاخانه
 بوده . و بهر صورت املائی اصلی آن نزد من مشبوه است . (۶) در اصل مط و مب چنین است
 که سنجه یا سنگه پیشتر هم ذکر شده و از قلاع معروف غور بود ولی راودتی این کلمه را (سبجکی)
 نوشته و گوید : که در نسخ خطی : سبجکی ، سبنجکی ، سکجی ، و غیره آمده ، و این همان
 چائی است ، که پیشتر در آخر شرح حال علاء الدین حسین در طبقه (۱۷) تحت عدد (۱۴)
 ذکر رفت . (۷) مط و مب : و این . (۸) راودتی گوید : یعنی امیر غرستانی (ر : ۴۱)
 (۹) کذا در مط و مب و اصل ، راودتی : مرغزی می نویسد ، که پیشتر شرح داده شد .
 (۱۰) مط و مب : بامرد بسیار (۱۱) مط و مب : چندانکه

بسیار ربد ست آورد.

يك كرت و دوم كرت (۱) ازین جنس دلیری می کرد، و عیاری می نمود چون چنگیز خان از ولایت کیری (۲) بجا نپ تر کستان شد و پسر خود اکنای را بطرف غور فرستاد، (و) اکنای میان فیر وزه کوه و غزنین آن زمستان مقام کرد، و لشکر بهر طرف فرستاد، چنانچه به تقریر انجامیده است، ابکه نوین (۳) را که امیرده (۴) هزار مرد منجینیقی بود، نامزد حصارا شیار کرد، آن جماعت بیای (آن) قلعه آمدند و جنگ پیوستند و مدتها جنگ کردند، و چون دیدند، که گرفتن آن حصار از غایت استحکام و مردان دلیر ممکن نیست، مدت پانزده ماه بنشستند، واللہ اعلم، و کاربر اهل حصار بواسطه قلت علوفه تنگ آمد، تا علوفه و گوشت بود، خرج می کردند، چون ازین بابت علوفه نماند کار بجائی رسید، که هر که کشته می شد ویامی مرد، گوشت او میخوردند، تا بجنگی رسید که هر کس مرده و کشته خود [را] بجهت خوردن و قندید کردن نگاه میداشت (۵) و بعضی چنین روایت کردند و العهده علی الراوی (۶) که در قلعه اشیار، زن مطر بی بی، مادرش داشت و کنیز کنی، مادرش بمرد، مادر را قندید کرد، و کنیزش بمرد، او را هم قندید کرد، و گوشت هر دو بفروخت، چنانچه او را ازین دی مرده، دیوست و پنجاه دینار، زر عین حاصل شد، عاقبت او هم بمرد، چون مدت با نزده ماه برآمد، اهل قلعه بقدرسی مردمان [ه بی] ند. محمد مرغزی (۷) را بگرفتند و شهید کردند، و سر او را بنزد يك لشکرگاه مغل انداختند، بر امید خلاص خود چون لشکر مغل آن حادثه (را) بدیدند، یکبار جنگ پیمانی بردند، قلعه را بگرفتند، و جمله را شهید کردند، و درین مدت قلاع غرستان (۸) را همه بکشادند، و دل از قنال فارغ کردند، چنانچه در شهور سنه تسع [و] عشر وستمانه، جمله قلاع غرستان (۸) کشاده گشت «ملك تعالی ابواب نصرت و ظفر بر بندگان و انت سلطان ناصر الدین ابوالمظفر محمد بن السلطان مفتوح داراد بمحمد وآله (۹)»

(۱) مط و مب: یکدو کرت (۲) راوردتی: کبری، چند صفحه پیش شرح آن گذشت (رک: ۴۰)
 (۳) اصل: ابکه، مط و مب: ایله نوین طوریکه در حدیث خراسان بار دوم گذشت ابکه به صحت نزدیک است (۴) اصل: دوهزار (۵) مط و مب: مبدل شدن (۶) اصل: فی الراوی (۷) راوردتی: مرغنی (۸) مط و مب و راوردتی: غرستان (۹) کلمات بین «۰۰۰» در مب نیست

حدیث مراجعت چنگیز خان بجانب ترکستان و رفتن چنگیز خان بدوزخ (۱)

ثقات چنین روایت کردند : که چنگیز خان بوقتیکه در خراسان آمده بود پنجاه و پنج ساله (۳) بود، مردی بلند بالا قوی بنیت شگرف (۴) جنبه و موی روی (۴) کشیده [و] سپید شده گر به چشم در غایت جلالت وزیر کی، و عقل و دانائی، و هیبت و قتال، و عادل (۵) و ضابط و خصم شکن و دلیر، و خون ریز و خونخوار. و این معنی بر همه عالمیان ظاهر است، که او را چندین معنی عجیب بوده است اول آنکه مکر و استدراجی داشت [و] گویند بعضی از شیاطین با او یار بود [۱۰] اند، و هر چند روز او را غشی افتادی و در آن یهوشی هر چیزی (۵) بر زبان راندی، و آن حال چنان بودی، که در اول ظهور آن (۶) حادثه که او را افتاده بود، و آن شیطان (۷) مستولی او را از فتوح خیر داده (۸) آن جامه و قبا که در اول روز داشته بود و پوشیده، همان جامه و قبا را در جامه دان نهاده [بود] و مهر کرده، با خود می گردانید، و هر گاه که او را آن حال پیدا میشد، و هر حادثه و فتوح و عزیمت و ظهور خصمان، و شکست و گرفتاری و ولایت که خواست، بودی، همه بر زبان او رفتی، یک کس جمله را در قلم گرفتگی، و در خریطه کردی، و مهر بر آن نهادی.

چون چنگیز خان بهوش باز آمدی یک یک را بروی میخو اندندی، و بر آن جمله کار میگردی، و اعم و اغلب بلکه تمام آن بودی که راست آمدی، و دیگر آنچه علم شانه گوسفند نیکو دانستی، پیوسته شانه بر آتش نهادی، و همی سوختی، و علامات شانه برین طریق درمی یافتی بخلاف شانه شناسان بلاد عجم، که در شانه نظر کنند، و سه دیگر (۹) چنگیز خان در عدل چنان بود، که در تمام لشکر گاه هیچ کس را امکان نبود، که تازه یانه افتاده از راه بر گرفتگی جز مالک آن را. و دروغ و دزدی در میان لشکر او خود کس نشان ندادی، و هر عورت را که از

(۱) مط : و رفتن او بدوزخ. مب : و فوت او (۲) راورتی: ۶۵ ساله، در یکی از نسخ مط : نود ساله (۳) اصل: به نیت و جنبه (۴) مب : موی کشیده (۵) مط و مب: خبری (۶) مط و مب : این (۷) مط و مب: شیاطین (۸) مط و مب: دادندی. (۹) مط و مب: دیگر آنکه

خراسان و عجم بگر فتند (ی) و اگر او را شوهر [ی] بودی ، هیچ آفریده نتوانستی و (۱) تعلق زکر دی ، و اگر کافری را بعورتی نظر بودی ، که شوهر داشتی ، شوهر آن عورت را بکشتی ، آنگاه تعلق بد و کردی ، و دروغ امکان نبودی ، که هیچ کس بگوید ، و این معنی روشن است .

حکایت

در شهو رسنه ثمان [۹] عشر و ستمائمه کما آب این طبقات منبهاج سراج که از ثمران (۳) بطرف غور با ز آمده شد ، در قلعه سنگه که او را (۳) خول مانی (۴) گویند ، ملک حسام الدین عبدالملک را دیده آمد ، ناگاه برادرش ملک تاج الدین حبشی عبدالملک ، که او را خسرو غور لقب داده بودند ، ذکر او پیش ازین تحریر یافته ، از طرف طالقان با جازت چنگیز خان بغور با ز آمد ، این حکایت از وی سماع افتاد [ه است] (او) گفت : وقتی ما از نزد یک چنگیز خان بیرون آمدیم ، در خرگاهای نشستیم ، اقلان چربی (۵) که من با او آمده بودم با چند نوئین دیگر حاضر بودیم ، و بزرگتر آن (۶) همه اقلان چربی بود ، دو مغل را بیا آوردند ، که دوش بوقت یثاق (۷) گرد بر گرد لشکر ، هر دو در خواب شده بودند ، اقلان چربی گفت : ایشان را کدام مغل آورده است ؟ آن مغل که ایشان را آورده بود ، زانوزد (۸) که من آورده ام : گفت : گناه ایشان چه بود بازگوی ! گفت : ایشان هر دو بر پشت اسپ بودند من می کشتم و تفحص یثاقیان (۹) میکردم ، بدیشان رسیدم ایشان را در خواب دیدم . تازیانه بر سر اسپ ایشان زدم ، که شما گناهکار شد یسد که در خوابید ! و بگذاشتم ، امروز ایشان را حاضر کردم .

اقلان روی بدان دو مغل کرد که شما در خواب بودید ؟ هر دو اقرار کردند ، که بودیم ، فرمان داد . تا یکی را بکشند ، و سراو در جعد دیگری بکشند ، و گرد تمام لشکر بگردانند آنگاه دیگری را [نیز] بکشند . ایشان همه خدمت کردند ، در حال آن فرمان بجای آوردند من در تعجب بماندم اقلان چربی را گفتم : که گواه و حجت آن [دو] مغل را نبود ، چون می

(۱) مط و مب : بد و (۲) ر : ۳۰ (۳) مط و مب : آنرا (۴) نام پشواست شرح آن در آخر

کتاب دیده شود (ر : ۴۲) (۵) مط و مب و اورتی جزبی (۶) اصل : بزرگتر آن (۷) یثاق

معنی پاسبان است (۸) مط و مب : آواز داد که (۹) یعنی پاسبانان

دانستند ، که جزای ایشان ، کشتن خواهد بود ، چرا اقرار کردند؟ و اگر منکر (می) شد ندی از کشتن خلاص یافتند ی ، اعلان چربی (۶) گفت : چرا عجب می آید ترا ، شما تا نیکانید (۴) چنان کنید ، و دروغ گوئید ، که دروغ گفتن کار شما باشد ، یعنی تازیکان ، و مغل را اگر هزار جان دسر آن شود ، کشتن اختیار کنند و دروغ نگویند (۳) ازین چیزهاست : که خدای تعالی بالای ما [را] بر شما فرستاده است .

باز آمدیم (بذکر) تاریخ : چون چنگیز خان به کیری (۴) در عقب افراتیان (۵) بعد از شکسته شدن سلطان جلال الدین منکبرنی برفت ، مدت سه ماه دران [قلعه] کوهها مقام [می] کرد ، و بشکار میرفت ، و بجهت آمدن بطرف هند (وستان) شانهمی سوخت ، اجازت نمی یافت ، و علامت نصرت نمی دید و بر زمین هندوستان عزیمت آن داشت (۶) که مگر از راه لکهنونی ، و کامرود بر زمین چین باز رود ، چون از علامات (۷) شانم اجازت نمی یافت توقف می کرد ، ناگاه از طرف طمغاج و تنکت مسرعان برسیدند ، و خبر دادند : که تمام بلاد چین و طمغاج و تنکت عاصی شدند ، و آن مملکت نزدیک است ، که بسبب بعد مسافت از دست گماشتگان مغل بیرون رود .
 بو اسطه این خبر دل نگران شد ، هم از راه لوب و بلاد پشت (۸) باز گشت

(۱) مط و مب و اورتی : جزبی (۲) اصل : شما تازیکان چنان (۳) مط و مب : . گویند ،

مغل اگر هزار جان دسر آن شود ، کشتن اختیار کنند و دروغ نگویند ، که دروغ گفتن کارتان باشد یعنی تازیکان ، ازین الخ . . . (۴) اورتی : گبری ، شرح آن گذشت (۵) مط و مب واصل : افراتیان ، ولی شرح افرات بیشتر گذشت (۶) مط و مب : و علامت نصرت بر زمین هندوستان نمی دید و عزیمت آن داشت که مگر . . . (۷) مط و مب : علامت (۸) کدافی لاصل مط و مب : از راه کوه و بلاد پشت . اورتی : از راه لوب و بلاد ، وی گوید که در نسخ خطی اختلاف بس زیادست مثلاً بصواوب و بلادیت و لوب و بلادیت ، کوه و بلادیت و تیت و بست آمد . که صحت یکی ازین صور محل تأمل است در مط بلادیت یا بدفلمط باشد چه بست در افغانستان جنوبی در غرب قندهار برکنار هیرمند واقع است ، خود مولف هم درین مورد که چنگیز خان از کدام راه بازگشته متردد است ، چه در مبحث حدیث ولایت خراسان بار دوم گفت : که از پشته (شعب) بلاد غزنین و کابل بطرف ترکستان و کاشغر باز رفت ، از روی این قول مولف من تعین کردم ، که باید از راه لغمان و تکاب شمالی شرقی کابل بدرهای

و چون بد آن بلاد رسید، خدای نبی بود در بلاد تنکت (مرد) بغایت جلد و دلیر و او را لشکر بسیار و آلت و عدت بیشمار بود، و از غایت کثرت حشم و قوت خدم، و وسعت ولایت، و وفور نعمت و اموال و خزاین خود را تنگری خان نام کرده بود، و چند کورت لشکر مغل در ولایت (۹) او دوانیده بروی و ولایت وی دست نیافته، و چند بار مصافی چنگیز خان شکسته بود. درین وقت چون چنگیز خان از بلاد عجم (ودیار اسلام) باز گشت، آن تنگری خان باملوک و امراء خود مشورت کرد، که چنگیز خان آمد، بارهاه پیشین، با او جنگ کردیم، و او را بشکستیم: درین وقت باز آمده است، و لشکر او بسیار شده و روی بآلتون خان طمغاج دارد، صواب آنست: که با او صلح کنیم، و موافقت نماییم، و با او یکجا بولایت خطا رویم، و آلتون خان را براندازیم، رای او باملوک (۳) برین قرار گرفت (و) با چنگیز خان صلح پیوست، و عهد (۵) و ثیقت در میان آورد، چون دلش برین اصلاح (۳) آرام یافت، نزدیک چنگیز خان آمد، و لشکر او با لشکر چنگیز خان در آمیخت، و روی ببلا د چین و خطا نهادند، آبی بود نام آن قراقرم (۴) از آن آب بگذشتند، بر عزیمت نهب و ولایت خطا، جماعت نوبندان و مغلان با چنگیز خان گفتند: که لشکر ما بجانب خطا

هند و کنی گذشته باشد، ولی در اینجا که مؤلف راه لوب و تبت با پشت (۹) را نشان داد و باید از راه کلکت و چترال و سطح مرتفع پامیر به ترکستان چینی باز رفته باشد، که گذشتن ازین راه در موسم زمستان مشکل بلکه ناممکن است.

جهان کشای جوینی (ج ۱ ص ۱۰۹) تصریح میکند که: «چنگیز خان را اندیشه مراجعت مصمم شد، تا از راه هند و استان ببلا د تنگوت در رود، و چند منزل برفت، چون راه نبود باز گشت، و بفرشاور (پشاور) آمده و بهمان راه که آمده بود مراجعت نمود». ازین تصریح جوینی پدید می آید، که باید قول اول مؤلف صحیح باشد، و از پیشته جبال کابل و غزنین گذشته باشد، و مقصد از بلا د پشت که در اینجا آمده نیز همان پیشته سابق الذکر باشد.

اما لوب که در اینجا مذکور افتاده، در مسافرت کوانل یرچیو لسکی بنام (لوب ناوور) ذکر میگردد، که در سلسله جنوبی جبال واقع بود، در سیاحت پامیر که از طرف مارگوپولو بعمل آمده نیز شهر لوب بر راه بزرگ تجارتنی که از کاتی مستقیما به دره فرغانه و شهر لوب و گوی منتهی می گردد، ذکر شده است.

(۱) مط و مب: بولایت (۲) مط و مب: و ملوک (۳) مط و مب: ایتلاف.

(۴) مط و مب: بود قراقرم نام ازان

میروند، و اگر ما را (۱) شکستی باشد، (لشکر) تنگری خان هم (۳) خصم ما آند، و ولایت او پس پشت ما باشد، آزمایگی سلامت بولایت خود نرسد.

صواب آن باشد، که چون تنگری خان میان ماست او را به کشیم، و دل از کار او فارغ کنیم، تا ما را در عقب خصمی نماند، بدل فارغ روی ببلاد خطا نهمیم. دل چنگیز خان برین رای قرار گرفت، تنگری خان را بگرفت و فرمان داد: تا او را بکشند، چون تنگری خان را یقین شد، که او را بقتل خواهند رسانید گفت: یک سخن من بچنگیز خان رسانید، و این (۳) سخن آنست: که من با تو عهد رنکرد [۱۵] م، و بر عهد [تو] نزدیک تو آمد [۱۵] م، تو بامن غدر میکنی (۴) و عهد را خلاف کردی، اکنون گوشدار چون مرا بکشی، اگر از من خون رنگ سپید چنانکه به شیر ماند، بیرون آید، بدانکه تو بعد از من بسه روز بمیری، چون آن (۵) سخن به چنگیز خان رسانیدند (۶) بخندید، و گفت: این مرد دیوانه شده است از زخم کشته هرگز خون چون شیر بیرون نیاید، یا خود خون سپید کسی ندیده است (۷) زود تر (او را به) قتل (باید) رسانید، چون جلاد تنگری خان را تیغ زد، خون سپید چون شیر از زخم او بیرون آمد، و او هلاک شد. چون خبر آن حال عجیب به چنگیز خان [ملعون] رسید زود بر خاست و آنجا آمد، چون واقعه بران جمله دید، دلش بزد، و قوت از وی ساقط شد، و سیوم روز (دش) بطرقید، و بد و زخ رفت، و وصیت کرده بود: که منی باید که تا جمله خلعة تنگری خان را از زن و مرد و خورد و بزرگ [را] بکشند، و هیچ کس را زنده نگذارند، چون چنگیز خان بد و زخ رفت او کنای او وصیت کرد، که بپادشاهی [و] کتای باز گشت و جمله خلق شهر و ولایت تنگری خان را بقتل رسانید [ندو] «حق تعالی سلطان سلاطین اسلام را در مسند بر تخت شهنشاهی (تا غایت امکان) باقی (۸) دارد. آمین یارب العالمین (۹)»

(۱) مط و مب: بر ما (۲) مط و مب: همه (۳) مط و مب: و آن سخن این است (۴) مط و مب: کردی (۵) مط و مب: این (۶) مط و مب: رسید (۷) مط و مب: یا خود کسی خون سپید ندیده است (۸) مط و مب: یا بنده (۹) جملات بین «...» در مب نیست

الثالث توشی (۱) بن چنگیز خان

توشی پسر بزرگ (تر) چنگیز خان بود، و بغایت جند و دلیر و مردانه و مبارز بود، و عظمت او تا (به) حدی بود، که پدر از خایف بودی و در سال سنه خمس [و] عشروستمانه، که محمد خو ازرم شاه به نهب قبایل قدر خان تر کستان که پسر ثقفقان یمک (۲) بود، رفته بود توشی از طرف طمغاج هم بدانجانب آمده بود، و بالشکر خو ازرم شاه یک شبانه روز او راه صاف شده چنانچه پیش ازین درذ کر خو ازرم شاه به بحر یر (۳) پیوسته است، درین وقت (چون) سلطان محمد از کنار جیحون و حوالی بلخ بهز یمت شد، چنگیز خان توشی [را] و چغتای را بالشکر گران بطرف خو ازرم فرستاد، بالشکر بدر خو ازرم رفت و جنگ در پیوست. مدت چهار ماه اهل خو ازرم با ایشان جنگ کردند و جهاد نمودند و بعاقبت شهر را بگرفتند، و جمله خلق را شهید کردند و همه عمارتها خراب کردند، مگر دو موضع: کوشک اخبکک (۴) و دوم مقبره سلطان محمد تکش.

و بعضی چنین تقریر کردند: که چون شهر خو ازرم را بگرفتند و خلق را از شهر بصحرا آورند، فرمان داد، تا زنان را از مردان جدا کنند، و آنچه از عورات ایشان را در نظر آمد نگا هداشتند و باقی را گفتند، تا دو فوج شوند (۵) و همه را برهنه کردند، و گرداگرد ایشان ترکان مغل شمشیرها بر کشیدند و فرمود: هر دو فریق را که در شهر شما جنگ مشت نیکو کنند، فرمان چنان است که از هر دو طرف (۶) عورات جنگ مشت کنند، آن عورات مسلمان (نان) با چنان فضیلتی مشت در هم [می] آرد تا نیند، یکپاس

- (۱) نسخه بدل حاشیه اصل: تولى همین شخص بنام جورجی هم از طرف مؤرخین یاد می شود.
- (۲) کذا در اصل و اورتی. مط و م: ثقفقان یمک، راور تی گوید، که در هفت نسخه بصورت متن است، ثقفقان، لعیال نقتال هم آمده (۳) مط و م: به تقریر (۴) در متن مط: داخبکک، در حاشیه بحواله یک نسخه قلمی اخبکک، راور تی گوید که فقط در یک نسخه اخبکک هم آمده (۵) مط و م: شدند. (۶) مط و م: فریق

روز همه مشتمل میزدند و مشتمل میخورند ، تا با قبت شمشیر در ایشان گرفتند
و جمله را شهید گرداند رضی الله عنهن

(۹) چون توشی و چغتای از کار خوارزم فارغ شدند ، روی به
قفچاق (۱) و ترکستان آورند ، و لشکر و قبا یل قفچاق را جدا [به]
جدا متهور و اسیر میگردانند ، و جمله قبا یل را در تصرف آوردند
چون توشی که پسر مهتر چنگیز خان بود ، هوا و آب و زمین قفچاق
(۱) را بدید ، دانست که در همه جهان زمین (۲) ازان نزه تر ، و هوایی
ازان (۳) خوشتر ، و آبی ازان (۴) لطیف تر ، و مرغزارها و چراگاهها
ازان وسیع تر نتواند بود ، در خاطرش خلاف پدر خود ، آمدن گرفت
با محرمان خود گفت : که چنگیز خان دیوانه شده است که چندین خلق را
[میکشد و] هلاک میکند ، و چندین مملکتها را بر می اندازد
(۴) مرا صواب چنان می نماید ، که پدر را در شکار گناه هلاک کنم
و با سلطان محمد فراتبی کنم ، و این مملکت را آبادان گردانم ، و مسلمانان
را مدد کنم .

ازین اندیشه برا درش چغتای را خبر شد ، پدر را ازین غدر
و اندیشه برادر و عزیمت او خبر داد ، چنگیز خان را چون معلوم
شد ، معتمدان خود را فرستاد ، تا توشی را زهر دادند ، و بکشت
(۵) توشی (۶) را چهار پسر بود ، مهتر را نام با تو (بو دو) دوم را
چغتای (۷) و سیوم را شیبان (۸) و چهارم را برکا .

و ثقات چنین روایت کرده اند : که ولادت (این) برکادر و وقت
فتوح بلاد اسلام بود . چون ازما در بزاد ، توشی پدرش فرمود
که این پسر را بدایه مسلما (نا) ندید ، تا نافع او مسلمان برد
و شیر مسلمان خورد ، تا مسلمان برآید ، که [این] پسر (خود) را مسلمان
گردم ، اگر این روایت صدق است خشف الله عنه العذاب . لا جرم
(به) برکت این نیت چون برکا بزرگ شد ، در مسلمان نی صلب آمد

(۱) مطومب : قفچاق (۲) مطومب : زمین ازمین (۳) مطومب : ازمین (۴) مطومب : مملکتها را

خراب میگرداند (۵) مطومب : بکشتند (۶) مطومب : و او را چهار پسر بود . او رتی چهارده پسر .

(۷) اصل : بچغتای ، مطومب : چغتای ، او رتی چغتای (۸) اصل و مطومب : سیوم را

سبین ، او رتی : شیبان

و تا بدین غایت که تاریخ این طبعات است ، سنه ثمان و خمس و ستمائنه از فرزندان توشی همان یک پادشاه باقیست «حق تعالی سلطان اسلام را در ارتفاع مدارج شاهی (سالهای بسیار نامتناهی) باقی دارد [آمین]» (۱)

الرابع اوکتای (۳) (بن) چنگیز خان

چون چنگیز خان در گذشت ، اوکتای رابه پادشاهی و وصیت کرد اگر چه چغتای (۳) از اوکتای مهتر بود ، اما چغتای قتال و ظالم بود چون اوکتای بتخت نشست و وصیت چنگیز خان بجای آورد ، و تمامت خلق تنگت را از زن و مرد بقتل رسانید ، و از آنجا بطرف ترکستان باز گشت ، و ممالک ترکستان را ضبط کرد ، و با طرف خراسان و عراق و طرف غور و غزنین فوج (۴) حشم نامزد گردانید ، و کارهای مملکت بر جا ده معدلت و حشم داری ورعیت پروری آغاز نهاد ، و [و] کتای در ذات خود بغایت کریم ، و نیکو خلق (بود) و مسلمانان دوست عظیم بود [و] و در تعظیم و فراغت اهل اسلام جد تمام می نمود ، و در عهد او مسلمانان که در مملکت او بودند مرغه الحال و باحرمت بودند (۵) و در دور پادشاهی او در جمله شهرهای تنگت و طمغاج و تبت و بلاد چینین مساجد (بنا) شد ، و جمله قلاع و حصن های زمین مشرق را بجماعت امراء اسلام داد ، و امرائی را که از ایران و توران برده بودند ، در شهرهای ترکستان [و] بالا (و) زمین طمغاج و تنگت ساکن کرد ، و فرمان داد ، تا مسلمانان را بلفظ یار و برادر یاد کنند و مغلان را فرمان داد ، تا دختران رابه مسلمانان دهند [و] اگر کسی به خطبت (۶) اولاد ایشان ، رغبت نماید ، منع نه کنند ، و در جمله بلاد مشرق نمازها جمع (۷) قایم گشت (۸) و مسلمانان در آن بلاد ساکن شدند ، و قصبات و شهرها (ی خود

(۱) کلمات بین «۰۰۰» در مب نیست (۲) مط و مب: اکتای (۳) اصل: چغتای (۴) مط و مب:

افواج (۵) مط و مب: ... بود بعهد او مسلمانانی که در ممالک او بودند مرغه الحال و باحرمت بودند و در تعظیم و فراغت اهل اسلام جد تمام می نمود و در دور

(۶) اصل: بخطیب (۷) اصل: جمع (۸) مط و مب: شد

را) ساختند هر کس بر رسم شهر خود موضعی عمارت کرد [ند] و از مسلمانان) دوستی او کتای حدیثی شنیده شده است، آورده شد:

حکایت

ثقات چنین روایت کردند، که جغتای (۱) مسلمانان را دشمن داشتی و پیوسته در مزاج او آن بود، که خون مسلمانان بریزد، و هیچ یک رازنده نگذارد، و احکامی وضع کرده بود چنگیز خان، که جزای بعضی از آن افعال کشتن بودی، چنانچه دزدی و زنا و دروغ گفتن و خیانت کردن، و هر که را لقمه در گلو گیرد (۳) بکشند، و هر که در آب خورد و (یا) بز رنگ در رود، او را بکشند، و هر که بر کنار آب روی بشوید، چنانچه آب روی شسته او در آن آب رود، او را بکشند و هر گناه که کمتر ازین جمله باشد عقوبت (او) سه چوب و یا پنج چوب، و یا ده چوب بزنند، اما بشر طیکه او را تمام برهنه کنند و چوب زنند بغایت سخت و محکم، (و) این احکام (۳) را یسه (۴) نام نهاده اند، یعنی بزبان مغلی حکم و فرمان (۵)

روزی او کتای و جغتای (۶) هر دو (برادر) براهی در صحرائی میرفتند (۷) او کتای پیشتر بود، و جغتای (۶) پسترد عقب او برقع سنگی، ناگاه او کتای بسر حوض آبی رسید، مسلمانانی را دید، که در حوض (۸) سرواندام می شست، چون او کتای را نظر بر آن مسلمان افتاد، روی بخواص خود کرد و گفت: که دریغ آن مسلمان بیچاره همین لحظه بر دست برادرم جغتای کشته خواهد شد، آند بپیر چیست؟ بعد از آن فرمود هیچ کس با خود با لشت زر یا نقره دارد؟ یکی از خواص (۹) از خدمت کرد، و گفت (که) بامن با لشت نقره موجود است، گفت آن مسلمان را بده

(۱) اصل: جغتای (۲) مط و مب: بگیرد (۳) اصل: احکامی را (۴) اصل: یسه اصل، مقولی

این کلمه در زاساک است در کتب فارسی و فارسی با شکال یا سا، باسه، بساق، باساق، بسق و غیره ضبط شده و به یاسادسانیدن در فارسی کشتن است، (۵) مط و مب: نام نهاده بزبان مغلی یعنی حکم و فرمان (۶) اصل: جغتای (۷) مط و مب: براهی می رفتند در صحرائی (۸) مط و مب: رسید مسلمانان در آن حوض سرواندام می شست (۹) اصل: خواصان

واو را بگوی تا در حوض اندازد ، چون برادرم جغتای آنجا رسد او را به بیند ، و مطالبت کند ، آن مسلمان گوید ، که بالشت نقره من در آب (۱) افتاده است بطلب آن بالشت نقره درآمده ام (۲) تا از کشتن خلاص یابد ، آن بالشت نقره بدان مسلمان داد [ند] تا در آب انداخت ، و خود براند ، چون جغتای آنجا رسید ، آن مسلمان را بدید (۳) فرمود تا او را بگیرفتند ، از وی مطالبت کرد ، که چون یسه خان آن است (۴) که هیچ آفریده در [ون] آب نرود ، چرا فرمان (را) خلاف کردی ؟ بر تو کشتن واجب آمد ، آن مسلمان گفت : بالشت نقره من در آب افتاده است ، بطلب آن بالشت در (ین) حوض در آمده ام (۵)

جغتای فرمان داد : تا جماعت مغلان در آب رفتند ، و آن بالشت را طلب کردند - چون بیا رفتند ، براند و آن مسلمان به تدبیر و لطف آن بادشاه عادل کریم ا [و] کتابی خلاص یافت خفف الله عنه العذاب . بسعی او بسیار مسلمان از دست آن ظالم ملعون که جغتای بود ، خلاص یافتند . جماعتی از ثقات چنین روایت کرده اند : که در تواریخ ما تقدم ، و ایام ساله (۶) و قرون ماضیه در بلاد ترکستان و ممالک چین و تنکت و طمغاج ، هرگز پادشاهی کریم تر ، و نیکو اخلاق تر [و نیکوتر] از ا [و] کتابی پای در رکاب نکرده است ، چون مملکت پدر بر وی قرار گرفت ، و برادران و خاندان ترکستان گمراستند ، لشکرها آماده کرده (۷) باطراف ممالک فرستاد (۸) جرماغون (۸) نوین را بطرف عراق فرستاد ، در شهور سنه خمس و عشرين و ستمائه . و منکوته نوین را بطرف غزنین فرستاد ، در شهور مذکور طخارستان و قندز و طالقان را حواله او کرد ، و ملوک خراسان و غورو کرمان و پارس در قلعهها و حصارها که باقی بود (ند) جمله بقراقرم بخدمت او کتابی رفتند و شجنگان التماس نمودند ، و اطراف خراسان روی بعمارت نهاد (و) از مسلمان پروری ، ا [و] کتابی حکایت دیگر لایق است ، آورده شد :

- (۱) مط و مب : من درین حوض (۲) مط و مب : نقره در حوض افتاده است .
 (۳) مط و مب : مسلمان را در آب دید فرمود (۴) مط و مب : چون فرمان آنست
 (۵) مط و مب : افتاده ام (۶) اصل : سالفی ؟ (۷) مط و مب : ساخته کرده (۸) اصل :
 جرماغون ، مط و مب : جرماغون ، و اورتی : جرماغون ، مورخین دیگر نیز جرماغون ،
 و جوینی جرماغون نوشته است ، (جها نکشا - ج ۳ ص ۵۷)

حکایت

ثقات چنین روایت کرده اند : که جغتای ملعون مدام در ایذاء مسلمانان جد می نمود ، و اسباب می انگیزت ، تا بلاء و زحمتی بر اهل اسلام لاحق گردد ، و بقیه مسلمانان را قلع کند ، و مستأصل گرداند ، چنانچه از مسلمانان به هیچ موضعی اعلامتی و بقیه یی نماند ، و در انتشار آن فتنه قصد و کوشش می کرد ، و جماعت مغلان و دیگر نوینان و بهادران را بران میداشت ، تا از مسلمانان کلماتی و حرکاتی باو کتای میرسانیدند ، که موجب زحمت و ضرر (اهل) اسلام میبود ، و سبب قمع و هلاک ایشان میشد ، تا وقتی که یکی از رهبانان بت پرست که بزبان ترکان این جماعت را توینان (۱) میگویند ، بران داشت ، تا پیش (۲) او کتای آمد ، و گفت من چنگیزخان را در خواب دیدم ، مرا فرمان داده است تا بتو برسانم ، تو که او کتای و پسر او نصب کرده چنگیزخان (۳) (به هیچ) وجه آن فرمان را مهمل نه گذاری ! و از آن یسه (۴) عدول و امتناع (نه) نمائی ! نباید که رضای چنگیزخان در نیابی ! و آن فرمان آنست : که چنگیزخان فرموده است ، که مسلمان بسیار شده است (۵) و بعاقبت برافتادن ملک مغل از مسلمانان خواهد بود - اکنون می باید ،

(۱) مط و مب : توینان ، داووتی و اصل : توینان و این صحیح است ، چه کشیشان بت پرست بودائی مغلی را بخشی و توین می گفتند (تاریخ استیلای مغل از عباس قبال ص ۸۶) و جمع آن توینان است بقول بارتولد توین تاکنون در منگولیا بر روحانیون بودائی اطلاق می شود ، چنانچه عوفی گوید که بزبان خطائی نیز چنین است (ترکستان ۳۸۹) بلو شه در بین او یفور نیز همین کلمه را شان داده و آنرا مأخوذ از تپه سوین TAPASVIN سنسکریت میدانند که دریالی تپه سی شده است (تاریخ مغل ۲ ر ۳۱۳) .

(۲) مط و مب : تا به نزدیک اکتای

(۳) مط و مب : چنگیزخان (۴) مط و مب : و از آن پس (۵) مط : اند

که تمامت مسلمانان را که در کل ممالک ما اند ، از انجا که بلاد چین و طمغاج و تنکت و ترکستان ، تا (به) زمین ایران و عجم ، تمام مسلما (نا)ن را بقتل رسانی ، و از یشان نام و نشان نگذاری ! اکنون من فرمان چنگیز خان رسا نیدم ، و از گردن خود این عهده بپروم ، می باید که تو امثال (۱) نمائی ، و فرمان برداری کنی ، و طوایف

مسلمانان را مهلت حیات ندهی ، تا ملک را زوال نیاید (۴)

چون آن فرمان برسانید ، پادشاه عادل و عاقل و دانا و هشیار و مسلمان دوست ، بفرستد پادشاهان در یافت که این سخن کذب و زور است (۳) و روایح دروغ از ادای آن بمشام فراست میرسد و فرادۀ برادرم جغتای ظالم است لعنه الله . حالی آن توین (۴) بت پرست را فرمان داد ، تا منزلی بزرگانه با مران و ما یحتاج و آنچه لازم آن باشد (۵) مهیا گردانید ، و فرمود (که) این فرمان بس بزرگ است ، و با هیبت . و خون بسیار خلق می باید ریخت ، و هیچ کس نیست ، از ملوک و نوینان (۶) و بهادران و چربیان (۷) که نه مبالغ مسلمانان اسیر دارند ، و در اطراف ممالک چین و طمغاج و ترکستان و ایران و عجم متفرق اند ، و هر آینه این فرمان به جمله می باید (۸) رسانید ، تا همگنان بر حکم (این) فرمان بروند ، اکنون ترا صبر (۹) باید کرد ، تا بجملة ممالک مغل فرستاده شود و نوینان و چربیان (۱۰) و بهادران و دیگر ملوک جمع شوند ، و این (۱۱) فرمان با هیبت بدیشان رسانیده آید ، و بر همگنان لازم گردد که فرمان (با هیبت تو) را انقیاد نمایند .

پس فرمان داد (تا) این (۱۴) توین بت پرست را بمنزلی که معین کرده بودند فرود آورند ، چنانچه در اعزاز و اکرام او هیچ دقیقه از دقیق نیکو داشت فر و نگذاشت ، که آن گبر لعین در زمین ترکستان و طمغاج و چین اسمی و صیتی داشت ، چون مدت معین برگذشت ،

(۱۱) اصل : امثال (۲) مطومب : تا ملک ما زوال نیاید (۳) مطومب : و دروغ است

(۴) مطومب : توین (۵) مطومب : آنچه از لوازم او باشد (۶) اصل : توینان (۷)

اصل : حر بیان ، مطومب : جز بیان ، که در نسخ مطومب و خبر بیان و خر میان هم آمده است .

(۸) مطومب : بیاید (۹) مطومب : خبر (۱۰) مطومب : جز بیان (۱۱) مطومب :

و آن . (۱۲) مطومب : آن توین

وا کابر (مملکت) مغل جمع شدند ، [و] ا [و] کنای فرمان داد ، تامجلسی پس (با) تکلف پادشاهانه چنانچه معهود آن جماعت بود و بارسم نیکو ترتیب کردند ، و شرایط آن کار و بار بتقدیم رسانیدند ، پس [و] کنای بر تخت نشست ، و جمله بزرگان ممالک (که) حاضر (آمده) بودند پیش تخت کمر بستند ، و جماعتی که محل نشستن داشتند ، بزا نوی خدمت درآمدند .

پس فرمان داد ، تا آن توین را با عزاز تمام دربار گاه آور دهند (۱) [و] چون بیامد ، و پیش تخت نشست ، [و] کنای فرمود : وقت آنست ، که فرمان چنگیز خان تبلیغ کنی و آنچه فرمانست برسانی (۲) تا همه امثال نمایند ، آن توین برخاست و فرمان چنگیز خان بروجهی که دعوی کرده بود ، به تبلیغ رسانید ، و بادا نمود (۳) همگنان روی بر زمین نهادند ، و گفتند با اتفاق (۴) که فرمان شنیدیم ، و گردن نهادیم ، فرمان پادشاه وقت [و] کنای چیست ؟ که این فرمان را بر چه وجه انقیاد باید نمود ، و چگونه (می) باید کرد ، تا بران جمله رویم ؟ (۵) [و] کنای فرمود : که هر دعوی را حاجتی و برهانی بیاورد ، تا صدق از کذب و صحت از سقم پیدا گردد ، این سخن را گواهی از شواهد احوال لازم است ، اگر درست (۶) گردد ، که فرمان خاست ، لازم باشد که همگنان منقاد فرمان باشد ، و اگر کذب و زور است (۷) بالقاء این شخص یا افترا کرده صاحب غرضی ، خون خلاق و رعایا و بندگان بد روغی ریخته گردد (۸)

چون [و] کنای این سخن بگفت ، حاضران روی بر زمین نهادند ، که آنچه (۹) بر لفظ خان میرود ، به نزد جمله عقلاء عالم ، و اهل تمیز و خرد ، برین مزیدی نتواند بود ، (که) سخن پادشاهانه و حدیث بزرگان است ، که از کمال عقل و فرماندهی تقاضا میکنند (۱۰) و هیچ آفریده ، دست اعتراض برنا حیه این فرمان نتواند نهاد ، امامی باید

(۱) مط و مب : بار کاه او حاضر کردند (۲) اصل : برسان (۳) مط و مب : تبلیغ نموده با دانسانید (۴) مط و مب : و با اتفاق گفتند (۵) مط و مب : برویم (۶) مط و مب : راست گردد (۷) مط و مب : کذب و دروغ و یا افترا کرده است ، بگفته صاحب غرض (۸) مط و مب : نکردد ، (۹) اصل : این چه (۱۰) مط و مب :

همین تقاضا کند

که [و] کتای فرمان دهد و اشارت کند، که صدق و کذب و صحت و فساد این دعوی به چه وجه معلوم (ومبرهن) گردد؟ [و] کتای روی بدان توین (۱) (بت پرست) کرد (وگفت) که توزبان مغلی دانی [و] یازبان ترکی، یا هر دو زبان بدانی؟ آن توین (۱) بت پرست گفت، من زبان ترکی دانم و زبان مغلی ندانم.

ا [و] کتای روی بمغلان بزرگ کرد، که اصل و نسب ایشان مغل خاص بود، گفت شمارا یقین و روشن است، که چنگیزخان، جز زبان مغلی هیچ زبان دیگر ندانستی، همه روی بر زمین نهادند، و با اتفاق گفتند که (سخن) همچنین است، (که) چنگیزخان هیچ زبان دیگر ندانستی، مگر زبان مغلی. ا [و] کتای روی بدان توین (۱) کرد، که چنگیزخان آن (۳) فرمان بکدام زبان بتورسانید [و] بمغلی یا بترکی؟ اگر (به) مغلی گفت، چون تو مغلی ندانی، به چه وجه ترا معلوم شد، که او چه میگوید؟ و اگر به ترکی گفت (چون) او ترکی نمیدانست، چه گونه فرمان رسانید؟ جوابی که ازورایحه صدق آید، باز گوی، تا بدان رفته شود.

آن توین (۱) بد کیش بت پرست (۳) ملعون خاموش ماند، و خجل گشت (۴) چنانچه دم از آن دوزخی برنیا مد، و فضیحت شد، جمله ترکان و مغلان و ملوک (۵) ترکستان با تفاق روی بر زمین نهادند، که آن فرمان دوزخ است، و از صدق عاری. ا [و] کتای آن توین (۱) را گفت که به حرمت برادر خود ترا سیاست نمی کنم (۶) بجای خود باز رو (۷) و بگوی جغتای [را] و اتباع او [را که] دست از ایذاء و تعدی مسلمانان بردارند، که ایشان برادران و یاران ما اند و قوت مملکت ما از ایشان ظاهر شد، و جهانیان به مدد ایشان مسخر ما گشتند، خفف الله عنه العذاب. بعضی از ثقات چنین گفتند، که آن جنس (۸) الطاف و اکرام دلیل آن بود، که ا [و] کتای در سر مسلمان شده بود، والله اعلم.

(۱) مط و مب: نوین (۲) مط و مب: این (۳) مط و مب: زشت سرشت (۴) مط و مب:

خاموش و خجل بماند، چنانچه (۵) مط و مب: جمله بزرگان مغل و ملوک (۶) مط و مب:

گفت: ترا بجهت حرمت برادر خود جغتای سیاست نمی کنم (۷) مط و مب: گرد

(۸) مط و مب: این چنین ا لطف

حدیث نامزد (گردن) لشکرها بزمین (۱) عراق و ترکستان

چون [و] کتابی لشکرها بجانب عراق و خراسان فرستاد، جرماغون نوین (۲) را بر سر آن لشکر (فرمانده) کرد، چون بر طرف عراق آن لشکر بر رفت، بقدر پنجاه هزار مغل و دیگر اجناس بزرگان ترکستان و اسیران خراسان که روی بدان دیار نهادند، بقدر صد هزار سوار بود، در شهور سنه ثلاث و عشرين و ستمائنه .

چون بدان دیار رسیدند، خلق آن بلاد و اطراف را چندان بقتل رسانیدند (۳) که قلم را مجال تحریر (۴) آن نداشت، جمله شهرهای عراق و خیبال و اران و آذر بیجان (و گیلان) و ولایت رستم داری (۵) که در اطراف بحر خزر راست تا در بندان (۶) و آذر بیجان همه نهب شد، و خراب گردانید [ند] مگر یک شهر اصفهان را که (از) اول ظهور چنگیز خان مغل و لشکر او بدیار عراق تا بوقتی که اصفهان کشاده شد، مدت پانزده سال بایست، چنانچه بعد ازین بتحریر پیوندد، بموضع خود .

و این لشکر بر عقبه حلوان بگذشت، تا حوالی مدینه السلام بغداد (۱) نهب کردند، و چند کورت از حضرت امیر المؤمنین المستنصر بالله طاب ثراه بدفع طایفه مغل و لشکرهای کفار، ملوک اسلام باحشماهای عجم و ترک و عرب نامزد شد، و با کفار قتال و جهاد بسیار کردند، و در همه اوقات فتح و نصرت لشکر اسلام را بود. به هیچ وجه دران عهد لشکر کفار بر اطراف و حوالی دارالخلافه دست نیافتند، و جرماغون (۷) ملعون که لشکر کش کفار (مغل) بود، در حدود قیم و کشان مقام ساخت و بعضی (۱) بطرف فارس و کرمان بد و انیدند .

اتابک ابوبکر فارس که پادشاه آن بلاد بود (۸) و برادر حاجب براق

(۱) مط و مب : بطرف (۲) اصل : جرماغون نوین. مط و مب : جرماغون نوین (۳) مط و مب : قتل کردند. (۴) اصل : تقریر (۵) مط و مب : رستم دار، که در این هلاقه

نزدیک سرچشمه های شاه رود واقع و بقول مستوفی سه صد فرس داشت، (جغرافیه خلافت شرقی، ص ۳۷۴) (۶) مط و مب : تادربند دوم (۷) مط و مب : جرماغون (۸) مط و مب : است

خطائی (۱) که فرمانده کواشیر و کرمان شده بود، بطریق صلح بالشکر مغل بساختند، و مال معین کردند، که هر سال برسانند، و آن دو مملکت فارس و کرمان بسبب آن قرار (و) صلح [۹] آرام گرفتند، و از لشکر کفار مغل بسلامت بماندند، و باقی جمله شهرهای عراق و آذربایجان و طبرستان خراب شد، و همدرین عهد لشکرهای مغل از طرف ترکستان، نامزد کابل و غزنین و زاولستان شد، و ملک سیف الدین حسن قرغ رحمة الله علیه چندگرت چون دید، که استیلاء کفار را جز بطریق خدمت دفع نمی توان کرد، باایشان بوجه خدمت پیش باز آمد و شجنگان قبول کرد، و ملوک غور و خراسان همه شجنگان آوردند، و از جانب ترکستان طایر بهادر نامزد بلاد هرات شد، و لشکر (های) مغل بطرف بلاد نیم ریز رفت (۳) و درین حادثه سیستان و نیمروز گرت دوم در عهد ملک تاج الدین ینا لتگین خوارزمی که در سیستان مکنت و قوت گرفته بود، و ذخایر وافر نهاده، در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه، لشکر مغل ببلاد نیمروز رفت، و قلعه ارگ سیستان را که بر رکن شرقی و شمالی (شارستان) سیستانست، در بندان دادند، و مدت نوزده ماه در پای آن قلعه مقام کردند، هر چند که کفار مغل جد و جهد می نمودند، به هیچ وجه دران (۴) قلعه دست نیافتند، تارنجوری و وبا بر جماعت مسلمانان قلعه غالب شد، و کار خلق بجائی رسید، که صد مرد، و دو بیست مرد بیک موضع (که) جمع می بودند، به یک بار حاشامن السامعین (۴) بر حمت حق تعالی می پیوستند.

ثقات روایت کرده: که شبی اهل قلعه تدبیر کردند، تا در شب بجهت دفع لشکر مغل کمین سازند، و در بعضی (از) تنورهاء دروازه شمالی بنشینند (۵) و چون با مداد شود، از دروازه شرقی حصار، مرد جنگ بیرون رود، و بجهاد مشغول گردد، چون لشکر مغل روی بدان طایفه غازیان نهند، از دروازه شرقی بیرون آمده (۶) بر بالای قلعه طبل

(۱) مط و مب: براق حاجب خطائی. (۲) مط و مب: رفت (۳) مط و مب: بران (۴) مط و مب:

حاشا عن الناظرین - (۵) مط و مب: پنهان شوند (۶) مط و مب: آیند و بر

بز نند ، چون آواز (آن) طبل بدان (۱) طایفه برسد ، که در کمین اند ، از دروازه شمالی کمین کشایند (۴) و از [ین] پس پشت لشکر کفار در آیند ، و غزائی بسنت بکنند .

برین [ترتیب و] قرار (بقدر) هفتصد مرد (لشکری) توالسکی تمام سلاح از قلعه نیم شب بدان طرف که قرار بود ، به کمین جای برفتند ، و قرار گرفتند ، بامداد چون فرض بگزارند (۴) (و) اهل قلعه سلاح پوشیدند ، و از دروازه شرقی بیرون رفتند ، و جهاد آغاز کردند (۴) و کفار مغل از لشکر گناه خود ، روی بدان مسلمانان غازی آورده اند ، و جنگ سخت آغاز شد . چون هر دو لشکر بزخم شمشیر و نیزه و تیر درهم آمیختند ، بران قرار شبانه ، بجهت کشاده کردن کمین ، طبل حصار فرو کوفتند ، یک کورت و دو کورت ، هیچ مردی از کمین بیرون نیامد و از آن طایفه اثری پیدا نشد .

ملك تاج الدین نیالتگین (۵) معتمدان فرستاد ، که بروید و نگاه کنید ، که توقف اهل کمین بسبب چیست ؟ آن فرستاده چون بدان موضع آمد ، تمام هفتصد مرد مرده یافته دید (۶) جان بحق تسلیم کرده (بودند) و در ایشان هیچ اثر حیات باقی نمانده بود ، «نعوذ بالله (منها) حق تعالی دولت سلطان مسلمانان را تا انقراض (دور) عائم پاینده دارد» (۷) و این حکایت (۸) بجهت آن [در] تحریر آمد ، تا ناظران را معلوم و مبرهن گردد ، که چون خشم خدای در آید ، چنین آثار سیاست ظاهر گرداند (۹) نعوذ بالله من غضبه .

ثقات چنین تقریر کرد (۵) اند که اعم و اغلب واقعه و بای (۱۰) اهل ارگ سیستان آن بود ، که دهان ایشان درد آغاز میکرد ، دندانها جنبان می شد ، و سیوم روز برحمت ایزدی می پیوستند ، حال و بام اهل (قلعه) برین منوال بود ، تا ناگاه عورتی را از اهل قلعه درد دهان آغاز شد ، (۱۱) چون دوم روز دندانش جنبان شد ، دختری داشت خورد ، دختر را پیش خواند ، و بنشانید و گفت :

(۱) اصل : بران (۲) مط و مب : بکشاید (۳) مط و مب : گذاردند (۴) مط و مب : نهادند (۵) مط و مب : نیالتگین (۶) مط و مب : مرددا دید که جان بحق تسلیم کرده بودند و در ایشان (۷) جملات بین « . . . » در مب نیست (۸) مط و مب : حادثه ، (۹) مط و مب : گردد - (۱۰) اصل : واقعه با اهل (۱۱) مط و مب : نهاد

ماما امشب دست و پای ترا بدست خود حنا بندم که فردا سیوم است و هنگام رحلت مادر تست (۱) بدین نیت دست و پای دختر (ك) را حنا بست ، و عورات را معهودست ، که چون حنا بردست و پای کسی نهند ، انگشت خود را بر زبان (۲) زنند ، تا بآب دهن انگشت ایشان ترمی شود ، و حنا را از آن موضع جای دیگر می برند ، و چون دست و پای دختر ك حنا بست ، دل بر اجل نهاد و بخفت ، بامداد دندانهای آن عورت بیخ محکم کرده بود ، و درد دهان تمام زایل گشته (۳) چون روز سیوم (شد) همسایگان و آشنا یان (۴) او را بصحت یافتند ، (و) چهارم روز تمام تند رست گشت ، مردم در (۵) تعجب بماندند ، و از وی تفحص واجب داشتند ، که سبب حیات و زوال علت دهان ، و استحکام دندان تو چه بود ، و چه دارو کردی ، و کدام در مان ساختی ؟ عورت گفت : (که) من دارویی نداشتم و نکردم ، خدای تعالی [مرا] صحت بخشید ، گفتند : (عالم) عالم اسباب است ، آخر از تو چه حرکت در وجود آمد ، و چه عمل کردی ؟ (۶) آن عورت حنا بستن دختر باز گفت ، و حدیث تر کردن انگشت ، و رسیدن اثر حنا بد دهان خود ، همگنان اتفاق کردند که دافع این (۷) علت حناست ، و همچنان بود . که آن حال در میان قلعه افتاد ، و این حدیث منتشر گشت ، کار بجائی رسید ، که هر که را این علت ظاهر میشد ، حنا در دهان می افکند ، و صحت می یافت چنانکه يك من حنا به مبلغ دو یست و پنجاه دینار (زر) سرخ شد (۸) و هر که حنا داشت ، مال خطیر از بهای آن حاصل کرد .

حق تعالی را لطایف بسیار است باینده گمان ، اما اجل را هیچ تدبیر نیست ، عاقبت ملک تاج الدین نیالتگین (۹) را بر چشم تیری آمد ، و یک چشم او بر رفت (و) بعد از آن ناگاه بر سر برجی جنگ میفرمود ، (۱۰) پایش از جای بشد ، از بالای قلعه بزیر افتاد ، و گرفتار گشت ، و شهید شد و قلعه ارگ سیستان بدست کفار افتاد «خلق را شهید کردند -

(۱) مط و مب : مادر تو ، (۲) مط و مب : بزبان (۳) مط و مب : شده

(۴) مط و مب : آشنایان و همسایگان (۵) مط و مب : به تعجب (۶) مط و مب : از تو چه

حرکت و عمل در وجود آمده آن عورت (۷) مط و مب : آن (۸) مط و مب : رسید ، (۹)

مط و مب : نیالتگین - را ورتی : بیالتگین (۱۰) اصل : می فزود ،

بعد آنچه (۱) کفار بسیار بدوزخ رفته بود ، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است (۲) .
 ملك تعالی سلطان اسلام را در مسند جهاندازی باقی و پاینده داراد ، آمین « (۳)

حدیث نامزد کردن لشکرها (ی) مغل بطرف غور و غزنین و لهاور (۴)

او کنای چون بتخت بنشست ، حشمها برطرف غور و غزنین نامزد کرد ، و طایر بهادر ، بر در (شهر) سیستان جلادت بسیار نموده بود [۹] او در و رطه یکی بود (۵) ، از نوینان بزرگ ، و آن مغل در جنگ (۶) سیستان بدوزخ رفت . بفرمان او کتای طایر بهادر مهتر و فرمانده آن طایفه مغل شد ، بجای آن مغل بزرگ که بدوزخ رفت .

چون از سیستان بخراسان آمدند ، انبان (۷) نوین و نکو در نوین و لشکرها که بطرف غور و خراسان بودند ، بطرف غزنین آمدند ، و پیش ازین ملك (۸) حسن قرلغ (ر ا) از بنیان (۹) مستأصل کرده بودند ، و با او مالی قرار افتاده و چند آنچه (۱۰) میخواستند (که) ملك سیف الدین حسن (۱۱) قرلغ را بدست آرند ، میسر نمی شد ، تا در شهور سنه ست و ثلاثین و ستمائه ، ناگاه بر ملك سیف الدین حسن قرلغ زدند ، و او و منهزم از کرمان و غزنین و بنیان بجانب بلاد ملتان و زمین سند آمد ، و در آن وقت تخت هند وستان به سلطان رضیه طاب ثراها دختر سلطان شمس الدین نورالله مرقد آراسته بود ، پسر مهتر ملك حسن قرلغ بخدمت دهلی پیوست ، و از راه عاطفت ولایت برن بدو مفوض شد ، مدتی بود ناگاه عطف کرد ، و بی اجازت حضرت

(۱) مط و مب : آنکه (۲) مط و مب : بتحریر پیوسته است (۳) جملات بین « . . . » در مب نیست ، (۴) اصل : لهاور (۵) کنادراصل و مط و مب ، (۶) ر اورتی : در جنگ اوک سجستان ، همین اوک یا اوک جانی بود بین بست و غزنه (اصطخری ص ۲۵۰) (۷) کنادراصل و راورتی ، مط و مب : انبان ، را و رتی گوید که در نسخ خطی انبان ، انبان ، انبان ایبتان ، ابان ، استان هم آمده (۸) راورتی : ملك سیف الدین حسن قرلغ ، (۹) ر : ۴۳ (۱۰) مط و مب : قرار یافت و چند آنکه (۱۱) حسن در مب نیست -

بجانب خدمت پدر خود باز رفت، و چون ملک سیف الدین به بلاد سند آمد
 بلاد غزنین و کرمان بدست گماشتگان مغل بماند، تا در شهر و
 سنه تسع و ثلاثین و ستمائه، لشکرهای مغل و حشمهای غور نامزد
 لوهور شد (۱) و طایر بهادر که متصرفی هرات و باد غیس (و دیبگر
 نوینان که متصرفان (۲) بلاد غور و غزنین و گرم سیر
 و تخارستان بودند، همه با لشکرهای خود بلب آب سند رسیدند،
 کبیر خان (۳) یا زمقطع (۴) ملتان بود، و ملک اختیا رالدین
 قراقش مقطع لوهور بود، و تخت سلطنت به سلطان معز الدین
 رسید، درین وقت چون خبر وصول لشکرهای مغل به ملتان رسید
 کبیر خان (۵) برای ناموس (۶) چتر بر گرفت و لشکرها جمع کرد،
 و مستعد جهاد شد، چون خبر جمعیت او بلشکرگاه مغل رسید، عزیمت
 کفار بر سمت (۷) لوهو را مصمم گشت، و بدر شهر لوهور آمدند
 و در حصار لوهور استعداد ذخیره و سلاح نه بود (و) خلق لاهور با هم
 یکدل و متفق نبی (۸) و اکثر ساکنان آن شهر تجار بودند، و بجانب
 بالاکراسان و ترکستان در عهد مغل سفرها کرده بودند،
 و بر وجه عافیت اندیشی، هر یک از مغل پایزه (۹) و مثال امان حاصل کرده

(۱) مط و مب : گشت، (۲) اصل : متصرف آن (۳) مط در متن : کبغان و در حاشیه
 کبیر خان بحواله یکی از نسخ خطی و در مب و اصل : کبیر خان (۴) مط و مب : گه مقطع
 (۵) مط و مب : کبغان (۶) اصل : ناموس را، (۷) اصل : سمت (۸) مط و مب
 متفق شدند (۹) مط و مب : از مغل فایده ستده و مثال امان حاصل کرده . . . ولی پایزه
 لغت تورکی است لوهو بوده از زر یا نقره یا چوب با اندازه کف دست عرض و نیم ذراع طول
 میداشت، و نام خدا و پادشاه با نشان و علامت خاص روی آن محکوم می بود، و در عهد مغل
 بصورت امتیاز و تقدیر به بزرگان و رؤسای لشکر داده میشد، بر درجه بلند این
 نشان خاص سر شیر منقور میشد، و آنرا پایزه سر شیر گفتندی (جامع التواریخ
 جها نکشای جوینی)

برین استظهار در محافظت (و خسک) (۱) حصار باملك قر اقس موافقت نمی نمود ، و مدد و مدافعت و مقاتلت نمی کردند ، و لشکر اسلام به واسطه آنکه ملوک ترک و غوری از سلطان معز الدین بهرامشاه خایف (می) بودند با هم جمع نمی شدند .

ازین سبب از طرف دهلی لشکر (ی) بدفع مغل بزودی متوجه نه گشت (۲) و مدتی بر در شهر لوهور جنگ قائم شد (۳) و لشکر مغل بر اطراف (حصار) لوهور منجنیق بسیار نهادند ، و باره ها (۴) خراب کردند ، و بدان مقدمه ارکه ملك قرا قش را دست داد ، مقام نمود و جهاد کرد ، چون او را حال اختلاف و تفرقه خواطر اهل لوهور معلوم شد ، قاضی و معارف بر (۵) سر باره شهر در پاسداشتن ، تقصیر بسیار میکردند ، و ملك قرا قش دانست ، که عاقبت کار او و خیم است ، و محافظت این (۶) شهر از وسع (و) طاقت او بیرونست ، بافوج و حشم خود با سم (۷) شبخون بیرون آمد ، و بر لشکر کفار زد ، و بیسک حمله صف لشکر کفار بر هم زد (۸) و بطرف دهلی روان شد ، بعضی از خواص (و) حرم وی دران حمله از وی جدا ماندند (بعضی کشته شدند) و [قومی] شهادت یافتند ، و بعضی در تاریکی شب و غوغا خود را از پشت اسپ درافکندند ، و در خرابها و گورستانها مخفی شدند ، و حرم ملك همدان (۹) غوغا بموضع

(۱) خسک نام خاری است که در ان زمان برای حفظ حصارها مانند خارهای آهنی میساختند و اکنون هم سیم خاردار برای منع عبور و مرور بکار میرود نظا می گفت : خسک بر گزر گناه کین ریختند ، دلبران خروشدن انگیختند این کلمه در عربی نیز بصورت خسک بهای حطی معرب مستعمل گردیده (فرهنگ نظام ج ۲ ص ۵۷۶)
 (۲) مط و مب : نشد (۳) مط و مب : گشت (۴) مط و مب : بارها (۵) اصل : در سر
 (۶) مط و مب : آن (۷) مط و مب : بر سم (۸) مط و مب : بر هم درید (۹) اصل : حرم ملك بدالدین در فوغا

پنهان شد ، و دیگر روز چون اهل شهر و لشکر مغل را (از) فرار ملک قراقش و بیرون شدن او معلوم شد ، (دل) اهل شهر و قلعه به کلی بشکست ، و مغل چیره شد ، و شهر را بگر فتند ، و در هر محلت قتال افتاد ، و مسلمانان جهاد بسیار کردند ، اما دو فوج از مسلمانان در آن حادثه جان را کمر و ار بر (۱) میان بستند و دست بشمشیر بردند و تا آن لحظه که یک یک رگ بر اعضا مبارک ایشان بود ، و حرکت داشت تیغ بیدریغ میزدند و مغل را بدد زخ میفرستادند ، تا آنگاه که هر دو طایفه بعد از جهاد بسیار بدولت شهادت رسیدند ، یکی مبارز اقسنقر کو تووال لوهور بود ، که در مبارزت و کارزار بر هزار رستم دستان تر جیح داشت ، با اتباع خود . دوم مبارز دیندار محمد امیر آخر (۲) بود ، که جهاد بسنت (۳) و غزای بوجهی در آن روز نمود (ند) که روح مطهر علی مرتضی رضی الله عنه ، از فرادیس جنان (۴) در موافقت همه انبیاء و رسول رحمتش می فرستاد [ند] با اتباع و فرزندان خود ، رضی الله عنهم .

چون لشکر مغل شهر را بگرفت ، خلق را شهید کردند ، و اسیر (۵) بگرفتند (۶) اما چندان مغل بدوزخ رفت ، که حد و حصر نیاید ، بقدرسی (وچهل) هزار [سوار] مغل با هشتاد هزار اسب ، بلکه زیادت ، و هیچ کس نه بود از لشکر مغل (۷) که زخم تیغ و ناوک نداشت ، بیشتر از نوینان و بهادران بدوزخ رفتند ، طایر بهادر با اقسنقر کو تووال هم نیزه شد ، هر دو یکدیگر را زخم نیزه کردند ، طایر بهادر بدوزخ (رفت) و اقسنقر [شیر صفت] به بهشت خرامید ، فریق فی الجنة و فریق فی السعیر (۸) چون لشکر مغل شهر لوهور را بگرفتند و خراب کردند ، باز گشتند ملک قراقش از حد و د آب بیاه بطرف لوهور باز گشت که در شب گریز از لوهور بمبالغی مال از زرعی و غیر آن ، جامداران ملک در آب انداخته بودند ، و آن موضع را نشان کرده به طلب آن اموال باز گشت ، چون بشهر لوهور رسید ، آن اموال باز یافت ، که بدست مغل نیفتاده بود و بعد

(۱) اصل : در میان (۲) مط و مب : آخر (۳) اصل : بسبب (۴) اصل : جهان

(۵) اصل : امیر (۶) مط و مب : گرفتند (۷) مط و مب : لشکر گفار (۸) در قرآن ، الشوری ۷

از (۱) رفتن کفار هند و ان کو کهران و گبران ابتر (۴) به لوهور آمده بودند ، و خرابی میگردند ملک قراقش ایشان را دریافت (و) جمله را بدوزخ فرستاد [ند] و بسلامت بحضرت دهلی آمد . «ملک تعالی اولیای دولت سلطان سلاطین اسلام (را) منصور، و اعداء ملکش را مقهورداراد، آمین [باد]» (۴)

حدیث فوت (شدن) اکتای بن

چنگیز خان (۴)

روایت از سلف چنین رسیده بود رضی الله عنهم که چون خروج ترک باشد ، جهان را تنگ چشمان بگیرند و بسالاد عجم و ممالک ایران خراب کنند (و) لشکر ایشان چون به لوهور رسد (۵) دولت آن جماعت روی به نقصان نهد و قوت کفار بعد از آن کم گردد ، در آن ایام کاتب این طبقات (۶) منهاج سراج اصلح الله حاله بقدر هفت ساله بود جهت حفظ کلام الله بخدمت معلم امام علی غزنوی رحمة الله علیه میرفت ، که (این) روایت از وی سماع افشاده است (۷) و جماعت ثقات از امام جمال الدین بستاجی (۸) رحمة الله روایت کرد (۱۵) ند : که در شهر بخارا بر (سر) کرسی در اثنای تذکیر در عهد دولت اکتای بسیار گفتی که خدایا لشکر مغل را به لوهور رود برسان ، تا برسیند و این معنی ظاهر شد چون لوهور را فتح کردند در ماه جمادی الاولی سنه تسع و ثلثین و ستمائه دوم روز از فتح لوهور جماعت روات از تجار خراسان و مساورا النهار گفتند : که اکتای فوت شد ، و از دنیا نقل کرد و بعد از فوت او چند کورت قبایل (مغل) تیغ درهم گرفتند و اکابر ملاعین ایشان اعم و اغلب بدوزخ رفتند و تفرقه به قبایل ایشان راه یافت ، و برادران گان چنگیز خان که ایشان پسران او تکمین اند (۹) بخدمت آلتون خان چین رفتند و جغتای (ی) و پسران او تمر آغاز کردند و بسیار بدست یکدیگر کشتند

(۱) اصل : و با رفتن کفار (۲) مط و مب : و گبران نیز به (۳) کلمات بین « در مب نیست (۴) مط و مب : اوکتای و خرامیدن او بدوزخ (۵) اصل : رسید (۶) مط و مب : این حروف (۷) مط و مب : از سماع افشاده بود . (۸) اصل : بستاجی ، مط و مب و راورتی ، بستاجی ، که در نسخ مط : بستاجی و نستاخر ، و در نسخ خطی راورتی : بستاجی بستاقی ، استاجو ، ستاقی هم آمده (۹) مط و مب : که ایشانرا پسران او تکمین میگویند

شدند لعنهم الله [وقطعهیم] مدت پادشاهی اکتای بن چنگیز خان نسه سال بود (چون) اوفوت شد یکسال ونیم هیچکس از تخمه (۱) آن ملاعین بتخت نشست که معهود ایشان آنست (۲) که چون پادشاهی فوت (۳) میشود یکسال ونیم سوار نشوند ، و این مدت راسه سال گویند (۴) [و] يك سال ونیم چون تمام شد (۵) زن اکتای تر کینه خاتون ، مدت چهار سال بر ممالک مغل فرماندهی کرد ، و درین مدت حرکات عورات چنانچه از نقصان عقل و غلبان (۶) شهوت آید ، از وی ظاهر شد ، اکابر ممالک مغل آن حرکات را نگاه کردند ، و طالب پادشاه ضابط شدند (۷) تر کینه خاتون را در موافقت اکتای روان کردند ، و پسر او را بتخت بنشانند (۸) (لعنهم الله)

الخامس چغتای (ی) بن چنگیز خان (۹)

چغتای ملعون پسر دوم چنگیز خان بود ، و او مرد [ی] ظالم (۹) سایش (۱۰) قتال (۱۱) بد کردار بود ، و هیچکس از فرمان دهان مغل از او مسلمان را دشمن تر نبود ، نخواستی (۱۰) که هیچ آفریده نام مسلمان گیرد مگر به بدی (۱۱) و در همه قبایل او امکان نبود ، که هیچ کس گوسپند را بر سنت مسلمانان ذبح کند (۱۲) همه مردار گردندی ، و گزاردن نماز مجال نبود ، هیچ مسلمان را ، و پیوسته اکتای را بران داشتی (۱۳) که مسلمانان را بقتل باید رسانید ، و از ایشان باید که هیچ باقی نماند ، و هیچ مسلمانان در نظر او (۱۴) نتوانستی آمد ، و او مهتر (از) اکتای بود .
چون چنگیز خان رامزاج او که بس قتال و ظالم است معلوم بود ، او را وصیت پادشاهی نه کرد ، برادر کهنتر او اکتای را وصیت پادشاهی کرد (۱۵) و جای باشی (۱۶) چغتای همدران موضع اصل مغل بودی ، و از ولایات (۱۷) چنگیز خان که در تصرف داشت (۱۸) او را نصیب معین گردانید

- (۱) مط و مب : تخم (۲) مط و مب : که معهود مغلان چنین بود که چون (۳) مط و مب : شود . (۴) مط و مب : شمرند ، (۵) مط و مب : یکسال نیم روز و یکسال ونیم شب چون مدت تمام شد ، (۶) مط و مب : غلبان (۷) مط و مب : و طلب پادشاه ضابط نمودند : (۸) مط و مب : نشانند ، (۹) مط : لعنهم الله (۱۰) مط و مب : بخواستی (۱۱) مط و مب : نام مسلمان پیش او بر زبان نراند مگر به بدی (۱۲) مط و مب : گردی (۱۳) مط و مب : و پیوسته چغتای بران بودی که (۱۴) مط و مب : و هیچ يك از مسلمانان در نظر او نتوانستی (۱۵) مط و مب : را پادشاهی وصیت کرده (۱۶) مط و مب : باش (۱۷) اصل : ولایت (۱۸) مط و مب : تصرف او آمد

ولشکرا و باطراف ماوراءالنهر و فرغانه و ترکستان بهر موضع بود ، و چنانچه ازان برادرانش توشی برادر مهتر را پیش پدر غمز کرده بود که توشی در مزاج آن دارد که چنگیز خان رادرشکار گماه بکشد .

چون بسمع پدر رسا نید ، چنگیز خان پسر خود توشی را زهر داد ، و هلاک کرد ، و چند سال این چغتای ملعون بر سر قبایل ولشکرها خود بود و چون قضاء اجل (۱) در رسید ، حق تعالی ولی از اولیای بزرگ (۲) خود را بر دست او فوت گردانید تا بسبب آن بد و زخ رفت .

(حکایت درویشی)

و آن چنان بود ، که درویشی عارفی صافی باطنی بود ، از حدود خراسان ، او را شیخ محمود آتش خوار گفتندی ، شیخی بس بزرگوار بود (۱) درویشی نامدار . از سر جان بر خاسته و در غم حق بکاسته ، تن در مشقت داده ، و سردر جهان نهاده ، گرد بلاد طوف می کرد ، بموضعی رسید میان دو کوه که از زمین ترکستان به بلاد چین ازان راه شوند ، و میان دو کوه در بند ها [ی] محکم نهاده و نگاهبانان داشت (۳) و اصحاب رصد نصب کرده تاهر که بطرف چین رود ، یا ازان بلاد به ترکستان آید ، آن (۵) جماعت تفحص حال بکنند ، و از حال ایشان باخبر باشند (۶) چون شیخ محمود آتش خوار ، بدان موضع رسید ، جماعت نگاهبانان شخصی راه دیدند از عادت خلق بیگانه و بصورت ظاهر چون دیوانه ، او را بگرفتند ، که فدائی ای (۷) شیخ محمود گفت : آری من فدائی ام ، هر چند با او لجاج کردند ، که تو کیستی بگو ، گفت همانم که شما گفته اید ، فدائی ام ، چون بران (۸) سخن اقرار نمود ، او را نزدیک چغتای آوردند ، مسعود بیگ (۹) جمله الملک چغتای بود شیخ محمود را بشناخت ، اما از خوف چغتای هیچ نیارست (۱۰) که حال شیخ محمود و بزرگی او باز (۱۱) گوید ، چغتای (ملعون) شیخ محمود را گفت که تو کستی ؟ گفت : من فدائی ام .

(۱) مط و مب : اجلس (۲) مط و مب : ولی بزرگ از اولیای خود را (۳) مط و مب : داشته (۴) اصل : نسبت (۵) اصل : ازان (۶) اصل : باشد ، (۷) مط و مب : ا بن (۸) مط و مب : بدان (۹) اصل : بك (۱۰) مط و مب : نتوانست ، (۱۱) اصل : باد

چغتای گفت : با تو چه کنیم (۱) ترا چه باید کرد ؟ شیخ گفت :
بفرمای تا مرا تیر باران کنند ، تا با زر هم ، چغتای فرمان
داد ، تا اورا تیر باران کنند (۴) چون شیخ محمود بر حمت حق
پیوست ، بعد از چند روز دیگر چغتای در شکارگاه بر شکاری تیر باز
گشته می انداخت ، هم در پشت آن ملعون آمد ، و بد و زخ رفت ،
و خلق خدای تعالی خصوصاً اهل اسلام از شرا و (۳) خلاص
و مناص یافتند .

السادس كيك (۴) بن اکتای (علیه اللعنه)

ثقات چنین روایت کردند ، که اکتای را دو پسر بود ، یکی کتن (۵)
دوم کیک ، اما کتن که بزرگ بود ، بعزت افلاج مبتلا گشته بود ،
و صلاحیت پادشاهان و ضبط ممالک و فرماندهی نداشت ، تخت
را به برادر خود کیک سپرد ، چون کیک به پادشاهی بنشست ، جمله
گردن کشان مغل و اورد خدمت کردند ، و لشکرها با طرف چین و ایران
و هندوستان ، و خراسان و عراق نامزد کرد (ند) منکو ته نوین را بر سر
لشکرهای طخارستان و ختلان و غزنین بار دیگر ، لشکر کش گردانید ،
و او پیری بود کشیده بالا (و) یک چشم (۶) از جمله خواص چنگیز خان
چون منکو ته بر زمین ایران آمد ، به طالقان (۷) و قندوز و ولوالج
(۸) مقام [جای] خود ساخت ، و در شهو رسنه ثلاث وار بعین
و ستمانه عزیمت ممالک سند کرد ، و لشکر آن دیار را بطرف اچه
و ملتان آورد ، و درین وقت تخت هندوستان بفر و بهاء سلطان
علاء الدین مسعود آراسته بود ، و شهر لوهور خراب بود ، و ملک

(۱) مط و مب : گفت : که با توجه میباید کرد ، (۲) مط و مب : کردند (۳) مط و مب : شرآن
ملعون (۴) این نام را مورخین اروپا گویک نوشته اند ، ولی در نسخ طبقات اکثراً کیک
است (۵) دا ورتی : کتان (۶) در اصل مط و مب چنین است ، را ورتی از نسخ خود
سکه چشم سرخ ، یک چشم را نقل کرده (۷) دا ورتی : طایقان ، ولی همان طالقان فرجستان
نخواهد بود ، بلکه طالقان تخارستان است ، که با قندوز موجوده و ولوالج یکجای مذکور
افتاده و در طخارستان داخل اند ، املاى این شهر به طایقان هم معروف بود . و در
حدود العالم گوید : طالقان شهر است برحد میان تخارستان و ختلان . ولوالج شهر است غرم
و قصبه طخارستان است (ص ۶۲) (۸) مط و مب : قندوز و ولوالج ؟

سیف الدین حسن قرلغ ملتان داشت (۱) و در شهر و حصار را چه هند و خان مهتر میار کک خازنی (۲) فرما نده بود، و از دست خود معتمدان در قلعه آنچه نصب کرده بود، چون خواجه صالح کوتوال . منکوتاه بالشکر مغل بکنار آب سند رسید، ملک سیف الدین حسن قرلغ حصار (۳) شهر ملتان خالی بگذاشت، و در کشتی نشست، و بطرف دیول و سندستان (۴) رفت، و منکوتاه بهای حصاراچه آمده (۵) و حصار داد و جنگ قائم شد، و اطراف (۶) حوالی اچه خراب کرد، و اهل حصار جد و جهد (بلیغ) نمودند، و در محافط حصار جهد بسیار کردند، و مغل بسیار بدو زخ فرستادند، و هر چند لشکر مغل و نوینان کفار کوششی می کردند، غازیان حصار سر رخنه نگاه میداشتند، تا یکی از بهادران نامدار مغل که بطرفی رفته بود، چون بنزد یک منکوتاه آمد منکوتاه را - اینه زدن گرفت که این چه قلعه و حصار است، که تو در گرفتن آن چندین توقف و تانی می ورزی من بیک حمله آن قلعه را بگیرم .

شب آن مستعد شد، و مغل بسیار در سلاح کرد، ناگاه در پاس سیوم که وقت آسایش پاسبان و مرد حصار بود بسر آن رخنه بر آمد، فضل خدای (۷) آن بود، که اهل قلعه در پس آن رخنه آب و گل بسیار با هم آمیخته بودند، و لوری و گلزار (۸) ژرف کرده [بودند] زیادت یک نیزه بالا.

چون بهادر مغل پای در اندرون رخنه نهاد، بزعم آنکه زمین است، دران گل زار افتاد، و غرق شد، اهل قلعه نعره زدند و مشعله بر آور دادند، و در سلاح شدند، مغلان دیگر باز گشتند، و دیگر روز کسان در میان کردند، که آن (۹) بهادر (که) دوش گرفتار شده است باز دهید تا لشکر از پای قلعه برخیزد (چون) آن لعین بدو زخ رفته بود و باب سیاه و گل تیره فرو شده باز دادن ممکن نه بود، اهل قلعه از گرفتاری او منکر شدند، فی الجمله فضل آفریدگار تعالی اسباب

(۱) مط و مب : به ملتان بود، (۲) مط و مب : مبارک خان . راوردی : خازن . (۳) مط و مب : دیول و سند و سیستان (۴) مط و مب : درآمد (۵) مط و مب : فضل حق تعالی، (۶) اصل : نی و گلزار، ولی لوری همان لوره است . که شرح آن گذشت و گل زار به کسره اور است . (۷) مط و مب : این

مهیا گردانید (۱) که مسلمانان آنچه از دست تعدی کفار، در ضمان امان بماندند، ویکی از (آن) اسباب آن بود که چون لشکر مغل بیای آنچه آمد مسلمانان حصار، قضیه بحضورت دارالملکک دهلی حرسهاالله، بوجه استعانت رفع کردند، وسلطان علاء الدین علیه الرحمة والمغفرة، به تحریض جدو جهد الفخ خان (۲) اعظم لشکر هند وستان جمع کرد وبرعزیمت دفع (لشکر) مغل وبطرف بالانهضت فرمود.

کاتب این حروف منهاج سراج دران سفر وغزو در خدمت رکاب اعلی بود، چون رایات اعلی بطرف آب بیاہ [سند] رسید، بر شیط آب بیاہ متوجه بطرف آنچه گشت، چنانچه پیش ازین در تحریر آمده است، وبتقریر پیوسته است.

حشم مغل را چون از آمدن لشکر اسلام معلوم شد، ویزک (۳) غزاة (به) نزدیک آن بلاد رسید، طاقت مقاومت نداشت، از برای حصار آنچه نامراد باز گشتند و بر رفتند و آن قلعه بدولت لشکر اسلام وعنايت ربانی از شر آن ملائین سلامت بماند والحمد علی ذالک.

حدیث گرامت مسلمانان

ثقات چنین روایت کردند که چون کیک در پادشاهی قوت گرفت و بنو امام خود را که پسران چغنائی بودند، هلاک کرد، ونوینان و بهادران مغل (جمله) اورا متغاضدند، وچند کورت لشکرهای بی اندازه بطرف چین فرستاد، اورا دران بلاد فتوح برآمد، جماعت زیاد کفار چین و بت پرستان تنگت وطمعاج که ایشان را توینان (۴) می گفتند بر کیک استیلا یافتند، مدام آن جماعت در اینداه مسلمانان می کوشیدند واسباب رنجیه داشت اهل اسلام می انگیزیدند، تا مگر بنیاد اسلام بکلی قلع (۵) کنند، و مستأصل گردانند، ونام و نشان مؤمنان را از صحایف آن بلاد محو کنند.

یکی از ان توینان (۶) که در بلاد چین و ترکستان قبول واسمی (۷)

(۱) مط و مب : فی الجملة بفضل آفریدگار تعالی اسبابی مهیا گشت که (۲) اصل : الوخان (۳) بزک : قراول ومقدمة الجيش است (۴) مط مب : توینان ، ولی چنانچه گذشت توین صحیح است ، که توینان جمع آنست بمنزله ایشان بود امی چینی . (۵) اصل : دفع (۶) مط و مب : نونیا ن (۷) مط و مب : صیتی واسمی

داشت به نزد يك كيك آمد و گفت اگر میخواهی تا تخت پادشاهی
 و لشکر مغل بر تو باقی ماند، از دو کاری یکی بکن، یا آنکه تمام مسلمانان
 را بقتل رسان، و یا آنکه تو والد و تناسل ایشان را قطع بکن، مدتی برین
 نهج كيك را باز می نمود، و بدین فساد اغرامی کرد، و لطایف حیل
 می انگیزخت، کشتن مسلمانان به سبب کثرت در بلاد چین و ترکستان و تنگت
 دست نمی داد، بدان مقرر گردانید (۱) که صواب آن باشد که فرمان نافذ
 گردد، تا جمله مسلمانان را خصی (کنند) و مجبوب (۲) گردانند،
 چنانچه نسل ایشان منقطع گردد، و مملکت مغل از خروج و فساد ایشان
 سلامت ماند، چون آن تعدی و ظلم برین وجه در مزاج كيك قرار گرفت
 و برین بیارامید، فرمان داد، تا مثالی بجمله اطراف ممالک مغل از اقصی
 چین و ماچین تا نهایت عجم و عراق و روم و شام اصدار کنند، و همه
 فرماندهان مغل (۳) که باطراف ممالک نصب اند، تا برین جمله
 فرمان را انقیاد نمایند، و امتثال واجب دارند، چون آن مثال در قلم آمد
 به نزدیک كيك آوردند، و نشان کرد، به شنگرف، که آن را الطمعاج (۴)
 می گویند، بلغت ترکی، پس آن مثال بدان توین مغل داد، که هم
 توین مثال (را) بکل ممالک تبلیغ کن، و درین باب جد بلیغ نمای!
 چون آن ملعون خاکسار، از بارگاه كيك [این مثال بردست گرفته
 بافرح و استظهار تمام از بارگاه] بیرون (می) آمد، سگی بود، که مدام
 بر درگاه و حوالی تخت و اطراف مرکب خاص (۵) و موکب اختصاص
 كيك بودی (۶) و داغ خاصی بر طریق زرین مرصع او ثبت بود، سگی
 که بر هزار شیر عرین (۷) و بمرگزین به حمله و جرأت (۸) ترجیح
 و تفضیل (۹) داشت. این سگ در بارگاه بود، چنانچه گرسنگ در گوسپند
 و آتش در پنبه (۱۰) افتد، او را (۱۱) فرو گرفت و بر زمین زد، و آنگاه

- (۱) مط و مب: و برین قرار دادند (۲) اصل: مخنوث، (۳) مط و مب: کنند بر همه
 فرماندهان مغلان (۴) کذا در مط و مب و اصل و راورتی: - الطمعاج، دنگن فورس در
 قاموس خود می نویسد که التمعاجت تورکی است، امضا و پهرشاهی را گویند که بخط قرمز بود
 (۵) مط و مب و موکب خاص (۶) مط و مب: و مرکب اختصاص كيك می بود (۷) مط و مب و اصل: غزین،
 ولی عرین بعین مهلمه بر وزن قرین بمعنی بیشه است که در برابر بدان نسبت کنند، (غیاث)
 (۸) اصل: گزین بجهت جرأت (۹) مط و مب: تفضیل و ترجیح (۱۰) مط و مب:
 در سیند (۱۱) مط و مب: افتد آن نوین بدکیش را فرو،

حایه آن خاکسار را بدندان از بیخ بکنند (۱) و بقوت آسمانی و تائید ربانی، در حال هلاکش کرد، وحدیث دعای مصطفی صلی الله علیه وسلم، که در حق پسر ابولهب کرده بود، اللهم سلط علیه کلبا من کلابک در حق آن (۲) خسیس بد فعل ملعون ظاهر شد، و چنین گرامتی در دین اسلام و سعادت [۱] ملت حنفی و دولت امت محمدی و اعجاز متابعان سنت احمدی را به بخشید، تا از شر آن ملاءین در کنف عصمت باری تعالی سلامت مانند .

چون کیک و توینان (۳) (مغل) و حاضران مغل کفار چنین هیبتی و سیاستی مشاهده کردند، از آن اندیشه فاسد رجوع نمودند، و دست از تعدی مسلمانان برداشتند، و آن ظمغاج را پاره [پاره] کردند، والحمد لله علی نصره الاسلام و قمع الاصلنام، چون از مدت پادشاهی (او) یکسال و نیم گذشت، قضا را اجل در رسید، و کیک برخوان اجل لقمه مرگ در دهان حیات نهاد، و سبب آن آورده شود .

حدیث فوت شدن کیک ملعون

(ثقات) چنین روایت کردند، که کیک را مدام جماعت توینان (۴) بر اینداز مسلمانان اغرامی کردند، و بران می داشتند تا اهل ایمان را زحمت می داد، امامی بود در آن بلاد از علماء اهل اسلام، بانواع علم طریقت (موصوف) و به صنوف علم شریعت و فنون دقایق حقیقت آراسته، ظاهرش بزور علم و فضل مجلی (۵) و باطنش بانوار صفوت و عمل مصفا، در دین اسلام مشا را لیه گشته، و در سنت مصطفی صلی الله علیه وسلم قطب مدار عالییه شده، و ثقب او امام نورالدین خوارزمی بود علیه الرحمة جماعت ترسایان و قسیسان و طایفه توینان (۶) بت پرست از کیک التماس نمودند، که (آن) امام مسلمانان را حاضر کنید (۶) تا با ایشان مناظره کنند (۷) و ترجیح دین محمدی و نبوت او ثابت دارد (۸) و الا اور ا بقتل بایدرسانید، بحکم این التماس آن امام ربانی را حاضر کردند (۹) عصمت (و) الله یعصمک من الناس (۱۰) در حوالی دین او بحراست ولن

(۱) مط و مب : بر کند ، (۲) مط و مب : این (۳) مط و مب : نوینان

(۴) مط و مب : نوینان (۵) اصل : مجلی (۶) مط و مب : کند ، (۷) مط و مب . تا

یا او مناظره کنند (۸) مط و مب : گرداند ، (۹) مط و مب : آورد (۱۰) قرآن ، المائده ۷۱

يجعل الله للمكافرين على المؤمنين سبيلا ، (۱) طوفی می کرد .
چون در آن مجلس (۴) بنشست ، از وی پرسیدند ، که محمد چه
کس بوده است ؟ میان [آن] کن . (آن) امام ربانی گفت : محمد خاتم
الانبیین و سید المرسلین و رسول رب العالمین ، سرش بتاج لعمرک آراسته ،
و برش به دواج (۴) الم شرح پیراسته ، موسی عاشق منقبت او اللهم اجعلنی (۴)
من امة محمد ، عیسی چاوش (۵) کی کبه او که مبشر آ بر رسول یأتی من بعدی
اسمه احمد (۶)

آن جماعت کفار گفتند : که پیغمبر آن بود (۷) که روحانی محض
بود ، و به شهوت نسوان تعلق نه کند ، و بدان التفات نه نماید ،
چنانچه عیسی بود ، محمد را نه حجره و چندین فرزند بوده است ، این
چگونه باشد ؟ آن امام ربانی گفت : داؤد پیغمبر را علیه السلام نود و نه
زن بوده است ، ان هذا خلی له تسع و تسعون نعبه (۸) (و) سلیمان
صاحب امکان را سیصد و شصت زن بود در نکاح ، و یک هزار کنیز خدمت
فرش او کردند . آن جماعت کفار ، از راه تعمد (و) انکار و مکابره
و اصرار (۹) نبوت داؤد و سلیمان علیهما السلام (۱۰) انکار (۱۱) کردند ،
و گفتند : ایشان پادشاه بود (۱۵) ند .

آخر الامر چون شبهت آن ملاعین ، فتور تمام داشت ، و از حلیه
صدق (۱۴) عاری . دست از معارضه برداشتند و نقش تعدی و ایذاء ،
بر صحایف معاملات نگاشتند ، از کیک التماس نمودند ، که امام را بگوی
تا بروجه سنت و طریقت شریعت محمدی دورکعت نماز بگزارد ، تا مرا
و ترا حرکات نامناسب او در اداء آن عبادت ظاهر گردد ، کیک فرمان داد ،
که برخیزد ، و دورکعت بگزارد [و] بجماعت چنانچه سنت دین شماست .
آن امام ربانی رضی الله عنه ، یکی از مسلمانان را که در حوالی
او بود به نزد یک خریداری اند و برخاست و سنت اذان و اقامت (به) نماز
جماعت دقتی (۱۴) با قامت رسانید و آیت انی و جهت [وجهی للمدی

(۱) قرآن ، النساء ۴۱ (۲) اصل : مجالس (۳) دواج : قبا و با لا پوش و لباس (غیث)
(۴) اصل : اجعل لی (۵) بروزن طائس بمعنی نقیب لشکر و قافلله و کلمه تورکی است
(غیث) (۶) قرآن ، الصف ۶ (۷) مط و مپ : باشد (۸) قرآن ، ص ۲۳ (۹) اصل :
احتراز نبوت (۱۰) اصل : علیه السلام (۱۱) اصل : آغاز کردند ، (۱۲) اصل : صدق
(۱۳) مط و مپ : و قتی

فطر السموات والارض حنیفاً ما انامن المشرکین [(۱) از میان دل و جان خلیل وار بر خواند، و تحریمه نماز و لذت کبر (۲) در پیوست و در نماز شروع کرد، و ارکان قیام و قرأت و رکوع و سجود، با تمام فرایض و سنن و واجبات نماز (۳) بجای آورد، و چون سر بسجده نهاد، کیک چند تن را از کفار حاضر کرد [ند] تا در وقت سجده آن امام ربانی را و آن مسلمان (نا) ندیگر، که به وی اقتداء کرده بود (ند) زحمت بسیار دادند، و سر او بر زمین زدند بقوت، و با ایشان حرکت فاسد کردند، تا مگر نماز ایشان قطع گردد (۴) و آن امام ربانی و عالم سبحانی آن جمله تعدی و ایذاء تحمل می کرد، و ارکان و شرایط نماز بجای آورد، و نماز را بهیچ وجه قطع نکرده، چون سلام داد، روی بآسمان آورد، و شرایط و ادعوی را بکم تضرعاً و خفیه (۵) نگاهداشت، و با اجازت برخاست، و بمنزل خود باز رفت حق تعالی و تقدس بقدرت کامله و قهرا عدد اعداد از خود در آن (سر) شب دردی را بر کیک مویکل فرمود، که رنگ جاننش بکار داد جل قطع کرد، چنانچه هم در [ین] شب، بدویزخ رفت. و مسلمانان از ظلم و تعدی او خلاص یافتند. چون پسران کیک آن هیبت و قهر مشا هده کردند، دیگر روز از آن امام عذرها خواستند، و رضا طلبی کردند «رضی الله عنه و عن المؤمنین» (۶)

المابع باتو بن توشی بن چندگیز خان

پیش ازین به تقریر پیوسته است، که توشی (۷) پسر مهتر چندگیز خان بود چون او بقصد پدر از دنیا نقل کرد، از وی پسران بسیار بهمانندند، مهتر همه ایشان باتو بود (۸) او را بجای پدر او چندگیز خان بنشانند، و ممالک قبایل ترکستان، از خوارزم و بلخار و برطاس (۹) و سقلاک تا حد روم تمام در ضبط او [در] آمد، و در آن دیار جمله قبایل خفچاق (۱۰)

(۱) قرآن، الانعام ۷۹ (۲) قرآن، العنکبوت ۴۵ (۳) مط و مب: و آداب بجای (۴) مط و مب: گرداند (۵) قرآن، الاعراب ۵۵ (۶) کلمات بین «۰۰۰» در مب نیست. (۷) نسخه بدل در اصل: تولی (۸) اصل: ایشان همه باتو بود (۹) بضم اول نام قوم است، که ولایت وسیع آنها هم بنام ایشان نامیده می شود و از ناحیه های خزر است، و نیز نام شهری است در اینجا (مراصد) (۱۰) مط و مب: قبچاق

وقتی که (۱) و یمک و لبری و روس و چرکس و آس تا بحر ظلمات بگرفت، و جمله او را منقاد گشتند، و او مرد (بس) عاقل (۳) و مسلمان دوست بود، و مسلمانان [را] در پناه او مرغه الحال روزگار میگذشت (۳) و در لشکرگاه [او] و قبایل او مساجد با جماعت قایم، و امام و مؤذن همه مهیا بودند، و در مدت ملک او و عهد حیات او هیچ ضرر از فرمان او، و اتباع و لشکر او بیاد اسلام نرسید، و مسلمانان ترکستان را در ظل حمایت او فراغ بسیار و امن بیشمار بود، و هر ولایت که در ایران در ضبط مغل آمده بود، او را از آن نصیب معین بود، و گماشتهگان او در آن مقدار که قسم او بود، نصب بودند و جمله بزرگان لشکرکشان مغل او را منقاد بودند، و بنظر پدرش توشی میدیدند. چون کیک از دنیا نقل کرد (و بد و زخ رفت) جمله در پادشاهی با او (۴) متفق شدند، جز فرزندان چغتای. و آن (۵) التماس بر با تو عرضه کردند، که تخت مغل قبول کند، و (او) پادشاهی بنشیند، جمله ممثل فرمان او باشند، با تو قبول نه کرد، منکوخان بن تولی بن چنگیزخان را بنشانند، چنانچه بعد ازین به تقریر پیوند.

و بعضی از ثقات چینیین روایت کرده (۱۵) ند: که با تو در سر (۶) و خفیه مسلمان شده بود، اما ظاهر نمی کرد، و با اهل اسلام اعتقاد تمام داشت مدت بیست و هشت سال کم یا بیش (۷) آن مقدار ملک راند، و در گذشت رحمه (۸) الله [و] ان کان مؤمنا و خفف الله عنه العذاب ان کان کافرا، او را برسم (۹) مغل دفن کردند و این طایفه را معهود است، که چون از ایشان یکی در میگذرد، در زیر زمین موضعی بقدر خانه یا صغره به نسبت و رفعت آن ملعون که بدو زخ رفته باشد، مهیا [می] کنند و آن موضع را آراسته [می] گردانند، بتخت و فرش و اوانی و مال بسیار همانجا با سلاح او، و هر چه خاص او بوده باشد دفن می کنند، و بعضی از زنان و پرستاران (۱۰) و کسی را که [دوست داشته و] دوست قرار همه دارد، با او در آن موضع دفن می کنند آنگاه پشت آن موضع

(۱) مط و مب: قنکلی، که در نسخ خطی را و رقی و مط: قنکلی و منکلی هم آمده
 (۲) مط و مب: عادل (۳) مط و مب: میگذاشتند، (۴) مط و مب: بانو (۵)
 مط و مب: و این (۶) اصل: با تو که در سر (۷) مط و مب: کم و بیش (۸) اصل رحمه
 (۹) مط و مب: بر رسم (۱۰) اصل و سرینال و

می پوشند و برزبر آن موضع اسپان (۱) می گردانند چنانچه اثر آن موضع نمی ماند [لعنهم الله] و این معبود ایشان به نزدیک جمله اهل اسلام روشن است و برینجا (۲) حکایتی عجب شنیده شده است، به تحریر پیوست تاخوانندگان را اعتباری در کار آخرت بیفزاید (والله اعلم)

حکایت عجیب

روایت از خواجه مقبول القول، که او ارشیدالدین حکیم بلخی گفتندی سماع افتاده است در سنه ثمان وار بعین و ستمانه که از خراسان به هندوستان بتجارت آمده بود، و با کاتب این طبقات منهاج سراج در سفر ملتان همراه بود، برین (۳) موضع آورده شد، تا منظور نظر سلطان سلاطین اسلام گردد این خواجه رشیدالدین حکیم چنین تقریر کرد که یکی از مهتران مغل که خیل و خدم و مال (وحشم) بسیا ر داشت، در زمین قراقرم مغل بدوزخ رفت بجهت دفن آن ملعون موضعی بغایت باتکلف مرتب گردانیدند و خواستند، که دو ست ترین کسان او را با او دفن کنند و سلاح و مال و افر و فرش و اوانی بسیار (۴) با او (بود) بنهادند و تخت آراسته [و] مهیا گردانیدند (و خواستند که دوست ترین کسان او را با او دفن کنند) رای زدند که از خدم او کدام کس را دفن کنند تا عونس او باشد جوانی بود از حد و دترمذ و خراسان در طفولت اسیر آن کبیر مغل شده بود در اوایل واقعه خراسان، (و) چون ببلوخر رسید (و) بر ناو مر د شد و بمر تبه رجولیت بر آمد بغایت جلد وزیرک بود، و کار دان و با کفایت گشت چنانچه تمامت کلمی و جزوی آن ملعون در تصرف او آمد (و) او را چون پسر خوانده بود (بدین سبب) همه اموال [آن مغل] و مواشی و آنچه در ملک او بود، (در) ضبط کرده بود، و جمله خدم و تبع آن مغل در تحت فرمان او بودند که هیچ یکی را بی اجازت آن جوان بر هیچ چیز آن ملعون دست تصرف نه بودی، درین وقت همه با اتفاق گفتند و هلاک آن جوان رامیان بر بستند که آن مغل هیچ کس را دوست نداشتی (آن) جوان را با آن مغل دفن باید کرد، غرض ایشان آن بود، تا او را هلاک کنند و انتقام فرماندهی از او باز خواهند، برین معنی جمله اتفاق کردند (و) آن جوان مسلمان، میان آن حادثه متحیر بماند و دل بر مرگ نهاد، چون دید که هیچ مفری و دست آویزی ندارد جز غیاث المستغیثین، دست تضرع در حبل امن یجیب المضطر اذا دعاه (۴) زد، و غسل پاک بسیا ورد، و جامه

(۱) مط و م: استان (۲) مط و م: وید اینجا (۳) مط و م: بدین (۴) قرآن النحل ۶۲

پاك پوشيد، و پای دران مظموره نهاد، چون آن موضع را (به) پوشيدند آن مسکين در گوشه آن موضع روی بقبله آورد و دور کعبت نماز بگزارد و بذکر کلمه شهادت مشغول شد، ناگاه گوشه (از) آن موضع بشگافت، و دو شخص بامهابت که صد هزار شیر را، از منظر ایشان زهره آب گردید در آمدند، باحر به آتشین، چنانچه شعله آتش از حر بهاء ایشان گرد بر گرد تخت مغل درآمد و يك شرر از آن شراره آتش بقدر سرسوزنی برر خسار آن جوان افتاد و بسوخت و جراحت کرد، از آن دو شخص یکی گفت: که درین موضع مسلمانی می نماید، آن دیگری روی بدان جوان کرد، که تو کیستی؟ جوان می گوید، من گفتم عاجزی (و) اسیری (و) ضعیفی بدست این مغل گرفتار، گفتند: تو از کجائی؟ من گفتم: از ترمذ. سر حر به خود بر (۱) گوشه آن خانه زدند (۲) گوشه آن خانه بشگافت، به مقدار دری، مرا گفتند بیرون رو، من پای بیرون نهادم، خود را در زمین ترمذ دیدم (۳) و از آنجا که قراقرم مغل است، تا ترمذ قریب شش ماهه راه زیادت باشد، تا باین وقت آن جوان در حدود ترمذ بر سر املاک و اسباب خود ساکن است و هر مرهم که (بر سر) جراحت آن شرار آتش [را] می کند به هیچ وجه مندمل نمی گردد (و) همچنان (بر قراقرم) سرسوزنی می تراود و ترشح می کند سبحانه (۴) ا لمقدمایشا «ملک» (۵) تعالی سلطان اسلام را بر سریر سلطنت و مملکت باقی و پاینده دارد [آمین]» (۶)

الثامن منگو خان بن تولى بن چنگيز خان

ثقات چنین روایت کردند، که تولى پسر کهتر چنگيز خان بود، و شهر های خراسان از خراب کرد [۵] چنانکه ذکر او در حادثه شهر هرات به تحریر پیوسته (است) و او را چهار پسر بود (ند) مهتر منگو خان و دوم هلا و، و سیوم ارق بوقه (۷) و چهارم قبلا (۸)

(۱) مط و مب: در گوشه (۲) مط و مب: بزندن (۳) مط و مب: یافتم (۴) مط و مب: سبحان المقدر (۵) اصل: سبحانه تعالی (۶) کلمات بین «۰۰۰» در مب نیست (۷) کذا در اصل مط و مب: راوردتی: ایرتوفی بوته، که مورخین دیگر اریق بوکا نوشته اند در جامع التواریخ منگو، قوبیلای، هولاکو، اریق بوکا (ص ۱۲۲) (۸) کذا در اصل و راوردتی، مط و مب: قبلا ن که مطابق به ضبط مؤرخین دیگر قوبیلای است

چون كيك بدوزخ رفت پسران چغتای ملك طلب کردند و ایشانرا اتباع و سوار بسیار بود (و) پیداشاهی منکو خان رضا ندا دند، وابتدای آن حال چنان بود که چون كيك از دنیا نقل کرد جمله مهتران مغل روی به باتو نهادند که پادشاه ما با ید که تو باشی، چون از پشت چنگیز خان هیچ کس از تو بزرگ تر نیست تخت و کلاه و فر ماندهی بتو اولی تر، با تو جواب بگفت، که مرا و برادر مرا، که بر کاست، درین طرف چندان پادشاهی و مملکت هست، که ضبط آن با تصرف و ضبط ممالک چین و تر کستان و عجم دست ند هد.

صواب آن باشد که عم ما تولی پسر که پتر چنگیز خان، از دنیا در روز جوانی نقل کرده است و از مملکت تمتع نگر گرفته مملکت به پسر او دهیم و منکو خان را به پادشاهی بنشانیم، چون او را، منکه با تو ام بر (۱) تخت بنشانیم بحقیقت فر مانده من باشم، جمله برین رای مقرر کردند، و چون منکو (خان) را به پادشاهی می نشانند [و] بر کامسلما ن بود (۲) گفت دولت اهل کافر منقضی شده است و هر پادشاه کافر که بر تخت می نشیند مملکت او دوام نمی یابد (۳) اگر می خوا هید، که دولت منکو را دوام باشد، و امتداد پذیرد، کلمه شهادت بگوید، تا نام او، در دفتر اسلام ثبت شود، (آنگاه پادشاهی نشیند، همچنان متفق شدند، و) منکو کلمه شهادت بگفت، آنگاه بر کا، بازوی او بگرفت، و او را بر تخت بنشانند، و تمامت فرماندهان مغل او را خدمت کردند، مگر خیل و اتباع و پسران چغتای، که ترمرد آغاز کردند، و عصیان ظاهر گردانیدند، خواستند تا مخفی غدري کنند، و ناگاه مغا فسه بر لشکر منکو خان زنند، و او را بدست آرند، و هلاک کنند، معتمدان فرستادند به نزدیک منکو خان، که چون بتخت بنشینم (۴) ما را عزیمت آنست: که برسم مبارکباد بخد مت آئیم، و شرط تهنیت بجای (۵) رسانیم، بدین بهانه سوار بسیار با استعداد و سلاح بی اندازه، از مقام خود کوچ کردند، و عزیمت ایشان بران مصمم شد، که شبخون بر منکو خان آرند، و او را و باتورا هلاک کنند، و مقهور گردانند و پادشاهی در ضبط آرند. العبد یدبر (و) الله یقدر. (حکم و)

(۱) اصل: در تخت (۲) اصل: بر کا مسلمانان را گفت (۳) اصل: پاید (۴) مط و مب:

نشستی (۵) مط و مب: بتقدیم

تقدیر آسمانی آن بود که شتر بانان از لشکر گاه باتو و منکو، شتری گم کرده بود، بطلب شتر خود، روی در بیابان نهاد، و بهر هرف می گشت، ناگاه در میان لشکر گاه پسران چغتای افتاد، چون حال آن لشکر او را معلوم شد، هر که او را پرسید که از خیل وحشم (۱) کیستی؟ صورت ولغت شتر بانان و لشکر چغتای چون یکی بود، به یکی از امرای ایشان خود را [در] نسبت کرد، تا شب درآمد، شتر بان فرصت طلبید و خود را از میان لشکر (پسران) چغتای بیرون افکند، و به لشکر گاه خود آمد، و ازین حال باتو و منکو خان را اعلام داد (۲) چون خبر بسمع منکو خان رسید، بعد از احتیاط تمام، لشکرها مستعد گردانید، و لشکر پسران چغتای را با جنگ و دفع استقبال نمود، و پیش از آنچه (۳) ایشان به لشکر منکو رسیدندی، منکو خان و لشکر باتو، بران جماعت زدند و بقدرده هزار مغل بزرگ نامدار لشکر کش [او] را بدوزخ فرستادند، و تیغ در نهادند، و هر که از اتباع و لشکر چغتای بود جمله را از پیش بر گرفتند، و دل فارغ کردند، و پادشاهی بر منکو خان قرار گرفت، و به تخت چین و ترکستان بالابنشست، و چنان کرد، که از خیل چغتای، بر روی زمین آثار نماند، مگر یکدو پسر چغتای که بطرف چین به نزدیک التون خان (۴) طمغاج رفتند. بعد از آن منکو خان لشکرها بطرف قهستان ملاحظه فرستاد، و (در) چند سال (که) در آن بلاد بدوانیدند، و لشکر (گاه) کرد، و مقام ساخت، اهل قهستان مضطرب و عاجز شدند، و قلاع و شهرهای ایشان در ضبط آوردند، و قلعهها را خراب کردند، و ملاحظه بر افتادند، و ذکر ایشان چنین بود. (که تحریر پیوسته است)

حدیث بر افتادن ملاحده لعنهم الله

[اجمعین]

سبب فرستادن لشکرها ببلاد و قلاع ملحدستان آن بود، که از اول حال و عهد حسن صباح لعنه الله، که قواعد مذهب ملاحده نهاده است، و قانون آن ضلالت وضع کرده، و قلاع الموت را معمور گردانیده (۵)

(۱) مط و مب : ختم (۲) مط و مب : و به لشکر گاه باتو و منکو خان باز آمد، و ازین حال ایشان را اعلام داد، (۳) مط و مب : از آنکه (۴) در یکی از نسخ خطی مط التوی هم بوده (۵) مط و مب : کرد.

و حصار لمبسر (۱) را که دارالملک ملحد (ی) بزرگ بود، و او را آن جماعت مولانا گفتندی علیهم لعنا یمن الله (۲) تتری (۳) بمبالغ مال (های) خطیر از دیلمان [عراق] خریدند و کهنیزک حامله را از آن خود، آنجا آورده، و خلق را چنان نمود که آن حمل از مستنصر مصری دارد، و او را از پیش خصمان گریزان بدان موضع آورده ام، که امام الزمان و مهدی (آوان) از نسب (۴) این حمل خواهد بود، با کلمات لاطایلمی (۵) که [هیچ] عاقل مثل آن [نگوید و] دروهم و خاطر خود گذرند همد، [لعنه الله]

چون آن قلاع بخیرید، و حصار لمبسر (۶) را عمارت کرد، و مال بی حساب در (۷) عمارت و ذخیره آن قلعه خرج کرد (و) آن حصار بر کوهی است، که در حوالی شهر قزوین است، و ساکنان شهر قزوین همه بر قاعده سنت و جماعت، و پاک مذهب، صافی اعتقادند، و بسبب ضلالت باطنیان (۸) و ملاحده مدام ایشان را با هم مقابله و مکاوت در میان می بود ثقات چنین روایت کرده اند: که جمله خلق و ساکنان شهر قزوین را سلاح تمام مرتب و آلات حرب مهیا باشد، تا بحدی که اهل بازار هر یک را سلاح دستی تمام در دوکان حاضر بودی، و هر روز میان قزوینیان و میان ملاحده الموت جنگ (۹) می بودی، تا درین عهد که خروج چنگیز خان بود [۵] و استیلاء مغل بر عراق و جبال، و قاضی شمس الدین قزوینی که امام صدیق و عالم با تحقیق بود، و چند کت از قزوین بجانب خطا سفر گزیده بود، و رنج مفارقت اوطان تحمل کرده، تا در وقت پادشاهی منکوخان، کت دیگر [به] نزدیک او رفته (۱۰) و بطریق

(۱) اصل: لمبیزمط ومب: بسره، که در نسخ مط نسره هم بوده، راورتی: لنبه سر، که در نسخ وی البر، لنبه لیتر، لسنره هم بوده، وی گوید: که لنبه سر در کرد کوه مازندران بود، ولی نام این قلعه در جهانکشی جوینی مکرراً لم سربالمبسر آمده است، و بعضی مورخین دیگر هم (لنبه سر) نوشته اند بقول حمد الله مستوفی رود بار ولایتی بود درش فرسنگی شمالی قزوین و بهتر بن قلاع آن الموت و میمون دزولنبسر بوده (نزهت القلوب ۶۶) (۲) مط ومب: لعنة الله عليهم (۳) کذا در مط ومب، اصل: نثری، اما تتری در تازی بمعنی متتابع است (المنجد) تتری به فتح اول يك يك و پس یکدیگر (۱) تندرراج ۱۶۳۸ (۴) اصل: نسبت (۵) اصل: تا کلمات را طایلمی؟ (۶) راورتی: لنبه سر، (۷) اصل: از عمارت (۸) مط ومب: بسبب ضلال باطنان و ملاحده (۹) مط ومب: جنگی. (۱۰) مط ومب: رفت

و حصار لمبسر (۱) را که دارالملک ملحد (ی) بزرگ بود، و او را آن جماعت مولانا گفتندی علیهم لعین الله (۲) تتری (۳) بمبالغه سال (های) خطیر از دیلمان [عراق] خریده بود. و کنیزك حامله را از آن خود، آنجا آورده، و خلق را چنان نمود که آن حمل از مستنصر مصری دارد، و او را از پیش خصمان گریزان بدان موضع آورده ام، که امام الزمان و مهدی (آوان) از نسب (۴) این حمل خواهد بود، با کلمات لاطیلمی (۵) که [هیچ] عاقل مثل آن [نگوید و] دروهم و خاطر خود گذرندهد، [لعنه الله]

چون آن قلاع بخرید، و حصار لمبسر (۶) را عمارت کرد، و مال بی حساب در (۷) عمارت و ذخیره آن قلعه خرج کرد (و) آن حصار بر کوهی است، که در حوالی شهر قزوین است، و ساکنان شهر قزوین همه بر قاعده سنت و جماعت، و پاک مذهب، صافی اعتقادند، و بسبب ضلالت باطنیان (۸) و ملاحده مدام ایشان را با هم مقامله و مکاوت در میان می بود ثقات چنین روایت کرده اند: که جمله خلق و ساکنان شهر قزوین را سلاح تمام مرتب و آلات حرب مهیا باشد، تا بحدی که اهل بازار هر یک را سلاح دستی تمام در دوکان حاضر بودی، و هر روز میان قزوینیان و میان ملاحده الموت جنگ (۹) می بودی، تا درین عهد که خروج چنگیز خان بود [۵] و استیلاء مغل بر عراق و جبال، و قاضی شمس الدین قزوینی که امام صدیق و عالم با تحقیق بود، و چند کت از قزوین بجانب خطا سفر گزیده بود، و رنج مفارقت اوطان تحمل کرده، تا در وقت پادشاهی منکو خان، کت دیگری [به] نزدیک او رفته (۱۰) و بطریق

(۱) اصل: لمبیزمط و مب: بسره، که در نسخ مط نسره هم بوده، داورتی: لنبه سر، که در نسخ وی البر، لنبه لیتر، لسنره هم بوده، وی گوید: که لنبه سردر کرد کوه مازندران بود، ولی نام این قلعه در جهانکشی جوینبی مکرراً لم سر یا لمبسر آمده است، و بعضی مورخین دیگر هم (لنبه سر) نوشته اند بقول حمد الله مستوفی رود بار ولایتی بود درشش فرسنگی شمالی قزوین و بهترین قلاع آن الموت و میمون دزولنبسر بوده (نزهت القلوب ۶۶) (۲) مط و مب: لعنة الله علیهم (۳) کندادرمط و مب، اصل: نثری، اما تتری در تازی بمعنی متتابع است (المنجد) تتری به فتح اول يك يك و پس یکدیگر (اندراج ۱ ۶۳۸) (۴) اصل: نسبت (۵) اصل: تا کلمات را طاملی؟ (۶) داورتی: لنبه سر، (۷) اصل: از عمارت (۸) مط و مب: بسبب ضلال باطنان و ملاحده (۹) مط و مب: جنگی. (۱۰) مط و مب: رفت

که دست داد، استمداد نمود، و حال شرملاحده و فساد ایشان در بلاد اسلام با زگفت: و چنان تقریر کردند، که در حضور منکوخان را، از راه صلابت مسلمانی و دین کلمات درشت (۱) گفت، چنانچه غضب (و تکبر) مملک داری، بر منکوخان مستولی شد، و ضبط و تصرف پادشاهی او را بلفظ عجز و ضعف یاد کرد، منکوخان گفت: قاضی در مملکت ما چه عجز مشاهده کرده است؟ که ازین جنس کلمات موحش بر زبان میراند؟ قاضی شمس الدین گفت عجز و رای این (۲) چه باشد - که جماعتی ملاحده قلعه چند را بنا ساخته اند، و دین آن جماعت برخلاف دین ترسانی، و خلاف دین مسلمانی و مغلی است، و بمالی شماراغرور میدهند - و منتظر آنکه اگر دولت شما اندک (۳) فتور پند برد، آنجماعت از میان کوهها و قلاع خروج کنند، و باقی ماندگان اهل اسلام را بر اندازند، و از مسلمانی نشانی نه گذارند.

این معنی خاطر منکوخان (را) باعث و محرض آمد، بر قمع قلاع [و بلاد] ملحدستان و قهستان الموت، فرمان شد (۴) تا لشکرها (ی ترکستان) که در دیار ایران و عجم بودند، از خراسان و عراق روی بدیار قهستان و بلاد (۵) الموت نهادند، و در مدت ده سال یا زیادت جمله شهرها و قلاع بکشادند، و تمامت ملاحده را بزیر تیغ آوردند، مگر عورات و اطفال نارسیده (و) باقی تمام را بدوزخ فرستادند، و آیت کذک نولی بعض الظالمین بعضاً، (۶) سرقد ر ظاهر گردانید.

این داعی (را) که منهاج سراج است، و کاتب این طبقات و مؤلف این تواریخ، سه کورت بدان دیار، بوجه رسالت سفر افتاده است، کورت اول از حصار تولک در شهوراحدی و عشرین و ستمائه، بعد از آنکه خراسان از لشکر مغل خالی شده بود، و بسبب نیافت جامه و ما یحتاج اندک، که از وقائع کفار خلاص یافته بودند، و در ضیق معیشت مانده، از قلعه تولک

(۱) اصل: در شب (۲) مط و مب: عجز داری چه باشد، (۳) مط و مب:

اندکی - (۴) مط و مب: فرمود. (۵) مط و مب: و قلاع الموت (۶) قرآن، الانعام ۱۳۰

باشارت ملك تاج الدين حسن سالار خرپوست با سفز ار (۱) رفته شد تا راه كاروانها بكشاند ، وازا سفزار بطرف قاين وازانجا به قلعه سرتخت (۲) وجواشير (۳) وفرمانده بلاد قهستان دران وقت محتم شهاب منصور ابوالفتح (۴) بود ، اورا دريافتهم در غايت دانائي بعلم و حكمت و فلسفه (۵) چنانچه در بلاد خراسان مثل او فلسفي و حكيمي در نظر نيامده بود ، خر بارا بسيار آريت مي كرد ، و مسلمانان خراسان كه به نزد يك اورسيده بودند [به حمايت و پناه مي گرفت ، و بدین سبب مجالست او با علماء خراسان بود] چون امام عصر افضل الدين باميانى و امام شمس الدين خسر و شاهی (۶) و ديگر علماء خراسان كه به نزد يك رسیده بود ند ، جمله را اعزاز فرموده بود ، ونيكو داشت كرده چنانچه (۷) تقرير كر دند ، كه دران دوسه سال ، فترات (۸) نخست خراسان يك هز اروهفصد تشریف وهفصد سرا سب تنگ بست (۹) از خزانه وافر (۱۰) او بعلماء ، و خر بار رسیده بود .

چون شفقت و انعام و مجالست بر (۱۱) مكالمت آن محتم شهاب مسلمانان بسيار شد جماعت ملاحظه آن قصه ها (۱۲) به الموت فرستادند ، كه نزد يك است تا (۱۳) محتم شهاب تمام (۱۴) مال دعوتخانه رابه مسلمانان دهد ، از الموت فر مان (باز) رسانيدند تا او (۱۵) بطرف الموت رود ، و محتم شمس (الدين) حسن اختيار را بفر مانده هي قهستان فرستادند ، داعي دولت قاهره چون از (نزد يك آن) محتم شهاب مراجعت كرد بجهت خريدن ما يحتاج جامها (به) شهرتون (۱۶) رفت وازانجا به قاين و اسفزار (۱) و تولك باز آمد و بعد از چند گناه از تولك اتفا ق خدمت ملك ركن الدين محمد عثمان مرغني (۱۷) طباب ثراه در سال سنه اثنى وعشر ين و ستمائه

(۱) در مط و مب و اصل و راورتي ، اسفزار (۲) كذا در اصل ، مط و مب : مر بخت كه در برخى از نسخ مط : ز بيخت و مر بخت هم بوده ، راورتي هم سرتخت نوشته ، و گويد كه در روضة الصفا اين نام (سر محنت ، سر محنت) آمده (۳) اصل و راورتي : جوار شير مط و مب : جوار سیر و ولی صحیح آن جواشیر یا گواشیر یا جو سیر خواهد بود كه از مشهور ترين بلاد كرمان بشمار ميرفت ، (اداضى خلافت شرقى) (۴) مط و مب : ابى الفتح (۵) مط و مب : فلاسفه (۲) اصل : جنوشاينى مط و مب و راورتي مانند متن (۷) معاوب : چنان تقرير (۸) مط و مب : مدت نخست (۹) مط و مب : بسته (۱۰) مط و مب : خزانه فاخرة او (۱۱) مط و مب : و مكالمت (۱۲) اصل : قصبا (۱۳) مط و مب : كه محتم شمس (۱۴) مط و مب : تمامت (۱۵) اصل : او را (۱۶) اصل : توان (۱۷) مط و مب : مرعشى

افتاد، به خایسار (۱) غور، و باشارت (۲) این ملک سعید کرت دوم به قهستان بوجه رسالت اتفاق افتاد، تا راه کاروانها بکشا یند (و) از خایسار (۱) بطرف فراه رفته شد، و از انجا به قلعه گاه (۳) سیستان، و از انجا (بحصار کره، و از انجا به طیس و از انجا به قلعه مومن آباد و از انجا) به قاین، محتشم شمس (الدین) را آنجا دیده [بود] شد، و او مردی لشکری پیشه بود و از انجا بطرف خایسار (۱) مراجعت افتاد.

چون شهورسنه ثلث و عشرین (۴) و ستمائنه درآمد؛ این کاتب را که منهای سراج است، عزیمت سفر هندوستان مصمم گشت بجهت مایحتاج سفر هندوستان با جازت ملک رکن الدین محمد خیسار طاب ثرا و بطرف فراه رفته شد تا قدری ابریشم خریده شود، چون بحوالی فراه رسید ه آمد، ملک تاج الدین یثالثگین خوارزمی که در طبقه ملوک نیمروز ذکر او بتقریر پیوسته است، به مملکت سیستان نشسته بود و او را با ملاحظه بجهت قلعه شهنشاہ (۵) که در حوالی شهر نیه (۶) است، خصومت افتاد (۵) [است] و از پیش لشکر ملاحظه منہزم شد [۵] بطرف فراه آمد و خوف بروی مستولی گشته (۷) و آن جماعت معارف که با او بودند از هر که توقع می کرد که بطرف قهستان رود، و میان او و فرمانده قهستان محتشم شمس (الدین) مصالحه و معاهده کند، هیچ یک از معارف (درگاه) او نمی یارست که آن سفر اختیار کند، تا او را از رسیدن این داعی که منهای سراج است بحوالی فراه خبر دادند جنیبت (۸) و مستدعیان و معارف با استقبال فرستاد. و داعی را طلب فرمود، چون بخدمت او رسیده شد، انتماس نمود که بجهت صلح لطف باید کرد و بطرف قهستان برفت و پسر ملک رکن الدین خیسار (۹) همدرین مهم با تو موافقت خواهد کرد، ترا اسم رسالت و او را اسم تو سطر (باشد)

- (۱) مط و مب و اصل؛ خانسار، و لی مطابق به ضبط راوردتی خایسار صحیح است، که همان خیسار معروف بین غور و هرات است (۲) این کلمه در اصل خوانده نمی شود، از مط و مب گرفته شد، (۳) اصل و راوردتی: قلعه گاه مط و مب: قلعه گاه، ولی صورت اصل صحیح است چه قلعه گاه از قلاع معروف سیستان بود، و در تاریخ سیستان مکرراً مذکور افتاده (۴) در اصل: یریده و خوانده نمی شود (۵) مط و مب در اردتی: شهنشاهی (۶) مط و مب: بنه که در حاشیه سینه، پنسه هم آمده ولی بنه یانه شهر مشهوری بود که پیشتر هم مذکور افتاد. (۷) مط و مب: گشت (۸) اسپ کوتل که پیش سوارای سلاطین و امراء برند (غیاث) (۹) مط و مب: خنسار؟

بنا بر بن التماس بطرف قهستان رفته شد، و لشکر ملاحده در پای شهر نیه بود، چون بحدود قهستان وصول افتاد بضرورت عطف کرده آمد و بطرف شهر نیه رفته شد، و آن صلح میان تاج الدین ینالتگین و محتشم (ملحدان) شمس (الدین) [ملحد] پیوست .
چون مراجعت بود، ازان سفر به نزدیک تاج الدین ینالتگین باز آمده شد، گفت که کورت دیگر بیا یدرفت، و از ملاحده جنگ طلب کرد، داعی دولت سفر دوم را اجابت نکرد، که عز یمت سفر هند وستان مصمم بود، بدین سفر التفات تمام داشت. تاج الدین ینالتگین را امتناع این داعی موافق نیفتاد، فرمان داد، تاداعی را مدت چهل و سه روز در قلعه صفهبدستان (۱) شهر بند کردند تا ملک رکن الدین خیسار طاب ثراه از غور مکتوب (۲) ارسال کرد، و داعی نیز قصیده حسب حال حبس خویش انشاء کرد، بفضل الله تعالی ازان (قلعه) خلاص یافت و ازان (قصیده) پنج بیت آورد ه شده، تادرنظر مبارک سلطان سلاطین بگذرد (۳) که سلطنتش پاینده باد، آمین .

لمنهاج سراج طاب ثراه (۴)

تاکی بلوراشک مرا چرخ زمردی بر کهر بای روی دهد لون بسدی (۵)
آهم چو دود و دعو د قمار بست بی عجب ای آب دیده گر تو گلاب مصعدی
نی شر سیرت سیه و نی بدی چرا (۶) عجبوسم و ا سیر بکوه صفهبدی (۷)
سیمرغ نیستیم من و این که، نه کوه قافی طوطی و حبس خوش نبود تا بسمردی
منهاج راه راست تود ره کشاده به
بر قلعه راه راست نیا ید زمسندی

(۱) کذافی الاصل، مط و مپ: قلعه صف هند و ستان - راوردتی قلعه صفهبد سیستان
(۲) مط و مپ: مکتوبات (۳) مط و مپ: سلاطین اسلام افتد (۴) کلمات طاب ثراه باید از طرف کاتبزباده شده باشد (۵) بسدبه معنی مرجان است (۶) مط و مپ: نی سریرت سیه و نی بدی چرا؟ در اورنیتل کالمیکز بن لا هور این بیت را چنین نوشته اند: بی (در) سیریرتم سیه و نی بدی چرا؟ در حاشیه نگاشته است، که در یک نسخه قلمی چنین بوده: نی سرسرت و نی بدی چرا، بکر از ارباب ذوق چنین تصحیح کرده: نی در سریرتم سیه و نی بدی چرا - ولی نزد من صورت اصل از همه اصح بنظر می آید (۷) مط و مپ: صفهبدی؟ که در بعضی نسخ صفهبدی، هم آمده، ولی صورت متن اصح است، چه کوه اسپهبد در تاریخ سیستان هم مذکور است، و شاید صفهبدستان چند سطر پیش هم صفهبد سیستان باشد.

قصیده متوسطه (۱) و نسخت آن تمام موجود نه ، بدین قدر اختصار افتاد «مملك تعالی ذات پادشاه عالم را تا غایت حد امکان باقی دارد» (۲) بسر تاریخ باز آئیم (۳) در بلاد ملحدستان صد و پنچ (۴) باره قلعه است هفتاد قلعه در بلاد قهستان ، وسی و پنچ باره قلعه (۵) در کوه هههه عراق که آن را الموت گویند ، چون مدت مقام لشکر مغل و قتل [و] اسیران جماعت بسیار شد ، مولانا (۶) ملاحظه علاء الدین محمود پسر جلال الدین (حسن نومسلمان ، این علاء الدین) محمود را غلامی بود از غلامان ، در قلعه لمبسر (۷) بکشت ، و پسر علاء الدین ازان قلعه بیرون آمد ، و به لشکر گاه مغل پیوست ، و او را با اتباع نزدیک منکو خان بردند (۸) و فرمان شد تا او را در میان راه بکشند ، جمله قلاع ملحدستان خراب کردند ، و شهرهای ایشان را بگرفت ، و خراب کرد مگر قلعه گرد کوه را که در میان خراسان و عراق است و تا بدین غایت که شهورسنه ثمان و خمسین و وستمائه به آخر شد ، مدت ده سال شد تا این قلعه محصر است ، و بقدر صد و یادویست مرد در آن قلعه پناه گرفته اند ، تا بدین غایت هنوز بدست نیامده است دمر هم الله (۹)

حدیث حا دئه ایگه شمس (الدین) محتشم را افتاد

از زاهدی از زهاد اسلام آورده شد ، تا در نظر سلطان سلاطین آید که اعتبار را شاید ، داعی دولت قاهر منهای سراج را که مولف این طبقات است گرت اول به قهستان سفر بود ، محتشم شهاب حکیم مسلمان دوست را دیده شد ، به نزدیک او زاهدی دیدم [پیر] نیشاپوری ، از جمله مقربان محمد خوارزم شاهی و مادر او ملکه جهان بود رحمهما الله . و در عهد دولت خوارزم شاه (این را همد چون بحضرت

(۱) اصل : متوسط ، (۲) جمله بین «۰۰۰» در مب نیست (۳) مط و مب آیم (۴) اصل : صد و پنجاه ، مط و مب و را ورتی : صد و پنچ (۵) اصل : باره در قلعه کوهها . (۶) مط و مب : پادشاه ملاحظه ، (۷) مط و مب : بسر ، اصل : لبسیر (۸) مط و مب : فرستادند ، (۹) در نسخه اصل بعد ازین چنین نوشته : و منکو خان با تمام لشکر مغل در کوه از گرسنگی هلاک شدند و مدت ملک منکو خان نه سال بود ولی این جملات به همین مبحث تعلق ندارند

سلطان و) مادر او [ملکه جهان] قربت و قبول یافت (۱) مصالحت محتشم شهاب الدین پیش تخت سلطان لحفظ الغیبه (۲) تیمار داشتی می کردند (۳) و فرستادگان او را اعزاز [ی] کردی و مهمات ایشان را که بحضورت بودی ، با تمام رسانیدی. چون حادثه چنگیز خان ظاهر شد و اهل حضرت خراسان و خوارزم متفرق شدند ، و این زاهد بدان واسطه خود را به قهستان انداخت به نزدیک محتشم شهاب ، بسبب حقوق ما تقدم قربت تمام یافت ، و اعزاز و اگرام وافر دید ، چون محتشم شهاب از فرماندهی قهستان معزول شد ، (و) به الموت رفت و محتشم شمس بیامد و این زاهد ازین (۴) محتشم اعزاز نیافت ، چون با او سابقه بی نداشت (۵) غیبت محتشم شهاب در دل زاهد کار کرد و خواست تا بقضای حق (محتشم شهاب ، ازین محتشم شمس که ناسخ او بود ، انتقام می کشد) و خود را بدولت شهادت رساند ، و غزائی بجآورد ، روزی در بارگاه محتشم شمس درآمد ، و عرضه داشت ، که مرا خلوتی می باید ، و مصالحت کلی دارم ، در خلوت باز نمایم .

محتشم بارگاه خود را خالی کرد ، زاهد گفت : من ایمن نیستم از آنچه نباید که من در اثناء عرضه داشت من مختل ماند ، اگر محتشم فرمان دهد تا در بارگاه (را) از درون (بسته کنم ، دل من از خوف ایمن باشد ، محتشم گفت روا باشد در بارگاه از درون زنجیر بایند کرد ، زاهد صادق برخاست و در بارگاه از درون بست و پیش محتشم بیامد (۶) و بنشست ، و سنت و عادات آن محتشم چنان بود ، که خنجر پلارک (۷) آبدار ، مدام در (۸) دست ایشان بودی ، گاهی بدست می گرفتی .

زاهد روی به محتشم کرد ، که بر من ظلم می رود ، [و] در شهر (و) مملکت تو این خنجر بدست تو ، برای چه داده اند ؟ بجهت آنچه تا ظلم و تعدی ظالمان از ضعف ادفع کنی ، خنجر بدست من بده ، تا ببینم ، که تیز هست یا نه ؟ محتشم به غفلت آنچه (زاهد) مرد ضعیف است ، و از وی خلا فی

(۱) مط و مب : قبولی داشت ، (۲) اصل : لحفظ الغیبه (۳) مط و مب : میگردی
 (۴) اصل : ازان (۵) در اصل خوانده نمی شود ، پریده است . (۶) مط و مب : آمد
 (۷) بفتح اول و چهارم ، جوهر تیغ و نوعی از فولاد (غیاث) (۸) اصل : بردست

نیاید، خنجر بدست (۱) زاهد داد، زاهد بدست کرد؛ و در محتشم گردانید چند زخم محکم می بزد چنانچه اندام محتشم چند جای مجروح گرد فصل زمستان بود، و محتشم دو جامه موی، بر زبر (۲) هم پوشیده بود، و زاهد پیر وضعیف، زخم چندان کاری نیامد، اگر زاهد جوان بودی، و فصل تابستان هر آئینه محتشم بدوزخ رفتی، محتشم زخم خورد برخاست و با آن زخم خورده زاهد را گرفت، و فریاد کرد [که] جماعت ملاحظه که در دهلیز و بارگاه بودند، در بارگاه بشکستند (و در آمدند) و زاهد را شهید کردند رضی الله عنه [وارضاه]

فریاد در شهر [تون] افتاد، و ملاحظه قصد مسلمانان کردند، که تا مسلمانان غریب را بکشند، محتشم به تعجیل فرمود تا ندا کرد ند که هیچ کس مسلمانی را باید که زحمت ندهد، (۳) که از حرکت یکتن کشتن جمیع (۴) مسلمانان واجب نشود، و دران غوغایک امام بزرگوار عالم که او را نجم الدین سر باری رومی گفتندی، به سبب آنچه ملحدی با او عداوت داشت (۵) شهادت یافت، باقی هیچ مسلمانی را المی نرسید. بعد از آن فرمان شد تا آن ملحد را که آن امام را کشته بود، بردار کرد (ند) فایده این معانی آن بود: که پادشاهان رامدام با حزم باید بود، و سلاح از حوالی خود، دور نباید داشت، و با کسی اعتماد و اعتقاد نباید کرد. بر تاریخ باز آئیم: منکوخان را چون بتخت بنشاندند، یک برادر خدود هلاو (۶) را مملکت ایران و عجم داد (۷) یک برادر دیگر قبلا (۷) [نام] را بعد از آنکه از گرفتن عراق باز گشته بود، بر سر قبایل ترکستان نصب کرد، و یک برادر دیگر ارق بوقه (۸) را به نیابت خود در ممالک طمغاج بنشاند، و او لشکر بسیار جمع کرد، و بر زمین چین رفت، و به موضعی رسید، که اسپ لشکرش از مخالفت آب و هوا و علف تلف می شد مسرعان بترکستان و ما وراء النهر فرستاد و (۹) بجهت حشم اسپ طلب نمود. ثقات چنین روایت کردند: که نواب (۹) گماشتگان که در زمین ترکستان و ما وراء النهر بودند، در مدت [کمتر از] (یک) هفته هشتاد هزار اسپ از سمرقندی بخارا بخاریدند، و با آنچه در ترکستان بسالا خریده

(۱) اصل: بردست (۲) مط و مب: بر زبر برهم (۳) مط و مب: نهند (۴) اصل: جمع (۵) مط و مب: آنچه او را با ملحدی عداوت بود، (۶) اصل: هلاو او را (۷) مط و مب و اصل: قیلان؟ قیلا یا قبلا پیشرم گذشت (۸) اصل: ارق بو به

بودند ، ضم کردند ، و بفرستادند ، و بعد از مدتی تقریر کردند که پادشاه چین ، چندان لشکر آورد ، که در عدد و حصر و عدد (۱) نیاید (۲) بعاقبت منکوخان شکسته شد ، و در کوهی افتاد که در تمام دوران کوه دریا ولوری (۳) بود ، منکوخان با تمام لشکر مغل در آن کوه ، از گرسنگی هلاک شد [ند] و مدت مملکت منکوخان نه سال بود «مملکت تعالی دور مملکت سلطنت اسلام را تا انقراض حیات آدمیان باقی دارد ، و خان اعظم رادر دولت و فرماندهی تا انقراض عالم باقی دارد» (۴)

التاسع هلاؤ (۵) بن تولی بن چنگیز خان

هلاؤ برادر منکوخان است ، و پسر تولی بن چنگیز خان (۶) و این تولی پسر کهنتر چنگیز خان بود ، و چون چنگیز خان از آب جیحون عبور کرد ، بطرف خراسان آمد ، تولی را بنشأ بور و هرات و مر و فرستاد ، و آن شهرها همه تولی بگرفت و خراب کرد .

ثقات چنین روایت کردند: که تولی جوان [و] خوب صورت بود ، چون از بلاد خراسان بطرف ترکستان باز رفت در گذشت ، و از وی چهار پسر ماند ، چنانچه به تقریر پیوسته است . و چون منکوخان پسر تولی بتخت بنشست ، هلاؤ را به بلاد ایران و عجم فرستاد ، و آن ممالک او را داد ، و لشکر (ها که) بطرف عراق رفت (۷) و آن طایفه (که) به ترکستان و ختلان و طالقان و قندز بودند ، و لشکری که بطرف غور و خراسان و هرات و گرمسیر بود (ند) گفتند جمله را تا فرمان بردار هلاؤ باشند . چون هلاؤ به خراسان آمد ، جای مقام خود بادغیس (۸) اختیار کرد ، و ملوک اطراف عجم بخدمت او پیوستند و لشکر جرماغون (۹) مغل بطرف عراق بود ، مدام آنجماعت را بالشکر امیر المؤمنین مقاتله و پرخاش می بود ، و به هیچ وجه بر لشکر دار الخلافت دست نمی یافتند ، و پیوسته بر کفار شکست می افتاد ، خصوصاً در گرفتن شهر سپاهان (۱۰) مدت

(۱) مط و مب : که در وحد و حصر و شمار نیاید ، (۲) اصل : ننماید . (۳) مط و مب :

بوری ، اصل : د بو دنی ؟ ولی همان لوری است که گذشت بمعنی مجرای آب و شیله .

(۴) جملات بین « ... » در مب نیست (۵) راورتی : هلاکو (۶) اصل : پسر تولی

چون چنگیز خان وفات کرد و این ... (۷) مط و مب : بود (۸) در حاشیه اصل نوشته اند ،

الحال به یا بقوم مشهور است ، (۹) مط و مب : جرماغون (۱۰) مط و مب : صفاهان .

پانزده سال ببايست ، تا شهر سپاهان مسلم تو انستند کرد ، اگر قاضي سپاهان شهادت نيافتی ، گفارا گرفتن سپاهان ، مسلم نشدی ، که لشکر جرماغون و ختیا نوین (۱) مدت پانزده سال بردر شهر صفاهان وحوالی آن جنگ و قتال می کردند ، واهل صفاهان ، درین مدت دروازه های شهر باز کرده بودند ، چنانچه شب دروازه بسته نبودی واز غایت جلادت غازیان صفاهان ، مغل را مجال درون رفتن نبودی ، تا مردی را (۲) جماعت مردان ازراه بردند ، که قاضي را ببايدکشت ، که فتنه محافضت شهر ، در پی اوست ، چون قاضي را شهید کردند ، شهر بگرفتند ، تا در شهو رخمس و خمسين و ستمائمه امیر علم خلیفه بحق المستعصم بالله امیر المؤمنین رضی الله عنه که اسم او سلیمان شاه ایوانی (۳) ترکمان بود رحمة الله علیه بامر دارالخلافه بعراق آمد ، و لشکر مغل را که در دیار آذر بیجان و عراق بودند بشکستند ، و مغل بسیار در دوزخ (۴) فرستاد [ند] . چنانچه آن جماعت لشکر مغل را مجال مقاومت سلیمان شاه ، و لشکر دارالخلافه نبود ، مسرعان (را) به نزدیک هلاؤ فرستادند بخراسان ، و ازوی مدد طلبیدند ، و هلاؤ لشکر خراسان را از مغل و غیر آن (۵) مرتب کرد (۵) و عزیمت مصمم گردانید (وروان شد ، والله اعلم بالصواب)

حدیث حادثه دارالخلافه

چون هلاؤ بطرف عراق رفت ، و ملک موصل که او را بدرالدین لؤلؤ گفتندی لعنه الله شحنة کفار مغل قبول کرده بود ، اتابک ابو بکر فارس هم شحنة داشت ، و مال قبول کرده بود ، از هر دو سوی (۶) بمدد لشکر کفار بیامدند ، و لشکرهای کفار با هلاؤ در عراق جمع شد (ند) و روی به بغداد نهادند ، و امیر المؤمنین المستعصم بالله (۷) را وزیر بود

(۱) کذا در اصل ، مط و مب : خینانوین ، راورتی : خینانوین ، که در نسخ خطی وی خینانوین ، وحاتون ، خانون ، خیا ، صیا ، هم نوشته شده (۲) در نسخه اصل اینجاسی از کلمات پریده خوانده نمی شود ، (۳) اصل راورتی : ایوبی ، مط و مب : ایوانی ، ولی سلیمان شاه بن پرچم سرکرده ترکمانان ایوانی بود ، که در بغداد نفوذ کلی داشت (تاریخ استیلاي مغول - ص ۱۷۹) (۴) در اصل پریده و خوانده نمی شود - (۵) مط و مب : ایشان - (۶) مط و مب : از هر دو لشکر بمدد کفار (۷) اصل : المعتمم

بدمذهب و رافضی ، اسم او احمد الملقمی بود ، و میان او و پسر مهتر امیر المؤمنین که امیر ابو بکر نام بود ، بسبب غارت روافض که ساکنان کرخ و مشهد [امام] موسی جعفر رضی الله عنهما بود (ند) خصوصتی افتاده بود ، و امیر ابو بکر پسر امیر المؤمنین ایشان را غارت کرده (بود) و بعضی را کشته بود ، بدان انتقام وزیر دارالخلافه که رافضی و بد مذهب بود با امیر المؤمنین خلاف کرد ، و در سر و خفیه به نزدیک هلا و مکتوبات نبشت (۱) و با ایشان بساخت ، و کفار را استدعا کرد ، و لشکر های گرد کرده (۲) عراق را بطریق اجازت از بغداد با طراف فرستاد ، و بر روی امیر المؤمنین چنان نمود ، که با کفار صلح افتاده است [و] او را به لشکر حاجت نیست (۳) بعد از آنکه بغداد از لشکر خالی گشت ، ناگاه لشکر کفار مغل بحوالی بغداد رسیدند ، و از ملک موصل جسر (۴) ستده بودند ، و بر زیر دست بغداد جسر به بستند (۵) و از در جمله بگذشتند ، و تکریت قلعه یی بود ، در غایت استحکام ، غازیان تکریت بیرون آمدند ، و آن جسر را بسوختند

(۱) مط : نوشت (۲) مط : گرد بر گرد (۳) مط : مارا بلشکر حاجت نیست (۴) مط : خبر ستده (۵) مط : بستند .

تبصره

در اینجا بعد از کلمات (جمع شدند و روی به بغداد نهادند) در نسخه طبع بمبئی (م ب) تصرفی شده ناچایز و بیس ناروا ، عبارت اصلی مؤلف را که ما از مط و اصل نقل کردیم ، حذف کرده اند ، و بجای آن بطرفهاری ابن الملقمی يك صفحه نوشته اند ، و شاید این کار را ملك الكتاب طابع کتاب کرده باشد ، چون عبارات این صفحه تماما مغالف با سبك نگارش و انشای روان و سلیس مؤلف است ، بنابراین حکم کرده می توانیم ، که این کار ناروا و عمدا و قصدا کرده اند که خیلی منافی شیوه امانت و حفظ آداب علم است ، در اینجا ما را با عقیده آن شخص کاری نیست ، فقط از نقطه نظر رعایت امانت ادبی با این مختصر نگارش مجبور شدم ، و اینک عین عبارات مجعول را از م ب نقل میکنم ، « جمع شدند و روی به بغداد نهادند . . . در آنوقت وزارت امیر المؤمنین المستعصم بالله بمؤید الدین احمد بن عبدالملك الملقمی مقوض بود ، چون وزیر در مذهب شیعه غلو میداشت ، عیا راهتقاد او در باطن با خلیفه مشغول شده بود ، بسبب آنکه پسر خلیفه ابو بکر بواسطه تعصب و حمایت اهل سنت و جماعت که از مرتبه اعتدال گذرانیده بود و طایفه از لشکریان راقر ستاده بود در کرخ بغداد را غارت کرده بودند ، و جمعی سادات هاشمی را که در آن موضع متوطن بودند مأسور گردانید ، و بنین (بقیه در حاشیه صفحه ۱۹۲)

روز دیگری مغلان باز جسر راست کردند و مسلمانان را شهید کردند، امیر المومنین ابو بکر پسر امیر المومنین و امیر علم دارا الخلافه، سلیمان شاه ایوانی (۱) تر کمان که مدت سی سال با کفار مغل تیغ زده بودند، و غزو هاء بسنت کرده، هر دو بموافقت یکدیگر چند کورت بر کفا زدند، و لشکر کفار را منهزم گردانیدند و کورت نخست (۴) [تخت] کفار مغل را از حدود بغداد تا باصفهان تعاقب نمودند، و بسیاری از لشکر کفار بدو زخ رفت (۳) و این امیر علم دارا الخلافه سلیمان شاه ایوانی (۱) ملکی بود، از قبایل انبوه و آن جماعت تر کمان باشند، در غایت جلالت و مبارزت، و میسر امیر المومنین ایشان را بود، در مدت سی سال از عهد رفتن جرماغون بعراق تا بدین عهد، آن کارزار کرد، که رستم داستان در ایام جاهلیت و علمی مرتضی در عهد اسلام کردند (۴) رضی الله عنه.

(بقیه حاشیه صفحه ۱۹۱)

و بنات ایشان را برهنه بر گفل اسپان سوار کرده، از میان بازار گذرانیده بودند، وزیر ازین صورت متوحش و آزرده خواطر شده بود، و الحق جای آن داشت که اهل سنت و جماعت نیز از آن حرکت ناملایم، پسر خلیفه را نفرین کنند. بدین لحاظ وزیر از سر جفا در پرده خفا رسولی نزد هلاکوخان فرستاد، بعد از اظهار عبودیت و تقبیح صورت دار خلافت چنان قرآن و د که اگر هلاکوخان بصوب این دیار عنان هریمت سبک گرداند، پیش از آنکه به تسویه صفوف احتیاج افتد، تا با استعمال آلات حرب چه رسد، مملکت بغداد را تسلیم کند و این معنی را بدلیل و شواهد معقوده استحکام داد، هلاکوخان بادل ثابث و ضمیری منشرح فرمان داده تالشکر اسباب یورش بغداد را آماده سازد، و سونجاق یونان را که امیر لشکر بود، در مقدمه روان کرده، که از دجله بگذرد، و جانب غربی بغداد را مخیم اقامت سازد این علقمی چون دانست، که سهم مکیدت او بهدف مقصود پیوسته، در سده خلافت هر ضه داشت: که امروز بحمد الله مجموع سلاطین داغ اخلاص بر جبین صدق دارند: اکنون هر سال چندین تومان مال را از خزینه بمساکر منصوره دادن از مقتضی رای دزین و فکر دور بین بعید می نماید اگر امیر المومنین رخصت فرماید لشکر را باطراف و جوانب فرستاده، باشغال مناسب موسوم گردانیده شود تاخرانه راتو فیر باشد خلیفه این تدبیر ناصواب را برای وزیر منوط و مربوط ساخت، و خود باستماع الحان خوش و مشاهده غلمان حور او ش اشتغال نمود، و این علقمی در اندک زمانی اکثر اعیان سیاه را بهانه های متنوع متفرق و پراکنده ساخت. بعد از آنکه بغداد . . .

(۱) مط و مب: ایوانی اصل ایوبی. چنانچه گذشت ایوانی صحیح است، (۲) مط و مب: نخستین

(۳) مط و مب: فرستاد، (۴) در نسخه اصل به سبب نم رسیدگی چند سطر سابق پریده و خوانا نیست

از مط و مب تکمیل شد

چون يك كرت (۱) هلا ومنهزم گشت دوم كرت (۱) از جمله خراسان و عراق، سوار و پیاده از كفا رومر تد واسیر جمع كرد، و با ستد عاء وزیر «رافضی عایه اللعنة» (۲) روی به بغداد نهاد «و در مدینه الاسلام (۳) بغداد لشکری که بود، آن ملعون مدبر رافضی چون عصیان و ارتداد در مزاج و طبیعت داشت، لشکر گرد [کرده] بغداد [را] اجازت کرده بود» (۴) و ترسایان بغداد هم در سر، با هلا و یار شده (بودند) و مکتوبات نبشته بودند، و لشکر هاه کفار را استدعا نموده، از حال احتیال (۵) وزیر، ملوک و بندگان خلیفه را که سلاطین بود [ه] اند معلوم شده بود، و يك كرت مکتوب وزیر که به نزد يك هلا و ملعون نبشته بود (۶) بر خلیفه عرض کردند، بر نوع قصد ایشان حمل کرد و سبب آن بود، که میان وزیر، و (سلطان) مجاهد الدین ابيك سردواتدار منازعتی و مخالفتی بود سردواتدار مخالفت وزیر را با پسر خلیفه امیر ابو بکر به سبب کشتن روافض معلوم داشت، و این معنی را بسمع مبارک امیر المؤمنین میرسانید، وزیر را چون سعی (سر) دواتدار معلوم شد بخد مت خلیفه چنان نمود، که سردواتداری خواهد، تا ترا از خلافت دور کند، و امیر ابو بکر را بخلافت نشاند.

امیر المؤمنین را چون سعی هرد و طرف معلوم شد، به سخن هیچ کدامی در سعی یکدیگر التفات نمی کرد، و چون ملوک مکتوبات (۷) وزیر که به نزد يك هلا و نبشته بود، بخد مت خلیفه باز نمودند، جواب داد، که این سعی ابيك (سر) دواتدار باشد، والا وزیر ازین بابت نکند، ملوک از آن جواب افسرده شدند، تا چون هلا و بد ه فرسنگی بغداد رسید سلیمان شاه که امیر علم بود، و ملک عز الدین پسر فتح الدین کرد (۸) که پهلوان دارا بخلافت بود و میمنه لشکر خلافت ایشان داشتند، با (سلطان) مجاهد الدین ابيك سردواتی مستنصری مشورت کردند، که کار از دست بشد، و خصم زبرد ست نزدیک آمد، و وزیر بسا عدا بساخت امیر المؤمنین را با زباید نمود (۹) تا تد بیر دفع کفار بسازد.

(۱) مب: مرتبه (۲) کلمات بین «...» در مب نیست (۳) اصل: مدینه الاسلام (۴) جملات بین «...» در مب نیست (۵) مب: احتیال؟ (۶) در اصل پریده و خرانده نمی شود: (۷) مط و مب: مکتوب (۸) مط و مب: گرد (۹) اصل: را باز نمودند تا تد بیر

مجاهدا لدین ایبک گفت هر سخن که درین باب امکان داشت من بگفتم، درسمع امیرالمؤمنین جایگیر نیامد، باقی شما راهم اجازت خلوتی طلب کنم (۱) شما هر دو عرض داشت کنید، بران طریق ملک سلیمان شاه و ملک عزالدین پسر فتح الدین کرد (۲) هر دو از رسیدن خصم و طلب دفع و تسد بپیر آن بخشد مت خلیفه عرضه داشتند فرمود، که باوزیر گذشته شده است، جواب ازوزیر طلب باید کرد، هر دو از با رگه خلافت نومید پیر و ن آمدند، و باجو نوین (با) هشتاد هزار سوار از طرف ایران و آذربایجان، زیر دست بغداد جبری از ملک موصل حاصل کرد و به نزدیک تکریت جبری بر بست غازیان تکریت از شهر و قلعه بیرون آمدند، و جسر بسته کفار را تمام بسوختند، و کافر بسیار بدوزخ فرستادند، و اندک مسلمان شهادت یافت (۳)

دیگر روز کفار مغل باز جسر را عمارت کردند، چنانچه بتحریر پیوسته است و بگذشتند (۴) و بطرف کوفه و حلب و کرخ بدوانیدند، و خلق را شهید کردند، ملک عزالدین پسر فتح الدین کرد (۵) و مجاهد الدین دواتی با بیست هزار سوار از بغداد برد جله بگذشتند و جماعت ساکنان کرخ و قصبهات دیگر را بمدد طلب فرمود (۶) و بالشکر کفار مصاف کرد (ند). چون چشم اسلام را پیاده بسیار بود بیش ثبات نمودند (۶) و لشکر کفار را بازداشتند، و جنگ دادند، هزیمت بر کفار افتاد، و بسیار بدوزخ رفتند (۷) ملک عزالدین بسیار جهد نمود، که هزیمت کفار را تعاقب باید کرد تا هم بدین فتح بقایای کفار را زیر تیغ گذرانیده شود، مجاهد الدین دواتی در تعاقب تانی نمود، آن شب همان جالشکر گاه مسلمانان شد، و در جوار آن موضع شهری است، که آن را شهر شیرآویند، از آب فرات (۷) شق شود، و زمین آن شهر رفعتی دارد، و موضع لشکر گاه مسلمانان در پستی بود (۸) در آن شب وزیر را فضی ملعون، جماعتی را فرستاد، تا آب نهر بر لشکر گاه مسلمانان بشکشد (ند) تمام لشکر در زیر

(۱) اصل: کنیم (۲) مط و مب: گرد. (۳) مط و مب: یافتند (۴) مط و مب: به تحریر پیوست

و یکدیگر بطرف کوفه و دجله و کرخ (۵) مط و مب: نبودند (۶) مط و مب: بود: پیش حمله کفار جلالت نمود، هزیمت بر لشکر کفار افتاد و بسیار بدوزخ (۷) در اصل اینجا وصله

خورد خوانده نمی شود، از مط گرفتیم

آب شد، و سلاح (۱) شان تباہ گشت، و عاجز شدند، بامداد (ان) لشکر کفار معاودت کردند و مصاف شد، مسلمانان از غایت اضطراب روز حمت [شبا نه] منهزم شدند، ملوک شکسته از دجله عبیره کردند، و به بغداد لشکر گاه کردند، بموضعی که جامع و قصر سنجر است، چون لشکر ملاءین بدانجا رسید، سلیمان شاه و ملک عزالدین و مجاهد الدین دواتی بخدمت خلیفه آمدند، که خصم بدر شهر رسید، و ما را در بغداد (۲) سوارانند است، و عسک کفار دو یست هزار زیادت است، صواب آن با شد که امیر المؤمنین در کشتی نشیند، و خزاین و حریمهارا در کشتی نشاند، و ماهمه در خدمت امیر المؤمنین (در کشتی) با شیم، و در دجله برانیم تا حد بصره، در آن جزایر مقام کنیم، تا نصرت حق تعالی در آید (۳) و کفار امتقوهو رگردانند.

خلیفه با وزیر این معنی باز گفت، وزیر ملعون امیر المؤمنین را گفت که من با ایشان طریق صلح کرده ام و بدین حاجت نیست و ایشان بخدمت امیر المؤمنین می آیند و اگر بر قول من اکتفا دنیفتد امیرا بوبکر را بیرون باید فرستاد (۴) تا مزاج هلا و (مغل) معلوم کند، امیر المؤمنین را این رای صواب افتاد، پسر خود (امیر) ابوبکر را بیرون فرستاد، و وزیر را معلوم شد (۵) در سر معتمدی را به نزدیک (۶) هلا و فرستاد، که امیر ابوبکر را خدمت بسیار کن و اعزاز (و اگرام) دار، و استقبال کن، که خلیفه اکتفا کند و غرض تو (به) حاصل شود.

چون امیر ابوبکر بیرون آمد، به لشکر گاه هلا و رسید، جمله خلائق (۷) از کافر و مسلمان استقبال کردند و شرط خدمت بجا آوردند چون بهار گاه هلا و رسید، هلا و بقدر چهل گام استقبال کرد و شرط خدمت با قسامت رسانید و او را بر جای خود بنشانند (۸) و بز انوی حرمت بخدمت (امیر) ابوبکر بنشست و گفت: من [به] خدمت (نمودن) آمده ام [و] بندگی خواهم کرد (و) بر گا که عم من است و بردست شیخ سیف الدین با خرنزی (ساخوری) مسلمان شده است، من همان جام مسلمان خواهم شد (۹) اما پرسیدم که

- (۱) مط و مب: صلاح شان (۲) اصل: و ما را با عد او سوار (۳) مط و مب: در رسد (۴) مط و مب: را با ایشان باید فرستاد (۵) مط و مب: و وزیر ملعون در سر (۶) مط و مب: را بر هلا و (۷) مط و مب: جمله لشکر او از (۸) مط و مب: رسانید و ببرد بر جای (۹) مط و مب: من نیز مسلمان خواهم شد، امرای خود را پرسیدم

بزرگتر (ین) مسلمانان کیست؟ مرا بحضرت خلافت نشان دادند ، من آمده ام تا بر دست امیرالمومنین مسلمان شوم . چون این کلمات شیرین در میان آورد ، امیر ابو بکر بدین مزخرفات زهر آلود اعتماد کرد ، و از انجا با عزازت بخدمت امیرالمومنین باز آمد ، آنچه مشا هده کرده بود و شنیده تمام عرضه داشت .

دزیر ملعون (۱) گفت : که صواب آنست که امیرالمومنین با تعظیم (۲) هر چه تما متر ، در موکب خلافت بیرون رود ، تا هلا ق [ی] مغل شرط (استقبال و) خدمت بجای آورد . هر چند ملوک اسلام رضی الله عنهم ، امیرالمومنین را گفتند : که اعتماد نمی شاید کرد . چون تقدیر آسمانی و قضای ربانی رسیده بود (۳) به هیچ وجه منع آن مسلمانان غازی رضی الله عنهم مفید نیامد ، بعاقبت قضا تازیانه قهر در عقب موکب (۴) خلافت میزد ، تا امیرالمومنین بایک هزار و دویست سوار معروف از ملوک و صدور علماء و اکابر و تجار و کارداران دولت بیرون رفت . چون به لشکر گاه هلا ق (مغل ملعون در) رسید ، او را با آن موکب بموضعی برداشتند و جمله را از هم متفرق گردانیدند و امیرالمومنین را بگرفت (۵) و فرمان داد ، تا بقلم خود به بقایای (۶) معارف که در بغداد بودند فرمان (می) نبشت تا بیرون (می) آمدند ، تا تمام را بدست آورد و همه را شهید کرد (۷) و اینجا (۸) در گذشته شدن امیر ابو بکر پسر خلیفه چند روایت است والله اعلم بالصواب .

یک روایت آنست : که او را سلیمان شاه را ، و فتح الدین کرد (۹) را و مجاهد الدین ایبک دو اتی را جمله شهید کرد (نشد) و بعضی روایت میکنند : که چون از نزدیک هلا و بخد مت پدر باز آمد (۱۰) در وقتی که امیرالمومنین بیرون میرفت ، امیر ابو بکر بیرون نرفت و از بغداد بطرف بادیه بجانب (۱۱) شام رفت . بعضی میگویند : که شهادت یافت بسبب آنچه در حضور هلا و [بعد از گرفتن] کلمات درشت گفت ، و آن کلمات آن بود که [گفت] : ما را گمان افتاد که ترا اصل بزرگ است

(۱) ملعون درمب نیست (۲) اصل : با عظم ؛ (۳) مط و مپ : و قضای ربانی در رسیده بود (۴) مط و مپ : مرکب (۵) مط و مپ : بگرفتند (۶) اصل : بقای (۷) مط و مپ : گردانید (۸) اصل : و آنجا (۹) مط و مپ : گرد (۱۰) مط و مپ : باز رفت (۱۱) مط و مپ : و جانب

تو مرد تمام باشی! و پادشاه بزرگ [خواهی بود] بر قول تو اعظماد کردیم
 اکنون معلوم شد که نه تو پادشاهی و نه مردی! چون غدر کردی
 پادشاهان و مردان غدر نکنند. هلا و بفرمود تا اورا شهید کردند.
 و بعضی روایت میکنند: که امیر ابو بکر را با یکی از سادات بزرگ
 فرمان داد تا بطرف آذربایجان بر [د]ند و چند گاه همان جا با شند (۱)
 تا در خلاصی و اعزاز او بعد از فراغ بغداد فرمان داده شود، چون امیر
 ابو بکر را با آن سید بزرگ بطرف آذربایجان چند منزل بردند (۲)
 جماعت مردان با هلا و بگفتند (۳) که خطا کردی که (۴)
 امیر ابو بکر سلامت به آذربایجان رسد، جمله لشکر هاء روم و شام
 و مغرب با او جمع شوند (و) هر ائینه انتقام خود بکشد، در عقب
 کسان (خود) فرستاد و او را باز آورد [ند] و شهید کرد، و الله اعلم
 (۵) «پادشاه اسلام سلطان سلاطین [اسلام و پادشاه هفت اقلیم را]
 در پادشاهی و عدل و داد گستری حیات (۶) باشد، آمین یا رب
 العالمین» (۷).

حدیث شهادت امیر المومنین (المستعصم) با الله (رضی الله عنه)

کفار [به] چند روز از امیر المومنین المستعصم بالله را رضی الله عنه
 (۸) خواستند تا نگاه دارند، جماعت مسلمان که در میان لشکر
 مغل بودند گفتند (که) اگر هلا و خون این خلیفه بر زمین ریزد،
 او و لشکر کفار (مغل) در زلزله به (۹) زمین فرو شوند، او را
 نباید کشت و غرض (آن) مسلمانان این (۱۰) بود: که امیر المومنین
 زنده بماند، جمله را در کشتن او توقف افتاد، مگر ملک موصل
 (۱۱) بدراندین نولو لعنه الله، و دیگر کفار با هلا و (مغل) گفتند:
 اگر خلیفه زنده ماند، جمله مسلمانان که در میان لشکر ندو آن

(۱) مط و مب: همان جا باسید باشد. (۲) مط و مب: آذربایجان بردند چند منزل بر رفت،
 جماعت (۳) مط و مب: گفتند (۴) مط و مب: اگر امیر. (۵) مط و مب: رضی الله عنهم
 اجمعین (۶) مط: پیوسته باشد (۷) دعاییه بین «۰۰» در مب نیست. (۸) مط:
 رضی الله عنه را (۹) اصل: بر زمین (۱۰) اصل: آن (۱۱) در اصل پریده و خوانده نمی شود.

(۱) طایفه که بد یگر بلا دادند خروج کنند و او را خلاص دهند
 (و) ترا که هلاویزی، زنده نگذارند. هلاوی ملعون تر سید (۲)
 که اگر خلیفه زنده بماند، خروج مسلمانان شود (۳) و اگر به
 تیغ کشته شود چون خون او بزمین (۴) برسد زلزله در زمین
 افتد و خلق هلاک شوند. قصد کشتن امیر المومنین بنوعی دیگر
 کرد، بگفت: تا او را در (مجا فظت) جامه خانه پیچیدند و لنگد بر تن
 مبارک او زدند تا هلاک شد، رضی الله عنه وارضاه. و امیر المومنین
 ابو بکر پسرش را، و امیر علم (۵) سلیمان نسا را شهید کردند
 تا جمله [امراء] ملوک حضرت خلافت. مگر پسر (خرد) امیر المومنین را.
 و جمله خزاین بغداد که حصرو عدد (۶) آن اموال در حوصله تحریر
 قلم و دایره تقریر بنی آدم نگنجد بر گرفت از (۷) نقود و جواهر
 و ظرایف و مرصعینه (۸) [و] جمله را به لشکر گاه خود برد، آنچه
 (از نقود) لایق منکو خان بود با بعضی از جواری و حرم خلیفه و یک دختر
 خلیفه بطرف ترکستان روان کرد و بعضی بوجه تحفه و قسمت به نزدیک
 بر کاه مسلمان فرستاد و بعضی نگاهداشت.

[و] ثقات جنین روایت کردند: که آنچه به بر کاه فرستاد قبول نکرد
 و فرستادگان هلا ورا بکشت، و خصوصت بر کاه هلا و (بدین سبب)
 قایم شد، و آنچه به نزدیک منکو خان فرستاد، چون آن اموال و
 درمها، بشهر سمرقند رسید، دختر خلیفه رضی الله عنها از فرماندهی
 که بر سر ایشان موکل بود اجازت طلبید، که یکی از اجداد مرار و ضه
 در سمرقند است یعنی قشم بن عباس رضی الله عنه تا او را زیارت کرده آید
 این موکل فرمانده او را اجازت داد، آن معصومه رضی الله عنها بسر
 روضه قشم بن عباس رفت و شرایط زیارت بجا آورد و دو رکعت نماز
 بگزارد، و روی بر (۹) زمین نهاد و دعا کرد: که خداوند! اگر این
 قشم بن عباس [را] که جدم است در حضرت تو آبروی هست (۱۰) جان
 این بند را بحضرت خود بری، و از دست این نامحرمان مرا خلاصی

(۱) مط و مب: و این (۲) مط و مب: هلا و از آن ترسید (۳) مط و مب: مسلمانان
 را باشد. (۴) مط و مب: بر زمین (۵) مط و مب: امیر اعظم (۶) مط و مب: عد
 (۷) اصل: آن (۸) مط و مب: مرصعیه (۹) اصل: به زمین (۱۰) مط و مب:

آبروی دارد.

(۱) بخشی! در اینجا بت کشا ده بود (۲) همدان ساعت (۳)
جان پاک بحضرت باری تعالی فرستاد «رضی الله عنها وعن اسلافها
وعن جميع المؤمنين والشهداء» (۴)

صاحب تاریخ مقدسی در فصل کواپن و خروج ترك از عبدالله عباس
رضی الله عنه (۵) روایت میکند: انه قال (و) الله لتكونن (۶) الخلالة
فی ولدی (۷) حتی يغلب عليهم الحمر الوجوه كالمجان المطرقه
قال بعض العلماء (هم) اترك الاسلامية، قال قوم هم كفره الترك،
وقال قوم بل هم اهل الصين (۸) يستولون على هذا الاقاليم . معنی
چنان باشد، که عبدالله (بن عباس) رضی الله عنه سوگند یاد کرد، که
خلافت فرزندان مرا باشد، تا آنگاه که بردوئت و عزت ایشان غالب شوند
ترکان سرخ روی، که روی های ایشان چون سپر های پهن باشد،
علماء هر کس درین تاویل می گفته اند، بعضی گفته اند، که ایشان
ترکان مسلمان باشند، و بعضی گفته اند، که آن جماعت (۹) ترکان
ممالک چین باشند، که بر ایران و عراق و بغداد مستولی شوند، و همه
عقلای عالم و علماء بنی آدم را رضی الله عنهم، میرهن گشت، که
تاویل آخرین صدق بود، و نکبت دارالخلافه بردست کفار چین بود
لعنهم الله - برین (۱۰) سبب که امیرالمؤمنین المستصم بالله بردست
آن جماعت شهادت یافت رضی الله عنهم (۱۱)

«دولت و مملکت سلطان سلاطین اسلام را که الی یومنا هذا خطبه
وسکه بر اسم آن امام و خلیفه بحق مزین میسازد، در مسند سلطنت
باقی و پاینده دارد، بحرمت الشهداء من آل علمی و عباس و ارواح المؤمنین
برحمته و هو ارحم الراحمین» (۱۲)

چون هلاو بغداد را غارت کرد و خلق را شهید گردانید، و باقی
ماندگان را به وزیر سپرد، و شکنجه مغل داد او را، تا خلق را جمع کند
چون وزیر ملعون به بغداد باز آمد، و بعضی را از آن خلق جمع کرد
و در بغداد ساکن گردانید، (و) بعضی از بندگان خلیفه که بوادی

(۱) مط و مب : خلاص (۲) مط و مب : شد (۳) مط و مب : همدان سجد .

(۴) عربیه در مب نیست (۵) مط : عنهما (۶) اصل : لیكون (۷) مط و مب : لولدی (۸) اصل : اهل الصیف

(۹) مط و مب : که ایشان از جماعت (۱۰) مط و مب : بدان (۱۱) مب : عنه (۱۲) دعایه بین

رفته بودند، زننده مانده، بقدرده (۱) هزار سوار جمع شدند، و ناگاه از جمله عبره کردند، و بر بغداد زدند، و وزیر ملعون و شحنة کفار را بگرفتند، و شحنة و وزیر را (۳) قطعه قطعه کردند، و هر که از اتباع آن ملاعین بدست آمد، و ترسایان بغداد جمله را بگرفتند، و بد و زخ فرستادند، و آن قدر انتقام آن ملاعین که دست داد، بجای آوردند، و بر سمیل عجلت با زگشتند.

چون خبر به لشکر گاه مغل رسید، سوار نامزد بغداد شد، بقیه اسلام که باز گشته بودند به تعجیل، ازان مسلمانان غازی کسی بدست نیامد، بعضی روایت می کنند، که هلاق چون از کار بغداد؛ و قتل مسلمانان فسارغ شد، وزیر را فرمود: که دولت تو از که بود؟ وزیر گفت: از دار الخلافه. هلاق گفت: چون حق نعمت منعمان خود محافظت نکردی، خدمت مرا هم نشانی! فرمان داد، تا او را بد و زخ (۴) رسانیدند، والله اعلم.

حدیث عزیمت هلاؤ بطرف حلب و شام (۴)

چون هلاق مغل دل از کار و بار بغداد فارغ کرد، عزیمت طرف حلب و میا فارقین و ایمد (۵) کرد؛ و این ولایت را دیار بکر گویند، و ایمد (۶) ولایت پسر شهاب الدین ملک العادل شام (۷) است، و او را ملک الکامل لقب است و مردی در غایت دینداری و تقوی (تمام) سبب رفتن در آن دیار آن بود که پسر ملک شهاب الدین غازی ملک میافارقین و ماردین و ایمد بود و این سه باره شهر و قلعه از آن دیار تعلق بد و داشت، و چون لشکر جرماغون (۸) و با جونوین (۹) که اران و آذر بایجان (۱۰) و عراق را بگرفتند، بسرحد های آن ولایت ناخستند، ملوک آن حدود جمله شحنگان را طلب نمودند [۹] این پسر ملک شهاب الدین غازی ملک الکامل عزیمت دریافت

(۱) اصل: بقدر ۵ هزار (۲) مط و مب: و هر دورا (۳) مب: بقتل (۴) این عنوان از اصل

و اورتی گرفته شد. در مب همان (حدیث حارثه دار الخلافة) تکرار شده (۵) اصل ایمل

(۶) مط و مب: این ولایت (۷) مط و مب: شاه است (۸) مط و مب: جرماغون (۹) در نسخ

خطی مط: باجو و ماجو هم آمده (۱۰) مط و مب: آذر بایجان

خدمت منکو خان کرد، و از وی تشریف خاص یافت و سبب آن بود، که در مجلس شراب خوردن پسر ملک شهاب الدین غازی را خمر فرمود، او امتناع نمود و نخورد، منکو خان سبب امتناع از او [به] پرسید جواب داد که در دین مسلمانی حرام است و من خلاف دین خود نکنم، منکو خان را این سخن خوش آمد قبائی پو شیده بود هم در مجلس به وی داد و اعزاز کرد و ازین معلوم می شود که صلاحیت در دین مسلمانان به همه مواضع مفید می باشد نزد یک کافر مسلمان.

القصة چون هلاو نامزد مملکت ایران شد، منکو خان فرمان داد تا ملک الکامل با هلاو و بطرف عجم باز آمد (۱) [چون] بدیار [بکر] عراق رسیدند و هلاو را بزحمت دادن بغداد عزیمت مصمم شد، ملک الکامل پسر ملک شهاب الدین غازی را فرمود که از ولایت خود هفت هزار سوار و بیست هزار پیاده بیاورد که بدر بغداد بیاری و مدد نمائی، پسر ملک شهاب الدین گفت: حد لشکر من این قدر نباشد (که) دو هزار یا سه هزار سوار و پنج شش هزار پیاده بیش (حاضر) نتوانم کرد، هلاو در طلب سوار بیشتر غلغله نمود، ملک الکامل بر جواب اصرار کرد و با وزیر خود که مسلمان (۲) بود از معارف سمرقند درس گرفت: مرا چنان می نماید که کامل عصیان در سردارد و با ما موافق نیست او را می باید کشت.

وزیر مسلمان سمرقندی را با ملک الکامل محبتی بود او را ازین قصه و اندیشه در سر خبر کرد ملک الکامل دیگر روز به نزدیک هلاو رفت و اجازت شکار خواست. اجازت یافت از آن موضع بیرون آمد (۳) با هشتاد سوار خاص خود از لشکر کفار به تعجیل بیرون رفت و بطریق ولایت خود براند چنانچه به هفت روز بولایت خود رسید و جمله شجنگان مغل را فرمان داد تا به پنج میخ بر دیوارها زدند یک میخ مهلك بر پیشانی و چهار میخ بر دست و پای، چون از غیبت او سه روز بگذشت هلاو را از حال رفتن او معلوم شد سوار و لشکر در عقب او فرستاد او را در نیافتند باز گشتند. چون ملک کامل (۴) پسر ملک شهاب الدین بسرو ولایت خود رسید [به] نزدیک ظهیر الدین انصاری (۵) کسان فرستاد و مدد طلبید تا به لشکر خود ضم

(۱) در نسخه اصل، رود نوشته شده و بخط جدیدی آنرا به (آمد) تصحیح کرده اند
 مط و مب مانند متن (۲) اصل: سلمان (۳) مط و مب: رفت (۴) مط و مب: الکامل (۵) مط و مب
 ظیر الملك الناصری یا صیر الملك الناصری

کند و بدار بخلافه آید، ملک ناصر (۱) موافقت مدد نمود، پسر ملک شهاب الدین غازی با حشم خود تمامت سوارو پیاده عزیمت بغداد کرد و در اثناء راه از واقعه بغداد و شهادت [یافتن] امیر المومنین خبیر یافت به تعجیل تمام بازگشت و حصار و شهرها را مستحکم (۲) کرد و صحرا نشینان ولایت خود را خبر داد تا جمله بمواضع حصین پناه جستند و خود به قلعه میا فارقین درآمد و مستعد غزو و جهاد بنشست، و این قلعه (۳) میا فارقین شهری است محصور و بر شمال او کوهیست بس بارفت و بر بالای آن کوه دیر است که آنرا مرقومه گویند موضع متبرک است و از بالای آن کوه آبی بزرگ بیرون می آید و در شهر نگابی است که آب در آن میرود، و جنوبی آن شهر با غهاست و شرقی او مقابر است و این شهر تل رض و فصیل دارد. چون هلاو دل ز کار بغداد فارغ کرد، پسر خود را با جمیع لشکر مغل بولایت او فرستاد، جماعه کفار بدر قلعه میا فارقین آمدند و حصار دادند، و جنگ آغاز نهادند و مدت سه ماه زیادت بر (در) آن قلعه جنگ سخت کردند و بسیار کشته و خسته شدند و بدوزخ رفتند، والله اعلم

حدیث گرامت مسلمانان میا فارقین (۴)

ثقات عرب و عجم پنجمین روایت کنند (۵) که در مدت سه ماه پسر هلاو بر در قلعه میا فارقین جنگ کرد (هر سنگ و) منجنیق که از لشکر کفار بطرف حصار انداختند، بازگشت و بر سر کفار فرود آمد. تا از طرف موصل منجنیق نامدار بیاوردند و در روز اول از قلعه، آتش و نطف در سنگ تعبیه کرده انداختند، و آن منجنیق بسوخت، درین مدت اند ماه، که بر در قلعه جنگ بود، هر روز بقدرت آفریدگار تعالی و تقدس، بیک روایت هفت سوار، و بیک روایت شش سوار، و بروایت دیگر کمتر ازین، با جامهای سپید پوشیده، دستار بند از قلعه، بیرون می آمدند، و بر لشکر کفار میزدند، صد و دویست کافر را بدوزخ میفرستادند، و هیچ تیر و تیغ و نیزه کفار، آن سواران سپید پوش را مضر نمی رسانیدند، تا بقدرده هزار مغل از ان جماعت بدوزخ فرستادند، هلاو بر پسر ایلمچیان

(۱) مط و مب: الناصر (۲) مط و مب: محکم (۳) اصل: این واقعه، (۴) اصل: میان

فارقین؟ (۵) مط و مب: کرده اند

(۱) فرستاد ، که من بغداد را به کمتر از يك هفته بگیرم ، و تو قلعه خوردي را درين مدت دراز نمی توانی گرفت ، پسرش جواب فرستاد که بغداد را به غدیر گرفتی ، و اینجام را تیغ می باید زد ، هر روز چندین مرد هلاک می شود ، این موضع را بر بغداد قیاس نمی باید کرد ، چون این پیغام به هلاو (۲) رسید ، فرمان داد ، که پسر را بگوئید ، که از نظر من ترادور باید بود ، والا هر آئینه ترا بکشیم سوگند خورد و گفت : که من این قلعه را به روز بگیرم ، پس به تعجیل تمام (به) طرف میافا رقیق آمد و جنگ در پیوست ، هر روز برقرار ما تقدم چند مرد سپید پوش [و] دستار بند ، بیرون می آمدند ، و زیادت از دویست و سیصد کافر بد و زخ میفرستادند ، به روز جنگهای سخت کرد ، بعد از سه روز دیگر همانجا مقام کرد ، و جنگهای سخت فرمود ، چنانچه بقدرده هزار کافر دیگر بدوزخ رفت ، هلاو گفت این قلعه از آن تنگری است ، اکنون شما را آزاد کردم اما يك التماس دارم ، و آن آنست ، که سواران سپید پوش را بمن نماند تادرنظر آرم ، که ایشان چه گونه مردان اند ؟

چون این پیغام باهل قلعه رسید ، سوگند غلاظ ذکر کردند : که چنانچه شما ایشان را نمی دانید ، ما نیز ایشان را نمی شناسیم و ما را معلوم نیست که ایشان کیانند ؟ هلاو گفت : اکنون از بهر تنگری يك هزار اسب و يك هزار ستور (۳) و يك هزار گوسپند ، شما را صدقه میدهم معتمدان بیرون فرستید تادرتصرف خود آرند ، اهل قلعه گفتند ، ما را بصدقه تو احتیاجی نیست و ما هیچ کس بیرون نخواهیم فرستاد ، اگر ترا می باید اینجافرست ، والا جمله بدوزخ فرست ، چنان (چه) تقریر کردند ، که آنقدر مواشی واسپ و ستور آنجا بگذاشت و برخاست ، و بطرف موضعی رفت که آن مرغزار را صحرای موش گویند ، بآب سیاه و گل تیره .

بعضی چنان تقریر کردند : که او را بالشکر شام مصاف شد ، منهزم گشت و با همه لشکر نیست گشت و بدوزخ رفت ، و بعضی روایت می کنند که ملک ناصر حلب ، از جمله لشکر شام و حلب و فرنگ استمداد نمود ، و با او لشکر گران جمع شد ، تا بدین تاریخ هلاو و ملعون بدیشان مشغول است ،

(۱) اصل : ایلخان ؟ (۲) مطومب : برهلا و (۳) در متن اصل این کلمه بصورتی است که

خوانده نمی شود بالا ی آن کا نوشته اند

(۱) فرستاد ، که من بغداد را به کمتر از یک هفته بگیرم ، و تو قلعه خورده را درین مدت دراز نمی توانی گرفت ، پسرش جواب فرستاد که بغداد را به غدر گرفتی ، و اینجامر اتیغ می بایدزد ، هر روز چندین مرد هلاک می شود ، این موضع را بر بغداد قیاس نمی باید کرد ، چون این پیغام به هلاو (۳) رسید ، فرمان داد ، که پسر را بگوئید ، که از نظر من ترا دور باید بود ، و الا هر آئینه ترا بکشیم سوگند خورد و گفت : که من این قلعه را به روز بگیرم ، پس به تعجیل تمام (به) طرف میافا رقیب آمد و جنگ در پیوست ، هر روز برقرار ما تقدم چند مرد سپید پوش [و] دستار بند ، بیرون می آمدند ، و زیادت از دویست و سیصد کافر بد و زخ میفرستادند ، به روز جنگهای سخت کرد ، بعد از سه روز دیگر همانجا مقام کرد ، و جنگهای سخت فرمود ، چنانچه بقدرده هزار کافر دیگر بد و زخ رفت ، هلاو گفت این قلعه از آن تنگری است ، اکنون شمارا آزاد کردم اما یک التماس دارم ، و آن آنست ، که سواران سپید پوش را بمن نهائید تادرنظر آرم ، که ایشان چه گونه مردان اند ؟

چون این پیغام باهل قلعه رسید ، سوگند غلاظ ذکر کردند : که چنانچه شما ایشان را نمی دانید ، ما نیز ایشان را نمی شناسیم و ما را معلوم نیست که ایشان کیانند ؟ هلاو گفت : اکنون از بهر تنگری یک هزار اسب و یک هزار ستور (۳) و یک هزار گوسپند ، شمارا صدقه میدهم معتمدان بیرون فرستید تادرتصرف خود آرند ، اهل قلعه گفتند ، ما را به صدقه تو احتیاجی نیست و ما هیچ کس بیرون نخواهیم فرستاد ، اگر ترا می باید اینجا فرست ، و الا جمله بد و زخ فرست ، چنان (چه) تقریر کردند ، که آنقدر مواشی واسپ و ستور آنجا بگذاشت و برخاست ، و بطرف موضعی رفت که آن مرغزار را صحرای موش گویند ، بآب سیاه و گل تیره .

بعضی چنان تقریر کردند : که او را بالشکر شام مصاف شد ، منهزم گشت و با همه لشکر نیست گشت و بد و زخ رفت ، و بعضی روایت می کنند که ملک ناصر حلب ، از جمله لشکر شام و حلب و فرنگ استمداد نمود ، و با او لشکر گران جمع شد ، تا بدین تاریخ هلاو و ملعون بد ایشان مشغول است ،

(۱) اصل : ایلخان ؟ (۲) مط و مب : برهلا و (۳) در متن اصل این کلمه بصورتی است که

خوانده نمی شود بالا ی آن گاونوشته اند

ویک کورت شکسته شده است تا عاقبت کار [او] بکجارسد ، انشاء الله تعالی که فتح و نصرت مسلمانان را باشد ، و یکی از بندگان اطراف چنین روایت کردند ، که هلاؤ (به) دوزخ رفت و در شهری بجای او پسر هلاؤ (۱) نصب شده است ، والله اعلم .

حدیث دیگر گرامت مسلمانان میافارقین

ثقات چنین روایت کردند ، که پسر ملک بدرالدین لؤلؤ موصلی در میان لشکر پسر هلاؤ بود ، و آن جنگها و قهر مغل ، و نصرت غازیان میافارقین مشاهده می کرد ، و در تعجب آن حال می ماند ، و از مدد آسمانی شگفتش می آمد ، تا شبی جمال (مبارک) خواجه عالم صلی الله علیه و سلم را بخواب دید ، که بر باره قلعه میافارقین ایستادستی (۳) و دامن مبارک خود گرد آن قلعه در کشیده و می گوید هذه القلعة فی امان الله تعالی و امانی معنی چنان باشد که این قلعه در پناه خدای تعالی است و در پناه (۳) نبوت من که محمد .

پسر ملک بدرالدین لؤلؤ ، از هیبت این خواب بیدار شد ، همه روز درین فکر بود ، که آن خواب عجب خوابی است ، حال تعبیر این چه باشد؟ شب دوم و شب سیوم عین این خواب دید ، (بغایت) رعب و سهم و هیبت بر ظاهر و باطنش غالب شد ، روز سیوم با خواص خود با سم شکار بر نشست (۴) و از لشکر گناه کفار جدا شد ، و بطرف بلاد خود رفت ، چون پدرش را معلوم شد (فرمان فرستاد) [این] که مرا و بلاد (مرا) در هلاک [و تلف] انداختی (این) حرکت و مخالفت چرا کردی ؟ به هیچ وجه ترادری پیش خود نگذارم . پسر بدرالدین لؤلؤ به نزدیک پدر پیغام فرستاد ، که من بامحمد الرسول الله صلی الله علیه و سلم ، جنگ نتوانم کرد ، و حال چنین بود ، و تمام خواب باز نمود ، و بطرف دیگر رفت ، و تا بدین تاریخ حال او ، و پدرش [را چیزی] معلوم نشد ، والله اعلم (۵)

(۱) مط و مپ : در شهری پسر هلاؤ بجای او نصب شده است . وفات هو لا کبو در مراغه
 مرزستان شب یکشنبه ۱۹ ربیع الآخر ۶۶۳ هـ بود ، و در بنو قت که مؤلف این صبقه را در
 ۶۵۸ هـ در دهلی مینوشت ، هولاکو زنده بود (دیده شود مجمل نصیحی ۲ / ۳۳۲ و جامع التواریخ
 ۲ / ۷۳۶) (۲) مط و مپ : ایستاده دست و دامن (۳) مط و مپ : حفظ (۴) مط و مپ : بنشست
 (۵) در نسخه مپ بعد ازین (فصل در تقریر الخ . . .) کاملاً حذف شده ، و از آخر همین فصل
 سطور (چون ذکر ، انقراض الخ . . .) را گرفته و به بیان (الناسع بر کاخان الخ . . .) پرداخته اند ،
 بنابراین همین فصل تنها با مط مقابلت یافت ، و همین فصل در ترجمه راوردتی هم نیست

فصل در تقریر بر افتادن مغل لعنهم الله

چنین می گوید : داعی دولت قاهره منہاج سراج ، طیب الله عیشہ (۱) ۱۵۳۱ این قدر بحکم قصیده یحیی بن اعقب که شاگرد امیرالمومنین علمی بن ابی طالب رض و کرم الله و جہہ بودہ است ، و استاد حسن و حسین رضی الله عنہما بود [۵] و در خروج ترک و ظهور فتنہ چنگیز خان ، و ظهور ترک چین قصیدہ بی گفته (اند ، از اول حال ایشان تا وقت فنای آن جماعت جملہ بیان کردہ اند) از اول قصیدہ [۵] دلیل بر افتادن ایشان است ، تمام آورده شد ، تا بنظر بزرگان گذریا بد ، و ترجمہ ابیات در زیر ہر بیت بہ فارسی (۲) بیان کردہ آمد تا بفہم ہمگنان برسد اللہ تعالی پادشاہ مسلمانان و سلطان السلاطین ناصرالدینا والدین را بر سریر ملک داری باقی دارد ، آمین یارب العالمین .

[قصیدة] لامام یحیی اعقب رضی اللہ عنہ (۳)

احذر بنی من القرآن العاشر

و انفر باہلک قبل نفر النافر

بہ پرهیز ای پسر [ک من] از قرآن دہم و بگریز (و بیرون شو)

با اتباع خود پیش از گر بختن د یگران (۴)

واسکن بلاد آبا لججاز (۵) و کن بہا

و اصبر علمی مضض (۶) الزمان الجایر (۷)

و آرام گیر بشہری از زمین عرب و آنجا باش ، و شکیبائی کن ، برسیدن سخنی زمانہ جور کنندہ

و لا ترکن الی العراق لانہا

سیشیہا (۸) حد الحسام الباتر (۹)

میل مکن [بہ] سوی عراق کہ زود باشد کہ فرارسد آن را (۱۰) تیزی بر نندہ .

(۱) اصل : طیب الله عليه (۲) اصل : فارسی بیان ؟ (۳) این قصیدہ درعیون الانبا تألیف ۱۶۶۳ (۲ ج ص ۱۶ - ۱۸) منسوب بہ بوعلی سینا طبع شدہ و ابن ابی اصیبعہ درانتساب آن بہ بوعلی تردید دارد . برای شرح رجوع شود بتاریخ ادبیات ایران از دکتر صفا (۱ / ۳۱۴) و تعلیقات آخر این کتاب نمبر (۸۰) . (۴) اصل : با اتباع خویش ، از آنکہ بگریزند دیگران برہم (۵) اصل : بلججاز (۶) اصل مضض مط : مضض ، مضض ، ولی مضض بہ منی سختی و آلم و تنگی است (المنجد) (۷) اصل : جابر (۸) اصل : سیشیہا (۹) الباتر : القاطع (۱۰) اصل : کہ آنرا زود باشد ، کہ فرارسد ، تیزی تبع بر نندہ .

من فتنه افطس الا نوف كا نهم (۱)
 سيل طماء (۲) او كا لجر ا ن الناشر
 از گروهی پست بینی (۲) که لشکر ایشان سیلی است بر شکل ملخا تند پراکنده (۴)
 حرف العیون (۵) تر و نهم فی ذلّة
 کم قد ا ذلوا من ملیک قاهر (۶)
 تنگ چشمانی (۷) که ایشان را در خواری بینی ، اما چندی که خوار کنند ، پادشاهان
 قاهر را [دردنیا] (۸)

ما قصد هم الا ا لد ماء كاء نهما (۹)
 ثا ء ر لهم من کل نا ه آ مر (۱۰)
 نباشد پیش نهاد ایشان مگر خونهای خلق ، گوی از آدمیان (۱۱) کینه می کشند ، از
 جمله مهتر و کهتر

سیر یک خوار زما یعود منما بتا
 للمعشب لیس لا هلهما من قبا بر
 زود باشد [که] بنماید ترا خوارزم که گردد مرفزار پر گیاه و نباشد کسی که خوارزمیافرا
 درگور کند (۱۲)

و کذا خراسان (و) بلخ بهد هها
 و هرات تقوخذ بهد اخذ نشا ور
 و همچنین خراسان و بلخ پس از آن خراب شود ، و هری گرفته شود ، پس از گرفتن [ولایت]
 نشا ور

(۱) اصل : من فتنه فطش مط : من فتنه الفطش ، ولی افطس آنست که بینیش بچق و پست باشد ، (۲)
 مط : طماء از ماده طمو و طمی که بمعنی ارتفاع و پری آب نهر است (المنجد) (۳)
 اصل : لسست ؟ (۴) مط : لشکر ایشان است سیلی و ملخا تند پراکنده شد .
 (۵) مط : حرف ، میل و کجی است . (۶) اصل : کم قد را ذالو من ؟
 (۷) اصل : تنگ چشمانی که (۸) مط : اما چندی که خوار کنند پادشاهان قاهر را (۹) اصل :
 الی الدنيا (۱۰) اصل : ثا ر لهم من کل تاء امر ؟ ولی ثا ر طلب خون مقتول و قصاص است (المنجد)
 (۱۱) مط : خلق که از آدمیان کینه می کشند از جمله مهتر و مهتره (۱۲) اصل : و نباشد
 خوارزمیان را کسی درگور کند

و د یار بـکـر سـوف یـقـتـل بـعـضـهـم

با لسیف بین اصاغر و اکا بر

وزود باشد، که دیار بکر چنانچه حلب (وشام) وایمد وماردین، و میافار قین [است]

کشته شوند (۱) [بعضی ازیشان به تبع کافران]

والر وم تفزع منههم و تخاف هم

ولربما سلموا لذل الکافر (۴)

اهل بلاد روم بترسند از ایشان، و در ره، باشند، و شاید که به سلامت مانند از خواری

کافران [لعنهم الله]

و الویل اذ و طنوا (۳) دیار ر بیعة

ما بین د جلمتها (۴) و بین الخا زر

زشتا و هلاک، چون بر بردند، دیار ربیعه (۵) را میان دجله و میان خا زر (۶)

کافران (خذلهم الله)

ویطیقون (۷) بلاد اردو یل کلها (۸)

من شهر زور الی بلاد السامر (۹)

[و] [فرا] بگیرند شهر [های] اردو یل [را] تمام از انجا [که] [شهر زور است، تادیکر

شهر های سامر (۱۰)

هذا و تغلق (۱۱) اربل من دونهم (۱۲)

یسوما و توخذ عند قلعة ناصر

بر بندند (۱۳) شهرهای اربل (۱۴) یک روز و [دیگر روز] گرفته شود، از اندکی

یاری کنندگان .

(۱) مط : شود (۲) اصل : ولویماء سلوالذل الکافر ؟ (۳) مط : رطنو - اصل :

آن و طیبو ، بتقریب معنی و طنوا نوشته شد . (۴) اصل : و خلتها (۵) مط :

ر بیع (۶) اصل : ربیعه را میان آب آن خارند کافران (۷) مط : یطیقون (۸) مط :

بلاد اربل کلها؟ ولی اردو یل شاید اردبیل باشد، که از شهرمدن آذر باجان بود، یا اینکه

اردو ال باشد، که بین واسط و جبال بلادخوزستان شهرکی بود (مراصد) (۹) مط : بلاد لامر

ولی سامرا زقرای غوطه دمشق است (مراصد) (۱۰) مط : روز است تاشهرشام .

(۱۱) اصل : تغلق، ولی غلق ضد کشادگی باب است (۱۲) مط : اربل من دونهم ؟ ولی اربل نام

شهر صید است در سواحل شام، و اربل به بای موحد در ناحیت اهواز بود (مراصد) درین مورد

یکی ازین دو صورت صحیح خواهد بود، و اربل بیای مثناة نسخه مطصحت نخواهد داشت .

(۱۳) اصل : به بندند ، (۱۴) مط : بر بندند، در واز های شهرارد و یل

و يطوون (۱) توتوه (۲) و ينهب مالها
و يزورها من معشر و مسشا جر
و بپيرند (۳) زمين توتوه (۴) را ، و غارت شود جان اين (۵) قوم ، چنانچه زيارت
کنند [ايشان را دوست و دشمن]

و لربما (۶) ظهرت عساكر موصل
ترجوا الا مان من الخون الكافر (۷)
و باشد كه يارى كند ايشان را لشكرهاى موصل ، باميد امان از خيانت
كافران (۸)

و الويل ان حلو ايشاطيه د جمله
و مضوا السى بلمد بغير آنا كر
زشتاوهلا كه بكناردجله آيند كافران ، و بگذرند بشهرى يعنى بقداد و كرخ
[آشكارا نه پنهان]

و ترى الى الثرثار (۹) نهيبا واقعا
و دسا يسيل (۱۰) و هتاك ستر السا تر
و بينى تو بر يغتن خون بكيته جوئى و غارتى افتاده باشد ، و خون روان شده ، و دريدن
پرده هاى پوشيدگان (۱۱)

و كذ لك الخابور ينهب بعضهم
بعضا (۱۲) و ليس لاهله من جا بر
و همچنين ولايت خابور غارت كنند و يكدم بگردا بکشند ، و نباشد (مر) ايشانرا كسى
كه شكسته [ايشان را به] بندد

(۱) مط واصل: يطون (۲) كذا در مط، اصل: تولو و در ترجمه توبوه ، شايد توبه باشد كه در
شرقى موصل واقع بود (مراصد) (۳) مط : و بپيرند (۴) مط : توتو (۵) مط : آن (۶) اصل:
ولديجا (۷) اصل : من الحروف الكافر : مط من الخون الكافر (۸) ترجمه اين بيت
در اصل نيست ، فقط از مط گرفته شد (۹) مط واصل: الى الثرثار ، ثرثار بفتح بمعنى بيهوده
كوى و نام نهر يست يا وادى بزرگى ميان سنجار و تكريت (منتهى الارب ار ۱۵۸)
اگرچه معنى فارسى مط به مفهوم اول نژد يكى دارد ، ولى ثرثار بمعنى دوم تام جسمى
خواهد بود ، (۱۰) اصل : يميل ، (۱۱) مط : و بينى تو بر ايشان گفتن بيهوده
عادت باشد ، و خون روان شوند و دريدن پرده هاى مسلمانان ، (۱۲) اصل : بعض

ویکون وقت خریف زهر نباتها (۱)
 تلقی النفوس من البلاء المتواتر
 و باشد هنگام تیر ماه ، و تازگی گیاه ها ، که خلق مبتلا شوند ، ببلای (ها) ی پیاپی
 کفار [د مرهم الله]

و لیر بما ظهرت علیهم فئسة (۲)
 من آل صعصعة کرام عسا کر
 و [اندکی] باشد [که] پیدا شود بدفع ایشان گروهی و جوانان و فرزندان صعصعه ،
 یعنی کردان شام (۳)

هذا (و) یستقون الفراءة خیو لهم
 من باب طای فوق ظهر الطامر (۴)
 این گاهی (۵) باشد ، که آب دهند اسپان را [از فرات] بموضعی که آنرا باب
 طای گویند ، بر پشت اسپان [لا فر]

او یلقهم (۶) حلب بجیش لوسری
 البحر اظلم (۷) کالعجاج الثائر (۸)
 [و] پیچند (۹) از حلب ایشان را لشکری [که] اگر بروند [ایشان] بر [روی] در یا
 سیاه کنند [در یار] از سم اسپان

واذا مضی نصف القران رأیتهم
 فی ارض خلق (۱۰) فی عداد عسا کر
 چون نصف قران بکند رده بینی در بلاد [زمین] شام و دمشق در شمار لشکر [ها]
 یفنیهم الملك المظفر مثل ما
 فتمیت (۱۱) ثمود فی الزمان الغابر
 نیست کنند ایشان را ملک مظفر مانند آنکه نیست شدند قوم صالح پینامیر (۱۲)
 در (ان) روزگار گذشته

(۱) اصل : شهر بناتها (۲) در اصل : فتمیتهم خو افده می شود (۳) مط :
 و باشد پیدا شوند از ایشان گروهی از فرزندان صعصعه یعنی کردان شام
 (۴) در نسخه اصل مصراع دوم این بیت را با اول بیت سابق آورده اند و این مصراع
 چنین است : من باب طاقمی فوق ظهر الطامر ، ولی چون در ترجمه باب طای و اسپان آمده
 صورت مط اصح خواهد بوده چه طامر در لغت اسب طویل القوایم جواد است (المنجد)
 (۵) مط : گروهی - (۶) اصل : یلقهم (۷) مط : کظلم (۸) ثایره گرو دو غبار متحرک
 (۹) مط : پیچند (۱۰) اصل : حلق (۱۱) اصل : فتمیت (۱۲) اصل : پینامیر

علماء منقول و اماناء معقول و اقاویل گفته اند، در معنی قران عاشر که در اول قصیده امام یحیی اعقب رضی الله عنه ذکر کرده است که :
 احذر بنی من القران العاشر، ازان قران حذر فرموده است و نصف قران که در آخر قصیده ذکر آن کرده است و آنرا (۱) علامت آخر شدن دولت کفار مغل نهاده، بعضی گفته اند که این قران عاشر، آن قرانی بود، که علویین زحل و مشتری را از مثلثه (۲) ارضی، بعد از ده قران نقل افتاد [ه] به مثلثه (۳) هوائی، و معهود قرانات آنست، که در [هر] مثلثه دوازده قران باشد، در دو یست و چهل سال هر قرانی بیست سال و علویین در شهور سنه ثلاث و عشرين نقل کردند از مثلثه ارضی به مثلثه (۱۰) هوائی. اگر قرار معهود بودی، بایستی که قران در جدی (۴) بودی، و اول قران دهم در سنه اثنی و ستمائنه بود، همان سال خروج چنگیز خان بود در زمین طمغاج (و) چین و فتنه او در آخر سنه ست عشر (۵) و ستمائنه بر زمین عجم و خراسان رسید. والله اعلم.

بعضی از علماء چنین روایت کردند: که مراد ازین قران قرن است، و تمامت قرنی را هفتاد سال میگیرند (۶) بحکم حدیث مصطفی صلی الله علیه و سلم که اعمار امتی ما بین الستین الی سبعین (۷) و کلمه الی نهایت و غایت راست پس تمام قرن هفتاد سال باشد، و این قول موافق اهل نجوم است، که تمامی (۸) ترتیب کواکب سبعه هر مو لودی را (به) هفتاد سال منتهی گردد، باز دو ر ترتیب بقمر با زگردد، و این طبقات بیان آنرا احتمال نکند، پس بنا برین قول، اتمام دولت آن طایفه می باید در سنه تسع و خمسين و ستمائنه [یا در سنه ستین و] یا در ا حدی و ستین باشد چنانچه از کفار اثر نماند، و آنچه امام ربانی [رضی الله عنه] گفته است، از اسرار نبوت است (۹) و از معانی حرف قرآن مجید و یقین که این چنین اسرار خود القا نتوان کرد، پس یقین شد، که چون که شاگرد امیر المومنین علمی رضی الله عنه (بود، از حضرت شنیده باشد) و امیر المومنین رضی الله عنه از پیغام بر (صلی الله علیه و آله و سلم، آن اسرار) شنیده باشد، و باتفاق علماء تفاسیر امیر المومنین (و امام المتقین)

(۱) اصل: و این را (۲) اصل: منله (۳) اصل: مثلث (۴) اصل: حدی (۵) اصل:

ست و عشرین (۶) مط: می گویند (۷) این حدیث حسن را از ابو هریر است

و ابی یعلی از انس چنین روایت کرده اند: اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین و اقلهم من بجوز

ذلك (چامع الصغیر ر ۴۸) (۸) مط: تمام (۹) مط: نبوی است

علی رضی الله عنه مخصوص بوده است از حدیث مصطفی صلی الله علیه وسلم بدانستن این (۱) اسرار از جمله صحابه . و اگر افترا بودی هر گز راست نیا مدی و بصدق نه پیوستی .

چون [جمله] حال بر وجه صدق ظاهر شد، چنانچه (در) بیان فرار و فوت پادشاه ایران گفته است، که برکنار ردر یائی باشد، همه عقلا ی عجم و ایران را معلوم است، که فرار محمد خوارزم شاهی از پیش مغل هم چنان بود، که فرار کبوتر، از پیش عقاب، و موت اورحمة الله علیه برکنار (ة) در یای ما زندان بود، و چون معلوم شد، که وصف آن جماعت و وقت خروج ایشان، و فرار پادشاه مسلمانان و خراب شدن شهرهای اسلام بصدق گفته است، باید که آخر قصیده که مقصود است برانتهاء دولت کفار مغل [و نیست شدن ایشان بر دست پادشاهان اسلام بر زمین شام] هم صدق باشد، و چون در آخر قصیده که تعیین (۲) کرده است هلاکت ایشان در کدام زمین باشد، و آن زمین را [چگونه] خلق گفته است (۳) و خلق زمین دمشق و [خلق] شام و سرحد های آنست و این (۴) جماعت (در) این زمان بدان زمین رسیده اند، و قتال ایشان بالشکر حلب و شام است، و هیچ شبهت نماند، که هلاکت ایشان هم بخوردن آب فرات و هم بشرط قتال بالشکر حلب و هم به نصف قرآن بود، که در سنه تسع و عشر باشد، تا سنه احدی، یا کم و بیش آمده است (۵) که حق تعالی دورفتنه آن جماعت (را) منقضی گرداند، و آتشی فساد ایشان (را) به آب انتهاء منطقی کند (۶) و باد بیداد آن طایفه که در فضاء دورامت احمد (۷) صد هزار گرد در انگیزند (۸) است، بقدرت بی شبهت بنشانند، انشاء الله تعالی (۹) چون ذکر انگریزی دولت کفار مغل ثبت افتاد، خواستم که ختم این کتاب طبقات ناصری بر فتنه و بلای کفار نباشد، و از ان جماعت و خانان ایشان

(۱) مط: آن، (۲) مط: یقین (۳) مط: گفته اند، (۴) مط: آن، (۵) مط: قرآن بود که آن سنه تسع باشد یا سنه احدی، یا کم و بیش بیک دو سال آمده است (۶) مط: گرداند، (۷) مط: دور محمد (۸) مط: برانگیخته (۹) از اینجا بریدگی نسخه مابعد پس آغاز می شود،

يك تن بد و لت ايمان ، وسعادت اسلام رسیده است ، ذكرا سلام [او]
در قلم آمد و بران ختم افتاده (۱)

العاشر (۲) بر کا خان بن توشی بن چنگیز خان (مغل علیه الرحمه)

ثقات چنین روایت کرده اند ، که ولادت بر کا (۳) بن توشی بن چنگیز خان در زمین چین و خفچاق (۴) بود ، بوقتی که پدرش توشی (خان) خوارزم بگرفت ، ولشکرها بزمین سقسین (۵) و بلغاروسقلا ب (۶) برد (۷) [و] چون [این] بر کا (خان) از مادر بزاد ، پدرش گفت : من این پسر خود را مسلمان کردم ، و او را دایه مسلمان حاصل کنند ، تاناف او بر مسلمانان برند ، و شیر مسلمان خورد ، که این پسر من مسلمان خواهد بود ، بحکم این اشارت نافی او دایه مسلمان برید ، او شیر [در کنار دایگان] مسلمان خورد ، و چون بحد تاد یب و تهذیب رسید ، از ائمه مسلمان قومی را جمع کردند و یکی (را) از ایشان اختیار نمودند ، تا او را تعلیم قرآن داد ، و بعضی از [ان] ثقات چنین گفتند : که تعلیم قرآن او در [شهر] خجند بود پیش یکی از علماء متقی آن شهر [بود] چون بحد تطهیر رسید ، تطهیر او بجای آوردند ، و چون بحد بلوغ رسید ، آنچه در لشکر گاه توشی مسلمان بوده است همه در خیل او فرمود ، و چون پدرش توشی (خان) بزرگ دادن چنگیز خان از دنیا نقل کرد و برادرش بانو خان بجای پدرش نشست ، بر کا (۸) خان را همچنان بزرگ داشت میکرد ، و او را فرمان و اتباع و اقطاع مقرر (۹) میداشت ، و در سنه احدى و ثلاثین و ستمائه ، جماعت رسولان بر کا خان (۸) از زمین خفچاق (۱۰) بخدمت حضرت

- (۱) مط و مب : در قلم آورده شود و بران ختم افتد انشاء الله تعالی (۲) اصل : التاسع (۳) مط و مب : بلکا خان ، در جامع التواریخ : برکه (۴) مط و مب : قیچاق (۵) مط و مب : سفین ، راو رتی و اصل : مانند متن - تا ریخ رشیدی گوید : که سقسین بصورت سفین هم نوشته می شود ، و خطه ایست در ترکستان . (۶) مط و مب : صقلا ب (۷) مط و مب : بود (۸) مط و مب : بلگا (۹) در اصل خوانده نمی شود (۱۰) مط و مب : قیچاق

سلطان سعید شمس الدینا و ا لدین آمدند ، و تحفها (۱) آوردند ، چون آن پادشاه ابواب معرفت و محبت ، بهیچ وجه با خانان مغل مفتوح نمی داشت و رسولان ایشان را نمی گشت بطریق دفع کرد (۲) [و] آن رسول بر کارا بمحرو سه کالیور (۳) فرستاد ، و آن جماعت مسلمانان بودند هر جمعه در مسجد جامع کالیور (۶) حاضر شدند ، و در عقب نواب کاتب (این) طبقات منہاج سراج نماز گزاردندی ، تا در عهد سلطان رضیه علیها الرحمه ، چون کاتب بعد از شش سال از محرو سه کالیور بحضورت جلال د هلی آمد ، بعنایت آن پادشاه مخصوص گشت [و] آن رسول بر کاخان راهم فرمان شد ، تا از محرو سه (۴) کالیور بطرف قنوج بردند ، و شهر بند کردند ، و هما نجا برحمت حق پیوستند .

چون بر کاخان به بزرگی رسید ، از زمین خفچاق بوجه زیارت اکابر و علماء اسلام که باقی مانده بودند و گذشته ، بشهر بخارا آمد ، و زیارتها بکرد ، و باز گشت ، و معتمدان (را) بدارالخلافه فرستاد و چنان تقریر کردند ، جماعه ثقات ، که دو کورت یا زیادہ تشریف دارالخلافه پوشید ، هم در حیات برادر خود با توخان ، و جمله لشکر او بقدر سی (۵) هزار [سوار] مسلمان بود ، و در لشکر او جماعت صلوات قایم بود .

[و] ثقات چنین گفتند : که تمامت لشکر او را داب آنست ، که هر سواری را مصلی برادر خود باشد (۶) تا چون وقت نماز آید ، با داء آن مشغول شوند ، و در تمام لشکر او هیچ کس خمر نخورد [ی] و مدام علماء بزرگ از مفسران و مجددان و فقهاء و مناظران در صحبت او باشند ، و او را کتب دین بسیار است (۷) و اکثر مجالست و محادثت با علماء باشد ، (و پیوسته در بارگاه او بحث علم شریعت میباشد) و در مسلمانان بغایت صلب و باحمیت است (۸)

(۱) : بلقها - (۲) مط و مب : بطریق احسن دفع میکرد - آن رسول بلکارا (۳) مط و مب : کالیور را اور تی : گوالیور (۴) اصل : تا او را از محروسه (۵) اصل : بقدر سی هزار ؟ (۶) اصل : داشتند (۷) اصل : دین مشتری با وست (۸) مط و مب : یا جمعیت است ،

حدیث صلابت دین مسلمانوں پر کا خان (۱)

درشہور سنہ سبع و خمسين و ستما ئه ، سيدى شريفى عزيزى از شهر سمرقند بتجارت بحضورت جلال دهلوى آمد ، واز در ۳ ماه پادشاه اسلام (و سلطان هفت اقلیم خلد الله ملكه و سلطانه) تربیت و نواخت یافت ، و با عزاز و انعام خسروانته سلطان مخصوص گشت و اکابران حضرت جلال که هر يك برسپهر مملکت اسلام کو کبی رخشنده اند ، و چرخ دین را ستاره نورپا شنده ، هر يك در باب آن سيد بزگوار اصناف خدمت واجب داشتند (۳) و آن سيد بزگگ سيد اشرف الدین پسر سيد جلال الدین صوفی بود ، که در شهر سمرقند ، خانقاه نور الدین اعمی علیه الرحمه بدو تعلق دارد (۴) عصمه الله ، ازین سيد بزگوار ، دو حدیث سماع افتاد ، در صلابت دین و مسلمانوں پر کا خان سلمه الله (عزوجل) و زاد فیه خیرا

حدیث اول

چنین گفت آن سيد بزگوار (۵) که یکی از ترسایان سمرقند بدولت اسلام رسید و اورا مسلمانان سمرقند که در دین اسلام صلابتی (۶) دارند اعزاز کردند ، و نعمت بسیار دادند ، ناگاه یکی از گردن کشان مغل و کفار چین (که) دولت و مکننت داشت ، و میل آن ملعون بدین ترسائی بود بسمرقند رسید ، ترسایان سمرقند نزد آن (مغل) رفتند و مظلومه کردند که مسلمانان فرزند ان مارا از دین ترسائی و متابعت [حضرت] عیسی علیه السلام بدین اسلام می برند ، و متابعت دین مصطفی صلی الله علیه وسلم میفرمایند ، و اگر این باب مفتوح گردد ، جمله اتباع ما از دین ترسائی برگردند ، تدبیر کار ما بشهر و قوت بجا آرد! آن مغل فرمان داد ، تا آن جوان را که مسلمان شده بود ، حاضر کردند ، و با او از طریق لطف و مدارا ، و مال و نعمت در آمدند ، که از دین اسلام برگردد (۷) چند آنکه

- (۱) مط و مب : بلکه خان (۲) این کلمات در اصل خوب خوانده نمی شود .
 (۳) مط و مب : بخدمت او تعلق دارد ، در اصل ، عوض اعمی اجمعی است و لی را ورتی هم اعمی یعنی کور نشسته - (۴) مط و مب : بلکه (۵) مط و مب : چنین آوردند که آن سيد بزگوار گفت (۶) اصل : صلاحیت دارند (۷) اصل : برگرد

با آن (۱) صدیق نو مسلمان بگفتند (۲) از دین اسلام بر نگشت ، و (آن) لباس باطراوت دین محمدی (را) از دل و جان جدا نکرد .
 آن مغل سیاست بید ریغ گفتن گرفت ، سهم و سیاست که در تصرف قهر و استیلاى او آمد ، آن جوان را وعید کرد (۳) و بهیچ وجه از غایت حمیت دین اسلام ترك نگرفت ، و شربت ایمان باضر بت طغیان (۴) کافران از دست نینداخت (۵) چون جوان بر دین حق ثبات نمود ، و بوعده و وعید آن جماعت گمراه التفات نکرد ، آن ملعون فرمان داد ، تا آن جوان را سیاست کردند ، و بادولت ایمان از دنیا نقل کرد رحمه الله ،
 جماعت مسلمانان سمرقند را بدین [وهن] انکساری حاصل شد ، اشرف الدین چنین روایت کرد ، که محضری پرداخته شد ، و به شهادت ثقات و اکابر (اسلام که) ساکنان سمرقند (بودند) موکد کرده آمد ، و بدان (۶) محضر بلشکر گاه بر کاخان رفتیم (۷) و حال جرات و عداوت (۸) ترسایان سمرقند عرض داده داشتیم (۹) و محضر بموقف عرض رسانیدیم ، حمیت دین محمدی در مزاج آن پادشاه (با) نیکو اعتقاد ظاهر شد و غضب (۱۰) حق بر طبیعت او استیلا یافت .

بعد از این سید را اعزاز فرمود ، و جماعت ترکان و مغلان (۱۱) بزرگ مسلمانان [ن را] نامزد کرد ، و فرمان داد ، تا جماعت ترسایانی (۱۲) را که آن جنایت (۱۳) و تعدی کرده بود [ند] بقتل رسانند ، و بدوزخ فرستند ، چون آن مثال حاصل شد ، باعزاز تمام بسمرقند آمده شد ، و بی آنچه جماعت ترسایان خبر شدی ، از حال فرصت نگاهداشته آمد (۱۴) تا آن طایفه بدبخت در کلیسا جمع شدند ، به مغایرت فاصله ایشان را بیکجا فرود گرفتند ، و همه را بدوزخ فرستاد ، و از خشت آن کلیسا را خشت

(۱) مط و مب ، چند آنچه با آن (۲) مط : نگفتند (۳) مط و مب : آن مغل فرمان داد و ورق مزاج بگردانید و سخن سیاست تیزگفتن گرفت ، بهر سیاست که در تصرف قهر و استیلاى او آمد ، جوان را کرد به هیچ وجه (۴) (۴) اصل : طغان (۵) اصل : بینداخت (۶) مط و مب : و با آن ، (۷) اصل : رفتم (۸) مط و مب : حال خبرت و عده (۹) اصل : داشتیم (۱۰) مط و مب : عظمت (۱۱) مط و مب : و مفسد آن (۱۲) اصل : ترکانی را (۱۳) مط و مب : آن بی سعادت تعدی ، در اصل بصورت خوب خوانده نمی شود (۱۴) مط و مب : حاصل شد ، نگاهداشته آمد تا آن طایفه .

باز کردند، و این انتقام به برکت صلابت آن پادشاه بود، در دین محمدی
وملت احمدی (۱)

حدیث دوم

همین سید شمس الدین روایت کرد، چون با تو (خان) در گذشت
از وی پسری ماند، سرتاق (۲) نام، در غایت [ظلم و تعدی] و تعصب (۳)
بامسلمانان، سرتاق از ولایت خفجاق (۴) و سقسین (۵) عزیمت خدمت
منکو خان کرد، تا با جازت (۶) منکو خان بجای پدر خود با تو بنشیند
چون بیاد طمغاج وارد وی خان بر سید او را عزاز کردند، و باز
گردانیدند، چون بنزدیک بر کا (۷) خان رسید، انحرافی کرد و راه بگردانید
و به نزدیک عم خود نیامد. بر کا (۷) خان کسان به نزدیک سرتاق فرستاد،
که من ترا بجای پدر باشم، چرا (۸) بیگانه وار میگذری، و به نزدیک
من نمی آئی؟

چون فرستادگان [به] نزدیک سرتاق آمدند، و پیغام بر کا خان تبلیغ
کردند، سرتاق ملعون جواب داد، که تو مسلمانانی و من دین ترسائی دارم
روی مسلمانان دیدن شوم (باشد) لعنه لله [لعنا] کثیرا. چون آن (۹)
حدیث ناصواب بدان پادشاه مسلمان بر کا خان رسید [بر دل عزیزش حمل
تمام آمد، بغایت متامل گشت، و کوفته شد، فرماید اد، تا بجهت او
خرگاه نصب کردند در میان لشکرگاه بموضع که در حوالی آن هیچ
آفریده نیا شد، چون آن خرگاه نصب شد، بر کا خان [تنهادر] آن خرگاه
رفت و زنجیر (۱۰) در گردن خود کرد و [یکسر] زنجیر در [سر] خرگاه
محکم گردانید، و بر پای ایستاد، و بتضرع (۱۱) هر چه کامل تر و ابتهال

(۱) مط و مب: ۰۰۰ جمع شدند، ایشان را یکجا فرو گرفتند، و همه را بدوزخ فرستادند
آن کلیسار اخشت بان کردند، و این انتقام بهرکت آن پادشاه بود در دین محمد و ملت حنفی
تقبل الله منه، در نسخه اصل بالای کلمه احمدی حنفی را بخط نو نوشته اند، (۲) مط و مب: سرتاق
اصل و اوروتی، سرتاق، که در نسخ اوروتی سرتاق و سرتاق هم آمده که در مط و مب تا آخر
سرتاق است، ولی صحیح آن در جامع التواریخ سرتاق است (۱، ۱۴، ۵) (۳) اصل: و بغضب (۴)
مط و مب: قبجاق (۵) مط و مب: سفین (۶) مط: و مت: بذ ریمه (۷) مط: بلکه خان (۸) اصل:
ازین بیگانه وار (۹) مط و مب: این (۱۰) مط و مب: و در سن در گردن (۱۱) مط و مب: و پای
ایستاده و بتفرغ

تمام تر (می) گریست و میز ارید ، و می گفت : خداوندا ! اگر دین محمدی و شریعت اسلام بحق است ، انصاف من از سر تاق بستان ، سه شبانه روز هم برین منوال ، بعد از اداء فرائض (۱) میزارید و می نالید ، و تصرع میکرد ، تا روز چهارم سر تاق ملعون [را] بدان منزل که (۲) رسیده بود اجل در رسید و حق تعالی در دشکم را بروی موکل کرد ، و بدوزخ رفت .

و بعضی چنان روایت کر دند : که منکو خان چون سر تاق را [بدید و] آثار فتنه در جبین او مبرهن کرد (۳) معتمدان مخفی فرستاد ، تا سر تاق ملعون را زهر دادند ، و بد و زخ رفت [ا لحمد لله علمی ذالك ، وثقات چنین روایت کردند ، چون سر تاق بد و زخ رفت] بر کا خان [مسلمان] زن با تو را در نکاح (۴) خود آورد ، و پانزده پسر ، و پسر پسر بود [ند] از پشت توشی خان (۵) جمله بد و زخ رفتند ، و ممالک جمله در تصرف بر کا خان آمد ، و به برکات مسلمانی ، تمام مملکت خفچاق و سقسین و بلغار و سقلاب (۶) و روس (۷) ناشر قی شمال روم و چند و خوارزم در تصرف او آمد .

و در تاریخ سنه و ثمان و خمیس و ستمانه ، که اتمام این تاریخ [و] طبقات است ، جماعت آیندگان از بلاد خراسان [چنان] نقل کردند ، که چون منکو [خان] بدوزخ رفت ، در جمله شهر هاء شرق و غرب و بلاد عجم و ماوراء النهر و خراسان خطبه بنام بر کا خان (۸) خواندند ، و خطاب او سلطان جلال الدین ابراهیم کردند ، و الله اعلم با تحقیقه (۹) و همد رین سال یکی از اکابر عرب ، که او را امام شمس الدین مغربی می گویند ، از نزدیک خود ، بوجه رسالت بخد مت [درگاه] جهان پناه سلطان سلاطین اسلام ناصر الدینا والدین خلد الله سلطانه فرستاده است و خدماتی که لایق این درگاه باشد ، در تحریر آورده ، و خود را در سلك اخلاص (۱۰) این جناب هما یون جهان پناه منخرط گردانید [ه] و این سعادت او را از همه دولتها شگرف تر است ، حق تعالی دولت پادشاه روی زمین را تا نهایت حد و امکان متضاعف (۱۱)

(۱) مط و مب ، فرض (۲) مط و مب ، منزلکه رسید او را اجل در رسید حق تعالی

(۳) مط و مب ، مرئی کرد (۴) مط و مب ، در حباله (۵) اصل : تو سخنان ،

مط و مب : تر سخنان (۶) مط و مب : سقلاب (۷) مط و مب ، و وورش ؟ (۸) مط و مب ،

بلکا خان (۹) در اینجا نسخه مب ختم می شود ، و سطور آینده ند ارد - (۱۰) مط و سلك

خدا م ابن - (۱۱) اصل : به تضاعف

ومتراذف داراد، [بالنبی وآله الامجاد] واین [طبقات رادر بارگاه اعلیٰ محل قبول بخشاد، این رباعی در لباس دعا برای ختم گوید:]

(رباعی)

شه را خضراز جام بقا ساقی باد ایوان درش چو چرخ نه طاقی باد
 نام طبقات درجهان، تا باقی است محمود شه (۱) آن ناصر دین باقی باد
 این (۲) قدر (که) در وسع و دائره سماع و نقل این داعی بود،
 در قلم آورد (۳) و بتحریر پیوست؛ اگر نظر پادشاه اهل ایمان خلد الله
 سلطانه، با خاقان معظم الفخ خان (۴) خلدت دولته، با ملوک واکا بر
 و صدور و امثال وارکان دولت و اعیان ملت (را) در حال (۵) حیات و [یا]
 بعد از وفات مؤلف [این] طبقات، بر سهوی و یا غلطی و یا نقصانی و یا
 زیادتی اطلاع افتد، بذیل عفو و لطف مستور گردانند، که از (۶)
 غایت اکرام و نهایت انعام باشد، انه الکافی (۷) لکل معافی،
 سبحانک اللهم برحمتک یا ارحم الراحمین ارحمنا، و صلی الله علی
 سیدنا سید الانبیاء، و افضل اهل الارض و السماء و علی جمیع الانبیاء (۸)
 و المرسلین، و آلهم (۹) و سائر الصالحین (۱۰)

(تتمه این کتاب)

چنین گوید: منهاج سراج جوزجانی (۱۱) که مؤلف این طبقات
 است (۱۲) که چون بخدمت سلطان ناصرالدین و الدین خلد الله سلطانه
 این طبقات عرض افتاد، حضرت (۱۳) پادشاهی فرمود، تا شقه مهمتج
 (۱۴) باسنتجاب خاص که برگرسی (۱۵) مبارک او بود، بداعی [دولت باهره]

(۱) مط: محمود شهاب ناصر دین، ولی صورت متن و اصل اولی است، زیرا شهاب
 مخالف وزن بیت و بیجا است. (۲) مط: آن (۳) مط: در قلم آمد، (۴) اصل:
 ا لو خان (۵) مط: حالت: (۶) اصل: که آن غایت (۷) مط: باشد، الکافی
 (۸) مط: النبیین (۹) اصل: و آل کل و سائر (۱۰) مط: و آلهم اجمعین. (۱۱) راورتی:
 جوزجانی؟ (۱۲) مط: ضعیف ترین بندگان ربانی، منهاج سراج جوزجانی که
 مؤلف طبقات است، عصمه الله تعالی چنین گوید: که چون (۱۳) مط: خلعت پادشاهی
 (۱۴) مط: فرمود و وثیقه منزوج با... (۱۵) مط: برکتف

داد، و مشروحی [فرمود] (۹) هر سال (۱) ده هزار جیتل و یکباره دیه انعام فرمود، و چون نسخه تاریخ بخدمت الفخ خان (۳) معظم رسانیده شد، خان اعظم (۳) خلدت دولته، بیست هزار جیتل نقد (۴) و ماهی صباحی (۵) و یکدسته سنجاب، و یک دسته روباه فرستاد. و این قطعه به شکر آن نعمت او (۶) گفته شد، و بر ظهر نسخه خان (۷) نوشته آمد [و قطعه این است].

قطعه

شهر یارجهان الفخ خان آنک (۸)

خان البریست (۹) و شاه یمک (۱۰)

هر که از حضر تش قبولی یافت

پیش (۱۱) هرگز نگشت رو بملک

پیش او کیست حسا تم طائی

نزد او چیست یحیی بر مک

(۱) مط: سالی (۲) اصل: الوخان (۳) مط: خان معظم الفخ خان (۴) مط: جیتل معدود - جیتل مسکوکی بود که (۲۵) آن یک دام می شده، و چهل دام یک رو پیه بود. (فرهنگ سنتگاس) (۵) در مط و راوردتی چنین است، در اصل: مائمی صاحبی است، نو بسنده عاجز صورت صحیح ابن عبادت را نیافت، راوردتی گفته: نشان و علامت اعزاز که شهزادگان و اشخاص بزرگ استعمال می کردند، شکل ماهی بران نقش بودی که آنرا «ماهی مراتب» نیز گفتندی. (۶) مط: قطعه در شکر آن انعام گفتا، (۷) اصل: حالی، (۸) در اصل خوب خوانده نمیشود، و چنین باشد: شهر یارجهان، الوخان آنک (۹) مط: البرزیست، ولی البری چنانچه گذشت قبیلۀ بوداز ترک، که الفخ خان ازان طایفه بود، در اصل و راوردتی (البری) است بنا بران البرزی مط قابل اتمادی نیست (۱۰) در مط سمک آمده که در اینجا معنی ندارد، در راوردتی و اصل یمک است، و این صحیح تر بنظر می آید، وی گوید: که بقراریان یکی از جغرافیون قدیم، یمک نام شهری و ناحیتی بود، که به زیبایی زنان شهرت داشت، و پادشاه ایغور راهم باین نام خواندندی - برهان قاطع و غیاث اللغه گوید: که یمک بفتح تین نام شهر است حسن خیزو نام پادشاهی بود. (۱۱) مط: پیش، اصل و راوردتی: پیش، راوردتی MORE ترجمه کرده.

گرد از لوح خاطر منهاج
 غصه دهر را با حسان حك
 بشنود (۱) این سخن ز من همه خلق
 از طریق یقین ، نه از ره شك
 نو دونه و راست قسم گرم (۲)
 دینگر انرا همه از ان صد يك
 هر دعائی كه گویم مش از جان
 كند (۳) آمین آن بصدق ملك
 كتب المنهاج (السراج) فی الخامس من (شهر) ربیع الاول ، سنه
 ثمان و خمسين و ستمائة .
 تمت



- (۱) اصل : بشنود ، (۲) در مط چنین است : نودونه مرا است قسم گرم ، راورتی
 همچنین ترجمه کرد : كه از صد حصه گرم او (۹۹) مخصوص من است ؛
 (۳) در برخی از مقالات عوض كند ، گوید هم نوشته اند ، ولی نمی دانم كه با ستناد
 کدام نسخه ؟ چه در مط هم اكند) است .

تعلیقات

بر کتاب طبقات ناصری

بقلم

عبدالحمی حبیبی

(۱)

(۱: ر)

مؤلف کتاب

چون مؤلف کتاب یکی از نویسندگان معروف زبان پارسی و مؤرخین دانشمند خراسان است لازم دیدم، که شرح احوال و آثار وی را در آخر کتاب بنویسم، و آنچه راجع بزندگانی مؤلف و دودمان وی در دست است، یکجا فراهم سازم تا خوانندگان محترم را به تصفح و ورق گردانی نیازی نیفتد، و مآثر و احوال این دانشمند هم یکجا گرد آید.

عناوین و مواد

نام مؤلف و پدر و دودمان وی -- جوزجان مسکن اجداد مؤلف --
 دودمان امام عبد الخالق جوزجانی -- پدر مؤلف -- مادر مؤلف و اجداد
 مادری وی -- تاریخ تولد -- مولد وی -- سن طفولت و دانش آموزی --
 دوره جوانی و تاهل -- سفرهای سیاسی و رسالت وی بفراه و سیستان
 و قهستان -- سفر هند و قضای لشکر اچه و اهتمام مدرسۀ فیروز --
 رسیدن مؤلف بحضور التتمش و رفتن بدلهلی و مناصب آنجا -- قضا
 و اداره کل امور شرعی کالیور -- اداره مدرسۀ ناصریه -- تقرربه
 قضای کل هند -- حمله برمولینا و استعفای وی -- دو سال در لکهنوتی --
 اهتمام مدرسۀ ناصریه و تولیت اوقاف دهلی -- سفراچه -- نظم ناصری
 نامه -- رفتن ملتان -- تقرربه قضای ممالک و حکومت حضرت کورت دوم --
 لقب صدر جهان -- تقرربه قضای کل هند کورت سوم -- اواخر زندگانی
 و وفات و مدفن مولانا -- برادر و همشیره و اولاد مؤلف -- تحریر و تالیف
 طبقات ناصری و مآثر دیگر مؤلف -- مولانا در نظر تذکره نویسندگان و ارباب
 تصوف -- نگاهی باشعار مولانا -- مراجع و مآخذ وی -- سماع و مشاهدات --
 اخلاق و روش تاریخ نگاری مؤلف -- مزایای انشای مؤلف
 و مقایسه وی با قدماء .

نام مؤلف و پدر و دودمان وی :

مؤلف این کتاب بسبب تألیف طبقات ناصری ، در بین مؤرخین و تذکره نگاران شهرت خوبی را داراست و مؤلفین هند و ایران راجع به وی چیزهایی نوشته اند .

چون خوش بختانه خود مؤلف در متن کتاب بموارد متعدده ، احوال حیات خویش را جسته جسته ذکر کرده ، بنابراین نویسنده این سطور تمام گفتنی های خود وی را از سراپای کتاب بیرون آورد ، و در دوره های مختلف زندگانش بهر جائیکه مربوط بود گذاشت . آنچه مورخین و نویسندگان دیگر نسبت به وی نوشته اند ، نیز در مورد خود نقل کرد . نام مؤلف ما را بر سر ورق نسخه مطبوع کلکته که در سال (۱۸۶۴ م) از طرف انجمن آسیائی بنگال طبع شده (۱) ابو عمر منهاج الدین عثمان بن سراج الدین الجوزجانی نوشته اند ، و در کتب دیگر هم قاضی ابو عمر منهاج الدین بن سراج الدین جوزجانی معروف به منهاج سراج ضبط گردیده (۲) و برخی هم ابو عمر عثمان منهاج الدین بن محمد سراج الدین نوشته اند (۳)

در مجله اورینتال کالج میگزین پروفیسور عبداستار صدیقی بصورت ثقه ترو کاملتر چنین می نگارد : مولانا منهاج الدین ابو عمر عثمان ابن مولانا سراج الدین محمد اعجوبه الزمان ابن مولانا منهاج الدین عثمان ابراهیم ابن عبدالخالق جوزجانی .

اما آنچه خود مؤلف در متن کتاب آورده بصورت ذیل است :
در دیباجه کتاب : ابو عمر عثمان بن محمد المنهاج سراج الجوزجانی .
در ابتدای طبقه ۶ : عثمان محمد منهج الجوزجانی .
در ابتدای اکثر طبقات : منهاج سراج جوزجانی .

راجع به پدر و اجداد خود چنین می نویسد : جد بزرگ و اولین وی امام عبدالخالق جوزجانی بود که فرزند وی ابراهیم نام داشت ، و وی پسری بنام منهاج الدین عثمان داد ، و این شخص پدر مولانا سراج الدین اعجوبه الزمان بود ، که پدر منهاج السراج باشد (۴)

(۱) بدتلیه (۴۴) نسخ طبقات ناصری رجوع شود ، (۲) تاریخ استیلاي مغول از عباس اقبال ص ۴۸۳ و منتخبات ادبیات فارسی ص ۲۰۸ (۳) تاریخ ادبیات ایران از دوکتور شفق ص ۱۶۰ ستوری در مولنات فارسی (۱/۶۸) (۴) طبقات ناصری ، طبقه الشرح حال سلطان ابراهیم .

راورتی می نویسد: که در نسخه خطی نمبر (۱۹۸۲) انجمن بنگال و نسخه بودلینا در همه موارد بین دو کلمه منهاج و سراج (بن) نوشته شده (منهاج بن سراج) و مستر بلوخن در مجله انجمن آسیائی بنگال (۱۸۷۶ع) گوید، که (منهاج السراج) باضافت نمی تواند، قرار اصول عربی معنی منهاج بن سراج را افاده کند (۱)

چون درین موضوع ضبط خودمؤلف ثقه تر و معتبر تر است، باید ذیلايك يك آنرا جداگانه توضیح کرد:

نام وی: ابو عمر منهاج الدین عثمان که، بصورت مختصر (منهاج سراج) باشد.

نام پدرش: سراج الدین محمد، که خودمؤلف، مولانا سراج منهاج (۲) و سراج الدین منهاج (۳) و افصح العجم اعجوبة الزمان سراج الدین منهاج (۴) نوشته است.

نام جدش: مولانا منهاج الدین عثمان (۵)

نام جد دوم: ابراهیم (۱)

نام جد سوم: امام عبدالخالق جوزجانی (۱) که مورث بزرگ و مؤسس اولین این دودمان علمی است.
جوزجان، گوزگانان، مسکن اجداد مؤلف

مولانا نسبت خود را جوزجانی می نویسد. که راورتی در تمام کتاب جرجانی نوشته برای مهمله قرشت. و این ظاهر آسهو است که طابعین کلکته هم مرتکب شده اند، حتی راورتی در ذیلهای ملحقة و حواشی کتاب، وی را منسوب به (جرجان) دانسته، که این هم اشتباهی است. طوری که گذشت، اجداد مولانا ساکن جوزجان یا جوزجانان یا سا گوزگانان بوده اند. و امام عبدالخالق از آنجا بحضورت غز نه افتاد، و بعد ازین اجداد مولانا اندرین شهر و مرکز سلطنت میزیستند، و پس از آن بغور و لاهور انتقال کرده اند.

بنابراین مولانا به واسطه موطن اصلی اجداد، نسبت خویش را جوزجانی

(۱) ترجمه طبقات ناصری ج ۲ ذیل ص ۱۲۹۶ (۲) طبقه ۱۷ - ذکر فیات الدین محمد

(۳) طبقه ۱۴ ذکر ناصر الدین (۴) طبقه ۱۸ - ذکر بهاء الدین سام و طبقه ۱۶. ذکر تکش

(۵) طبقه ۱۱ - ذکر سلطان ابراهیم

نوشته ، و ربه خود مو لانا اندرانجا سکو نتي نه کرده و زندگانی
نگذ را نده است

جوزجان همواره نزد جغرافیا نویسندگان و ارباب مسا لك و هما لك
معروف بود، و یاقوت درین باره می نویسد : «که نام ناحیت وسیعی است
از کورتهای بلخ در خراسان . که بین مرو و اردو بلخ واقع است ، و قصبه
آن یهودیه ، و شهرهای آن انبارو فاریاب و کلاروغیره است» (۱)

مؤلف نامه معلوم جغرافیای حدود العالم ، که خودش نیز گوزگانی است
گوید : «گوزگانان ناحیتی است آبادان و با نعمت بسیار و باداد و تدل ، تا
بحدود بامیان ، و جنوب وی آخر غور است ، و حدیست . و مغرب وی
حدود غر جستان است و قصبه بشین است ، تا بحدود مرو ، و شمال وی حدود
جیحون است ، و پادشای این ناحیت از ملوک اطراف است اندر خراسان او
راملك گوزگان خوانند ، و از اولاد افریدون است ، و هر مهتری که اندر
حد و دغر جستان است و حد و دغر است ، همه اندر فرمان او اند ، و از
همه ملوک اطراف او بزرگتر است به پادشائی ، و در زور تبت و سیاست
و سخاوت و دوست داری دانش ، و ازین ناحیت اسپان بسیار خیزد ، و اندو
حقیقه و تنگ اسپ و زیلوی و پلاس خیزد ، و اندر او درختی است خنج
خوانند ، و چوب وی هرگز خشک نشود ، و نرم بود ، چنانکه بر او سوره
توان افکنند ، و اندرین پادشائی ناحیت بسیار است ، چون ربوشاران
که آن ناحیتی است ، بزرگ و بسیار نعمت و مردمانی جنگی و از غر جستان
گوزگانست و بعضی از آبهای مرو ازین ناحیت رود ، و اندر وی معدن
زرست ، و مهتران این ناحیت از مهتران اطراف گوزگانست و مقاطعه
بملك گوزگانان دهند . درمشان از دونایست یکی از بست ددیگر
از گوزگان ، و این به ربوشاران پیوسته است ، و ازین ناحیت آبها برود ،
و آبهای ربوشان یکی شود ، و رود مرو ازین آبهاست ، و مهتران این
ناحیت را در مشی شاه خوانند . (۲)

باین طور مؤلف حدود العالم ناحیت های امران ، ساروان ، مانشان
طالقان ، جهوزان (مقر مملك گوزگانان) پاریاب ، گرزوان ، کندرم
انبیر ، اشبورقان ، انتخذ (اندخود) سان ، رباط کروان ، سنگ بن ، ازبو

را از گوزگانان می‌شمرد و گوید: این همه شهرها را که یاد کردیم، از آن پادشاهی ملک گوزگانان است، و این ناحیت را روستاها و ناحیت‌های بزرگ بسیار است، و لکن شهرهای بسیار این است که ما یاد کردیم (۱)

خلاصه: - جوزجانان یا گوزگانان ناحیتی بود در مغرب ربع بلخ که راه مرو و الرود از آن می‌گذشت، و خیلی معمور بود (۲) و با حدود یکه می‌لی حدی العالم تعیین کرده، گویا شمالاً به آمویه می‌پیوست و جنوباً تا مجاری هیرمند میرسید، شرقاً بامیان و حدود غربی غزنه تغور آن بود. غرباً هرات و مجاری آب مرو و مرغاب بدان پیوسته بود.

خاورشناس معروف بارتولد گوید: - که مقدسی در قرن دهم مسیحی (۴۷۵ هـ) جوزجانان را ناحیتی علیحده نمی‌داند و جزو ولایت بلخ می‌شمارد. در قرن نهم الیعتوبی (۴۷۸ هـ) فقط ناحیه معمور و رودشبرغان (شبورقان) و ولایت کوهستان گرزوان را که در قسمت علیای رود میمنه واقع است گوزگان می‌نامد، مگر حکمرانی امرای عرب که انبار بود شاید در محل کنونی شهر سرپل واقع بود، پایتخت قدیم گوزگانان شهر شبورقان بود و این قول را روایت طبری تأیید میکنند. در آن وقت هم مثل امروز بین شبورقان و شیرین کتاب صحرائی واقع بود که عربها القاع می‌گفتند (در طبقات دشت کعب آمده) قرآنیکه ابن خردادبه گوید، این ناحیت جزو گوزگان محسوب بود. شاید فاریاب شهر کنونی دولت آباد و یا قدری جنوبی تر در جای خیر آباد حالیه واقع بود بمثل یعتوبی امیر فاریاب در یهودیه اقامت میکرد، میمنه حالیه را جوزجانی بشکل میمند می‌نویسد و در گوزگانان داخل بود، شهریار گوزگان در قدیم صاحب لقب گوزگان خدایه بود، در قرن دهم سلسله آل فریغون در گوزگان سلطنت می‌کردند، این سلسله را سلطان محمود از بین برداشت (۳)

جغرافیای اشکال العالم می‌نویسد: «که جوزجانان نام ناحیت است، و شهرهای آن زینویه و شیرغان و سبلخ، و کنده روم، و انبار و سان و بزرگتر آن انبار است، و مقام امیر آنجا باشد. و آن شهر است

(۱) حدود العالم ص ۹۰ - ۶۰ - ۱۱ (۲) اراضی خلافت شرقی ص ۶۲۳

(۳) جغرافیای تاریخی ایران، ص ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ (رک: تملیق آخر کتاب)

بر کوه بزرگتر از مرورود، و آنرا آبها و بوستانهاست، و زرهای بسیار، و بناهای ایشان از گل. سان شهر است خورد تران، و آنرا نیز آبها و بوستانها، و بیشتر میوه‌های ایشان جوز، و یهودیه ازان بزرگتر و با آب و باغهای فراوان. و کند روم شور بامیوه وزارت و آبهای بسیار، و این موضع همه بر کوه است، و شبورقان را آب روان است. اما باغها اندک. و از سان بزرگتر است و مانند یهودیه باشد در بزرگی، و ارتفاعات آن بیشتر غله و حبوب باشد، و استلخ شهری خورد است در بیابانی است و جای نشست بزرگان آل فریغون است، و ازان ناحیت پوستین‌های پیراسته و نیکو بهمه خراسان و دیگر نواحی می‌برند (۱)

جوزجانان در سال (۴۳۳ هـ) بدست احنف بن قیس فتح گردید، و بعد ازان همواره محط رحال، و مهبط رجال و بزرگان بود، و یحیی بن زید بن علمی بن الحسین بن علمی (رض) در اینجا قتل رسید، و از ناموران علمی این ناحیت ابراهیم بن یعقوب ابواسحاق السعدی الجوزجانی است، که در تاریخ دمشق ذکر وی میرود، و مدتی در آنجا سکونت کرد، و بقول دارقطنی در سکه و بصره و رمله نیز زیست، و از ثقات حفاظ بود، و در سه تهل ذی القعدة (۴۵۶ هـ) از جهان رفت، دیگر ابواحمد بن موسی الجوزجانی است، که دانشمند مستقیم الحدیث بود، و از سوید بن عبدالعزیز روایت کرد. و همشهریان احمد نیز از وی روایت کنند (۲)

اما دودمان معروف فریغونیان که در جوزجان حکم‌داری داشتند، در حدود (۴۰۰ هـ) برین ناحیت تسلط داشته‌اند و بدید می‌آید، که شهریاران این دودمان از مردم بومی این ناحیت بودند، و تاریخ نگاران آن عصرها این خانواده را نیک ستوده‌اند، بار توأد می‌نویسد، که در عهد حکم‌داری این طایفه، حدود جوزجان تا مضافات غور و بوست و بکنار هلمند میرسید (۳).

ابونصر محمد بن عبدالجبار العتبی که تاریخ یمینی را در حدود (۴۱۵) نوشت، آل فریغون را از طرف سلطان محمود حکم‌دارانان جوزجانان میدانند، و آنها را در علو همت چون فلک، و در غزات و سماحت چون جیحون می‌نویسد (۴) و ابوالفتح بستی شاعر معروف عهد

(۱) اشکال العالم، نسخه خطی موزه کابل، ص ۶۶ - (۲) معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۶۷،

(۳) مقدمه بارتولد بر نسخه عکسی حدود العالم، ص ۴ - (۴) تاریخ یمینی، ص ۲۸۲

آل سبکتگین را در ستایش این دودمان مدایحی است، که از انجاست :
بنو افریغون قوم فی وجودهم سیما الهدی وسناه السودد العالی
حکیم ناصر خسرو علوی درین بیت فریغونیان را یاد کرده :
کجاست آنکه فریغونیان ز هیبت او ز دست خویش بدادند گوزگانان را
شخص اول حکمداران این دودمان احمد پسر فریغون است ، که
بروایت نرشخی در حدود (۵۲۸۵ هـ) با اسماعیل سامانی مطیع گردید (۱)
و طوریکه ابوسعید عبدالحی بن الضحاک گردیزی می نگارد ، :- نوح
بن منصور سامانی با ابوالحارث محمد بن احمد فریغون خویشی کرد ،
فی سنه (۴۶۵ هـ) (۲) از شرح بالا پیدایم آید ، که این محمد
بعد از (۳۰۰ هـ) زنده گمانی کرد و اندر اوقاتی که مؤسس دودمان
غزنویان علم شاهی وجهانگیری می افراشت ، وی حکمران جوزجان بود .
در حدود (۴۷۴ هـ) که مؤلف نامعلوم حدود العالم در جوزجان
کتاب خویش را می نوشت ، حکمداران این دودمان شمان محمد بن احمد
الحارث یا الحارث بود ، که اتمی و گردیزی نیز نام وی را برده است ،
چندی بعد پسرش ابوالحارث احمد جانشین پدر گردید ، و بسال (۴۸۰ هـ)
و بار دیگر بسال (۴۸۴ هـ) با امیر نوح بن منصور در غایله ابوعلی سیه جوری
و فایق کمک ها کرد ، و با سبکتگین نیز مناسبات دوستانه داشت ،
و بسال (۴۸۵ هـ) در اخراج و ازعاج ابوعلی سیم جوری از خراسان
به وی امداد کرد ، و اندکی بعد احمد یکی از دختران خود را
به محمود پسر سبکتگین داد ، و سبکتگین یکی از دختران خود را
به ابو نصر محمد پسر احمد تزویج کرد ، و در مکه و حتی که پس
از هر یک سبکتگین پسر تاج و تخت بوقوع پیوست ، احمد داماد خود
محمود را طرفداری نمود ، و با اسماعیل مخالفتی کرد ، و بعد از انقراض
قدرت سامانی ها ، محمود را بحیث شهنشاه خویش شناخت .
احمد بین (۳۹۰ - ۴۹۸ هـ) در گذشت ، و پسرش ابو نصر محمد
جانشین وی گردید ، و در برخی از سفر بریهای حربی سلطان محمود ،
در هند با وی مرافقت و موافقت کرد ، و یکی از دختران خود را
بشوزانه ابو احمد پسر سلطان محمود بازدواج داد ، ابو نصر محمد
در (۴۰۱ هـ) درگذشت و پسر مسمی به حسن ازوماند و ای چون بسیار

(۱) تاریخ بخارا ، ص ۸۰ (۲) زین الاخبار ، ص ۳۷ .

کو چک بود سلطان محمود ولایت جوزجان را به پسر خویش محمد سپرد (۱) و باین صورت دودمان شاهی جوزجان بر افتاد، آل فریغون به سجا یای شریفه و دانش پروری و علم دوستی معروف بودند و در بار ایشان همواره مرجع فضلاء و شعراء و محط دانشمندان عصر و خردمندان زمان بود و شعرای عصر را در مدح ایشان قصاید و ستایش هاست.

دودمان امام عبدالخالق جوزجانی :

این شخص که مورث اعلاى دودمان هوائى است به تصریح خودوى از جوزجان (گوزگان) بغزنه افتاد و دختر سلطان ابراهیم غزنوى را در حباله آورد.

« و آن پادشاه (سلطان ابراهیم) را چهل دختر بود و سی و شش پسر، جمله دختران او بسادات کرام و علماء با نام داد : و یکی از آن ملکات در حباله جد سوم منهاج سراج بوده است و سبب نسل اجداد کاتب از جوزجان بدین سبب بود ، که امام عبدالخالق جوزجانی که بالای طاهر آباد غزنین حفته است ، در جوزجان بخواب دید ، که هاتمی اورا گفت : که بر خیز و به غزنین رو ، وزن خواه ! ... بر حکم این خواب بغزنین آمد ، و یکی از آن دختران در حکم او آمد ، اورا از آن ملکه پسرى آمد ، ابراهیم نام کرد ، و این ابراهیم پدر مولانا منهاج الدین عثمان ابراهیم بود . . . » (۳)

باین تفصیل امام عبدالخالق جوزجانی در عهد سلطان ابراهیم که یکی از شاهان آل سبکتگین است ، بغزنه آمد و دختر این پادشاه در حباله آورد ، و در غزنه متمکن گردید ، چون عهد سلطنت سلطان ابراهیم از (۴۵۱ - تا ۴۹۲ ه) مدت چهل و دو سال است ، بنا بر آن تخمین کرده می توانیم ، که جد سوم مؤلف ما در نیمه دوم قرن پنجم حیات داشت ، و این شخص بعد از آمدن بغزنه از آنجا بیرون رفته ، و طوریکه در بالا خواندید ، در همین شهر از جهان رفته و مزارش هم بالای طاهر آباد است ، که نام جانی بود در غزنه ، و اکنون در غزنی قریه ای بنام طاهر آباد موجود است ، و آن ناحیت را سراسر اب گویند که در ۵۰ کیلومتری شمال غرب شهر غزنه واقع است .

(۱) دکتر ناظم در شمایم کتب سلمان محمود بحواله المتبى و لباب عوفى و ابن اثیر

و بیست و نهم (۲) صیغه ۱۱ - ذکر سلطان ابراهیم

و در ظاهر آباد پشته ایست که بالای آن مقابر نیز دیده می شود چنین بنظر می آید، که امام عبدالخالق جوزجانی با ید شخص عالم و متقی باشد، چه کلمه امام که مؤلف با نام وی می نویسد، برین صفات دلالت دارد، چون امام عبدالخالق سید نبود، باید عالم و فقیه و متقی باشد این امام و عالم را از بطن همان ملته که دختر پادشاه غزنه بود، پسری بد نیا آمد، که بنام جد مادریش «ابرا هیم» نامیده شد، و اوقات زندگی وی را ثلث اول سده ششم تخمین می کنیم که با ین حساب باید پسرش مولانا منهاج الدین عثمان در ثلث میانه قرن ششم، و پسر وی مولانا سراج الدین محمد اعجوبه - الزمان در ثلث آخر قرن ششم تا آغاز (۶۰۰) زندگانی داشته باشد (۱) از اشاراتی که مؤلف در کتاب خود در موارد متعدد نوشته، چنین برمی آید، که این دو دمان از او ایل و رود خود بغزنه در ین در بار یان و رجال بزرگ آن عصر بنظر احترام دیده شده و اجداد وی منا صب و مشاغل رسمی و حکومتی داشتند، فرزند ابرا هیم که مولانا منهاج الدین عثمان باشد وجد پدری مؤلف است، در عصر خلافت المستضی بالله (۵۶۶ - ۵۷۵) بسفر حج و زیارت کعبه رفت و چون به بغداد رسید از حضرت خلیفه با احترام پذیره گردید، و تشریف دارا خلافت پوشید، چنانچه مؤلف گوید:

«و جد پدری تشریف دارا خلافت پوشیده بود، بوقت رفتن سفر قبله» (۲) (۳) بعد از ین سفر مولانا منهاج الدین عثمان از راه سیستان به غزنه و لوهور برگشت و مؤلف ما به دربار سیستان در حضرت مملک شمس الدین بن مملک تاج الدین ابو الفتح طاهر (او آخر قرن ششم) ذکر می کند، چون مولانا منهاج الدین عثمان عالم ناهور و دانشمند عصر بود، و ین پادشاه را نیز با ین طایفه محبتی بود، بنابراین مولانا را بحضرت خویش پذیرفت، و امر داد تا تذکیری بفرماید، و به عواطف فراوان نوازش کرد (۴) ولی بودن او در لاهور معلوم نیست که برای چه بود؟ و چه وظیفه داشت؟ و چه قدر مدت در انجا مانده است؟ فقط همین قدر می توان گفت، که بعد از سفر قبله از راه

(۱) زبرامؤرخین يك قرن را برای سه ذل حساب میکنند (۲) طبقه ۱-

ذکر المستضی (۳) صبه ۱۴ - ذکر مملک شمس الدین نمبر (۳)

سیستان به سفر نه رفت ، و از آنجا به لاهور افتاد ، و کان
ذالك فی حدود (۵۷۴ هـ)

از تاریخ وفات و او آخر عمر و زندگی مولانا منهاج الدین
عثمان خبری نداریم ، فقط همین قدر توان گفت : که بعد از (۵۷۲ هـ)
در لاهور از جهان رفته باشد ، که بعد از وفات جای او را پسرش می گیرد
به تفصیل ذیل :
پدر مؤلف :-

پدر مؤلف مولانا سراج الدین محمد افسح العجم و اعجوبة الزمان بن
مولانا منهاج الدین عثمان نیز از رجال مهم در بارفیر و زکوه
و غور بود ، و اندر حضرت سلاطین پایه بزرگی و مرتبت سترگی
داشت . در او آخر دولت آل محمود ، چون سلطان معز الدین
غوری بسال (۵۸۲ هـ) بدر شهر لاهور آمد ، و آن شهر به وی
مسلم گشت ، سپه سالار علی کرماخ را که والی ملتان بود ، به لاهور
نصب فرمود ، و پدر مؤلف که مولانا سراج الدین باشد ، قاضی
لشکر هندوستان گشت ، و تشریف سلطان معز الدین پوشیده در بارگاه
لشکر مجلس علم عقد کرد و دو از ده شتر بجهت نقل کردن کرسی
او نامزد شد (۱)

چنانچه پیشتر خوا ندید ، پدر مولانا سراج نیز در لاهور سکونت
داشت و بعد از (۵۷۲ هـ) در آنجا میزیست ، و ظن غالب آنست که بعد
از همین سال همدان جایز جهان رفته باشد ، بنا بران مولد مولانا
سراج را هم لاهور گفته می توانیم ، و همین مقصد را یکی از
معاصرین او که محمد عوفی باشد ، نیز تأیید میکند : و خطاب ملک الکلام
و فصیح العجم باو میدهد ، (۴) ولی محل نشو و نمای وی را که
سمرقند می شمارد ، محل تامل است !!!

درین وقت حضرت با میان مجمع علماء و مقرر دانشمندان نامدار بود
و سلطان بهاء الدین سام ابن سلطان شمس الدین محمد از ملوک
عالی پرور و دانش دوست آل شنسب که از (۵۸۷ تا ۵۹۰) سلطنت
را نده ، کوشش داشت تا اهل فضل و علم را در مرکز مملکت خویش
(با میان) فراهم کند ، و بقول مؤلف علامه فخر الدین را زی مدتها

در ظل رأفت و حمایت او بود ، و آن عالم نجر یر رسالته بها ئیه را باسم او کرده است ، و همچنین شیخ الاسلام و مالک العلماء جلال الدین در عهد او بمنصب شیخ الاسلامی خطه بلخ رسید (۱)

مولانا سراج الدین محمد منہاج که سرآمد فضیلتی عصر ، و در حال نامور در بار سلطان غیاث الدین بود ، و در علم و بلاغت و سیاست و اموری مملکت داری آبتی بود ، مورد نظر این سلطان قرار گرفت و وی را در سر بهامیان طلب داشت ، و درین وقت مؤلف طبقات در سن سه سالگی بود ، مولانا بدعوات متواتر و سری بهاء الدین که انگشتری فیروزه نقش سام بران ثبت کرده به نزد یک مولانا فرستاده بود ، از غزنه به بهامیان رفت ، و این سفر پیش از جلوس بهاء الدین سام (۵۸۷ هـ) واقع گشت که در انوقت پدر بهاء الدین در ولایت (بلوران یا بلروان یا پروان) بود ، خدمت مولانا را در اینجا دریافت ، و امکان نگهبان داشت ، و اعزاز مولانا بنمود و کلمات روح افزای و مذاکره دل کشای آیدیده و شنیده بود ، و ذوق آن در طبیعت پادشاهی مانده ، میخورد است تا از ما یدة نعمت کلام مولانا نصیب تمام گیرد (۲)

معلوم می گردد ، بعد ازین سفر که مولانا را بحضور بهاء الدین سام پسر سلطان بهامیان از غزنه اتفاق افتاده ، پس به حضرت فیروز کوه و در بار سلطان غیاث الدین برگشته باشد ، زیرا بعد از درگذشتن سلطان شمس الدین ، چون بسال (۵۸۷ هـ) سلطان بهاء الدین سام پسر بی بر تخت بهامیان نشست ، بسکرات و مرات مولانا را طلب فرمود ، و آنحضرت بعضی جمله مناصب شرعی را تکفل فرمود ، و انگشتری خاصه بفرستاد ، مولانا از حضرت فیروز کوه بی اجازت سلطان غیاث الدین به حضرت بهامیان رفت ، و چون بدان جانب رسید ، اعزاز بسیار یافت ، و کل مناصب آن مملکت چون قضای ممالک و انقطاع دعاوی حشم منصور و خطایب ممالک و احساب باکل امور شرعی و دیو مدرست با انقطاع و انعام وافر ، بمولانا موقوف فرمود (۳)

(۱) طبقه ۱۸ - ذکر بهاء الدین سام (۲) طبقه ۱۸ ، ذکر بهاء الدین سام (۳) طبقه ۱۸ - ذکر

با این طور مولانا در بامیان نوازش دید، و علم و دستار و تشریفی از حضرت سلطان گرفت، و مثالی برای تقوی و غیر آن جمله مناصب بخط (صاحب) وزیر مملکت با میان بد و داده شد که همه این چیزها تا حین تحریر کتاب طبقات نزد مؤلف آن موجود بود (۱)

معلوم نیست که مولانا سراج تا چه وقت و ظایف سابق الذکر را در بامیان اجرا داشت، و چند سال در آنجا ماند، و لی همدین اوقات تا حدود (۵۹۰ هـ) پس بدر بارغیثات الدین برگشت، و در عهد حکمرانی تاج الدین حرب که برادرزاده ملک شمس الدین پادشاه سیستان بود، وی را دو کورت اتفاق دیدار در بار سیستان افتاد.

یک کورت از جهت سلطان غیاث الدین محمد سوم بر سالت برقت، و کورت دوم که از حضرت پادشاه بخندمت دار الخلافت الناصر الدین الله میرفت، بجانب مکران (شاید صحیح آن کرمان باشد) هم به سیستان گذشت و از ملک تاج الدین حرب عواطف فراوان دید (۲)

قرار این اشارات مؤلف، همان طور است که مولانا منواج الدین عثمان محضر خلیفه راد در حضرت بغداد، و ملاقات ملک شمس الدین راد در سیستان درک کرده بود، پسرش مولانا سراج نیز در سیستان بحضور تاج الدین حرب رسید، و بعد از آن بدر بار الخلافت سمت رسالت یافت، بموجب شرح ذیل:

در عصر خلافت الناصر الدین الله، سلطان تکتش بن خوارزم شاه بر بغداد مغافصه برد، و لشکر خلیفه شکسته شد، بنابراین از طرف خلیفه رسل دار الخلافه بحضور غور و غزنین بیامدند، و استمداد نمودند، از حضرت سلطان غیاث الدین محمد، امام شمس الدین ترک و ابن الربیع و ابن الخطیب و پدره مؤلف مولانا سراج منواج بر سالت نامزد شدند (۳) تاریخ مغافصه های تکتش خوارزم شاه بر بغداد، حدود (۵۹۰ - ۵۹۳ هـ) راست و اندرین سالهاست، که باید سفر رسالت مولانا سراج الدین به مرافقت امام شمس الدین و ابن الربیع و ابن الخطیب بسوی بغداد اتفاق افتاده باشد، در جای دیگر مؤلف راجع باین رسالت و سفر بدر چنین می نویسد:

«و چند کورت از حضرت دار الخلافه امیر المؤمنین المقتدی بامر الله،

(۱) طبقه ۱۸ - ذکر بهاء الدین سام (۲) طبقه ۱۴ - ذکر تاج الدین حرب،

(۳) طبقه ۴ - ذکر الناصر الدین الله

ی از امیرالمؤمنین الفاضل بن ابی طالب، خلیف فاطمه، حضرت سلطان غیاث الدین واصل شد، و کورت اول ابن الریح آمد، وقاضی مجدالدین قدوه با او بدار خلافت رفت و کورتی دیگر ابن الخطیب آمد، و پدر این داعی مولانا سراج منهاج با او نامزد شد بدار الخلافة» (۱)

مولانا با هیئت رسل و سفیرای دربار غوری طایف خود را اجرا کرد، و همدرین اوقات که حدود (۶۴۴ هـ) با آمد، در مکران (شاید صحیح آن کرمان باشد) از جهان رفت. از نوشته مؤلف کتاب صراحتاً استنباط نمی شود، که پدرش بعد از انجام امور رسالت در راه مکران مرد، یا اینکه بعد از رسالت اول باز به همین کار گماشته گردید، و به دربار بغداد نارسیده در مکران از جهان گذشت، عین عبارات مؤلف درین مورد چنین است:

«چون سلطان تکمیل باسلطین غور عهد بسته بود، اما بسبب خصوصیت بغداد ابن الریح از بغداد بملک غور و غزنین آمد، و کورت دوم ابن الخطیب بشیروز کوه آمد، و روز جمعه خطبه کرد، و در اثنا خطبه این لفظ بگفت، در حضور سلطان غیاث الدین محمد سام، که: یا ایها الغیاث المستغاث المصنغاث من الذمکین الطاغی الباغی، و در وقت بازگشتن ابن الخطیب پدر این داعی مولانا سراج منهاج در حد و مکران وفات یافت، و در آن معنی از حضرت خلافت ناصرالدین الله فرمانی رسید که: و اما السراج المنهاج قدس و فتح علی الطريق اجره علی الله... (۲) ضیاء الدین احمد متخلص به نیر در هندوستان شرح حال قاضی منهاج سراج مؤلف خطبات فاضلی را در حد و (۹۸۸۷ ع) از کتاب مذکور استخراج کرده و رساله کی چینی نوشته است، این رساله را نویسنده این سطور ندیده، ولی علامه محمد قزوینی در تعلیمات لباب الالباب عوفی مطالب ذیل را از آن کتاب نقل کرده:

«الامام سراج الدین محمد بن منهاج الدین عثمان بن ابراهیم ابن الامام عبدالخالق النجوزجانی الاصل (الموهوری المولد) وی

(۱) طبقه ۱۷ - ذکر سلطان غیاث الدین محمد سام، شرح حال ابن الخطیب و ابن الریح را در تعلیق (۶) بخوابید، اما قاضی مجدالدین از خاندان اجداد مادری مؤلف است، که ذکرش در اجداد مادری مؤلف خواهد آمد. (۲) طبقه ۱۶ - ذکر سلطان نکش

پدر قاضی منهاج الدین ابو عمر عثمان صاحب تاریخ معروف طبقات
ناصری است - سراج الدین مذکور و مرتبه بسفارت بغداد نزد خلیفه
الناصر لدین الله نامزد گشت ، یک مرتبه از جانب تاج الدین حرب از
ملوک سیستان ، و گرت دوم از جانب سلطان غیاث الدین غوری ، و درین
مرتبه در اثنای راه در حدود مکران وفات نمود ، مابین ۵۹۰-۶۰۰ هـ (۱)
در سطور فوق که از رساله احمد نیر نقل افتاده ، دو مرتبه رفتن
مولانا سراج بسفارت بغداد اصلی ندارد ، لکن مؤلف طبقات در آن باره
چیزی گفته ، و طوریکه سابقا شرح دادم ، مولانا یکبار بدربار سیستان
رسالت یافته و بعد از آن به حضرت خلیفه الناصر رفته است ، شاید نیر در بین
این رسالتین اشتباه کرده باشد (۳)

برای تکمیل ترجمه مولانا سراج شرحی که عیفی نگاشته عینا در ذیل
این سطور نقل می شود: « الامام ملک الکلام سراج الدین فصیح العجم
ابن منهاج اللوهوری - اگر چه مولد او در لوهوری بود ، امامنشاء او سمرقند
بود ، از آن سخنش را ذوق شکر و قند بود ، چون در قفقس منبر ، طوطی
ناطق او شکر خوار شدی ، منطق طوطیان هند پیشی الفاظ چون شکر
او خوار شدی و چون در چین مجاوره عند لب فصاحت او در نو آمدی ،
حسان پیش کلمات حسان او بسی نو آمدی ، و اگر چه اشعار
او مشهور است ، اما رباعی چند از منشآت او اثبات افتاد می گوید :

رباعی

آن دل که ز هجر درد ناکش کردی وز هر شادی که بود پاکش کردی
از خوی تو آگه که ناکه ناکه آوازه در افتد که هلاکش کردی
ایضا

دل را برخ خوب تو میل افتاد است جان دیده بر امید لبیت بکشاد است
چشم آب زن خاک درت خواهد بود (۴) اگر عمر وفا کند قرار این داد است
ایضا

ای کرده یخ و برف بسی دایگیت روشن تر از آفتاب بی ما یگیت
بر جای رسول آخر از بهر خدای گم میخوری ز بنده به همسایگیت (۴)

(۱) تعلیقات لباب الا لباب ج ۱ ص ۲۶۲ (۲) مرحوم سید عبدالحق لکهنوی نیز در

کتاب نزهة الخواطر (ج ۱ ص ۱۱) شرح حسان امام سراج المدین ممد را طوری آورده
که علامه قزوینی از رساله نیر نقل کرده است ، علاوه برین دست به تحقیق مزید نروده است

(۳) در تذکرة نشر عشق : خواهد کرد (۴) لباب الا لباب موقی ج ۱ ص ۴۸

مادرمولف واجد ادمادری وی

در نوشته‌های سابق حالت خاندان واجد ادوید را مؤلف را خواندید که یکی از دودمانهای معروف علمی جو زجان است، و سالیان دربار سلاطین آل محمود و آل شنسب در غزنه و غور و لاهور مراتب بلند علمی و سیاسی را داشته‌اند و همواره در حضور شاهنشاهان بزرگ محشور بود ه‌اند.

همین‌طور خاندان مادرمولف نیز از دودمانهای بزرگ علمی و سیاسی بود و مشاهیر زیادی درین خاندان گذشته و همواره رجال آن دودمان به دربار غور معزز و محترم بودند، و بنظر احترام نگریسته می‌شدند، مادرمولف نیز از خانم‌های محترمی بود، که در دربار غور در حرم سلاطین میزیست.

اجداد مادری مؤلف نسلانساوی خراسانی و مسکناتولکی از غورو هرات بودند، و از عهد خلافت القادر بالله عباسی (متوفی ۴۲۲ هـ) در تولک ولایت هرات منصب قضا داشتند، و این خاندان در سلطنت سلطان محمود دارای مقام محترم می‌بود، و القادر بالله بنام آنها مثالی از حضرت بغداد فرستاده بود، و بعد از آن در عهد المستضی بالله (۵۳۶/۵۷۵) نیز مثالی برای تفویض مناصب فوق بانها داده شده بود، که این مثالین تاحین تحریر کتاب طبقات پیش مؤلف موجود بود و خود در آن باره چنین می‌نویسد: و مثال او (المستضی) در میان امثله اجداد مادری منهاج سراج موجود است بتضای قلعه تولک ولایت قهستان و جبال هراة و آن امثال بنا بر مثال جدا علی مستضی بود القادر، و آن امثال هم موجود است . . . (۱)

یکی از اشخاص معروف این دودمان ملک ضیاء الدین محمد عبدالسلام قاضی تولک است که این شخص در دوران فتوحات سلطان معز الدین غوری در هند همراه کاتب سلطان بود، و وقتیکه قلعه تبرهنده فتح گردید به وی سپرده شد، و این قاضی ضیاء الدین مؤلف کتاب راپسر عم جد مادری بود، و دیگری هم قاضی مجدالدین تولکی است، که مؤلف نام وی را قاضی مجدالدین ندوه می‌نویسد، و چنانچه گذشت این شخص از طرف سلطان غیاث الدین بایندر مؤلف بحضرت بغداد بحیث عضو

(۱) طبقه ۱ ذکر المستضی ۱۲

هیئت رسالت نیز رفته بود و در اوقات فتوحات معزالدین در هند یکپوزار و دو یست مرد تو لکی را قیادت می کرد، که در قلعه تبرهنده با قاضی ضیاءالدین موصوف همراه و همباز بود (۱)

و همین شخصی است که ابن اثیر نام کامل او را قاضی مجدالدین عبدالمجید بن عمر معروف بابن القدوه می نویسد، و گوید که در مجلس غیاث الدین غوری وی را با امام زاری اتفاق مناظره افتاد، و او در مسجد ... نام مسلمین آورد و شرف را بر امام شورانید، تا غیاث الدین ناچار از خرابی را به قلعه هرات روانه کرد. (۳)

دیگر شخصی که ازین خاندان از گفته خود مؤلف می شناسیم خال (برادر مادر) وی قاضی جلال الدین مجدا لملک احمد عثمان است که از رجال اداری او اواخر عهد غوری است این شخص در دوران فتور چنگیزیان در حدود (۶۱۷ هـ) حاکم نیشاپور و خواجه و متصرف آنجا بود، و از دست تو لکیان و قرا تینیان خود کشته شد (۴)

اگر اسم خال مؤلف را تحلیل کنیم و مطابق برسم آن زمان جلال الدین و جد مادریک را التاب بشماریم باید احمد نام خودش و عثمان نام پدرش باشد و درین صورت می توان گفت: که عثمان جد مادری مؤلف بود.

در همین اوقات برخی از اقارب و احوال مؤلف که غالباً باید اقارب مادری وی باشند در تو لک بو دند و همه در جهاد دفاع وطن از حملات چنگیزیان دخامی و دستی داشتند که مؤلف در کتاب خود (۵) در ادب خود خاندان اجداد مادری و احوال مؤلف همه در خدمت درگاه سلاطین غور بو دند. و مخصوصاً دختر سلطان غیاث الدین که ماه ملک نام بود و بلقب جلال الدین او الدین ملکه بی فاضلی بود، و در جمال و عفت و زهادت در همه دنیا مثل نداشت با این خاندان علمی نظمی و شفقتی داشت و والد مؤلف با او هم شیر و هم مکتب بود و خود مؤلف هم در حجر عتایت و حرم عصمت ملکه پرورده شده بود (۵) پس مادر مؤلف هم با ملکات حرم سلطانی محشور و زانی بود و متعب دیده. و از خاندان ثقه

(۱) طبقه ۱۹ ذکر معزالدین و طبقه ۱۳ ذکر غیاث الدین (۲) احوال مولانا ای رومی بحواله ابن ابرجوداد ۶۹ (دک ۷۵) (۳) طبقه ۲۴ حدیث واقعات غرور فرستادن و غیر وز کوه (۴) ایضا (۵) طبقه ۱۷ ذکر حاجی ملاالدین محمد

علم و قضا و اداره، بنا بران مؤلف نجیب الطرفین بوده، در محیط علم و ادب پرورش دیده بود.

تاریخ تولد مؤلف

از تاریخ تولد مؤلف و مولدش بطور حتم و یقین خبری نداریم و خود مؤلف هم بدان تصریحی نکرده ولی از اشارات متفرقه و متعدده مؤلف می توان درین باره چیزی را استنباط کرد: دوره طفولت مؤلف تاسیس بلوچ در حرم ملکه سابقه الذکر گذشته، و مادرش هم در فیر و زه کوه بود و اخوی الوی هم بخد مت ملک ابحاج علاء الدین محمد بن ابی علی که پسر عم هر دو سلطان غیاث الدین و معز الدین بود مخصوص بود.

اشارات خود مؤلف که می توان تاریخ تولد وی را از آن بر آورد چنین است: من در سن هژده سالگی بودم در شهور سنه سبع و ستمائیه بر در سراى سلطان در حضرت فیر و زکوی ۵۰۰۰ (۱) اگر این اشارات مؤلف را اساس قرار دهیم باید تولد مؤلف را (۵۷۹ هـ) بدانیم که را در آن نیز همین تاریخ را موبن شعرده و در شرح حال مؤلف آورده اند. فیر ذکر داشته است و آقایان سعید نفیسی و عباس اقبال که دو آن از دانشمندان معاصر ایرانند نیز تاریخ تولد وی را ۵۸۹ هـ (شمرده اند) (۲) ۴ - در آغاز طبقه ۱۷ جا نیکنه مؤلف کتاب، نسب نامه سلاطین غور را ذکر کند گوید:

«و نویسنده این کتاب در شهور ۶۰۴ هـ آنرا در حرم محترم خداوند جهان ماه ملک در پیش تخت معظم او در نظر آورده است» بعد از این مؤلف شرح تألیف نسب نامه مذکور را از زبان آن ملکه نقل و روایت می کند، و مطالب نسب نامه را هم تاجائی مینویسد.

پس اگر قرار قبول اول، تولد مؤلف را در ۵۸۹ هـ بدانیم، باید درین وقت سیزده ساله باشد، که نقل چنین روایت از آوان سیزده سالگی ابعده بنظر می آید، ولی چون مولانا از دو دمان علمی بود، و در محیط دانش و فرهنگ پرورش دیده بود، شاید در اوقات طفولت و در سن (۱۳) سالگی لیافت دیدن کتاب را داشت، که مطالبی را از آن عهد و از آن کتاب بدین سپرده و در تطبیقات نقل کرده باشد.

(۱) طبقه ۱۷ آخر ذکر ملک علاء الدین محمد (۲) سالنامه ۱۳۱۷ فارس، تاریخ استیلا منقذ ص ۴۸۳

۳ - در شرح حال پدر مؤلف خواندیم ، که مولانا سراج الدین پیش از جلوس سلطان بهاء الدین سامدر (بلروان یا پروان) بحضورش رسیده بود ، چون جلوس آن پادشاه به تخت سلطنت بامیان (۵۸۷ هـ) است و بقول خودش مولانا هم درین اوقات بسن سه سالگی بود ، بنا بران باید تولدش در حدود (۵۸۴) واقع گشته باشد ، که با قول اول خلافتی دارد . راورتی و دیگرانیکه راجع به زندگانی مولانا چیزی نوشته اند ، رفتن پدر مولانا را به حضرت بامیان (۵۹۱ هـ) نوشته اند ، حال آنکه خود مؤلف رفتن پدر خود را در سن سه سالگی به بامیان نمی نویسد ، بلکه در انوقت سلطان بهاء الدین سام به سلطنت نرسیده بود ، و پدرش در بامیان حکمرداری میکرد ، و پدر مؤلف در بلروان یا پروان مرکز حکمرانی بهاء الدین بحضورش رسیده .

چون رفتن پدر مولانا کثرت اول بحضور بهاء الدین به بلروان ، و پیش از جلوس وی بود ، بنا بران باید مقارن باشد با سنوات پیش از (۵۸۷ هـ) و درین صورت اگر مولانا درین اوقات طوریکه خودش گوید ، سه ساله بدانیم ، تاریخ تولدش با قول اول موافق نمی افتد ، و نقض آن ثابت می آید .

۴ - مولانا در سال (۶۱۸ هـ) به ولایت گز یو و تمران ، برای انجام امور عروسی و نکاحی رفته بود و طوریکه گوید ، یکی از بنات ا کابر اقر بای خود در حباله خود می آورد ، و آن اول حال جوانی او بود (۱) بقرار این تصریح مولانا که در سال (۶۱۸ هـ) او ائیل جوانی وی بود اگر تاریخ تولدش را همان (۵۸۹ هـ) بدانیم ، درین وقت باید (۴۹) ساله باشد ، حال آنکه حسب المعمول او ائیل جوانی از سن ۴۰ تا ۴۵ شمرده می شود ، و اگر ر شد و بلوغ وی را از سن بیست بدانیم ، باید درین وقت ده سال ازین سن بر وی گذشته باشد ، و عادتاً نباید او ائیل جوانی شمرده شود !!!

علی ای حال : تاریخ تولد مؤلف بطور حتم و یقین ، و اثبات بلامنازع بما معلوم نیست ، و نقاضت قول اول در اشا رات دیگر مؤلف موجود است ولی با آن هم می توان گفت ، که تولد مولانا باید در حدود (۵۸۹ هـ) اتفاق افتاده باشد ، والله اعلم ، اما آنچه هدایت حسین در مقدمه انگلیسی تاریخ شاهلی (طبع کلکته ۱۹۳۹) سال تولد مولانا را (۵۹۸ هـ) نوشته

مستند بنظر نیامدی نمی دانم که نویسندهٔ موصوفی بکدام سند نوشته است؟
مولد وی :

مولانا در طبقات هیچ گو نه اشارتی به مولد خود ندارد ، و برخی از تذکره نویسان مانند هفت اقلیم ، و صبح گلشن ، و مجمع النفیس ، و گل رعنا ، و گلزار ابراهیم ، و نشتر عشق و غیره بین مولانا منهاج و سراج منهاج که پدرش باشد اشتباه کرده اند ، و بنا بران برخی مولد مولانا را (لاهور) پنداشته ، و وی را (لاهوری) نوشته اند تذکره نشتر عشق صراحتاً می نویسد : « سراج الدین منهاج (مصنف طبقات) موطن جدوی سمرقند بود ، تولدش در لاهور واقع شد . . . » (۱) علی قلمی و اله داغستانی در سال (۱۱۶۳ هـ) می نویسد : « سراج الدین منهاج مؤلف تاریخ طبقات ناصری است ، که با اسم نصر الدین ملک الهند تمام کرده ، مولدش لاهور واصلش از سمرقند است . . . » (۲) این خطارا اغلب ارباب تذکره و نویسندگان تاریخ تکرار کرده اند که من بطور نمونه قول دو نفر را در بالا اقتباس نمودم ، و این اشتباه ناشی از التباس اسمین فرزندان و پدر است ، چون پدر مؤلف در لاهور سکونی داشت ، و هم شاید در لاهور تولد یافته بود ، از این رو مورخین مؤلف طبقات را هم متولد در لاهور دانسته اند ، ولی این قول معقول و صحیح بنظر نمی آید ، چه طوریکه پیشتر مذکور افتاد ، مادر مؤلف در سن سه سالگی وی اندر فیروز کوه ، در حرم ماه ملک ملکه غور بود ، و تمام احوال و اقارب مادرش هم در آنجا بودند ، بنابراین باید مؤلف در فیروز کوه و در حرم سلطنتی آنجا متولد گردیده باشد ، راور تی و کسا نیکه شرح حال مؤلف را از اقوال و گفتار خودش بر آورده اند ، می نویسند : که تولد مولانا در لاهور صحتی ندارد ، زیرا خودش گوید ، که کورت اول در سال (۶۲۴ هـ) بهند آمد ، و اگر در لاهور متولد میگشت ، البته درین بار آمدن خود را کورت اول نمی شمرد (۳)

باید بنظر تحقیق نگر است ، که پسر از ابوین بدنیامی آید ، و برای دریا فتن مولد و مسقط الرأس کسی هم تحقیق مسکن ابوین بویژه مادر مهم تراست . در اینجا هم باید دید ، که در حد و (۵۸۹ هـ) که

(۱) نشتر عشق نسخه خطی دانشگاه پنجاب ج اس ۳ (۲) ریاض الشراء نسخه خطی کابل

ص ۲۷۱ ، (۳) شرح حال مؤلف در آواز ترجمه راورتی .

باید سال پیدایش مؤلف باشد ، پدر و مادرش کجا بودند؟
 نوشته های سابق ما ، این پرسش را پاسخ می است ، زیرا از گفتار خود
 مؤلف بر آوردیم ، که پیش از جلوس سلطان بهاء الدین بتخت بامیان
 (۵۸۷ هـ) پدر مؤلف در فیروز کوه بود ، و در حضرت سلطان غیاث الدین
 میزیست ، چون سلطان بهاء الدین پیش از جلوس وی را طلب داشت ،
 بنا بر آن پیش از سال مذکور در بلروان یا پروان بحضورش رسید ، و بعد از آن
 هم در بامیان بخدمتش پیوست . پس بدین حساب باید پدر مؤلف بعد از
 (۵۸۰ هـ) در فیروز کوه و غزنه باشد ، و در حدود (۵۹۰ هـ) در بامیان
 بمناصبیکه پیشتر مذکور افتاد رسیده باشد

اگر تاریخ تولد مؤلف راهمان (۵۸۹ هـ) بدانیم ، پس پدرش در حدود
 همین سالها به لاهور نبوده ، و در غور و غزنه بود ، و چون پدرش
 در غور و غزنه و بامیان بود ، معقول نیست که مادرش در لاهور افتاده باشد
 و مؤلف در آنجا متولد گردد .

قراریکه پیشتر هم اشارت رفت : از گفتار مؤلف و بودن مادر وی
 در حرم شاهی غور و مملکه ماه ملک و همچنان از تذکار ایام خوردی
 و سه سالگی در آنجا پدید می آید ، که وی در فیروز کوه غور در حرم
 شاهی متولد گردیده ، و تا ایام بلوغ ورشد خود همدانجا بوده است
 سن طفولت و دانش آموزی مؤلف :

پیشتر گفتیم که مؤلف در حدود (۵۸۹ هـ) در فیروز کوه غور در حرم
 سلطانی بدنیامد ، و مادرش بامملکه ماه ملک دختر سلطان غیاث الدین
 همشیر و همدرس بود ، قرار گفتار خود مؤلف سن طفولت وی پیش از بلوغ
 همدانجا گذشت ، و در حجر تریبیت آن مملکه پرورش یافت .
 قرار شرحیکه پیشتر مذکور افتاد ، بسن سه سالگی در فیروز کوه بود ،
 و مراحم آن مملکه را نسبت بخویشتن خوب شرح داده ، و پرورش مادرانه وی
 را چنین می نویسد : «و آن مملکه جهان این ضعیف را در حجره پادشاهی خود ،
 چون فرزند در پرورش پادشاهانه داشتی ، و شب و روز با صغر سن در
 حرم او بودی ، در نظر مبارک او تربیت یافتی ، و آن پادشاه زاده را مناقب
 بسیار است . . . » (۹)

باین طور مولانا تا سن بلوغ در فیروز کوه بود ، و درین دوره دروس ابتدائی

خود را در آنجا خواند، و دانش اندوخت و در سن هفت سالگی بجهت حفظ کلام الله بخند مت معلم امام علی غز نوی میرفت، درین وقت تحصیلات و دانش آموزی مولانا آنقدر ثقه و پخته بود، که در کتاب خود روایتی را در باره خروج کفار مغل ازین معلم نقل کند، و سماع سن هفت سالگی را با ستنا دگفتار آن دانشمند می نویسد (۱) و چون در سن (۷) سالگی بحفظ کلام الهی مشغول بوده، باید باین کار موفق هم شده باشد، پس حفظ قرآن پاک نیز در مآثر علمی وی داخل است.

بعد ازین تا سن (۱۸) سالگی ایام طفولت مولانا در فیروز کوه میگذرد و بسال (۶۰۷ هـ) هم در آنجا بود، چنانچه خودش گوید :

«کاتب این حرف در سن هژده سالگی بودم، در شهو رسنه سبع و ستمائه، بر در سرای سلطانی در حضرت فیروز کوه، چنانچه کار جوانان باشد بنظاره استاده بودم» (۲)

دوره جوانی و ماموریت های اولین و تاهل مولانا :

از خلال اشارات مؤلف برمی آید، که تا سن (۳۳) سالگی بسال (۶۱۱ هـ) نیز در حضرت فیروز کوه مقام داشت و در همین سال از امیر علی چاوش روایتی سماع کرده بود که آنرا در تاریخ خود نوشته است (۳)

بعد ازین دوره ریعان شباب مؤلف آغاز می گردد، و بدید می آید، که دوره تحصیلات خود را ختم کرده، و از حضرت فیروز کوه روی بدیار دیگر نهاده است، سفر نخستین مؤلف همان سفریست که در سال (۶۱۳ هـ) از آن دیار بطرف بست میسند، و از آنجا برسالت سیستان میروند، و این زمانه است که ملک تاج الدین حرب سه سال پیش وفات یافته، و اکنون پسرش ملک یحیی الدین بهرام شاه در حضرت سیستان بر تخت فرماندهی قرار دارد و مولانا برخی از مشاهدات خود را در جنوب شهر سیستان بیان میکنند (۴) و نیز همدرین سفر با امام رشید الدین عبدالمجید در حضرت سیستان ملاقات کرد، و ازین استاد علما روایتی را سماع نمود، و آنرا نیز در تاریخ خود نوشت (۵)

از گفتار مولانا برمی آید که ازین وقت دوره رشد سیاسی خود را آغاز کرده، و باصطلاح بجای پدرنشسته است، و به عمر (۳۴) سالگی ماموریت

(۱) طبقه ۲۳ حدیث فوت او کتای (۲) طبقه ۱۷ ذکر علاء الدین محمد (۳) طبقه ۱۲

ذکر سلطان سنجر (۴) طبقه ۸ ذکر یعقوب لیث (۵) طبقه ۱۲ ذکر اب اسلان،

نخستین سیاسی خود را بر رسالت دربار سیستان انجام داده است، صورت استقبال و تشریف‌وی دربار گاه پادشاه سیستان از قول خود مؤلف بهتر واضح است آنجا که گوید:

« و این داعی در شهور ثلاث و عشر و ستمائنه از شهر بست عزیمت سیستان کرد چون بدان حضرت رسید موضعی است آنرا گنبد بلوچ گویند از طرف شرق رسولداران استقبال نمودند، و این داعی را بشهر آوردند و بموضعی که آنرا مد رسه سر حوض گویند بطرف جنوب شهر که آنرا در طعام و بازار فرود گویند منزل فرمود، و در بارگاه آن پادشاه کریم (بهرام شاه حرب) مشرف شد، هر گزرت تشریف فرستاد، و تا آنجا بود، هر ماه علموفه بسیار از زر و غله فرستاد، و اعزاز بسیار و کرامت بسیار فرمود بعد از هفت ماه بطرف خراسان مراجعت افتاد...» (۱)

باین طور ماموریت اولین سیاسی مؤلف بعد از سفر (۷) ماهه سیستان انجام یافت و پس بخراسان بازگشت و بعد از این دوره حیات سیاسی و رسالت‌های وی بدربار ملوک و امراء آغا زمیگرود و یکی از مشاهدات وی درین سفر بدربار سیستان اینست: که ملک رکن الدین پسر مهتر یحیی الدین بهرام شاه رادرین خوردی بدان حضرت دیده بود (۲)

مولانا ازین رسالت بخراسان رفت و بعد از آن اورا بسال (۶۱۷هـ) در قلعه تولک نزد اقارب مادری وی مییابیم و روایتی ازین اوقات در کتاب او ثبت است (۳) در دوران سال (۶۱۷هـ) حملات قشون چنگیزیان بر تولک دوام داشت و طوریکه مؤلف گوید مدت هشت ماه لشکر مغل اطراف رامیزدند، و درین تاریخ وی در حصار تولک بود و در میان غازیان با کفار جهاد کردی چنانچه کفار را امکان نزدیک شدن قلعه و حصار نبود (۴)

یکسال بعد در دوران (۶۱۸هـ) که مؤلف ما بسن (۳۹) سالگی میرسد، بسوی ولایات شرقی غور گزیو و تهرمان میرود و در آنجا یکی از بنات اقارب رادر حباله خویش می‌آورد، و متاهل می‌گردد، درین وقت مولانا بطبع شعر دارد و اشعار نغمز می‌سراید و چنانچه خودش گوید، به گزیو و تهرمان به مقصد عقد نکاح رفته بود و درین وقت حکمران آن ولایت ملک ناصر الدین ابوبکر پسر ملک سیف الدین سوری وی را نوازش کرد، وی گوید:

(۱) طبقه ۱۴ ذکر بهرام شاه (۲) طبقه ۱۴ ذکر رکن الدین محمود (۳) طبقه ۲۳ ذکر

چنگیزیان (۴) طبقه ۲۳ او آخر حدیث گذشتن لشکر چنگیز برجیحون

«واین کاتب در شهور (۶۱۸هـ) خدمت او (ملک ناصر الدین) را بولایت گزیو و تمران دریافت و از وی آثار مروت مشاهده کرد، و در آن عهد این داعی یکی از بنات اکابر اقر بای خود در حباله خود می آورد، و آن اول حال جوانی بود، القصه از خدمت ملک ناصر الدین ابوبکر داعی اسپه التماس کرد، و حال تزویج یکی از اقر بای خویش بنظم بررای او عرضه داشت در جواب آن قصه و نظم رباعی بگفت و بقلم خود ثبت کرد، و بر پشت قصه بدست داعی داد ...» (۱)

چون مسکن مولانا در فیر وز کوه بود، بنابراین این سفر وی را قرار اسناد موجوده دومین سفرش گفته می توانیم که به یکی از ولایات شرقی غور برای مسئله عروسی اتفاق افتاده است.

طوری که خود مولانا گوید همدین سال (۶۱۸هـ) از تمران پس بطرف غور باز آمده شد و در قلعه سنگه ملک حسام الدین حسن عبدالملک رادیده آمد، و هم درین وقت مولانا حکایتی را از ملک تاج الدین شنید، که آن را در کتاب خود نقل فرمود (۲)

چنین بنظر می آید، که درین اوقات مولانا، تولک را مسکن و مقر خود قرار داده باشد، زیرا بعد از سفر تمران غالباً با عروس نو خود، از راه سنگه میگذرد، و بعد از سه سال در سنه ۶۴۰هـ بازوی رادر تولک می یابیم درین عهد، فتور و دوران یغمای لشکر مغل از سال (۶۱۷ تا ۶۴۰هـ) جز اینکه مولانا سفری به تمران و گزیو کرد، در اوقات دیگر مدت چهار سال در غزوات با اهل تولک موافقت می نمود، که همه اقر باء و خوانوی بودند، و بعاقبت از دست کفار بسلامت ماند (۳)

سفرهای سیاسی و رسالت وی بفراه و سیتان و قهستان :

چنانچه پیشتر مذکور افتاد، مولانا منصب سیاسی پدری را که رسالت دربار غور و ملوک این دیار باشد، کورت اول در سن (۴۴) سالگی بسال (۶۱۳هـ) نایل گشت، و بعد از مدت هفت سال باز او را اتفاق سفرهای متعدد بسوی سیستان و قهستان افتاد، و بر رسالت بآن دیار بر رفت، چون وی

(۱) طبقه ۱۷ ذکر شهاب الدین مجد نمبر ۱۲ (۲) طبقه ۲۳ - حدیث مراجعت چنگیزخان

بترکستان (۳) طبقه ۲۳ - حدیث واقعات غور و غرستان

شخص با تجربه و سیاست مدار و دارای وجا هتی بود ، وهم بمزاج ملوک و امرای آن عصر آشنا بود ، حکمداران غورو خراسان مکرراً وی را بانجام ماموریت های سیاسی و رسالت تکلیف نمودند ، و این سفرها بشرح ذیل اتفاق افتاد:

۱- کورت اول رسالت مولانا از راه اسفزارو قاین به قهستان اتفاق افتاد ، این سفر مولانا برای برخی از مذاکرات تجارتهی و اقتصادی بود چون در دوران فتورچپاول لشکر مغل ، دیار غورو خراسان خسارتهای اقتصادی و مالی دید و بعد از رفتن آن لشکر خرابکار ، مملکت از پوشاکه و ما یحتاج زندگانی تهی گشت ، مولانا برای کشادن راه قوافل تجارتهی باقاصی بلاد خراسان سفر کرد .

وی از قلعه تولک باشارت ملک تاج الدین حسن خرپوست باسفر از رفت و از انجا به قائن گذشت ، و از انجا به قلعه سرآخت و جواشیر کرمان سفر کرد ، و دیار ملاحظه را ملاحظه فرمود ، و در انجا بحضور فرمانده قهستان که محتشم شهاب منصور ابوالفتح بود رفت ، و در کتاب خود احوال علم پروری و دانش دوستی وی را نوشت ، و این سفر در سال (۶۴۱ هـ) اتفاق افتاد در حین مراجعت از راه شهر تون به قاین و اسفزار و تولک باز آمد (۱) مولانا از این سفر قهستان و تشریف بحضور محتشم شهاب ، داستانی دارد ، که آنرا به تفصیل در کتاب خود می نویسد ، و خوانندگان محترم در طبقه (۴۳) زیر عنوان (حدیث حادثه ایکه شمس محتشم را افتاد می خوانند .

۲- بعد از چند گاه در سال (۶۴۲ هـ) مولانا در قلعه خیسا ر غور بخند مت ملک رکن الدین محمد عثمان مرغنی رسید ، و باشارت این ملک سعید ، کورت دوم به قهستان بوجه رسالت رفت ، تاراه کاروانها بکشایند ، درین سفر از خیسا ر بفراه رفته شد ، و از انجا به قلعه گاه سیستان ، و از انجا بحصار کره و از انجا به طیس و از انجا به مؤمن آباد و قاین گذر افتاد ، و باز هم محتشم شهاب سابق الذکر فرمانده ملاحظه رادیده آمد ، درین سفر با حکمداران قهستان در حفظ امنیت بلاد ، و مبادله کاروانهای اموال التجاره مذاکره گردید و روایتی را از قاضی وحید الدین فوشنجی سماع کرد ، که آن را در طبقه (۴۳) در ذیل حوادث کشاده شدن شهرهای خراسان در کتاب خویش

ضبط نمود، رفتن مولانا درین سفر بطرف سیستان نیز بدون مقصد و غایتی نبود، و در عین رسالتی که بدر بار قهستان و حکمدار ملاحده از طرف ملک رکن الدین محمد عثمان مرغنی از خیسار غور داشت، ما مور بود، که در فراموشی حضور ملک تاج الدین ینا لنگین پادشاه سیستان رود، و استعجاب عهده را بنماید، مولانا پادشاه سیستان را در (داوری) فراموش دریافت و با او عهد مستحکم کرد (۱) و از دیدار آن پادشاه در مسائل تاریخی نیز استفاده نمود، و حکایتی را بوقت ملاقات از آن پادشاه شنید، که در طبقه (۱۶) در ذکر ملک قطب الدین ایبک خوارزم شاهی نقل و ضبط کرد، پس درین سفر مولانا جامل دو پیغام بود، یکی بدر بار سیستان و دیگری بدر بار حکمدار ملاحده قهستان، که هر دو را بجا کرد، و واپس بخیسار بازگشت.

۳ - در سال دیگر (۶۲۴هـ) باز مؤلف بحضور ملک ینا لنگین موصوف میرسد، و از راه فراموشی بدر بار ملاحده رسالت می یابد که تفصیل این رسالت چنین است:

درین سال مؤلف عزم داشت که بهند رود، و در خیسار از ملک رکن الدین محمد اجازت طلبید، و بجهت تهیه مایحتاج سفر و خریداری ابریشم بفراموش رفت، چون بحوالی آن شهر رسید، ملک تاج الدین ینا لنگین را با ملاحده بجهت قلعت شهنشاه که در حوالی نیه است خصومت افتاد، و از پیش لشکر آنها منهزم شده بود، چون برای ایفای وظائف رسالت و معاهده و مذاکره مصالحه، یکی از رجال آن دربار حاضر نشده بود، مولانا را طلب فرمود، و تکلیف کرد، تا به قهستان رود، و پسر ملک رکن الدین خیسار را هم با سم توسط با او فرستاد، مولانا از راه فراموشی به شهر نیه رفت و از آنجا به قهستان رسید، و باز هم به نیه آمد، و میان ملک تاج الدین و شمس الدین محتشم ملاحده صلح پیوست، و ماموریت خود را انجام داد. بعد از انجام این ماموریت چون به نزدیک تاج الدین ینا لنگین آمد، پادشاه از وی خواست که باز بدر بار ملاحده باید رفت، و جنگ را طلب کرد، ولی مولانا چون سفر هند پیش روی داشت، این سفر را قبول نکرد، و ملک تاج الدین وی را در قلعه صفهد سیستان شهر بند کرد، دوره حبس مولانا تا (۴۳) روز طول کشید، و ملک

(۱) طبقه ۱۴ - ذکر تاج الدین ینا لنگین،

رکن الدین از خیسار مکتوبی ارسال داشت ، و مولانا قصیده گفت و عذر خواست ، تا ازان حبس رهائی یافت (۱)
سفر هندو قضای لشکر اچه ، و اهتمام مدرسه فیروزی :

در حد و د (۶۳۳ هـ) مولانا سکونت آوالتک را پدرود گفته و در خیسار با ملک رکن الدین مرغنی (کرت) اقامت داشت بعد از آنکه از سفر فراره و در برهه حبس (۴۳) روزه قلعت صفه بد به خیسار برگشت ، بسفر هند اقدام نمود . (۲) چنین بنظر می آید ، که مولانا از خیسار خراسان به غزنه آمد و از آنجا در اوایل سنه (۶۳۴ هـ) برای معروفیکه از غزنه به سوی دیره گومل و وادیهای دریای سند می گذرد ، به بنیان (بنون موجوده) گذشت و در کشتی نشست ، و از راه دریای سند روزه شنبه (۳۶) ماه جمادی الاوی به (اچه) رسید ، (۳) و تمامه رجب در بحبوحه جنگهائی که بین ناصر الدین قباچه ، و شمس الدین التتمش در گرفته بود ، در ملتان و اچه ماند (۴) و در ماه ذیحجه همین سال (۶۳۴ هـ) در عهد سلطان ناصر الدین قباچه مدرسه فیروزی اچه ، حوالت وی شد ، و قضای لشکر علاء الدین بهرام شاه بن ناصر الدین قباچه نیز با و مفوض گشت ، (۵) ولی این ماموریت مؤلف دوامی نکرد ، و در سال دیگر (۶۳۵ هـ) روزه شنبه (۳۷) جمادی الاخری بود ، که سلطان شمس الدین التتمش اچه را فتح نمود ، و قباچه از بین رفت ، مولانا دیره ماموریت و خدمت گذاری های خود را هم از این وقت می شمرد (۶)

چنین پدید می آید ، که مولانا در ابتدای محاصره اچه ، روز چهارشنبه غره مایه ر بیع الاول (۶۳۵ هـ) در پای محروسه اچه بدر گاه سلطان التتمش پیوست ، و پیش ازان به پانزده روز ملک تاج الدین کزک خان سنجر را ملاقات کرده بود ، مولانا گوید ، که روز چهارشنبه شانزدهم صفر (۶۳۵ هـ) به لشکر گاه منصور رسیدم ، و آن ملک ملک سیرت مرا تعظیم فرمود ، و از مسند خود برخاست ، و شرط استقپال بجای آورد و پیش باز آمد ، و مرا بجای خود بنشاند ، و سبب لعل بدست داعی داد ، و بر لفظ او رفت ، که می لانا این را بستان ، که شگون باشد (۷)

(۱) طبقه ۲۳ - حدیث بر افتادن ملاحظه (۲) طبقه ۱۴ - ذکر تاج الدین بنالتکین

(۳) طبقه ۲۰ - ذکر ناصر الدین (۴) طبقه ۲۱ ذکر التتمش (۵) طبقه ۲۰ - ذکر ناصر الدین

(۶) آفا ز طبقه ۲۲ (۷) طبقه ۲۲ - ذکر تاج الدین سنجر

با این طور این نخستین دیدار مولانا بود، بایکی از ارکان سلطنت دهلی، که وی را در تاریخ سابق الذکر دست داد.
رسیدن مؤلف بحضور التتمش و رفتن بدہلی و مناصب آنجا:

در حین سقوط حصار اچہ، روز اولیکہ سلطان شمس الدین التتمش در پای آن حصار لشکر گاہ نصب کرد، مؤلف بحضور این پادشاہ رسید و منظور نظر پادشاہی شد، چون ناصر الدین قباچہ از حصار بہکر خود را در آب غرق کرد، و تمام دیار سند تا آب محیط التتمش را مسلم آمد، سلطان از پای قلعہ اچہ انصراف فرمود، و مؤلف نیز در مواقت حشم آن پادشاہ در ماہ رمضان (۶۳۵ھ) بحضورت دہلی رفت، و در جشن این فیروززی، و رسیدن تشریف و عہد و ثوائی کہ از بغداد خلیفہ المستنصر باللہ، برای سلطان التتمش فرستادہ بود، حضور داشت (۱)
مولانا تا سال (۶۳۹ھ) در حضرت دہلی ماند، و در شعبان ہمین سال در پای حصار کالیور (گوالیار) باز بحضور التتمش رسید، و از حضرت پادشاہ مامور گشت، تا بر در سرای اعلیٰ تذکیری بفرماید، و در ہر ہفتہ سہ نوبت تذکیر معین شود، و چون ماہ رمضان در آمد، ہر روز تذکیر معین شد، و تمام عشر ذی الحجہ و تمام عشر محرم گذشتہ آمد و در دیگر ماہہا همان سہ نوبت نگاہ داشتہ آمد.

با این طور مولانا بہ عہدہ مذکری در گاہ شاہی سر فر از گشت و مدت یازدہ ماہ در پای آن حصار نود و پنج مجلس بر در سر اپردہ اعلیٰ عقد کرد، و مولانا روز عید اضحیٰ در برابر قلعہ کالیور باہر شاہی خطبہ عید فرمود، و امامت کرد، و بہ تشریف گرا نمایہ مشرف گشت (۳) و در وقت تشریفات اشغال شرعی مہتر مبارکک ہندو خان کہ یکی از امرای بزرگ دربار دہلی بود، خود بخزائنہ عالیہ حاضر شد، و چندان لطف و دلداری فرمود، کہ مولانا در کتاب خویش ذکر می نماید (۳)
قضا و اداریہ کل امور شرعی کالیور:

روز سہ شنبہ (۳۶) ماہ صفر (۶۳۰ھ) چون حصار کالیور فتح گشت، مولانا از حضور سلطان شمس الدین التتمش بہ قضا و خطابت و امامت

(۱) طبقہ ۴ - ذکر المستنصر، (۲) طبقہ ۲۱ - ذکر التتمش (۳) طبقہ ۲۲

واحساب وکل امور شرعی آنجا مقرر گشت، و تشریفات فاخر و انعامات وافر ارزانی داشت، مولانا باین ماموریت شرعی خویش در کالیور مدت (۶) سال ماند، چون سلطان التتمش در گذشت، و فتوری در امور مملکت افتاد، مولانا در عهد پسر سلطان که رکن الدین فیروز شاه باشد، در مقرر ماموریت خود بود، چون امر سلطنت به ملکه بزرگ رضیه بنت التتمش رسید، به قلعت کالیور لشکری نامزد کرد، و انعامات و افره به مولف فرستاد، بنابراین در غره شعبان سال (۶۳۵ هـ) در موافقت مجدداً امراء ضیاء الدین جنیدی که امیر داد کالیور بود ازان حصار بیرون آمد، و بحضورت دهلی پیوست (۱)

درین سفر یکی از اعیان بزرگ دربار دهلی، ملک تاج الدین سنجر قتلق نیز با مولانا همراه بود، و در راه چندان لطف فرمود که در وصف نیاید و دو صندوق کتب خاص وی را بر شتر خاص خود نقل کرد و به مهاون برسانید (۲)

همچنان وقتیکه مولانا در حصار کالیور بسر می برد، در سال (۶۳۱ هـ) جماعت رسولان از دربار بر کاخان مغل به حضرت دهلی آمدند، سلطان شمس الدین رسولان را به محروسه کالیور فرستاد، و آن رسولان چون مسلمان بودند، هر جمعه در مسجد جامع کالیور حاضر شدند و در عقب نواب کاتب طبقات نماز گزاردندی، مولانا دوره این ماموریت را که در کالیور داشتش سال میداند، و گوید: بعد از مرور این مدت در عهد سلطان رضیه بحضورت دهلی آمده ام (۳)
اداره مدرسه ناصریه :

درین وقت مولانا از حضور سلطان رضیه در شعبان همان سال دو منصب ذیل یافت: در حضرت دهلی مدرسه ناصریه به وی تفویض افتاد تا در انجامه امور تدریس و اداره آن مرکز علمی بپردازد، گو یا مدیر و شیخ آن جامعه مقرر گردید، و برای جود این وظیفه علمی مهم قضای کالیور نیز بدو تفویض گشت، چون دور سلطنت رضیه بسبب مکا و حجت امراء و بزرگان دربار فروغی نیافت، و بزودی آن سلطان را از تخت حضرت دهلی فرود آوردند، و بجایین معز الدین بهرام شاه را در (۲۷) رمضان

(۱) طبقه ۲۱- ذکر رضیه (۲) طبقه ۲۲- ذکر قتلق (۳) ۲۳- ذکر برگر

(۶۳۷ هـ) به تخت سلطنت برداشتند ، مولانا در دهلی بود ، و مدرسه ناصریه را اداره می کرد ، در ماه شوال همین سال چون در دولتخانه سلطنت به بهرام شاه بیعت عام دادند ، مولانا حاضر بود ، و در تهنیت سلطنت قطعه ای را بحضور پادشاه عرضه داشت که مطلع آن این است :

زهی در شان تو منزل ز لوح آیات سلطانی

بین درایت شاهی ، علامات جهان بینی (۱)

در عهد سلطان بهرام شاه بتا ریح (۱۶) جمادی الاخری (۶۳۹ هـ) لشکر مغل بر لاهور تا ختند ، و آن شهر را بدست آور دند ، چون این خبر هایل بحضرت دهلی رسید ، سلطان خلق شهر را در قصر سپید جمع کرد ، و مؤلف را فرمان تذکیری داد و خلق را ذریعه مؤلف با سلطان بیعت داده آمد . و ازین پدید می آید ، که مؤلف درین عصر بدر بار دهلی روشناسی داشته و در حضور پادشاهان آنجا هم راهی یافته بود ، و از طرف خلق و در بار بنظر احترام نگریسته می شد .
تقر ربه قضای کل هند :

مولانا لیاقت سیاسی و اداری زیادی داشت و توانست در هند نیز زمام امور را بدست آورد ، و خود را معتمد حضرت دهلی سازد ، بعد از خلع رضیه چون بهرام شاه به تخت شاهی برداشته شد ، باز هم اوضاع اصلاح نگردید و فتور د امور مملکت افتاد و امراء و ملوک را با شاه مکه و حتی ظاهر گشت . در دوران این فتور مولانا به تسکین فتن گو شید و همدرین وقت سلطان معزالدین بهرام شاه قضای حضرت و کل ممالک را روز شنبه دهم جمادی الاولی سنه ۶۳۹ هـ با تشریف و عواطف فراوان به وی ارزانی داشت ، و چون از (۱۹) ماه شعبان سال مذکور تا ذی القعدة فتنه در حضرت دهلی افتاده بود ، و امراء و ملوک بر سلطان شوریده ، و حصار را برداشته بودند ، مولانا با ائمه کبار شهر در اصلاح و تسکین آن قضیه می کوشید (۲)
حمله بر مولانا و استغفای وی :

چون زمام امنیت و امور مملکت از هم گسیخته بود ، و سلطان نیز بمزاج طفلی به مالایعنی گرفتار آمده ، و مهتر فراشی پیش وی قربتی

(۱) تمام قطعه در طبقه ۲۱ ذکر بهرام شاه خوانده شود . (۲) طبقه ۲۱ ذکر بهرام شاه ،

بی اندازه یافته بود ، بنابراین در بین شورشیان و دربار سلطنت صلح صورت نمی گرفتگی ، و آن فراش که مبارکشاه نام داشت ، به هیچ وجه بصلح رضا نمی دادی ، مولانا چون در بارو خلق برای مصالحت میانجیگری کردی ، روز آدینه ۷ ماه ذی القعدة سال (۶۳۹ هـ) جماعت سفهرا معلقان خواجه مهنذب سه هزار جتیل بدادند ، و بعضی از ابناء جنس مؤلف را اغرا کردند ، تامولانا را بکشند ، روز جمعه در مسجد جامع بعد از نماز خروج کردند ، و بروی شمشیر کشیدند ، چون مؤلف نیز با خود کارد عصائی داشت بر کشید و چند نفر غلام با سلاح نیز باوی بودند ، بنابراین ازین حمله قتل نجات یافت ، و از میان آن غوغا بیرون

آمده شد (۱)

بتاریخ (۸) ماه ذی القعدة شورشیان و غوغائیان حصار دهلی را بگرفتند ، و سلطان بهرام شاه راشب (۱۳) ماه مذکور شهید گردانیدند ، و سلطان علاء الدین مسعود شاه بن فیروز شاه را به تخت شاهی برداشتند و روز چهارم فتح دهلی بود ، که مولانا از وظیفه قضای حضرت استعفا طلبید ، و مدت (۳۶) روز بعد از وی قضامهمل ماند ، تا قاضی عماد الدین شفور قانی بجای او مقرر گردید (۲)

دوسال در لکهنوتی :

در دوران سلطنت علاء الدین نیز آتش فتنه در حضرت دهلی شعله ور بود ، و امراء بایکدی بگرمکاوحت داشتند و مولانا خواست ، ازین میدان فتنه بمأمنی پناه برد ، بنابراین با فرزندان و اتباع ، روز جمعه نهم ماه رجب سنه (۶۴۰ هـ) از دهلی نقل کرد ، و بعزم سفر لکهنوتی در بداون بحضور تاج الدین قتلوق پیوست و از انجا به او ده رفت و ملک آنجا قمر الدین قیران ، باو الطاف وافر ارزانی نمود ، درین وقت طغان خان عزالدین طغرل ملک لکهنوتی بالشکر و کشتیها بحدود کره آمد ، و مؤلف از او ده بدو پیوست ، و با او به لکهنوتی رفته شد ، و روز یکشنبه (۷) ذیحجه (۶۴۰ هـ) بخطة لکهنوتی رسید ، و فرزندان و اتباع همه در او ده بگذاشت ، و بعد از ان از لکهنوتی معتمدان فرستاده آمدند ، و اتباع را نقل کرده شد ، و از طغان خان لطف وافر و انعام بی شمار دید ، و مدت دوسال دران دیار با اتباع و اشیاع مقام افتاد ، (۳) و همدرین جا بسال (۶۴۱ هـ) صمصام الدین

(۱) طبقه ۲۱ - ذکر بهرام شاه (۲) طبقه ۲۱ - ذکر علاء الدین مسعود (۳) طبقه ۲۱ -

علاء الدین مسعود و طبقه ۲۲ ذکر بلبن

فرغانی مولانا در ریافت و قضایای جنگ قلعه بهار را به وی نقل کرد، که در طبقه (۲۰) ذکر محمد بختیار آن حوادث را آورده است، و همد در همین سال میان دیو کوت و بنگاون شبی بر سبیل مها ننی در خانه معتهد الدوله مقبل رکابسی هجده بد بختیار نزول شد، و قصص جنگ جبال تبث را از وی سماع کرد، که در طبقه (۲۰) ذکر محمد بختیار نقل کرده است، در همین سفر مؤلف بخطه کول هم رسید، و ملک بدرالدین نصر نخان سنقر صوفی حکمران آن ولارا ملاقات کرد. (۱)

یک سال بعد از ورود مؤلف به لکهنو تی، روز سه شنبه ششم ماه ذی القعدة سنه (۶۴۱ هـ) طغان خان عزیمت جاجنگر کرد، و مؤلف ماهم در موافقت او بدان غزورفت، و مشاهدات خود را در کتاب طبقات نوشت (۲)

طغان خان ازین جنگ نامراد برگشت، و مؤلف هم با وی به لکهنو تی باز آمد، چون از حضرت دهلی امرخان بالشکر بسیار بدر لکهنو تی شد، میان وی و طغان خان وحشتی ظاهر گشت، و بمصاف کشید، و بر در لکهنو تی میان هر دو فریق اسلامیان مقاتله رفت و آن حادثه روز سه شنبه (۵) ذی القعدة (۶۴۲) واقع گشت.

بعد ازین طغان خان مولانا را تکلیف کرد، تا در میان طرفین بطلب صلح و امان بیرون رود، مولانا هم این خدمت را بجا آورد، تا چهارشنبه (۱۱) ذی القعدة همین سال عهد و امان در میان فریقین مستحکم شد، و ملک طغان نخان در موافقت امر ای حضرت بدرگاه اعلمی رفت، و مولانا هم با او بود، و روز دوشنبه (۱۴) صفر (۶۴۳) هـ بد دهلی وصول بود (۳)

اهتمام مدرسۀ ناصریه و تولیت اوقاف در دهلی: مولانا عند الوصول

دهلی بدربار علاء الدین مسعود راه یافت و به تربیت بزرگترین رجال آن عصر الغ خان، با زاهتمام مدرسۀ ناصریه و تولیت اوقاف و قضاء کالیو روند کیرات مسجد جامع که از مهم ترین مناصب شرعی آن عصر

(۱) طبقه ۲۲ - ذکر بدرالدین نصرت خان (۲) طبقه ۲۲ - ذکر طغان نخان - طبقه ۲۰

ذکر محمد بختیار (۳) طبقه ۲۲ - ذکر طغان نخان

بود بدو مفوض گشت ، واسپ و ستام را به وی تشریف دادند ، و آنقدر نوازش گشت ، که بقول خودش پیشتر هیچ يك از ابناء جنس مولا نا آن نوازش را نیافته بود ، و كان ذالك في ۱۷ صفر (۶۴۳) هـ (۱) سفر اچه در مقابل لشکر مغل :

تقریباً پنج ماه بعد در ماه رجب (۶۴۳ هـ) از طرف بالابالا (۲) خبر لشکر کفار مغل رسید ، که بطرف اچه آمده اند ، سلطان علاءالدین بر عزیمت دفع کفار لشکر های اسلام را از اطراف جمع کرد ، و چون بکنار آب بیا رسیدند ، کفار از پای اچه برخاستند ، و آن فتح بر آمد ، مؤلف نیز بارکاب شاهی همراه بود ، و احوال آن لشکر کشی ، انوشته (۳) و بعد ازین حادثه بحضورت دهلی برگشت .

جلوس ناصرالدین ممدوح مؤلف و نظم ناصری نامه :

یکسال بعد يكشنبه ۲۳ محرم (۶۴۴ هـ) بود ، که سلطان علاءالدین مجبوس گشت ، و همدران حبس از جهان رفت و عوض وی سلطان ناصرالدین محمد ابن سلطان شمسالدین التتمش براریکه جها نمانی نشست . این پادشاه ممدوح مؤلف است ، و پرورنده وی ، که در مراسم جلوس او مولانا در دربار دهلی حاضر بود ، و روز جلوس قصیده و قطعه ای از اشعار خویش بر سر تهنیت عرضه داشت ، (اوایل شهور ۶۴۴ هـ) و در او خرابین سال پنجشنبه (۴۵) ذیحجه بود ، که مؤلف از حضور پادشاه تشریف جبه و دستار واسپ و ستام و غیره دریافت ، و بمراحم شاهی نواخته گردید . (۴)

در سال دوم جلوس ناصرالدین محمود (شعبان ۶۴۵ هـ) لشکر آن پادشاه رادر قنوج و قلعت تلسنده مصاف افتاد و جنگی واقع شد سخت عظیم .

تلسنده موضعی بود حصین و قلعتی بود متین ، که جماعت هنوز بدان مقام تحصن جستند ، و دست از جان بشستند ، دران روز لشکر پادشاه دران موضع قتال کرد ، تا فتح آن میسر گشت ، و آن غزورا مؤلف درینج و یاشش تاء کاغذ ، نظم در قلم آورده است ، و تمامت

(۱) طبقه ۲۱ - ذکر علاءالدین - (۲) چنانچه مردم افغانستان هند را ملک پایان

می نامند دران وقت سکنه هند افغانستان را طرف بالامی گفتند (۳) طبقه ۲۲

(۴) طبقه ۲۱ - سال اول عصر ناصرالدین محمود

آنچه درین سفر رفته است از غزوها بسنت و نهوب برجاده و قتال
بتمام، دران اجزادر نظم مشرح گفته شده است .
این کتاب منظوم را مؤلف « ناصری نامه » نام نهاد ، و در ازای
این خدمت ادبی بود ، که سلطان دهلوی انعامی مزید که هر سال
برسد ، وهم الغ خان صدر اعظم آن وقت یکباره دیه در حدود هانسی
به وی اعطاء کردند (۱) و این کتاب از آثار منظوم اوست ، که
متأسفانه اکنون در دست نیست ، و من ازان خبری ندارم .
رسیدن مکتب خراسان و رفتن به ملتان :

مولانا در دربار دهلوی به حضرت سلطان قریب بستی و وجاهتی یافت
و با تمام رجال بزرگ آشنائی و شناسائی بهم رسانید ، و در موارد
مختلف طرف تشریف و تقدیر شاهی و امرای عصر قرار گرفت ، و تا سال
(۶۴۷ هـ) در حضرت دهلوی بماند .

طوریکه خودش گوید: بعد از شعبان (۶۴۷ هـ) مکتوبی از طرف
همشیره مؤلف که در خراسان بود ، به وی رسید ، و تنهایی او بر دل
کار کرد ، بخدمت الغ خان به لشکر گاه رفته شد ، و این معنایز نموده آمد
چندان تربیت و عاظت فرمود ، که در حیز تحریر نیاید .
درین موقع الغ خان که سرآمد رجال عصر بود ، تشریفات بمؤلف
داد ، و یکسر اسپ کمیت بازمین معرق و جا مه زر بفت و یک باره دیه
وسی هزار حبیتل باو بخشید ، و علاوه بران کیفیت مؤلف را بحضور
شاه نیز عرضه داشت و روز یکشنبه دهم ذیقعد (۶۴۷ هـ) از بارگاه
شاهی چهل برده و صد خر و ار بار بجهت فرستادن خراسان به نزدیک
همشیره مؤلف فرمان شد .

مولانا با این انعامات روز دوشنبه (۲۹) ذیحجه سال مذکور
از دهلوی ، بعزیمت ملتان افتاد ، تا انعامات مذکور را در خراسان
به همشیره خویش فرستد ، در راه از طرف مامورین و بزرگان پذیرائی
گرمی را دید ، و نوازش زیاد ملا حظہ کرد ، و چون بنقطه هانسی رسید
در آنجا دیه انعام الغ خانی در ضبط آورده شد ، و روی به ملتان نهاد
روز چهارشنبه (۶) ربیع الاول (۶۴۸ هـ) بملتان وصول بود چون آن برده
و بار بخراسان فرستاده آمد ، مدت دو ماه در پای حصار ملتان در میان

لشکر ملک عزالدین بلبن مقام افتاد، و از راه قلعت مروت بہ سرستی
وہانسی بہ حضرت دہلی باز آمد، و کان ذلك فی (۴۳) جمادی الاولی
سنہ (۶۴۸ھ) (۱)

مولانا درین سفر ملتان باخواجہ رشید الدین حکیم بلخی کہ از
خراسان بتجارت ہندوستان آمدہ بود ملاقی گردید و حکایتی را در بارہ
مغل ازان حکیم بلخی شنید و در کتاب خود ضبط فرمود (۲)
تقریر بہ قضای ممالک و حکومت حضرت کرت دوم:

بعد از آنکہ مولانا از سفر ملتان بہ حضرت دہلی باز گشت،
قاضی القضاة جلال الدین کاشانی کہ قاضی ممالک ہندوستان بود
در گذشت، والغ خان مؤلف را بہ تجدید عہد قضای ممالک مخصوص گردانیدہ
و بر رای شاہی عرضہ داشت، همان بود کہ کرت دوم روز یکشنبہ
(۱۰) جمادی الاولی (۶۴۹ھ) قاضی القضاة کل ہند وستان گشت و حکومت
حضرت دہلی ہم بہ وی تعلق گرفت (۳)

یکسال بعد در شوال (۶۵۰ھ) کہ سلطان دہلی بطرف اچہ و ملتان
لشکر کشی می کرد، مؤلف در حضرت دہلی ماند، و برای وداع موکب
شاہی تا حدود کیتھل رفت، ہمدردین جای پادشاہ اورا بہ تشریف
اسپ خاص با ساخت زرو ستام وزین بنواخت، و بمقر ماموریت خویش
باز گشت (۴)

مولانا تا سال (۶۵۱ھ) قاضی القضاة ہندوستان بود، در ہمین سال
مراج پادشاہ برا کابر شغلہا بگشت والغ خان را بہ ہانسی فرستاد،
و وزارت را بہ عین الملک محمد نظام الملک جنیدی مفوض داشت،
و عماد الدین ریحان وکیل در شد.

اینہا ہمہ کسانی بودند: کہ با حزب و ہمراہان مولانا اختلافی
داشتند عظیم، و وقتیکہ حامی و مرہی مؤلف یعنی الغ خان از بین
رفت مولانا را ہم طرف تعرض شدید قرار دادند و (۴۷) رجب (۶۵۱ھ) بود کہ
قاضی شمس الدین بہرایجی را بیاوردند و بہ معرفی عماد الدین ریحانی
قضای ممالک را بدو مفوض کردند (۵)

(۱) طبقہ ۲۲ ذکر الغ خان، طبقہ ۲۱ ذکر ناصر الدین محمود (۲) طبقہ ۲۳ - ذکر باتو

(۳) طبقہ ۲۱ - ذکر ناصر الدین، طبقہ ۲۲ ذکر الغ خان (۴) طبقہ ۲۱ - سال ہفتم ناصر الدین

(۵) طبقہ ۲۱ - سال ۸ ناصر الدین

بعد از اینکه مولانا از عهده قضاى کل فارغ گشت ، مدت شش ماه در حضرت دهلی بخانه خود منزوی بود ، و درین مدت انزوا ، آزاری از طرف مخالفین دید ، و چنانچه خودوی گوید : - از دست جور آن جماعت متعدیان و مفسدان و متمردان که مخصوص به مادالدین ریحان بودند ، مدت شش ماه و یازیداد از وثاق بیرون آمدن و بنماز جمعه رفتن مجال نه داشت (۱)

ولی این حالت دوامی نکرد ، و در سال دیگر (۶۵۴ هـ) حزب مخالف مولانا از بین رفت ، عمادالدین ریحان از وکیل مدبری معزول شد ، و الغ خان که در رأس حزب دیگر جای داشت بروی کار آمد ، و روز سه شنبه (۷) ذی قعدة (۶۵۴ هـ) سلطان به مولانا فرمان داد ، تا در اصلاح جا نبین به کوشد ، همان بود که مولانا جمله را بیعت و فاداری گرفت ، و روز چهارشنبه الغ خان با همراهان خود بحضور پادشاه آمد ، و قضاى تیره روشن گشت (۲)

لقب صدر جهان :

الغ خان بزرگ بازمقتدر گشت ، و زمام امور سلطنت بکف وی رسید ، و همراهان و همبازان او نیز بدر بار راه باز یافتند ، و بحضور سلطانی قرابتی جستند ، مولانا که از رجال کار آگاه و خبیر ، و خردمندان ، دهلی بود ، نیز بحضور سلطان تقرب جست ، و خدماتی عرضه داشت - و در حدود کول شرف مصاحبت سلطانی یافت ، در ازای خدماتی که کرده بود ، روز یکشنبه (۴۰) ربیع الاول (۶۵۴ هـ) ب لقب «صدر جهانی» تشریف یافت ، و این رجل نامور و خردمند خطاب اعزازی را نیز حاصل کرد (۳) تقرر به قضاى کل هند و حکومت حضرت گرت سوم :

چون الغ خان بحضور دهلی برگشت و زمام امور را بدست گرفت ، مولانا را که از صدیقان جانی و دولت خواهان وی بود ، از نظر دور نداشت ، و برای اعلاى شاهی عرضه داشت ، تا روز یکشنبه (۷) ماه ربیع الاول (۶۵۴ هـ) گرت سوم قضاى ممالک و مسند حکومت حضرت دهلی به او مفوض گشت (۴)

(۱) طبقه ۲۲ - ذکر الغ خان - (۲) طبقه ۲۲ - ذکر الغ خان (۳) طبع ۲۱۴ ذکر

سال نهم ناصرالدین (۴) طبقه ۲۲ ذکر الغ خان ، طبقه ۲۱ سال ۱۰ ناصرالدین

بعد ازین مولانا برین مرتبت باقی ماند، و در حضرت دهلوی بامور قضای کل هند مشغول بود، و در حضور سلطان ناصرالدین والی خان عظیم قربتی داشت و همواره مورد نوازش و الطاف رجال و تکریم و تعظیم آنها بود، ولی چنین پدید می آید، که در سفرهای جنگی شمول نداشته، و در حضرت دهلوی بامور قضائی و عدلی می گذرانید، چنانچه در سال (۶۵۶ هـ) وقتیکه سلطان دهلوی والی خان بدفع لشکر مغل از دهلوی برون می آیند، روز عاشوراء مولانا بحکم فرمان سلطانی عقد تذکیری کرد، مقصود بر تحریض جهاد و ثواب غزوات، وجد نمودن در محافظت مراتب اسلام، و خدمت در راه باممثال او امر اولو الامر (۱) و اواخر زندگانی، و وفات و مدفن مولانا:

باتاسف زیاد باید گفت: که اواخر زندگانی این علامه روزگار و دامنند بی نظیر عصر، آنقدر تاریک است که نمی توان در آن باره سطری چند نوشت، بعد از (۶۵۶ هـ) مولانا در کتاب خود ذکر از گذارشات زندگانی ندارد، و فقط همین قدر می توان استنباط کرد، که تا تاریخ انجام کتاب که ربیع الاول سال (۶۵۸ هـ) باشد، در دهلوی بحرمت و شوکت میزیست، و بر منصب قضای کل هند و حکومت حضرت باقی بود، زیرا در موقعیکه مولانا اواخر کتاب خود (طبقه ۴۴) را می نویسد گوید: که بحکم فرمان سلطانی باسیف الدین ارکلی امیر داد آن عصر همبالمش است و در مظالم حضرت دهلوی حرکات و سکنات او را ملاحظه می کند (۴) چون طبقه (۴۴) را در شوال سال (۶۵۸ هـ) بانجام رسانیده، بنابراین باید گفت: که تا اواخر سال (۶۵۸ هـ) در دهلوی زندگانی داشت. و بتحریر طبقات ناصری مشغول بود، زندگانی مولانا بعد از شوال (۶۵۸ هـ) یعنی عمر (۶۹) سالگی که کتاب خود را انجام می دهد، بمامعلوم نیست، مولانا گوید: که اگر فرصت بود، بقیه حوادث نیز نوشته خواهد شد (۳) ولی معلوم می گردد، که بعد ازین فرصتی نیسافت، و هم گفته می توانیم که بعد از نوشتن طبقات دیری زنده نمانده باشد.

تذکره نویسان راجع به تاریخ وفات و مدفن مولانا خاموش اند، تنها سیدعلی حسن در تذکره خویش عمر مولانا را (۸۴) سال می شمارد (۴)

(۱) طبقه ۲۲ ذکر سیف الدین ارکلی (۲) طبقه ۲۲ ذکر الخ خان (۳) آخر طبقه ۲۱-

(۴) تذکره صبح گلشن

و معلوم نمی شود، که از کجا برداشته است، و مأخذ صحیحی دارد یا نه؟ اگر این تخمین درست باشد، باید مولانا بعد از تحریر طبقات ناصری (۱۵) سال دیگر زندگی گمانی کرده باشد، و وفاتش هم بدین حساب در حدود (۶۷۳ هـ) باشد، ولی این تخمین نزد نگارنده مشبوه و بی سند است، و تا سند قوی در آن باره نیابیم نمی توانم یقین کنم. دانشمند معاصر ایرانی سعید نفیسی نیز تولد مولانا را همان (۵۸۹ هـ) و وفاتش را (۶۹۸ هـ) نوشته (۱) و این هم چون سندی ندارد، ابعاد بنظر می آید، زیرا درین صورت باید عمر مولانا از حد طبیعی زیادت (۱۰۹) سال بدانیم.

چون اواخر عمر مولانا در حضرت دهلی گذشته، بنا بر آن باید گفت: که مدفن وی هم در آنجا باشد، ولی مرا تا کنون درین باره خبری در دست نیست، و با وجودیکه از برخی فضلاء هند پرسش کردم، سراغی از آن معلوم نه گشت، یکی از دانشمندان معاصر ایرانی عباس اقبال در تاریخ استیلاي مغل نیز تاریخ وفات مولانا را تشخیص کرده نتوانسته، و فقط نیمه دوم قرن هفتم نوشته است، و ازین برمی آید، که بصورت یقین تاریخ وفات و مدفنش معلوم نیست.

در مقدمه تاریخ هرات تالیف سیف بن محمد هروی، ناشر آن کتاب دکتور محمدز بیر، نیز تاریخ وفات مولانا را (۶۵۸ هـ = ۱۲۵۹ ع) نوشته، و سندی را ذکر نکرده، و شاید تخمینی باشد از روی سنوا تیکه در طبقات مذکور افتاده است.

برادر و خواهر و اولاد مؤلف:

قاضی القضاة و صدر جهان ابو عمر عثمان منهاج سراج جوزجانی اقارب و خویشاوندان زیادی داشته، که به برخی از آنها در صفحات گذشته اشارت رفت، اما مولانا برادری نیز داشت، که نام آن بما معلوم نیست، چه خود مولانا درین باره گوید، که در سال (۶۱۷ هـ) در جنگهای لشکرهای مغل که مدت هشت ماه بر قلعه تولک میزدند، و مولانا هم در غزات آن قلعه شمول داشت، برادرش در شهر و حصار فیروز کوه بود (۴) علاوه بر آن همشیره بی داشت، که در حدود (۶۴۷ هـ) در خراسان زندگی می کرد، و متوجه بود، و درین سال بمؤلف رسید، و چنانچه شرح

(۱) سالنامه فارس ۱۳۱۷ ش (۲) طبقه ۲۳ حدیث کد شتن لشکر چنگیز خان

آن گذشت، مولانا چهل برده و صد خروار مال را از حضور سلطانی
انعام یافت، و از ملتان به همشیره خویش ارسال داشت.

ولی از شرحیکه مولانا می نویسد، چنان پدید می آید، که در این
اوقات خویشاوندان دیگر مولانا در مسکن خواهری نبوده اند، و این
سبب تنهایی وی بر دل مؤلف کار کرده، و پریشا نمی خورد را از آن رو
بجضور شاه الفخ خان معظم عرضه داشت، و آنقدر زنی آخته گردید،
که بسی از اموال انعام و نوازش سلطانی به همشیره خویش ارسال داشت
(اواخر ۶۴۷ هـ (۱))

از خویشاوندان نزدیک پدری زمان ری مؤلف همین عملیات
داریم، و زیاده از آن چیز در دست نیست، اما جمع باعتاب و فرزندان
مولانا نیز می توان گفت، که وی پسران و اولادی داشت، که در چند
مورد ذکر آنرا می نماید، و یکی از فرزندان مولانا غالباً (عمر) نام داشت،
چه در دیباچه کتاب کنیت خویش را (ابو عمر) می نویسد.

مولانا علاوه بر عمر فرزندان دیگری هم داشت، چنانچه در ضمن
احوال خویش با این مطلب اشارت میکنند مثلاً در آنجا که گوید:
«در شهور سنه (۶۰۴ هـ) چون از حضرت دهلی غریمت لکهنوئی
مصمم شد، و اتباع را پیش از خود بطرف بد اون فرستاده آمد،
آن ملک نیکوسیرت (سنجر کر بت خان) اتباع و فرزندان را علوفه
فرمود، و انواع اکرام ارزانی داشت (۳) ۰۰۰»

در جای دیگر می نویسد:

«هنوز حقوق آن ایادی در ذمه این ضعیف و فرزندان و اتباع
او باقی باشد... (۴)»

در جای دیگری از ارکان دربار دهلی را بحیث فرزند و نور دیده
خویش می خواند، ولی نمی توان گفت، که این شخص از اولاد اوست،
بلکه باید بجای فرزند و پسر خوانده اش باشد، عبارات مؤلف چنین است.
«وامیر الحجاب علامه الدین ایازریحانی (تبرخان زنجانی) نائب
و کلید رشد، که فرزند و نور دیده من است، و بهمه اوصاف حمیده

(۱) طبقه ۲۲ ذکر سنجر کر بت خان (۲) طبقه ۲۲ - ذکر سنجر کر بت خان

(۳) طبقه ۲۲ - ذکر الفخ خان

آراسته، و هیچ وصفی قوی تر از اخلاص خدمت الغ خان نیست،
 او را که زیادت با د... (۱) «

راور تی نیز متردد است که زنجانی نباید پسر مولا ناباشد، و گوید :
 که شاید پسر خوانده و یا داماد او بود (۳)
 در ربیع الاول سال (۱۶۵۸ هـ) سا لیکه مؤلف مانوشتن طبقات را
 بانجام میرساند، به مناسبت فیروزیهها، و وصول رسل خراسان در حضرت
 دهلی جشن باشکوه و شادمانی مجملی گرفته می شود، و مؤلف نظمی
 را لایق آن حال سروده و گوید، که در فصلی پیش تخت اعلمی یکی از
 دعاگوزادگان از گفتار این داعی ادا کرده بود (۴) از همه این اشارات
 مؤلف میتوان برآورد، که وی دارای اولاد و فرزندان متعددی بود.
 تحریر و تألیف طبقات ناصری و مآثر دیگر مؤلف :

مؤلفات مولا نانسبت به علوم مرتبت علمی و ادبی وی کمتر است،
 زیرا او شخصی بود، که در زبان عربی و علوم شرعی ید طولی داشت
 و زبان فارسی را بدرجه استادی و بصورت بی نظیری می نوشت، در
 هر دو زبان شعر میگفت، و از مضامین کتاب طبقات ناصری که اکنون
 در دست است، میتوان دریافت که کتب توار یخ ماتقدم را از ملاحظه
 گذرانیده بود، و از اکثر علوم باخبر بود.

اگر کثرت مشاغل درباری و سیاسی و قضائی وی را عذر قرار ندهیم،
 باید مولا نارا بسبب ننوشتن مآثر علمی دیگر ملزم قرار دهیم، ولی شاید
 همان طور یکه از چنین فاضلی توقع میرود، مولا نا مؤلفات دیگری
 داشته باشد، که دوران چرخ گردنده و روزگار پر آشوب آنرا از بین برده
 است، علمی ای حال از روی معلومات کنونی که داریم مولا نا دو کتاب نوشته
 یکی از ان همین طبقات ناصری حاضر است، دیگر ناصری نامه منظوم که
 در مباحث گذشته ذکر رفت، راجع بطبقات ناصری در لف نوشتهجات
 و اشارات مولا نا معلوماتی بدست می آید که ذیلا تلخیص و ترتیب
 می گردد، در دیما جه طبقات گوید :

«چون مسند قضای هند و ستان بدین مخلص داعی مفوض گشت،
 وقتی از اوقات در دیوان مظالم و مقام فصل خصومات و قطع دعاوی

(۱) طبقه ۲۲ - ذکر الغ خان (۲) شرح حال مولا نا در اول ترجمه طبقات

(۳) طبقه ۲۲ - ذکر الغ خان -

کتابی در نظر آمد، که تواریخ انبیا و سلاطین عرب و عجم را بر سبیل ایجاز در جداول آن ثبت کرده بودند (۱) چون مؤلف آن کتاب از ذکر برخی از دودمان های سلاطین ما تقدم و ما تأخر اعراض کرده بود، لهذا مؤلف خواست تا آن تاریخ مجدول بذکر کل ملوک اسلام و عرب و عجم از اوایل تا اواخر مشحون گردد و تمام سلاطین اسلام را تا عهد ناصرالدین محمود در قلم آورد... (۲)

باین فکر مولانا خانم بدست گرفت، و تاریخ عمومی مفصلی را نوشت، که حاوی احوال انبیا و پادشاهان سابقه و خلفای اسلام و سلاطین عرب و عجم است، و آنرا بنام پادشاه عصر و ممدوح و مخدم خویش «طبقات ناصری» نام نهاد و مشاهدات چندین ساله خود را در خراسان و هند اندران نوشت.

مولانا در نوشتن احوال انبیا و پادشاهان بمراجع و مآخذ موثوق رجوع کرد، و در کتاب خویش مطالبی و مباحثی را از آن کتب ضبط و اقتباس نمود. و در هر جای مأخذ خود را نشان داد (۳) تا ناظران را بر صحت آن اعتمادی تمام افتد (۴)

چنین به نظر می آید، که مولانا طبقة های نخستین کتاب خویش را در حین قیام دهلی در حدود (۵۶۵۵) نوشته باشد چه در آخر طبقة چهارم جنگهای دفاعی المستعصم بالله عباسی را باقشون مغل ذکر می کند، و این وقتی است، که هنوز بغداد سقوط نکرده، و آن خلیفه زنده است، و مولانا حسب عادتی که دارد، در آخر آن طبقة حیات خلیفه و حفظ دارالخلافه را از خدا نیاز می کند ولی شاید جمل اخیر همان طبقة را پسانتر در (۵۶۵۶) الحاق کرده باشد، که سقوط بغداد و شهادت خلیفه را و نمود می کند، از «بعد ازین...» تا «رضی الله عنهم» زیرا سقوط بغداد و شهادت خلیفه در سال (۵۶۵۶) است.

از روی این اشارتیکه در گفتار خود مولانا موجود است، باید گفت: که طبقات ناصری را در کورت سوم قضای کل هند در دهلی آغاز کرد و تا (۵۶۵۸) با تمام رسانید است، که ختم طبقات آخرین کتاب بقسرا ر ذیل است:

(۱) شرح این کتاب در مآخذ و مراجع مؤلف - در همین تعلیق خوانده شود،

(۲) دیباجه کتاب (۳) مآخذ مؤلف خوانده شود (۴) آغاز طبقة ۹

ختم طبقه ۴۱ - ۱۹۱ یل ۶۵۸ هـ

تحریر طبقه ۴۲ - رجب ۶۵۸ هـ (۱)

تحریر آخر طبقه ۴۳ شوال ۶۵۸ هـ (۲)

تحریر آخر طبقه ۴۴ - ربیع الاول ۶۵۸ هـ (۳)

باین حساب باید گفت: که مولانا طبقه (۴۳) را پیش از حصص مختلف طبقه (۴۴) نوشته، زیر آن تاریخ ختم و تحریر آن سابق از طبقه (۴۲) است. پس آغاز تحریر کتاب طبقات ناصری از حدود (۶۵۵ هـ) است و اختتام آن در اوایل سال سوم مقارن شوال (۶۵۸ هـ) است. مولانا در نظر تذکره نویسان و ارباب تصوف:

مورخان و تذکره نویسان سابق و لاحق و ارباب ذوق و تصوف، و شو قمندان ادب و انشاء و شعر مگر کدام مولانا را از مدت قدیم می شناسند و وی را ستوده اند زیرا مولانا شخصیتی داشت که دارای احاطه وسیع علمی و ادبی و ذوقی بود.

مورخان وی را به سبب ضبط حوادث و وقایع تاریخی و ثقت لهجه بر مستند بودن تاریخ وی می ستایند، ادبا و ارباب ذوق و کسانی که بشعر و سخن مایل اند او را بپراعت کلام و روانی انشای سلیس و جذاب و ی که در غایت بی تکلفی و جزالت است، احترام می کنند، شعراء اشعار و قصاید او را می پسندند، متصوفین عقیده دارند، که وی شخص روحانی، و دارای ذوق و حال، وسیر و سلوک عرفانی بود.

سیاست مداران و ارباب اداره وی را يك نفر از برجستگان دنیای قضا و شریعت می شمارند که بآداب ملوک و رسوم دربار آشنا بوده، و همواره پیش امراء در صدر می نشست و بهر درباری که میرسید با احترام نگر بسته میشد، و آبرو و عزت می یافت.

وی نزد نویسندگان و ارباب قلم هم مرتبت بیهمتایی عصر را داراست، و باین سلاست و روانی که نشر زبان فارسی را نگماشته حقیقتاً نظیری ندارد، و کسی با او همباز و نظیر نیست. مورخان را همواره تاریخ طبقات ناصری مآخذ بوده، و از آن استفاده ها کرده اند و مطالب نغز و برجسته برداشته اند، مثلاً سیف بن محمد هر وی را در حدود (۷۳۱ هـ) در نوشتن کتاب تاریخ هرات این کتاب یکی از مآخذ بوده است و اولین

(۱) طبقه ۲۲ ذکر نصره الدین شیرخان (۲) آخر طبقه ۲۲ (۳) خانمه کتاب

مورخیکه بعد از مولانا به تبع و اقتضای او قلم برداشت، ضیاءالدین بن مؤید الملک رجب برنی است، که تاریخ فیروز شاهی را در تکمیل سلسله حوادث طبقات ناصری نوشت، و خواست که آنچه را مولانا درک نکرده بنویسد (۱) همچنین عین الدین بیجاپوری (۷۰۶-۷۹۵ هـ) بر طبقات ناصری ملحقات نوشت که شرح آن در تعلیق ۴۸ داده خواهد شد.

بعد از آن طبقات اکبری از طرف خواجه نظام الدین احمد هروری، و طبقات محمود شاهیه گجراتی، و طبقات شاهجهانی بقلم محمد صادق به پیروی نام طبقات ناصری نگاشته آمد، و مخصوصاً محمد قاسم فرشته در تاریخ معروف خویش از طبقات مقاصد زیاری را اقتباس نمود، و هم احمد یادگار در مقدمه تاریخ شاهی (طبع کلاکت ۱۹۳۹ ع) گوید که وی با مراد اود شاه کتاب خود را بطور تتمه طبقات منهج الدین جرجانی (۲) و تاریخ فیروز شاهی در احوال شاهان افغان نوشته است. و در کتاب عربی ظفر الواله بمظفر و آله تالیف عبدالله محمد بن عمر که در حدود (۱۰۱۴ هـ) در گجرات هند نوشته شده اقتباسات فراوان از طبقات ناصری موجود است (۳)

علاوه بر میلیکه مولانا را بشرعیات و تاریخ و ادب بود، از تصوف نیز بهره کافی داشت، غوثی می نگارد: که وی از دستة مشایخ بزرگ بود، و تعجب می کند، که چرا مولانا در تاریخ خود بشرح حال اولیاء نه پرداخت (۴) مهم ترین سندیکه درین باره داریم ذکر شیخ نظام الدین محمد بدایونی (متوفی ۷۲۵ هـ) یکی از معاصرین صوفی مشرب مولانا است، وی در فواید الفواد شرحی را در مورد غناء شنوی و وجد و تذاکیر مؤثر مولانا نوشت که عین آنرا شیخ عبدالحق محدث دهلوی می نگارد، و شعری از وی نقل می کند، و ازین برمی آید: که مجالس تذکیر و وعظ مولانا که در کتاب خویش از آن ذکرها دارد، مجالس خشک و عظم نبود، بلکه همواره خاطر شنوندگان را جذب می کرد، و شاید کلام و خطابه اش، هم مانند قلم وی، براعت و شگفتگی داشت.

(۱) تاریخ فیروز شاهی ص ۲۱ (۲) این کتاب بسمی دینس راس درسه جلد طبع شده. جلد اول لندن ۱۹۱۰ م - جلد دوم بریل لیدن ۱۹۱۹ م - جلد سوم لیدن ۱۹۲۶ م. (۳) گلزار ابرار

شیخ عبدالحق دهلوی (متوفی ۱۰۵۲ هـ) می نویسد :
 « شیخ قاضی منهاج سراج جر جانی (جوز جانی) صاحب طبقات
 ناصری بزرگ بود و از افاضل روزگار ، از اهل وجد و سماع
 بود ، چون قاضی شد ، این کار استقامت گرفت شیخ نظام الدین
 می فرماید : که من هر دو شنبه در تذکیر او بر فتمی ، تاروی
 در تذکیر او بودم این رباعی بگفت :

رباعی .

لب لرب لعل د لبر ان خوش کردن
 و آهنگ سر زلف مشوش کردن
 امروز خوش است لیک فردا خوش نیست
 خود را چو خسی طعمه آش کردن
 من چون این بیت شنیدم بیخود گونه گشتم ، ساعتی بایست تابخود
 باز آمدم ، رحمه الله تعالی ... (۱) »
 شیخ عبدالحق مولانا را از اهل وجد و سماع شمرده ، و ازین برمی
 آید ، که در سلوک جاده معرفت به طایفه چشتیه منسوب بود ، که مرکز
 مهم این طایفه هم حضرت دهلوی بود .
 را ورتی می نویسد : که پروفیسور سپرنگر (SPRENGER) مستشرق
 معروف که در کتب شناسی هند و پارسی یدی طولی داشت بمن گفت :
 که مولانا صوفی معروفی بود ، و از اهل ذوق و حال (۲)
 خلاصه : - مولانا چنانچه بدربار حکومت و درگاه سلطنت راهی
 داشت ، بر جاده طریقت ، و عرفان نیز سیر میکرد ، و در بزم ارباب وجد و
 سماع داخل بود ، و وقتیکه از کثافت مشاغل درباری و کثرت امور قضائی
 فراغی می یافت ، در خانقاه را می کوفت ، و بدین وسیله میخواست ،
 تصفیه و اطمینان خاطر نماید ، و زنگ سیاه مشاغل مادی را از لوح
 خاطر به صفای بزم رندان و ارباب ذوق و صلاح بزداید .

(۱) اخبار الاخیار فی اسرار الابرار ، ص ۸۰ - اما در فواید الفواد مصرع
 سوم چنین است « امروز خوش است لیک فرداست زبان » در آخر این تعلیقات
 شرح تمام نوشته های فواید الفواد در تعلیقی علاحد آمده است (رک : ۷۱) و نیز
 تعلیق ممبر ۸۱ (۲) شرح حال مؤلف در آغاز ترجمه طبقات

تذکره نویسان نیز مولانا را بحیث شاعر و مؤلف طبقات می شناختند، ولی اکثر آنها بین پدر و پسر اشتباه کرده اند، اشعار پدر را به پسر منسوب داشته اند، حتی برخی از تذکره نویسان شهکار جاوید مولانا منهای سراج را که طبقات ناصری باشد، به پدرش سراج منهای نسبت داده اند. مثلاً در مبحث مولد مولانا گذشت، که داغستانی در ریاض الشعراء و نثر عشق. کتاب طبقات را از قلم سراج الدین منهای پنداشته اند، و داغستانی یکرباعی مولانا سراج الدین منهای را که عوفی در ابواب الالباب نقل کرده نیز می نویسد

(آندل که ز هجر، الخ...) ولی اشتباهها مولانا سراج الدین را مؤلف

تاریخ طبقات ناصری می شمارد (۱) تذکره نثر عشق می نویسد:-

« سراج الدین منهای (!!) موطن جدوی سمرقند بود،

تولدش در لاهور واقع شد، (۸۴) سال از ابتدای

عهد سلطنت شمس الدین التتمش تا محمود ناصر الدین

بخدمات قضا و وعظ و وصدارت معزز بود، بعد از آن

سلطان غیاث الدین بلبن زیاده تر از سابق پایه اعتبار

وی را افزوده، لقب صدر جهانی بخشید، تاریخ

طبقات ناصری که برای ناصر الدین محمود گفته،

نوشته کلمک اوست، ازوست (۴) (رباعی :- دل را

برخ الخ...) و (آندل که ز هجر... الخ...)

خان آرزو تذکره نگار معروف هندی می نویسد:-

« سراج الدین منهای (کذا) لاهوری بقول نقی اوحدی، صاحب

طبقات ناصری است، که معتبرترین تاریخهای هند است، و باسم ناصر الدین

ملک الهند ساخته ازوست: آندل الخ... (۳) »

بقرار فوق آنچه مؤلفین تذکرها اشتباهها طبقات ناصری را

به سراج الدین منهای منسوب داشته اند خطای صریح است، کتاب

ترکتازان هند می نویسد :-

« منهای سراج پدرش در عهد محمد غوری قاضی لاهور بود، و خود

منهای سراج در عهد التتمش به هندوستان آمد و در عهد بلبن در کمال

(۱) ریاض الشعراء خطی کابل ص ۳۷۱ (۲) نثر عشق نسخه قلمی دانشگاه

پنجاب ج ۱ و ورق ۳ - (۳) مجمع النفایس نسخه خطی دانشگاه پنجاب

عزت‌میز است، وقاضی القضاة شد، وپسرش نیز در بار سلطنتی
منصب وعهده بزرگی داشت . . .» (۱)

علاوه بران راجع به مولانا بسی از مورخین قدیم و جدید ومدققین
اروپاچیزی نگاشته اند، چون در حین تحریر این سطور بدان دسترس
نداشتم، و ذکر مفصل آن هم ظاهر آفایده بی نداشت، نگاشته نیامد (۲)

(۱) تـ کـ تـ اـ زان هـ نـ دـ ص ۱۸۳

(۲) در سال ۱۹۴۳ع نویسنده این سطور راجع به برخی از مسایل تاریخی و کتب
شناسی و مآخذ شرح‌ندگان مولف طبقات ناصری از دانشمند معروف پنجاب مرحوم
پروفسور محمد شفیع معلوماتی خواستم و نامه فرستادم، آن دانشمند مرحوم در
عالم ناشناسی نامه مرا پاسخ گفت، و معلومات خوبی را در آن نگاشت، کتب و مراجعی
که ذکر مولانا در آن آمده قرار ذیل است (۱) تاریخ مغل در ۴ جلد تالیف هاورتا،
که در فهرس آن (ج ۴ ص ۳۵۸) هشت حواله و در (ص ۳۷۱) نوزده حواله به طبقات ناصری
دارد، که همه به جلد (۳) کتاب مذکور مرجوع است، (۲) مقدمه جوامع الحکایات
محمد عوفی از نشرات اوقاف گیب، به فهرست این کتاب در ذیل منهاج الدین و طبقات
ناصری رجوع شود (۳) فهرست مخطوطات فارسی موزه بریتانیا تالیف ریو (ص ۷۲)
وی گوید: که در فهرست مورلی (ص ۲۱-۲۵) تجزیه مواد طبقات موجود است
(۴) در تاریخ هند مرتبه اولیت (ج ۲ - ص ۲۵۹ - ۳۸۳) سوانح حیات
منهاج سراج و ترجمه برخی از مضامین طبقات آمده، (۵) فهرست ستبورات ص ۷،
(۶) فهرست مخطوطات میونک تالیف امیر (۷) رساله هشت ورقی نواب لوهاریا هاله الدین
نیر، که ریو در فهرست مخطوطات خود در (ص ۸۸۱) ذکر کرده، و شرح حال منهاج سراج را
حاوی است (۸) در کشف الظنون، بذیل طبقات ناصری سطرهای چند نوشته شده (ص ۱۰ ج ۲)
(۹) در رساله سه ماهه تاریخ اردو که از حیدرآباد دکن نشر می‌گشت، شرحی راجع با طبقات
و مؤلف داشت، (۱۰) تذکره مصنفین دهلی تالیف شیخ عبدالحق محدث دہلوی
در (ص ۷) ذکری از منهاج الدین دارد. (۱۱) در تاریخ فرشته طبع برگس (ج ۱ ص ۲۸)
ذکری از منهاج آمده، و در همین کتاب (ص ۱۳۱) ملاحظات طبقات ناصری از شیخ عین الدین
بیجاپوری مذکور است، (۱۲) تاریخ فیروز شاهی (ص ۲۱) (۱۳) دائره المعارف اسلامی
بذیل جوزجانی (۱۴) جلد سوم جهان‌کشای جوینی برخی از حواله ها دارد
(۱۵) ترکستان بارتولد، طبع اوقاف گیب، در فهرست کتاب مذکور طبقات ناصری جوزجانی
دیده شود، (۱۶) فهرست مخطوطات فارسی بانکی پور. (۱۷) در حصه دوم (ص ۶۸)
ادبیات فارسی طبع انجمن آسیائی بنگال ذکر احوال مؤلف و کتاب وی آمده،

مدققین و نویسندگانیکه درین عصر احوال مولا نارا نگاشته اند، و از اهل زبان بوده اند، هر کس در چند سطرى مطلب را تلخیص کرده، و چون تمام کتاب طبقات در دست شان نبود، مقال مفصلی درین باره نه نگاشته‌اند، که از انجمله درسطور ذیل رأی سه نفر از مشاهیر نویسندگان فارسی عصر حاضر، نسبت به مقام ادبی و برجستگی خامه مولا نا خلاصه میشود آقای بدیع الزمان خراسانی که از اساتید تهران است می نویسد:

« قاضی منهاج الدین بن سراج الدین معروف به منهاج سراج از اهل گوزگانان بود، و در فترت مغل بهند افتاد، و بمناسب ارجمند رسید، کتاب طبقات ناصری تألیف او می باشد، که بخصوص راجع به سلسله غزنویه و غوریان و حوادث عهد مغل اطلاعات بسیار مفید بدست می دهد، و نثری سخت روان و بی تکلف دارد... (۱)

دانشمند نامی سعید نفیسی می نگارد:

« معروفترین نویسنده این قرن (قرن ۷) در هند وستان ابو عمرو منهاج الدین عثمان بن سراج الدین جوزجانی است، معروف به منهاج سراج پسر امام سراج الدین محمد منهاج سراج در دربار پادشاهان غوری بود، مؤلف کتاب معروف طبقات ناصری است .

.... در حق این کتاب ادبای ایران ستم کرده اند، زیرا گذشته از نکات تاریخی بسیار مهم، در اوج فصاحت نثر فارسی است، و هر صحیفه آن گواهی میدهد، که منهاج سراج بی همتی دو یست سال بعد است مخصوصاً چند صفحه که در شرح فتنه مغل نوشته شده، لایق آنست، که تمام ایرانیان دلسوخته از فتنه مغل آنرا بخوانند، و اگر اختیار با من می بود، آن کتاب را یکی از کتب درسی زبان فارسی در مدارس ایران قرار میدادم... » (۲)

۱۸) مجله اورینتل کالج میگزین لاهور شرحی راجع بشاعری منهاج سراج دارد بقلم پروفیسور عبدالستار صدیقی، (۱۹) مجله علی گره میگزین مقاله بی در شماره (۱) ج ۱۳ مورخه جنوری ۱۹۳۴ع راجع بسوانح زندگانی منهاج سراج دارد از قلم ذکریا فیاضی یکی از دانش آموزان دانشگاه علی گره -

(۱) منتخبات ادبیات فارسی، ۲۵۹ ص (۲) مجله ارمان ص ۶۱۰ ج ۱۰

دانشمند دیگر تهران مرحوم عباس اقبال گوید :

« کتاب طبقات ناصری هم از حیث سلاست و استحکام انشاء و بلاغت ، و هم از جهت اشمال بر وقایع مهمه و دقت و ثقت لهجه مؤلف ، یکی از شاهکارهای زبان فارسی است ، و علاوه بر اهمیت آن از لحاظ تاریخ غوریه و ملوک هند ، در باب تاریخ دوره استیلای تاتار ، یکی از معتبرترین منابع است ، و زمانا یکی از قدیم ترین تاریخهای فارسی است در باب این دوره . . . وقاضی ابو عمرو منهاج الدین بن سراج الدین جوزجانی معروف به منهاج سراج از شعراء و نویسندگان بلیغ زبان فارسی است ، که از خاندانی از اهل علم و بلاغت بوده و پدران او در سیستان و بلاد غور صاحب مقامات و احترامات بوده اند . . . » (۱)

این بود موجز رای نویسندگان سلف و خلف را جمع به مقام عرفانی و روحانی مولانا . و کمال براعت ادبی و نبوغ علمی وی که بزسبیل اختصار مذکور افتاده ، و خوانندگان محترم می توانند ، از آن اهمیت مقام این رجل مشهور و نویسنده معروف و علامه روزگار را دریابند .

نگاهی باشعار مولانا :-

اشعار زیاد مولانا بدست ما نرسیده ، و آنچه در کتاب طبقات ناصری می بینید ، عبارت از چند قطعه و قصیده ایست که در موارد مختلفه مذکور افتاده ، و از آن پدید می آید ، که مولانا در زبان فارسی و عربی شعر می گفت ، و در هر دو زبان مقتدر بود ، همان طور یکه کلام منشور مولانا از شاهکارهای ادب و در اوج بلاغت و کمال براعت و سلاست است ، اشعار وی بهمان اندازه نیست ، با آن هم نمی توان گفت که اشعار فارسی مولانا پخته و متین نیست ، و عیبی از عیوب ادبی در آن ظاهر است .

کتاب منظوم دیگر وی که ناصری نامه باشد ، و در مآثر مولانا ذکر آن نمودیم ، متأسفانه در بین نیست . و طور یکه برخی از

مصدقین هندی گفته اند ، در کتب خانه های بزرگ هند و اروپا از آن سراغی ندارند ، گویا کتاب مذکور تا کنون مکشوف نیست .
اگر این کتاب منظوم مولانا در بین می بود ، آن وقت می توانستیم ، راجع به شعری و براعت سخن منظوم او مفصلاً و با اقامه حجت و برهان سخن گوئیم ، ولی اکنون که منظومات محدود مؤلف در دست است نمی توان علمی وجه التفصیل درین مبحث داخل شد .

یک رباعی که اخبار الاخیار مولانا عبدالحق بحواله شیخ نظام الدین نوشته که مولانا در دوران تذکیر و موعظت گفت ، معلوم نیست که ازوست یا از شخص دیگری در دوران خطابت و موعظت تضمین کرده ، در منظومات دیگری که مولانا بموارد مختلف در طبقات نوشته ، استحکام و متانتی ندارند ، که نمی توان آنرا از دسته اشعار خوب زبان بیرون شمرد ، مثلاً غزل شکر که در طبقه اول در آخر مبحث القاب همایون حضرت محمد (ص) سروده ، در روانی و انسجام و متانت خویش از سرآمد آثار زبان بشمار خواهد آمد ، و مطلع آن این است :

ای مردهان تنگ ترا تنگها شکر شاخ نبات تست بر آونگها شکر
تقطع این غزل نیز اقتدار و نیروی طبع ، و وسعت عرصه سخن را برای شاعر پدید می آورد ، آنجا که گوید :-

منهاج راست عرصه ملک سخن فراخ کز نعت تست دردهنش تنگها شکر
در برخی از موارد مولانا اشعار عربی و فارسی را در ضمن نشر خود آورده و اشا رتی نکرده ، که اشعار مذکور از کیست ؟ چون تحقیق این مسئله استقراء و تصفح زیاد می خواست ، و کتب و مراجع لازمه در وقت تحریر این مقال پیش من نبود آنرا بآینده گذاشتم ، و از خوانندگان خود درین باره پوزش می طلبیم ، چون اشعار و قصاید مولانا در متن کتاب آمده ، و خوانندگان محترم هم خواننده می توانند ، درینجا به نقل مکرر آن نیازی نیست ، و همین نگاه مختصر بسنده است .

درینجا بی مناسبت نیست ، که رای یک نفر دانشمند معاصر را که در کلمات مختصر را جمع به قصاید مولانا نوشته اقتباس کنیم ، پروفیسور عبدالستار صدیقی که از دانشمندان هند است در مقالتهی که بر شاعری مولانا نوشت ، چنین گفت :-

«قصاید مولانا دارای سبک تازه بوده، مانند برخی از قدماً پیچیدگی ندارد، اگر چه در بعضی یگان الفاظ مشکل یافت می شود، اما از حشو و زراعت و اطاله و بالاخر از تشبیب و تمهید خالی است، هر قصیده بدون تکلف بچند بیتي از مدح اختتام پذیرفته است» (۱)

به عقیده این عاجز مولانا شاعری نیست، که اشعار زیاد و قصاید مطول و درازی را گفته باشد، و عبارت دیگر باید گفت: که پیشه مولانا مانند برخی از اساتید سخن، شعر سرائی و قصیده گوئی نبوده است، گاهی بر سبیل تازه و تفکله شهری گفته، و با در وقت ضرورت قطعه ای و قصیده ای را سروده است.

بنابراین تذکره نسکا ران اسم وی را در جمله شعرای معروف و مشهوری که در هندو خراسان و عراق و ماوراء النهر بوده اند نیامورده اند، بل گفته می توانیم: که مولانا با وجود مشاغل مهمه سیاسی و قضائی و درباری که داشت نخواسته است، شاعری را پیشه خود گرداند، و در آن توغلی نماید، بنا بر آن شعر سرائی مولانا همواره حسب الضروره و آنی بوده است.

مراجع و مأخذ مؤلف :-

مؤلف ما بر دأب اسلاف و رویه اساتید مؤرخین همواره و قایع تاریخی و شرح احوال پیامبران و خلفاً و سلاطین را مستند به کتابی و یا قولی و یا سماع و مشاهده خویش می نویسد، او در اغلب طبقات مأخذ و منابع معلومات خویش را نشان می دهد، کتبی که مولانا در دوران نگارش این کتاب بدست داشت و از آن استفاده کرد، و در ابتدای هر مبحث بطور سند نام آنرا برد، و مأخذ خویش قرار داد، عبارت از کتب تاریخی ذیل است:

۱- سلامی :-

طوریکه در تعلیق نمبر (۵) می خوانید، مؤلف طبقات یکی از مؤلفات سلامی را مورد استفا ده قرار داده است ولی معلوم نمی شود که از کدام کتاب سلامی روایت کرده، زیرا سلامی دارای مؤلفات

زیاد است . شاید مأخذ مؤلف ما کتاب تاریخ ولایة خراسان باشد ،
 یا کتاب دیگر یکیکه ابن فندق در علم تاریخ باونسبت دهد، درین باره
 شرحی در تعلیق (۵) داده ام ، بآن رجوع فرمایند .
 (۴) تکملة اللطایف :-

در یک مورد مؤلف ما ازین کتاب استفاده کرده، که اواخر شرح احوال
 حضرت داؤد (ع) باشد در طبقه اول، و دیگر ذکر کری ازین کتاب ندارد. در باره
 تکملة اللطایف در تعلیق جداگانه در آخر این تعلیق شرحی داده ام
 بآن رجوع شود (رک : ۷۰)
 (۴) تاریخ بیهقی :

دیگر از مأخذ یکیکه در نهایت ثقت و اوج بلاغت است ، تاریخ
 ابوالفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی است که این نویسنده نامی مدت
 نوزده سال منشی دیوان رسالت غزنه بود، و تاریخی بزرگ در احوال
 سلاطین آل سبکتگین درسی جلد بنام تاریخ آل ناصر بفارسی بلیغ
 و شیرینی تألیف نمود .

اکنون ازین کتاب جز چند بخش ناقصی که حاوی وقایع سلطنت
 سلطان مسعود بوده و بنام تاریخ مسعودی یا تاریخ بیهقی مشهور است،
 در دست نیست ، بیهقی در انشای پارسی استاد بوده ، و سبک شیرین
 و شیوه نویسنده گی وی مسلم است ، تولد بیهقی در سال (۴۸۵ هـ) است،
 در (۴۵۱ هـ) به تألیف این کتاب پرداخت ، و وفاتش به سال (۴۷۰ هـ)
 اتفاق افتاد (۱)

این کتاب در سال (۱۸۶۴ ع) جزو سلسله انتشارات انجمن آسیائی
 بنگال بسعی مورلی و ناسولیس در کلمکته طبع شد، و بار دیگر در تهران
 بسال ۱۳۰۵-۱۳۰۷ قمری به تصحیح و تحشیه مرحوم سید احمد ادیب
 پیشاوری چاپ گردید . و اخیراً آقای سعید نفیسی آنرا بصورت مکمل تر
 که وافی تر از ان نشاید ، با مقابله و تصحیح و حواشی و تعلیقات در
 سال (۱۳۱۹ ش) از تهران در سه جلد طبع و شایع نمود، (۲) و کذلک متن
 کتاب در یک جلد ضخیم در تهران بسعی دکتور فیاض طبع گردید .

(۱) تاریخ ادبیات ایران از دکتور شفق ص ۶۲ (۲) در آغاز طبقه ۱۱-۱۲

مؤلف از بیهقی اقتباس می کند .

(۴) احداث الزمان :

این کتاب نیز از مراجع مؤلف است ، که در آغاز طبقه (۴۴) دو بار نام آنرا می برد ، و مؤلف آنرا ابی عبدالله بن عبدالرحمن بن عبدالله ابی الملیث الشیبانی می نویسد .

ولی این احداث الزمان ، ماسوای احداث الزمانی است ، که حاجی خلیفه ذکر می کند ، چه وی مؤلف آنرا ابی سلیمان داؤد بن محمد الاودنی الحنفی می شمارد ، که در او دونه یکی از قرای بخارا میزیست . (۱)

(۵) سنن ابوداؤد سجستانی :

در آغاز طبقه ۴۴ مؤلف ما ازین کتاب حدیثی را نقل می کند ، و در مآخذ وی شامل است . سنن ابی داؤد از جمله صحاح سته و از کتب معروف حدیث است ، که مؤلف آن سلیمان بن الاشعث بن اسحاق الاسدی سجستانی است ، که در سال (۴۰۴ هـ) متولد و در شوال سال (۴۷۵ هـ) در بصره از جهان رفت ، وی احادیث را از احمد بن حنبل و عثمان بن ابی شیبه و قتیبه بن سعید و دیگرانمه بزرگ شنید ، و وقتیکه کتاب سنن خود را در حضرت استاد احمد بن حنبل عرضه داشت قبول افتاد ، و پسندیده گردید خلاصه : - ابوداؤد سجستانی از انمه بزرگ حدیث بوده ، و کتابش

هم در بین اهل علم و دانشمندان اسلامی شهرتی دارد و ابراهیم حرابی گفته بود : وقتیکه ابوداؤد به تالیف سنن خویش پرداخت ، علم حدیث را نیکو تر از آهن داؤد (ع) بخود نرم تر و ملایم تر ساخت (۴)

(۶) البد و التاریخ تالیف مقدسی :

از کتب معروف تاریخ است ، که در سال (۳۵۵ هـ) در شهر بست کنار هیرمند بنام البدی و التاریخ از طرف فیلسوف و متکلم و مورخ عربی مطهر بن طاهر المقدسی نوشته شده ، و در سال (۶۸۹ ع) بسعی خاورشناس معروف کلیمان هو ارت (Clément Hauort) درشش جلد از پاریس با ترجمه فرانسوی آن چاپ و نشر شده است ، حاجی خلیفه این کتاب را بنام ابوزید احمد بن سهل بلخی نسبت داده و ناشر کتاب هم بر چند جلد اول آن همین نام را نوشت ، ولی در او آخر ملاتفت گردید ، و نام مؤلف اصلی آنرا در یافت و طبع کرد

مؤلف در بسی از مباحث خویش به مقدسی حواله دهد، و این کتاب از مآخذ وی بود (رك : ۷۳)
(۷) تاریخ یمینی :-

در آغاز طبقه (۱۰) یمینی مذکور افتاده، و این همان تاریخ العتبی معروف بتاریخ یمینی است، که در عصر سلطان محمود درغزانه از طرف ابونصر محمد بن عبدالجبار العتبی در حدود (۴۱۵ هـ) نگارش یافت. ابونصر محمد عبدالجبار در ری بدنیا آمد و در خراسان بهر تبت که مال رسید، و در انشای عربی آیتی بود، و در حضرت سبکتگین با ابوالفتح بستنی بشغل کتابت پرداختی، و مدتی هم در نیشاپور بخدمت شمس الامعالی بودی، العتبی تاریخ الیمینی را بنام الیمین الدوله سلطان غزانه نوشت، و وقایع سلطنت ابومنصور سبکتگین و سلطان محمود درادران شرح داد، سبک انشای العتبی درین کتاب با سلوب ترسل و تسجیع است، و بآنچه ثعالبی در یتیمه الدهر کرده است می ماند

احمد بن علی بن عمر الیمینی دمشقی در سال (۱۱۵۰ هـ) بنام الفتح الوهیبی و نجاتی بنام بساتین الفضلاء برین کتاب شروحن نوشتند (۱) و ابو شرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی جرفا دقانی (گلپایگانی) در او آخر قرن هفتم هجری (در حدود ۶۰۳ هـ) آنرا بفارسی ترجمه کرد، این کتاب بسال (۱۲۷۲ ق) در تهران طبع شد، هکذا یک ترجمه تحت اللفظی یمینی از طرف کرامت علی در قرن ۱۹ مسیحی انجام یافت، که نسخه آن در موزه بریتانیا تحت نمره (۱۸۸۸) موجود است، و ترجمه های نورگی هم دارد.

(۸) قانون المسعودی :-

در آغاز طبقه (۵) مؤلف ما نام این کتاب را می نویسد، و گوید : بروایت قانون مسعودی که ابومعشر منجم کرده است و ازین پدید می آید، که در برخی از مسایل نجومی قانون مسعودی مرجع مؤلف ما بود، ولی انتساب این کتاب به ابومعشر منجم سهواست، زیرا این کتاب نگاشته و پرداخته ابو ریحان البیرونی معروف است، و مورخین آنرا به ابومعشر نسبت نه کنند.

ابو معشر جعفر بن محمد بلخی گنجه بقول ابن ندیم در رمضان (۲۷۲ هـ) از جهان رفته، کتبی داشته که اکثر آنرا ابن ندیم و حاجی خلیفه ذکر کنند (۱) ولی قانون مسعودی را به وی نسبت ندهند، حاجی خلیفه تصریح می کند، که قانون مسعودی کتابی است در هیئت و نجوم، نگاشته ابوریحان محمد بن احمد البیرونی الخوارزمی المتوفی (۴۴۰ هـ) که آنرا در سال (۴۴۱ هـ) بنام سلطان مسعود درغز نه نوشت (۲) قانون مسعودی کتابی است در علم هیئت و نجوم و جغرافیا که دارای یازده مقاله و ابجاث مفصل و مستوفائی است در علوم مذکوره (۳) و یک حصه آن راز کی ولیدی توغان استاد دانشگاه استانبول از نسخ آن برگزیده، و باهتمام بنگاه آنا رباستانی هند از دهلی طبع و شایع نمود. در سنه ۱۹۶۰ م طبع هر سه جلد آن در حیدرآباد دکن صورت گرفت و از طرف دایرة المعارف عثمانیه نشر شد.

(۹) تاریخ مجدول :

چینی که مولانا بجل و فصل قضایای شرعی در دهلی ماموریت داشت، بدست وی کتابی افتاد، و مطالعه آن مولانا را برانگیزانید، تا طبعات ناصری را بنویسد این کتاب را مولانا بنام تاریخ مجدول ذکر می کند، و در کتاب خویش مطالب عمده از آن بر میدارد، در مقدمه کتاب راجع بآن چنین می نویسد :

« وقتی از اوقات دردیوان مظالم و مقام فصل خصوصیات و قطع دعاوی کتابی در نظر آمد، که افاضل سلمی برای تذکره امثال خلف از تواریخ انبیاء و خلفاء علیهم السلام، و انساب ایشان و اخبار ملوک گذشته جمع کرده بودند، و آنرا در حواصل جداول ثبت گردانیده در عهد سلاطین آل ناصر الدین سبکتگین بر سبیل ایجاز و نهج اختصار از هر بستانی گلی و از هر بحری قطره بی جمع آورده، و بعد از ذکر انبیاء و انساب طاهران ایشان و خلفای بنی امیه و بنی العباس و ملوک عجم و اکاسره بر ذکر خاندان سلطان سعید محمود سبکتگین غازی بسنده نمود، و از ذکر دیگر ملوک و اکابر و دودمانهای سلاطین ما تقدیم و ماتماً خراعی ارض کرده، این ضعیف خواست تا آن تاریخ

(۱) الفهرست، ص ۳۸۶ (۲) کشف الظنون ج ۷ ص ۱۰۳ (۳) البیرونی سید حسن

مجدول بذکر کل ملوک و سلاطین اسلام عرب و عجم از اوایل
و اواخر مشحون گردد. « (۱)

باین طور تاریخ مجدول کتابی بود که تواریخ انبیاء و ملوک و شاهان
عرب و عجم را در آن بصورت جدول در عهد غزنویان فراهم آورده بودند،
که در طبقه اول بعد از ذکر القاب حضرت محمد (ص) مؤلف ما راجع بان
می نویسد: که این فصول از تاریخ مجدول بی زیادت و نقصان نقل افتاد،
در طبقه (۵) سلسله نسب زو بن طهماسب (نمبر ۱۲) را ازین تاریخ گرفته،
و هکذا در همین طبقه رد کر بوراند اخت (نمبر ۷) نام آ نرامی برد،
و در آغاز طبقه (۱۱) گوید: « امام محمد علی ابوالقاسم عمادی در تاریخ
مجدول چنین آورده . . . » و ازین اشارت بسیار مغتنم مؤلف است،
که ما بنام نویسنده تاریخ مجدول آشنامی شویم و گوئیم: که این شخص
از نویسندگان و مؤرخین باستانی خراسان است.

در نسخه خطی طبقات که آنرا اصل قرارداد ام (عما دی) نوشته
شده، ولی در مطبوع کلمته (جمادی) است و راور تی می نویسد: که در چند
نسخه خطی نیز (جمادی) نوشته شده، که صحتی ندارد، و صحیح آن
همان (عما دی) است (۲)

علی ای صوره: تاریخ مجدول عمادی از مهمترین کتب تاریخ است
که بقول مؤلف در عهد آل محمود یکی از ائمه کرده است، ولی در نام
مؤلف آن که مولانا ضبط کرده، و در عصر زندگانی وی، مراسخنی
است، که در ذیل نوشته می آید.

کتاب مجمل التواریخ و القصص که بسال (۵۴۰ ه) نوشته شد
و در سال (۱۳۱۸ ش) در تهران مرحوم ملک الشعراء بهار تصحیح و ترتیب
و طبع کرد، نیز در شرح آل محمود کتاب عما دی را بدین سیاق
یاد کرده است:

« و مرا این تواریخ از املاء امیر عمادی محمود بن الامام السنجری
الغزنوی حفظه الله معلوم شد، و آن را به محل اعتماد
توان داشت . . . » (۳)

در ضبط نام نویسنده تاریخ مجدد ولی که مولانا منهاج سراج کرده است، با آنچه مؤلف مجمل راست، اختلافی است، که یکی (محمد) و دیگری (محمود) نوشته، ولی این اختلاف جزوی را نمی توان مد ارضانی پنداشت، که عمادی طبقات را از عمادی مجمل بیگانه گرداند.

طبقات کنیت وی را (ابو القاسم) و نام پدرش را (علی) ضبط کرده، ولی مجمل بدون ذکر اسم محضه، نسبت وی را به (سنجری و غزنوی) تصریح نموده و نخستین (امام) را با نام پسر، ولی دومین با اسم پدرضم کرده است، که روایتین را با یکدیگر اختلاف اساسی موجود نیست، و باید گفت که مقصد هر دو مؤلف شخصی واحدی بود، که تاریخ را املا کرده بود، دکتور محمد ناظم نویسنده حیات و اوقات سلطان محمود نیز در ذکر ماخذ و منابع کتاب خویش بدین فکر رفته است و شاید از تحقیقات بار تو لدخاور شناس مأسوف علیه بدین فکر افتاده باشد (۱) نگارنده این سطور چند سال پیش نسخه‌یی از کتاب البلدان ابی بکر احمد بن محمد المعروف بابن الفقیه الهمدانی را در کابل دید، که نسخه‌ی بود، در کمال ثقت، و از سیاق نوشته و کاغذ آن پدید بود، که چندین قرن پیشتر نوشته شده، در آخر آن کتاب مخطوط قدیمی و رقی چند با جداول شنجرفی بنظر آمد، که تاریخ دو دمانهای پادشاهان و سلاطین عرب و عجم را از اقدم عصور تا دوره آل محمود در بر داشت. نگارنده در آن وقت بدین فکر نیفتاد، که در باره آن او راقی تحقیقی کند، و یا سراپا آنرا نقل بگیرد، فقط جدولی چند از آن کتاب برداشت، و در یادداشت‌های خویش ثبت گردانید، و اکنون از آن کتاب خبری ندارد، که در کجاست؟ و بدست کی افتاده؟

اکنون که در ضمن تحقیق و کنجکاوی تاریخ مجددول بدان یاد داشت نیاز افتاد، و با آنچه صاحب مجمل از املائی امیر عمادی برداشته مقابلهت گشت، معلوم شد، که او راقی مذکور حصه‌یی از تاریخ مجددول عمادی است، چه در اغلب مطالب با ضبط صاحب مجمل مطابقت دارد، و سیاق کتابین از هم دور نیست، این اتفاق ظن نویسنده را

که عمادی طبقات ناصری همان عمادی مجمل باشد ، به یقین نزدیک تر ساخت ، و پدید آمد ، که این مورخ یکی از نویسندگان گمنام و مورخین حضرت غز نه است ، که متأسفانه روزگار کتاب نایاب و ارجمندی را از دست ما ربوده است .

اکنون بعد از تطبیق قولین و ملاحظه جهتین ، نام این مورخ گمنام را چنین باید نگاشت : امام ابو القاسم محمد عمادی ابن امام علی سنجری غزنوی . یا : امیر محمود عمادی بن ابو القاسم امام علی سنجری غزنوی .

عصر زندگانی این مورخ را که بدون شبهت اهل حضرت غز نه است میتوان از سیاق بیان صاحب مجمل دریافت ، چه مؤلف مجمل بعد از یاد کردن نام وی دعائیه (حفظه الله) را نوشته ، و این مسئله ظاهر آدالت دارد بر اینکه نویسنده تاریخ مجد ول ، در زمان نگارش کتاب مجمل (۵۴۰ هـ) زنده بود ، و با صاحب مجمل معاصر است ، زیرا دعائیه (خدایش نگهدارند) در مورد شخص متوفی صادق نمی آید ، و همواره اشخاص از جهان رفته را بدعای مغفرت و آمرزش یاد کنند ، اما اینکه مؤلف مجمل نام وی را با احترام یاد کرده ، و او را امیر و پدرش را امام خوانده است نیز پدید می گرداند ، که این مورخ به دو دمان نجیبی نسبت داشته و صاحب مجمل را با او معاصرت و شناسائی بوده است .

چون عصر زندگانی مؤلف تاریخ مجد ول حد و (۵۴۰ هـ) است ، و این زمان مقارن می آید به عهد سلطنت یمین الد واه بهرام شاه غزنوی ، بنا بران وی را از مورخین اواخر دوره آل محمود با ید شمرد ، که باجد دوم نویسنده طبقات ناصری (ابراهیم) معاصر باشد .

باید ناگفته نه گذارم : که از خود کتاب طبقات و مجمل راجع به (عمادی) همین قدر معلومات مجمل و کوتاه بدست می آید ، ولی درمآخذ دیگر و کتب تذکره و تاریخ در باره عمادی شاعر معروف فارسی پاره یی از معلومات موجود است و از روی آن گویند که عمادی شاعر باید همین عمادی مانحن فیه و منذ کور در طبقات و مجمل باشد .

زیرا تذکره نویسان عمادی شاعر را نیز مانند مجمل (امیر) خوانده ، و هم عصر زندگانی وی را حد و (۵۴۰) نشان داده اند ، و باین دو دلیل بعید نیست که عمادی شاعر و مؤرخ یک شخص باشد .

برای اینکه خوانندگان کتاب ، عمادی شاعر را خوب بشناسند، و شرح حال او را با عمادی مذکور در طبقات تطبیق کرده بتوانند ، سطور ذیل را که استاد بدیع الزمان خراسانی در جلد دوم سخن و سخنوران نگاشته ، مختصراً می آورم :

عمادی

مؤلف راحة الصد و (۱) و المعجم و اغلب تذکره نویسان نیز او را با همین نام شناخته و به همین عنوان یاد کرده اند ، و نام مسلم او در کتب تواریخ و تذکره همین است ، و اسم اصلی او معلوم نیست محمد عوفی از شاعری بنام عماد الدین غزنوی (۲) سخن رانده ، و چند قصیده بدو نسبت داده ، که دیگران بنام عمادی ضبط کرده اند، و اگر عوفی را در نسبت آن اشعار اشتباهی رخ نداده ، و عماد الدین غزنوی را اگر وجود داشته ، با عمادی معروف غلط نه کرده باشد ، شاید بتوان گفت : که عمادی به عماد الدین نیز ملقب یا موسوم بوده است علت شهرت عمادی بدین لقب چنانکه از راحة الصدور مستفاد و قراین نیز بر صحت آن موجود است ، آن بوده ، که وی در آغاز بمدح عماد الدوله فرامرز شهریار مازندران پرداخته و این تخلص یا نام از لقب ممدوح خود گرفته است .

بعضی (۳) از تذکره نویسان عمادی را شهر یاری نیز نوشته . و در سبب شهرت وی بدین عنوان گفته اند : اصل از شهر یاری ، و شهرت او به شهر یاری از باب انتساب او بمولد خویش است ، و این سخن بدان تائید می شود ، که عمادی در ری و مازندران میزیسته ، و آغاز شهرت او در عراق اتفاق افتاده ، و فقط همین اندازه از زندگانی وی معلوم و مقرر می باشد و مؤلف کشف الظنون (۴) هم او را رازی خوانده است و بر این فرض عماد الدین غزنوی جز عمادی خواهد بود ، چنانچه بعضی (۵) چنین احتمال داده اند .

لیکن توان گفت : که شهر یاری نیز (اگر این نسبت درست باشد)

(۱) راحة الصدور طبع لیدن س ۵۷ - ۲۰۹ و المعجم طبع بیروت ص ۲۳۳ - ۴۳۶

(۲) لباب الالباب - ج ۲ - ص ۲۵۷ - ۲۶۷ طبع لیدن - (۳) مائندتقی الدین کاشی و مؤلف

مجمع الفصحاء (۴) کشف الظنون - ج ۱ - ص ۵۱۷ (۵) چنانچه تقی الدین در

تذکره خود بدو عمادی معتقد است .

مانند عمادی از لفظ شهریار که اغلب امراء مازندران بآن معروفند اخذ شده، یا تذکره نویسان از روی تاریخ زندگانی عمادی او را بدین عنوان خوانده‌اند، و مؤلف بدین سخن آنست که مؤلفی راحة الصدور که با عمادی معاصر یا متقارب العصر، و مؤلف المعجم که از فضلاء اوایل قرن هفتم است، ازین نسبت یاد نه کرده، و فقط او را عمادی خوانده‌اند. و بر این فرض میتوان گفت، که عمادی شهر یاری و غزنوی یکتن بوده، و بدان جهت که اصل یا اقامتگاه قسمتی از عمر وی در صورتیکه اصل او را ازری تصور کنیم شهر غزنه (۱) بوده، بغزنوی معروف گردیده است، و یقین است که تنها باتکای شهرت عمادی به شهر یاری که محمل دیگر نیز دارد، نتوان ویرا از مردم ری پنداشت، چنانکه عمادی (۲) خود اشاره می‌کند، پس از آنکه او بسلاطین سلجوقی عراق پیوسته، لقب او را که عمادی است تغییر داد، و او را به سلطانی نامیده‌اند، و اگر اشارت وی بر تجوزات شاعرانه حمل نشود، وصحت این اطلاق در خارج مفروض گردد، ناچار عدم اشتهاار وی بدین لقب که در هیچ یک از کتب دیده نمی‌شود ثابت خواهد بود.

از سلاطین معاصر عمادی سیف الدین عمادالدوله فرامرز شهریار مازندران است، که ظاهر آن در حدود سنه (۵۱۱ هـ) بر قسمتی از مازندران دست یافت، دیگر رکن الدین ابوالدین ابوطالب طغرل بن محمد (۵۲۶-۵۲۸ هـ) است، که عمادی در تهنیت وی به سلطنت قصیده‌یی ساخت، و به نقل مؤلف راحة الصدور (۳) از شاعری حضرت سلطان عظمت یافت، و ازین پس عمادی بگفته خود سلطانی شد.

بگفته تقی الدین عمادی نزد سنائی علم تصوف خواند و مرید گشت، و در ابیات ادیب صابر (۴) نیز نام عمادی دیده میشود، و آنوری وسید حسن غزنوی نیز به نقل تقی الدین وی را یاد کرده‌اند (۵)

(۱) چنانکه تقی الدین میگوید: عمادی مدتی در بلخ اقامت داشته و نزد سنائی علم تصوف خوانده، پس اقامت وی در غزنه هم چندان مستبعد نخواهد بود،

(۲) گوید: لقبم داده‌اند سلطانی، چون عمادی چرا چنین خوازم جاودان مان که فرعشق تو بود - که عمادی شد است سلطانی (۳) راحة الصدور طبع لیدن ص ۲۱۰ (۴) درین قطعه: عمادی دی بنزدیک من آمد - نشستم ساعتی وی اعمادی،

وفات عمادی بقول تقی الدین در زمان سلطنت طغرل بن ارسلان سال (۵۷۴ هـ) بود ، و آنچه از اشعار موجود وی تا کنون مسلم گردید آن است ، که او تا اواخر نیمه اول قرن ششم زنده بود ، و امیر حاجب فخر الدین عبد الرحمن بن طغایر که را که سال (۵۴۱ هـ) بقتل رسید مدح گفته است ، ولی ریو در فهرست نسخ فاسی وفات او را ۵۸۲ هـ می نویسد و نسخه خطی دیوان عمادی در موزه بر تانیه نمبر ۲۹۸ نسخ خطی فارسی موجود است . در جلد دوم تاریخ ادبیات دکتور صفا (ص ۷۴۴) شرحی درباره عمادی آمده که نکته نوی ندارد ، و از تمام این مبحث نتیجه توان گرفت ، که امیر عمادی طبقات و مجمل و عمادی شهر باری شاعر د و نثر باشند والله اعلم .

(۱۰) منتخب تاریخ ناصری :

از ما خذ مهمه مولا نا است ، که در چهارمورد از ان اقتباس واستفاده کرده :

اول : - در طبقه (۱۴) نمبر (۴) ذکر جلال الدین ملک شاه ، که گوید :

دیدار عمادی من بدیدم - مراد دل بوقت بی مرادی (۵) سید حسن غزنوی عمادی را چنین ذکر کرده است : (از دیوان مطبوع تهران ۱۳۲۸) - زنهار چو وطواص و عمادیم پیشدار - کافوس بود عیسی باخر بجوالی (ص ۱۹۰) در ص ۱۹۷ قصیده بی دارد ، و بحضور بهرام شاه عرض می کند ، که گویا یکی از شعرای غزنه قصیده او را در دیوان عمادی نوشته بود ، و گوید ، کزین گونه مگری ، بدین نوع غدیری + نکرده است هیچ آدمی هیچ گاهی ، در ص (۲۲۸) گوید :

این کم از شعر عمادیت اگر با ششماه - برقم کلمک عطا ردینگا ردسختم - و از همه این اشعار بدیدم می آید که سید را با عمادی رقابتی ادبیانه بوده است .

اما سنا می نیز از عمادی در قصیده مدح سلطان سنجر ذکر کرده ، و معلومست آن قصیده را به تبع عمادی سروده است وی گوید : بر سر خوان عمادی من کشادم این فقع + گرچه شیرین نیست باری نار دانی آمدست (۵۴ دیوان سنائی) در دیوان انوری نیز ذکر کرده از عمادی آمده در اینجا که گوید : هان و هان تا ترا عمادی وار + از سرا بلهی و نا دانی + در نیفتد حدیث مصحف و زند + گردی او را درین صفت نانی (ص ۳۱۴ دیوان) در جای دیگر یک بیت عمادی را تضمین کرده : به بیت عمادی جوازش بگفتم + چه گفته ام گفتم که ای روشنائی + مرا از شکستن چنان درد نا بد + که از ناکسان خواستن مو میا می (ص ۴۷۵ دیوان)

« و در منتخب تاریخ ناصری که یکی از اکابر حضرت غزنین کرده است در نظر آمد ۰۰۰۰۰ » در اینجا حکایتی نقل کرده ، که ملک شاه عزیمت بلاد مصر مصمم کرده بود
 دوم : - بعد از آن هم از همین کتاب حکایت دیگری را آورده .
 که جماعتی از قهستانیان به نزدیک نظام الملک عرضه داشتی نوشتند
 سوم : - در طبقه ۱۷ ذکر بسطام ملک الهند و السند گوید : -
 « اینجا از اصحاب تاریخ دو روایت است یک روایت آن است که در قلم آمد و روایت دوم از منتخب تاریخ ناصری که یکی از اکابر غزنین در عهد سلطان معز الدین محمد سوم پر داخته است ، ۰۰۰ در اینجا روایت منتخب ناصری را در باره احوال اجداد دودمان سوریان غور مفصلاً نقل می کند .

چهارم : در همان طبقه (۱۷) ذکر نمبر (۳) امیر سوری می نویسد
 « آنچه از تاریخ ناصری و تاریخ ابن هیصم و بعضی سماعی که از مشایخ غور حاصل شده بود در قلم آمد . . . »
 از اشارات فوق مؤلف پدید آمد که در حین تحریر طبقات نام مؤلف کتاب منتخب ناصری یا منتخب تاریخ ناصری یا تاریخ ناصری بمو لانا معلوم نبود . ورنه حسب عادتیکه دارد صراحتاً می نوشت همین قدر به وی پیدای بود که آنرا یکی از اکابر حضرت غزنه در زمان سلطان معزالدین کرده است .

اکنون باید دقت کرد : که خود تاریخ ناصری کدام کتابی بود ؟ که یکی از اکابر غزنه آنرا بنام منتخب ناصری ایجاز و اختصار کرد ؟ بظن غالب می توان گفت که تاریخ ناصری عبارت از همان « مجلدات » تاریخ مهم و معروف ابوالفضل محمد حسین کاتب بیهقی خواهد بود که بنامهای مختلف تاریخ مسعودی ، تاریخ بیهقی و جامع التواریخ یا جامع فی تاریخ آل سبکتگین و غیره نیز یاد شده است و بقول حاجی خلیفه تاریخ ناصری هم نامیده میشد (۱)

پس بعید نیست : اگر همان مجلدات منقوده تاریخ بیهقی را که اکنون در دست نیست ، یکی از اکابر غزنین موجود گردانیده ، و نام آنرا منتخب تاریخ ناصری گذاشته باشد ، چه المناصر لدین الله لقب

سبکتگین بود دودمان او را آل سبکتگین یا آل ناصر نیز می گفته اند، چون دوران سلطنت سلطان معزالدین از (۵۶۹ تا ۵۶۴ هـ) دوام کرده بنا بران حدوداً سال تحریر منتخب ناصری را هم در حدود (۵۸۰ هـ) باید پنداشت.

(۱۹) نسب نامه غوریان:

این کتاب را ملک الکلام فخرالدین مبارک شاه که از اجله صدور و رجال در بار فیروز کوه بود، با اسم سلطان علاء الدین حسین جهانسوز در قلم آورده، و نسب سلاطین نامدار غور را در سلك نظم کشید مولانا این کتاب را در حرم خداوند ملکه جهان جلال الدنیا والدین ماه ملک بنت سلطان غیاث الدین محمد سام، که همشیر و هم مکتب مادر وی بود، و او را همچون پسر در حجر تربیت و اصطناع خویش پروردی، در شهر (۶۰۴ هـ) در پیش تخت معظم او در نظر آورده است و همدران موقع از لفظ آن زبیده الزمان شنید، که چون بعضی از کتاب و تاریخ در نظم آمد، مگر بسبب تغیر مزاج که فخرالدین مبارک شاه را ظاهر شد، این نظم را مهمل بگذاشت، تا چون تخت مملکت بشکوه و فر همایون سلطان غیاث الدین محمد سام زیب و جمال گرفت، این تاریخ بالقاب مبارک او مزین گشت، و تمام شد (۱)

مولانا افسوس می کند: که در حین نگارش طبقات بآن کتابیکه در بلاد غور در نظر آورده بود، دسترسی ندارد، و به سبب فتنه مغول و تفرقه دیار، و اختلاف اطراف که از یغمای آن قوم پیدا آمده، امکان نقل کردن ازان تاریخ نیست، ولی باوجود آن برخی از مطالب که در مورد انساب شاهان غور ازان کتاب بخاطر مولانا بود، آنرا در کتاب طبقات نقل کرد. و بنا بران نسب نامه فخرالدین مبارک شاه از منابع معلومات مولانا است، اما مؤلف نسب نامه که فخرالدین مبارک شاه بن حسن مرور و ذی باشد، از اجله صدور و رجال بزرگ در بار سلاطین غور بود، و در فصاحت و شعر و سخا و اکرام و قضای حاجات ناس ضرب المثل بوده است، وی تاریخ و نسب نامه سلاطین غور را بشیوه مثنوی در بحر متقارب بنظم آورده است، و قطعه بی ازان رامعین الدین اسفزاری در کتاب روضاة الجنات فی اوصاف مدینه هراة

نقل می کند ، و معلوم نیست ، که اصل آن باقی است یا از میان رفته است (۱) ابن اثیر نام پدرش را حسن می نویسد ، و درشوال (۶۰۴هـ) وفات او را ذکر می کند ، و گوید در عربی و فارسی شعر خوبی می گفت ، و نزد غیاث الدین بادشاه غزنه و هراة عظیم منزلتی داشت (۲) محمد عوفی نیز در لباب الالباب شرحی راجع به این رجل معروف در بار غور نوشته که ذیلا تلخیص می گردد :

«الصدرالاجل الاکرم فخرالدولة والدين مبارك شاه بن الحسين المرورودی صدر سحاب بیان در یا بنان که فناء او محیط رحل افاضل و مرجع و مآب امائل بود.... در حضرت سلطان سعید غیاث الدنیا والدين اسباب همه بساختی و تعریف جمله بواجبی کردی ، و ادرار و انعام فراخور هر کس بستدی ، و قصاید و باعیاات او بلطافت و سلاست مشهور است ، و این قصیده در مدح ملک سیف الدین خسرو جبال گفته است :

دست صبا بر کشاد روی عروس بهار

بر سر او چشم ابر کرد ز ژاله نثار

برق بر آورد تیغ رعد فرو کوفت کوس

سرو علم بر افراخت لشکر گل شد سوار

مقطع آن :- انجم و مردم مقیم تابع فرمانت باد

بر غرض و کام تو چرخ فلک را مدار

از غزلیات اوست :-

آننگه که خواب بود ترا دل بخواب دید

در تیره شب بدیده جان آفتاب دید

جانمی پراز نشاط ترا در کنار یافت

گوشی پراز سماع بکف بر شراب دید

فریاد ازان مقام که بید از گشت دل

و آگاه شد که این همه دولت بخواب دید

ز لغش ندید در کف و از دست روزگار

ز دیک شد که بگسلد از بسکه تاب دید

رباعیات او در اطراف جهان مشهور است ، و در زبان فضلاء مذکور ،
 و از برای زینت کتاب بیتی چند تحریر کنم :
 باز این دل دیوانه هوا خواهد کرد
 هر لحظه بهرموی نهد خواهد کرد
 روزی دوسه از عشق مگر آسوده است
 آنرا ابلا کنون قضا خواهد کرد
 هموراست : دل در سر زلفت آرمیدن خو کرد
 هر لحظه بهرسوی دریدن خو کرد
 چون موی شدم نزد منش باز فرست
 اکنون بموی سر در دیدن خو کرد (۱) «

مؤلف در داستان باغ ارم زمینداور که من در تعلیمی علیحده شرح
 داده ام ، و شکار فرمودن سلطان یک رباعی دیگر فخرالدین مبارک شاه
 رامی آورد ، که در طبقه (۱۷) در شرح حال غیاث الدین محمد بنظر
 خوانندگان میرسد (برای تکمیل احوال فخرالدین مبارک شاه ، رک : ۶۳)
 (۱۳) تاریخ ابن الهیصم نابی

دیگر کتابی که مؤلف طبقات را در بسی از مسایل تاریخی مرجع
 معلومات است تاریخی است بنام فوق . معلوماً آنکه از ضبط خود مؤلف
 و اشارات وی را جمع باین کتاب فراهم آمده در تعلیق چهارم ذکر رفته
 بآنجا رجوع بفرمائید و تکملاً معلومات را در تعلیق ۷۴ بخوانید .
 (۱۳) کتاب اغانی :

در طبقه (۱) ذکر مهتر لک (ص ۴۰) گوید : که اسحاق موصلی آورده
 است در کتاب اغانی ، و نمى دانم که آیا اغانی موصلی را خود مؤلف
 دیده بود ، یا به نقل از کتاب دیگری این روایت را آورده است .
 اسحق بن ابراهیم بن میمون (ماهان) الموصلی از مردم ار جان در
 سال (۱۵۰ هـ) متولد و بسال (۴۴۵ هـ) بعمر (۸۵) از جهان رفت ، وی از
 راویان شعر عرب و امام نوازندگان بود ، و کتاب اغانی الکبیر که در دست
 مردم است منسوب باوست ، ولی ابن ندیم از ابوالفرج اصفهانی روایت
 کند ، که وی از حماد پسر اسحاق شنیده بود که کتاب الاغانی بزرگ
 از اسحاق الموصلی نیست ، او این کتاب را پیش پدرش ندیده ، اما وراقی

که نامش سندی ابن علی بود و کار و راقی اسحاق را می کرد ، بعد از مرگ وی این کتاب را بنام او شهرت داد . و اسحاق را کتب دیگری است ، در اخبار شعرا و اغانی (۱)

مطابق باین روایت ابن ندیم ، نویسندگان دیگر نیز الاغانی الکبیر را مال اسحاق موصلی نمی دانند ، و آنرا سهوی انگارند ، (۲) اما کتاب الاغانی که امروز در دست است ، و در (۳۰) جلد بسال ۱۴۸۵ در بولاق مصر طبع شد ، و بعد از آن برونو (Brunnu) آن را در ۴۱ جلد با فهرس درلیدن به کمال اهتمام چاپ کرد ، تألیف ابوالفرج علی بن الحسین اصفهانی است ، که بسال (۴۸۴ هـ) در اصفهان بدنیا آمد ، و در (۴۵۶ هـ) وفات شد . وی از ائمه بزرگ و مؤلفین معروف زبان عربی است .

(۱۴) صا بسی :

در طبقه (۱۰) ذکر بختیار بویه ص (۴۶۴) گوید : « و ذکر آن صابی در کتاب خود آورده است » این ادیب و مورخ مترسل ابواسحاق ابراهیم بن هلال بن ابراهیم بن زهرون صابی است ، که در صناعت کتابت و بلاغت آیتی بود ، و در حد و (۴۴۰ هـ) بدنیا آمد ، و در حدود (۴۸۰ هـ) از جهان درگذشت ، وی دیوان اشعار و رسایل بلیغی بامر اسلات دارد (۳) و کتاب معروف وی در اخبار دیالمه « التاجی فی آثار الدیلمیه » است که بگفته ابن اسفندیار بلیغ ترین عبارتی حکایت کرده است ، و کسی را نرسد بر ساحه صابی تاختن (۴) این کتاب و آثار دیگر این دانشمند نامور که « ابلغ من المصا دین یعنی المصاحب والصابی » در باره اوست ، شهرت دارد و از مآخذ منهاج سراج نیز بوده است .

کمال الدین بخاری در مدح سنجر بن ملک شاه گوید :

جان روان صاحب و صابی به پیش تست

این تیره از بیانت و آن عاجز از بنان (۵)

سماع و مشاهدات :

علاوه بر مآخذ کتبی و کتب تاریخی که مولانا در اثنای تحریر طبعات در دست داشت ، و من تفصیل آنرا نوشتیم ، تقریباً نصف کتاب عبارت از

(۱) الفهرست ابن ندیم ص ۲۰۱ - ۲۰۴ (۲) آذاب اللغة العربیه ص ۱۳۵ ج ۲

(۳) الفهرست - ص ۱۹۴ (۴) تاریخ طبرستان ، ص ۱۳۹ ج ۱ (۵) لباب الالباب ص ۱۹ ج ۱

روایاتی است، که مولانا از اشخاص ثقه و ثابت القول شنیده و یا مشاهده و یا مشاهدات خود او است .

وقایع سلطنت غوریان و خروج کفار مغل و چنگیزیان و غزوات غور و تولک و غیره ، و بعد از آن حوادث هندوستان و احوال ملوک و امرای آنجا تماماً در قسمت مشاهدات مولانا داخل است ، و برخی هم ازین حوادث سماع های اوست که در هر مورد راوی را نیز ذکر می کند ، خوانندگان محترم کتاب می توانند ، مشاهدات مولانا را در طبقات صفاریان و غوریان و ملوک سیستان و غزنویان و احوال سلطان التتمش و دیگر ملوک معزیه و امرای شمسیه ، در طبقه (۲۳) مفصلاً بخوانند ، اینها وقایعی است ، که مولانا دیدار کرد ، و به نوشتن آن مبادرت ورزید ، برخی از سماع های وی نیز در کتاب موجود است ، و خود مولانا از اشخاصی شنیده ، که بر قول آنها اعتمادی توان کرد ، و درین مورد درد یبا جبه کتاب گویند :

هر چه کردم سماع بنوشتیم اصل نقل و سماع گوش بود
در آخر کتاب نیز از نقل و سماع خویش چنین حکایت کند :

« این قدر که در وسع و د اثره سماع و نقل این داعی بود در قلم

آورد . . . (۱) »

چون مولانا در دربار دهلوی مناصب بزرگی را دارا بود ، و هم بدربار راهی داشت ، و با ملوک و امراء مصاحبت می ورزید ، بنابراین اغلب اشخاص ثقه که از خراسان و ماوراءالنهر و غیره به هند افتاده اند مولانا از آنها دیداری کرد ، و روایتی را نقل نموده است ، که از آن جمله است سماع و روایت از معلم خویش امام علمی غزنوی (۴) و خواجه مقبول القول رشید الدین حکیم بلخی (۳) و سید اشرف الدین پسر سید جلال الدین صوفی سمرقندی که در سال (۵۷ هـ) به تجارت به حضرت دهلوی آمده بود (۴) و سماع از بندگان یوزبک طغرل خان که تقرر بر ایشان اعتماد را شایده (۵) و سید اجل بهاء الدین رازی (۶) و خواجه احمد و خشی که شخصی صاحب القول بود (۷) و پسر ملک رکن الدین

(۱) او اخر طبقه ۲۳ (۲) طبقه ۲۳ ذکر او کتای (۳) طبقه ۲۳ حکایت عجیب

(۴) طبقه ۲۳ ذکر بر کما (۵) طبقه ۲۲ ذکر یوزبک طغرل خان . (۶) طبقه ۲۳ ذکر چنگیز خان

(۷) طبقه ۲۳ و قایع اسلام

خیسارغور (۱) وقاضی امامی حیدرالدین فوشنجی که مولاناوی رادرشهور
(۶۲۲) در قهستان دیدار کرده (۳) سماع از خسرو غور برای در
ملک تاج الدین حبشی در سال (۶۱۸ هـ) در قلعه سنگه غور (۴)
سماع از امیر علی چاوش در (۶۱۱ هـ) در فیروز کوه (۴)
و امام رشید الدین عبد المجید در سیستان بحدود (۶۱۳ هـ) (۵)
و ملک تاج الدین که مولانا در قلعه سنگه بسال (۶۱۸ هـ) ازو حکایتی
سماع کرد (۶) و مصاصم الدین فرغانی (۷) و معتمد الدوله مقبل
رکابی (۸)

این بود اکثر روایت کتاب مولانا که در موارد مختلفه از آنها
سماع کرده و قصص، و روایات آنها را ضبط کتاب کرده است.
اخلاق و روش تاریخ نگاری مؤلف :

مورخان شرقی که همواره بدربارهای سلاطین و امراء سروکاری
داشته اند، شالوده تاریخ نگاری خویش را بر ستایش ممدوحین خویش
نهاده اند، ولی مهم ترین کتب تاریخی زبان پارسی همان تاریخ
ابوالفضل کاتب بیهقی است، که در مآخذ مؤلف ذکر رفت، از خلال
مسئورات بیهقی پیدا است که این مؤرخ دانشمند از بزرگترین
نویسندگان عصر است، وهم وی مردی بود که روش تاریخ نگاری
خویش را مانند مؤرخین اسلاف بر نقل قوی و سماع موثوق بنا کرد،
و وقایع تاریخی را در نهایت وقت و انصاف و عدالت نوشت، و حقایق را
طوری روشن کرد که گزافی و انحرافی را دران راهی نیست.

بیهقی اغلب وقایع را از نقطه نظر فلسفه تاریخ تحلیل کرد و نتایج
اعمال نیکو و کردارهای ناپسندیده را بصورت روشن نوشت، و تا توانست
ازین حقایق چشم نپوشید، به عقیده این عاجز از مؤرخین دربار حضرت
سلاطین، بیهقی اولین شخصی است، که در تاریخ نگاری روش تدقیق
و کشف حقایق را طوری پیروی کرد که می توان از ملاحظه تاریخ وی به
بسی از حقایق تاریخی پی برد و معاصیب و محاسن اشخاص و

- (۱) طبقه ۲۳ آخر ذکر چنگیز خان. (۲) طبقه ۲۳ حکایت کشاده شدن شهرهای
خراسان، (۳) طبقه ۲۳ حدیث مراجعت چنگیز خان (۴) طبقه ۹۲ ذکر سنجر (۵) طبقه ۱۲
ذکر الب ارسلان (۶) طبقه ۲۳ حدیث مراجعت چنگیز خان (۷) طبقه ۲۰ ذکر محمد
بختیار (۸) طبقه ۲۰ ذکر محمد بختیار

رجال و شاهان و حکمداران را از روی نوشته‌های وی تحلیل و انتقاد کرد . گردیزی هم از نویسندگان عصر غزنویان است ، که زین الاخبار را در حدود (۴۴۰ هـ) نوشت ولی از یک حصه کتاب وی که طبع گردیده ، و بملاحظه نگارنده این سطور رسیده ، گویا مشارالیه حوادث را بدون نقد و استنتاج تاریخی در قلم می آورده است ، و بنابراین بپایه بیهقی نمیرسد .

اسلاف مشهور ترمولانا در وطن خود ش همین دو نفر مورخ اند که هر دو بدر بار غزنویان پیوستگی داشته ، و از کتب شان هم حصص مهمی موجود است . یکنفر مورخ دیگر که از اسلاف مولانا بشمار خواهد آمد ، همان صاحب قصص و تواریخ نابی ابوالحسن هیصم بن محمد است ، ولی دست روزگار عنود آن کتاب را از بین برده و بما نرسیده و معلوم نمی شود ، که بکدام زبان نوشته شده بود ، مؤلف آن در تاریخ نویسی از کدام روش پیروی کرده ؟

و قتیکه ما کتاب طبقات را با بیهقی طرف مقایسه و تدقیق قرار میدهیم ، چنین نتیجه بدست می آید ، که در روش تاریخ نویسی و نقد تاریخی بپایه بیهقی نمی رسد ، و امام ابوالفضل خیلمی صریح اللمحه و درست کار و راست کردار است ، و با وجودیکه بدر بار غزنه وابستگی دارد ، از حقایق تاریخی و استنتاج آن چشم نمی پوشد و خامه وی از جاده صداقت و تحقیق انحراف نمی ورزد ، و سیاق تاریخ نویسی وی پسندیده و مشحون به حقایق تاریخی است ، برای نمونه صورت نگارش برخی از وقایع را که خامه توانای بیهقی کرده است ، در ذیل می آورم ، تا برین مدعا دلیل باشد ، و سخنی بی برهان نرفته باشد . بعد از آنکه سلطان محمود بسال (۴۳۱ هـ) درگذشت ، و لشکر با حاجب بزرگ علی قریب به تکینا باد شد ، و در آنجا سلطان محمد پسر سلطان محمود مأخوذ شد ، و در قلعت کوه تیز محبوس گشت . و علی با لشکر بسوی هرات روی آورد ، درین وقت بیهقی پیش گوئی های علی حاجب را صراحتاً می نویسد که گفت :

« همه راستی و خوبی دارم در دل ، و هر گز از من خیانتی و کژی نیامده است و بحقیقت بدان که سلطان مسعود که چشم بر من افگند پیش شما مرانه بیند ، این نامه های نیکو و مخاطبها با فراط و بخط خویش فصل نوشتن و برادر مرا حاجبی دادن همه فریب است ،

و بر چون من مرد پو شیده نه شود، و همه از انست تا بمیانۀ دام
 رسم، که علمی دایه بهراتست، و بلکا تگین حاجب و گروهی دیگر،
 که نه ز ناندونه مردان. و اینک این قوم نیز به سلطان میرسد،
 و اورا بران دارند که حاجب در میان نباید (۱)»
 این فکر علمی حاجب بزرگ راست آمد، و وقتیکه بهرات شد،
 سلطان مسعود در اول و هله او را گرامی داشت، و لی بعد از کمی او
 و برادرش رامآخوذ کرد، و بگفته بیهقی: و کان آخر العهد بهما.
 مورخ دانشمند درین داستان جزویات مشاهدات خویش را نگاشته،
 و مهر سلطان را فریب خوانده است، و رجال معروف و مقتدر در بار را
 بهبارت (نه مردانند و نه زنان) از گفته علمی حاجب تصویر کرده، و هم
 صراحتا گوید:

«که چون علمی مرد کم رسد، این است که علمی و روزگار درازش
 و قومش به پایان آمد: و احمق کسی باشد که دل درین گیتی غدار
 فریفته کار بندد، و نعمت و جاه و ولایت او را بهیچ چیز شمرد،
 و خرد مندان بدو فریفته نه شوند، و علمی را که فرو گرفتند،
 ظاهر آنست، که بروزگار فرو گرفتند چون بومسلم و دیگران را،
 چنانچه در کتب پیداست، و اگر گویند که در دل چیز دیگر داشت
 خدای عز و جل تواند دانست ضمیر بندگان را، ما را بآن کاری
 نیست، و سخن را ندن کارمن است، و همگان رفتند، جائی گرد
 خواهند آمد، که رازها آشکارا شود .. (۲)»

در اینجا است، که بوالفضل تمام اسرار واقعه را بیان کند، و در کمال
 ثقت و بی پروائی سخن راند، و باصراحتی این کیفیت را نویسد، که
 گو یا از پادشاه عهد، و آن سلطانی که وی بدر بارش منسوب است، آرسی
 و بیمی ندارد و اظهار حقایق را در مقابل آن سلطان مطلق العنان
 و جیمه ذمت خویش می داند.

موقعیکه سلطان مسعود یکی از رجال بزرگ پدر خویش حسنک
 وزیر را در بلخ بردار میکشد، باز بوالفضل جزویات این واقعه را می
 نگارد، و احساسات عامه را در حادثه چنین بقلم می آورد:
 «هر کسی گفتند: که شرم ندا رید، مردی را که میکشید و بدار

چنین می برید؟ و خواست که شوری بزرگ بپای شود، سواران سوی عامه تاختند، و آن شور بنشانند و حسنک را سوی دار بردند، و به جایگاه رسانیدند: بر مرکبی که هرگز نه نشسته بود، نشانیدند، و جلادش استوار بیست، و رسنها فرود آورد، و آواز داد که سنگ زنند، هیچ کس دست بسنگ نمیگرد، که همه زار میگریستند، خاصه نشاپوریان، پس مشتقی رند را زدند: که سنگ زنند، و مرد خود مرده بود، که جلادش رسن بگلو افگنده بود، و خپه کرده (۱)

بدین طور بوالفضل تصریح میکند، که «او رفت و آن قوم که این مکر ساخته بودند» و بعد از آن بوسهل را که پدید آورنده این پرده تاریخی است، تلویم میکند و گوید که استادم بونصر در آن روز که حسنک را بردار کردند، روزه بشکشد و سخت اندیشمند بود، و هم بعد از ختم داستان این قضیه را با حادئه عبدالله بن زبیر (رض) تشبیه کند، و پسر یحیی برمک را هم در اینجا می آورد و گوید:

«این حدیث بر دار کردن حسنک پایان آوردم، و چند قصه، و نکته بدان پیوستم سخت مطول و مبرم... و رفتم بر سر کار تاریخ که بسیار عجایب است در پرده و اگر زندگان باشد آورده آید... (۲)

بوالفضل در آغاز این داستان روش تاریخ نگاری خویش را در چند جمله مختصر کرده و می نویسد:

«در تاریخ که من کنم سخن نرانم که آن به تعصبی و تربدی کشد، و خوانندگان این تصنیف گویند که شرم باد این پیر را (مقصد خود بییهتی است، که در این وقت ۶۵ سال عمر داشت) بلکه آن گویم، که تا خوانندگان با من اندرین موافقت کنند و طعنی زنند... (۳)»

ازین تصریح بوالفضل پیدای آید، که این مرد خردمند به مسئولیت خامه خویش ملتفت بود، و همواره حقایق را بقلم می آورد، و از راه حق گوئی عدولی نمی کرد. در جای دیگر خودش گوید:

«اگر چه این اقا صیص از تاریخ دوراست، چه در تواریخ چنان

می خوانند، که فلان پادشاه فلان سالار را بفلان جنگ فرستاد،
 و فلان روز جنگ یاصالح کردند، و این آنرا یا او این را بزد، و برین
 بگذشتند، اما آنچه واجب است بجای آورم (۱)»
 باین طور مورخ دانشمند همواره ملتفت بود، که واجبی چیست؟
 و تاریخ خود را تنها ضبط وقایع قرار نداد و بسی از زوایای تاریک رادر
 پرتو تدقیق و کنجکاوی تاریخی روشن کرد، حتی بسی از افکار و ذهنیت های
 عامه آن وقت را به پیرایه بس لطیف نوشت، و حقایق را بصورتی در
 تاریخ خویش بیاورد، که انسان بعفت خامه و امانت و سیاق صحیح
 تاریخ نگاری ملتفت می گردد، مثلاً دران عصر ایاز و احمد بنالتگین
 را مردم بسطمان محمود نسبتی دادندی، مؤلف این دونفر رادر پیرایه
 لطیف ادبی «عطسه امیر محمود ماضی» خوانده، و راجع به شخص
 اخیر الذکر باصراحت تام و در کمال صداقت و درستی چنین نگاشت:
 «این احمد مردی شهرم بود، و او را عطسه امیر محمود گفتندی،
 و بدونیک بدانستی، و در حدیث مادر و ولادت وی و امیر محمود
 سخن گفتندی، و بوده بود میان وی یعنی آن پادشاه و مادرش
 حالی بدوستی، و حقیقت خدای عزوجل داند، و این مرد احوال
 و عادت امیر محمود نیک دریافته بود، در نشستن و سخن گفتن . . . (۲)»
 اگر کسی بخواند که درین عصر آزادی فکر و رأی هم نسبت
 باوضاع و کردار شخصی چیزی بنویسد زیادت ازین نخواهد بود، که
 بیهقی باصراحت لهجه نسبت به سلطانی مانند محمود در عصر پسران
 وی کرده است، این بود نمونه های برجسته عفت قلم و کمال امانت
 که در بالا بطور مثال آوردم، ولی منهاج سراج درین مورد اسلاف خویش
 را پیروی نکرد، وی شخصی بود، نهایت مجتاط و مداح و جز مراتب
 سپاس و ستایش بزرگان و ملوک چیزی را نه نگاشت، و جنبه انتقاد را از تاریخ
 نگاری خویش دور داشت، و در اکثر فصول و پایان ابیات، دعای غیر
 مستجاب حیات بزرگان را بر خود لازم داشت، بنابراین کتاب وی را
 درین مورد با تالیف گرانها و ارجمند بیهقی همدوش و همباز قرار
 داده نمی توانیم.

مولانا از بدو کتاب تا اتمام آن تما ما مراتب دعا گوئی و مداحی

را نگهداشت، و در ضبط حواشی از صراحت لهجه اعراض نمود و از صداقت محض کار نگرفت و از لفظ نوشته‌های او برمی آید، که در مقابل هر مدحی طبعی کرده و ثنای بزرگان را بر اساس منافع شخصی خود بنا نهاد؛ که از سرپای عبارات کتابش هویدا است و من بطور نمونه برخی از این گونه مطالب را یاد آور می‌کنم، در مدح الغ خان می نویسد:

«اگر هزار جزو کاغذ مقرر مط در اوصاف پسندیده و اخلاق گزیده او در تحریر آرد هنوز از دریای بیکران او قطره و از رویح گلستان فردوس شمه بمشام مستمعان و خوانندگان نرسیده باشد اگر صد هزار چندین به تقریر آید حقوق تربیت... که در باب این داعی از تفویض مناصب و تقلید اشغال و فورانعامات و شمول کرامات فرموده است و میفرماید، هنوز حقوق آن ایادی در ذمه این ضعیف و فرزندان و اتباع او باقی باشد... (۱)

مولانا در بسی از موارد کتاب در مقابل ثنا و ستایش متمنی انعام و نوازش است و این رویه از ادب تاریخ نگاری سلف دور است. چنانچه گوید:

«از خوانندگان و ناظران امید دعاست و از ارباب دولت رجای اعزاز و عطا...» (۲) علاوه بر اینکه مولانا همواره متمنی نوازش از دولت و اعیان حضرت بود، و طبعی باین درگاه داشت در ضبط برخی از وقایع نیز از جنبه داری و تحزب و طرفداری طایفه، و زجر و توبیخ دیگری کار گرفته، و بنا بران تاریخ وی از نقطه نظر تدقیق و انتقاد تاریخی از بها و ارزش خویش کاسته است، مثلاً در طبقه (۲۱) در ذکر سلطان التتمش وقتیکه تاج الدین یلدوز را از لشکر خوارزم شاه منهدما به لوهور می نشانند و آن شخص را با سلطان بجهت سرحدات مضایقتی می رود، و بعد از مضاف تر این در شهر (۶۱۴ هـ) تاج الدین اسیر میگردد، و او را بدله می می آورند، و بطرف بداون می فرستند، و در اینجا از طرف سلطان التتمش گشته میشود، مولانا حدیث کشتن آن شخص را تصریح نمی کند و اغماض می نماید، و گوید همان جامد فون گشت (۳)

علاوه بر اینگونه اغماض های عامدانه و تجاهل های عارفانه که مولانا در ضبط حوادث تاریخی دارد، اکثر حصص کتاب وی مملو است با دعه غیر مستجابی که به ارباب اقتدار کرده است و بنا بران بییهقی را

(۱) طبقه ۲۲ ذکر الغ خان (۲) آخر طبقه ۲۲ (۳) طبقه ۲۱ ذکر التتمش

درین گو نه مو ارد بروی فضیلتی است ، که نمی توان صراحت لهجه و سیاق درست و متین آن مورخ خردمند را فراموش کرد . و یا مولانا را با بیهقی انباز و عدیل قرار داد .
مزایای انشای مؤلف و مقایسه آن با قدماء

همچنانکه بیهقی را در روش تاریخ نویسی بر مولانا فضیلتی است و آن استا دوا امام در عفت قلم و امانت و راستکاری آیتی بود ، بالعکس در طرز تحریر و سبک انشای روان و سلیس مولانا را بران امام سبقتی و براعتی است که به عقیده نگارنده این سطور انشای مولانا نسبت به بیهقی خیلی شیرین و محکم و دارای مزایای زیاد و اسلوب بدیعی است ، که شاید تنها در عصر خویش نبی ، بلکه در نو یسندگان ما تقدم و ما تاخر شهکار ادبی باشد .

کسانیکه سیاق انشاء و نو یسندگی بوا لفضل بیهقی را ملاحظه فرموده اند ، تصدیق میکنند ، که این نویسنده بارع و زبر دست فارسی ساده و سلیس و روانی نوشته است ، ولی با وجود آنهم از وجنات عبارات و الفاظ و جملات او رنگ ترجمه عربی و سلطه ادبی آن زبان ظاهر است ، و بسی از جملات آن کتاب بصورتی نوشته شده است ، که خواننده گمان می برد ، ترجمه تحت اللفظ جملات عربی باشد ، برای نمونه این جملهها را بخوانید :

- ۱- بر تخت نشست و بار داد ، بار دادنی سخت بشکوه ... ص ۴۸
- ۲- و آنچه کردند ، خود رسد پاداش آن بدیشان ... ص ۴۹
- ۳- ما نزدیک خدای عزوجل معذور باشیم در خون ریختن ایشان ... ص ۴۲
- ۴- ساخته برفتم با پرده دار ، یافتم امیر را در خرگاه ... ص ۱۴۹
- ۵- و حاجت نیاید ترا استطلاع رأی ما کردن ... ص ۲۵۰

چون دران اوقات هنوز نثر پارسی نوزاد بود ، و به نضج و پختگی خویش نرسیده ، لابد باید در نثر بیهقی امثال این گونه جملات باشد ، چه خامه ها بنوشتن عربی معتاد بود ، و فکر جمله بند یهای آن زبان در دماغها مرکوز بود ، بنابراین در نوشته های اساتید بزرگ مانند بیهقی و امثال وی ، که نثری محکم و متین داشتند ، اثر آن زبان بسته

جسته پدیدار میگشت اما نثر منهجاج سراج ازین گونه معایب مبراست و براعت و سلاست و شستگی عبارات و شگفتگی جملات و الفاظ آن بدرجه ایست که در برخی از محاسن از نثر بیهقی نیز تفوق جسته و سبقت یافته است .

اگر طبقات را سراپا بخوانید ، اغلاق و ابهام را در آن نخواهید یافت ، نثری است سهل و ممتنع ، و حاوی تمام صفات ادبی زبان پارسی ، جملات آن از هم مجزا و خیر های جمل واضح و روشن است ، صراحت دلالت و روشنی ادای مقاصد در آن آشکار است ، اگر این رویه مستحسن و روش برجسته و محکم نثر نگاری پارسی به اسلوب خشن و نامطبوع و مستکبره و پر تکلف دوره مغل تبدیل نمی گشت ، و آن حسن خدا داد و چهر بشاش و فرخنده با این رنگ غیر طبیعی و حلیه های ناشایسته آرایش نمی کرد ، اکنون زبان پارسی نثری قوی تر و دلچسب تر از این میداشت و اسلوب نگارش آن پخته و متین ترمی گردید ، بهر حال مولا نا نثر نویسی است ، جادو نگار ، و طبقات وی از شهکار های نثر زبان پارسی است .

(کابل ، کارته ۴ ، ثور ۱۳۳۱)

عبدالحی حمیدی

(۲) حرمون

در طبقه اول ذکر حضرت شیث و در ابتداى طبقه (۵) این کتاب اسم کوه حرمون مکرر آمده که در نسخه اصل گاهى به جیم منقوطة و گاهى به های هوز نوشته شده ، و صحیح آن حرمون است بدون نقطه به حای حظى و حرمون نام کوهى است در شمال شرق فلسطین مقابل لبنان و متصل به باشان ، که از بزرگترین کوههای فلسطین و سوریا محسوب می شود لفظ حرمون معنی شامخ دارد ، و اکنون آنرا جبل شیخ یا جبل الشلیج گویند ، که در موسم زمستان بر فهاروى آنرا می پوشاند . و ارتفاع آن تاده هزارفت از سطح بحراست ، در تورات در سفر یشوع و تثنیه و الايام و زبور ذکرى ازین کوه آمده ، و ازینکه در کتب مقدسه نامى از جبل حرمون می رود میتوان فهید ، که در ادوار گذشته جبل درین کوه پر ستیده می شد ، و در نظر ملت سریان به منزلت اورشلیم یهود ، مرکز دینی شهر ده می شد .

کوه حرمون تا جبل نابور سلسله بلندی را تشکیل داده ، که تا شمال سطح هموار از راعیل میرسد ، و بومیان آنجا آنرا جبل الدحی نامند (۱)

(۲) ضحاک

در کتاب پته خزانه ملوک و سلاطین غور را بحواله تاریخ سوری از اولاد سهاک نامی شمرده اند (ص ۳۱) که منهاج سراج آنرا ضحاک ضبط می کند و نسبت آنها را باین شخص افسانوی میرساند (۲) برخی از مورخین دیگر مانند میرخواند (۳) یا محمد قاسم هند و شاه فرشته (۴) که غالباً مأخذ آنها هم طبقات ناصری بود ، نیز شاهان غور را از نژاد همان ضحاک می پندارند .

افسانه ضحاک از قدیم در بین مورخین مورد اختلاف است ، مورخین عرب هم از ابتدا که تاریخ ملوک عجم را نوشته اند ، این افسانه را بصور مختلف می آورند .

در حقیقت اسم ضحاک که اصلاً از دهاک ، یاده آک و غیره بود ، و

(۱) دائرة المعارف بستانی - ص ۱۳ - ج ۷ - (۲) طبقات ذکر سلاطین غور

(۳) روضة الصفا ج ۴ ص ۲۱۱ (۴) تاریخ فرشته ص ۵۴

عربها آنرا ضحاک نوشتند، يك اسم افسانوی باستانی آریائی است، که قدمت عهد و مروریام و قرون آنرا با افسانه‌های رنگارنگ آلود. ده‌ها که در اوستایک عفریت هایل معرفی شده که تربتانه (فریدون) آنرا کشت (۱) ده‌ها که یادها کو، اژی ده‌ها که هم ضبط شده که خاورشناس جیگر المانی، و دکتور جستی در تاریخ ایران قدیم و سپیگل در آثار قدیمه خود آنرا مجموعه مصایب و بلائی که به آریانان قدیم روی آورده بود می‌شمارند (۲) نلد که مستشرق معروف معتقد است، که اژی ده‌ها که (Azidahaka) همین اژدهای پارسی جدید یادها که قدیم است، که معرب آنرا ضحاک نوشته اند (۳)

عربها کلمه اژدها راهم معرب کرده ازدهاق می‌نویسند، طبری را البیرونی گویند: که بیوراسپ ازدهاق همان شخصی است، که ضحاک نام دارد، عربها اورا عربی و عجمی‌ها عجمی پنداشته اند (۴) مسعودی می‌نویسد که بیوراسپ بن اردواسپ همان ملکی است که ده آک می‌گفتند (۵) ابن‌البلخی نیز بیوراسف را همان ازدهاق شمرده، و پدرش را اروند اسف می‌نویسد، و گوید که وی بجاد و خود را بصورت اژدهائی بنمود بنا بران ازدهاق گفتندش، و او در تمام روایت‌ها خواهرزاده جمشید بوده است و نام مادرش ورك (ودك) بود، خواهر جمشید (۶)

اما ده آک بعقیده مورخین ازان سبب گفته شده، که آک بمعنی آفت و رسم زشت بوده (۷) و این کلمه در اوستا هم به همین معنی آمده (۸) پس گویاوی ده آفت و زشتی بجهان آورد، حمدالله نیز عین این مقصد را نقل می‌کند (۹)

کلمه بیوراسپ راهم مورخین نوشته‌اند، که بیورده هزار معنی داشت بجهت آنکه ضحاک دارای ده هزار اسپ بوده (۱۰) خلاصه: روایات مورخین شرقی در باره ضحاک نهایت پریشان و افسانوی است، که در بالا بشرح کوتاه آن اشارت رفت، و فردوسی هم در شهنامه اغلب این روایات را می‌آورد.

(۱) یسناباب ۹ فقره ۷۱-۸ (۲) تمدن ایرانیان خاوری ص ۱۰۸ (۳) حماسه ملی ایران (۴) طبری ج ۱ ص ۱۳۱-التفهیم فی صناعة التنجیم ص ۲۵۴-۲۵۷ (۵) مروج الذهب ج ۱ ص ۱۳۹ (۶) فارسنامه ص ۹-۲۸ (۷) مجمل التواریخ ص ۲۶ (۸) گاتها یسناباب ص ۴۷-۱۰۳ (۹) گزیده ص ۸۷ (۱۰) آثار الباقیه ص ۱۰۳-ابن‌الفدا ص ۱۴۰

بدانکه در تاریخ و جغرافیای افغانستان این کلمه اهمیتی داشته و نمی توان فراموش کرد: که تا کنون هم نزدیک بامیان بقایای شهر ضحاک موجود است، و بهمین اسم نامیده می شود، و همچنان در اسمای قبایل افغانی تا کنون عشیرتی بنام (سهاک) داریم؛ که تعداد آنها نسیه هفت هزار خانه میرسد، و در علاقه خروار لوگر و زرمات و بغمان، و بیگتوت و تگاو و لغمان و دره های جنوب هندوکش و غیره متفرقند و از برادران عشایر اند و تره کی شمرده می شوند (۱)

به عقیده نگارنده تمام این کلمات بهمان اصل سکها بر میگردند، که هیرودوت ذکر کرده، آنها مردمی بودند از عشایر آریائی که باراضی سیستان آمدند، و تا دریای اندوس تصرف کردند، و بعد از آنکه آن سرزمین را مسکون ساختند، نامهای قدیم آن خطه در رنگیانا و زرنگما متروک و بنامشان سگستان نامیده شد (۲) که سگستان جغرافیون عرب بلاشبته معرب آنست، و در نسخ قلمی کتب جغرافی عرب هر دو صورت آن ضبط است (۳)

از روایت طبری چنین برمی آید: که مسکن ضحاک در قلعت زرنج سیستان بود، و هم از نگارش تاریخ سیستان پیداست که ضحاک را با سیستان علاقه است که نمی توان آنرا فراموش کرد. پس آنچه در پته خزانه بحواله تاریخ سوری آمده که ملوک غور از اولاد سهاک اند، با نوشته منهاج سراج در طبقات ناصری که جدا اولین آنها را ضحاک گفته مطابقت کامل دارد جز اینکه سهاک املائی پشتوی آن کلمه معرب است چون سهاک را با سکهها و ضحاک نزدیک است، و این همه از یک ریشه آریائی باستانی است، بنا بر آن اگر حقایق را از لفظ اخبار افسانوی جدا کنیم، باید بگوئیم: که سکهها از قبایل معروف آریائی بود و باین نام البته اشخاص مشهور و قبایل و بلاد شهرت پیدا کردند که بعد از آن به سبب بعد عهد و مرورد هور این شخصیتها، اسماء بهم آمیخت، و در نتیجه خلط تاریخی مسئله رنگ افسانوی را بخود گرفت که نمی توان اکنون در بین ضحاک تازی و سهاک و ازدها، و ده آک و ازدهاق و غیره فرق گذاشت.

(۱) حیات افغانی ص ۲۷۲ (۲) جغرافیای تاریخی بارتولد ص ۲۵ - ۶۳ - ۱۲۰

(۳) ابن خردادبه ص ۵۰

علی ای صورت مطالعه اسناد تاریخی بالا همین قدر روشن می کند، که این نامها از يك یاد و منبع آریائی ریشه می گیرند و ضحاک (اسم شهر نزد يك بامیان) و ضحاک یادها که و ده آک یا اژدها (شخصیت تاریخی) و سهاک (قبیله افغانی و علم که تا کنون هم مردم آنرا بطور اسم می گذارند) و سها کا (قبیله معروف آریائی که سکستان بنام آنهاست) به يك مرجع و مآل بر میگردند - نا گفته نماند که یکی از قبایل معروف درانی ساگری حالیه (سها کزی و سکزی سابقه) اکنون هم بین قندهار و سیستان ساکن اند و نام آنها یقیناً بهمان ریشه سها کا و سکزی تاریخی ربط دارد که بمرو و دهور عوض آن (اسحق زی) شهرت یافته است اما نامهای پدران ضحاک قرار ضبط مورخین چنین است:

ضحاک بیور اسپ نام وی قیس لهوب بود. و هو ضحاک بن اروند اسپ بن ربکا و بن سادسره بن تاج بن فراول بن سیامک بن مشی بن کیومرث (۱) طبری گوید: بیور اسپ و هو الازدهاق و العرب تسمیها لضحاک، و تذکره انه بیور اسپ بن اروند اسپ بن زینکا بن ویروشک بن تاز بن فراوک بن سیامک بن مشی بن جیومرث (۲) البیرونی می نویسد: ضحاک بن علوان و هو بیور اسپ بن زینکا بن بریشند بن غار بن افراوک بن سیامک (۳) حمزه اصفهانی گوید: بیور اسپ بن اروند اسپ بن ربکا و بن بن ماده سر بن تاج بن فراول بن سیامک (۴)

(۴) تاریخ و قصص ابن الهیصم زابی؟

چنانچه در تعلیق اول در آخر مبحث مراجع و مآخذ مؤلف گفته شد راجع باین کتاب و مؤلف آن معلومات مقنع و بسنده بدست نیامده و آنچه از ضبط و اشارات خود مؤلف بر میآید چنین است:

در طبقه اول ذکر داؤد (ع) در نسخه اصل قصص نای نوشته شده و این اولین بار است که نام این کتاب در طبقات مذکور می افتد بعد ازان بصور ذیل آمده:

(۱) مجمل ص ۲۵ - (۲) طبری ص ۲۰۲ - ۲۰۳ - (۳) آثار الباقیه ص ۱۰۳

(۴) سنن ملوک الارض ص ۲۴ -

- طبقه اول ذکر القاب حضرت محمد (ص) قصص نابی ابوالحسن بن الهیضم
- طبقه (۴) ذکر الواثق بالله : قصص ابن هیضم فانی
- طبقه (۵) ذکر سکندر : قصص نابی .
- طبقه (۷) ذکر طاهر : صاحب تألیف قصص نابی هیضم . کنیت او ابوالحسن بود ، و نام الهیضم بن محمد الشانی
- آغاز طبقه (۸) صفاریان : تاریخ ابن هیضم نابی
- آغاز طبقه (۹) سامانیان : تاریخ ابن هیضم
- طبقه (۹) ذکر اسماعیل بن احمد : ابن هیضم
- طبقه (۱۰) ذکر دیلمه : تاریخ ابن هیضم نابی
- طبقه (۱۰) ذکر بختیار دیلمی : تاریخ ابن هیضم
- طبقه (۱۷) ذکر امیر سوری : تاریخ ابن هیضم نابی ، که در مطبوع کلمکتہ ابن ندارد ، و در دو نسخه خطی ما خدمت مطبوع (نابی) هم ضبط شده ، و راورتی (ثانی) نوشته است .
- طبقه (۱۷) ذکر محمد سوری : صاحب تاریخ ابوالحسن هیضم بن محمد نابی که در مط کلمکتہ : ابوالحسن الهیضم بن محمد النابی و در راورتی : ابوالحسن الهیضم محمد نابی است ، و در برخی از نسخ راورتی : ثانی هم بوده .
- آغاز طبقه (۲۳) : تاریخ ابن هیضم نابی .
- آغاز طبقه (۲۳) : روایت ابوالحسن الهیضم محمد النابی که در مط کلمکتہ (بن محمد النابی) است .
- آغاز طبقه (۲۳) : ابوالحسن نابی صاحب قصص و تواریخ در جلد چهارم از قصص چنین روایت میکنند . ضبط های نام کتاب و مؤلف در اصل و مطبوع قرار شرح فوق است ، ولی آنچه راورتی در ترجمه خود آورده چنین است :
- ۱ - ابن هیضم مؤلف قصص ثانی که کنیت او ابوالحسن و نام او هیضم بن محمد الباقی (نابی ؟) بود ص ۱۱
- ۲ - ابن هیضم ثانی - ص ۱۹
- ۳ - تاریخ ابن هیضم ص ۲۶ - ۳۱
- ۴ - تاریخ ابن هیضم ثانی ص ۳۲۰

راورتنی درین باره می نویسد : که در برخی از نسخ ثانی و در بعضی هم مثل فاریابی دیده می شود ، و گمان میکنم ، که فاریابی درست باشد ، منسوب به فاریاب (۱)

و باز هم می گوید : به گمان من نام اصلی کتاب تاریخ ابن الهیصم نابی است مشهور و ملقب به قصص ثانی (۲)

اکنون باین ضبط های مختلف و متعدد دقیق می شویم ، و از آن نتایجی بدست می آوری :

۱ - درین که کنیت مؤلف قصص ابوالحسن بود ، شکی نیست ، چه تمام ضبط ها درین باره مساوی و روایت هم متواتر است .

۲ - مولانا تصریح کرده که نام وی الهیصم بود چون ضبط نسخ خطی و مطبوع بضادمناقوطة است و از راورتنی هیصم ، بصاد مهمله است و در کتب عرب همواره این نام هیصم بود ، و مجمل فصیحی هم چنین آورده ، بنابراین بصاد مهمله نوشته شد (۳)

۳ - نام پدر مؤلف باتفاق روایات و ضبط ها (محمد) است .

۴ - نسبت پدر مؤلف که به صورت (نابی ، ثانی ، باقی) منقول افتاده نگارنده در صحت یکی از این اشکال متردد است ، و با لاجرد به حتم کثرت وجه غفیر ، که مناط اعتبار تواند بود صورت (نابی) را برگزید .

اکنون باید قرار نتایج را برعه فوق نام مؤلف کتاب را چنین بنویسیم : ابوالحسن الهیصم محمدالنا بی ولی درین صورت اشکالی پیش روست که باید آنرا حل کرد . باین معنی که مؤلف به صورت مکرر نام کتاب را (تاریخ ابن هیصم نابی) نیز نوشته و با وجودیکه نام مؤلف را صراحتاً (هیصم) نگاشته باز هم تاریخ وی را تاریخ ابن هیصم گفتن و مکرراً نوشتن ، خواننده را در ریب و شک فرو می برد ، و این پرسش پیدا می آید ، که آیا نام مؤلف الهیصم بود ، یا نام پدرش چنین بود ؟

(۱) ترجمه راورتنی : ص ۵۶ - ۳۰۰ ج ۱ (۲) ترجمه راورتنی ، ص ۳۲۰ ج ۱

(۳) مجمل فصیحی ۱۲۳۲ ، درعربی هیصم مرد دلیر و شیربیشه و هشتم بروزن

حیدرچوزه کرگس و عقابست (منتهی الارب ۴ - ۳۴۹ و ۳۷۲) اما هیصم بضاد منقوط در ماده هضم نیامده است .

درین باره باید بر تصریح بالاعت و قید مؤلف که نام وی (الهیصم) بود، اعتماد کرد، چه خبر صریح و آشکارا را نمی توان از نظر انداخت، بویژه اگر در مقابل آن خبری موجود باشد که بتاویل مؤول معنی دیگری و رنگی علیحده اختیار کند.

درین مورد هم نزد ما خبر صریح و واضح الدلاله مؤلف موجود است، که نام وی الهیصم بود، پس اندرانجائی که تاریخ ابن هیصم نابی نوشته نیاز مند بتاویل مؤول است، و نگارنده عاجز دران باره بر سبیل حدس و تخمین لابعین الیقین می گویم، که شاید تاریخ و قصص مذکوره را بعد از مؤلف آن که الهیصم باشد پرسش فرا هم آورده، و ترتیب و تهذیب کرده باشد، و درین صورت بنام پسر مؤلف (تاریخ ابن هیصم نابی) شهرت یافته باشد، والله اعلم بالصواب.

و ظاهراً هم برای تطبیق قولین مؤلف طبقات راه دیگری موجود نیست. چون هر دو قول را مکرراً نوشته و به تحریر متواتر و مسلسل محکم گردانیده، بنابراین ردیکی از جهتین خالی از سهوی و زلتی نخواهد بود، و هم ازینرو نگارنده عاجز بدامن تاویل جنگ زد. و ازین راه به مطابقت قولین پرداخت، و اگر خطائی رفته باشد، پوزش میکند و بخشایش می طلبد.

علی ای صوره: تواریخ و قصص ابوالحسن الهیصم بن محمد النابی بصورت مختصر معروف بود، به (تاریخ ابن هیصم ناسی) یا (قصص نابی) یا (قصص ابن هیصم) که باید پدر نوشته، و پرسش تکمیل و تبویب و ترتیب و تهذیب کرده باشد.

این کتاب درحین تحریر طبقات در دست مؤلف بود، و از قراریک اشارت مختصری، در چهارمجلد بودن آن سخنی نیست، و شاید مجلدات دیگری هم داشت، از مقتضیات مولانا که در کتاب طبقات کرده است چنین پیدا می آید، که این قصص و تواریخ کتابی بود مفصل و محتوی دوره تاریخ عمومی از بدو خلقت تا عصر مؤلف، مشتمل بر تواریخ انبیاء و سلاطین روم، و حیات حضرت محمد (ص) و احوال خلفای راشد و بنو امیه و بنو عباس و سلاسل سلاطین عجم مانند آل طاهر، و دیالمه و صفاریان و سامانیان و سوریان غوری و غیره....

علاوه بر احوالیکه مولانا راجع به این دو دما نها از ان کتاب بر گرفته ، در آغاز طبقه سوم در خروج کفار مغل و تعمیم فتن و فتور مسلمین نیز روایتی را ازین قصص نقل کرده ، ولی این سخن مؤید ظنی شده نمی تواند ، که باید مؤلف قصص ، فتور مغل را دیده باشد ، چه در اغلب کتب پیش از مغل بعنوان علامات قیامت این گونه روایت ها آورده شده ، و خود مولانا نیز گفته ، که در کتب معتبر احادیث اشتراط ساعت و علامات قیامت را روایت کرده اند ، چون در جمله کتبی که مولانا این روایت را از ان گرفته سخن ابی داؤد ، والبدو والتاریخ مقدسی نیز شامل است ، بنا برین ظن معاصرت مؤلف قصص بافتنه مغل ضعیف ترمی گردد ، و باید این کتاب پیش از عصر مؤلف طبقات ناصری نگاشته شده باشد .

نگارنده عاجز در کتبی که راجع بترجمه رجال ومؤلفین درین محیط بدست می افتاد ، تفحصی زیاد کرد ، ولی کمترین چیزی درباره این کتاب و مؤلف آن بدست نیامد ، و اکثر ابن الهیصم هائی که دیده شد ، با معتقبات مولانا ربطی و طبقی پیدانه کرد ، و اغلب آنها اشخاصی بودند علمیده ، و ماهر در فنون و علوم دیگر .

اما بنام ابن هیصم یا ابن هیصم دو نفر رامی شناسیم ، که از مشاهیر رجال ادبی خراسان اند ، چون به عقیده نگارنده که بعد ازین شرح خواهد داد ، (ناب) هم در هرات خراسان بود ، بنا بران احتمالاً علمی سمیل الوثوق گفته می تواند ، که یکی ازین دو نفر باید همین ابن هیصم مبحث عنه ما باشد .

نام شخص اول الامام ابو عبدالله محمد بن الهیصم است ، که با باخرزی وی را از جبال هراة و از اصحاب مقالات می شمارد ، و بدون اینکه به عصر و زمان او اشارتی کند ، چند بیت او را نیز می آورد ، که از ان جمله است :

رحلت من العراق ولست آسی لعمرابی علی ارض العراق
اعل تشفیا من کل حزن بکاس من مآسها دهاق

وی کتابی در اعجاز قرآن نوشت در کمال فصاحت و صحت عبارت ،

و باخرزی گوید: که از اشیاع محمد بن کرام نبود، و عقایدوی بطایفه جسمیه میلی نداشت (۱)

فرقه هیصمیه گروهی اند از کرامیه که پیشوای آنها نیز محمد بن هیصم نام داشت، و ممکن است ابو عبدالله محمد یکه با خرزى ذکر کرده همین شخص باشد.

دوم علمی بن هیصم هروی است، که نام پدر وی بصاد مومله ضبط گردیده، و از معاصرین حکیم سنائی غزنوی است وی نیز از مشاهیر رجال علمی وادبی عصر خود بود، و بخاندانی بزرگ انتساب داشت، خواجه سنائی او را در هرات دید و در ستایش وی قطعه گفت، که از آنجاست:

زانوارش امروز شهر هرات چو برج قمر پر شعاع و ضیاست
ز ازهار فضلش همین خطه را اگر مقعد صدق خوانم رواست
این دوستی و معارفه هم بو سیله مفضل بن یحیی صاعد هروی
مشهور بعارفی زر صورت گرفته، که حکیم هر دو را در قصیده بی ستایش کرده، و گوید:

مر این تفضل که خلق تو کرد ز افضال فضل بن یحیی عطا ست
تو شرعی و او دین و در راه حق نه آن زین نه این زان زمانی جدا ست
تو و او چنانید کان صدر گفت دودست است الله را هر دو راست (۲)

حکیم سنائی در حدود (۵۴۰ هـ) زندگانی کرده، بنا بر اوقات حیات این ابن هیصم هروی را در حدود همین سال گفته می توانیم، و چون با خرزى در (۴۶۷ هـ) از جهان رفته، بنابراین همان ابن هیصم وی باید پیش از آن تاریخ زندگانی داشته باشد، و علمی ای حال بعید نیست اگر یکی از این دو نفر را بصورت تخمین و تقریب ابن هیصم طبقات ناصری بدانیم.

اما کلمه (نابی) که ثانی و باقی هم ضبط گردیده نیز قابل غور است، و به عقیده من بحکم کثرت ضبط صورت اول آن اقرب بصواب خواهد بود، باین معنی که (ناب) نام جانی بود، در حدود او به میان فیر و زکوه و هرات، و منسوب بدین جای (نابی) باشد، و این مورخ نیز از هرات و غور است

(۱) دمیة القصر، ص ۱۶۶ (۲) دیوان حکیم سنائی طبع تهران.

ادبه اکنون نیز بهمان نام موجود و مربوط است بولایت هرات ، که در حدود (۹۰) میل بسوی شرق آن شهر افتاده و بطرف غور از آن راه روند ، و ناحیتی است سرسبز و آبادان . اما ناب همان قصبه است ، که بقول منہاج مراجع میان فیروز کوه و هرات در صحن هریو الرود واقع بود و در آن جا آبی و صحرائی بود لطیف و وسیع که آنرا سه گوشه ناب می گفتند ، و در آن موضع بین لشکر سلطان سنجر و سلطان علاء الدین غوری مصاف شده بود (۱) این اثر نیز از این موضع را نام برده و گوید ، چون بین سلطان علاء الدین غوری و سنجر مخالفت افتاد ، علاء الدین بر ناب و او به و ما ر باد و هراة الرود زد ، و آن جایها را نهب و غارت کرد . (۲)

باحتمال اقرب بیقین باید گفت : که نابی منسوب است بهمین ناب ، که در بین فیروز کوه و هرات واقع بود ، و قصص و تواریخ ابوالحسن ابن هیصم بن محمد النابی از کتبی است که در ناحیت های غور و هرات نگاشته شده بود ، و مؤلف آن هم ازین خاکی است .

متأسفانه که این کتاب از بین رفته و اکنون سراغی از آن نداریم ، و نه معلوم است ، که بزبان فارسی بود یا عربی ؟ ورنه اگر دردست ما می بود ، در تاریخ خراسان و غور و هرات و غیره استفاده های خوبی از آن کرده می توانستیم . (تکمله این تعلیق در نمبر ۷۴)

(۵) سلامی

مؤلف ما فقط در مورد میل کشیدن چشم متقی خلیفه در طبقه (۴) روایت سلامی را نقل می کند ، و دیگر ذکر ازین شخص ندارد ، و هو ابوعلی حسین بن احمد بن محمد سلامی بیهقی نیشاپوری از بزرگان نویسندگان و ارباب لغت و مؤلفین قرن چهارم است ، که امام ثعالبی او را بنام ابوالحسن محمد بن عبدالله سلامی ذکر کرده و گوید : که اشهر اهل عراق بود ، و در رجب سال (۳۴۶ هـ) در کرخ بغداد دنیا آمد و بسن ده سالگی شعر گفت و از بغداد بموصل رفت ، و با بزرگان شعرای زمان مانند ابو عثمان البخاری و ابوالفرج البیضاء و ابوالحسن التلعفری محشور گردید ، و بعد از آن بحضور مؤید الدوله و عضد الدوله در شیراز رسید ، و به مدحش پرداخت . و بعد از وفات وی در سنه (۳۹۴ هـ) از جهان رفت . و بزبان عربی قصاید و اشعار زیادی را در است ، که ثعالبی برخی

از ان نقل می کند (۱)

سلامی دارای مؤلفات مهم ادبی و تاریخی است ، که ابو الحسن علمی بن زید بیهقی معروف با بن فندق نام ویرا ابو علی الحسین بن احمد بن محمد اسلامی البیهقی می نویسد و (کتاب الثار) در علم لغت ، و تاریخی به وی نسبت دهد ، و از مؤلفات وی تاریخ ولایة خراسان و کتابا لنتف والطرف و کتاب المصباح را نیز نام می برد ، و گوید که استاد وی ابراهیم بن محمد بیهقی بوده ، و ابو بکر خوا رزمی از شاگردان اوست ، و او را سلامی به تخفیف لام از آنرو گویند که منسوب است به مدینة السلام بغداد (۲)

مورخین اسلامی ، کتب سلامی را خوب می شناسند ، و ابن الاثیر و یاقوت حموی و ابن خلیکان و ابن ما کولا و گردیزی و جوینی بتصریح یادون تصریح مطالب بسیاری از کتبش نقل نموده اند (۳) مثلاً یاقوت در معجم الادبا ، از تاریخ ولایة خراسان مطالبی را نقل می کند (۴) و هم وی در معجم البلدان از نتف الطرف مقاصد ی را برمی دارد (۵) و در جای دیگر می گوید : که ابی الحسن محمد بن سلیمان بن محمد بر تاریخ ولایة خراسان کتابی بنام مزیدالتاریخ نوشته بود (۶) و در موقعیکه ابو عبدالله الخالغ ابن بقال علمی بن بوسف را میدید ، سلامی هم با وی بود (۷)

کذلك سمعانی از ابن ما کولا ، و ابن ما کولا از تاریخ ولایة خراسان تألیف سلامی مطالبی را نقل کرده (۸) که شهرت و اهمیت مقام سلامی از ان پدید می آید . و بار تولد نیز در کتاب ترکستان خویش از تاریخ ولایة خراسان و مؤلف آن که سلامی باشد ، ذکر می دارد .

(۶) ابن الربیع و ابن الخطیب و امام

شمس الدین

مؤلف نام این سه نفر را بحیث رسل دارالخلافة می برد ، چون تکش خوارزم شاه سر از اطاعت بکشید و بعراق آمد ، و لشکر خلیفه راشکست داد ، خلیفه از حضرت غور و غزنه استمداد نمود ، و امام شمس الدین ترک

(۱) بیتمة الدهر ج ۲ ص ۳۶۴ (۲) تاریخ بیهق ص ۱۵۴ (۳) مجله شرق ص ۴۲۱

(۷) معجم الادب ج ۶ ص ۲۹۳ (۵) معجم البلدان ج ۴ - ص ۲۰۳ (۶) معجم الادب ج ۳ ص ۱۴۰

(۴) معجم الادب ج ۵ ص ۵۰۷ (۸) مجله شرق بحواله کتاب الانساب سمعانی

و ابن الربیع ، و ابن الخطیب را بر رسم رسالت فرستاد (طبقه ۴ - خلافت الناصر)

در سلطنت تکش (طبقه ۱۶) چنین می نویسد : « بسبب خصومت بغداد ابن الربیع از بغداد بملك غور و غزنین آمد ، و کورت دوم ابن الخطیب بغیروز کوه آمد ، و روز جمعه در حضور سلطان غیاث الدین محمد سام خطبه کرد ... »

در شرح سلطنت غیاث الدین محمد (طبقه ۱۷) گوید : « چند کورت از حضرت دارالخلافت خلیع فاخره بحضورت غیاث الدین واصل شد ، و کورت اول ابن الربیع آمد ، و قاضی مجدالدین قدوه با او بدار خلافت رفت ، و کورت دیگر ابن الخطیب آمد . »

از شرح منهاج سراج برمی آید ، که این سه نفر سفیر دربار خلافت به نوبه های مختلف بدربار غور آمده اند ، و از حضرت فیروز کوه نیز دو نفر مقابلتا بسفارت بغداد رفته اند ، یکی پدر مؤلف مولانا منهاج ، و دیگر قاضی مجدالدین قدوه (۱)

از سفرای خلافت را جمع بامام شمس الدین ترك درمآخذ موجوده چیزی نیا فتم .

تنها ضیاء برنی در تاریخ فیروزشاهی ، شخصی را بنام شمس الدین ترك نام می برد ، که در عهد سلطان علاء الدین خلجی (۶۹۵ هـ) تاملتان آمد ، و در وقت رفتن مکتوبی به پادشاه نوشت ، و ترویج علم حدیث را از وی خواست .

برنی این عالم را (محدث مصری) می نامد ، که ترویج تدریس علم حدیث را در هند آرزو داشت ، و بهمین مقصد تاملتان آمده بود ، ولی چون بقول منهاج سراج امام شمس الدین ترك در عصر سلطنت غیاث الدین غوری پیش از (۶۰۰ هـ) حیات داشت ، از آن عصر تا بزمان سلطنت علاء الدین خلجی در هند زیاده از يك قرن فاصله زمانی موجود است ، بنا بران بر سبیل حتم نمی توان گفت : که این دو شخص باید یکی باشند . یکنفر دیگر

(۱) قاضی مجدالدین قدوه نزد مورخین معروف است ، و مناظرات وی در

هرات با فخر رازی از طرف مورخان ضبط شده ، و در يك موقع این مناظرات بجدال کشید ، و کرامیان شوریدند ، و سلطان به نیروی نظامی این فتنه را فرو نشاند (ج ۱ المباحث المشرقیه) (رك : ۷۵)

هم بنام شیخ شمس الدین بن احمد بن عبدالمومن ترکمانی از نسل خواجه احمد یسوی در همد مشهور بود که در ترکستان تحصیل علوم نمود و بهند آمد و در بانی بت ساکن گردید و از علاء الدین علمی صاحب کلیری طریقت آموخت و وفاتش ۱۰ جمادی الاخری ۶۱۶ هـ است (سیر الاقطاب) که این شخص بسبب بعد از زمان نباید همین شمس الدین ترک سفیر باشد. اما ابن الربیع را از روی ذکر مکرر ابن الاثیر خوب ترمی شناسیم، که نام وی شیخ مجدالدین ابوعلمی یحیی بن الربیع است، وی فقیه معروف شافعی و مدرس مدرسه نظامیه بغداد بود که بر سالت از حضرت بغداد یغز نه بحضور شهاب الدین آمده بود، چون این سلطان کشته گردید، وی در غز نه بود، و در (۱۶) رمضان (۶۰۴ هـ) موقهیکه تاج الدین الدز (بلد ز) برای تعیین سلطان و انتخاب پادشاه مجلسی آراست، و فتنه اعدا قضاة و بزرگان را بدان جا حاضر داشت، رسول خلیفه ابن الربیع نیز در آن مجمع با قاضی غز نه حاضر گشت ... و همد رین فترت چون غز نه از طرف مردم اطراف مورد نهب و خطر بود مردم به مسکن مجدالدین بن الربیع رسول خلیفه رفتند و از وی استشفاع نمودند (۱)

از مطالعه این حوادث میتوان دریافت که سفیر خلافت در غز نه از طرف عوام و مردم هم بنظر احترام دیده میشد و با وجودیکه سلطان شهاب الدین در گذشته بود، و فتنه در دیار غور و غز نه افتاده، باز هم ابن الربیع در غز نه با احترام و در کمال آبرو میزیست، و در مسایل مهمه از وی استشارت میشد، و چنین پدید میآید، که ابن الربیع از غز نه و غور پس به بغداد برگشته، و طوریکه ابن الاثیر روایت کند، در سوال (۶۰۶ هـ) در آنجا از جهان رفته باشد (۲)

راجع به سفیر دیگری که ابن الخطیب باشد، چون مؤلف ما نام وی را تصریح نه کرده، بنا بر آن لازم است، که به ماخذ دیگر رجوع گردد، که کدام ابن الخطیب باشد؟ زیرا امام فخر الدین رازی که مقارن به همین عصر در هراة، و غور میزیست. و بدر بار شاهان غوری هم راهی داشت، نیز باین الخطیب معروفست، و مورخین نام وی را ابوعبدالله محمد بن عمر بن الحسن مشهور با بن الخطیب الرازی نوشته اند. که در فقه و اصول و علوم معقول آینهی بود، و دارای مؤلفات معروفی است و ابن الاثیر

وی را امام الدنیا از مشاهیر شافعیان می خواند ، و تولدش را (۵۴۳ هـ) و وفات او را (۶۰۶ هـ) می نویسد (۱) و این سخن که همین امام رازی معروفی ، بسفارت حضرت بغداد رفتنه باشد ، از کتاب درة الاخبار و لمعة الانوار که ترجمه فارسی تتمه صوان الحکمة باشد خوب تر واضح می گردد ، و ترجمه احوالش از طرف مترجم فارسی آن کتاب به تتمه صوان الحکمة ضمیمه شده ، وی گوید :

« الامام المحقق العلامة فخرالدين محمد بن عمر الرازي خاتم حکماء اسلامي و مطلع مهر اجتهاد و امامي که در حضرت سلطان محمد خوارزم شاه مکانتی یافت ، که وزراء و امراء دولت و علماء و ائمه ملت در اشغال ملکی و دینی و مصالح شرعی و دیوانی بدو رجوع نمودن لازم شمردی و سالیها سلاطین غور او را در حضرت خود ارتباط فرمودند ، و با اقتراح و الحاح سلطان محمد خوارزم شاه بحضورت خود او رزم فرستاده آمد ،

و کرة بعداخری بسفارت دارالخلافة موسوم شد ... » (۲) ازین تصریح مترجم تتمه صوان الحکمة بخوبی برمی آید ، که آن علامه روزگار بارها بصیغه سفارت به بغداد رفته بود . چون منهاج سراج ماموریت و سفارت وی را از حضرت بغداد بدربار غور ذکر می کند ، ممکن است ، علامه از دربار خلافت نیز بمقام سفارت رسیده باشد .

امام رازی در حدود (۵۹۹ هـ) بدربار غور خدمت حضرت سلطان غیاث الدین و برادرش شهاب الدین بود ، و از غور مفروراً بغزنه رفت ، بعد از آن به دربار خوارزم شاهیان ملحق شد ، و محمد بن تکش را تعلیم میداد . تا که در هرات مد رسه یی برای تد ریس وی کشوده گردید ، و بسن (۶۳) سالگی روز دوشنبه عید الفطر سال (۶۰۶ هـ) از جهان رفت ، و هم در آنجا دفن گردید ، ولادت او را ابن خلکان در (۲۵) رمضان (۵۴۴ هـ) یا (۵۴۳ هـ) میداند (۳)

(۷) قانون مسعودی

از ماخذ مؤلف است ، که شرح آن در تعلیق اول در مبحث ماخذ مؤلف گذشت ، بآنجا رجوع فرمائید .

(۱) الکامل - ج ۱۲ ص ۱۱۲ . (۲) درة الاخبار ص ۱۲۲ طبع لامر ۱۲۵۸ ق

(۳) وفيات الاعیان ج ۱ ص ۴۷۴

(۸) رازی

در طبقه (۵) در شرح حال هو شنگ نوشته شده که وی پیشه‌ها چون درودگری و رازی و آهنگری خلق را تعلیم کرد، در فرهنگ‌های پارسی راز بمعنی رنگ و لون آمده، و امر برنگ کردن هم هست (۱) و از این ریشه مصدری نیز موجود است، رازیدن، که معنی آن رنگ کردن باشد (۲) هر چند فرهنگ نویسان تصریح نه کرده‌اند، که رازی بمعنی رنگ‌گر باشد. ولی از موقع میتوان دریافت که باید چنین معنی داشته باشد.

(راز) در پشت‌و تا کنون بمعنی رنگ و لون و طور موجود و مستعمل است، و هم رازگر شخصی را گویند، که دارای سلیقه خوب باشد، و در هر چیز اسلوب صحیح را مراعات کند، مخصوصاً زنی را گویند، که در امور بیتی دارای سلیقه باشد، و هر کار را طوریکه شاید و باید بموقع اجرا گذارد. در قاموس فارسی و عربی بزبان انگلیسی (راز) را بمعنی ساوج‌گر، و اندایش‌گر دیوار هم آورده‌اند (۳) که در این صورت هم میتوان گفت که رازی کسی است، که دیوارهای عمارت را رنگ می‌کرد و رنگ‌ها را می‌ساخت.

(۹) بودا سفر

مؤلف در شرح حال ظهمورث (طبقه ۵) می‌نویسد، که بر روایت مقدسی در عهد پادشاهی او مردی در زمین هندوستان ظاهر شد، و خلق را بدین صابیان دعوت کرد، نام او بودا سفر. این بودا سفر بلاشک همان بودای معروف هند است که اندران کشور مؤسس کیش مشهور است، و تا کنون هم پیران این کیش در هند و تبت و دیگر مواضع زیاده‌اند.

مورخین اسلامی این نام را بوداسف، یا بودا سفر نوشته‌اند، و چنین بنظر می‌آید، که این نام به تقلید نام‌های باختری که در آخر آن (اسپه) اوستائی بوده مانند گشتاسپ و لهراسپ و غیره، باین صورت در موقعی برگشته باشد، که کیش مذکور در باحتر و صفحات شمال هند و کش

(۱) هفت قلزم، ج ۳ ص ۱۲- (۲) فرهنگ نو بهار، ج ۱ (۳) دکشتری فارسی

توسیع یافت . مورخین عرب چون این نام را از اینجا و از مردم باختر شنیده اند ، باصطلاح ایشان ضبط کرده باشند ، والا البیرونی که خودش بعهد رفت ، و از اصطلاح آن مردم واقف گشت ، نام وی را بصورت اصلی (بد ه) نوشت (۱)

علامه علی بن الحسین علی معروف به مسعودی متوفی (۳۴۶ ه) مورخ مشهور اسلامی گوید : که بوذاسف هندی ازان سرزمین برخاست ، و به سند و بلارسجستان و زابلستان آمد ، و مردم را بزهد و تقوی دعوت کرد ، و پسر ستمش اصنام را تجمید نمود (۲)

همچنان ابن ندیم می نویسد : که صورت بوذاسف الحکیم را هر طائفه بطریق می پرستند و وی را پیغام بر مرسل میدانند ، و مجسمه او را (بد) خوانند ، که در بامیان دو بت بزرگ را در کوه تراشیده اند (۳)

خلاصه : نزد مورخین عرب افسانه های این داعی هندی موجود بود ، و دانشمندانیکه چیزی راجع بحیات وی شنیده اند ، و لو افسانوی بوده نوشته اند ، و پیش از فترت مغل مورخین اسلامی نام وی را بوذاسف ، بوذاسفر بوداسفر ضبط کرده اند ، که مؤلف ماهم ازان جمله است . و این نام خلطی است از نام اصلی هندی ، و (اسپه) باختری و اوستائی که معرب آن (اسف) است ،

(۱۰) جمشید

نام همان شاه باستانی آریائی است ، که در تاریخ باختر شهرت بسزائی دارد ، قدیم ترین ماخذیکه نام جم دران آمده ، همانا کتب قدیم دینی آریائی است که در اوستا در حصه گاتها (یسنا ۳۲ . قطعه ۸) و در حصه وندیداد (فرگرد ۳۵) یمه (Yima) آمده و پدرش در (یسنا ۳۴ قطعه ۸) بنام ویو هونت (vivahvant) گفته شده ، در اوستا کلمه یمه بمعنی توأم و همزاد است ، این نام در رگویدا (یاما) ذکر شده ، و در کتب مذهبیه برهمنی (یم) و خواهرش (یمی) بمنزله آدم و حواست .

اما شید در گاتهای اوستا جزواسم او نیست ، ولی در قطعات دیگر بشکل خشئت (Xasaete) جزواسم اوست مثل خورشید که معنی آن

(۱) مثلاً در کتاب ایلهند و غیره (۲) مروج الذهب ج ۱ ص ۲۷۳

(۳) الفهرست ، ص ۸۵

درخشان باشد (۱) مورخین اسلامی هم در شرح اسم جمشید تفصیلاتی دارند که از آن جمله ابوالفدا گوید: جم بمعنی قمر و شید بمعنی شعاع است، پس جمشید (شعاع قمر) معنی میدهد (۲) از مورخین اسلامی ابن اثیر، و ابن مسکویه و صاحب مجمل تماماً به نیکوئی این شاه قایل اند، در مجمل گوید: آن نیکوئی و روشنائی که از وی تافتی جمشید گفتندش، و شید روشنئی باشد (۳) و در جای دیگر گوید که شید بمعنی خور (۴)

پس شاید همان کلمه او ستائی خشت بمرور زمان (شید) گردیده باشد، زیرا طوریکه مورخین دوره اسلامی نگاشته اند، معنی قدیم آن بجامانده، و تنها شکل ظاهری کلمه رنگ نوی گرفته است، اما اسم پدر جمشید طوریکه در بالا ذکر رفت در اوستا و یوهونت آمده که بعدها و یونگهوت، و یوانهوان، و یوانگهان، و بالاخر معرب آن و یونجهان است، البیرونی نسب جمشید را چنین نوشته: جمشید بن و یجهان بن اینکهد بن اوشهنگک بن افراواک بن سیامک بن میشی (۵) مؤلف تاریخ سیستان پدر جمشید را نونجهان (۶) و مؤلفه جمیل و یجهان (۷) و هودوی نونجهان (۸) نگاشته است. بهر صورت این اسماً تحریفاتی است از اصل اوستائی آن که بمرور دهور و تداول در السنه ملل مختلفه رنگهای مختلف را گرفته است.

(۱۱) نسب نامه افریدون

اسامی آباء و اجداد افریدون درین کتاب طوریکه در نسخه خطی خواننده میشد نوشته شد، که صور این اسماً در تواریخ مختلف است، مثلاً صاحب مجمل می نویسد: افریدون بن ائفیان یا ائفیال بن همایون بن جمشید املک و مادرش فری رنگک بود دختر طهور... (۹)

ولی در کتب پهلوی نام پدرش ایتیان، و ائپیان، و انوپنیان آمده (۱۰) که او را آبتین و آبتین هم نوشته اند، ولی طبری چنین نویسد: افریدون بن ائفیان بن پراگماو (۱۱)

- (۱) کاتها. ص ۹۶ ترجمه پورداد (۲) ابوالفدا، ص ۱۳۸ ذیل طبری، (۳) مجمل، ص ۲۵
 (۴) مجمل، ص ۴۱۷ - (۵) آثار الباقیه، ص ۱۰۳ (۶) تاریخ سیستان ص ۲
 (۷) مجمل، ص ۲۴ (۸) مروج الذهب، ج ۱ ص ۱۳۸ (۹) مجمل ص ۲۶
 (۱۰) متون پهلوی ص ۲۳ (۱۱) طبری ج ۱ ص ۴۳۱

(۱۲) زال زر

در تاریخ سیستان که مؤلف آن مجهول است گوید : «اما زرننگ بدان گفتند که بیشتر آبادانی رودها و کشت زارها زال زرساخت، چنانکه زالق العتیق گویند اندر پیش زره و زالق الحدیث که معرب کرده اند ، آن زال کهن است ، زال نو ، و اورامرد مان سیستان زرو رنگ خواندندی، زیرا که موی اوراست بزر کشیده مانستی ...» (۱)

محشی فاضل تاریخ سیستان مرحوم بهار مینویسد: که وجه تسمیه زال بواسطه این باشد، که موی او بزر کشیده شبیه بوده است، در کتب لغت فارسی و در تتبع کتب پهلوی معلوم شده است، که زال و زار و زروان و زرفان و زرهان و زرهون و زربان و زرمان همه از یک ریشه و بمعنی پیر و صاحب موی سپید است ، و درین معنی فرهنگهای فارسی هم اگر چه معانی مجازی را غالباً اصل گرفته اند ، لیکن معلوم میدارد ، که ریشه لغت در استعمال بعد از اسلام تا اندازه بی محفوظ بوده است، و زال را چون موی سپید بوده است زال گفته اند، یعنی پیر و سپید موی .

این بود رای مرحوم بهار، نسبت بوجه تسمیه و ریشه این نام، که عین این کلمات در زبان پشتو که با السنه اوستا و پهلوی خیلی نزدیکی دارد، بصورت خوب تطبیق می گردد، زیرا در پشتو کلمه (زوپ) که حرف آخر آن رای مشق است، تا کنون بمعنی پیر و کهن سال و سالخورده است، و از روی فقه المغه نیز ثابت است، که (ر) به (پ) مشقاً پشتو و هم به لام که حرف قریب المخرج آن است ، تبدیل می گردد، و زیادت و حذف حروف علت از نظر فیلاوژی قیمتی ندارد .

(۱۳) شیئت

مؤلف این کلمه را در موارد ذیل استعمال کرده :
«ناگاه اسپی از دشت درآمد، و بر در سرای پرده او بایستاد ، بر صفتی

که هرگز هیچکس به لون و شیئت و خوبی او اسپه ندیده بود...» (۱)
در جای دیگر گوید :

« اسپه داشت شبدیز نام، که در همه دنیا بصورت و شیئت و ملاحظت
او مر کبی نبود...» (۲)

امام ابو منصور ثعالبی در شرح الوان اسپها می نویسد :
« فاذا قصر حافرا رجلیه عن حافری یدیه فهو شیئت، فاذا طبق حافرا
رجلیه حافری یدیه فهو احق و ینشد :

وأقدر مشرف الصهوات ساط، کمیت لا احق ولا شیئت (۳)
در قرآن کریم هم آیه شریفه (لا شیة فیها) آمده، و امام ابو بکر
مهمد سجستانی می نویسد :

لا شیة فیها باین معنی است که رنگی دیگر غیر از رنگ تمام پوست
و جلدش ندا رد (۴)

طو ر یکه معلوم است، ریشه این کلمه همان وشی است که (وشی
الثوبای حسنه بالا لوان و نقشه) آمده و (شیه) لونی است، که مخالف
رنگ عمومی چیزی باشد (۵)

(۱۴) ابو عبید القاسم بن سلام

حاجی خلیفه در شرح علم غریب الحدیث گوید: که جاه اولین این
فن ابو عبیده معمر بن المثنی التیمی البصری المتوفی (۲۱۰ هـ) است، که
کتاب کوچکی را درین علم نوشت، که بعد از او چندین نفر اندرین فن
کتبی را نگاشتند تا که بعد از (۳۰۰) سال نوبت به ابو عبید القاسم بن سلام
رسید، وی قدوة اهل فن گردید، و عمر خود را درین راه سپری کرد،
وی گوید: که کتاب خود را در مدت (۴۰) سال نوشته است، و این کتاب
مورد استفادة اهل فن است، که محبا الدین احمد بن عبد الله طبری
متوفی (۴۶۹ هـ) بنام تقریب المرام فی غریب القاسم بن سلام آنرا به
ترتیب حروف تبویب کرد (۵)

امام ابو عبید پسر غلام رومی بود، که به یکی از اهل هراة تعلق
داشت، وی به تحصیل علم حدیث و ادب پرداخت و در ده سال قاضی

(۱) طبقه ۵ ذکر بز دجرد (۲) طبقه ۵ ذکر بر ویز (۳) فقه اللغة امام ثعالبی ص ۱۰۵

(۴) غریب القرآن ص ۱۵۴ (۵) المنجد ص ۷۱۲ (۵) کشف الظنون ج ۱ ص ۵۵

طرسوس بود، مؤلفا تش به بیست و اندمیرسد، از مؤلفا تش غریب الحدیث، و غریب المصنف و کتاب الا مثال، و کتاب فضایل القرآن و ادبه و کتاب المواعظ و غیره مشهور است، و بسال (۲۲۳هـ) از جهان رفته (۱) که ابن ندیم در الفهرست بیست و اند کتاب او را در غریب الحدیث و معانی قرآن و ادب و شعری لغت و نحو و غیره می شمارد (۲)

(۱۵) جروم

بدا نکه اصطلاح گرمسیر و سرد سیرا زمد تهای بسیا رقدیم در افغانستان معمول بود، گرم سیر تا کنون هم بر اراضی جنوبی این مملکت که از جنوب غرب قندهار رور یگستان آنجا آغاز و تا سیستان و چخانسور میرسد، اطلاق میگردد عربها کلمه گرم را باصول تعریف (جرم) و سرد را (صرد) کردند، طوریکه اصطخری گوید: از روی اینا تا تیکه درین مناطق میروید، به سرد و گرم تقسیم نمودند، و جروم را تا اراضی کرمان اطلاق و فقط حصه شمالی آنرا صرد گفتند، (۳) که با اصطلاح زبان عرب جمع جرم - جروم و از صرد صرود می آید، و این کلمات در اوایل ورود عربها بسر زمین کرمان و سیستان و گرم سیر در بین آنها مستعمل گردید، بلاذری در ذیل فتوحات سند می نویسد: که عباد بن زیاد از سجستان به هندمند (هلمند) و کش و قندهار گذشت و ابن مفرع گوید:

کم با لجروم و ارضا لهندمن قدم و من سرائنک قتلمی لا هم قبر و ا (۴)

درینجا مقصد از جروم همین گرم سیر موجوده جنوبی غریبی قندهار است، که اکنون هم از جنوب بست و مرشک و مجرای هلمند گرفته تا حدود جنوبی افغانستان و چخانسور سیستان در حکومتی گرم سیر شامل است.

از تاریخ بیهقی چنین پیدا می آید، که کلمه گرم سیر مثلیمکه اکنون متداول است در عصر غزنویان هم مصطلح بود، و اصطلاح جروم مخصوص جغرافیا نویسان عرب و کسانیکه از آنها اقتفا می کردند، بوده است. مثلاً در جانی از زبان امیر مسعود می نگارند، که بوبکر دبیر سلامت رفت سوی گرمسیر، تا از راه کرمان سوی عراق و مکه رود (۵)

(۱) آداب اللغة العربیه ص ۱۰۴ ج ۲ (۲) الفهرست ص ۷۱ (۳) جغرافیا فیای تاریخی

ایران ص ۱۱۴ و پارسی پیش از مغول در هند، ص ۱۹ (۴) فتوح ابلستان ص ۴۴۰

(۵) بیهقی ص ۷۲ -

ابوریحان البیرونی که اغلب آثار خود را بزبان تازی نوشته این مصطلحات معرب بهراگرفته و نگاشته است، مثلاً در باب نهم مقالت پنجم قانون مسعودی در شرح صفت معموره «ماذ کرناه من الجبال الصروده» می نویسد (۱) که مقصد هم کوههای سردسیر است. منهاج سراج هم اصطلاح جروم را عیناً بر اراضی موجوده گرمسیر جنوبی غور اطلاق داده، و در ردیف تکنا باد و زادل آنرا شامل فتوحات غیاث الدین محمد سام میدانند، که تکنا باد و بلاد جروم را بمعزالدین داده بود.

خلاصه: جروم جمع جرم معرب گرم است، که مقابل آن صرود جمع صرد معرب سرد بوده، و اصطلاح جروم در یک شعر قدیم زبان پشتو در کتاب «پقه خزانه» (خزانه پنهان) بنام امیر کر وه جهان پهلوان سوری که در حد و (۹۳۹ هـ) میزیست، نیز آمده، و از آن پیدامیآید، که از اوایل ورود عرب این اصطلاح معرب به معمول بوده است (۲)

(۱۶) در طعام

در طعام یا باب طعام از دروازه های معروف جنوبی شهر زرنج سیستان بود، و چنانچه منهاج سراج در طبقه (۸) شرح حال یعقوب لیث ذکر کرده، وی آن در را در حین آبادی شهر دیده بود.

شارستان زرنج در آن وقت قرار تفصیل جیهانی و اصطخری پنج دروازه آهنین داشت، که یکی از آن دروازه ها باب طعام بود، و از آنجا بروستا میرفتند، و آبادترین درهای آن شهر بود (۳) این دروازه در کتاب تاریخ زیاد ذکر می گردد، و تاریخ سیستان در موارد متعدد آنرا میآورد، و درین شهر محمد بن وصیف سجستانی نیز نام آن مذکور افتاده:
عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی
در آکار تن او، سراو باب طعام (۴)

(۱) منتخبات قانون مسعودی ص ۴ . (۲) برای شرح این مقصد به کتاب پقه خزانه

ص ۳۴ و ۲۲۹ رجوع شود، طبع کابل از آثار حبیبی، (۳) اشکال العالم ص ۶۳ نسخه محطی

(۴) تاریخ سیستان . در شماره ۱۷ مجله آریا ناطع کابل مقالت مفصل من درباره

شهر زرنج نشر شده، شایقین بآن رجوع فرمایند.

(۱۷) حاکم الشہید و شمس الائمه سرخسی

در طبقه (۹) شرح احوال نوح بن نصر، مؤلف امام شمس الائمه ابی الفضل محمد بن الحاکم السرخسی صاحب مختصر کافی را وزیر آن پادشاه می نویسد، و این همان شخصی است، که نام وی محمد بن محمد الحنفی و مشهور به حاکم الشہید است و بقول حاجی خلیفه در (۴۴۴ھ) از جهان رفته و کتاب (کافی فی فروع الحنفیہ) از دست، (۱) و لی طوریکه مؤلف طبقات نوشته، این امام بزرگ بنام شمس الائمه سرخسی مشهور نبوده، و شهرت وی: الحاکم الشہید است. که حادثه شهادت او را هم مؤلف در (۴۴۵ھ) می نویسد، حاکم شہید در کافی خویش احکام مبسوط محمد بن الحسن و جوامع او را فراهم آورد، و کتابی را نوشت، که در نقل مذهب حنفی معتمد علیه است. و نسخه ای از این کتاب در خطوط. مکتبه مصر محفوظ است.

اما شمس الائمه سرخسی امام معروف دیگر است، که شاید مؤلف ما را در نامهای امامین خلطی دست داده باشد، این شخص بقول حاجی خلیفه شمس الائمه محمد بن احمد بن ابوسهل سرخسی است، که بسال (۴۸۴ھ) از جهان رفته. و کتاب معروفش مبسوط سرخسی است در شرح مبسوط حاکم الشہید که در (۱۵) جلد در مجلس اوزجند نوشته است (۲)

شمس الائمه از فقهای معروف حنفیان است، که مؤلفاتش در بین اهل علم معروف و تا کنون متداول است، و در اکثر مسایل بدرجه اجتهاد رسیده، و امام عصر و حجت زمان است، از مؤلفات دیگر وی که بسیار معروف است کتابی است در اصول فقه، و شرح السیر الکبیر (۳) و شرح مختصر طحاوی در پنج جزو و مبسوط سابق الذکر که شرح کافی حاکم الشہید است، سرخسی از علامه روزگار شمس الائمه عبدالعزیز احمد الجلوانی

(۱) کشف الظنون ج ۲ ص ۱۳۱، بقول محمد بن محمد بن احمد بن عبد الله بن عبد المجید بن اسمعیل بن الحاکم مشهور به حاکم شہید، در ربیع الاخر (۳۴۴ھ) شہید شده (فهرست کتابخانه خدیو، ج ۳) (۲) کشف الظنون ج ۲ ص ۲۳۰ - (۳) سیر کبیر تصنیف آخرین امام محمد است، که سرخسی شرح آن را در اوزجند روز دوشنبه غره ذی قعدہ (۴۷۹ھ) آغاز کرد، و در مرغینان بتاریخ روز جمعہ ۲۰ ربیع الاول (۴۸۰ھ) اذان فراغ یافت،

البخاری متوفی (۴۴۸ هـ) علم آموخت ، و از شاگردان آن استاد بزرگ است (۱)

اما بر خیی از مورخان نام پدر حاکم الشهدرا احمد مروزی نیز نوشته و خواند میر گوید: «ابوالفضل محمد بن احمد الحاکم : چون امیر نوح بن نصر سامانی قدم بر مسند جهانبانی نهاد ، منصب وزارت را من حیث الاستقلال بابوالفضل داد ، و ابوالفضل در باب کفایت اموال سلطانی سعی موفور بجای آورده ، ابواب منافع امرأ و لشکریان را مسدود گردانید ، و آن جماعت کینه و زیر در دل گرفته ، چون حاکم خراسان ابوعلی محمد بن محتاج به مخالفت امیر نوح مبادرت نموده ، و امیر نوح بهزیمت محاربت با سپاه ماورالنهر از آب آموی عبور فرمود ، سر داران لشکر بهرض رسانیدند ، که بسبب حرکات نالایق و زیر ، ابوعلی عصابه تصیان بر ناصیه بسته است ، و وزیر هماغی آشیر از عاوفات مانیز مناسر گردانیده ، اگر پادشاه او را با مسپارد کوچ میدهیم والا بخدمت ابوعلی میرویم ، امیر نوح به حسب ضرورت ابوالفضل را با امر اسپرد ، و ایشان در جمیدی الاول سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه بسر قتل اومبادرت نمودند (۲)

(۱۸) عژ گاو

این اسم در دو مورد درین کتاب آمده ، یکی در آغاز طبقه (۱۱) که گوید : « پدر سبکتگین را قرا بجکم گفتندی و نامش جوق بود و عژ گاو را بترکی بجکم خوانند ، و معنی قرا بجکم سیاه عژ گاو باشد » (۳) در طبقه ۲۴ در شرح حال الغ خان گوید : « خصوصاً جماعت افغانان که هر یک از ایشان گوئی زنده فیلمی است باد و عژ غا و بر کتف نهاده .. »

کلمه عژ گاو در نسخ خطی بصور مختلف آمده ، مثلاً در نسخه خطی من عژ غا ، عژ غاو نوشته ، و در مطبوع کلمه غوغا چاپ شده ، در نسخ خطی راورنی هم جمله اول (قرا بجکم و قرا بجکم) و (جوق ، حرق ، جون ، حوق) و (غرغاد ، عشره علو ، عژ و غاو) ضبط گردیده ، و از ملاحظه آن می توان در یافت ، که ضبط قدیم این کلمه بحر و فاسی

(۱) تاریخ التشریح الاسلامی ، ص ۳۵۸ (۲) دستور الوزرا ، ص ۱۰۹

طبع تهران ۱۳۱۷ . (۳) برای تحقیق کلمه بجکم تملیق ۵۹ خوانده شود .

(غ، ژ، غ، ا، و) باشد که جز و اول کلامه غز به نام گئوش فرشته نگهبان چارپایان ربط میرساند و گئوش در اوستا و گوش در پهلوی بمعنی گاو بود (حواشی برهان ۱۸۵۵ و مقالات آقای همایون در مجله آریانا سال ۱۳۴۲ ش) اما در جز و دوم کلامه (غ او) در اوستا (گئو) و در پارسی (گاو) و در پشتو (غوا) و (غویی) بمعنی گاواست که مجموعاً کلامه بمعنی (گاو مقدس) باشد، و این گاو نوعی است از حیوانات کوهی که در بدخشان و واخان و کوهسار پامیر پیدا میشود، و از حیوانات سردسیر است، طوریکه من از مردم واخان و بدخشان معلومات گرفتم، این حیوان خیلی نافع و تقریباً مدار حیات مردم آن کوهسار است، و اکنون (غز گاو) گویند، به زبانی فارسی و فتحه اول. و در تورکی ماوراءالنهر آنرا (قتاس) بضمه اول می خوانند. در آن حصص کوهساری که مسکون بوده، و بقراء نزدیک است، مردم چند جوره نرو ماده آنرا از کوه بخانه آورده و اهلی می سازند، و نسل آنرا می گیرند. بعد از آن که اهلی شوند، از شیر آن استفاده زیادی می کنند، و روزانه خود د آن حیوانات بکوهسار برای چرا می روند، و شبانه بخانه برمی گردند، چون در موسم سرما و زمستان کوهسار تماماً زیر برف میباشد، این حیوان حسی قوی دارد، و برف را تا چند فوت بپای خود دور افکنده، و از زیر آن بقایای گیاه های تابستانی که در آن سرزمین بکثرت میروید بر آورده و میخورد.

غز گاو حیوان بس قوی هیکل و نیرومند است، در کوهها و حتی قله و کمرهای آن باسانی بالا رفته می تواند. مردم آنجا احوال و ائمال خود را بر آن بار کرده و سوار می شوند، و به جایهای که در کوه حرکت و رفتن و بالا شدن انسان بسبب ارتفاع و خصایص جوی ممکن نیست، این حیوان بسهولة میرود، از کوه و کمر بسرعت بر ق می گذرد، گوشت آن هم خیلی نازک و لذیذ است، و از مویهای دم و پال آن (چوری) یعنی مگس پران و غیره می سازند، که موی آن گاهی سپید و وقتی سیاه می باشد. غز گاو حیوان اهلی خوبی است، که با انسان الفت دارد، و مدار حیات اهالی پامیر و کوهستان و واخان و بدخشان است، بنابراین مردم هم آنرا دوست دارند، و بی سبب نمی کشند، گویند: که تورکان قدیم آنرا می پرستیدند، و شاخهای آنرا بر سر مقبره مردگان می گذاشتند.

فرهنگ نو یسان نیز این نام را بصورت (غز گاو) معمول امروزه آورده اند، که نوعی است از گاو، که در کو هستان ما بین خطا و هندوستان پیدامی شود، بهندی آن را (سری گای) گویند بضم سین (۱) در مجمل التواریخ و القصص نیز این اسم ذکر رفته مثلاً: «... و همچنین بشکارگاه غشغا بگرفت .. (۲) محشی فاضل آن کتاب مرحوم بهار مطالب ذیل را در پایان صفحه حاشیت کرده: «غشغا باید غزغاو باشد و غزغاو - غوغا - غز گا - غز گاو. این همه بقول برهان نام گاوی است، که آنرا بلغت رومی قطاس گویند... و غشغا ضبط شده، و لی لهجه ایست از غوغا که (ژ) به (ش) بدل شده است، و از موی دم آن در قدیم پرچم نیزه یا علم می ساخته اند، و پرچم گلوله ایست، که رشته‌های سیاه رنگ از وی آویخته است. که بر گلولی علم می آویخته اند، و این پرچم را از الیاف کام و دهان نوعی ماهی عظیم نیز می ساخته اند، و ظاهراً سبب التباس معنی غزغاو و ماهی قطاس ازین روی است (۳)

اما کلمه بجکم که در نسخ خطی به حاء حطی ضبط شده، راورتی گویند که شاید بجکم باشد. بمعنی گرسنگ، ولی در کتب تواریخ در اسمای ترکها (بجکم) بنظر نگارنده رسیده، و معنی آن بمن معلوم نیست، مثلاً ابن مسکوی به مکرراً در حوادث (۴۲۶ تا، ۴۳ هـ) نام بجکم ترکی را ذکر می کند، که در حوادث آذر بایجان دستی دارد، و در (۴۲۹ هـ) کشته می شود، (۴) و ازین برمی آید، که (بجکم) در بین تورکها بحیث علم و اسم اشخاص استعمال می شد، و شاید پدر سبکتگین هم باین نام مسمی بوده باشد.

در یک تاریخ مجدولیکه بخط قدیم نگارش یافته، و من در کابل دیدم، این کلمه را قرا بجکم نوشته و گویند: که معنی آن (مبازرشاه) است. (برای تفصیل مزید، رک: ۵۹)

(۱) غیات اللغه ص ۴۸۷ (۲) مجمل التواریخ و القصص ص ۹۹ - در باره

غزگا و مقالات مسلسل بعد از شماره نهم جلد هشتم مجله آریانای کابل بقلم شاغلی همایون مدیر آن مجله نشر شده که خواند نیست و تحقیقی بسیط و جامع کرده اند.

(۳) تجارت الامم.

(۱۹) جای وفات سبکتگین

طوریکه در حواشی طبقه (۱۱) بحث سبکتگین نشان داده شد، مؤلف ما گوید: که سبکتگین بحدود بلخ در دیه (برمل مدوری، یامادر و موی، یامدروی، یامدریوی، یا با رمل مادروی) فوت شده، و نام این دیه باختلاف ضبط نسخ خطی بصورت بالا آمده، و راوردی در ترجمه خود همه را ذکر کرده است، و گوید که در یک نسخه ترمذ هم نگاشته شده.

ابن اثیر در الکامل (ج ۹ ص ۵۴) گوید: که سبکتگین در بلخ بود، و بسبب طول مرض بغرض تبدیل هوا بطرف غزنه حرکت کرد، و در راه بلخ و غزنه از جهان رفت، و میت او را بغزنه آورده، در آنجا دفن کردند ابن خلدون (ج ۴ ص ۴۶۳) و بستان فی در دائرة المعارف خود (ج ۹ ص ۴۶۲) عینا قول ابن اثیر را نقل میکنند، و هیچ یکی موقع انتقال او را اشارتی نکرده اند. گردیزی (ص ۴۵) نیز عزیمت امیر سبکتگین را از بلخ بغزنه و مردن او را در راه اشاره می کند، ولی جای مردن را ذکر نکرده است. برخی از مؤرخین متأخرمانند فرشته و کسا نیکه از او قضا کرده اند، وفات سبکتگین را به ترمذ نوشته اند (۱) چون مؤرخین دیگر مانند گردیزی و ابن اثیر و غیره به موقع فوت امیر سبکتگین اشارتی نه کرده اند، بنا بران باید گفت که مأخذ فرشته در تعیین جای انتقال سبکتگین به ترمذ نیز شاید همین طبقات ناصری باشد. زیرا محمد قاسم درد یباجه کتاب آنرا از مأخذ خود میداند. چون در یکی از نسخ راوردی ترمذ نوشته شده، بنا بران به یقین اقرب است که در نسخه مأخذ محمد قاسم فرشته هم شاید (ترمذ) نوشته شده بود.

یکی از مؤرخین معاصر دکتور محمد ناظم در کتاب بیگانه بر حیات سلطان محمود نگاشته نیز (مادرو موی) متن ترجمه راوردی را محل وفات سبکتگین می نویسد (۲) ولی به عقیده نگارنده قول اول به صحت نزدیک نیست، زیرا که ترمذ بین راه بلخ و غزنه واقع نبوده، و شهری بود بر ساحل ماورای جیحون، چنانچه حدود العالم (ص ۶۶) گوید: «شهریست خرم و بر لب رود جیحون نهاده...» و بقایای شهر تاریخی

(۱) فرشته ص ۲۱ و حیات افغانی و غیره (۲) ترجمه فارسی کتاب سلطان

ترمذ تا کنون به همین نام معروف و در مقابل بلخ و ولایت مزارشریف کنونی برانطرف آمویہ افتاده، و شهر کی است که به همین نام یاد می شود، و نگارنده سطور آنرا در سال (۱۳۳۴ ش) دیده ام، اگر بقول فرشته این شهر را محل وفات سبکتگین بدانیم، این قول مؤرخین سابق که وی در بین راه بلخ و غزنه مردنقض می گردد، پس باید سراغ جائی را که سبکتگین در بین بلخ و غزنه در آن مرده باشد، از بین قرا و مواقع موجوده جستجو کرد، و در این مورد نویسنده سطور بعد از آجسس و تحقیق به دو نتیجه ذیل رسید:

۱- در حدود جنوبی بلخ بجنوب شرق مزارشریف موجوده بفاصله بیست تا سی میل در منطقه کوهستانی که در حدود پنج هزار فوت از سطح بحر کاین است قریه ایست: که اکنون آنرا مارمل یا مرمل گویند و عین برجاده کوهستانی واقع است که از آنجا بطرف بامیان و کابل روند و به همین مناسبت کوچه یی در شهر مزار بنام (کوچه مارمل) نامزد است، که گذر مذکور به آن طرف شهر افتاده، که مردم از آنجا به سوی مارمل آیند، و بی این راه اکنون بسبب دشواری متروک گردیده و عراده رو نیست یا قوت نیز این جای را ذکر کند و گوید:

«مارمل» بالفتح ثم السكون، قرية فی جبال نواحی بلخ ... (۱)

چون در نسخه های خطی طبقات ناصری نام قریه ای که سبکتگین در آن جا مرده نزدیک باشکال مارمل و مرمل نوشته شده، پس میتوان گفت: که جای مردن آن پادشاه همین دیه باشد که تا کنون هم آنرا مرمل یا مارمل گویند. چون این راه کوهستانی از بلخ به بامیان نزدیک ترین راههاست شاید در آن وقتیکه عراده ها وسیله حمل و نقل نبود، مردم ازین راه به بامیان آمد و شد می کردند.

۲- یک راه دیگری نیز از بامیان بسوی ولایت مزار و بلخ میرود، که در بین کوهستان صعب المروری می گذرد، برجاده موجوده عراده رویکه از پروان و دره غوربند (غوروند سابق) و کوتل شیبیر می گذرد، و بعد از آن به (دو آب) میرسد، راهی بسوی بامیان جدا می گردد تا حدود بامیان جاده عراده رو موجود است، و بعد از آن در بین کوهسار براسپ یا پیاده میتوان رفت، راه دراز عراده رویکه اکنون مورد استفاده است

از درهٔ شکاری در بطن کوهسار هند و کش گذشته به دو آب و دوشی و کیله گی ، و بالاخر به پل خمی و ایبک میرسد ، و از انجا به سوی مزارو بلخ در دشتهای وسیعی بعد از طی کوهسار تاشقرغان (خلم سابق) میگذرد ، ولی راه دشواری که از حدود دو آب دامنه های هند و کش به بامیان میرود ، از انجا ذریعهٔ یک راه کوهستانی بطرف شمال شرقی به ایبک سابق الذکر می پیوندد و از بامیان بسوی ایبک منازل ذیل موجود است :

(۱) بامیان (۲) سیغان (۳) کهمر د (۴) مد ر (۵) روئی (۶) خرم و سار باغ ، (۷) ایبک در نامهای این منازل اگر (مدر) و (روئی) را یکجا بنویسیم (مدر روئی) میشود ، و بصورت ضبط نسخ خطی طبقات نزدیکی میرساند ، و میتوان گفت که سبکتگین از بلخ به ایبک آمده ، و از انجا می خواست از منازل سابق الذکر به سوی بامیان بگذرد ، و هم در اینجا بد نیای دیگر انتقال کرده باشد و الله اعلم بالصواب .

این جای بر جغرافیا نویسان قدیم نیز پیدا بوده است ، چنانچه مؤلف نامعلوم حدود العالم (۳۷۲ هـ) مدروموی رادوشهرک خورد از حدود اندراب می نویسد (ص ۶۴) و كذلك در (ص ۴۰) مدر را در ردیف تخارستان و اندراب و بنجھیر (پنجشیر) و بامیان ذکر می کند ، و اصطخری نیز در (ص ۲۷۶) مدر را از بلاد طخارستان در ردیف اندراب و خلم و سمنجان آورده و بعد از ان در (ص ۲۸۶) گوید که از بلخ تا مدر (۶) مرحله است و از مدر تا که (کهمر د کنونی) یک منز است ، و از که تا بامیان سه مرحله است .

مینورسکی می نویسد : که مدر در مجرای سرخاب قبل از شمول آن به اندراب در دوشی واقع است ، و موی هم شاید همین (که) باشد ، که اکنون کهمر د گویند ، و طبری بجای موی ، روی (Ruy) آورده (ص ۱۴۱۹) که بر روی خلم بعد از سمنگان افتاده . (ر ک ص ۴۴۲ - ترجمهٔ حدود العالم از مینورسکی)

چون مدر روئی هر دو اکنون موجود اند ، بنا بر ان بر ضبط طبری اعتماد توان کرد ، که این نامها در اصل هم مدر روئی بوده و در نسخ کتب تصحیف شده اند .

(۲۰) ویهند ، پرشاور ، سدره

در نسخهٔ اصل (طبقه ۹۱ - مبحث سلطنت محمود) بهند نوشته شده ، و در مطبوع کلکته چنین است :

« بتخانهٔ ویهند که در حدود پرشاور بود برابر آب سند ... (ص ۹) » که در نسخهٔ خطی اصل عوض سند (سدره) است . در نسخ راوتری این جمله بصورت ذیل ضبط شده :

- | | | | | | | | | |
|-----|-----------------|----|----------------|-----|-------|----|-----|---|
| ۱- | بتخانهٔ ویهند ، | کی | در حدود پرشاور | بود | برابر | آب | سند | . |
| ۲- | » | » | » | » | » | » | » | . |
| ۳- | » | » | » | » | » | » | » | . |
| ۴- | » | » | » | » | » | » | » | . |
| ۵- | » | » | » | » | » | » | » | . |
| ۶- | » | » | » | » | » | » | » | . |
| ۷- | » | » | » | » | » | » | » | . |
| ۸- | » | » | » | » | » | » | » | . |
| ۹- | » | » | » | » | » | » | » | . |
| ۱۰- | » | » | » | » | » | » | » | . |
| ۱۱- | » | » | » | » | » | » | » | . |

این بود ضبط نسخ مختلف خطی که پیش راوتری بوده ، و در جلد اول ترجمه (ص ۷۷) آنرا نقل کرده ، و ما ازین ضبط های مختلف صورت (بتخانهٔ ویهند که در حدود پرشاور بود برابر آب سند) برگزیدیم . مخفی نماید که (ویهند) در ازمنهٔ قبل الاسلام تا اوایل دورهٔ غزنویان یعنی آغاز قرن پنجم هجری شهر معروف هند بشمار میرفت و در دوران فتوحات آل سبکتگین مورخان اسلامی آنرا بسیار ذکر کنند ، که سلطان محمود بعد از فتح پشاور در سال (۳۹۳ هـ) بران شهر تصرف کرد ، (۱) البیر و نی گوید : که ویهند کرسی گندهار بود ، که در وادی سند واقع است (۲) البشاری مقدسی گوید : که ویهند پایتخت پادشاهان

(۱) ذین الاخبار کرد یزی ص ۶۶ (۲) تقویم البلد ان ابو الفدا ، ص ۳۵۷

هندو است ، که در انجام مسلمانان نیز زیادند ، وغالب باشند گمان آن هندواند . (۱)

البیرونی می نویسد : که وادی و یهند مجرای دریای سند است ، که آبهای کابل وغوروند (غوربند موجوده) و پنجگیر (پنجشیر موجوده) و لینگا یعنی لمغان وغیره یکجا شده ، نزدیک برشاوور (پشاور) در پایان شهر قندهار یعنی و یهند بدریای سند افتد (۲) علاوه بران البیرونی تصریح کند : که و یهند در وادی سند قصبه قندهار است و آب سند در آنجا بگذرد ، که هندیان آنرا نهر ذهاب خوانند (۳) بقایای این شهر تاریخی اکنون بنام هند Hund در حصه شمالی ملتقای دریای کابل و سند در صوابی مردان ولایت پشاور موجود است ، و مورخ کشمیر کلپانان Kelh-nan آنرا بنام اودها هنداپوره ، و جوئین آنرا Ohind ضبط کرده است (۴) اما پشاور که درین فقره ذکر شده همین پشاور موجوده است ، که پشاور و پشور ، پشاپور نامیده میشود ، و مورخان آنرا به همین صور ضبط کرده اند ، و درین کتاب هم مکرراً پشاور ذکر می گردد ، ولی آب سدره هم درین کتاب مکرر مذکور می افتد ، که ضبط آن (سودره) هم آمده (۵) و در اکثر تواریخ عربی و فارسی مانند بیهقی و گردیزی و طبقات ناصری و آداب الحرب وغیره این نام به همین صور می آید ، و اورتی گوید : که سدره یا سودره نام قدیم چناب است ، که خود اهل هند (سد هورا) هم می گفته اند . چون و یهند برکنار راست دریای سند واقع بود بنا بران درینجا بجای سدره (سند) صحیح خواهد بود .

(۲۱) دوره خمار

منهاج سراج جوزجانی دوره خمار را در موقعی ذکر کند ، که سلطان عبدالرشید غزنوی عساگر خود را به فرماندهی طغرل ، بدفع الپ ارسلان شاه سلجوقی که از جانب طخارستان بغزنه روی آورده بود ، می فرستد ، و در پیش دوره خمار الپ ارسلان را می شکند . . . (طبقه ۱۱ - ذکر عبدالرشید بن محمود)

(۱) ا - حسن النقا سیم ص ۴۷۷ - ۴۸۵ (۲) کتاب الهند ، ج ۱ ص ۳۴۷

(۳) الجاهرنی معرفة الجواهر ، ص ۲۳۶ و منتخبات قانون مسعودی ص ۳۰

(۴) یادداشت های پشاور ، ص ۹ (۵) الکامل ابن اثیر ، ج ۱۲ ص ۹۷

چون قرار متن نوشتهٔ منهاج سراج قوای متهاجم شهریار سلجوق از طخارستان بر غزنه میتاخت ، بنابراین لشکر مدافع غزنه ، باید بشمال و شرق آن ناحیه حرکت کرده ، و با قوای سلجوقی در درهٔ خمار مصاف داده باشد ، و باین حساب باید درهٔ خمار در شرق شمالی غزنه بوده باشد ، یعنی شمال کابل .

امام ابوالحسن علی بن زید البیهقی متوفی (۵۶۵ هـ) نو یسندهٔ معروف تاریخ بیهق و تتمهٔ صوان الحکمة در شرح حال ابوالخیر بدکر خمار اشارتی دارد ، که عین عبارات وی را در اینجا می آورم :

« وقد افرج (اعطاه) السلطان محمود دلحکیم ابی الخیر ناحیهٔ يقال لها خمار ، ونسب ابوالخیر الی تلك الناحیه ، و قبل له ابوالخیر خمار ، تمییزاً بینه و بین ابی الخیر صاحب البرید بقصدار ، و قد سهی من قال هو ابوالخیر الخمار ... » (۱)

در « درهٔ الاخبار و لمعة الانوار » که ترجمهٔ پارسی صوان است (حدود ۷۰۰ هـ) چنین نوشته :

« و سلطان محمود بعد از اسلامش (ابوالخیر) ناحیت خمار را از اعمال غزنین به معیشت بروی مسوخ فرمود ، و بدان سبب او را ابوالخیر خمار منسوب گردانیدند ... » (۲)

یک نفر دیگر از مورخان بصیر ، شریف محمد بن منصور بن سعید ملقب به مبارکشاه و معروف به فخرمد بر که کتاب (آداب الحرب والشجاعه) او در حدود (۶۳۰ هـ) از مهمترین و نافعترین آثار تاریخی است ، و اکثر نقاط کشور را بچشم خود دیده ، در موقعی ذکر می کند ، که درین مورد از آوردن آن ناگزیرم ، و می گوید : که در وقت سلطان رضی ابراهیم ، سلطان ملک شاه سلجوقی با لشکری گران قصد غزنین کرد . سلطان رضی ، مهتر رشید را که مد رسهٔ او در جوار روضه سلطان محمود است ، و ازو بسیار وقف و خیر مانده ، بخراسان به نزدیک ملک شاه برسالت فرستاد ، و بعد ازین فخرمد بر مبارکشاه ، داستان مهتر رشید را تفصیل می دهد ، و آنچه از احوال اماکن وطن مانند لمغان و غزنه و غیره از طرف مهتر رشید بحضور ملک شاه نقل افتاده می آورد و گوید :

«... تا طبقی امروت آوردند، امرودهاه نیک بزرگ ... ملک شاه مهتر رشید را پرسید که درغز نین امرود بدین بزرگی باشد؟ او جواب داد: که در ولایت غز نین چهار ناحیت است، که آنرا انواع (؟) و خمار و لمغان و شاه بهار خوانند ... (۱)»

ازین چهار ناحیت لمغان اکنون هم مشهور است، و املائی «انوع» شاید تصحیف شده باشد، و شاه بهار راهم از قول استاد بیهقی مورخ دوره غزنوی و معجم البلدان می شناسیم، و اکنون شیمار گویند نزدیک غزنه، و لی خمار همان جائی است، که منهاج سراج، و علمی بیهقی (ابن فندق) ذکر آنرا آورده اند، و ابوالخیر خمار طبیب معروف عصر سلطان محمود به آن ناحیت منسوب است.

بعد از ملاحظه این اسناد تاریخی باید فکر کرد، که خمار کجا بود؟ طوریکه در بالا گفتیم، به قرار گفته منهاج سراج جوزجانی باید طرف کابل و یادر نواح شمالی کابل و شمال شرقی غزنه باشد، چه اگر بخوادیم از غزنی به تخارستان رویم باید ازین نقاط بگذریم.

در حدود غرب شمال غزنه، و طرف شمال غرب کابل در راه هائی که از بامیان به غزنه روند، جائی بنام (کهنه خمار) در درهای میدان غربی کابل واقع است، و شاید دره خمار تاریخی همین خمار باشد، و درین صورت باید حمله قشون سلجوقی بر غزنه از راه های بامیان به سمت غزنه صورت گرفته باشد. و همچنین ریشه این نام را در (پل خمیر) موجوده می توان یافت، که نزدیک بغلان تخارستان افتاده، و شهر صنعتی دوره حاضر است.

(۲۲) برغند

ضبط نام این قلعه در اصل و همط (بزغند) است، بزای هوز، ولی در اکثر نسخ راوتری برغند بوده برای مهمله قرشت. گردیزی گوید: که محمد فرزند سلطان محمود در قلعه (برغند) هجوس بود، چون سلطان مسعود روی به هندوستان نهاد، او را از آن قلعه بیاوردند (۳) مستر راوتری از روی نسخ خطی طبقات آنرا (برغند) ضبط کرده.

(۱) آداب الحرب والشجاعه، ص ۲۰ - (۲) زین الاخبار، ص ۸۷ در نسخه مطبوع تهران (برغند) نوشته اند، شاید يك نقطه غون افتاده باشد -

و گوید که در یک دو نسخه برخلاف جمهور (بزغند) نیز نوشته شده، ولی صحیح آن بزغند است برای مهمله وغین معجمه، و نام این قلعه در بیهقی نیز آمده و مستوفی در تاریخ گزیده (غند) نوشته است.

راورتنی گوید: که (بر) در پشتو بمعنی بالا و بلند است، و غنلر گرد و مد و ر را گویند، پس این نام پشتو است یعنی قلعه مدور و بلند (۱) این گفته راورتنی به حقیقت مقرون بنظره‌ی آید، چه نام برخی از قلاع دوره غزنویان و غوریان پشتو است، مانند بر کوشک، و خولمانی وغیره (رک: تعلیقات پته خزانه، طبع کابل) اما در تاریخ بیهقی نام قلعه (بزغند) بزاهوز طبع شده، که سلطان ابراهیم غزنوی مدت سیزده سال در آن قلعه محبوس بوده است، (۴) ولی چون زیادت نقاط حروف در نسخ خطی از طرف نویسندگان مطرد بوده، و این کار را خیلی زیاد کرده اند بنابراین نمیتوان نام این قلعه را بزغند خواند، بلکه همان بزغند اصح و اولی خواهد بود. بره + غونلی (تپه بلند) که مخففاً بزغند شده باشد.

(۲۲) قصیده جوی مولیان و کمال الزمان

منهاج سراج اولین کسی است که قصیده معروف (جوی مولیان) ستاد رودکی را به امیر معزی منسوب داشته و قهقه سرائیدن آن قصیده را در عصر سلطان سنجر گفته است، وی در طبقه (۱۲) شرح احوال آن پادشاه گوید: که امیر معزی آن قصیده را سرود، کمال الزمان راهسگر آن را در سماع مزامیر عرضه داشت، از موارد متعدده ای که مولانا راسخو روی داده، یکی همین مسئله است، که با تفاق تذکره نویسان قصیده مذکوره مال استاد رودکی است. و برای نصر بن احمد سامانی سروده شده، بشرح ذیل:

تقریباً یک قرن پیش از مولانا، نظامی عروضی که چهارمقاله یاه جمع النوادر خویش را در حدود (۵۵۱-۵۵۲ ه) نوشت، پس از ذکر آنکه نصر بن احمد سامانی (۴۰۱-۴۴۱ ه) نویستی چهار سال متوالی در بادغیس هری مقام کرد، چنین نویسد:

« بز زنگان لشکر و سپاهیان مملول گشته، و آرزوی خانمان برخاست
پادشاه را ساکن دیدند، هوای هری در دل. در اثناً سخن هری را به

(۱) حاشیه صفحه ۱۵۱ ج ۱ ترجمه طبقات، (۲) تاریخ بیهقی طبع سنگی

بهشت عدن مانند کردی بلکه بر بهشت ترجیح نهادی ... پس سران لشکر و مهتران ملک به نزدیک استاد ابو عبدالله رفتند... رود کی قبول کرد ... و در پرده عشاق این قصیده آغاز کرد ، بوی جوی الخ « ۱۰۰) این اختلاف قولین منهای سراج و نظامی عروضی سبب شده ، که برخی از مورخان ما بعد را در نسبت این قصیده بشک و تردید افکنده ، و مولانا عبدالرحمن جامی گفته :

« در بعضی تواریخ این حکایت را بسططان سنجر و امیر معزی نسبت کرده اند ، والله اعلم (۳) »

ولی اگر تحقیق بعمل آید ، عدم صحت قول منهای سراج واضح می گردد ، و یکی از دانشمندان تهران آقای ، دکتور معین درین باره و انتساب قصیده به استاد رود کی دلایل ذیل را می نویسد :

۱- تاریخ تالیف چهار مقاله نیمه قرن ششم ، و یک قرن پیش از طبقات است ، و بنابر قدمت زمان و نزدیک بودن عصر نظامی به رود کی و معزی قول او حجت تواند بود .

۲- کلیه مورخان و تذکره نویسان که این قصیده را در کتب خود آورده اند ، آنرا بنام رود کی ثبت کرده اند مانند بهارستان جامی ، آشکده آذر ، تذکره الشعراء دولت شاه ، گزیده ، دیوان رود کی طبع تهران ۱۳۱۵ ق ، حبیب السیر ، خرابات ضیاء پاشا ، زینة المجانس مجدالدین محمد حسنی ، سفینه الشعراء سلیمان فهیم ترکی ، فرهنگ انجمن آرای ناصری تالیف رضاقلی هدایت ، قاموس الاعلام سامی ، مرآة الخیال لودی ، مجمع الفصحاء ، سفینه خوشگو ، شعر العجم ، عرفات العاشقین تقی الدین اوحدی ، خلاصة الافکار ابوطالب تبریزی ، تاریخ نگارستان قاضی احمد غفاری ، سردینسن راس در مجله انجمن آسیائی ، نفیسی در کتاب رود کی ج ۳ ص ۱۰۳۵ ، و غیره .

۳- در دیوان کامل معزی که از روی نسخ متعدد خطی از طرف مرحوم عباس اقبال در تهران تصحیح و طبع شده این قصیده نیست .

۴- سنجر بعنوان سلطان شناخته شده بود ، نه امیر که عنوان شاهان سامانی است ، و شاعر در قصیده ای که نظامی عروضی نقل کرده ، سه بار ممد و ح خود را بد آن عنوان می خواند ، و علاوه دارالملک سنجر مرو

بود نه بخارا که شاه را بمراجعت بدان دعوت کند ، ظاهراً عملت
اشتباه منهاج سراج درین گفتار قصیده ایست ، که معزی اجباراً باقتضای
قصیده مورد بحث رود کی سروده ، و مطلع آن این است .

رستم از ما ز ندران آید همی زین ملک از اصفان آید همی (۱)

با این طور می توان گفت : که مولانا در انتساب قصیده جوی مولیان
بامیر معزی سهوشده ، و آن قصیده مال استاد رود کی معروف است ، که
هم خودش در حضور شاه در پرده عشاق سروده و گفته بود .

اما کمال الزمان که منهاج سراج تقدیم قصیده را ذریعه او میداند
از رامشگران معروف زمان سنجر بن ملک شاه سلجوقی است ، وی رامش
گر شهر آشوب و خنیاگرافسون کاری بود ، طوریکه موسیقی را با شعر
ارتباط است شاعر را با رامش گرنیز علاقه و پیوند است ، و قتیکه کمال
الزمان چشم از دنیا پوشید ، انوری شاعر معروف معاصرش که با وی سر
ارادت داشت ، این چند شعر را در رنای او سرود :

هرگز گمان مبر که کمال الزمان بمرد
کسور و روح محض بود به جسم فنا پند یر
میدان که ساکنان فلک سیر گشته اند
از مطرب بی زهره برین چرخ گنده پیر
خواهش گران به نزد کمال الزمان شد ند
کوی بود در زمانه درین علم بی نظیر
گفتند زهره راز فلک دور کرد ایم
ای رشک جان زهره بیاجای او بگیر (۲)

(۲۴) سلجوقیان روم

مؤلف سلجوقیان اناطولی را بنام روم آورده ، و چنان که گفتیم شرح
مؤلف ناقص است ، بنابراین سلسله سلجوقیان اناطول را ذیلاً از دول
اسلامیه بن نقل می کنیم .

این سلسله شاهان از اولاد اسرائیل ارسلان یبغو بن سلجوق است ، که
پسرش قتلش نام داشت ، و پسر قتلش سلیمان در سنه (۴۷۰ هـ) دست

(۱) مجله آموزش و پرورش ۱۳۲۳ ش - (۲) درحین تحریر این سطور دوست عزیزم آقای
گویا اعتمادی یادداشت خود در ارجاع به کمال الزمان بمن داد ، که بامنت در اینجا بیاوردم .

یافت، و تا سال (۷۰۸ هـ) این سلسله در اناطول و نواحی آن سرزمین حکمرانی کردند، شاهان معروف این طایفه قرار می‌یابند:

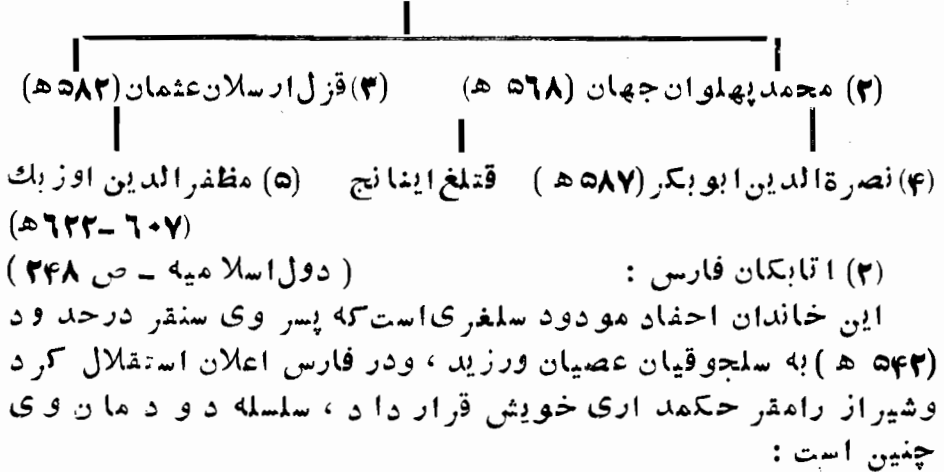
- ۱- سلیمان بن قتلش ۴۷۰ هـ - ۱۰۷۷ ع
- ۲- داؤد بن سلیمان ۴۷۹ هـ - ۱۰۸۶ ع
- ۳- قلیچ ارسلان اول بن سلیمان ۴۸۵ هـ - ۱۰۹۴ ع
- ۴- مملک شاه بن قلیچ ارسلان اول حدود ۵۰۰ هـ - ۱۱۰۷ ع
- ۵- رکن‌الدین مسعود اول بن قلیچ ارسلان اول ۵۱۰ هـ - ۱۱۱۶ ع
- ۶- عزالدین قلیچ ارسلان ثانی بن مسعود ۵۵۱ هـ - ۱۱۵۶ ع
- ۷- غیاث‌الدین کیخسرو اول بن قلیچ ارسلان ثانی دفعه اول ۵۵۸ هـ - ۱۱۹۴ ع
- ۸- رکن‌الدین سلیمان ثانی بن قلیچ ارسلان ثانی ۵۹۳ هـ - ۱۱۹۶ ع
- ۹- عزالدین قلیچ ارسلان ثالث بن کیخسرو اول ۶۰۰ هـ - ۱۲۰۴ ع
- ۱۰- غیاث‌الدین کیخسرو اول دفعه دوم ۶۰۱ هـ - ۱۲۰۴ ع
- ۱۱- عزالدین کیکاؤس اول بن کیخسرو اول ۶۰۷ هـ - ۱۲۱۰ ع
- ۱۲- علاء‌الدین کیقباد اول بن کیخسرو اول ۶۱۶ هـ - ۱۲۱۹ ع
- ۱۳- غیاث‌الدین کیخسرو ثانی بن کیقباد اول ۶۳۴ هـ - ۱۲۳۶ ع
- ۱۴- عزالدین کیکاؤس ثانی بن کیخسرو ثانی ۶۴۴-۶۴۷ هـ - ۱۲۴۶-۱۲۴۹ ع
- ۱۵- رکن‌الدین قلیچ ارسلان رابع بن کیخسرو ثانی دفعه اول ۶۴۶-۶۴۷ هـ - ۱۲۴۸-۱۲۴۹ ع
- ۱۶- عزالدین کیکاؤس ثانی، رکن‌الدین قلیچ ارسلان رابع علاء‌الدین کیقباد ثانی بن کیخسرو ثانی مشترکاً ۶۴۷-۶۵۵ هـ - ۱۲۴۹-۱۲۵۷ ع
- ۱۷- عزالدین کیکاؤس ثانی دفعه دوم ۶۵۵-۶۵۸ هـ - ۱۲۵۷-۱۲۵۹ ع
- ۱۸- رکن‌الدین قلیچ ارسلان رابع دفعه دوم ۶۵۵-۶۶۳ هـ - ۱۲۵۷-۱۲۶۴ ع
- ۱۹- غیاث‌الدین کیخسرو ثالث بن کیکاؤس ثانی ۶۶۳ هـ - ۱۲۶۴ ع
- ۲۰- غیاث‌الدین مسعود ثانی بن کیخسرو و ثالث دفعه اول ۶۸۲ هـ - ۱۲۸۳ ع
- ۲۱- علاء‌الدین کیقباد ثالث بن فرامرز بن کیخسرو ثالث حدود ۶۹۸-۷۰۱ هـ - ۱۲۹۸-۱۳۰۱ ع
- ۲۲- غیاث‌الدین مسعود ثانی دفعه دوم ۷۰۴-۷۰۸ هـ - ۱۳۰۳-۱۳۰۸ ع
(دول اسلامیہ ص ۱۷۲)

(۲۵) اتابکان آذربایجان و فارس

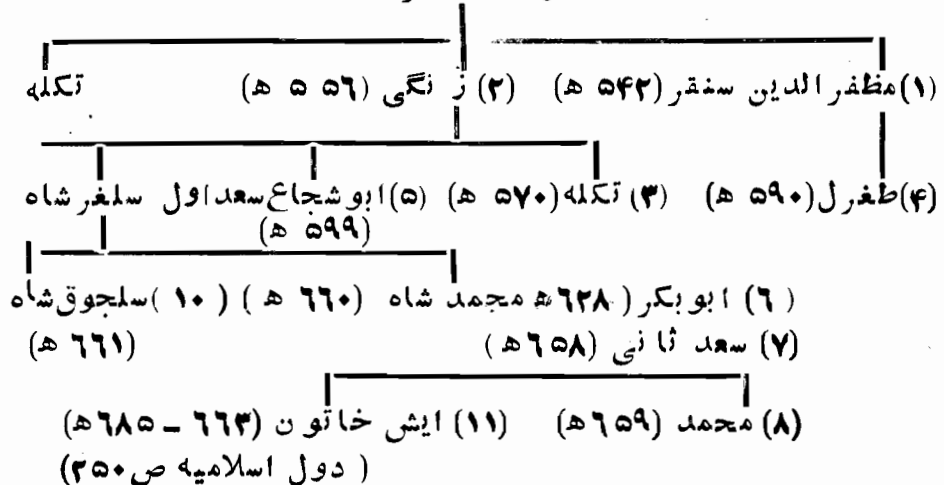
مؤلف را در انتساب اتابکان آذربایجان و فارس سه وهائی است ، که باید اصلاح گردد . بنابراین سلسله های شاهان مذکور بصورت مکمل در سطو رذیل آورده می شود :

۱ - اتابکان آذربایجان از نسل شمس الدین ایلدگزاند ، که در (۵۴۱ هـ) در انجا استقلال ی را بهم رسانید و بسال (۵۶۸ هـ) در همدان از جهان رفت ، سلسله این خاندان قرار ذیل است :

(۱) شمس الدین ایلدگز (۵۴۱ هـ)



مودود سلغری



(۲۶) مندیش و سنگه

یکی از مشهورترین بلاد غوراست ، که در تاریخ دوره غزنوی و غوری شهرتی دارد ، و در آثار تاریکه از دوره غزنویان مانده ذکری از مندیش می آید ، ابوالفضل بیهقی مورخ معروف آندوره گوید : که امیر محمد بن محمود از طرف مسعود برادرش در قلعت کوهتیز (یا کوهشیر) موقوف گردید ، و از آنجا به قلعت مندیش بردند . از گفتار بیهقی چنین برمی آید ، که قلعتی بود سخت محکم و متین و نهایت بلند و عظیم . که آنرا چنین ستوده :

« چون از جنگل ایاز برداشتند ، و نزدیک گور و الوشت رسیدند از چپ ، و راه قلعه مندیش از دور پدید آمد ، و راه بتافتند ، و من و این آزاد مرد با ایشان میرفتیم تا پای قلعه ، قلعه ای دیدیم سخت بلند و نردبان پایهای بی حد و اندازه ، چنانکه رنج بسیار رسیدی ، تا کسی بر توانستی شد ... (۱) »

چون امیر محمد در قلعت مندیش موقوف گردید ، ناصری بغوی که از رفقای وی بود ، بگریست و پس بدیبه نیکو بگفت :

ای شاه چه بود اینک که ترا پیش آمد
دشمنت هم از پیرهن خویش آمد
از محنت ها محنت تو بس پیش آمد
از ملک پدر بهر تو مندیش آمد (۲)

بعد از بیهقی عبدالحی گردیزی (حدود ۴۴۰ هـ) در جمله لاع مستحکم مملکت ماندنای و مرنج که برای حفظ گنجها و خزاین شاهی تخصیص داده شده بود ، قلعت مندیش را هم میآورد (۳)

پس از دوره غزنویان ، طبقات ناصری مهم ترین اثر است ، که مندیش را در چندین موارد آن می یابیم ، که خوانندگان محترم از فهرست کتاب در یافته می توانند .

علاوه بر طبقات ناصری ذکر مندیش در کتاب « پتیه خزانة » (گنجینه پنهان) هم می آید ، درین کتاب بحواله تاریخ سوری محمد بن علی الیستی می نویسد : که جهان پهلوان امیر کرور پسر امیر

(۱) بیهقی ص ۷۶ . (۲) بیهقی ص ۷۶ در دیوان فرخی طبع تهران این ابیات را بنام فرخی طبع کرده اند - (۳) ذین الاخبار ، ص ۸۷

پولادسوری غوری در سال (۱۳۹ هـ) در مندیش غورامیر شد ، و همین پادشاه در زمین داور پا یتخت زمستانی خویش قصری را مانند مندیش آباد کرد (۱)

مینور سکی می نویسد که مندیش مسکن اصلی آل شنسب در دامنه کوه بلند زارمرغ افتاده بود (۲) وی علاوه بر معلومات طبقات ناصری اطلاعات دیگری را ازین جای نداده ، و ارباب مسالك ممالک هم ذکر از آن نه کرده اند .

فرخی شاعر در بار غزنه در مدح حسنک وزیر قصیده یی دارد ، که در آن به تلمیح و ایهام نام سه قلعه معروف (سو ، مرنج ، مندیش) آمده که بقول گرد یزی حصار های حفظ خز این سلطانی بودند ، و ما از اشعار مسعود سعد سلمان هم درمی یابیم ، که این شاعر مظلوم مدتها در حصارهای (سو - مرنج) محبوس بود ، و این حصار ها خیلی محکم و منیع بودند ، فرخی گوید (در مدح حسنک که عنقریب خز این را از اموال پر خواهد کرد) .

آن مال کز میاندا بردند داندک داندک
بستاند و بتنگ گک فرستد سوی حصار
دیدنی تو زو ، مرنج ، و میندیش تا ترا
زان مالها بنا کند و پر کند چو بار
ای شاه قلعه های دگر سازک این وزیر
سالی دگر بزربینبارد این حصار (۳)

اما سنگه که بقول منهاج سراج دارالملک مندیش بود ، و آنرا خول مانی می گشتند (۴) معرب آن سنجه است ، که بقول یاقوت از مشهور تر بن بلاد غور بود ، وی گوید :

«سنجه بکسر اوله بلد بغر شستان و هو الغور معروف عندهم (۵) هکذا ابن اثیر سنجه را از شهر های غور نوشته است ، (۶) که موقعیت اصلی مندیش و سنگه را نمی توان اکنون بصورت یقین تعیین کرد ، و یاقوت گوید : که سنجه و بیوار از شهر های غر جستان است ، و کسی

(۱) بده خزانه ، ص ۳۱ (۲) ترجمه حدودا لعالم ، ص ۳۴۳ - (۳) دیوان فرخی

طبع عبدالرسولی تهران ، ص ۱۹۴ (۴) به تعلیق (۴۲) رجوع شود (۵) مرصدا لاطلاع :

ص ۲۲۴ - ۲۲۵ (۶) الکامل ص ۷۵ ج ۱۱ -

بمن راجع بموقعیت آن بلاد اطلاعی نداد، و یکی از اهالی آنجا فقط این قدر گفت: که این هر دو شهر در بین کوهسار واقع است (۱)

(۲۷) والشتان

والشتان یا بالشتان از بلاد وقلاع معروف غور بود، که درین کتاب والشتان آمده و اکنون بالشتان بهمین نام موجود در بین حکومتی نیری قندهار و جنوب شرق غور افتاده است

در کتاب پتّه خزانه پشتو بحواله تاریخ سوری سابق الذکر نگاشته است: که پسر امیر پولاد سوری در حدود (۱۳۹ هـ) تمام قلاع غور را که از آن جمله بالشتان است بدست آورد.

شیخ کتّه مؤرخ دانشمند افغان که در حدود (۷۵۰ هـ) زندگانی داشت، کتاب تاریخ سوری را در بالشتان دیده بود (۴) و ازین برمی آید که در اوقات زندگانی این مورخ هنوز بالشتان معمور و مشهور بود. ولی بالشتان در کتب تاریخی و جغرافی (والشتان) ضبط گردیده، که ابدال (و=ب) همواره در اسمای اماکن مطرد و معمول است، مانند زاول = زابل و غیره.

بدانکه والشتان = بالشتان را بیهقی در ردیف بلاد غور بنام گوروالشت آورده (۳) و همین گوروالشت است، که در طبقات ناصری نیز دیده می شود، و در یکی از نسخ خطی آن که در پتسر سمرگ بود غوروالشت نوشته شده (۴) که بین تکینا بادومندیش غور واقع بود، و موقع کنونی بالشتان عینا باید همان غوروالشت باشد.

در تاریخ سیستان هم در ردیف زمین داور و بست، والشتان مذکور گردیده (۵) که بلاشبهت همین بالشتان است. و ابو الحسن علی بن زیند البیهقی معروف بابن فندق نیز والشتان را ناحیئی بی از بست می پندارد که مرکز آن دیهی بود سیوار نام (۶) و این همه اسناد تاریخی دلالت دارد، برین که والشتان = بالشتان از بلاد معروف غور بود، و منهای سراج هم والشتان را از غور شمرده، و به سفلی و علیا تقسیم می کند و گوید: که اهالی آنجا در عصر امیر سوری مسلمان نبودند.

(۱) جغرافیای خلافت شرقی ص ۴۱۶، (۲) بقعه خزانه ص ۲۹ - ۲۲۱ (۳) بیهقی ص ۷۶

(۴) حواشی داور تی بر ترجمه طبقات (۵) تاریخ سیستان ص ۲۰۶ - ۲۰۸

(۶) تاریخ بیهقی، ص ۳۴۷

اما باید این نام را بادالس = بالس = والشستان که بیهقی در ردیف مکران و قصدارو طور ان ضبط کرده (۱) و مقدسی بالش آورده (۲) و حدود العالم بالش نوشته (۳) و البیرونی در قانون مسعودی والصدیده ، بالش و والشستان (۴) و الیعقوبی نیز همچنین ضبط کرده (۵) مورد اشتباه نشود، زیرا والشستان = بالس = بالش در بلوچستان و سند موجوده واقع بود، که اکنون از سیوی تاسیون سند دران شامل است. و البیرونی هم در قانون مسعودی سیوای و مستنگ را که اکنون در بلوچستان داخل اند، و سیوان که در سند کنونی است، از بلاد والشستان می نویسد : در برخی از نسخ خطی طبقات عوض والشستان ، والیان نوشته شده و این هم سهو نویسندگان است و طوریکه در متن و حواشی طبقات می بینید والیان شهری بود علیحده، که وائین هم نوشته می شد.

(۲۸) جبال غور

منهاج سراج راسیات جبال غور را تفصیل داده و شرح خوبی دران باره نوشته است، این منطقه قراقرم نام آن از کلمه غر پشتو یعنی کوه ساخته شده عبارت از کوهساری است، که در قلب مملکت افغانستان افتاده، و از یک طرف به وادی هری رود، و از طرف دیگر به صحاری مجاری هیرمند پیوند دارد، و کوهسار شمالی آن به هندوکش میرسد و جبال شرقی آن هم به وادی های غزنه و مقر و مجاری ارغنداب و ترنگ می پیوندد.

پنج کوه معروفیکه منهاج سراج در غور شرح می دهد، می توان آنرا قرار ذیل با ما کن موجوده غور تطبیق کرد :

۱ - زارمرغ مندیج : بیشتر شرح دادم، که مندیج یکی از مشهور ترین بلاد و قلاع غور بود، و اکنون این نام در نزدهالی غور معمول و متداول نیست، اما زارمرغ را به همین نام می شناسند، و کوتل زارمرغ بین راه «تیوره» و «ساخر» واقع است که آثار عمرانات سابقه نیز در گرد و نواح آن بنظر میرسد راهیکه میان تیوره مرکز موجوده غور رسته، و خواجه چغت هرات می جوید است (۶۰) کیلومتر میرسد، و کوتل زارمرغ در اینجا است، بلندترین کوهها که درین حصه کاین است، اکنون

(۱) بیهقی ص ۲۹۴ (۲) احسن التقاسیم ص ۲۹۶ - (۳) حدود العالم ص ۶۴

(۴) قانون وصدیده ص ۲۹-۱۱۷-۱۲۲ (۵) کتاب البلدان، ص ۲۸۱-

بنام چهل ابدال یاد می شود ، که در شمال غربی تیوره افتاده ، و بقول جنرال فریه فرانسوی یکی از بلند ترین جبال روی زمین است ، و هولدچ ارتفاع آنرا (۱۴۷۰۰) فتمی نگارد (۱) اگر این تخمین صحت داشته باشد ، باید مندیش تاریخی هم در دامنه های این کوه و کوتل زار مرغ موجوده باشد ، که تا کنون هم مسکن سوریهاست .

۲- سرخ غر یعنی کوه سرخ : کسانیکه کوهسار غور را دیده اند می گویند : که اغلب جبال آن جارنگ سرخ و گلابی را داشته و از تیوره و دره یخن بطرف شمال نامجرای علیای فراهم رود ، این سرخی در رنگ زمین و تپه ها و کوهها بصورت واضح پدیدار است بنا بران املا ی «سرخ غر» را که مطابق با وضعیت طبقات الارضی کوهسار است ، از میانه املاهای بی معنی دیگر این نام برگزیدیم ، که راورتی هم درین مورد با ما همراه است .

اکنون بنام «ساخر» یا «ساغر» بطرف شمال غربی کوه چهل ابدال سابق الذکر یعنی در حاشیه شمال غربی مندیش کوهی واقع است ، چون نام اصلی آن در پشتو «سورغر» و در پارسی «سرخ غر» است ، بنا بران ممکن است . بسبب قدمت عهد و تداول زیاد این کلمه رنگ «ساغر» یا «ساخر» را بخود گرفته باشد ، زیرا اجتماع دو حرف حلقی «خ و غ» این کلمه را ثقیل ساخته ، و به اقتضای ناموس فطری در تلفظ آن بصورت «ساخر» سهولتی بعمل آمده است .

۳- کوه ورشک : این نام در برخی از نسخ اشک ، و در بعضی هم در اشک آمده ، ولی ظاهر آورشک صحیح خواهد بود ، که اکنون هم در مناطق سرد سیر غور متصل به هزاره جات در قطار سنگان و پسابند و یا مان (ورشک) موجود است ، خود منهاج سراج هم این کوه را در بلاد آمران میدانند ، که از مناطق جنوبی سردسیر غور است . (به تعلیق ۳۰ رجوع شود) اکنون کوه بسیار بزرگ این حدود را سنگان گویند ، که در قسمت شرقی غور متصل به (دای کندی) موجوده افتاده ، و در پای این کوه مزار محمد سنجانی مشهور است ، و می توان گفت که کوه ورشک که در برخی از نسخ خطی (اشک - در اشک) ضبط شده ، همین کوه باشد .

۴- کوه ورنی: که بقول منہاج سراج داور و والشت وقصر کجوران د رشعاب و اطراف اوست، داور همین زمین داور کنونی است، والشت یا والشتان را در تعلیق (۲۷) شرح دادم، و کجوران را هم اکنون کجران گویند که در شمال غربی زمین داور کنونی واقع و مربوط به غور است، پس موقعیت کوه ورنی را هم باید حوالی جنوبی غور تعیین کرد. با احتمال اقرب به یقین باید گفت: که (ورنی) صورت مصحف (زرنی) موجوده است که از طرف ناسخان کتاب تصحیف گردیده، زیرا (زرنی) اکنون در غور دهکده بزرگی است، که بجنوب تیوره افتاده و از راه (آنه) و (دورودی) ۶۰ کیلو متر از تیوره فاصله دارد، زرنی روی تپه‌ها افتاده و از شرق و جنوب و غرب آن کوهها احاطه کرده است. بطرف شرق آن کوه (پنج شاخ) و بطرف جنوب (کوه غک) و بطرف غرب کوه (غچه گک) واقع است، این نامها محلی و مخصوص باشندگان کنونی دهکده زرنی است، که این کوهسار با دره مژگان (مشکان تا ریخی) و بالشتان و زمین داور پیوستگی دارد، و جنوبی ترین حصص غور شمرده می شود، پس این سلسله جبالیکه (زرنی) کنونی در بین آن افتاده، و بلندترین حصص کوهسار غور شمرده می شود، و بقایای تعمیرات باستانی نیز در اطراف آن نمایان است، عبارت از کوه (ورنی) طبقات خواهد بود، که فقط (ز) به (و) تحریف شده است.

۵- کوه خیسا: رفعت این کوه از گفته های منہاج سراج پیدا می آید، و بقول یاقوت خیسا از بلاد سرحدی بین غزنه و هرات بود، که بیهقی نیز در حوادث (۴۱۱ه) و قتیکه سلطانه مسعود از هرات بر غور می تازد، منزل اولین را با شان و دو زمین را خیسا بقلم میدهد، و در جای دیگر آنرا در ردیف تولک می شمارد (۱) و اصطخری هم آنرا با فاصله دو روزه راه از هرات ذکر می کند (۲)

رفعت و حصانت و استحکام قلعت خیسا بین مورخان شهرت دارد، و در حدود (۶۰۰ه) مقرر حکمداری تاج الدین عثمان مرغنی سر سلسله آل کرت بود، و سیفی هر وی گوید: که قلعه خیسا در غایت محکمی و بلند است و دست هیچ متصرفی بدان نرسیده، و نخواهد رسید. و چنگیز خان اندر وقتیکه عزم تسخیر آن کرد، نقاشان مانعی دست را

برای تهیه نقش آن گماشت، حینیکه چهره کشا یان حاذق و نقش بندان ماهر مثال قلعه خیسار را بر کاغذی منقش کرده و پیش چنگیز خان آوردند، بدیده تعجب دید، و روی به امرای سپاه کرد و گفت:

مثل این جای و این مکان سدید

کس ندید است و کس نخواهد دید (۱)

قلعه تاریخی خیسار اکنون مانند سایر بلاد و قلاع مستحکم غور و ایران گردیده، لیسترینج در اراضی خلافت شرقی آنرا در نقشه تاریخی خویش در شرق هرات بعد از باشان قرار میدهد، که بین او به و هرات واقع میگردند.

این تخمین از قرار بیان جغرافیا نگران و مورخان بصحت اقرب بنظر می آید، و کوه خیسار هم باید در اینجا گمان باشد.

اما آنچه برخی از نویسندگان موقعیت کوه خیسار را در سلسله جبال سمت غربی زرنی کنونی در محل جهان قلعه تخمین کرده اند (۲) نزد نویسندگان سطور محل تامل است، زیرا درین صورت باید چندین منزل از هرات دور باشد، که با قول جغرافیون و مورخان سابقه نقیض می افتد، (۳) مخفی نماید که اکنون هم قیصار که مصحف همان خیسار است در سلسله جبال فیر و کوه علیا واقع است.

(۲۹) غرستان، غرجستان

غر جستان یا غر شستان یا غرستان ناحیتی بود، در شرق بادغیس که دریای مرغاب از آن کوهسار سر چشمه می گرفت، و عر بها آنرا غرج الشار نوشته اند، که حکمران آن کوهسار شارانام داشت، و مقدسی گوید: که غرج بزبان خودشان به معنی کوه است، که نام این ناحیت را غر جستان هم می نوشتند، یا قوت می نویسند: که اکثر غر شستان یا غرستان می گفتند، و پادشاه آنجا را در اوایل فتوحات عرب ملک الغرجه می نامیدند، و از شهرهای آن بشین و شرمین، سنجه و بیوار بود (۴) درین که اسم این کوهسار تاریخی خراسان مانند بسی از اسمای بلاد و اعلام از کلمه (غر)

(۱) اقتباس از نسخه خطی تاریخ سیفی هروی (۲) آریانا طبع کابل، ص ۸

شماره ۱۶ (۳) در تعیین موقعیت برخی از جبال غور درین مقاله از مجله آریانا شماره (۱۶)

با تعدیل بعضی از مواد استفاده کردم. (۴) اراضی خلافت شرقیه ص ۱۹۵-۱۶۶

پشتووا مثال آن ریشه گرفته شکی نیست، زیرا یا قوت تصریح می کند: که غرستان منسوب است به غرش که معنی آن موضع غرش یعنی کوهسار باشد، که بسمت غرب آن هرات، و بشرق آن غور، و مرو و رود بشمال آن افتاده، و غزنه بسمت جنوبی آن واقع است، و بقول البشاری نام آنجا غرج الشار باشد، که غرج بمعنی کوه و شار حکمدار آن است، پس همه این نام «جبال الملک» معنی می دهد و غرش را غرج هم گویند، که غر جستان بین غزنه و کابل و هراة و بلخ واقع است. و اهل خراسان اکنون آنرا غورگویند. بحتری گوید:

بالغرش او بالغور من رهطه اروم مجدساندتها الفروع (۱)
 بدانکه کلمه (غر) پشتو که بمعنی کوه است، از کلمات باستانی السنه آریائی است، که در کتاب اوستا حصه هوم یشت (گیری) آمده (۲) و هم درخوردده اوستا دیده می شود (۳) از فرهنگهای سنسکریت هم ظاهر می آید، که دران زبان گیر، گیری (Giri) بمعنی کوه بود (۴) خاورشناس معروفی بار تولد عقیده دارد، که کلمات غور، غرچه، غرج، غلج، همه از یک ریشه برآمده، و در آسیای وسطی در مورد اماکن و قبایل استعمال شده است (۵)

توما سچک گوید: که کلمه گر (Ger) یعنی کوه در پارسی قدیم با کتری بوده، و غرچه، نام سکنه آریائی ولایت کوهستانی سمت علمای آمو است (۶)

باین طور حروف اساسی کلمات غرش، و غرج، (غ = گ) و (ر) است، که غرو گرازان ساخته شده، و (ش = ج = چ) آخرین از حروف ملحقه ما بعدی آنست، که شاید در حین آمدن عربها با آخر آن چسبیده باشد. به عقیده نگارنده کلمه غرخه (کوهی) پشتو، و غلجه (قبیله معروف افغانی) و خلج و غرچه مردمان معروفی که بقول گایگر آلمانی از رود زرافشان تا پامیر سکنی داشتند (۷) همه به ماده (غر = گر) یعنی کوه نسبتی دارند، چه اغلب آنها مردمی کوهستانی و کوهسارنشین بوده اند.

(۱) معجم البلدان ج ۶ ص ۲۷۷ (۲) اوستا، جداول، یسنای دهم، و فرهنگ اوستا، ص ۲۷۲ (۳) خوردده اوستا، ص ۴۹۷ (۴) قاموس هندی و انگلیسی ص ۶۱۱ (۵) جغرافیا فیای تاریخی ایران، ص ۸۸، (۶) زبانهای پامیر - (۷) تمدن برانیمان خاوری، ص ۷۲،

بدانکه در نسخه خطی طبقات ناصری که نزد من بوده، و برای طبع آنرا اصل قرار داده ام، در تمام مواردیکه نام غرستان آمده، املاى آن (غرستان) است، حتی منهای سراج در طبقه (۴۳) ذکر و قایع اسلام این نام را در موردی غیر از غرستان معروف به مفهوم مطلق کوهستان نیز استعمال کرده و گوید: تا او را در حد و د جاب و قصیه کیکرب که غرستان و کوهپایه سمرقند است بگرفت... و ازین بدیدمی آید، که خود اهالی بومی خراسان و غرستان، ناحیت خود را (غرستان) می نامیدند، و غرستان و غرستان اصطلاح معرب این نام است، چون املاى غرستان به اصل کلمه (غر-گر) آریا ئی قدیم نزدیک تر بود، و در تمام نسخه خطی من هم در موارد مختلفه چنین نوشته شده بود، و لى سترینج نیز صورت (غرستان) را در املا هائی مضبوطه این نام آورده (۱) بنابراین در تمام کتاب همین املا را ترجیح دادم، و آنرا اقرب باصل و نزدیک بصواب میدانم. علاوه بر نسخ طبقات، در نسخه قلمی تاریخنامه هرات سیفی هروی که در نافی خراسان نزدیک به عصر منهای سراج نوشته شده نیز مکرراً عوض غرستان، غرستان دیده می شود (۲) و این هم دلیلی است که مردم خراسان آنجای را (غرستان) می گفتند، که جغرافیون عرب (غرستان) یا (غرستان) ساخته بودند.

امادر باره کلمه غرجه يك سند دیگری است که در تاریخ افضل کرمانی می نویسد: از انجا بغور و غرجه رفت، (۳) و این هم اصل کلمه را بخوبی نشان می دهد.

(۳۰) گزینو و تهرمان

تهرمان از بلاد معروف غور بود، که در عصر آل شنسب مشاهیر زیادی از انجا برخاسته و منهای سراج در موارد زیاد ازین شهر ذکر می نماید، بسال (۶۱۸ هـ) خود مؤلف از تهرمان بغور آمد، و چنانچه گذشت بلاد تهرمان را در اطراف و شعاب کوه ورشک قرار می دهد. حدود العالم تهرمان را بحدود رباط کروان از ناحیت خراسان ضبط کرده و گوید: که مهتر آنرا تهرمان قزنده خوانند (۴) در طبقات ناصری اسمای بسی از رجال

(۱) اراضی خلافت شرقی، ص ۴۱۵ (۲) رجوع شود به تاریخنامه سیفی هروی

طبع کلکته (۳) تاریخ افضل، ص ۱۰۳ طبع تهران (۴) حد دو العالم، ص ۵۹

معروف این شهر بنظر می آید مثلاً : ملك قطب الدين يوسف تمرانی ، ملك قطب الدين يوسف تمرانی ، ملك سيف الدين مسعود تمران ، ملك تاج الدين تمران ، ملك ناصر الدين تمرانی از ملوک و سلاطین معروف سلطان غیاث الدین محمد سام .

راجع بموقعیت جغرافی تمران همین قدر گفته می توانیم : که از عبارات منتهاج سراج (از تمران بطرف غور باز آمده شد) چنین برمی آید که تمران خطه یی بود ما سوی غور ، یعنی از حد ود غور دران وقت بیرون بود ، و در جای دیگر گوید : که این کاتب در شهورسنه ثمان عشر و ستمائه خدمت او (ملك ناصر الدين ابو بكر) را بولایت گزریو و تمران در یافت . و ازین عبارت هم میتوان فهمید ، که گزریو و تمران بهم نزدیک ، و اقلایک سوی غور بودند .

گزریو را اکنون گز و بکسره اول و فتحة دوم تلفظ می کنند ، و گزاب می نویسند ، و در تشکیلات موجوده به حکومتی روزگان شمالی قندهار مربوط ، و بغرب اجرستان (و جیرستان تاریخی) واقع است ، بنا بران گفته می توانیم ، که تمران هم طرف جنوب شرق غور ، و در جنوب غرب غزنه واقع بود ، و مساکن کنونی قبایل تیموری را که بطرف غرب غور و اطراف غربی افغانستان است نمی توان بطور قطع و یقین عبارت از تمران تاریخی شمرد ، چه تصریحات مؤرخین آن را بطرف شرقی غور اشارت می کند .

در تاریخ سیمنی هر وی نیز رجال تمران مذکورند ، مانند حسن بزرگ تمرانی (ص ۷۴) و غیره . در بهار سال ۱۳۳۶ نو یسنده این سطور را سفری به صفحات جنوبی غور افتاد ، و (گزریو) و (تمران) و (تمزان) و (کجران) را دیدم ، درین مناطق کوهستانی و دره های صعب المرور آثار و علایم ابنیه کهن تاکنون نمایان است .

(گزریو) در جنوب شرقی غور بین جبال شامخ بر دو کسار در یسای هیرمند افتاده و شهر کهنه آن تاکنون پدیدار است .

بطرف غرب گزریو یعنی در صفحات جنوبی غور ، و اراستان ، و تمران و کجران به یک سلسله مقارن مجرای دریای هیرمند واقع اند ، که جبال شامخ این مناطق را احاطه می کند ، همه این نقاط عبارت از کوهسار و دره های شاداب و پر جنگل و چشمه سار است ، و آثار بلا قدیمه و قلاع کهن در موارد متعدد بنظر می آید .

(۳۱) کاروه

این آله دفاعی قدیم جنگی که در بین مردم افغان مستعمل بود ، نام آن هم پشتواست ، که کاروه یا گروه ، (Karwah) نامیده میشود ، منهاج سراج نیز ازین آله دفاعی و کلمه پشتو نام برده ، و مستر راورتی گوید : که این آله قدیم در بین افغانان موجود بود ، و بدوره قبل از تفنگک تعلق دارد ، که برای حفظ از اصابت تیرها استعمال میشد . و آنرا طوری میساختند ، که پوست گاو یا گومیش را از گاه یا علف خشک پرمی کردند ، و در اثنای جنگ هر کس آنرا پیش روی خود گرفته و به جنگ اقدام می کرد ، تا از تیرهای طرف مقابل محفوظ باشد . در قرن (۱۵) این آله را یوسفزائی ها در جنگ های مردم دلازاك استعمال میکرده اند (۱)

افضل خان خٚک که یکی از مورخان افغان است ، در تاریخ معروف خویش که بزبان پشتو نوشته (حدود ۱۱۱۰ هـ) در شرح یکی از جنگها شرحی ازین آله می نویسد ، که ترجمه آن چنین است ، قوم آتمان خیل پوستهای گومیش ها را چنان پر کردند ، که در اوقات جنگ آنرا پیش روی خود گرفته می بردند ، و از آسیب تیر دشمنان محفوظ می ماندند (۲)

در نسخه لطایف الاخبار مؤلفه رشید خان معروف به بدیع تونی (رلد : ج افهرست ریوص ۲۶۴ و ج ۳ سبک شناسی بزمارص ۳۹۸) نیز ذکر از (کاروه) و کاروه های دکنی می آید ، که در حین محاصره قندهار (۱۰۶۴ هـ) عساکر هندی استعمال می کردند .

باین ترتیب آله کاروه در زمان قدیم بین افغانان مستعمل بود ، و این کلمه هم پشتو است . چون آله مذکور بعد از ایجاد تفنگک از بین رفته ، بنابراین استعمال نام آن هم در پشتو کمتر گردیده است .

(۳۲) باغ ارم زمینداور

منهاج سراج ذکر این باغ را با وسعت و نزاهت آن شرح داده ، که در دارالملک زمستانی سلطان غیاث الدین یعنی زمینداور ساخته شده بود ، در سال (۱۳۱۰ هـ) که نویسنده این سطر و به صفحات زمینداور و شواطی هلمند سفر کردم ، یکی از معمرین آنجا که از روزگار باستانی

(۱) ذیل ترجمه طبقات ج ۱ ص ۳۵۲ - و دکنی پشتو به انگلیسی تالیف راورتی

ص ۱۱۵۱ (۲) تاریخ مرصم انتخاب راورتی در گلشن روه ، ص ۲۱۹ -

حکایات شیرینی بیاد داشت، و داستانهای سلف را بارنگینی و دلچسپی می گفت، چنین بیان کرد، که درزمین داور باغ عظیمی وجود داشت، که آنرا «باغ ارم»، می گفتند، و راجع باین باغ درزمین داور داستا نها و اشعار و ترانها شهرت داشت.

این پیر مرد و قور که روزگار جوانی خود را در کوهسار زیبای زمینداور به پایان رسانیده بود، را جمع به اطلال و خرابه زارهای تاریخی آن نقاط داستا نها می گفت.

شبی که پیر مرد موصوف در بین جوانان دهکده، محسب العاده داستانهای روزگار پیشین را حکایت می کرد و با آواز مرعش اما اثرناک خویش اشعار و ترانه های کنار هلمند رامی سرود، و جوانان دهکده با شوق و وقع مخصوصی می شنیدند، راجع به «باغ ارم» شعری را به زبان پشتو گفت، که از اشعار تایمنی نام شاعر باستانی این خطه تاریخی است، من این شعر را از گفتار آن پیر مرد کهن سال یاد داشت کردم، که شاعر سلطان پیر روز کوه را دران می ستاید، و در یک بند آن شعری که به عروض مخصوص زبان پشتو سروده شده، «باغ ارم» زمین داور را نیز یاد میکنند که ترجمه آن چنین است:

«من در سرزمین «داور» ارم را دیدم - که بما نند جنت بوستان
خرمی بود، و در آبادی به فیر و ز کوه ما نند است و هر گل
زیبای آن خندان است، در اینجا آ بشارها خنیا گری می کنند
و آبهای روان سرودهای خوانند، هر کس را در اینجا بحیرت و بهمت -
در تماشای خداوند بستان می بینی» (۱)

ده سال ازین داستان گذشت، در سال (۱۳۲۰ش) چون بگابل رسیدم، درینجا نخستین بار نسخه مطبوع طبقات ناصری از نظرم گذشت، و شرح باغ ارم را درین کتاب خواندم - و سماع و یاد داشت ده سال پیشتر را بخاطر آوردم. چون بیاد داشت های سابقه رجوع شد، متن همان شعر پشتو، با شرح طبقات مطابق آمد، و داستان «باغ ارم» از گفته و نوشته منهاج سراج و ثوق کلی یافت. این است که درین جانیز سطرهای چند دران باره نگاشتم.

(۱) اصل شعر تما ماً بزبان پشتو در پشتا نه شماره، ج ۱ ص ۵۸ تالیف نویسنده

عاجز در کابل طبع شده (۱۳۲۰ هـ)

(۲۲) فتوحات سلطان غیاث الدین

راجع به تصحیح اسماء و معلومات جغرافی برخی از شهرها و بلاد، که در جمله فتوحات سلطان غیاث الدین ذکر رفته و اختلافی ضبط نسخ آنرا در ذیل صفحه نشان داده ام، شرح ذیل خواندنی است: هرات، و داور (زمینداور) فارس، تالقان، نیشاپور، لوهور (لاهور) مروالروء، نیمروز، سجستان، فوشنج (غربی هرات) زابل، غزنین، کابل، عراق، (ماورای خراسان طرف غرب) بلادی است، که اکنون هم اکثر آن مشهور است.

اما کالیون یا کالین یا کالیون شهری بود، در بادغیس و شمال هرات که در حواشی کتاب مکرراً شرح داده شد، و کالیور نسخه اصل سهو است، و این قلعه بعد از دوره غوریان در عصر آل کرت نیز شهرت زیاد داشت و سیفی هروی در تاریخ هرات بارها ذکر آنرا می نماید، و مشاهیر کالیون را می آورد، و گاهی آنرا مرادف حصار نرتو نیز شمرده است (ص ۸۱) که بحصار نریمان شهرت داشت، و روضه الصفا شرحی در آن باره میدهد.

فیوار که در یک نسخه بنوار، و در دیگری فروار نوشته شده، همان فیوار یا پیوار است، که در شمال هرات اندر قادس واقع بود، و در حواشی کتاب آمد، و یاقوت آنرا با سنجه (سنگه) بنام پیوار از شهرهای غرستان می شمارد (۱) شاید (فروار) یکی از نسخ (قزدار) باشد، که قرار ضبط جغرافیا نگاران (قصدار) از بلاد طوران (بلوچستان حالیه) بود، و اکنون خضدار است.

قلعه سیفروء درین کتاب مکرراً ذکر رفته، و سیف برد نسخه اصل سهو است، غزستان بلا شبهت غرستان یا غرستان است که شرح آن درین تعلیقات داده شد.

خرروان یا خزروان همان جرزوان یا گرزوان جوز جانان است، که در حواشی کتاب شرح دادم، نقطه (ج) تبدیل شده است، و این شهر در تاریخ هرات سیفی هروی نیز بصورت جرزوان و هرزوان و غیره بسیار می آید، و عبارت از گرزویان موجوده میمنه است.

اما جروم که در مط حروم است، جمیع جرم معرب گرم است، که گرمسیر را می گفتند، و اندرین تعلیقات جدا شرح دادم.

تکنا باد یا تکین آباد، که در مط یکناباد طبع شده، شهر معروفی بود در حدود قندهار موجوده که بیهقی و گر دیزی و غیر هم آنرا تکنا باد می نویسند، و اکنون اثری ازین شهر بمیان نیست. و تعیین موقعیت آن هم مشکل است، از خلال نوشته های منهاج سراج چنین پدید می آید، که تکنا باد در بلاد رخج واقع بود (طبقه ۱۷ ذکر امیر سوری) و رخج عبارت است از وادی های بین هیرمند و ارغنداب بطرف غرب قندهار موجوده، هم او در جای دیگری از همان مبحث تصریح می کند که جوش آب گرم نزدیک تکنا باد است، (طبقه ۱۷ ذکر علاء الدین حسین) این آب گرم را تاکنون مردم قندهار گرماب گویند، و طوریکه گفتیم در گوشه شمال غربی قندهار بمفاصله (۴۰) گروه بر کنار دریای هیرمند بعد از سا روان کلا (سروان تاریخی) مقابل زمین داور افتاده، و اگر تکنا باد در نزدیکیهای گرماب واقع بود، پس گفته می توانیم که این شهر تاریخی بین خا کر یز و دهرات و میوند و زمین داور افتاده بود، و این معنی را می توان از گفته منهاج سراج تایید کرد، زیرا در بد و مبحث مذکور گوید که سلطان بهرام شاه بالشکر غزنه بیلا د گرمسیر از رخج و تکنا باد روی بطرف زمین داور آورد، چون زمین داور در مقابل گرماب موجوده بر ساحل طرف مقابل هیرمند افتاده، بنا بران بیجا نیست که از تکنا باد روی بز زمین داور آورده باشد، درین جایهاست که بین سلاطین غور و غزنه حربی صعب روی داده بود.

بعد از طبقات ناصری یگانه اثری که از ان موقعیت تکنا باد را می توان تعیین کرد، همانا تاریخ هرات سیفی هر وی است، که بارها این شهر را ذکر می کند، وی افغانستان (اوغانستان) را با صلاح عصر خویش تا اواسط ناحیت بین مجاری هیرمند و ارغنداب می شمارد، و باین حساب تکنا باد داخل افغانستان نبود، و بطرف غرب مجرای ارغنداب افتاده بود (ص ۴۰۰-۴۰۷-۴۰۸-۴۲۷ تاریخ هرات) برخی از نویسندگان باین فکرند که تکنا باد در نزدیکی های قندهار کنونی واقع بود، و لی مطالعه دقیق این رأی را نمی پذیرد، چه بقرار تصریح سیفی قلعه قندهار

در همین اوقات حصنی بود جداگانه، که داستان فتح آن در ۶۸۰ هـ بدست یکی از آل کرت در همین کتاب مذکور افتاد (ص ۳۶۹)

سیفی در جای دیگر از کتاب خویش چنین گوید: که در سال (۶۵۳ هـ) ملک شمس الحق والدین حصار تیزی را که در آن افغانیان زیر حکم داری النمار نام بودند بعد از جنگ شدید بگرفت، و بعد از فتح آن جا کامیاب از افغانستان به تگنابا آمد، و ملک عزالدین تولک و مبارزا لدین محمد نهی را با سه هزار مرد به تگناباد بگذاشت و از آنجا بعد از بیست روز بقلعه محروسه خیسار متوجه شد (ص ۴۰۷)

ازین اشارت نیز می توان دریافت: که تگناباد خارج از حدود آن وقت افغانستان بعد از تیزی واقع بود. که موقعیت آن را در سطور فوق حدس زده توانستیم.

علاوه بر آن مبارک شاه فیخر مدبر در آداب الحرب والشجاعه که در حدود (۶۴۰ هـ) نوشته شده، نیز جنگ سلاطین غزنه و غور را از زبان یک شخص تگنابادی که خواجه علی نام داشت ذکر می نماید (ص ۵۶ اقتباسات کتاب مذکور طبع لاهور) وی گوید که به تگناباد با آب گرم میان خسرو شاه و علاء الدین غوری مصاف بود، و ازین اشارت نیز چنین برمی آید، که تگناباد به آب گرم نزدیک بود.

پنجده که در مط سجده آمده شهری بود در مرو، که اکنون هم به همین نام بر خط سرحدات شمالی هرات و مرو شوروی افتاده و نسبت بسابق ویران است، فاریاب شهری بود، در جوزجان که اکنون دولت آباد گوئیم (۱) و در تشکیلات موجوده مر بر طاست به ولایت میمنه افغانی. امامیمنند شهری بود در غرب قندهار و مجرای ارغنداب، که اکنون میوند گوئیم، خاندان معروف میمندیان دوره غزنویان از آنجا است، علاوه بر آن میمنه موجوده نیز از طرف مورخان و جغرافیایان و یسان گاهی (میمنند) بدال آخر ضبط شده، که در اینجا مقصد یکی از موضعین باشد. اغراق که در ترجمه راورتنی آمده، و عراق هم نسبت شده، صحیح آن اغراق است، که قبیله بی بود، و در حواشی کتاب شرح دادیم.

(۲۴) بر کوشک

کلمه کوشک بضمه اول و واو معدوله و سکون یافته سوم بمعنی قصر و بنای بلند و فوقانی است (۱) که در دوره بعد از اسلام این کلمه در پارسی زیاد بوده، و قصر احنف را که در مرو از طرف احنف بن قیس ساخته شده، عجم ها کوشک اخف می گفتند (۲) و قصوری را که در بین جبال بلند عمران میشد، کوشک می نامیدند، چنانچه منهاج سراج در احوال باشندگان جبال غور گوید: «کوشکی با کوشکی جنگ داشتی» این کلمه در بیهقی هم بنظر می آید، مثلاً در هرات از کوشک مبارک نام سی برد (۳) اما بر کوشک از قصور معروف دوره سلاطین غوری بود، که در نسخ قلمی طبقات ناصری بدو صورت بز کوشک بزای هوز، و در برخی از نسخ قلمی بر کوشک به رای قرشت ضبط شده، مخصوصاً در نسخه خطی که نگارنده دارم، در چندین جای بر کوشک نوشته شده، و هم در بقیه خزانه بر کوشک آمده (۴) چون بز کوشک معنی ندارد، باید بر کوشک صحیح باشد - چه (بر) به فتح اول در پشتو بمعنی بلند و بالاست، که همواره در مقابل (لر) که بمعنی پست و سفلی است در اسمای اماکن و قبایل آمده، مثلاً بر ارغنداب (ارغنداب علیا) بر کوشک (کوشک علیا) بر پشتون (پشتون علیا) و کلمه بر در پارسی سابقه هم بهمین معنی بود چنانچه در کتاب التفهیم البیرونی دیده می شود، و در تاریخ سیستان (ص ۴۰۴) هم برزره آمده، که بلوکی بود از دریاچه زره، وزره علیا معنی می دهد، پس بر کوشک که در طبقات ناصری مکرراً آمده، نیز بمعنی کوشک علیاست که این قصر بر کوهی بلند واقع بود، بنابراین آنرا (بر) یعنی بلند می گفتند، که در رفعت و بلندی نظیری نداشت، و از کاخهای مشهور شهر فیروز کوه بود، اما کلمه کوشک در دوره غزنویان و غوریان در مورد قصر خیلی مستعمل بود، و از بقایای این نامها اکنون (کوشک نخود) در (۳۵) میلی غرب قندهار بر جاده هرات افتاده و عبارت از فیروز قند تاریخی است که میمند تاریخی هم در نزدیکی آنست.

(۱) برهان قاطع: (۲) ابن خردادبه ص ۳۲-۲۰۹- اشکال العالم قلمی

(۳) بیهقی ص ۴۹ (۴) بقیه خزانه، ص ۳۱ -

(۳۵) مشهد سلطان معزالدین

د-میک، دهیک؟

نام این جای که مشهد و مقتل سلطان معزالدین است در نسخ طبقات ناصری باملاهای مختلف نوشته اند، در نسخه خطی من یکجادمیل، و در دیگر موارد (دمیک) است، در مط و راوورتی نیز چنین است، درین که مشهد این سلطان غیور (دمیک یا دهمیک) است، شککی نیست، و لی این جای کجا بود؟ سوالی است، که باید حل گردد و موقعیت جغرافیائی این جای تثبیت یابد:

از همه اولتر این واقعه را در تاریخ ابن اثیر مطالعه می کنیم، چون وی به عصر وقوع این فاجعه نزدیکتر است، و کتاب خود را در (۶۴۸ هـ) نوشته، بنابراین قولش نیز درین مورد نفعه تر خواهد بود، وی گوید «شب نخستین شعبان (۶۰۴ هـ) بود، که ابو المظفر محمد بن سام غوری پادشاه غزنه و خراسان از لاهور برمی گشت، و در وقت نماز خفتن بمنزل دمیک کشته گردید.... چون این حادثه واقع شد، بزرگان پیش مؤید الملک بن خوجا (خواجه) سیستان رفتند و در حفظ خزاین و امنیت کوشیدند، و محفله سلطانی را حرکت دادند، چون به فرشا بور (پشاور) رسیدند، خلافتی در بین آنها پیدا آمد، غوریان می خواستند که از مکرهان به غزنه بروند، تا پادشاه بامیان بهاءالدین سام برخیزد، و خزانه را تصرف کند، ولی تورکان میل داشتند تا از راه سوران بروند، تا به مقر حکمرانی تاجالدین الدز که مملوک شهابالدین بود نزدیک جویند. زیرا که وی در بین غزنه و لاهور در کرمان (غیر از کرمان مجاور فارس) حکم داری می کرد، باین وسیله خواستند، تا خزاین سلطان شور، بدست تاجالدین بازافتند، بعد از کشمکش زیاد از راه مکرهان روی بکرمان نهادند، و درین راه بسبب تاراج و حمله های (تیراهیه سکنه تیراهه موجوده) و او غانها محنت بزرگی را دیدند تا بکرمان پیش تاجالدین باز رسیدند.... (۱)

تاجالدین الدز (یلدوز) از بزرگترین غلامان شهابالدین بود، و نزد سلطان قربتی داشت و بعد از شهادت سلطان خواست، که بر غزنه

تصرف جوید ، بنا بران خزاین سلطانی را بدست آورد ، و محفّه شهاب الدین را بغز نه حرکت داد ، و در ترتیبی او را دفن کردند ، که سلطان در حیات خویش بپاداشته ، و دختر وی را هم در آنجا بخاک سپرده بودند ، این حوادث تا (۲۴) شعبان سال (۶۰۴ هـ) پایان یافت (۱)

این بود خلاص آنچه ابن اثیر (۳۶) سال بعد از شهادت سلطان شهاب الدین در الکامل خویش نوشته و درین مورد قول منهاج سراج نیز باوی مطابقت دارد ، زیرا منهاج سراج نیز اختلاف فریقین را با با ز آمدن بسوی کرمان ذکر می کند (۲)

مؤرخان و نویسندگان که بعد ازین راجع باین حادثه چیزی نوشته اند ، نام مقتل سلطان را بصور مختلف می نویسند ، مثلاً ابوالفدا گوید : در شب اول ماه شعبان قبل از نماز خفتن بعد از عودت لاهور بمنزل (دمبل) شهادت یافت (۳) میر خواند (متوفی ۶۰۳ هـ) گوید : که در منزل (دمبل) فدائیان اورا شهید کردند ، و عین دو بیت طبقات ناصری را هم نقل کرده (۴) غیاث الدین خوندمیر (متوفی ۹۴۱ هـ) نام این منزل را (دمنک) نوشته . و دو بیت مذکور را هم درینجمله آورد (۵)

محمد قاسم فرشته (رتھک) نوشته و داستان اختلاف فریقین و گرفتن راه کرمان و دفن محفّه سلطان را در حظیره دخترش در غز نه ، و دیگر وقایع را مانند ابن اثیر و طبقات عینا نقل می کند (۶) ولیم بیل انگلیس نویسنده مفتاح التواریخ (دهیک) نوشته و گوید . دیههی است از توابع غزنی بر کنا رنیلاب (۷) قاضی فقیر محمد ابن قاضی رضا (دیبک) ضبط کرده (۸) و غلام حسین گوید : که در دیههی از دهات غزنین شهید گشت (۹) و میر زانصر الله اصفهانی (رتھک) را بر ساحل راست آبسند تعیین می کند (۱۰) در تذکره بها دران اسلام ، (دهمیک متصل سوهاوه ضلع جهلم پنجاب) نوشته شده ، و دایرة المعارف اسلامی دمیک (Damyak) را بر ساحل دریای سند می داند (۱۱)

(۱) الکامل ، ج ۱۲ ، ص ۸۳ (۲) طبقه ۱۹ شرح حال سلطان علاء الدین محمد و طبقه

(۱۸) احوال جلال الدین بن سام ، (۳) المختصر فی اخیار البشر ، ج ۳ ، ص ۱۹۲

(۴) روضة الصفاء ج ۴ (۵) حبیب السیر ، ج ۲ ، ص ۱۵۶ (۶) فرشته ، مقالات دوم ص ۱۰۴-۱۰۵

(۷) مفتاح التواریخ (ص ۵۱-۵۲) (۸) مجمع التواریخ ص ۲۱۵ (۹) سیر المتأخرین ج ۱

ص ۱۰۵ (۱۰) داستان ترکستان هند ، ص ۲۳۲ (۱۱) انسکلو پیدی آف اسلام ج ۲ ، ص ۶۳

را ورتي گوید: که مورخان رادرين نام اختلاف زياد است، برخی گویند، که کمی بطرف غرب کناره جهلم واقع بود، و بعضی آنرا برکنار نیلاب میدانند، و جمعی گویند: که بعد از اندوس بر راه غزنه افتاده بود، ولی قول اول بصحت نزدیک تر است، بریگس در ترجمه فرشته نوشته: که در برخی از آثار منشور (رمهیک) است و (رهتک) نیز ضبط گردیده است (۱)

خلاصه: ضبط های مختلف این اسم چنین است: دمیل، دمیک، دمنک، دیک، رتهک، دهمیک، مهیک، دهیک، و از بین این ضبط ها همان (دمیک) را که در ابن اثیر و اغلب نسخ طبقات آمده، برگزید می توانیم چند سال پیشتر در مجله کابل را جمع باین موضوع مقالاتی نوشته گردید، که آرا مگامه و مقتل سلطان را (دهیک) پنداشتند، که این دهیک قریه ایست، در علاقه داری حصه اول اندر مر بوط حکومتی کلان غزنی، که اکنون در انجا لنگن خیل اندر به تعداد (۱۶۰) خانه زیست دارند و گنبدی و حظیره در انجا با فاصله (۶) کوه از غزنی واقع است و همین جای را مقتل و مزار سلطان انگاشتند (۲)

بعد از آن دوست عزیزم آقای گویا که از فضایی کابل است در (ص ۸۸۷-۸۹۴) همان جلد مجله کابل مقالات مفصلی رادرین موضوع سپرد قلم نمودند، که اقوال سابق الذکر مورخان را در آن نقل کردند، و گفتند: که مقتل سلطان (دهیک یا دهک) است، و در اثبات این مدعا مطالب ذیل را نیز زیادت کردند:

۱- ابن اثیر و منهاج سراج که معاصرین سلطان اند، محل شهادت را (دهک) غزنه نوشته اند، بنابراین اقوال دیگر از درجه اعتبار و اعتماد ساقط است.

۲- دهک در آن وقت از منازل معروف غزنه بود، چنانچه اصطخری در (ص ۲۴۹ طبع لیدن) می نویسد: از زبنون تا سر روزن (سر روضه حالیه که در ۲۷ کیلو متری غزنه واقع است بسوی ارگون) یک منزل است، و از سر روزن تا حروری که آبادی آنهاهم بسلطان منسوب است یک منزل است، و در بین این دو منزل یعنی سر روزن و حروری نهریست موسوم به نیشک

(۱) حاشیت صفحه (۴۸۲) ترجمه طبقات ج ۱ (۲) مجله کابل ص ۷۹۲ ج ۴ مقاله

(غا لبانهز سرده موجوده) و بالای آن پلی از آجر بسته اند، از حروری
 نادهك و رباط يك منزل است، از حدود دهك و رباط دشت شروع
 گردیده، بمنزلیکه موسوم به (شوراب) است منتهی می گردد.
 ابن حوقل و مقدسی نیز می نویسند: دهك منزلی است از منازل
 ما بین زرنج و بست که در حدود زابلستان است (ابن حوقل ص ۴۰۵
 مقدسی ص ۵۰)

۴ - این دهك همان دهکی است، که شاعر معروف مسعود سعد
 سلمان مدت هفت سال در یکی از قلاع محکم آن محبوس بود چنانچه گوید:
 هفت سالم بسود سوود دهك پس از آن سه سال قلعه نای
 پس از روی این همه مآخذ و تشریحاتیکه در بالا مذکور آمد، این
 نتیجه بدست می آید، که مشهد واقعی سلطان نامد اردر قریه دهك
 غزنی است، ولی مدفن وی در غزنی واقع است (۱)
 موجز نگارش دوست فاضلم آقای گویا این بود که نوشته آمد، ولی
 مرادین مورد فکر دیگری است که در سطور آینده شرح میدهم.

دهك موجوده (۶) گروهی غزنه را همان (دهك) مسعود سعد سلمان
 و ابن حوقل و مقدسی پنداشتند محل تأمل است، زیرا البیرونی که ساکن
 غزنه بوده و اکثر امکته و مقامات را بچشم خویش هم دیده است، در
 الصیدله گوید: که اسطوخودوس از لنجستان به غزنه آورده می شود
 که در بین پُرشاور و ارض هند در میان جبال افغانیه بطرف دهك واقع
 است (۴) و در جای دیگر همین کتاب می نویسد: زرنج اوراق خوشبوئی
 است، که از لنجستان بین دهك و پُرشور آورده می شود (۴)

پروفیسور زکی ولیدی توغان استاد تاریخ دارالفنون استانبول که
 انتخابات آثار البیرونی را تحشیه و طبع کرده، در حاشیت الصیدله گوید:
 که دهك عبارت از داککا (دکه) موجوده است، که بر سر حد افغانستان
 در راه پُشاور واقع است.

پس (دهك) غزنه را که در (۶) گروهی این شهر اکنون واقع است،
 نمی توان مقتل سلطان پنداشت، چه این سخن با قول ابن اثیر و مؤلف
 طبقات نقیض می افتد، باین معنی که سلطان در (دمیک) شهید گشت، بعد
 از آن محفله وی را از پُشاور و کوههای تیراه و مساکن اوغان به کرمان

آوردند، و از آنجا به غزنه. پس چه طور می توان قبول کرد، که (دهیک) موجوده غزنه همان دهک مسعود سعد سلمان باشد؟ چه اگر همین (دهیک) را مقتلش بدانیم، بردن محفۀ سلطان را باید از غزنه بطرف هند و سواحل آب سند قبول کنیم، زیرا کرمان و جبال تیراه و اوغانیه و باز هم کرمان محل حکمرانی تاج الدین بعد از همین دهیک بطرف شرق شمالی قاصی ناحیت های غزنه واقع است، و راه عبور و مرور از غزنه بلاهور هم باید همین راه سمت جنوبی موجوده و تهمل باشد، پس بلا شبهت و ریب بقول ابن اثیر و منهج سراج باید (دمیک) مشهد سلطان ماسواى (دهیک) کنونی غزنه و دهیک مسعود سعد سلمان و (دهک) البیرونی باشد.

علی ای صورت از روی تحقیقات تاریخی گفته می توانیم: که (دمیک) بقعه علیجده بود بر کنار دریای جهلم، که سلطان در آنجا کشتند، بعد از آن محفۀ او را از راه جبال تیراه بکرمان و از آنجا به غزنه آورده اند، و این سخن وقتی روشن تر خواهد گشت که تعلیق جداگانه مراد تعیین موقعیت کرمان بخوانید (ر: ۴۷)

مخفی نماند: که یک (دهک) دیگر، طوریکه ابن حوقل و مقدسی ذکر کرده اند، و موجز اقوال آنها در سابق نقل افتاد، بین زرنج و بست واقع و از قلاع زابلستان بود، که عین همین جای را اگر دیزی نیز در شرح جنگهای محمود با سیستانیان و خلف بن احمد در وقایع سال (۴۶۳ هـ) ذکر می کند، گوید: که سلطان از خلف پرسید که کجا خواهی تا فرستمت؟ خلف گفت بگوزگانان! او را آنجا فرستاد، و میرک امیر خلف بد هک بود (۱)

ولی همان دهکی که البیرونی ذکر کرده، و سماعانی نیز در انساب خویش آنرا در هند دانسته، سوای (دمیک) مشهد سلطان معزالدين خواهد بود. و شاید (دهک) مسعود سعد سلمان نیز موضعی باشد، که البیرونی و سماعانی نوشته اند، اما (دهک) گردیزی و مقدسی و ابن حوقل که بین بست و زرنج واقع بود، نمی توان با این دهک ثغور هند خلط گردد. طوریکه اکنون واضح است دمیک (بامالای هندی دهمیک) منزلی است متصل سوهاوه ضلع جهلم پنجاب (۴) که تا کنون هم به همین نام مسمی و مشهور است، و با وجود این تحقیق موردی با اقوال دیگر نیست.

(۱) ذین الاخبار: ص ۵۲ (۲) تذکره بها دران اسلام ص ۲۱۹ ج ۲

و نویسنده این سطور همین دهمیک را دیده ام ، و در اینجا تلی است که مردم تاکنون هم آنرا همان مشهد سلطان شناسند و زیارت کنند .

(۳۶) شل ، سیلی

در طبقه (۱۹) شرح حال سلطان معزالدين در يك جمله كلمه شل آمده ، که درمط (۹۱) بر سلطان اسلام سیلی زد (و دراصل (سیلی کشاد) نوشته شده ، و بعد از آن گوید (و بر بازو زخم محکم آمد) چون سیلی در زبان فارسی لطمه است ، که بدست اجرا می شود ، و بر بازو زخم محکم نمی آرد ، بنابراین آنرا به شلی کشاد ، تصحیح کردم ، زیرا شل و شلنگی در پشت و نیزه را گویند ، و این نیزه ها را در شلنگر غزنی می ساختند . و شلنگر ناحیت غزنی راهم تاکنون به همین نام (شل گر) می نامند ، که (گر) در پشت و از ادات ظرفیت است ، یعنی جای ساختن نیزه ، و نیزه ستان .

راور تی نیز این کلمه را (شل) خوانده ، و به نیزه کوتاه و زوبین ترجمه کرده و این لغت از زبان پشتو به فارسی رفته ، و مورد استعمال نویسندگان گردیده است ، چه در آن دوره شل افغانی بسبب تیزی و دلاوری استعمال کنندگان آن مشهور بوده ، و شعراء هم آنرا در بین سخنان خویش می آورده اند . فرخی راست .

بگونه شل افغانیان دو پره و تیز چو دسته دسته بهم تیرهای بی سوفا ر و ازین شعر فرخی بر می آید ، که شل افغانی شهر تی داشته ، و منسوب بوده باین قوم جنگجوی ، که تاکنون هم در زبان شان زنده و مستعمل است . و سپورت نیزه بازی سواره تاکنون در شلنگر غزنی مروج است و نیزه های دو پره در اینجا دیده می شود ، بهیچ گویید : تیر و شل و شمشیر در احمد نهادند (ص ۴۴۴)

(۳۷) کرمان

در تعلیق (۳۴) و در حواشی کتاب مکرراً نام این جای مذکور افتاد ، و دیدیم که در بین غزنه و مجرای سند واقع بود ، این ولایت در عصر سلطان معزالدين غوری از اقطاع یکی از بندگان وی تاج الدین یلدز بوده ، و در موقعی که سلطان مذکور در (دمیك) بین سند و جهلم شهادت یافت ، وزیر وی مؤید الملك محمد عبدالله سنجر ی (سجزی)

نعش سلطان را از دمیک بر راه جبال تیراه و اوغان بکرمان آورد ،
و از انجا بغزنه نقل داده شد (۱)

نام این شهر یا ناحیت در موقع تاخت و تاز مغل نیز ذکر میشود ،
مثلا در طبقه (۳۳) در حدیث نامزد کردن لشکرهای مغول بطرف
غور و غزنین و لهاور ، مؤلف کتاب گوید : که در سال (۶۳۶ هـ)
نوینان مغل بر ملک سیف الدین حسن قرلغ زدند . و او منهزم از کرمان
و غزنین و بنیان (که شرح این موقع در تعلیقای علی-حمده داده شده)
به بلاد ملتان آمد ، ازین اشارات مؤلف میتوان دریافت ، که کرمان
ناحیتی بود ، بین غزانه و هند .

ابن اثیر نیز در حوادث (۶۰۴ هـ) ذکری ازین ناحیت می کند .
و گوید : که تیراهیان (سکنه تیراه موجوده) بر شهاب الدین غوری
خروج کردند ، و برای تاراج به حدود سوران و مکران برآمدند ، و
نائب تاج الدین الدز ، مملوک سلطان به ناحیت (خایجی) بآنها مصاف
داد ، و فتنه تیراهیان از ازمنه قدیم تا کنون شعله ور است ، و اهل
فرشا بور (پشاور) که مجاور آن ولایت اند ، از عصر سبکتگین از دست
تیراهیان آزارها دیده اند ، و جفاها کشیده ، و در آخر عصر شهاب الدین
برخی ازین مردم باسلام مشرف شده اند (۲)

بعد ازین ابن اثیر در بیان شهادت سلطان موصوف (چنانچه پیشتر
هم اشارت رفت) گوید : که محفئه سلطان شهید را از (دمیک) براه
سوران نه بردند ، بلکه از راه مکرهان به کرمان (که ما سوای کرمان
مجاور فارس است) آوردند ، و در انجا تاج الدین یلمدز مملوک بزرگ
سلطان حکم داری داشت (۳)

از شرحیکه ابن اثیر نوشته چنین برمی آید ، که سوران و مکرهان
و کرمان بعد از جبال تیراه در نزدیکی یک دیسگر واقع بودند ، و
بعد از ان که تاج الدین سابق الذکر بر خزاین شاهی و غزانه تصرف
جست ، قشون صاحب بامیان (که از دودمان شنسبانی بود) اقطاع ویرا

(۱) تعلیق ۲۴ و طبقه ۱۸-۱۹ کتاب دیده شود . هرچند در نسخ طبقات وزیر
داسنجری نوشته اند ، ولی چون مشارالیه از سجستان بود ، سجزی درست باشد
نه سنجری (۲) الکامل ، ج ۱۲ ص ۸۲ (۳) الکامل ج ۱۲ ص ۸۳

که کرمان و سوران باشد غارت کردند (۱) از بیان منهاج سراج و ابن اثیر باین نتیجه میرسیم ، که کرمان در ماورای سمت جنوبی موجوده کابل بطرف شرق آن ولایت بعد از سرزمینی که اکنون اقوام جاجی و منگل در آن ساکنند ، واقع بود . و تمام وادی کرم و دامنه های جنوبی سپین غر را تا مجرای دریای سند در بر می گرفت .

سأسوف علیه مستر راورتسی که غالباً این حدود را دیده بود ، شرح مستوفائی درین باره نوشته و کرمان را که اکنون به فتحه اول (۲) منقلبه پشتو گفته می شود ، تعیین موقع می کند ، چون شرح مذکور مفید بنظر آمد ، در پایان این مبحث آورده شده :

«سرزمینیکه اقطاع تاج الدین ایلمدز بشمار میرفت عبارت است ، از دره ها و وادیهاییکه بدو طرف آن کوهها و دریاهاست ، که از جنوب سپین غر (کوه سپید) آغاز گردیده ، و بسوی جنوب غرب تا ناحیت های جنوبی دره گو مل به درازا می کشد ، و بطرف غرب تا سلسله کوهسارگردیز میرسد ، و شرقاً به مجرای دریای سند (سند ساگر) متصل می گردد . حصه بزرگ این ناحیت از دریای کرمه آبیاری می شود ، که ناحیت بالای آن دره کرمه و پایمان آن را در محاذات آب سند بنون و مروت گویند .

دره کرمه چهل کروز طول دارد ، و دره شلو زان (قرار ضبط وقایع نیموری شنوزان) بطول هفت کروزه از دامنه های سپین غر تا وادی پیوار افتاده ، و اقوام توری افغان بابرخی از اقوام جت در آن سکنی بند یرند ، کرمان عبارت از درهای کوه چکسی است ، که آبهای آن بشلو زان و دریای کرمه می افتد ، و من وجود شهری را درین دره در نوشته های یکی از مؤلفین ندیده و نیافته ام .

دره بزرگ دیگر این ناحیه ایر یاب (ایریوب ، قرارنوشته حیات افغانی) است ، که در طول دوازده کروزه ، بسوی جنوب غربی از سپین عر جدامی شود ، و کوهسار آن دارای میوه های خوبی است . و نهری در شرق بغزن که قصبه مرکزی جاجی است ، بیرون ازین دره جاری است ، که بآب کرم می افتد .

دره دیگر که پیوار نام دارد ، نیز دارای دریائی است ، که در اقصای

جنوب بدینگر آ بهامتجد می گردد ، وقرای معروف این وادی اکنون عبارت است از استیا ، پیوار ، بلوت ، زومشت ، سید ، او جی خیل بلند خیل ، ایریاب ، بغزن ، وغیره .

آبهای دره های دیگر که بجنوب کرمانه واقع است ، مانند خوست ، دوق ، میدان ، و بکر خیل نیز به دریای کرمانه منتهی گردیده ، و دران آب می افتد (۱)

بدین تفصیل گویا نام تاریخی این دره ها و ناحیت های جنوبی سپین غر (کرمان) بوده و اکنون دریک دره کوچک تر محصور گردیده ، و مد تاریخی خود را از دست داده است ، و شاید دران اوقات تمام این وادیهای سرسبز به (کرمان) مربوط بوده است ، که شمالا به سلسله جبال سپین غر و تیراه ، و غربا به وادیهای گردیز و غزنه و شرقا بکنار آب سنده ، و جنوبا به کوه سلیمان (کسی غر) محدود باشد .

اماسوران که در الکامل ابن اثیر ذکر رفته ، چنان بنظر می آید ، که سرزمینی بوده ، بنام قوم سورانی ، و در قرب و جوار همین کرمان واقع بود ، زیرا اکنون نیز قومی بنام سورانی در همین ناحیت سکنی دارد ، که بشر اشرح کتب انساب از نسل کرلان (کران) معروف است ، و سورانی ولد شاه فرید شتیک مورث اعلا ی این طایفه شمرده می شود ، که از دریای کرم تا مناطق شمالی تهل ، تمام اراضی به همین سورانی ها تعلق داشته ، و خوازک که طایفه یی ازین سورانی است ، در جنوب کرم تا تپه داؤد شاه و مممش خیل و آمدنی سکنی گرفته اند ، و جایهای معروف مناطق سورانی عبارت است از تپه مند اخیل ، تپه کهوتی ، تپه ولادین ، تپه دلا خیل . که همه این طوایف را بنو چی (یعنی سکنه بنون) گویند (۲)

اکنون که شرح سوران و کرمان فی الجملة معلوم گشت ، اقوال ذیل ابن اثیر را هم میتوان از روی آن خوبتر تطبیق کرد ، وی گوید : مدینه کرمان و هی مدینه بین غزنه و الهند و سکا نها قوم يقال لهم ابغان (افغان) و نیست هذه بالولاية المعروفة بکرمان (۳) در ذرغیث الدین غوری گوید : و افاض العدل و سار من غزنه

(۱) ذیل ص ۴۹۸ ترجمه تعلیقات ناصری ، ج ۱ (۲) حیات افغانی . ص ۴۹۳

(۳) الکامل - ج ۱۱ - ص ۶۲

الی کرمان و شنوران فملکهاثم تعدی الی ماء السند فمنعه من العبور
فرجع عنه ، و قصد فرشا بور (پشاور) فملکهاو یلیها من جبال الهند
واعمال الابغان (۱)

اگر چه در نسخه مطبوع ابن اثیر که در بسی از موارد سقط ها و سهو های
طبع دارد ، و در مصر چاپ شده (شنوران) برای قرشت است ، ولی
اصلا همین شلوزان یا شنوزان موجوده است ، که در بالا شرح
داده شد . قرار یکه از مردم بو می وادی کرم معلومات شد سه دره
معروف کنونی آن وادی قرار ذیلند : اول زیران ، دوم شلوزان به
فتحه اول و ضمه دوم ، سوم کرمان به فتحین .

(۲۸) کتاب محرف بنام منهاج سراج

طور یکه در ذیل آغاز طبقه (۴۴) شرح دادم ، تقریباً (۵۰) سال
پیشتر کتابی در مطبع سنگی بمبئی در (۸۸) صفحه قبل سکپ بخط
نستعلیق بر کاغذ زرد رنگ چاپ شده ، که بر صفحه اول نام آن
«سیاسة الامصار فی تجربه الاعصار» با شرحی نوشته اند ، که در ذیل
آغاز طبقه (۴۴) نگاشته ام .

این کتاب با کمی تحریفات که از طرف طابع دران روی داده ،
طبقه (۴۴) طبقات ناصری منهاج سراج است ، که طابع آنرا بنام فوق
چاپ کرده ، و مؤلف آن را هم منهاج سراج نامیده است .

چنین بنظر می آید ، که میرزا محمد ملک الکتاب که ناشر برخی از
کتاب تاریخی و دینی است ، و تقریباً پنجاه سال پیش در بندر بمبئی
بکار نشر کتب فارسی و عربی می پرداخت ، و در اوایل ورود مطابع سنگی
به هند چاپخانه و ماشین داشت ، از روی جزو آخر طبقه (۴۴) نسخه
مطبوع انجمن آسیائی بنگال ، یا کدام نسخه خطی ، همین طبقه (۴۴)
را جهلاً یا عمدتاً برای گرمی بازار تجارت خویش بنام سابق الذکر
طبع و نشر کرده است .

میرزا محمد یا اعوان و انصاروی در نسخه اصل تحریفاتی را ارادتاً
وارد داشته اند ، و در برخی از مباحث جملاتی را حذف ، و از طرف خود
آن را تحریف و تبدیل کرده اند ، که این کار ناروای آنها در عالم دانش

ستوده نیست ، و برخلاف امانت کاری علمی و ادبی است ، که من در ذیل صفحات طبقه (۲۴) به همه آن تحریفات اشارت کردم .

طابع کتاب يك اسم مجهولی را هم برای آن تراشیده ، که به نام تاریخ وصاف تالیف و صاف الحضرة عبدالله بن فضل الله شیرازی (متوفی بعد از ۷۲۸ هـ) شبیه تراست ، زیرا وصاف الحضرة کتاب خویش را که در حقیقت ذیل جهان کشای ج-وینسی است بنام « تجزیة الامصار و تجزیة الاعصار » بین ۶۹۰-۷۲۸ هـ تالیف کرده است ، پس ناشر این کتاب میرزا محمد ، نیز نام کتاب وصاف الحضرة را مسخ کرده ، بر طبقه (۲۴) طبقات ناصری بنام منهاج سراج گذاشته است .

در اول کتاب مقدمه ای از طرف ناشر بنام مؤلف اصلی اضافه شده ، که انشای آن با انشای سلیمس و روان منهاج سراج فرق بارزی دارد ، و بانشای محدث و غیر لذیذ پنجاه سال بیشتر می ماند ، که در سطور ذیل عینا نقل میشود : « برار باب خرد و دانش و اصحاب ذکا و بینش مخفی و مستور نخواهد بود ، که بمقاد ان الله رؤف بالعباد ، در هر عهده از عهود زمان با اقتضای حکمت سبحانه بمصدوقه توتی الملک من تشاء و آهز من تشاء ، ذی شوکتی را در عرصه جهان مبسوط الیدنا فذا فرمان سازد ، که به تکفل احوال عباد پرداخته ، جراحات صدور ستم دیدگان دهر بمراسم رفت و مر حمتش التیام پذیرد ، و خفقان قلوب غم رسیدگان روزگار بمفرح دلکشای التفات و معدلتش باصلاح آید ، تاهنگامیکه بمصداق ان الله لا یغیر بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم از استیلا ی غرور اشتداد حرص و از قانون بی اعتدالی و ناسازی سازو باب تعدی و بیحالی بر چهره عجز و مساکین باز ، حر کاتش از نظم طبیعی خروج و زبانه آه آتشبار داد خواهان از دست بیدادش بز بانا عروج (۹) بیت :

چو خواهد خدا سرنگونت کند بکردار بدر هنموننت کند

مصد و قه

لطف حق با تو مدد اراها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند

سمت ظهور و برزور یافته ، نایرة غضب قهاری شعله ور خرمن سوزهر خشک و تر گردیده ، بمنطوقه و تنزع الملک ممن تشاء و تذلل من تشاء کوکب بختش را در معارج اوج رفعت و عزت بمدارج حضیض خواری و مذلت رسانیده ، سرپرستی و تکفل احوال عباد را بکف کفایت دیگری محول

و مر جوع فر ما ید قطعه

باشند فی المثل گله گوسفند خلق کان را خدای صاحب و والی شبان بود صاحب بجای او دگری را شبان کند چون بنگرد که بر گله نامهربان بود چنانچه ما صدق این مقال چون اراده ازلی متعلق بآن شده بود ، که صفت جلالی ظهور یابد ، و چندین تومان خلائق در هر بلده از بلاد ممالک ترک از کفر و اسلام کشته گردند ، نوبت جهانبانی را نامزد چنگیز خان و فرزندان او گردانید ، و در اندک زمان از اقصی بلاد چین تا مصر و از کنار دریای سند و ظاهر هند تا باطن روم و بلغار و قرم مشتمل بر با لاختای و قرقر و سلنکای و تنکوت و قرا قرم و الغور و ترکستان و فرغانه ، و ماوراءالنهر و خوارزم و خراسان و غور و غر جستان و غزنین و کابل و زابل و سیستان و کرمان و فارس و قهستان و عراقین و دیار بکر و موصل و میا فارقین و حلب و شام و اس و روس و تاکلار و باشقر متصل بخاک فر نسی که طولاً و عرضاً زیاده از پنجهزار فرسنگ است ، در مدت پنجاه سال بلکه کمتر مستخر آنها گردید ، نظر بر خواهش دوستان این غبار قدوم راه روان طریق حکایت طرازی و مرحله پیما یان وادی عبارت پردازی ، منهاج سراج جوزجانی بذکر مجملی از وقایع اموری که از اول خروج آن طایفه تا انقراض دولت آنها آنچه بمشاهده و آنچه با علام مخبران صادق معلوم کرده مبادرت نماید ، تا یادگیری بماند ، قبل از بیان اصل مطلب فصلی در بیان احادیث که در خروج آن طایفه موعوده وارد شده است بتحریر میآید . به توفیق الله تعالی - بدانکه ثقات ... الخ .

این بود عین مقدمه‌یی که ناشر و طابع کتاب بنام منهاج سراج بانشای مغلط و ناپسندیده خویش جعل کرده ، و در اول طبقه (۴۳) طبقات ناصری به چاپ رسانیده است ، که خوانندگان محترم از عبارات پر تکلف و انشای مغلط آن نسبت به انشای چون آب روان منهاج سراج ، به جعل این مقدمه‌یی می برند . علمی‌ای حال میرزا محمد ملک‌الکتاب این کار نا روا در عالم دانش مرتکب شده ، و برخلاف امانت‌داری علمی و ادبی اقدام ورزیده است .

(۲۹) اسمائیکه به کلمه خر آغاز می شود

در طبقات ناصری و دیگر کتبی که ذکر و قایع سلطنت غوریان و اوایل خروج مغل آمده، باسمای زیادی برمی خوریم، که در اول آن نامها کلمه «خر» موجود است، مانند خر میل، خر نک، خرزور، خرجم، خر پوست، و غیره، که نامهای مشاهیر رجال حربی و اداری و درباری این دوره است، و طوری که خوانندگان محترم در متن کتاب طبقات می خوانند، معروف ترین رجال دربار غوریان باین گونه نامها مسمی بوده اند.

ابن اثیر نیز در حوادث زمان غوریان ابن خرمیل را مکرراً نام می برد که مدتها بر هراة حکمدا ری کرد، و بسال (۶۰۴ هـ) در حین در بندان آن شهر کشته گردید (۱) کذلک خرجم طبقات ناصری را خر جوم می نویسد که نامش زنگی خر جوم بود، و از مشاهیر رجال دوره غوریان است (۲) کذلک در همین اوقات محمد بن علی خر پوست در غزنه حکمرانی داشت و چون سلطان محمد خوارزم شاه از قشون چنگیز خان بهزیمت رفت یمین ملک مقطع هراة از راه گرم سیر در غزنه پیش وی آمد (۳) همچنان ابن اثیر، نام سپه سالار خروش غوری، و خر نک غوری را که معاصران سلطان شهاب اند، در حوادث آن دوره برده است (۴)، که هر یک ازینها در وقایع مهمه دستی داشت و در هرات و غور و غیره معروف بودند.

مستر راورتی نیز به وحدت رنگ و آهنگ این اسما، ملتفت شده و گوید: در اول اکثر اسمای ملکان و مشاهیر غور کلمه خر Ass می آید، که خرجم بمعنی (Ass Energy) و خرزور بمعنی Ass Power و خر پوست بمعنی Ass skinned و خر نک یا خرنگ بمعنی Ass palate or lipped است کسانیکه در تاریخ باختر مطالعه دارند، می فهمند، که در ادوار باستانی قبل الاسلام انتساب باسپ داب مردم باختر بوده، در آخر اغلب اسمای باستانی که در اوستا و دیگر کتب تاریخی آمده کلمه (اسپه) موجود می باشد، همانند لهر اسپه، گشت اسپه زریسپد و غیره، شاید که بعدها این انتساب به (خر) تبدیل

(۱) الکامل، ج ۱۲ ص ۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸ (۲) الکامل، ج ۱۲ ص ۸۷

(۳) جهانکشی جوینی ج ۲ ص ۱۲۰ (۴) الکامل، ج ۱۱ ص ۶۳-۶۴ (۵) ذیل

ترجمه طبقات، ج ۲ ص ۹۸۶

گردیده و داب عمومی مردم شده باشد، که در نامهای اکثر رجال معروف و تاریخی غور بنظر می آید، و ناگفته نماند، که این گونه اسما و اعلام تاریخی در اقوام پشتون که سوریان غور یکی از قبایل آنهاست، نیز دیده میشود. مثلاً خورشون یکی از اجداد معروف افغان است، و قوم (خروتی) تا کنون به همین نام معروف است که شعبه ایست از غلجیان بین قند هار و غز نه ازین مطا لعه تاریخی باین نتیجه میرسیم، که انتساب به حیوانات مانند گاو و اسب و خر و غیره در ادوار گذشته مکرر و عیب نبوده، و انسانها در نامهای خود اسمای آن حیوانات را استخدام می کردند، و با استقرار مبادی دینات اسلامی این داب تاریخی تغییر کرده، و اسمای عربی رواج یافته است.

ناگفته نماند: که شاید این (خر) تصحیفی باشد از کلمه (غر) بمعنی کوه که در اوستا و سنسکریت هم گرو گیری بوده و بعد از آن در کلمات (غور، غرج، غلجی) ریشه آن دخیل بود، و در کلمه خلیج = غلیج = غرج هم (غ به خ) تبدیل شده بود. مخفی نماند که کلمه حر در اوایل برخی کلمات فارسی برای افاده معنی بزرگی نیز می آمده مانند خرچنگ، خرمن، خرگاه، خربط، خر مهره، خرلنگ، خرپشته و امثال آن (برهان ۷۴۱) و بعید نیست که درین اسماء هم موید همین معنی بزرگی باشد.

(۴۰) گیری، گبری، گبری

نام اینجا در طبقات ناصری در دو مورد مذکور افتاده، اول در آخر شرح حال سلطان مسعود که این پادشاه را بدینجا مجبوس فرستادند و مشهد وی هم همین حصار است دوم وقتی که قشون چنگیز قوای اغراق را تا حصار و کوهپایه (کیزی) تعقیب می کند، ذکر این حصار در مبحث حدیث ولایت خراسان و وقایع آن در کت دوم واقع می شود. و از موارد ذکر این حصار همین قدر می توان دریافت، که این حصار در ماورای اترک و دریای سند در جایی واقع بود، که آغاز حدود پنجاب و ثغور صوبه موجوده پشاور باشد؛ ضبط این نام در کتب تاریخ بصورت مختلف آمده، بیهقی در او خراحوال سلطان مسعود و پایان جلد مشکوف تاریخ مسعودی گوید: «پیش از آن بمدتی وی (سلطان مسعود) را بقلعه گیری بکشته بودند.» (ص ۴۸۱ نسخه خطی من) در نسخ خطی بیهقی این نام

گیری گیری - گیری نوشته شده که ابن اثیر (ص ۴۰۴ ج ۹) آنرا
 کیکی نوشته و گردیزی (ص ۸۷ - ۸۸) قلعه کسری ضبط می کند
 در بین این اقوال بر ضبط ابن اثیر اعتمادی نتوان کرد؛ چه این هورخ دور
 ازین محیط بوده، و علاوه بر آن نسخ خطی تاریخ وی را ندیده ایم،
 تا ضبط صحیح این نام را از آن بر آوریم، ولی ضبط گردیزی
 مورد دقت واقع می گردد، زیرا که وی زادۀ همین مرز و بوم
 بود، و به عصر مسعود هم نزدیک تر، و در غزنه می زیست. در دو نسخه خطی
 زین الاخبار که مرحوم محمد قزوینی آن را در کیمبرج وا کشفورد
 انگلستان بدست آورده، و یک حصه کوچک کتاب را از روی آن
 طبع کرده اند این نام کسری آمده، و می نویسند: که سلطان مسعود را
 کو تو ال کسری بگشت (ص ۸۸) اما طابع و ناشر این حصه کتاب
 ملتفت صحت این نام نشده و نسخه بدلئی نیز ندارد، و ازین پدید می آید
 که در هر دو نسخه گردیزی چنین بوده که ظاهراً تصحیف کتابت است
 در نسخ طبقات ناصری نیز ضبط این نام بصور مختلف بوده،
 در مط و مکی گیری و کبری هر دو آمده، و در نسخ خطی طابعین مطهر دو
 صورت آن نقل افتاده است. در نسخه اصل من نیز بصورتی نبشته شده
 که آنرا بهر دو طور می توان خواند، یعنی نقطه پائین یک یاد و بنظره می آید
 مأسوف علیه میجر راورتی آنرا از نسخ خطی خویش گیری. گیری
 گیری آورده و گوید: که در نسخ معتمد علیهای قدیمه گیری، گیری است
 و بنام گبر شهری هم در باجور واقع بود و گبر کوت را امپرا طور مغل
 از میسر حیدر گیری گرفته بود، اگر این قول را ورتی مستند باشد باید
 صحیح آن گیری باشد که راورتی هم آنرا برگزیده است. مورخین
 دیگر مانند میرخواند و فرشته هم گیری یا کبری آورده اند، ولی اگر
 این قلعه را بقول راورتی در باجور بدانیم باید باین طرف اتک باشد،
 حال آنکه برخی از مورخین بعد از عبور بر سند ذکر حبس سلطان رادر
 آن حصار آورده اند، و باینطور باید حصارا ندر ماورای اتک واقع
 باشد. ابوالفضل در آئین اکبری (ج ۴ ص ۱۵۹) جائی را بنام گهری
 بر کنار بهت در قطار هزاره و غیره می آورد، که به دو آبه چوننت صوبه
 لاهور ارتباط داشت، و همین دو آبه را اکنون چیچ گویند، که بین
 جیلم و سنده واقع است، و بعقیده من باید گیری یا گیری مورخین
 همین گهری ابوالفضل باشد، که اکنون هم بنام گری حبیب الله
 و گری نجیب و غیره شهرت دارد (برای تکمیل این مبحث رک: ۷۶)

(۴۱) غرجه و مرغزی

طوری که در متن کتاب آمده امیر غرجه در قلعه اشیار ، امیر محمد مرغزی نام داشت ، شرح غرچ و غرجه را در تعلیق ۴۹ خواندید ، اشیار هم جمع شار خواهد بود ، که پادشاه غرجه و غرجستان را به همین نام میخواندند ، و در شرح کلمه غرجستان مذکور افتاد ، امام مرغزی منسوب باشد به مرو خراسان که در پهلوی مروزی و در زبان دری مرغزی بوده است (۱) .

و یکی از مشاهیر اینجا ابو یزید مرغزی از فضایل طبقه عرفاست ، که با شیخ الاسلام خواجه عبدالله هروی معا صر بود ، و وی ابو یزید مرغزی را از فوقهای خراسان می شمارد ، مولوی گوید :

گرچه با هم مرغزی و رازیند لیک با هم در شریک بازیند (۲)
سنایی نیز مرغزی را آورده : ا بلهی مرغزی بشهر هری + سوی
بازار بزد لاشه خری . چون مرغز بروزن کر گس دیهی دریک فر سنگی
جنوب هرات برسوا حل شما لی هریرود تا کنون موجود است ، احتمال
دارد منسوب باینجا باشد ، که ابو یزید مرغزی فقیه و عارف خراسان
از اینجا بود (طبقات الصوفیه ۴۰۹ / ۶۵۸)

(۴۲) خول مانی

در تعلیمات گذشته و متن کتاب خواندید : که قلعه سنگه یا سنجه از معروفترین قلاع غور بود ، که بقول منهاج سراج آنرا خول مانی گفتندی ، و این نام هم مانند اکثر نامهای بلاد و اماکن غور که در سابق بآن اشارت کردم پشتو است ، چه باستناد اغلب روایات مؤثق ، زبان غوریان نخستین پشتو بود ، و این مقصد از کتاب پژه خزان که بسال (۱۴۴۴ ش) در کابل طبع و نشر کردم بخوبی آشکارا میگردد .

کلمه خول بروزن شور بمعنی خود و کلاه آهنینی است ، که در جنگ بر سر گذارند ، و مانپی بنون غنه دار پشتو قصر و کاخ را گویند ، پس خول مانی قصری را گویند که بشکل خود و کلاه آهنین باشد ، و شاید این کاخ شاهی را به همین شکل ساخته بودند ، و یا قصری بود ، که تاج شاهی را در آن می گذاشتند و آنرا خول مانی یعنی قصر تاج میگفته اند .

(۱) سبک شناسی ج ۱ ص ۲۱۸ (۲) نامه دانشوران ج ۲ ص ۲۲۷

(۴۳) بنیان

مؤلف نام اینجا را در طبقه ۲۴ در حدیث نامزد کردن لشکرهای مغل می آورد، که ملک حسن قرلغ در اینجا بود، و وقتیکه لشکر مغل بروزند، او منهزم از غزنین و کرمان و بنیان بجانب بلاد ملتان و سند آمد، و نیز مکرراً آنرا بین کوهسارکنونی افغان و ملتان نام میبرد (رک: به فهرس کتاب)

شرح موقعیت کرمان را در تعلیق (۴۷) خواندید، و بنیان نیز باید در اراضی بین غزنه و ملتان واقع باشد، و به فکر نویسنده عاجز عبارت از بنون موجوده است، که هم از حیث موقع جغرافی و هم در قرابت نام به بنیان تاریخی مطابقت میسرساند، چه بنون کنونی بعد از کرمان با بنطاری در یای سند واقع و تاکنون بنا میکه خیالی به بنیان نزدیک است شهرت دارد.

ضلع بنون موجوده در صوبه شمال غربی هند شامل بود، که غرباً به کوهسار و زیرستان و شرقاً به ثغور شاه پور و هجاری سند و شمالاً به کوهسار ختک و کوهات و جنوباً به ضلع دیره اسماعیل خان پیوسته است، و طولاً ۹۰ میل و عرضاً از شمال به جنوب ۴۰ میل مساحت دارد (۱) یکی از مشاهیر این شهر ملک القضاة صدر جهان فیض الله بن زین العابدین بن حسام بنیانی است که بدر باره محمود شاه بیگاده از پادشاهان گجرات میزیست، و بسال ۹۰۴ هـ از طرف آن پادشاه به محمد آباد دکن بسفارت رفت، وی در همین سال کتاب مجمع النوادر خود را بزبان پارسی مشتمل بر نوا در حکایات شاهان، پیغامبران، زهاد، علماء، فلاسفه، وزراء و امراء نوشت، و در سال ۹۰۷ هـ در همان شهر تاریخ محمودشاهی یا طبقات محمودشاهی را به تبع طبقات ناصری منهای سراج و تکمیل وقایع مابعد آن تالیف داشت. مخفی نماند که این بنون = بنیان را البلاذری بنام بنه مراد فی الهاور بین ملتان و کابل نویسد (۲) در حالیکه فخرمد بر مبارکشاه بشکل (بنو) در مورد شهر کنونی ضبط کرده (۳) و بابر نیز عین همین نام را در شرح سرزمین افغانان بجنوب کابل با فرمل و نغز آورده است (۴) (برای تکمیل این مبحث، رک: ۷۷)

(۱) حیات افغانی ص ۴۷۸ (۲) فتوح الیسلطان، لیسیدن ص ۴۳۳

(۳) آداب الحرب ص ۱۲ (۴) با بر نامه ص ۱۱۸

(۴۴) نسخ طبقات ناصری

درین تعلیق راجع به تمام نسخهای چاپی و خطی طبقات ناصری که تا کنون معلوم است شرحی داده میشود :

۱ : نسخه مطبوع کلمکته، که در حواشی کتاب به علامت (مط) از آن استفاده کرده ام و اختلافات آنرا با نسخ دیگر نشان داده ام، این نسخه در ۴۵۵ صفحه فلسکیپ بر کاغذ نازک پوده بهر طرف سر بی از طرف ایشیانک سوسا یتتی بنگال در کلمکته سال ۱۸۶۴ ع در کالج پریس به تصحیح و اهتمام کپتان ولیم ناسولیس انگلیسی . Captain W. Nissules; L L D. و مولوی خادم حسین و مولوی عبدالجی طبع شده و عبارت از طبقات ذیلست: دیباچه کتاب از ص ۱ تا ۴ - طبقه (۱۱) از ص ۵ تا ۲۶ - طبقه (۱۷) از ص ۲۷ تا ۹۹ - طبقه (۱۸) از ص ۱۰۱ تا ۱۶۰، طبقه (۲۱) از ص ۱۶۴ تا ۲۲۷، طبقه (۲۴) از ص ۲۲۹ تا ۴۸۱ - طبقه (۲۴) از ص ۴۴۴ تا آخر کتاب .

با این تفصیل شش طبقه از جمله ۴۳ طبقه اصل کتاب که ربطی بتاریخ هند داشت طبع کرده اند، و ناسولیس مذکور در اول جولای ۱۸۶۴ ع در فورتن ولیم کالج مقدمه ای بزبان انگلیسی بران نوشت و گوید: که در حین طبع کتاب چهار نسخه خطی در دست داشتیم

مخفی نماند: که این نسخه مطبوع در بسی از موارد غلطی های فاحش دارد، که در حواشی این کتاب با آن اشارت رفته، اما با وجود آن نسخه خوب است و در تصحیح و تکمیل شش طبقه مذکور از آن استفاده کرده ام

۲: نسخهای چهارگانه قلمی که در ترتیب مطبوع کلمکته در دست مصححان کتاب بوده، قرار یکدیگر ناسولیس در مقدمه انگلیسی آن کتاب نوشته قرار شرح ذیلند: الف: نسخه خطی جمعیت آسیائی بنگال، ب: نسخه خطی کتب خانه اندیا آفس . ج: نسخه خطی موبد بزرگ پارسیان بمبئی د: نسخه خطی که بخوا هوش جمعیت، کرنل هملتون از دهلی فرستاد . ناسولیس گوید: که در آغاز کار مسرت داشتیم، که چهار نسخه خطی داریم، ولی بعد از کمی هویدا گردید که دو نسخه آن نقل دو نسخه دیگر است که بدست ما افتاده بود، پس در حقیقت مبدأ کار ما در طبع نسخه کلمکته گویا دو نسخه بوده است .

۴: ترجمه انگلیسی طبقات ناصری: مستر راور آری یکی از خاور شناسان و علمای انگلیس است که تقریباً هشتاد سال پیش در زبانهای پشتو و پارسی و عربی و سنسکریت و دیگرالسنه او می‌داند و در کارهای بسیار و شرح احوال او را در تعلیق ۴۷ خواهد خواند. یکی از کارهای مفید و تازه این عالم پرکارا انجام داد، ترجمه اکثر طبقات این کتاب است بزبان انگلیسی. که در تصحیح و تکمیل این کتاب از ان استفاده‌های زیادی کرده‌ام، و مرجع و ماخذ من بوده است راور آری از سال ۱۸۶۵ ع به مطالعه طبقات ناصری مشغول گشت، و در سال ۱۸۸۱ ع موفق گردید که ترجمه آنرا بزبان انگلیسی طبع و نشر کند.

کتاب مذکور دو جلد است، و جلد اول به مقدمه‌هایی در ۴۱ صفحه آغاز میگردد، که راور آری در ترجمه کتاب و نسخ خطی آن در ۱۴ جنوری ۱۸۸۱ ع در رولک هوس ملورتن سمرست نوشته است، بعد از آن در ۱۳ صفحه شرح زندگانی مولف رامینو یسد، که هستند به نوشته‌های خود منهاج سراج است، و من هم در نوشتن شرح احوال مؤلف (تعلیق اول) آنرا در نظر داشته‌ام. پس از این مقدمه مؤلف کتاب را عیناً ترجمه نموده و فهرست محتویات طبقات، و صورت طبع و غلط نامه و صور املای کلمات را در ۴ صفحه شرح میکنند، و شش طبقه اول کتاب را در ۸ صفحه تلخیص مینماید. از صفحه ۹ ترجمه مفصل طبقه ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ آغاز میگردد بدین موجب:

طبقه	موضوع	جلد اول
۱۵	ملوک شام از ص ۴۰۳ تا ۴۲۰	۷
۱۶	خوارزمشامیان	۸ تا ۱۸
۱۷	شهبانیان غور	۱۹ » » ۴۵
۱۸	طبخارستان	۲۶ » » ۵۴
۱۹	غزنه	۵۵ » » ۶۶
۲۰	مغزبان هند	۶۷ » » ۱۱۵
۲۱	شمسیان	۱۱۶ » » ۱۶۷
۲۲	» » »	۱۶۸ » » ۱۷۲
۲۳	ختم جلد اول	۱۸۳ » » ۲۰۴

جلد دوم : بقیة طبقة ۲۴۹ شمسیان هند از ص ۷۶۱ تا ۸۶۸ ، طبقة ۴۳ خروج
مغل از ۸۶۹ تا ۱۲۹۶ ، بعد ازین ۴ ضمیمه در ۲۴ صفحه دارد ، که دران برخی از
حوادث تاریخی را با اختلافات ضبط های مختلف کتاب شرح داده ،
و در آخر جلد دوم فهرست مفصل ابجدی اعلام تاریخی و جغرافی و غیره
را در (۲۷۴) صفحه طبع کرده و ترجمه طبقات ناصری را پایان میرساند .
این دو جلد در مطبع گلبرگ لندن ریونگتون لندن Gilbert and Rivington
بسال ۱۸۸۱ ع بر کاغذ خاکمی شکننده طبع شده است ، که راورتی بر اکثر
مطالبت کتاب حواشی و شروح مفصلی را در ذیل اغلب صفحات آن
تعلیق کرده است ، و درین حواشی از کتب ذیل استفاده کرده :

طبری ، طبقات اکبری ، یمینی ، مسالك و ممالك ، بیهقی ، گز دیزی ،
نظام التواریخ ، تاج المآثر ، الکامل ابن اثیر ، خلاصة التواریخ
سجانی ، مرآة العالم ، خلاصة الاخبار ، مرآة جهان نما ، تاریخ
فیروزشاهی ضیابرنی ، تاریخ مبارکشاهی ، تاریخ فیروزشاهی شمس
سراج ، ظفرنامه ، تزک بابری ، تاریخ رشیدی میرزا محمد حیدر دوغلت ،
سرگذشت همایون از بایزید بیات ، آئین اکبری . منتخب التواریخ
بدا یونی ، اکبرنامه ، تذکرة الابرار احمد درویش ، مخزن افغانی ،
تاریخ خان جهان لودی ، زبدة التواریخ . روضة الطاهرین : سیر البلاد
ترجمه فارسی آثار البلاد ، بحر الاسرار ، تفحة الکرام ، چیچ نامه ،
تاریخ سغد میر معصوم ، هفت اقلیم ، اقبال نامه جهانگیری ، معدن
اخبار احمدی ، تذکرة المملوک یحیی خان ، جامع التواریخ فقیر محمد ،
تاریخ را جگمان جمو ، تاریخ لکهنوی تی شیام پرشاد و غیره (۱)

علاوه بران از کتب ذیل پشتونیز استفادہ کرده : تاریخ قبایل خشی
و فتوحات آنهادر وادیهای دریای کابل از خواجه متی زی ، تاریخ نسب
نامه افغانه از شیخ عبدالرزاق متی زی (۲) تاریخ مرصع افضل خان ختک
۴ : نسخ خطی راورتی : هر چند نسخ خطی طبقات ناصری خیلی نادر
و کمیابند ، ولی مأسوف علیه راورتی ۱۲ نسخه قلمی آنرا در یافته بود .
که در ترجمه خویش از آن نسخ نادره کارگرفت و اختلافات آنرا در

(۱) مقدمه ترجمه طبقات (۲) متی زی قوم معروفیست از خلیل افغان ، که منسوبند به

شیخ متی شاعر معروف بشتر که در حدود ۶۰۰ هجرات داشت و ازین دودمان بسی از
شعراء و عرفاء و مودلفین برآمد مانند (رک : تعلیقات بتهخزانه)

موارد مختلفه نشان داد، وی در مقدمه ترجمه خویش شرح آن نسخ را چنین میدهد:

نسخه اول: که متعلق بود بکتابخانه شاهی پترسبورگ، کهنه بود و خوشخط، و بطرزخط مالایان نوشته شده و قدمت آن از نقاط حرف (د) پدیدار بود، ولی این نسخه ناقص و عبارت از نصف کتاب بود.

نسخه دوم: به نمره (Add ۲۹، ۱۸۹) درمخطوطات موزه بریتانیا موجود است، که به عقیده ریو در قرن ۱۴ نوشته شده و خیلی روشن و صحیح و مفید است، چون چند نسخه اخیر آن افتاده، بنابراین تاریخ تحریر و نام نویسنده ندارد.

نسخه سوم: نیز به عقیده راورتی قدیمتر است، ولی ورق آخر ندارد. و طرز تحریر آن واضح و روشن است که اوراق آن پیوندی و بدون ترتیب دوخته شده.

نسخه چهارم: متعلق است بکتابخانه اکادمی علوم پترسبورگ، دو ورق آخرین کتاب افتاده و بنابراین نمیتوان تاریخ تحریر آنرا تشخیص کرد و به عقیده راورتی در قرن ۱۶ نوشته شده. بر صفحه اول امضائی دارد که خواننده نمیشود، و بسال ۱۴۱۸ ه نوشته شده است.

نسخه پنجم: در اند یا آفس لایبری به نمره ۱۹۵۴ موجود است، هر چند خوب نوشته شده ولی غلطی های فاحشی دارد، و برخی اوراق از بین کتاب افتاده، استیوارت Stewart میگوید که این نسخه بکتابخانه تیمپسلطان تعلق داشت و بقلم خود مؤلف است. ولی این ظن حتمی نیستی ندارد، زیرا کتاب به عبارات مؤلف کتاب المنهاج سراج الخ... خاتمه یافته، چون محرم امضا نکرده و نام خود را ننوشته، بنابراین در بادی نظر چنان بنده شده میشود، بر ورق اول آن نوشته اند: «طبقات ناصری در شهر حیدرآباد در ماه ربیع الاول ۱۱۵۷ ه خریده شد.»

نسخه ششم و هفتم: هر دو در کتابخانه عملی پاریس اند و برخی گمان داشتند که بخط مؤلف باشند، ولی ایم، ایچ زو تنبرگ گوید که از روی کاغذ و شیوه خط باید از قرن ۱۵ باشند، به خطی مختلف نوشته شده و از دکن هند برده اند.

نسخه هشتم و نهم: نسخه اول در موزه بریتانیا به نمره ۷۸۵/۲۵ محفوظ است که به قول ریو در قرن ۱۶ نوشته شده باشد، دیگر آن محال

ا کادیمی علوم پترسبرگست، که در نصف اول قرن ۱۶ نوشته شده و هر دو ناقص اند، و اهمیتی ندارند.

نسخه دهم: که سابقاً بکتابخانه کالج هیلیبوری تعلق داشت و مهمترین نسخه است، با نسخ ۱-۲-۳ در صحت و وضاحت نزدیکی دارد، هر چند تاریخ کتابت ندارد، ولی توان گفت که در نصف اخیر قرن ۱۷ نوشته شده، و مالک آن حاجی محمد شریف بن ملامحمد شرف بن ملا محمد ظاهر بود که در ۸ شعبان ۱۱۱۳ بران امضا کرده و بعد از آن بیکی از رجال دربار مغل تعلق گرفته بنام: ممتازالدوله منجرالملک حسام جنگ.

نسخه یازدهم: به کمالن هملتون تعلق داشت و نسخه بس مغلوپ و ۲۶ صفحه ناقص است، یوم پنجشنبه ۶ رجب ۱۰۵۹ در زمان شاه جهان در برهانپور خاندیس بخط خانه زاد درگاه معین الدین خواجه جهان نوشته شده، و در تحت این امضاشخص دیگری سنه ۱۴۵۵ نوشته است. یک مهر بزرگی نیز دارد چنین (معین الدین محمد غلام شاه جهان، سال ۲۴ جلوس امهر کی چک دیگر (یا معین ۱۰۵۸ ه).

نسخه دوازدهم: همان کتابیست که هملتون به ناسولیس فرستاده بود، و در تصرف جمعیت بنگال است، ظاهر آ این نسخه در قرن ۱۷ نوشته شده و با نسخه پنجم مطابقت دارد، این دوازده نسخه بشرحیکه در مقدمه ترجمه راوردتی آمده نزد او موجود بودند.

پنج نسخه دیگر:

یکی از فضلال دانشمند جناب پروفیسور محمد شفیع لاهوری (۱) بمن معلومات داد که اکنون چهار نسخه طبقات در کتب خانهای ذیل موجود است: الف: نسخه دانشگاه پنجاب بنمره ۴۴۵۷ در لاهور، که بخطوط اشخاص مختلفی نوشته شده اما همه جاهل و غلط نویس، که من آنرا بعد از دین قابل استفاده زیاد نیافتیم و در برخی از موارد نسخه بدل آنرا با علامت (ب) در حواشی این کتاب داده ام.

ب: نسخه بانکی پور، قدری ناقص محرره سده ۱۶. ج: نسخه مکتبه آصفیه حیدرآباد دکن. د: نسخه کلاسیون کرزن در کلاکت که از طبقات ۵ تا ۱۱ مکمل و اجزای طبقه ۱۴، ۱۳، ۱۵، ۱۶ ناقص اند.

۶: نسخه مطبوعه بمبئی: چنانچه در تعلیق ۴۸ شرح داده شد، تقریباً ۵۵ سال پیش ازین میرزا محمد ملک الکتاب طبقه ۲۴ طبقات ناصری را

باسم مجعولی طبع کرده و در اکثر موارد کتاب تحریر یافته روا داشته است
(رك : ۴۸)

۷ : نسخه خطی و مأخذ اصلی من : نسخه ای که در تصحیح و ترتیب و طبع این کتاب مدار کار و ماخذ اصلی منست ، بخط خوانای نستعلیق بر کاغذ خاصی رنگ ما یل به لون با دایمی تحریر یافته و عبارت از ۴۰۵ صفحه بقطع (۱/۴ ۲۴ × ۱۴) سانتی است که هر صفحه آن (۲۵) سطر بطول ۱/۴ سانتی بوده ، و بیاض سه طرف هر صفحه از ۳ تا ۴ سانتی عرضاً می رسد . تاریخ تحریر و نام کاتب این نسخه معلوم نیست ، و ورق اولین کتاب هم افتاده و ناقص است ، ولی از طرز تحریر آن میتوان در یافت ، که در خراسان حدود ۹۰۰ تا ۱۰۰۰ هـ نوشته شده ، زیرا در تمام کتاب چ فارسی به ج یک نقطه تحریر شده و تمام کتاب هم بیک قلم نوشته بنظر می آید . گف پارسی را هم مانند نسخ قدیم خطی ک می نویسد ، ولی پ پارسی گاهی سه نقطه دارد و در برخی از موارد بیک نقطه نیز نوشته شده است ، گاهی سین کشش دار را هم در باین آن سه نقطه داده ولی این رویه مطرد نیست و تنهادر بعضی از مواضع دیده میشود . خلاصه : خط و املا ی این نسخه بصورتیست ، که در حوالی سال هزارم هجری در خراسان نوشته میشد ، و با احتمال اقرب بیقین مال همین عهد است .

دربادی امر چنین بنظر می آید : که این نسخه باید بخط خود مولف باشد ، چه در آخر آن « کتب المنهاج فی الخامس من ربیع الاول سنه ثمان و خمسين و ستمائه » نوشته شده و نام کاتب و تاریخ کتابت آنرا نوشته است ، ولی وقتیکه نسخه سراپا خوانده شود ، غلطی های فاحشی در الفاظ عادی و معمولی آن بنظر می رسد که یک نفر عالم و باسواد کاملی مانند مولف کتاب نباید در تحریر خود چنین اغلاط فاحشی داشته باشد بنابراین من آنرا بخط خود مولف نمیدانم ، بلکه یکنفر کاتب سطحی آنرا نوشته است ، این نسخه که جز ورق اول در بین کتاب نقصی و کمبودی ندارد ، عناوین فصول و مطالب آن بخط قرمز نوشته شده ، و و قایه چرمی زرد را داراست ، و جداول و دوایر آن هم قرمز است .

در اثنای نقل و تصحیح کتاب در برخی از موارد املا ی اصلی کتاب را که غلط نبود ، و لو بر خلافی رویه موجوده املا ی برخی از کلمات بود محفوظ داشتیم ، و در دیگر جایها که املا ی نسخه اصل غلط محض بود

در متن کتاب آنرا صحیح نوشتیم، ولی در حاشیه و ذیل صفحه صورت ضبط اصلی آنرا نیز نشان دادیم.

در تراکیب اضافی مانند عصای او و کالای احمد که علامت اضافت را اکنون (ی) نویسند، درین نسخه بر رسم قدیم همزه نوشته شده مثل عصاء او و غیره، شکل (ت) در اکثر کلمات مختوم باین حرف (ة) است، در حالیکه بعد از الف باشد.

نسخه موجوده در برخی اوراق نیم رسیدگی و کرم خوردگی هم دارد، ولی جز چند سطر تمام آن خواند نیست. بر برخی از اوراق مهرها هم دارد مانند هارون یازمان و برهان الدین ۱۴۷۷، و بر اوراق ملحقه اوایل کتاب نوشته اند: ۱۷ شهر جمید الثانی ۱۴۹۶ در بلده محروسه تاشقورغان

(۴۵) صاحب وزیر

این شخص از رجال معروف دوره غوری یا نست که وزیر سلطان علاءالدین حسین غوری بود، و ابن اثیر نام او را عماد الملک خواجه صاحب نوشته که معروف بود به صاحب وزیر، و در باره وی گوید: وکان للحسین وزیر يعرف بخواجه الصاحب وکان کبیراً قد حنکته التجارب (۱). صاحب وزیر در تمام حوادث مهمه سیاسی آن عصر دستی داشت، و نزد مورخان مشهور است.

(۴۶) ملك الکلام فراهی

وی قرا ضبط مؤلف، ملك الکلام امام شرف الدین احمد فراهی است، که در طبقه ۱۴ در شرح احوال بهر امشاء حرب يك قطعه وی را مؤلف نقل میکنند، مرحوم محمد قزوینی در تعلیقات لباب الالباب عوفی (ج ۱ ص ۳۵۴) مینویسد: که نباید او را به ابو نصر بدرالدین محمود (یا نسعود) ابن ابی بکر بن الحسین بن جعفر الفراهی صاحب نصاب الصبیان که معاصر یکدیگر و از اهل یکشهر بوده اند اشتباه نمود. صورت دیگر آن قطعه اینست:

هما یون و فر خنده براهل گیتی
مبارك رخ شاه فرخ نهاد است
شاه نیمر و زوی و در عهد ملکوت
خجسته هنوز اول با مداد است

ازین حرب کاندر قهستان نمودی
جهانی پراز عدل و انصاف و داد است
چنان کز تو شاد است حرب محمد
روان محمد ازین حرب شاد است
بمان در جهان تا جهانرا طراوت
ز آب و ز نار و ز خاک و ز باد است
نماند فراموش بر یاد خسر و
نیاز فراهی اگر هیچ یاد است (۱)

عوفی این شاعر را بنام الامام شرف الدین محمد بن محمد الفراهی
دارای فضایل و منبع زلال شمایل و صاحب علم و عمل مینویسد و گوید:
که رباعیات لطیف دأرد، و وقتی محمد عوفی را بفراه گذری افتاده بود،
و به دیدار وی رسیده، و اشعار او را نقل کند که از آن جمله است يك قصیده
غراء در قافیت و فابه مطلع:

چوه هست زیر نقاب عدم جمال وفا صباء عهد مجوی و دم شمال وفا
از غزلیات اوست:

توئی ای جان زدو لب در مانم	مر همم گر نکتی در مانم
نکتی کار برای دل من	تو خود این راه ندانی دانم
آنچه زان بیش نباشد غم است	و آنچه زان کم نبود من آنم
شکری از تو بجان خواهم خواست	گرچه از پسته دهی بستانم (۲)

(۴۷) راورتی

مأسوف علیه هنری جارج راورتی H. G. Raverty از خاور شناسان و
علمای انگلیس است، که مخصوصاً در شرق افغان شناسی استاد بوده و در نشر
کتاب و آثار ادبی زبان پشتو کارهای مهمه انجام داده است. این عالم افغان
شناس هر چند شخص سپاهی بود، و مدت عمر خود را در خدمات
لشکری میگذرانید، اما در زبان شناسی مطالعات وسیعی داشت، در
سنسکرت و اوستا و السنه بومی هندو پارسی و مخصوصاً پشتو ماهر بود
و همانطور یک استاد بر اون انگلیس با ادبیات پارسی خدمات شایانی
نمود، این سپاهی دانشمند بزبان پشتو انجام داد، و حقوق علمی و ادبی

(۱) لباب الالباب ج ۱ ص ۳۵۳ (۲) برای تکمیل احوال فرامی رک: لباب الالباب ج ۱ ص ۳۵۹

خویش را برگزیندگان این زبان الهی الا بد ثابت کرد. چون راورثی کتاب طبقات ناصری را بزبان انگلیسی ترجمه و طبع کرده، بشاگردین تعلیمات، مختصری از شرح حال و مولفات وی داده میشود:

مشارا لیه در ۳۱ ماه می ۱۸۴۵ ع بدنیآ آمد، پدرش پیتر راورثی نام داشت، و در فالموت Falmouth و پنزانس Penzance درس خواند، و بسال ۱۸۴۳ ع در قطعه ۳ لشکر پیاده بمبئی، ایست اندیا کمپنی شامل گردید و بسال (۱۸۶۳ ع) بر تبه میجر رسید، و بسال ۱۸۶۴ ع از وظایف نظامی متقاعد شد دوره خدمات نظامی راورثی در ملتان ۱۸۴۸ ع و پنجاب ۱۸۴۹ ع و ۵۰ بوده که در گجرات و سرحد شمال غربی هند و سوات میزیست و شرح بقاع و اضلاع پشاور را نوشت ۱۸۶۰ ع

از سال ۱۸۵۲ تا ۱۸۵۹ که در پنجاب معاند حکمران بود، در انسنه شرقی مطالعاتی کرد، و بحیث متخصص عالی آن السنه شناخته آمد (۱) مولفات راورثی قرار ذیل است که برخی از آن بنظر نویسنده سطور رسیده و بعضی را از روی بیوگرافی هند مینویسم:

۱: پشتو گرامر، که بسال ۱۸۵۵ ع در کلکته در ۲۶۵ صفحه طبع شد و بهترین کتابیست در ضبط قواعد صرف و نحو زبان پشتو، که مقدمه مفید و جامعی در تاریخ زبان و کتب و شعراء و نویسندگان پشتو دارد، و مشحونست به تدقیقات مفید لغوی و تاریخی که همواره برای مدققین این زبان مایه استفاده بوده است، کسانیکه بعد از آن در گرامر و قواعد این زبان کتابها نوشتند، مانند ترومپ و بیلو و کوس ولوریمر و راس کیپل و غیره ازین کتاب استفادها کردند و امام این دسته راورثی بود.

۲: فرهنگ اصطلاحات تخنیککی هندی و انگلیسی: در سال ۱۸۵۹ ع نشر شد، و فرهنگ اصطلاحاتیست که در تعمیرات و انجنیری و دیگر فنون مستعمل اند.

۳: منتخبات اشعار افغانی: در ۳۸۰ صفحه طبع ۱۸۶۲ ع که درین کتاب شرح مفیدی بر اشعار صوفیانه شرق نوشت، و آثار بسی از شعرای پشتون را بزبان انگلیسی ترجمه و منظوم داشت، و شروحن بر حیات خوشحال خان و رحمان بابا حمید و غیره شعرای معروف پشتونگاشت.

۴ : قاموس پشتو به انگلیسی : از کتب معروف و مفید او ست که همواره مورد استفاده علماء و اهل زبانست ، او لین قاموسی است که درین زبان نوشته شده و در ۱۹۶۶ صفتہ کلان در مطبع ستیفن او ستین شهر هرتفورد بسال ۱۸۶۰ ع چاپ شد ، دارای تقریباً ۴۵ هزار لغت اصیل و دخیل پشتو .

۵ : اشعار پشتو در قرن ۱۶ : با ترجمه انگلیسی . که اکثر اشعار برجسته خوشحال خان را انتخاب کرده و مقدمه مفیدی بران نوشت .

۶ : داستان ایساف الحکیم : قصص معروف قدیم را بزبان پشتو ترجمه و بسال ۱۸۷۱ ع در مطبع گلبرگ اورونگتن لندن بحروف سریبی طبع کرد ، و ازین کتاب مهارت راور تی در نشر پشتو بخوبی هویداست .

۷ : ترجمه طبقات ناصری : از پارسیر بانگلیسی در دو جلد که شرح آن در تعلیق (۴۴) گذشت .

۸ : یادداشتها راجع بافغانستان و بلوچستان ۱۸۸۸ ع

۹ : مضامین متعدد د جغرافی و تاریخی و علم الانساب در هجده جلد انجمن بنگال از ۱۸۵۴ تا ۱۹۰۵ ع

۱۰ : تحقیقات تاریخی راجع بهرات دخراسان از بدو فتوحات اسلامی .

۱۱ : سه کتاب دیگر راجع بتاریخ شرق .

۱۲ : گلشن روه : انتخابات نشرو نظم پشتو ، که حصه نشر آن ۱۸۶۱ صفحه کلان و نظم آن ۴۱۴ صفحه است ، و بهترین آثار ادبی پشتو از نسخ نایاب خطی اقتباس و در مطبع ستیفن آستین هرتفورد بسال ۱۸۶۰ ع طبع شد . و مفید ترین کتب اوست .

۱۳ : قاموس انگلیسی به پشتو : که بسال ۱۸۹۷ ع آنرا مینوشت ، نمیدانیم که ختم شد یا نا تمام ماند ؟

۱۴ : مینول پشتو : Manual of pashtu

این است فهرست مؤلفات این دانشمند که تا کنون بمن معلوم است ، مشارالیه در اقامت پشاور بسی از ترانه های ملی افغان را نیز فراهم آورده بود ، که اینگونه ترانه ها را غزلیات سوار گویند ، و عروض خاص دارد ، و مال ملت است که شاعر آن معلوم نیست ، وی در دیباچه گرامر خود گوید : که از شنیدن اینگونه اشعار بیاد سر زمین خویش (انگلستان) می افتم .

تاریخ وفات این دانشمند بمن معلوم نیست ، شاید تا حدود ۱۹۰۰ع حیات داشت ، و در اوقات نشاط علمی به عضویت انجمن شاهی آسیائی بنگال و بریتانیا نیز برگزیده شده بود ، مشارالیه در اثنای اقامت پشاور و سوات و هند بسی از نوادر نسخ پشته و پارسی را فراهم آورده و یا استنساخ کرده بود که در حصه کتب شرقی موزه بریتانیا در لندن کلمکسیون خاصی بنام وی موجود است .

(۴۸) ملحقات طبقات ناصری

ازین کتاب مفصلاً اطلاعی نداریم ، ولی محمد قاسم فرشته در اثنای تحریر کتاب خویش آنرا در دست داشت و از ماخذ خویش می شمارد ، که مؤلف آن شیخ عین الدین بیجاپوری بود (فرشته ، مقاله دوم ص ۷۵) ازین تذکار مختصر فرشته می توان فهمید که این کتاب پیش از عصر فرشته که حدود ۱۰۱۵ هـ باشد ، در هند نوشته شده بود ، و عین الدین بیجاپوری خواسته است بقیه حوادث هند را بعد از منهای سراج تا عصر خویش تکمیل کند ، از نسخه قلمی این ملحقات خبری ندارم ، و اشارات تاریخ هند که در حیدرآباد نوشته شده نیز بودن این کتاب را ثابت می کند (رک : تاریخ هند - بزبان اردو ، ج ۲ ص ۴۴) (برای تکمیل این مبحث ، رک : ۷۸)

(۴۹) التتمش؟

این نام در نسخه اصل با ملاحی مختلف : ایلمتمش ، التمش ، التتمش ضبط شده ، و در مطبوع کلمته عموماً التمش آمده ، مورخین دیگر مانند فرشته و سجانرای و لن پوول هم با ملاحی مختلف ضبط کرده اند ، راورتی در حاشیه (ص ۵۹۷ ج ۱) ترجمه طبقات نویسد : که در برخی از نسخ ایلمتمش و در بعضی هم ایلمتتمش نوشته اند ، ولی از اشارات نسخ قدیمه چنین پدید می آید ، که جز و اول این نام (ایل) باشد چون در ایل ارسالان ، ایلمدوز و غیره . اما پاره دوم آن مانند قلمیتتمش و غیره خواهد بود ، بدایونی گوید : که ترکان طفلی را که در شب کسوف ماه بزاید ، ایلمتمش i-yal-Timish گویند (۱) ولی راورتی این وجه تسمیه را هم

(۱) اصل متن بدایونی : « وجه تسمیه به ایلمتمش آنست که تولد وی در شب

گرفت ماه واقع شده بود ، و ترکان اینچنین مولود را ایلمتمش خوانند »

بنظر شك می بیند ، و در متن ترجمه هم از املاهای متفاوت این نام (ایلمتمش) را بر املاهای فوق ترجیح دهد . هم وی در صفحه (۱۶۳۷) ترجمه خویش نوشته سکه رضیه سلطان را نقل کند که در ۶۳۴ هـ بسال اول جلوس در دهلی ضرب کرده است ، که در آن سلطان رضیه بنت شمس الدین ایلمتمش آمده ، ولی من در این کتاب از جمله املاهای مختلف ، شکل التتمش را برگزیدم بدلائل ذیل :

(۱) خود مؤلف طبقات ناصری آنرا التتمش میخواند ، زیرا وی در مدح این پادشاه در مطلع قصیده می گوید :

آن شهنشاهی که حاتم بذل ورستم کوشش است
 ناصردنیادین محمود بن التتمش است

این قصیده تا آخر در بحر رمل مثنی منم مقصور است که رکن چهارم دهمتم بیت فاعلان است ، اگرما این نام را التتمش بخوانیم باید رکن آخر فاعلان گردد ، که با وزن ابیات دیگر فرق پیدا میکند ، چون مؤلف تا آخر قصیده وزن رمل مقصور الاخر را التزام کرده ، بنابراین خودش هم التتمش میخوانده است .

۴ : تقریباً یک قرن بعد از منهای سراج در باره هند مولانا عصامی فتوح السلاطین را منظوم کرد ، (۷۵۰ هـ) درین کتاب که قیمت ادبی ندارد ، هم التتمش ضبط شده بدو تا ، و تمام ابیات آن در بحر متقارب مثنی است ، که رکن چهارم مصاریع مختلف است در این بیت که :
 غرض چونکه خورشید روی زمین شه التتمش آن شمس دنیاودین
 (ص ۱۰۹)

سه رکن اول مصاریع سالم یعنی فعولن و آخر آن فعول مقصور است ، برای اینکه بیت بر وزن اصلی منطبق آید ، لازمست که اسم التتمش را بدو تا بخوانیم ، که عصامی هم بدو تا ضبط کرده است . درین بیت که نیز از فتوح السلاطین مولانا عصامی است (ص ۱۴۰) این مقصد روشنتر و مدللتر بدست میآید ، در اینجا که گوید :

« که چون ناصر الدین روشن ضمیر که بدو را التتمش هند گیر »
 اگر فرضایک تاء منقوطة را حذف کنیم ، رکن دوم و سوم بیت می شکند ، و بدین دلایل ما از املاهای مختلفه التتمش را برگزیدیم که در نسخ منتخب بدایونی نیز بعضا چنین آمده است .

منسوب به جیهانی موزه کابل (ص ۶۶ - ۷۰) گوید: که غرجستان رادوشهر است، یکی رانشین خوانند و دیگر را شور مین خوانند، و در بزرگی هر دو بیکدیگر نزدیک اند، از نشین برنج خیزد و میان نشین و دره مروالرود یک منزل باشد از بالا، و از نشین تا شور مین یک منزل. چون نسخه اشکال العالم از حیث خط و املا قابل اعتماد نیست، بنابراین ضبط آن نیز بنظر من قابل توجه نخواهد بود، این شهر را برخی از مؤرخان ابشین نیز نوشته اند (دیده شود اراضی خلافت شرقی ص ۴۱۶) که صورتیست زافشین نسخه اصل. پس از بین املاهای متفاوت (بشین = ابشین = افشین) را از صورت منقول دیگر آن که نشین است بنون اول، میتوان به حقیقت نزدیکتر دانست.

مینورسکی مینویسد: که اصطخری غرج الشار را باد و قصبه آن بشین (مطابق جغرافیای ارمنی: ابشین Abzhin) و شور مین نام میبرد، که از روی موقعیت جغرافیایی با فیروزکوه کنونی مطابقت دارند و شارها مطیع سامانیان بودند و در (۳۸۶ هـ) اطاعت محمود را پذیرفتند، و العتبی مؤلف تاریخ یمینی برای گرفتن حلف آنها فرستاده شد، وی از شارا بنو نصر محمد و فرزندش شاه محمد با احترام نام میبرد، و در ۴۰۳ هـ غرجستان ضمیمه مملکت محمودی گردید (رک: ص ۳۴۷ ترجمه و شرح حدود العالم از مینورسکی طبع اکسفورد ۱۹۰۷ ع)

مخفی نماند: که در نسخه مطبوع مسالك الممالک اصطخری (لیدن ص ۲۷۱) در متن نشین و شور مین طبع گردیده و در حاشیه از روی نسخ مقدسی و ابن اثیر و قزوینی اشکال مختلف کلمتین از قبیل (سیر، افشین، شمن، بشین، اسین، بشیر، ابشین، انستن، سین، وسور مین، شور مین) ضبط گردیده است، اصطخری گوید: که غرج الشار دوشهر دارد: نشین و شور مین که در بزرگی بهم نزدیکند و دران جائی برای سلطان نیست. و شار که مملکت بدو منسوبست در قریه ای نشیند بر کوه بلکیان (بلکیان، بلکتان، بلیکان) و هر دو شهر آبهای روان دارند، و از نشین برنج خیزد، که به بلاد دیگر براند، و از شور مین مویز زیاد، و بین نشین و دره مروالرود یکمر حله است، و از نشین تا شور مین نیز یکمر حله است بطرف جنوب در کوه، و آب مروالرود از نشین بدره مروالرود آید (الاصطخری ص ۲۷۲) دلیل دیگر بر صحت املا بشین اینست، که در جغرافیای موسی خورنی که مترجم

ارمنی آن بعد از ۵۷۹ میزیسته در کوست خراسان این شهر را بنام بژین ذکر کرده که همین بشین جوزجان باشد (تاریخ تمدن ایران ۱ / ۳۴۰) نام بشین را ناصر خسرو باشار پادشاه آن چنین آورده که در دیوانش غلط طبع کرده اند :

استاده به با میان شیری بنشسته بهز در بشین شاری

(دیوان ۴۶۸)

(۵۱) قاضی القضاة فخر الدین

عبدالعزیز کوفی

نام وی در طبقه ۴۰ شرح حال سلطان قطب الدین ایبک آمده که از مشاهیر علمی و اداری خراسانست ، و محمد عوفی وی را الصد ر الاجل العالم برهان الملة والدین محمد بن عبدالعزیز الکوفی مینامد و گوید : که عبدالعزیز کوفی در علم ابوحنیفه ثانی بود ، و در وقت تقلد قضاة نیشاپور فرمانده و سلطان نشان بود ، پسر او برهان الدین نیز در کرم و علم شهرت داشت . وقتی محمد بن عبدالعزیز بنزدیک ملک موید کاردی و دستارچه بیادگار فرستاد ، و این قطعه در آن نبشت :

قطعه

بیش تخت توشها ! کارد و دستارچه ای

میفرستم خجل و شرمگن از مختصری

نامر آنرا که بجان بندۀ درگاه تونست

بیکی چشم ببندی ، بسد گرسر ببری

و قتیکه ملک طغان شاه رادرد پای حادث شد ، این رباعی بگفت :

رباعی

گر پای فلک سای ملک ر نجو راست

نزد یک خرد نه از حقیقت دور است

او هست جهان وزو جها نست بیای

پائی دو جهان گر نکشد معذ و راست

وله رباعی

چون نیست بو صل تو دمی دسترسم

بگذاشتم نه ز ان قیل کز تو بسم

تو سا یه من شدی ، و من می نرسم
 بر گردم تا مگر بیسانی زبسم
 مرحوم محمد قزوینی در تعلیقات ج الباب الالباب بحواله تاریخ
 جهانگشای عظاملك جوینی نویسد :

« امام برهان الدین ابوسعید محمد بن الامام فخر الدین عبدالعزیز
 الکوفی در خدمت سلطان تکش خوارزمشاه بود و او از علماء کبار و از
 فحول ائمه روزگار بود ، و نزدیک سلاطین وقت عظیم موقر ، و قضاء و شیخ
 الاسلامی نیشاپور بدو مفوض بود و بعد از مصالحه سلطان تکش
 بامنگلی بك (۱) و مراجعت تکش از حصار شادباخ ، امام برهان الدین
 مذکور بشادباخ آمد ، منگلی بك او را بگرفت و بکشت (سنه ۵۸۲ هـ)
 سلطان تکش در ۴ محرم ۵۸۳ باز بظاهرشادباخ نزول کرد ، و محاربت
 سخت آغاز نهاد ، و در ۷ ربیع الاول بشهر دزرفت ، و به بقصاص برهان الدین
 بر موجب فتاوی ائمه ، منگلی بك را بامام فخر الدین عبدالعزیز کوفی
 داد ، تا بقصاص پسر او را بکشت . » (۲)

(۵۲) سر جاندار

در طبقه ۲۱ه غیره سر جاندار بمعنی سر سلاحدار است (جان یعنی سلاح +
 دار یعنی دارنده) فخر الدین خطاط هر وی راست :
 آن ترک که یافت منصب جان داری
 يك لحظه نمی شکبید از دلداری
 گفتم دل من ننگه نمیداری؟ گفت :
 جانداران را چه کار با دلداری
 سنائی غز نوی گفت :
 گفتم این کیست وین که شاید بود؟
 کو بر آو رد از تن من دود
 گفت جاندار شاه محمو داست
 زین جزع مرتر ا چه مقصود است
 (حدیقه ص ۵۵۹)

(۱) بقول ابن اثیر منگلی تکین از غلامان موید آیاه و اتا بك سنجرشاه بود ،
 که بسال ۵۸۱ بر بادار خود استیلا یافت ، و بسال ۵۸۲ سلطان تکش او را در نیشاپور
 حصار داد ، و صلح کردند . (۲) تعلیقات جلد اول لباب الالباب کوفی ، ص ۳۴۹

در طبقات سرجا ندارد و جامد از هر دو آمده ، که اولی بمعنی
 سرمحافظ و سرجا حدار و قوما ندان گاردشاهی است ، امامدومی کسی
 است که بدر بارشاهی امور مشروبات و ماکولات یا لبسه شاهی بدو
 تعلق داشت ، که اکنون « پیش خدمت » گویند ، و هر دو از مناصب درباری
 در خراسان و هند بودند . مولوی بلخی راست :

ر بنا نا ظلمنا گفت و بس چونکه جانداران بدید از پیش و پس
 دید جانداران پنهان همچو جان دور باش هر یکی تا آسمان
 (مثنوی)

عثمان مختاری راست :

چهارنداری که جاندارش سلاطین را دهد فرمان
 (دیوان مختاری ۴۷۲)

(۳۶) شرح حال منهای سراج

در کابل مجموعه خطی بنام مجمع المضمین دید شد که آنرا
 قمرالدین خان کوب برای چهارنگیر در هند نوشته است ، تاریخ تحریر آن
 ۱۰۴۴ هـ است ، و غالباً بخط خود کوب باید باشد . در قسمت اول این کتاب
 که مبنی بر شرح احوال شعرای قدیم هند مخصوصاً دربار اکتتمش
 و قباچه است ، راجع باحوال و آثار اسما عیل زرریس چنین نویسد :
 « این یک تازمیدان بلاغت را در شرح حال منهای سراج جوز جانی رساله
 مستوفائی است (۱) . . . » راجع باین رساله که زرریس نوشته باشد ،
 اکنون معلومات دیگری ندارم . و نه سراغی از آن در دست است ، ولی
 محمد عوفی این شاعر را بنام جمال الشعراء اسمعیل بن ابراهیم الغزنوی
 المعروف به زرریس ، دارای عذوبت و جزالت کلام داند و دو غزل پارسی
 از وی نقل کند که اینک یکی از آن :

جان هر شراب وصل کزو نوش میکنند
 دل حلقه بی زلفش در گوش میکنند

(۱) از نسخه خطی مجمع المضمین که جناب گو با عتقاد دی در کابل بمن وانمود
 و این نکته را شارت فرمود . يك نسخه خطی ناقص مجمع المضمین در مجموعه مرحوم
 شیرانی در کتبخانه دانشگاه لاهور موجود است و مرحوم پر و فیسر محمد شفیع بدون
 ذکر نام مولف در مقدمه تذکره میخانه طبع لاهور ۱۹۲۶ م از آن ذکر کرده ، و گوید
 که در میسنه ۱۰۳۵ هـ تالیف شده ، حال آنکه نسخه آقای گو با دز ۱۰۲۲ هـ نوشته شده است

هر روز چند بار را از فراق خود
از عقل می ستاند و بیهوش میکند
بر کس مباد آنکه برین سوخته جگر
آن عارض و کلا له شبوش میکند
گویم ز جو ره جرش فریادها کنم
بازم امید و صلش خاموش میکند
نا کام بین که از بن دندان همی کنم
هر بد که بر من آن رخ نیکوش میکند
هر ساعتی که یاد غمش میکند دل
روزم سیه ز نور بنا گوش میکند
چشمم سپید کرد ز زلف سیاه خود
روزم سیه ز نور بنا گوش میکند (۱)

(۵۴) تینگویا تاینگو طراز

در طبقه ۱۶ ذکر العاشر (ص ۴۰۸ ج ۱) بانیکو طراز مطابق ضبط نسخه
خطی طبع شده، ولی اصلاً تینگویا تاینگو است که طراز شهری بود در
اقصای ثغور ترکستان آنسوی سیحون نزدیک اسپینجا ب (یا قوت
وهفت اقلیم) اما تاینگو از امرای بزرگ قرآطایان بود که بدست
خوارزمشاه در جنگ بزرگ طراز در ۶۰۷ هـ اسیر و بعد از آن در آب انداخته
شد (جهانگشای جوینی) و قاضی شمس... بن منصور بن محمود
الاوزجندی را در مدح تینگو قصیده مشهوریست که مطلع آن اینست:

برخیز که شمعست و شرا بست و من و تو
آواز خروس سحری خاست زهر سو

و در مقطع آن گوید:

بستند کمرها و گشادند سراغ
میران خطا جمله بفرمان تینگو (۳)

در لباب الالباب تاینگو طراز هم مضبوط است. (ص ۱۱۴ ج ۱) بقول محمود
کاشغری تیانکو در اصل لغت تورکی بمعنی حاجب بود (دیوان لغات
الترك ۳ / ۲۸۱)

(۵۵) ملك تاج الدين تهرانى

در طبقه ۱۷ ذکر العشرون ج ۱- آمده که دختر این ملك در حبالة سلطان غياث الدين محمود بود ، مادر سلطان بهاء الدين سام . عوفی ذکرى از غزرت طبع و طراوت اشعار ملك تهران دارد بشرح ذیل : «الملك المعظم تاج الدين تهران شاه : شاهزاده و گوهر آزاده ، هم نسبتى عالی و هم گرمى متوالی داشت ، از اشعار آبدار اوست :

لرزان آنم از باد ستیزغم تست سوزان دلم از آتش تیزغم تست
مگذار بتا که خاک خواری گیرد صحرای دلم که آب خیزغم تست

در معنی شکار سلطان غياث الدنيا والدین گوید :

هر روز چنین شهانه کاری میکن
بر چهره ایام نگاری میکن
بر نخت به خور می شرابی میخور
در باغ بخو شد لی شکاری میکن

(ص ۵۱ ج الباب ۱۱۱)

سید ظهیر الدین سر خسی در قطعه بی کنیز کی بکراز و خواست :
دارم طمع ز لطف تو ناسفته گوهری زیرا بسی گهر به مدیح تو سفته ام
ملك تاج الدين کنیزك بچه هندی با این قطعه باو فرستاد :

چون بالماس طبع در سفتی ! در ناسفته بی ، فرستادم
قوت ده خدای عزوجل که ز بی قوتی به فریادم
چون بکارت او را برداشت ، بچکم صغرسن آن کنیزك رنجور شد
و در گذشت ، تاج الدين این دوبیت فرستاد :

علوی کافران هندی را زودم زاسلا سیر خواهی کرد
پدرت غزو کردی از شمشیر تو غزاهم به ... خواهی کرد
سید گفت :

وعده بی کرده بی مرا شاها ! بسخن دور و دیر نتوان کرد
یقین غزو کافران هندی جز به شمشیر ... نتوان کرد

(باب ۱۱۱ ص ۱۳۸ ج ۱)

(۵۶) تاجیک ، تازیك

این نام مفرد بصورت فوق ، و جمع آن تازیكان در طبقات مکرر آمده (رك : فهارس) که نام قدیم یکی از طوایف آریائی فارسی زبانست در ماوراء النهر و افغانستان .

مرحوم ملك الشعراء بهار در كتاب سبك شناسی گوید : كه در طبقات ناصری تات بمعنی تازیك و تاجیک آمده (ج ۳ ص ۵۰) ولی نویسنده سطور با وجودیکه مکرراً چندین نسخه طبقات را سراپاخوانده ام کلمه تات بمعنی تازیك را در آن نیافته ام ، و مرحوم بهار حوالتی نیز نداده كه در كجای طبقات تات بمعنی تازیك آمده است ! كندك آن مرحوم شرح عجیبی بر تاجیک در ذیل صفحه نوشته كه از روی موازین علمی قابل تأمل است ، مینویسد : « كه ایرانیان از قدیم بمردم اجنبی تاجیک یا تازیك میگفته اند ، این لفظ در زبان دری (تازی) تلفظ شد و رفته رفته خاص اعراب گردید ، ولی در توران و ماوراء النهر لهجه قدیم باقی و به اجانب تاجیک میگفتند ، بعد از اختلاط ترکان التائی با فارسی زبانان آنسامان لفظ تاجیک به همان معنی داخل زبان ترکی شد ، و فارسی زبانان را تاجیک خواندند ، و این کلمه بر فارسیان اطلاق گردید و ترك و تاجیک گفته شد » !!! (ج ۳ سبك شناسی ص ۵۰)

مستشرق معروف المانی مارکوارت در کتاب ایران شهر گوید : این کلمه از تاجیک گرفته شده ، و معنی آن در تورکی زیرستان کوچک است ، تات بمعنی مقهور و مغلوب و زیر دست و چیک ازادات تصغیر است ، و اسمی است كه ترکان با ایرانیان داده اند (كساوه برلن ص ۷ شماره ۴ ، ۵)

هر دو قول فوق باین سبب مورد تأمل است : كه اولاً مردم تاجیک در بین ایرانیان قدیم اجنبی وزیر دست و مقهور نبودند ، بلکه بقول اكثر مورخین مدقق مانند گیگر المانی و اشپیگل جزء مردم فلات ایران بودند ، و زبانهای تاجیکی از قبیل فارسی و واخی و اشكاشمی و غیره هم السنه خالص آریائی اند (رك : ایرانیان خاوری از گیگر المانی و اطلاعات درباره ایرانیان قدیم از اشپیگل المانی)

ثانیاً : اگر اسم تاجیک از طرف ترکان بفارسی زبانان مطلق بحیث اجانب داده میشد ، چرا همین نام بر تمام فارسی زبانان اطلاق نشد كه همه بیگانه ترکان بودند ؟ در حالیکه تاجیک شعبه خاصی است از فارسی زبانان كه در شرق ماوراء النهر و تخارستان و بدخشان تا پامیر زندگانی دارند ، و این نام بر هر فارسی گو در هر جا نه اطلاق شده بود و نه اکنون تاجیک هر پارسی زبانی را گویند ، بلکه نام قوم خاصیت

که زبان شان فارسی است ، وحتی در قندهار تاجیک هائی داریم که پشتوملیگویند ولی قوما تاجیک اند .

ثالثا : نامیکه از طرف قوم مخالف دیگری بر یک قوم بطور طعن و تشنیع اطلاق میگردد ، همان نام همواره مورد نفرت همین قوم میباشد نه مدار افتخار ، اگر ترکان فارسی زبانان اجنبی رازیردستان کوچک و مغلوب نامیدند ، خود این مردم چرا نام طعن آلود رقیبانه را بطور افتخار برای خود قبول کردند ؟ و ما میدانیم که تاجیک همواره افتخار دارد باینکه تاجیک است ، و این نام را اجنبی و علامت ذلت و حقارت نمی شمارد . مثلاً اسم پتهان که سکنه هند به پشتون داده اند ، تاکنون مورد نفرت پشتون خالص است نه افتخار ! پس نمیدانم که عنوان تاجیک بقول مذکور بمعنی زیردست و ما دون و مقهور ، چگونه مورد استعمال تاجیکان غیور و خالص شده باشد ؟

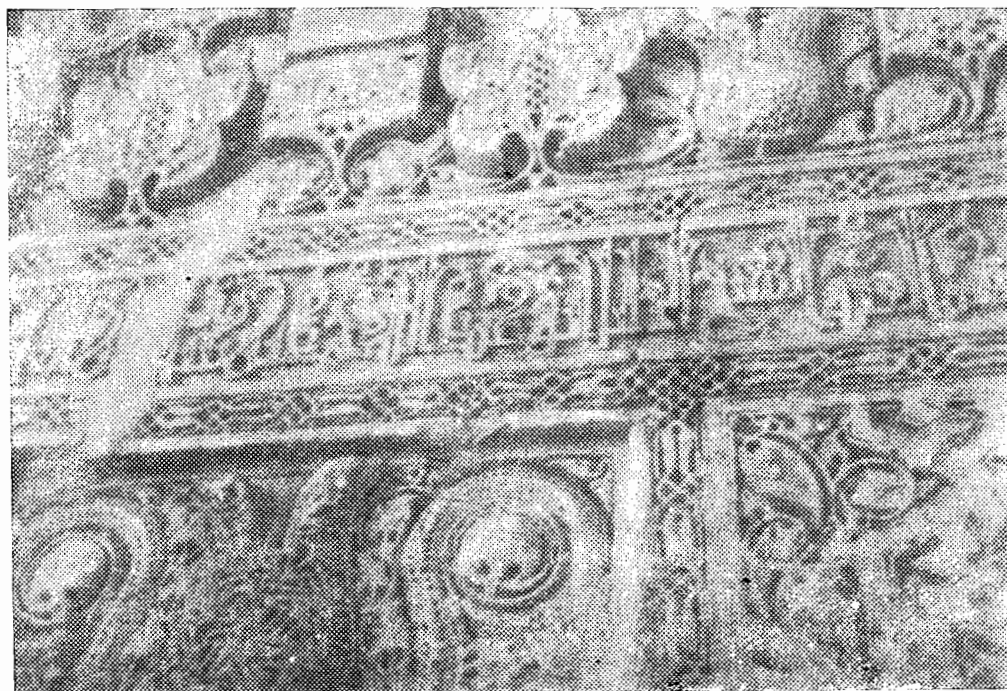
علاوه بر این کلمه تاجیک بصورت تژیک در زبان ختنی قدیم که بر رسم الخط برهمی نوشته میشد مستعمل بود ، و این نام در اسناد و مدارک و سفرنامه ختن که بزبان قدیم آریائی هونتسی (ختنی) است می آید ، و چون کتاب مذکور بقرن دهم مسیحی (۴۰۰ تا ۴۰۰ هـ) متعلق است (رک : بمقاله پروفیسور بیللی در مجله روزگار نو طبع لندن شماره ۴) بنا بران باید گفت که این کلمه بزمان قدیمتری تعلق دارد ، و اسم قدیمی است از طوایف اصیل آریائی که در دو طرف آمویة علیا سکونت دارند .

محشی دانشمند برهان قاطع شرحی بر کلمه تاجک نوشته (ص ۴۵۵) که ملخص آن چنین است :

درختنی Tajik در ترکی تاجیک است (جغتائی ۱۹۴) فرای نویسد : اشتقاق کلمه تاجیک محتملا از شکل ایرانی شده « تاجیسی » (قبیله یی از عرب) آمده ، با آنکه فیلوت در گرامر فارسی طبع کلکتہ ۱۹۱۹ م (ص ۲۴۵) آنرا مشتق از تاجختن میدانند و این قول بعید است . برکان نام تاجیک را مانند (تات) بایرانیان اطلاق میکردند . استاد هنینگ تاجیک را ترکی میدانند مرکب از تات (ترک) + چیک (پسوند ترکی) جمعاً یعنی تبعه ترک . و این کلمه را با تازی و تازی (طایی) لغة مرتبط نمیدانند (از افادات شفاهی استاد هنینگ)

از تمام این اقوال باز یک نتیجه مثبت متفق علیها بدست نمی آید ،
 و شاید ما برای نام تاجیک مبدأ کهن تری را در نوشته های هر و دوت
 سراغ کنیم ، که بقول وی در پکتیکا (پستون خوا) چهار قبیله زندگی
 داشتند : گنداری (سکنه وادی گندها را از کابل تا اندوس) دوم
 اپاریتی (اپریدی) سوم ستاگیدی (شاید شیتک و ختک) چهارم دادیکی
 (تاجیک) و این دادیکان که مولفین یونانی و لاتینی از آنها یاد کرده اند ،
 از قبایل قدیم و از شاخه های آریائی افغانستانند ، که امروز هم بهمان
 نام قدیم خود تاجیک درین سرزمین با سایر قبایل بکمال هم رنگی و هم
 آهنگی زیست میکنند (تاریخ افغانستان ۱ / ۱۰۳)

(۵۷) مزار امام یحیی در سرپل



حضرت یحیی بن زید بن زین العابدین بن حسین بن علی ابن ابی طالب
 یکی از شهدای دودمان بنی هاشم و آل علی (رض) است ، که مادرش
 ریطه نام داشت ، وی در جنگی که با سلم بن احوز نمود ، روز جمعه ماه

شعبان ۱۲۵ هـ در قریه ارغوی جوزجانان که اکنون قراغونامیده می شود،
بسن هژده سالگی بشهادت رسید .

این قریه بفاصله یک و نیم کیلومتر در مشرق شهر کنونی سر پل
(شهری در شمال افغانستان بین بلخ و میمنه) واقع است و مرقد امام یحیی
نیز در آنجاست ، که کتیبه ای بخط قدیم کوفی و بنائنی کهن سال دارد ،
ویکی از فضایل معاصر جوزجان قاری محمد عظیم عظیمی آنرا خوانده
و بناغلی محمد یعقوب واحدی جوزجانی آنرا با شرحی در نامه ژوندون
کابل (شماره ۱۵ سرطان ۱۳۴۱) نشر کرد . و متن آن تا جائیکه خوانده
شده چنین است :

« بسم الله الرحمن الرحيم هذا قبر السيد يحيى بن زيد بن علي
بن الحسين بن علي بن ابي طالب رضوان الله عليه ، قتل بارغوی
فی يوم الجمعة فی شهر شعبان المعظم سنة خمس وعشرين و مائة ،
قتله سلم بن احوز فی ولايت نصر بن سيار فی ایام الوليد بن يزيد
لعنهم الله . مما جرى علی يد ابي حمزه احمد بن محمد غفر الله له
ولوالدیه .

مما امر ببناء هذه القبة الشيخ الجليل ابو عبدالله محمد بن شادان
الفارسی (القادسی ؟) حشره الله مع محمد و اهل بيته مما عمل
البناء الترمذی غفر الله له ولوالدیه .

هذه القبة ابو عبد الله محمد بن شادان فارسی ابو محمد و علی غفر له
ولوالدیه برحمتك يا ارحم الراحمين .

الا میرا بی بسکر و الا میر محمد بن احمد و احشرهم مع
محمد المصطفی و علی المرآضی و ولیه المجتبی .

انما یرید الله لیطهر ... الی آخر الایه
الحسینیة محمد بن شادان فارسی ابتغاء لثواب الله و تقر بالالی رسول الله
ومحبة لاهل بيته الطيبين .

دانشمند گرامی بناغلی خلیلی که نقل این کتیبه را در سفری بصفحات
شمال کشور بدست آورده و بمن دادند ، یادداشت کرده اند ، که کلمات
فارسی ، الفارسی ، درین قرائت قابل تأمل اند ، و ممکن است آنرا قادیسی
خواند ، منسوب به قادیس شمال هرات .

در حقیقت خواندن این کتیبه که در گنج کنده شده و بمرور زمان
شکست و ریخت فراوان در آن راه یافته و رسم الخط آن هم قدیمتر است ،

دقتی زیاد بکا ردارد. و من چند عکس آنرا دیده ام، که خیلی پیچیده و مبهم بنظر می آید، و ممکن است اوری رسم الخط آنرا بدوره غزنویان و سامانیان ربط داد.

در زین الاخبار رگردیزی طبع دانشمند سعید نفیسی (ص ۸۹) نام سلم بن احور براه مهمله اخیر است، که در طبری طبع مصر (ج ۸ ص ۳۰۱) سلم بن احوز است. اما در باره مشهد اما م در زین الاخبار رگوید: اورا به قصبه اینسوحرب کردند، و یحیی بن زید بکشتند (ص ۸۹)

محشی فاضل سعید نفیسی می نویسد: نام دهی که یحیی بن زید در آن کشته شده، در مروج الذهب اطبع پاریس ج ۶ ص ۴ و چاپ قاهره ۱۳۴۶ ق، ج ۲ ص ۱۸۵) ارعونه. و در عمدة الطالب تالیف ابن مهنا (چاپ بمبئی ۱۳۱۸ ق، ص ۴۳) ارعوی. و در دایرة المعارف اسلام (ج ۴ ص ۱۴۱۵) ارعوه چاپ شده (حواشی بزین الاخبار طبع نفیسی)

از روی این کتیبه توان گفت: که اصل نام (ارغوی) بوده، که اکنون آنرا قراغوگو یند.

متن نوشته مسعودی در زین باره چنین است:

«ظهر فی ایام الولید بن یزید، یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام با لجوزجان من بلاد خراسان منکرا للظلم و ماعم الناس من الجور، فسیر الیه نصر بن سيار سلم بن احوز المازنی، فقتل یحیی فی المعركة بقریة یقال لها ارعونه و دفن هنالك و قبره مشهور مزور الی هذه الغایة...»
(مروج الذهب، ۳، ۱۴۵)

(۵۸) بحیرا و نستورا

سیرة ابن هشام (ابو محمد عبد الملك بن هشام المتوفی ۴۱۳ یا ۴۲۱ هـ) به حواله ابن اسحق متوفی ۱۵۱ هـ قدیم ترین کتابیست که داستان بحیرا را آورده وی گوید: که حضرت محمد با ابو طالب عم خود در کاروان تجارت به شام رسید، و در آنجا در بصری راهب بحیرا را دید، چون بر سر حضرت محمد قطعه ابری را دید، آنرا از آثار نبوت پنداشت الخ... (سیرة ابن هشام ص ۱۱۵ طبع وستنفلد)

کذ لك ابن جریر طبری در حدود ۳۱۰ هـ در تاریخ الامم و الملوك

۸ / ۱۱۴۳) همین قصه را با کمی تفاوت آورده . و مؤرخان را در نام را هب اختلاف است ، برخی نام او را نیاورده اند ، و برخی بحیرا و جمعی نسطور گفته اند . ابن اسحق نام او را نیاورده (ابن هشام ص ۱۱۶) ابن سعد در طبقات نام او را نسطور گفته و نویسنده السیرة الحلبیه نیز نسطور نوشته (طبقات ابن سعد ، ۱ ، ۸۴ و السیرة الحلبیه ، ۱ ، ۱۴۳) اما ابن اثیر (۱ ، ۱۸۶ اسدا لغابه) نام او را بحیرا نوشت .

درباره بحیرا و تاریخ زندگانی او چیزی در دست ندا ریم ، و حتی برخی از علما مانند نولدکه از وجود چنین شخصیتی انکار دارند ، ولی از یک مخطوط سریانی که آنرا استاد ریچارد گو تیل Richard Gottheil در مجله آشوریات 1808 B-XIII نشر کرده روشنی بر مسئله بحیرا می افتد ، درین داستان سریانی از بحیرا و سفرهای او به بیت المقدس و طور سینا ذکر می رود ، و نیز دیدار اول بحیرا از حضرت محمد (ص) درین داستان مذکور است . و این بحیرا دارای ثقافت و علم و معجزات بود . اما از ماخذ سریانی پدید می آید ، که بحیرا اسم او نبود ، بلکه لقبش بود و نام حقیقی او سرجیس باشد که المسمودی هم در مروج الذهب بآن اشاره مینماید .

اشتقاق این لقب از (بحر) عبریست بمعنی اختار و انتخاب ، پس بحیر مختار و منتخب باشد ، که در سریانی هم بحر بمعنی فحص و بحث و اختیار بود ، پس بحیرا خبیر و مختار است .
(اختصار از مقاله بحیرا بقلم دکتور اسماعیل علی معتوق در مجله کلیة الادب جامعه فواد الاول قاهره جلد ۱۲ ، جز و اول مئی ۱۹۵۰)

(۵۹) بجکم

در تعلیق ۱۸ درباره بجکم توضیحی کوتاه داده شد این کلمه چنانچه گفتم ، در نامهای تورکان مستعمل بود ، و محمود بن حسین بن محمد کاشغری در دیوان لغات الترك تالیف ۴۶۶ هـ ، طبع استانبول در سه جلد ۱۴۴۳ / ۳۵ ق گوید : بجکم به فتحه اول و سکون دوم و فتحه سوم : السوم و هو الحریرة اوزن بقر الوحش يتسوم به البطل يوم القتال والغزاة تسمیه برجه (ص ۴۰۱ ج ۱)

باین طور گویا بجکم اصلا ماو و حشی بود ، که از موی و دم آن نشانه علم یا پرچم می ساختند ، و آنرا هم توسیعا بجکم می گفتند ، و جزو

اول نام (قرا) نیز در تسمیه های تورکان رواج داشت ، و همین مولف
کا شغری گوید :

«قرا به فتحه اول : الاسود و به یسمی الملوک الخاقانیه» (۱۶۷ / ۴)
پس قرا بجکم معنی غزگاو سیاه دارد ، و این تسمیه بنام حیوانات
در بین تورکان دأب بود ، مثلاً ارغون (نام مرغی) که بدان کنجشک شکار
نما یند کتاب منذ کور ۱ - ۱۰۸) بغرا (شترنر ، ۱ ، ۴۵۴) جغری
(صقرا - ۴۵۴) تغرل (طایر درنده ۱ - ۴۰۰) یغان (فیل ۴ / ۲۲) تنکا
(ببر ۴ - ۲۷۲) و غیره .

(به تعلیق ۱۸ و کلمه غزگاور جوع شود)

(۶۰) لاویک، انوک ؟

در املا ی این کلمات نو یسندگان دوره اسلامی و قبل از اسلام
مختلف اند ، دودمانی از شاهان محلی کا بل و غزنه و گرد یز در ادوار
قبل الاسلام و مقارن ظهور اسلام درین سرزمین حکمرانی داشتند ، که
بقول لنگورت دیمز در حدود ۴۶۰ هـ حکمران محلی غزنه شاه لاویک
بود ، و شخصیت مجهولست (دایرة المعارف اسلام ۴ / ص ۱۵)
عبدالحی گردیزی مقابله ابو منصور الفلح بن محمد بن خاقان را
بایقوب لیث در گردیز شرح میدهد (زین الاخبار ، ص ۶) و نظام الملک
در شرح عصر البتگین از امیر غزنه لویک نام می برد (سیاست نامه ۱۴۴)
و منهاج سراج جوزجانی نیز ابو بکر لاویک را در چرخ لوگرد در مقا بل
سکتگین ذکر میکند (طبقات ناصری ۱ / ص ۲۶۸) و محمد بن علی
شبانکاره بی نیز ازین لویک غزنه یاد آورست (مجمع الانساب خطی)
فصیح احمد بن جلال الدین محمد خوا فی مشهور به فصیحی
(۷۷۷ - ۸۴۹ هـ) در تاریخ خویش دوبار از لویک یاد کرده ، در احوال
سال ۴۲۲ هـ می نگارد :

« فتح غزنی بر دست البتگین ترک و گرد یختن لویک والی غزنی
(مجمل فصیحی ۴ / ۴۵) و باز در وقایع سنه (۴۵۴ هـ) می نویسد :
« حرب اسحق بن البتگین ترک بالو یک که بیشتر والی غزنی بود ،
و البتگین او را بیرون کرده بود ، و چون اسحق بن البتگین بسمرقند
رفت او با غزنی آمده بود و فرار لویک مذکور » (مجمل ۲ / ۷۲)

املاى لویک به تحریف کاتبان بصورمختلف: انوک-لاویک-لاویل درآمده و چنانچه بعد ازین خواهیم گفت: این نام از زمانهای قبل الاسلام با این سرنوشته گرفتار بوده است .

در نسخه خطی کرامات سخنی سرور که در دیره اسماعیل خان یافته شده بود ، حکایتی ازین دودمان حکمرانان غزنه وارد بود ، که بقایای این دودمان حکمرانان غزنه در اوایل فتوح اسلامی در انجا بودند ، و بزبان خلجیه (پشتو) بیتی از ایشان روایت شده ، که شرح آنرا به تفصیل و اشباع در کتاب لویکان غزنه طبع انجمن تاریخ کابل ۱۳۴۱ ش داده ام .

از روی شرحیکه در همین حکایت کرامات سخنی سرور آمده ظاهر می شود ، که اصل نام این خاندان (لویک) بوده ، و از لوی پشتو بمعنی بزرگ و سردار و معظم ساخته شده ، و در آخر این صفت یک کاف تجلیل الحاق گردیده است . و الحاق این حرف در او اخر برخی از اسماء از زمان قدیم تا کنون در افغانستان مروج بوده است مانند بارک ، هوتک ، ختک ، شیتک ، فورک و غیره .

در کتیبه زبان تخاری که بر سیم الخط یونانی در سرخ کوتل بغلان در بقایای یک آشکده دوره کوشانی مربوط بحدود (۱۶۰ م) پیدا شده ، نام فامیلی لویک به املاى Loix (لویخ) ضبط است ، و از همین کتیبه نام دو نفر ازین خاندان را که در قرن اول و دوم میلادی در افغانستان حکمرانی داشته اند درمی یابیم ، که (شابگپوهر لویخ بوسر شیزوگرگ - شاه فغفور لویک (بن) شیزوگرگ (مرحوم) باشند .

املاى لویک درین کتیبه نیز متفاوت است : در نسخه اول کتیبه که اصح و منقح است لویخ Loix و در نسخه دوم لوخ Loix و در نسخه سوم الی ایخ Aliix است (برای تفصیل رجوع کنید به کتاب : زبان دوهزار سال قبل افغانستان تألیف عبدالحی حبیبی طبع کابل) و ازین برمی آید که این نام فامیلی شاهی از مدت دوهزار سال قبل املاهای متفاوت داشته و در عصر اسلامی نیز چنین سرنوشته را داشته است .

علی العجابه از روی اسناد موجوده من ده نفر را ازین خاندان شاهی محلی غزنه و گرد یز می شناسم :

۱- شاه فغفور لویک بوسر درحدود ۱۶۰ م که از طرف شهنشاه

۸ / ۱۱۴۳) همین قصه را با کمی تفاوت آورده . و مؤرخان را در نام راهب اختلاف است ، برخی نام او را نیاورده اند ، و برخی بحیرا و جمعی نسطور گفته اند . ابن اسحاق نام او را نیاورده (ابن هشام ص ۱۱۶) ابن سعد در طبقات نام او را نسطور گفته و نویسنده السیرة الحلبیه نیز نسطور نوشته (طبقات ابن سعد ، ۱ ، ۸۲ و السیرة الحلبیه ، ۱ ، ۱۴۳) اما ابن اثیر (۱ ، ۱۸۶ اسدا لغابه) نام او را بحیرا نوشت .

درباره بحیرا و تاریخ زندگانی او چیزی در دست ندا ریم ، و حتی برخی از علما مانند نولدکه از وجود چنین شخصیتی انکار دارند ، ولی از یک مخطوط سریانی که آنرا استاد ریچارد گوئیل Richard Gottheil در مجله آشوریات 18:8 B-XIII نشر کرده روشنی بر مسئله بحیرا می افتد ، درین داستان سریانی از بحیرا و سفرهای او به بیت المقدس بطور سینا ذکر می رود ، و نیز دیدار اول بحیرا از حضرت محمد (ص) درین داستان مذکور است . و این بحیرا دارای ثقافت و علم و معجزات بود . اما از ماخذ سریانی بدیدمی آید ، که بحیرا اسم او نبود ، بلکه لقبش بود و نام حقیقی او سرجیس باشد که المسمودی هم در مروج الذهب بآن اشاره مینماید .

اشتقاق این لقب از (بحر) عبریست بمعنی اختار و انتخاب ، پس بحیر مختار و منتخب باشد ، که در سریانی هم بحر بمعنی فحص و بحث و اختیار بود ، پس بحیرا خبیر و مختار است .
(اختصار از مقاله بحیرا بقلم دکتور اسماعیل علی معتوق در مجله کلیة الاداب جامعه فواد الاول قاهره جلد ۱۲ ، جز و اول مئی ۱۹۵۰)

(۵۹) بجکم

در تعلیق ۱۸ درباره بجکم توضیحی کوتاه داده شد این کلمه چنانچه گفتم ، در نامهای تورکان مستعمل بود ، و محمود بن حسین بن محمد کاشغری در دیوان لغات الترك تالیف ۴۶۶ هـ ، طبع استانبول در سه جلد ۱۴۳۳ / ۳۵ ق گوید : بجکم به فتحه اول و سکون دوم و فتحه سوم : السوم و هو الحریرة او ذنب بقر الوحش يتسوم به البطل يوم القتال والغزاة تسمیه برجه (ص ۴۰۱ ج ۱)

باین طور گویا بجکم اصلا گاو وحشی بود ، که از موی و دم آن نشانه علم یا پرچم می ساختند ، و آنرا هم توسیعا بجکم می گفتند ، و جزو

- کوشانی و خلف کنیشکا در افغانستان حکمرانی داشت، و آتشکده سرخ کو تل بغلان بامراوتر میم شد (بموجب کتیبه مکشوفه)
- ۴- پدر بوسر مذکور، که بموجب همین کتیبه شیزوگرگ نام داشت و در حین تحریر کتیبه حدود (۱۶۰ م) مرحوم شده بود. و بنا بر آن باید معاصر کنیشکا باشد.
- ۴- لویک و جویر: که (هجویرغز نه = اجرستان کنونی) باومنسو بست معاصر رتپیل و کابلشاه حدود ۱۴۰ هـ (بموجب نسخه کرامات)
- ۴- لویک خانان پسر و جویر (درگردیزی: خاقان) معاصر خنچل کابلشاه در حدود ۱۶۴ هـ (کرامات)
- ۵- محمد بن خاقان حدود ۲۱۰ هـ که مسلمان بود (گردیزی)
- ۶- ابو منصور افلح بن محمد، که در گردیز از یعقوب لیث صفاری شکست خورد ۲۵۶ هـ (بموجب کرامات و گردیزی)
- ۷- منصور بن افلح حدود ۴۰۰ هـ (گردیزی)
- ۸- مرسل بن منصور حدود ۴۵۰ هـ که غالباً بنده مرسل غزنی بنام اوست (گردیزی)
- ۹- سهل بن مرسل حدود ۴۰۰ هـ (گردیزی)
- ۱۰- ابوعلی یا ابوبکر لویک، خسر کابلشاه، که در چرخ نوگر باداماد خود پسر کابلشاه از دست سبکتگین شکست خورد ۳۶۵ هـ (گردیزی و طبقات ناصری و سیاست نامه) هو دیوالا یکنفر مورخ هندی درباره لویک شرح ذیل را در حواشی تاریخ هند تا لیف ایللیوت اضافه کرده که موید شک و تردید درباره اصالت املائی این نام است وی گوید. این کلمه را در متن ترجمه طبقات ناصری (ایللیوت ۲/۲۶۷) امیر انوک نوشته اند. در ترجمه همین حصه طبقات ناصری در مجله جمعیت آسیائی بنگال (ج ۱۷ ص ۱۴۱) نیز امیر انوک است، که تهوماس آنرا یک کلمه مقامی پنداشته و گوید که نام شخص یا قبیله نیست، و شاید لمبک = لمغان باشد.
- هودیوالا این نظر تهوماس را باشک و تردید تلقی کرده و گوید که اگر انوک را نام جائی پنداریم، پس باید «امیر انوک» باضافت باشد، و مشکل است که انوک به لمبک تبدیل گردد.
- در نسخه مطبوع طبقات و نسخ خطی کتب خانه جمعیت آسیائی هند و پاریس فقط انوک است که در نسخه خطی ایللیوت ابوک بود، یا کوبک، که گاهی لویک نیز نوشته شده است.
- (حو اشی هود یوالا، برایلیوت ۲/۲۶۴)

(۶۱) ینال

این نام در اکثر کتب ینال به تقدیم نون ضبط شده و ولی من در سرتاسر طبقات آنرا ینال به یاء حقای اول طبع کردم .

در کتب تاریخ به اشتغال ینال - ینال - ینال و غیره نیز آمده ولی بقول مسعودی است که ینال در نور کتی بمعنی سرد در فیه است (حواشی هو نسما بر صفحه ۸ زبدة النضر عماد الدین کاتب طبع لندن ۱۸۸۹ م)

نام ینال در ادب فارسی نیز بسبب سلسله نوزک در سال ۱۰۰۰ هجری خورشیدی که گویا ینال تکمین نام اشخاص و آنها ینال بمعنی سرد در بود . سنائی راست :

کمی توان مر ذی الجلال و ذی البشائر یا فتن

در خیمه خوب تکمین و در خیمه زلف ینال (دیوان ۱۸۸۱) ناصر خسرو و تلفت :

بر آزان گمان کبر داری ولیکن

ینال و تکمین را ینال و تکمین (دیوان ۴۰۳)

ابو عبد الله محمد بن احمد کاتب خوارزمی گوید :

ینال بمعنی ولی عهد است و ینال تکمین را نیز خوارزمی جمویه و رئیس

نور گان و مملکت بود هقان است (معانیج الملوک ص ۷۷ طبع قاهره ۱۳۴۴ هـ) بقول یمنی یکنفر ینال تکمین در عصر سلطان محمود صاحب جیش

مامون خوارزم شاه بود .

انوری در مدح ناصر الدین ابوالفتح گوید :

و اینکه قدر در ادای خدمتش افکند

موی کشان آوردن ینال و تکمین را (دیوان ۱۱۹)

(به کلمه طغان در تعلیق ۸۷ رجوع کنید)

(۶۲) سنگ سوراخ

در ذکر سلطان سیف الدین سوری طبقه ۱۹ گوید : راه غور گرفت .

تا در حد و سنگ سوراخ او را در یافتند .

در طبقه ۱۹ ذکر تاج الدین یلدرز گوید : از راه سنگ سوراخ بجانب

هند وستان رفت . بطرف گردیز و دره کراهیه . در همین طبقه ذکر

قطب الدین ایبک گوید : از طرف غزنین بطرف هند وستان از راه

سنگ سوراخ به باز آمد

در طبقه ۱۶ ذکر علاء الدین خوارزم شاه گوید: از غزنین . . . از جانب سنگ سوراخ به جانب هند وستان رفت .

از ذکر اول چنین درمی یابیم که سنگ سوراخ باید بین غور و غزنه واقع باشد ، که در اینصورت باید بطرف غرب یا جنوب غرب غزنه بر راه قند ها رو واقع باشد .

اما زسه ذکر بعدی ظاهر می آید که سنگ سوراخ بطرف شرق غزنین بر راه هند افشاده باشد .

یک سنگ سوراخ بنام پستو (سوری در نره) در جنوب کوه بنه بر لار (شوش کروهی جنوب کلات) در علاقه سیوری مسکن قدیم دو تکیان واقع است . که شرقا و غربا سوراخ است ، و ازین جا راهی بطرف کوزک (کندر گاه قند ها) بطرف وادی پشین و باو جستان (ره راهی بنام دانه رود و سفارۀ معروف بنه بولان همدرین کوه واقع است . که جوف کوه خالی گاه طبیعی دارد ، و در آن آبهای ایستاده موجود است . احتمال دارد که راه فرار سلطان سیف الدین سوری به غور همین باشد . زیرا در موسم زمستان و برفباری از راه نزدیک و مستقیم غربی غزنه به غور نتوان رفت که راهها بسبب کثرت برف مسدود میگردند .

اما سنگ سوراخ که در راه هند واقع بود ، باید در همان ولایت بختیای سمت جنوبی باشد . که راه های مشهور غزنه به هند ازین ولایت میگذشتند .

در ذکر دوم این راه را باصراحت بطرف گردیز و دره کراهیه تعیین کرده و چنانچه در حاشیۀ همان صفحه گفته ام . در سر زمین چمکنی مر بوط ولایت گردیز ، رود کراهیه جاریست و در کوهسار چمکنی بطرف شرقی راهی به کسرا نه های دریای سند می رسد . که در آنجا (سوری خوله) گویند که عینا معنی آن سنگ سوراخ و دهنه سوراخ باشد .

این مطلب را از خود مردم چمکنی مر بوط گردیز تحقیق کرده ام ، و احتمال قویست که سنگ سوراخ راه هند همین جا باشد . که سه بار در طبقات ناصری مذکور افتاده است .

مورخ معاصر هندی ، هود یوالا درباره سنگ سوراخ می نویسد :
«از مورد استعمال این نام معلوم است که بین غزنه و هند واقع بود .

بقول راورتی سه و چها رجای بدین نام مشهوراند، و این سنگ سوراخ در وادی هلمند (۶) در شمال غرب غزنی بود. که راه غزنه و غور از آن میگذشت (نوت ۴۴۱ راورتی برتر جمه طبقات) در نقشه کاستمیل یک دره سرخ سنگ در شمال غرب غزنی نشان داده شده است (حواشی هود یوالا بر ایلیوت ۲۱۴ ۶۹) اما ازین توضیح راورتی و هو دیوالا نیز چیز مفیدی بدست نمی آید.

بابر در ترك خود مکرراً از سنگ سوراخ نام می برد، و در حدود ۹۱۰ هـ قبل از فتح هند صحرا نشینان ولایت کابل را هزاره سلطان مسعودی و افغانان مهمند داند (ص ۸۹) و باز گوید که بجهت تاختن هزاره سلطان مسعودی سوارری نموده شد، براه میدان آمده، از کوتل چرخ شباشب گذشته و وقت فرض در نواحی جغتو (بر) هزارها تاخته، از نجابراه سنگ سوراخ برگشته (ص ۹۴) ازین بیان بابر واضح می آید که از کابل بطرف غرب حرکت کرده از راه میدان به چرخ لوگر و جغتو رفته و از راه جنوبی و سنگ سوراخ بکابل برگشته باشد.

جای دیگر گوید: در میان دشت نردیک ترك فرود آمده شد، از آنجا کوچ نموده در کنار آب گومل فرود آمده شد، از دشت بطرف غزنی در راه آمده یکی راه سنگ سوراخ که از ترك گذشته بفرمل می آید، یکی کنار آب گومل را گرفته به ترك نرسیده این هم بفرمل می آید (ص ۹۵) بعد ازین بابر گوید که ماراه گومل را گرفته و از کوه سلیمان گذشته بطرف جنوب به کنار سند رسیدیم در اینجا دشت باید همین دشت وسیع جنوب شرقی غزنی در کنه و از و ازه خوا باشد که ترك به دو فتجه هم پهلوی آن افتاده و مسکن قوم معروف تره کی است و آب گومل و فرمل هم در آخر همین دشت در شرق جنوب واقع اند. پس باید سنگ سوراخ هم در جنوب شرق غزنی بین کتوا و فرمل و گومل واقع باشد، که از آنجا را هی هم شمالاً به چمکنی و جاجی پیوسته باشد.

در اینجا این نکته را هم باید خاطر نشان کرد: که اگر دشت بابر همین و ازه خوا باشد، پس بین آن و غزنی وادی گتیه و از واقع می شود، که این نام در همین کتاب دوبار کتبه باز آمده (رجوع به فهرست) در پشتو گتیه (سنگ) و (واز) = (باز) چیز کشا ده و سو راخ است، و امکان دارد، که سنگ سوراخ تعبیر فارسی کلمه گتیه و از پشتو باشد و الله اعلم.

(۶۲) فخر الدین مبارکشاه غوری

این فخر الدین مبارکشاه غوری شاعر نسب نامه غوریان ، با فخر مدبر مبارک بن منصور مشهور به مبارکشاه نویسنده آداب الحرب والشجاعه و شجره انساب مبارکشاهی خلط شده و در مقدمه انتخابات آداب الحرب طبع لاهور هر دو را یک شخص پنداشته اند .

در حالیکه مبارکشاه اول در شوال ۶۰۲ هـ فوت شده ، و مبارکشاه ثانی سالها بعد ازین تاریخ در هند زندگی داشته و شجره انساب و تاریخ خود را به قطب الدین ایبک بعد از (۶۰۲ هـ) تقدیم داشته و آداب الحرب را بنام شمس الدین التتمش (۶۰۷ - ۶۳۳ هـ) نوشته است

ابن اثیر در باره شخص اول چنین می نگارد: « و فیها (۶۰۲ هـ) فی شوال توفی فخر الدین مبارکشاه بن الحسن المرورودی ، و کان حسن الشعر فی الفارسیة و العربیة و له منزلة العظیمه عند غیاث الدین الکبیر صاحب غزنه و هرات و غیر هما و کان له دار ضیافة فیها کتب و شطرنج ، فاعلماء یطالعون الکتب و الجهال یلعبون بالشطرنج (الکامل طبع تورنبرگ ۱۶/۱۶۰) در مجمل فصیحی (جلد ۲ ص ۲۸۱ طبع محمود فرخ در مشهد) عین همین عبارات ابن اثیر را در تحت واقعات (۶۰۲ هـ) نقل کرده ولی بجای (بن الحسن) بن حسین طبع شده است .

در هفت اقلیم امین رازی دو قصیده از فخر الدین مبارکشاه در مدح ملک سیف الدین غوری (متوفی ۵۵۸ هـ) موجود است ، که را بطه اورا با دربار همین پادشاه و همین عصر میرساند . و در حبیب السیر (۲ / ۱۵۵) کتابی در علم نجوم المدخل المنظوم فی بحر المنجوم با نسبت داده شده که در کشف الظنون حاجی خلیفه نامش بصورت مغلوپ مبارک اودی (؟) طبع کرده اند (۵ / ۴۷۲)

قراریکه زکی ولیدی توغان می نویسد : در کتب حانه ایا صوفیه کتاب خطی نمبر ۴۷۹۴ بنام ، رحیق التحقیق من کلام فخر الدین مبارکشاه غوری در علم اخلاق موجود است .

(مولفات فارسی از ستوری طبع لندن ۲ / ۱۱۶۷)

معین الدین اسفزاری در کتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات تألیف ۸۹۹ هـ (ج ۱ ص ۴۵۵) در شرح ولایت غور گوید : « و نیز بدین مفاخرت دارند (غوریان) که در زمان بنی امیه در جمیع

ممالک اسلام بر سرهای منبر بر اهل خاندان رسالت لعنت کردند الاغور، که ولات بنی امیه بدان ولایت راه نیافتند و این معنی فخرالدین مبارکشاه مروی نظم کرده است: مثنوی :

که بروی خطیبی همی خطبه خواند	با سلام در ، هیچ منبر نما ند
نکردند لعنت فصیح و صریح	که بر آل یاسین بلفظ قبیح
که از دست هر نا کس آمد برون	دیار بلندش از آن شد مصون
نه در آشکا را و نه در نهفت	از آن جنس هرگز در آن کس نگفت
بدین بر همه عاملش فخر دان	نرفت اندر و لعنت خاندان
بدین فخر دارند بر هر نژاد	مهین پادشاهای بادین و داد

ظاهراً از تاریخ و نسب نامه منظومه فخرالدین مبارکشاه همین ابیات

باقی است و اصل کتاب را در هیچ جائی سراغ نداریم .

ظهیرالدین سگزی (سیستانی) هنگامی که از نیمروز برسالت در بار غور در حضرت سلطان غیاث الدین رفت . مورد الطافها شد و صد راجل فخرالدین مبارکشاه غوری او را انعام و افراد ، و درشکرانه آن مدحها گفت و چند بیت د و قصیده مدحیه او را هدایت نقل کند ، که در یکی از آن گوید :

میل یارانم بشکر بود و اینک بهر شان

شعر فخرالدین بجای شهد و شکر می برم

(برای تفصیل رجوع کنید به مجمع الفصحاء ۴ / ۵۰۸)

(۶۴) خرمیل

در تعلیق ۴۹ شرحی راجع باین کلمه و اخوات آن داده شد ، که در غور اشخاصی بدین نام بودند ، و شاید نام دودمانی بود از معاریف رجال دربار و سپه سالاران آن دوره که مورخان عرب و عجم ایشان را می شناختند . در طبقات ناصری این کلمه در مقابل پیل مذکور است و از زبان علاءالدین حسین گوید : اگر تو پیل می آری ، من خرمیل می آرم (طبقه ۱۷ ذکر علاءالدین) اگر چه در برخی موارد دیگر نام اشخاص و لقب خاندانی معلوم می شود ولی احتمال می توان داد ، که اصلاً نام حیوانی قوی و نیرومند بوده باشد . که بدان تسمیه را روا داشته اند . مانند اسپه در نامهای باختری ، و خرد در نامهای غوری و افغانی ، و تنکا (ببر) و ارسلان (شیر) و یغان (فیل) در نامهای تورک .

گمان میرود که این کلمه از خراسان به عربی رفته و معرب شده باشد. زیرا خو از زمی درمفا تیج العلوم در ذکر کلمات دخیل بعربی گوید: «القرامل: شتر دو کوهانه» (ص ۷۴) و همین شکل معرب را لغت نویسان ما بعد نیز در لغات عربی آورده اند، مثلاً ابن منظور افریقی گوید القرمله: شتر دو کوهانه باشد، که جوهری القرامل را بدین معنی آورده قرامل بختی شهرت داشته و قرملیه شترهای ترکی را می گفتند» (لسان العرب ۴/ ۷۴ طبع بولاق)

پس قرمل به کسر اول و ثالث بمعنی شتر کره بختی و شتر دو کوهانه بوده که جمع آن قرامل باشد (منتهی الارب ۳/ ۴۶۸) چون شتر بختی هم بقول فیروز آبادی صاحب قاموس کلمه معرب و بمعنی شتر خراسانی بود، و خوارزمی و صاحب لسان العرب هم قرمل قرملیه، قرامل را نام شتر ترکی و از کلمات معرب به دانسته اند، پس میتوان گفت که اصل آن همین خرمل یعنی شتر دو کوهانه قوی و نیرومند باشد که بمناسبت نیروی فراوان و قوت آنرا برای انسان اطلاق کرده باشند. اما این احتمال مؤید یقین کامل نیست.

(۶۵) نور ترك

منهاج سراج در شرح حال سلطان رضیه (طبقه ۴۱) ذکری از نور ترك و حرکت قرامطه در دهلی کرده، که بقول هودیو الاربطی بافرقه خواجه های اسماعیلی هند دارد (حواشی بر ایلویوت ۲/ ۷۲۴) این فرقه بقول انتھوین از نزاریه مستعلیه اند، که در سنه ۱۰۹۴ هـ = ۴۸۷ هـ تشکیل یافته و در تاریخ گجراتی بنام خواجه ورنتمت (ص ۱۵۵) چنین آمده: که این فرقه يك هیئت تبلیغی را به هند ارسال داشتند، که نام رئیس آن نورالدین یا نورشاه بود، و خواجه گمان اورا نورسته گور یعنی راهنمای نور خالص می گفتند، وی دو بار به گجرات آمد و راجه آنجا را به عقاید خود در آورد، که بهیمة دوم (۱۱۷۹ - ۱۲۴۲ م) = (۵۷۴ - ۶۴۰ هـ) باشد، انتھوین این نور ترك طبقات ناصری را همان نورسته گور را هنمای فرقه خواجه هند دانسته است (رك: قبایل و فرق بمبئی ۳/ ۲۰۱ تا ۲۱۷) در باره نور ترك يك قرن بعد در همان شهر دهلی و در محضر عارف بزرگوارى مانند خواجه نظام الدین اولیا (۶۳۴ - ۷۲۵ هـ) ذکری رفته که امیر حسن علاء سجزی آنرا ضبط کرده و حاکی از علو مرتبت و صفای

طينت و تقواى نور تترك است و اينك مختصرى از ملفوظات خواجه نظام الدين :

«يكشنبه ۱۸ ربیع الآخر ۷۱۸ هـ : دا نشمندى بود كه اورا نور تترك بگفتندى ، از ينجاجا اب كعبه رفته بود و همانجا ساكن شد ، آنجا خانه ساخته بود ، و بر درخانه نوشت : هر كه در خانه من در آيد ، و بسا او مسواك نباشد ، آمدن او در خانه من حرام است . » (ص ۱۹۱ فوايد الفواد امير حسن علاه سجزى طبع نولكشور لكهنؤ ۱۳۰۴ ق)

« سه شنبه ۱۴ شعبان ۷۱۸ هـ : حكايات مولانا نور تترك افتاد ، بنده عرض داشت كرد ، بعضى علماء حضرت ، در باب دين از چيزى گفته اند . فرمود نى از آب آسمان پا كيزه تر بود . بنده عرض داشت كرد كه در تاريخ طبقات ناصري همچنين نوشته ديدم كه او علماء شريعت را ناجى و مرجى گفتى . فرمود : كه او را با علماء شهر تعصبى تمام بود ، بسبب آنكه ايشانرا آلوده دنيا ديدى . ايشان بدين سبب او را بدان چيزها منسوب كردند . . . بعد از ان حكايات مولانا تترك فرمود : كه او را سخنى كبرى بود ، اما دست بكسى نداشت ، هر چه گفتمى بقوت علم گفتمى ، و فوت مجامعده ، او را غلامى بود نداف ، هر روز يك درهم بمولانا بدادى ، وجه معاش او همان بوده است . . . وقتى آن بزرگ در هانسى رسيد و تذكير كرد . از شيخ الاسلام شيخ فريد الدين قدس الله سره العزيز شنيدم كه من بسيار تذكير او شنيدم . و چون به هانسى رسيد و تذكير آغاز كرد ، من رفتم تا تذكير او بشنوم من جامه رنگين داشتم و پاره پاره ، و هيچ وقتى ميان ما ملاقات نبود . همين كه در مسجد درآمد ، و نظر او بر من افتاد ، آغاز كرد : مسلمانان ! صراف سخن رسيد ، بعد از ان مداحى كرد ، كه هيچ پادشاه را نكرده بود . . . » :

« وقتى سلطان رضيه بدو ، زرى معقد فرستاده بود ، پر كاله بود از زر ، او آنرا رد كرد . چو بى بدست برداشت و آن چوب بران زر ميزد و ميگفت : اين چيست از پيش بريد !

(ص ۱۹۸ - ۴۰۰ كتاب مذكور)

شيخ عبدالحق دهلوى نيز راجع به نور تترك به نقل از همين فوايد الفواد شرحى دارد ، به اخيار الاخيار (ص ۵۷) طبع مجتبائى دهلى ۱۳۴۲ ق رجوع كنيد .

(۶۶) نظیر قصیده منهاج سراج

قصیده مولانا را در طبقه ۴۱ ذکر خامس میخوانید، که در دهلی روز دوشنبه ۲۷ رمضان (۶۴۷ هـ) گفته شده، اما سدید الدین محمد عوفی در لباب الالباب که در سنه (۶۴۰ هـ) ختم شده، قصیده ئی را بهمین وزن و قافیه و الفاظ مشترک بنام صدر الدین عمر الخرمای بادی ضبط کرده که در مدح سلطان سکند ر سروده بود:

زهی در شان تو منزل، همه آیات قرآنی
 بدیده عقل در تیغ نو آیات جهانبانی
 تو خورشید سلاطینی، ازان از تیغ صبح آسا
 گرفتی هفت کشور را بیک ساعت به آسانی
 چنان آسوده شد از تو، رعیت در دیار وده
 که جز در طره خوبان نبیند کس پریشانی
 ختائی را خطایی دان خلاف لشکرت جستن
 و گر او جسته شد بیشک بدید آثار نادانی
 چو روز است اینکه گر تا تار سر بر خط تو نارد
 شود روز همه در حال همچون شام ظلمانی
 چو ذوالقرنین از مشرق، یکی بخرام در مغرب
 بحمد الله که در عالم تو یی اسکند ر ثانی

این عمر بن محمد معاصر عوفی بود وی گوید: در سمرقند بخدمت ای رسیدم، اگر چه در علو سخن غلومیکرد اما مالی و منالی نداشت، بدان سبب از سمرقند حرکتی کرد و در خراسان آمد و ببلخ سکونت ساخت و آنجا دولتها دید (ص ۱۷۱ لباب الالباب طبع نفیسی تهران) از بیانات خود عوفی ظاهر است که در ۵۹۷ هـ در سمرقند بود، و از صدرالامام شرف الدین محمدالسنفی درس حدیث میخواند، و بعد ازان در دیوان انشاء قلیچ ابرسلان خاقان نصرت الدین عثمان کار میکرد (لباب ۴۴/۱) و بنابراین ملاقات عوفی با عمر خرما بادی در حدود همین سال باشد، که قصیده فوق تقریباً چهل سال از قصیده مولانا قدمت دارد، و باید گفت: که مولانا به تبع او سروده و مضامین و الفاظ آنرا انتحال کرده باشد.

(۶۷) دلکی ملکی؟

تهوماس در احوال شاهان افغان در دهلی (ص ۶۵) می نویسد که ممکن است این نام نصحیف ترای لوکیمه ما لا Trailokyamalla باشد که نام شاهیهست از چند یله و سلطان ایک کالنجرا ازوستد .

این رأی تهوماس بدلیلی تقویه می شود : که نام وی در کتیبه پسرش ویراورمن Viravarman ذکر شده و اورا بنام « نجات دهنده آن سرزمین از حملات توروشکه » خوانده است .

از یک کتیبه خود این پادشاه که در عصر اخلاف التتمش در سرزمین چند یله حکم رانده معلوم است که دوره حکمرانی وی از ۱۴۰۵ م - (۶۰۲ هـ) تا ۱۴۴۷ م (۶۴۵ هـ) بود .

(رک : کتیبه های هند ۱/۳۴۷ و کروئولوژی هند از ما بل دف ۱۷۷)
کتیبه هائی که در کالنجرا موجود اند این مقصد را تایید میکنند ، که در همین عصر این سرزمین را هندوان واپس بدست آورده بودند (آثار عتیقه هند ۳۷ / ۱۴۸)

(حواشی هود یوالا بر ایلیوت ۲ / ۷۲۷)

(۶۸) مواس، مواسات

در گزیتیر هند طبع ۱۹۰۸ (ج ۷ ص ۴۰۲) مواس را بمعنی سرزمین آفت و طغیان زده آورده که این نام از طرف مراآته برست پوره غربی اطلاق میشد ، و در آن غارتگران مد هس کارکو و Korkus سکونت داشتند . اصل این کلمه ماهی و اسی Mahivasi بود ، که معنی آن ساکن ماهی باشد ، که در عصر مغل نویسندگان مسلمان دهلی آنرا بر سران قبایل کوهستانی اطلاق کرده اند .

اما این رأی نویسنده گزیتیر هنگامی متزلزل می شود ، که ما عین استعمال کلمه را در بین مؤرخان قبل از مراآته و مغل مانند منهاج سراج و برنی و امیر خسرو نیز می بینیم . و اخیرالذکر در شرح حال علاءالدین حمله او را بر بهیلسه و مناطق مالوا ذکر کرده و گوید :

« هر جا که در جنگل و برکنار دریا یک مواس بود ، چه در اراضی مزروع و چه در صحاری ، تمام آنرا زیر اقدام لشکر خود فرومالید . »
(خز این الفتوح)

هودیوالا گوید : مواس نام شخص یا قبیله یا رئیس طایفه ئی نبود ، بلکه نام سرزمین و ناحیتی است ، که جمع آن مواسات بارهادر طبقات ناصری مذکور است (رجوع به فهرست) و ازان برمی آید ، که نام جائی بود نه نام شخص ، و اگر تمام جمالاتی را که دران این کلمه آمده ، بخوانیم ثابت می آید ، که مقصد ازان ناحیتی است پوشیده ب جنگل های غلو دارای دره های تنگ و گرد نه های دشوار گذر که دران لشکرهای کوهستانی و سوار مقرر باشند .

ضیاء برنی نیز در تاریخ فیروزشاهی صورت مفرد و جمع کلمه را هر دو می آورد ، مثلاً :

هم دران نزدیکی مواسی بود ، دران خزیدند و بعد از چند روز مقدم مواس را بر سلطان جلال الدین فرستاد « بعد ازین در شرح جنگلهای عین الملک (ص ۴۹۱) گوید :

« و آنچه سوار و پیاده ایشان از گنگ سلامت بیرون آمد در مواسات بدست هندوان افتاد و اسب و سلاح بباد داد . »

علاوه برین یحیی بن احمد سهرندی در تاریخ مبارکشاهی در شرح حال محمد تغلق گوید :

« و هندوان و مفسدان مواسات و موالات و لایست در هر دهی دارالضرب ساختند . » در طبقات اکبری آمده : « سلطان مبارکشاه آب جون را عبره کرده موضع هر تولی (اتروئی) را که از مشاهیر مواس بود تاخت . » (ص ۱/۱۴۰)

عبدالقادر بدآونی در منتخب التواریخ گوید : « و آن مواسها را پاك كرد » (۱ / ۴۲۶) و همین مورخ در باره فیروز پور گوید که به مواس معروف بود (۲۵۴ / ۱)

از تمام این اسناد ظاهر است که قبایل هندو بعد از فتوحات مسلمانان به کوهسارها و جنگلها و مناطق دور دست دشوار گذر پناه بردند و دران پناه گاههایی را ساختند ، و همواره ازان مناطق دور افتاده و ناقابل عبور طغیانهای خود را دوام میدادند و یکی ازان اراضی مشکل در ضلع ایتوا بود ، که مواس مخوفی شمرده می شد ، و همچنین سرزمین جلاون که بین دریا های جمنا و بیتوا و پهوج افتاده بود ، چنین وضع را داشت (گزیتیر هند ۱۸ / ۷)

(حواشی هودیوالا برای لیوت ۷۴۲ / ۴)

مواس در ادب پشتو هم مستعمل است، که بدو معنی محافظ و یا همان مفهوم متلازم آشوب باشد، مثلاً بمعنی نگهبان در یک رباعی خلیل خان نیازی در مدح سلطان بهلول لودی (متوفی ۸۹۴ هـ) آمده و گوید:

خپری او ر یچی ژاړی له پاسه کو یله بډغ کا بېلتون له لاسه
 یه هغه لونی، گوهر په خول ستا دامر حبا کا ستا، زموږ مواسه
 (پټه خزانه ۷۷ طبع کابل)

بهمین معنی یا معنی دیگر حمید مهمند گفت:
 چی ئی تل ستر گو کول پکښی خونونه دمخ بهر ئی د بیری مواس و نیو.

(۶۹) بهیم دیونهر و اله

مؤرخان مسلمان بهیمه را پادشاه هجرات شمرده اند، که سلطان غورازو شکست خورد، اما مؤرخان مقامی این واقعه را بنام سلف او مولا راجه ضبط کرده اند، و در کتیبه های چلو-کوکیه بهمن-وان «حلال مشکلات و شکست دهنده پادشاه گر جنه (غزنه) ذکر شده است (آثار عتیقه هند ۶ / ۱۹۴ - ۲۰۱) و او را بالا مولا راجه طفل می‌گفتند، زیرا که در ایام طفولت لشکر توروشکه را برهم زده بود، و این روایت بومی در گزیتیر بمبئی (۱ / ۱۹۵) بحواله واقعه نامه جایزه نقل شده است.

ممکن است این اشتباه مورخان مسلمان ازین رو واقع شده باشد، که ایام شاهی مولاراجه خیلی کوتاه بوده و پس از و برادرش بهیمه دوم بر تخت نشست که مرد جوانی بود، و پادشاهی او تا ۶۲ سال از ۱۱۷۹ تا ۱۲۴۱ م (۵۷۵ هـ = ۶۳۹ هـ) دوام کرد. قراریکه در کتاب میروتونگه (ترجمه تاوانی ۱۵۴) تصریح شده، میدان جنگ سلطان غور و مولاراجه در (۳۶ ده راره گهته) بود، که سلطان بسبب بارانهای ناگهانی درینجا شکست خورده بود، و برخی از مطلعین مقامی اینجای را همین کیادره کنونی دانند که در ایالت سیروهی در دامنه کوه ابو واقع است.
 (هودیوالا بحواله کتیبه های هند از بهند را کر ۱۱ / ۷۲ و آثار عتیقه هند از هلدر، ج ۵۶ ص ۴۷ طبع ۱۹۲۷ م) حواشی بر ایلویوت ۴ / ۶۹۸

(۷۰) تکمله اللطایف

ازین کتاب مستقیم‌ماخبری در دست نیست ، ولی منهج سراج در طبقه انبیاء مطالبی را از آن اقتباس کرده و معلومست که پیش از عصر مؤلف نوشته شده بود .

در اواسط قرن هفتم هجری احمد بن محمد بن منصور الاریفجانی (؟) کتابی را بنام قصص الانبیاء بفارسی نوشت ، که مبنی بود بر کتاب تکمله اللطایف و نزهة النظرایف تألیف ابو محمد عبدالعزیز بن عثمان الجسری .

(ستوری درمؤلفات فارسی ۱- ۱۵۹ طبع لندن بحواله بلوشه ۱۹۴۰/۳۶۰)
حاجی خلیفه از ذکر این تکمله و مؤلف آن خاموش است و چنین بنظر می آید که کتاب عربی بود ، چون تکمله اساس قصص احمد بن محمد در تاریخ انبیاء بود ، و منهج سراج نیز از آن در قسمت تاریخ انبیاء نقلی کرده ، پس میتوان گفت که هر دو یک کتاب بوده باشد . ولی چون منهج سراج نام مؤلف آن را نیاورده مسئله مبهم می ماند . و عجالتاً درباره آن نمیتوان به تفصیل سخن گفت .

(۷۱) ذی‌کر منهج سراج در فواید الفواد

فواید الفواد در نصف اول قرن هشتم بقلم امیر حسن علاء سجزی در دهلی نوشته شده ، و این مرد خوش ذوق سیستانی در دهلی با شاعر معروف امیر خسرو و محشور و هر دو از مخلصان خواجه نظام الدین عارف مشهور هند بودند .

امیر حسن ملفوظات و مجالس مرشد خود را تاریخ و اربنام فواید الفواد نوشت ، که در آن مکرراً ذکر از منهج سراج موجود است و من عین آنرا درین جا می آورم . که از آن شهرت و طرز شناسایی مردم یکه قرن بعد دهلی نسبت به منهج سراج واضح می آید . و نکاتی است که از آن ذوق و فکر و مجاری زندگانی او را توان دریافت .

اینک عین اقتباسات از فواید الفواد

چهارشنبه ۱۸ شوال ۷۴۰ هـ: سخن در سماع افتاد (خواجه نظام الدین) فرمود : که سکه سماع درین شهر قاضی حمید الدین ناگوری نشاند رحمة الله علیه ، و قاضی منهج الدین . همچون اوقاضی شد و صاحب

سماع بود ، بسبب ایشان کاراستقامت پذیرفت ... »

(ص ۲۳۹ فوائد الفواد طبع نو لکشور ۱۳۰۴ هـ)

یکشنبه هفتم جمادی الاول سنه عشرین و سبعمائه ۷۳۰ هـ .

... از اینجا ذکر احادیث افتاد : فرمود که وقتی منهج الدین تذکیر میگرد و در اثناء تذکیر گفت : که شش حدیث متواتر است یکی این است که الغیبه اشد من الزنا . دوم اینست : من شم الورد ولم یصل علی فقد جفانی . سوم اینست : البینه علی المدعی والیمین عن من انکر . آنگاه خواهی که ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت : قاضی منهج الدین چون این سه حدیث بگفت ، بعد ازان گفت : آن سه حدیث دیگر نمیدانم ، و اگر کسی مرا طعن کند ، که چرا نمیدانی ؟ من گویم که این سه حدیث تو از من آموختی تو هم نمیدانستی . (ص ۲۳۳ فوائد الفواد)

چهارشنبه چهارم ماه مبارک رمضان سنه ۷۲۱ هـ ... حکایت قاضی منهج الدین سراج افتاد علیه ارحمه و ذوق تذکیر او فرمود که من هر دو شبه در تذکیر او بر فتمی بی ناغه ، تا چه راحت بود در تذکیر او ، و از سخن و از خواندن ، مقریان آنگاه فرمود ، که روزی من در تذکیر او از غایت ذوق بیخود گونه شدم ، گویی که من مرده ام یا چه شده است ! پیش ازان من آنچنان در سماعی و در هیچ حالی خود را نیافتم . و این معنی پیش ازان بود که بخدمت شیخ نه پیوستم . بعد ازان فرمود که عزیز فرموده که عزیز او را گفت که تو لائق قضا نه یی ؟ تو لائق آنی که شیخ الاسلام باشی ، (ص ۲۵۳ فوائد) یکشنبه ۱۸ ربیع الاخر ۷۱۸ هـ : لختی حکایت قاضی منهج الدین در افتاد فرمود که من هر دو شبه در تذکیر او بر فتمی ، تا روزی در تذکیر او بودم این رباعی گفت : رباعی

لب بر لب دلبران مهوش کردن * و اهنک سر زلف مشوش کردن
امروز خوش است ، لیک فردا نیست * خود را چو خسی طعمه آتش کردن
خواجہ ذکره الله بالخیر نیز فرمود که من چون این بیت شنیدم از خود رفتم بعد ساعتی باز بخود آمدم ، بعد ازان از احوال او بیان کرد ، که مردی صاحب ذوق بوده است . وقتی او را در خانه شیخ بدر الدین غزنوی طلبیدند رحمة الله علیه ، و آن روز دوشنبه بود ، وعده کرد ،

که چون از تذکیر فارغ شوم بیایم : الغرض چون از تذکیر فارغ شد آنجا حاضر شد ، و در سماع آمد ، دستار و دراع که پوشیده بود پاره پاره کرد . آنگاه نظم شیخ بدر الدین غزنوی بر ردیف آتش گرفت گفته است یکدو بیت بر لفظ مبارک راند که يك بيت ازان یاد مانده :

نوحه یی میکرد بر من نوحه گر در مجمعی

آه زین سوزم بر آمدنوحه گر آتش گرفت

آنگاه فرمود که قاضی منهاج الدین شیخ بدر الدین (۱) را شیر سرخ گفتی . (ص ۱۹۲ فوائد)

(۷۲) روایت المقدسی

در ابتدای طبقه ۴۳ ذکر خروج مغل حدیثی از روایت مقدسی نقل شده ، که مأخذ مولف کتاب البدء والتاریخ تالیف مطهر بن طاهر المقدسی حد و د ۴۵۵ ق است ، و کلمان هوار آنرا در سنه ۱۹۰۱ م از پاریس در دو جلد طبع کرده و در آن کتاب خروج الترتک را چنین نوشته است :

« حد ثنا یعقوب بن یوسف ، قال حد ثنا ابوالعباس السراج ، قال قتیبة بن یعقوب بن عبد الرحمن الاسکندری عن سهیل عن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلعم قال : لا تقوم (نسخه : يقوم) الساعة حتی تقاتل المسلمون (نسخه : یقاتل المسلمین) الترتک قوم و جو ههم کالمجان المطرقة صغایر (نسخه : صغار) الاعین خنس الانوف یلبسون الشعر و یمسون فی الشعر . وعن ابن عباس (رض) قال لیکونن فی ولسدی حتی

(۱) این بدرالدین غزنوی از مشایخ مشهور دهلوی است که در فوائد الفواد و مجالس نظام الدین اولیاء ذکرش مکرر می آید ، و در آن حاضر بود (ص ۶۲) شیخ نظام الدین در مجلس ۱۳ جمادی الاولی ۷۸۱ هـ گفت که شیخ بدرالدین گفت چون از غزنه به لاهور آمدم در آن عهد لاهور آبادان و معمور بود ، چند گهی آنجا بودم ، بعد از چند گاه مرا از آنجا عزیمت سفر شد یکدل آن شد که جانب دهلوی آمیم و یکدل آن شد که بغزنین باز روم (ص ۷۳) بعد ازان بدرالدین بموجب قال مصحف بدهلوی می آید و خبر می رسد که مغل به غزنی رسیده و مادر و پدر و کل اقربای او را شهید کردند . (ص ۷۴) ذکر بدرالدین غزنوی در فوائد الفواد ص ۱۵ - ۲۳ - ۱۴۵ - ۷۳ و غیره می آید و او میر خسرو در افضل الفوائد کتاب او را بنام او را بدرالدین غزنوی نام می برد (ص ۲۳ طبع دهلوی ۱۳۵۰ ق)

یغلب عز هم الحمر الوجوه كالمجان المطرقة واختلف الناس في تاویل
 هذا الخبر فزعم قوم ان هلاك سلطان بنی هاشم علی ایدی الا تراك الاسلامیة،
 وزعم آخرون انه يكون علی ایدی كفره الترك و يأخذ و نه عن الا تراك
 الاسلامیة ، و قال قوم بل هم اهل الصين يستولون علی هذه
 الا قسا لیم واللاه علم .

سمعت من يزعم انه مضي و كان يقول منذ دخل تحكّم الما كانی بغداد
 ضعف سلطان بنی هاشم . (ص ١٧١ ج ٢)

(٧٣) اشعار خوارزمشاهیان

در طبقه ١٦ ذکرت الثامن، اشعار هندو خان و سلطان محمد خوارزم شاه
 آمده ، که مطابق ضبط محمد عوفی چنین است .
 گفتار ترا ، خنجر بران مارا کاشانه ترا ، مرکب و میدان مارا
 خواهی که خصومت زمیان برخیزد خوارزم تراشها ! خراسان مارا

جواب

ای جان عم ! این غم ره سودا گیرد وین پند نه در تو و نه در ما گیرد
 تا قبضه شمشیر که پا لاید خون تا آتش اقبال که بالا گیرد ؟
 (لباب الالباب، ص ٤٣ ج ١)

در تاریخ نگارستان قاضی احمد غفاری (نسخه خطی موزه پشاور) این
 ابیات باختلاف ذیل آمده : صد گنج ترا و خنجر بران .. : خوارزم ترا ، ملک
 خراسان مارا . وین قصه نه در شما نه در ما گیرد . تا آتش دولت که بالا گیرد
 در مجمع الفصحاء (١ / ٥٧) طبع تهران ١٣٣٦ ش :
 صد گنج تو را .. خوارزم ترا ، ملک خراسان ... این قصه نه در شما
 نه در ما گیرد ..

(٧٤) مولف تاریخ و قصص نابی

در تعلیق چهارم در باره این کتاب و مولف آن رأی خود را گفته
 بودم ، که اکنون بعد از بیست سال بتا بید آن سندی بدست آمد
 بدین تفصیل :

فصیح احمد بن جلال الدین محمد فصیحی بسال ٧٧٧ هـ = ١٢٧٥ م
 در شهر هرات متولد شد و در اینجا به تحصیل علم پرداخت و مدتی در

دربار شاهان هرات میرزا شاه رخ و بایسنقر میرزا محشور بود و مشاغل عمده داشت تا که در ۸۳۶ هـ مورد غضب قرار گرفت، و در اوقات معزولی به تالیف کتابی بنام «جمل فصیحی پرداخت و بعد ۶۱ سالگی در سال ۸۴۵ هـ از جهان رفت.

فصیحی در جلد دوم «جمل» (ص ۱۲۳) در شرح و قایع و فیات سال ۴۰۹ هـ در ذکروفات امام ابو منصور الازهری هروی می نویسد :
 « قال الامام هیصم بن محمد بن عبد العزیز النای صا حب کتاب التهنید فی اللغة وهو کتاب صنفه الامام المذکور فی اللغة و فی تاریخ الکرامیه ، وهذا الامام هو ابن بنت محمد بن هیصم الکرامی الامام المشهور »

در اخیر این می بحث دو مطلب مفید دیگر را بقراردیل اضافه میکند :
 « و کان وفات الامام محمد بن الهیصم الکرامی النای ... بنشابور فی الثامن والعشرین من شوال ۴۰۹ هـ »
 در باره نسبت این خاندان تصریح میکند : « النای و هو نسبة الی ناو قرية من هرات رود »

ازین تصریح فصیحی میدانیم، که این امام هیصم بن محمد بن عبد العزیز ناوی همان شخصی است که منهای سراج او را بنام ابو الحسن هیصم بن محمد نابی مؤلف تاریخ و قصص دانسته است، وی بقول فصیحی نواسه دختری (ابن بنت) محمد بن هیصم کرامی ناوی پیشوای فرقه هیصمیه از کرامیان هرات است که در ۴۸ شوال ۴۰۹ هـ در نشاپور درگذشته است.

اما آنچه فصیحی نسبت این رجال را ناوی منسوب به ناو نوشته شکلی است از همان نابی منهای سراج، که تا کنون هم مردم ناب را ناو گویند، و تبدیل حروف (ب - و) در لهجه هروی فراوان است، و تصریح فصیحی به اینکه ناو در هرات رود واقع بود، عینا مطابق قول منهای سراج است.

نا گفته نماند که فصیحی ۳ هی در ضبط سنین و فیات سهوهای فاحشی دارد، که از انجمله وفات امام ابو منصور محمد بن احمد بن طلحه ازهری صاحب کتاب التهنید یب را در ذیل وقایع سال ۴۰۹ هـ ضبط کرده، در حالیکه امام لغوی میذکور که دارای تالیفات زیاد است بقول حاجی خلیفه در کشف الظنون (۳۵۱/۱) در سال ۴۷۰ هـ است،

و جمهور مورخان برین اند، که از هری بسال ۴۸۴ ه در هرات تولد یافته و در سال ۴۷۰ ه = ۹۸۰ م در همین شهر درگذشته است (۱)

اگر مولف تاریخ و قصص را همین هیصم بن محمد بن عبدالعزیز ناوی بدانیم چون وی نواسه محمد بن هیصم کرامی ناوی (متوفی ۴۰۹ ه) است پس باید ایام زندگانی مؤلف تاریخ و قصص را در حدود (۴۷۰ ه) بدانیم، که سال تالیف تاریخ و قصص را در اواخر قرن پنجم هجری گفته می توانیم.

از همین خاندان ناویان کرامی يك نفر مولف و صوفی دیگری راهمی می شناسیم که علی بن عبدالله بن محمد بن هیصم هروی نام داشت، و شخصی ادیب و صوفی بود، که ابوالحسن بیهقی از او روایت کند، و ذکر او را در مشارب التجارب مینماید، و کتب تصفیة القلوب و دیوان شعر، و عقود الجواهر، و کتاب البسمله و کتاب البلاغه و لطایف النکت و نهج الارشاد را تالیف کرده است.

(اسماء المؤلفین اسماعیل پاشا بغدادی طبع استانبول ۱۹۵۵)

(۷۵) ابن قدوه

در شرح حال مولف در عنوان اجداد مادری وی ذکر از ابن قدوه رفته، و بحواله ابن اثیر نوشتیم، که این دانشمند مشهور را با امام فخرالدین رازی مکنواحتی در هرات افتاد، و طوریکه با فعی شرح میدهد، سلطان شهاب الدین غوری به امام فخر رازی احترامی زیاد داشت، که بر کرامیان ناگوار افتاد، و روزی در هرات با قاضی مجد الدین ابن قدوه فراهم آمدند، و با امام رازی مناظرها کردند، که در نتیجه کار به فتنه و جدال کشید، و سلطان عساگر خود را به تسکین آن فتنه گماشت، و این واقعه در سال (۵۹۵ ه) اتفاق افتاد، و سلطان بر رازی امر داد که از هرات بیرون رود و همواره بین کرامیان و امام رازی اختلافی شدید پدیدار بود، تا جائیکه گویند هم این طایفه امام رازهر دادند، و بکشتند در هرات روز دوشنبه صبح عید فطر سال مذکور.

(مرآة الجنان عبد الله یا فعی ج ۴ ص ۹ طبع دکن)

و همچنان ص ۴۷۸ ج ۳ همین کتاب)

(۱) جای تعجب است که فصیحی وفات امام ابو منصور از هری را در هرات در

ربیع الاخر ۳۷۰ ه در (ص ۸۵ ج ۲) نیز ضبط کرده است، ۱۱

(۷۶) تکمیل تعلیق نمبر ۴۰ در باره گیری

بیہقی در چهارمورد ناحیت گیری را ذکر کرده است :

(۱) ویرا بکر فاضل و ادیب و نیکوخط بود و مدتی بدیوان ہما نند...
و شغل اشرافی ناحیت گیری بد و دادند . و امر وزہم آنجا می باشد
سنہ ۴۵۱۹ھ (ص ۴۷۲)

(۲) و ظاہر دبیر را بہند وستان بردند و بہ قلعت گیری بازداشتند
(ص ۴۴۲)

(۳) از زبان مسعود: عز ہمت قرار گرفت کہ سوی ہندوستان رویم،
و این زمستان بہدیہند و مرمنارہ و پرشور و گیری و آن نواحی کرانہ
کنیم (ص ۶۶۱)

(۴) پیش از ان ہمدانی ویرا (مسعود) بہ قلعہ گیری بکشتہ بودند (ص ۶۹۰)
چون در نسخ خطی ہموارہ کراکمی نوشتند، بنا بر ان ضبط های این نام
در تمام نسخ خطی قدیم کیری است .

ہودیو الا در تعلیقات بر ایلیموت (۶۵۰/۲) و یہندرا ہند کنونی ۱۵
میلی شمال اتک میداند، و کلمہ مرمنارہ را تصحیف معبر مہنارہ می شمارد،
کہ البیر و نی آنرا در ذکر دریای (کابل) چنین آورده است:
«و یخرج من الجبال المصاقبۃ لمملکۃ کایبش و هو کابل ماء یلقب

بشعبہ غوروند، ینضاف الیہ ماء ثنیۃ غوزک و ماء شعب پنجہیر اسفل من
بلد بر وان و ماء شروت و سا و المارۃ علی بلد لنبکا و هو لمغان و تجتمع
عند قلعۃ دروتہ و یقع الیہ ماء نورو قیرات فیکون منها بحذاء بلد بر شاور
نہر عظیم یعرف بالمعبر و هو قریۃ مہنارہ علی شطہ ا لشرقی و یقع الی
ماء السند عند قلعۃ بیتور اسفل مدینۃ القندھا روہی و یہند» (کتاب الہند
۴۱۵) تا کنون در ہمین حدود جائی بنام پرتہ منارہ (در پستو بمعنی منارہ
افتادہ) موجود است، کہ بایزید بیات در تاریخ ہمایون گوید: کہ ہمایون
در سنہ ۹۵۰ھ نزدیک پرتہ منارہ از دریای سند گذشت، و راو رتی این
جای ابر کنار غربی دریای سند بالای اتک نشان میدہد (ترجمہ طبقات
ناصری نوت ۱۰۴۳) پس بقول ہودیو الا قلعہ گیری ہم ہمین شہبازگری
یا کافرگری چہل میلی شمال شرقی پشاور و ۴۰ میلی شمال غربی و یہند
خواہد بود (تعلیقات بر ایلیموت ۶۵۱ / ۲)

توضیح نور قیرات

لشکر کشی چها ردهم سلطان محمود بر قیرات و نورو لوه کوت ولا هور بود (۱۴ هـ) که العتبی از ان ذکر کرده دارد و فرشته گوید که کوربات و نارا ردی. بین ترکستان و هندوستان افتاده اند (قیرات های مختلف کلمه: کیبیرت، کوربات، قیرات)

طبقات اکبری این سرزمین را کوهستانی و سردسیر دارای میوه ها دانند و گوید که مردم آن شیر رامی پرستند، و این نوع پرستش بدون تر دید با عبادت ساکیا سینها (شیر) بودامی ماند، اما قول فرشته در ضبط کلمه بشکل کوربات مستدل بنظر می آید و این دو نام در طبقات اکبری و کنزالمحفوظ (۱) نیز با ملای نورو کوربات مذکور اند، و البیرونی در شرح دریای کابل گوید «که این آب از ناحیه لمغان نزدیک قلعه درونه مجتمع می شود و در آب نورو قیرات می افتد، و چون به مقابله پشاور می رسد، به آنهارمختلف تقسیم می شود.

ازین بیان البیرونی واضح است که آب نورو قیرات باید بین شهر جلال آباد و پشاور با دریای کابل بیامیزد که لابد همین دریای کنر کنونی باشد (ایلیوت ۴ - ۴۷۰)

هود یوالا اضافه می کند (حواشی بر ایلیوت ۲/۷۴۳) نورو قیرات دریاهای کافرستان اند، که بطرف شمال لمغان افتاده و با بردر باره دره نورو گوید که یکی از دو بلوک لمغان است و قلعه ئی بر قلعه کوه دارد که از یک راه بدان روند. و تومن دیگر لمغان کنرو نورگل است که با سرزمین کافر چسپیده و دریای چغه سرای از شمال شرق در آن می آید، نارنج و باد رنگ و گشنیز بکثرت پیدامی شود و شراب قوی از آن آرند (ترجمه بابرنامه ص ۴۱۱) قراریکه در بالاتذکر داده شد، البیرونی نورو قیرات و در و ته را ذکر کرده که صحیح آن در و نته نزدیک جلال آباد است، و نورو قیرات باید حتما در وادی کنر باشند در اقبالنامه جها نگیری (ص ۲۶۸) آمده چون جهانگیر در جلال آباد بود، مردم دره نورو باج شاهی را فرستادند.

(۱) نام این کتاب سهواً کنزالمهپور (؟) چاپ شده و صحیح آن کنزالمحفوظ است، که جلد دوم آن و قابع تاریخ هندراتا ۱۱۵۰ هجری بود و نسخه خطی آن به سمیدالدین احمدخان مرادآبادی دهند تعلق داشت (ستوری ۱/۴۹۳)

سرتھوماس هولدیچ وادی کنرا برای گذشتن بهند از راه کابل ولغان و باجور مناسب ترین راه میدانند که سکندر و بابر هم از آن گذشته اند (سرحدات هند ۴۴۴)

بابر در تزک خود از جایی در وادی کنرا بنام قراتو متذکر است، که از اینجا براه کوتل بادپش (با دیچ) به لغمان میرفتند (ص ۸۴)، و امکان دارد که همین قیرات سابق الذاکر باشد.

و بابر گوید: که در بین کابل و ننگرهار بسیار پر مشقت راهست، در سه چارچا خورد خورد کوتلهما دارد در دوسه جانتگیهاست، درین میانه ها معموره نبود، پایان فوروق سای (کذا) و قراتو رامن معمور کنانیدم ازین جهت راه امن شد.

(بابرنامه ترجمه عبدالرحیم خان خانان طبع بمبئی ۱۳۰۸ ق)

گردیزی فتح نور و قیرات را در سنه ۴۱۱ هـ بدست سلطان محمود وقتی میداند، که از جنگ نندا و وادی گنگ بر گشت وی گوید: دودره است یکی راقیرات گویند و دیگر را نورو جایهای محکم است و مردم آن کافر و بت پرست... قیرات جای منزهاست و مردمانش شیر پرست... شاه قیرات مسلمان شد و بسیا مردم از قیرات مسلمان شدند، امامر دمان نورتمرد کردند، امیر محمود دفرمود مر حاجب علی بن ایل ارسلان قریب را، تا به نورشد و آنرا فتح کرد و قلعه بنا کرد، و مرعلی بن قدر را حوق را کوتوالی آن قلعه داد و ایشان اسلام پذیرفتند و اسلام اندران دیار آشکار شد (زین الاخبار ۶۲)

یکی از نویسندگان قیرات را در دامنه های کوهسار کشمیر همین گهرات ۱۱ میلی کوهاله در دو لائی کشمیر میداند، و نور را بانا ره لب آب جهلم در مقام شمل و مجهولان تطبیق میکنند (روزنامه شهباز پشاور ۱۴ ر ستمبر ۱۹۵۱ م)

(۷۷) بنیان

(تکمیل تعلیق نمبر ۴۳)

ادیب شرف الدین عبد الله و صافی الحضرة در تاریخ تجزیة الامصار تالیف ۷۰۴ هـ بنیان را در کوه جود ذکر میکنند (ایلیوت ۳/۳۶۷) و ضمیمه برنی در تاریخ فیروزشاهی (۱-۳۶۳) شخصی را بنام مولانا حمیدالدین بنیانی اسم برده است، راورتی این شهر را بین وادی گرم و جهلم در نزدیکی های کوه جود قرار میدهد، و با قید شبهت از بنیان نه میلی جنوب

شرق خانپور در اراضی گهکمر، و نیز بنیان نام قریه‌ئی که شش میل در جنوب غرب هری پور ضلع هزاره افتاده نام می برد .
 ولی چون بنیان شهری معروف و بزرگ بود، نمی توان آنرا با روستاهای کوچکی که در بالا ذکر شد تطبیق کرد . البته تعیین گزیتیر هند (ج ۱۶ ص ۴۹) بجاست که آنرا بنون کنونی دانسته است .
 لنگورتهه در مجله آسیایی ۱۹۰۸ م (ص ۳۹۰) گوید که از سلطان التتمش سکه هائی که در بنیان ضرب شده در دست اند ، و بنیان همین بنون کنونی است .

(حواشی هود یوالا برایلیوت ۲ / ۷۲۰)

بقول شرف الدین یزدی تیمور لنگک در رمضان ۸۰۰ هـ کوهسارکتور (نورستان کنونی) را فتح کرده و از راه پنجشیر به پروان و کابل آمد ، و از طرف ولایت جنوبی کابل و گردیز به وادی ایریاب که دران ملک محمد برادر لشکر شاه اوغانی و موسی اوغانی حکمرانی داشتند و به خطه شنوزان رسید ، و از انجا به قلعه نغرو بانو رفت و بعد از آن از آب سند گذشت .

(ظفر نامه ج ۲ ص ۳۴ بعد ، تهران ۱۳۲۶ ش)

در شرح فوق ایریاب و شنوزان همین ایریوب و شلوزان کنونی وادی گرم است ، و نغرو را با بر در تازک خود هم ذکر میکنند که از همین راه گذشته بود . اما (بانو) حتما همین (بنون) کنونی است ، که آنرا با بنیان تاریخی تطبیق کرده می توانیم .

طوریکه در تعلیق ۴۳ اشاره رفت ، مورخ عرب احمد بن یحیی البلاذری (متوفی ۲۷۹ هـ) در شرح فتوحات اسلامی بعد از کابل دو جای را بنام های (بنه) و (الاهوار) ذکر کرده و گوید :

«در عصر ما و به سر لشکر مسلمانان مهلب بن ابی صفره در سال چهارم هجری در نغور کابل پیشرفت ، و تا بنه و الا هوار رسید ، که بین کابل و ملتان واقع اند .»

(فتوح البلدان ، ص ۴۳۳)

این بنه و الا هوار را برخی از مورخان با (بنون) و (لاهور) کنونی پنجاب تطبیق کرده اند ، ولی اگر ما این نکته را در نظر بگیریم ، که لشکریان اسلام در عهد بنی امیه و سال (۴۰ هـ) ابدآ و اصلا از دریای سند نگذشته و به لاهور نرسیده اند ، و هند و شا هیان تا عهد سبکتگین

وسلطان محمود در ویهند (هنه کنونی کنار راست سند نز ديك اترك) مرکزیت داشتند، پس نمی توانیم بنه را بنون و الا هواری را لاهور کنونی بدانیم.

از شمال پشاور و حوزة اشنغر سرزمین سرسبز و شادابی تا سواحل اباسین (سند) شرقاً افتاده که مردم آنجا بزبان پشتو آنرا (هواره) می گفتند، و بابر در ترك خود ترجمه آنرا بزبان فارسی (همواری) نوشته یعنی سرزمینی که سطح آن هموار است.

این کلمه همان الاهوار بلا ذری است، که بقاعده عربی الف لام تخصیص بر آن داخل شده و معلوم است که در زمان قدیم به همین نام موسوم بود و چون در حدود ۸۰۰ هـ مردم یوسفزائی در آنجا پیراگندند، آنرا بیک نام دیگر پشتو که عینا مرادف و هم معنی هوار قدیم بود (سمه) گفتند، و سمه نیز در پشتو همان هوار قدیم و همواری بابر باشد و مورخان پشتون بعد از حدود ۱۰۰۰ هـ آنرا بنام سمه نامیده اند، چنانچه در تذکره و مخزن اخوندرویزه و تواریخ افغانیه حسین خان و تواریخ رحمت خانی پیر معظم شاه و تاربخ مرصع افضل خان ختک همین سمه بنظر می آید. دلیل دیگر یکی برای این تطبیق لسانی در دست است اینست که در همین سرزمین هوار قدیم (الاهوار بلا ذری) جائی تاکنون بنام لاهور موجود است، که مصحف همان هوار باشد، و در نزد یکیهای آن همان ویهند باستانی بنام هنه افتاده و نیز بقا صله نه و ده میل جائی بنام بنه دهی در علاقه سلیم خان و توتالی در دو میلی غرب نهر گومانی بنظر می آید، که باید همان بنه البلا ذری باشد (کتاب افغانان یوسفزئی از الله بخش یوسفی، ص ۴۵۷ بزبان اردو طبع ۱۹۶۰م چاپ دوم).

چون (بنون و لاهور) پنجاب را نمیتوان بابیان بلا ذری تطبیق داد بنا بران باغلب احتمال همین بنه و هوار (سمه) سرزمین یوسفزئی را با مقامات مذکوره در فتوح البلدان بلا ذری تطبیق کرده می توانیم. و درینصورت باید بنیان مورخین ما بعد همین (بنون) باشد، واللہ اعلم. مخفی نماید که بابر از (بنو) ذکر مکرر دارد، که همین بنون کنونی است، مثلاً میگوید: قرار یافت که افغانان نواح بنو و بنگش را ناخته براه نغرو فرمل برگشته شود (ترك بابر ۹۴) به مجرد بر آمدن از کوه های

بنگش، بنودر نظر آمد، جای همواری واقع شده، شما لی او کوهستان بنگش و نغراست، رود بنگش از بنومی برآید بساین آب معموراست، جنوبی او چوپاره و آب سند است، شرقی او دینکوت است و غربی او دشت که دارو تاك (ظاهر آدو به دو فته) هم میگویند. از قبایل افغانان کرانی و سوروعیسی خیل و نیازی این ولایت رامی کارند (ص ۹۴) توضیح: نام نغرا در عهد سلطان مسعود از طرف بیهقی نیز ذکر شده (ص ۶۵۹) که امیر محمد در آن محبوس بود، و این قلعه بقول یاساقوت شهری بود در بلاد سند که بین آن و غزنین شش روزه مسافه بود.

(۷۸) عین الدین بیجاپوری

در تعلیق ۴۸ مختصری در باره ملحقات طبقات ناصری نوشته آمد، مؤلف این کتاب شیخ ابوالعون عین الدین جنیدی دهلوی ثم بیجاپوری معروف به خزانه العلم است، که در دهلوی بسال ۷۰۶ هـ تولد یافت و در انجا پرورش دید، بعد از آن به دولت آباد آمد، و از شیخ علاه الدین حسینی جیوری و شیخ شمس الدین محمد دامغانی درس خواند، و باشیخ منہاج الدین تمیمی انصاری صحبت نمود، و بسا از علما از و درس خواندند، و از اکابر دانشمندان عصر خود شمرده می شد. وی در سنه ۷۴۷ هـ به عین آباد سکر (به تشدید کاف) آمد، و از انجا به بیجاپور در سنه ۷۷۴ هـ سکونت گزید، و تا آخر عمر به تدریس اشتغال ورزید.

شیخ حسین بن محمود شیرازی، و شیخ محمد بن یوسف حسینی دهلوی و جمع کثیر مشایخ از و علم فرا گرفتند، مصنفات او صاحب الروضه (۱۳۴) جلد شمرده است، که مشهورتر آن ملحقات در تاریخ و طور الا برارو کتاب الانساب و تاریخ الاولیاء همداست. از اشعار اوست: تا تونه رسی بشیخ با حق نرسی زیرا که میان شیخ و حق نیست دولئی بتاریخ ۴۷ جمادی الاخری سنه ۷۹۵ هـ در بیجاپور در گذشت، و همانجا مدفون است.

(نزهة الخواطر ۲ / ۹۹، از عبد الحی حسینی لکهنوی، طبع حیدرآباد دکن ۱۹۳۱ م به حواله روضه الاولیاء، یا تاریخ اولیای بیجاپور از محمد ابراهیم که نسخه خطی آن در کتبخانه آصفیه دکن موجود است)

(۷۹) التمش ؟

راجع به تعلیق نمبر ۴۹:

هود یوالا در تعلیقات تاریخ هندایلیوت (۷۱۳ / ۲) درین باره گوید معنی ایکه بد او نی از کلمه التمش نوشته در هیچ یکی از ماخذ دیگرمانند منتهاج سراج و عوفی و حسن نظامی نیامده و برمسکوکات این پادشاه هم نامش بصورمختلف التمش - ایلمتمش - التتمش ضبط شده ، که با ملای ناگری ایلمی تتی مسی Ilititimi ایسا لی تت مسی است و کلمه ایلمت مش در تورکی بمعنی شصت باشد که خافی خان آنرا برای قلب لشکر آورده است . (منتخب الباب ۲ / ۸۷۶)

لین پول گوید : که معنه ایلمت مش زبردست و کمک دهنده باشد ولی ترك شناس دیگر رید هوس در ابتداء بدین عقیده بود که این کلمه معنی اختطاف شده و ر بوده رادارد ، یعنی غلام ر بوده شده و اختطاف شده . اما چون لین پول توجه او را به معنی ایکه بد او نی نوشته معطوف داشت ، ازین عقیده خود برگشت و شکل صحیح کلمه را ایلمتقل مش پنداشت ، که در تورکی معنی آن خسوف ماه باشد .

دکتور بار تولد که اخیراً درین معنی وارد شده شکل صحیح کلمه را ایلمتتمش داند ، که معنی آن حافظ سلطنت است .

نام التمش همواره بین تورکها مشهور بود ، خود منتهاج سراج هم از یک شهزاده خوارزم نام می برد ، که اسمش ملک فیروز شاه التمش بود ، ابن عرب شاه در عجایب المقدور ذکر یکی از رجال تیموری را بهمین نام دارد ، که سلطان مصر او را زندان ساخته بود . همچنین یکنفر حاجی التمش از طرف عبدالله خان اوزبک بدر بار اکبر در سنه ۹۷۹ هـ بعنوان سفیر فرستاده شده بود ، و نامهای تغ تمش ، سویورغ تمش ، اید کوتمش و غیره در تورکها مروج بودند ، و مایکنفر ایلمتتمش التمرک را در ۲۸۹ هـ بحیث حاکم ری می شناسیم (زامب-اور ، ص ۴۴) و ازین همه معلوم است که این نام سابقاً هم مستعمل و مروج بود .

در مجموعه مسکوکات موزیم لاهور سکه نمبر ۵۸ موجود است که بر یکطرف آن نوشته است :

(السلطان المعظم شمس الدنيا والدين ابوالمظفر ایلتتمش القطابی ناصر امیر المومنین) که واضحاً ایلتتمش خوانده می شود به تقدیم (ی) بر (ل) همچنان سکه نمبر (۶۰) و نمبر (۱۱۱) که بر اخیر الذکر بخط ناگری نوشته شده (ایلتتمش السلطان) اما بر سکه نمبر ۱۰۹-۱۱۰ این کلمه (التمش) است بدون یاء .
و ازین هم در یافتن می توانیم که املائی صحیح آن ایلتتمش یا التتمش بود .

(موزیم جرنال پشاور شماره ۱-۲ ج ۵)

ابن اثیر یکنفر امیر را در عصر اسما عیل بن احمد سا ما نی بنام التتمش ترکی ذکر میکند ، که در سنه ۳۸۹ ه در ری کشته شده بود (الکامل ۷/۱۷۰) و همین نام به ابدال دال به تاء التتمش می شود که املائی ازین نام باشد .

درغیات اللغت التتمش بفتح و تاء فوقانی مفتوح و کسر میم بمعنی فوج پیشین ترکیست .

در لغات ترکی نوشته که التتمش بمعنی فوجیکه میان هر اول و سردار باشد و بمعنی عدد شش هم آمده (غیث ۶۴)

(۱۰) قصیده امام یحیی اعقب ؟

در طبقه ۲۴ قصیده عربی در فصل بر افتادن مغل بنام امام یحیی اعقب آمده ، که ابن ابی اصیبه در کتاب عیون الانباء عن طبقات الاطباء (تالیف ۶۴۴ ه) یک نقل آنرا آورده و گوید که این قصیده را از ابن سینا شمرده اند ، و لی خود وی در نسبت آن تردید دارد : « وقد عن لی ان اذکر القصیده ههنا سواء كانت لابن سینا اول غیره » ازین قصیده نسخی در کتب خانة اسعد استانبول و برلین موجود است . و تمام آنرا در عیون الانباء ج ۲ ص ۳۰ بعد طبع مطبوعه و هبیه قا هر ۱۲۹۹ ق چنین آورده است :

و انقر بنفسك قبل نفر النافر	احذر بنی من القران العاشر
فال موت اولی بالظلموم الفاجر	لا تشغلنك لذة تلهو بها
واصبر علی جور الزمان الجائر	واسكن بلاداً بالحجاز وقم بها
سيعمها حد الحسام اليا تر	لا تر کنن الی الیاد فانها
سیل ظما او کالجراد الناشر	من فتية فطس الا نوف کا نههم

كم قدا بادوا من مليك قاهر
 ثأر لهم من كسل ناه آمر
 قفراً عمار تهم برغم العامر
 للعشب ليس لاهلها من حابر (١)
 تضحى وليس بربعها من صافر
 ورهاستحرب (٢) بعد اخذناشاور
 من آل احمد لابسيف الكافر
 فرالحمام من العقاب الكاسر
 فى نصف شهر من ربيع الاخر
 من ملكه فى ليج بحر زاخر
 لظهور ونجم للذوا به زاهر
 لكن سعادته كالمح الناظر
 ويعود منهزما بصفقة خاسر
 يسرى اليه وما له من سائر
 عنه الى الخصم الالذ الفاجر
 بالسيف بين اصاغروا كما بر
 نصبت لجاجا من عدو كافر
 متمزقا فى كسل قفروا امر
 بسا لذل بين اصاغروا كما بر
 ما بين دجلتها وبين العازر
 من شهر زورالى بلاد السامر
 قفراً تدانس باختلاف الحافر
 تسعوا وتفتح فى الشهر العاشر
 ودوا بها من معشر متجاور
 تبغى الامان من الخون الغادر
 ومضوا الى البلد بخير تقاثر (٦)
 ودما يسيل كدهتك ستر سائر
 تسأ تيهم مطر كبحر زاخر

خزرا لعيون تراهم فى ذلة
 ما قصد هم الا الدماء كانما
 وخراب ماشاد الورى حتى ترى
 اما خراسان تعود منا بتا
 وكذا خوارزم وبلخ بعد ها
 والديلمان جبالها ودحالها (٣)
 والرى يسفك فيه دم عصا به
 وتفرسفاك الدماء منهم كما
 فهو الخوارزمى يكسر جيشه
 ويموت كمد (٤) على ما ناله
 وتذل عترته وتشفى ولده
 ويكون فى نصف القران ظهوره
 وتثور اعداء (٥) عليه ويلتقى
 ويكون آخر عمره فى آمد
 ويعود عظم جيو شه مرتدة
 وديار بكر سوف يقتل بعضهم
 وترى بأذر بيج بدو خيامه
 تبنى عساكره ويفنى جيشه
 والويل ما تلقى النصارى منهم
 والويل ان حلوا ديار بيعة
 ويد وخون ديار بابل كلمها
 وخالط ترجع بعد بهجة منظر
 هذا وتخلق اربل من دونهم
 وبتون نينوة ويؤخذ مالها
 ولربما ظهرت عساكر موصل
 فتراهم نزلا بشاطيء دجلة
 وترى الى الثرثار نهبا واقعا
 ويكون يوم حريق زهرتها التى

(١) نسخة جا بر (٢) ن : قلاهما (٣) ن : ستخرب (٤) ن : من كبد

(٥) ن : اعداء (٦) ن : تقاثر

واحسرتاه علی البلاد واهلها
 و لربما ظهرت عليهم فتية
 يستقون من ماء الفرات خيولهم
 تلقاهم حلب بجيش لو سرى
 واذا مضى حد القرن رايتهم
 يفنيهم الملك المظفر مثل ما
 و يبید هم نجل الامام محمد
 و لربما ابقى الزمان عصاة
 و الترك تفنى الفرس لا يبقى لهم
 فى ارض كنعان تظل جسمهم
 و تجول نباد الصليب عليهم
 يا ربح بغداد لما تحويه من
 و كذا لخليفة جعفر سيظل فى
 و كذا العراق قصورها و بوعها
 يفنيهم سيف القران فيا لها
 و الروم تكسرهم و تكسر بعدهم
 تمحى خلافته و ينسى ذكره
 فترى الحصون الشامخات مهددة
 و ترى قراها و البلاد تبدلت

ابن ابى اصيبعه گوید که شکست تا تار دروا دی کنعان در واقعہ عین
 جالوت در سنہ ۶۵۸ھ واقع شد (طبقات الاطباء ۴، ۲۳) گویا درین قصیدہ
 ابیاتى بعد از واقعہ عین جالوت کہ بفتح الملك المظفر انجامید افزوده شده،
 و بارديگر ابیاتى مبنى بر فتح الملك الناصر در واقعہ مرج الصفر (۷۰۲ھ)
 بران افزودند، و بنا برین جدید ترین تاریخ نظم یا تکمیل این قصیدہ بعد
 از سال مذکور است .

چون روایت ابن ابى اصيبعه با قاضى منهاج سراج در نقل ابیات این
 قصیدہ متفاوتست بنا بران ثابت می آید که در قصیدہ مطالبى را مطابق
 وقایع بعدى اضافه کرده اند .

(تاریخ ادبیات دکتر صفحہ ۳ ص ۶۸/۱۱۱)

(۸۱) تکمیل نامهای کتب

در شرح حال منہاج سراج در تعلیق اول اکثر آن کتب را ذکر کردم که از طبقات ناصری اقتباس کرده و یا نامی از مولف آن برده اند از جمله تاریخ نگارستان تالیف احمد بن محمد معروف بقاضی احمد غفاری متوفی در سن ۹۷۵ هـ است که این کتاب را در (۹۵۹ هـ) تالیف کرده و تاریخ تالیف آن از کلمات (نگارستان واقع) برمی آید. وی جهان آراء را بسال ۹۷۱ هـ نوشت غفاری در نگارستان از جمله تواریخ دیگر، طبقات ناصری را نیز مأخذ خود قرار داده و در مقدمه نگارستان از آن ذکر دارد. و بعد از آن چندین قصص و وقایع را در متن کتاب خود بحواله طبقات ناصری منہاج سراج جوزجانی (که در نسخه خطی جوزجانی است برای قرشت) نوشت، یک نسخه خطی خوشخط این کتاب در موزیم پشاور موجود است که بسال ۱۰۸۱ هـ استنساخ شده و نام کاتب ندارد.

هكذا اقتباسات فراوان از طبقات ناصری در ظفر الواله بمظفر وآله تالیف عبدالله محمد بن عمر المکی آلأصفی الغ خانی درحدود (۱۰۱۴ هـ) موجود است، که بزبان عربی در گجرات هند نوشته شده، و سردینسن راس جلد اول آن را در لندن ۱۹۱۰ م و جلد دوم و سوم را در لیدن بسال ۱۹۱۹ و ۱۹۲۶ م از مؤسسه بریا طبع کرده است.

در سیر العارفین مولانا جمالی متوفی ۹۴۲ هـ مدفون دهلی، طبع رضوی دهلی ۱۳۱۱ هـ نیز مطالبی از طبقات ناصری اقتباس شده که از جمله آمدن ناصری شاعر را زماوراء النهر است بحضور التتمش و تقدیم قصیده باین مطلع: ای فتنه از نهیب توز نهار خو استه + تیغ تومال وفیل ز کفار خو استه (ص ۳۹) همچنین در (ص ۱۱۲) همین کتاب ذکر سلطان شمس الدین التتمش در غزنی و خریدن او از طرف خواجا جمال الدین بحواله طبقات ناصری مذکور است.

در جلد اول طبقه ۱۲ منہاج سراج از قول امام رشیدالدین عبدالمجید در حضرت سجستان قصه بی راجع بالب ارسال نقل کرده، که عین آن را به عنوان « حکایت، آورده اند که چون الب ارسال... » در صفحه ۱۹ ج ۲ تاریخ طبرستان طبع تهران با تغییر کمی نقل کرده اند،

و ناشر و تصحیح آن کتاب مرحوم عباس اقبال در ذیل آن چنین نوشته‌اند:
 « این حکایت نیز که قطعا الحاقی است، شامل چندین غلط تاریخی است،
 نه الب ارسلان بکاشغر و بلاساغون لشکر کشیده و نه قایم خلیفه بدست
 رومیان اسیر شده. و نه الب ارسلان بهزم نجات او با رومیان جنگیده
 است »

مسلم است که قسم دوم کتاب تاریخ طبرستان ابن اسفندیار
 تماما الحاقی نیست، که بران کتاب بعد از مؤلف اصلی بسته اند و این
 حکایت را نیز از طبقات ناصری بران کتاب بعد از ابن اسفندیار
 الحاق کرده اند، فقط درین الحاقات درص ۱۹ سطر ۴ بلاد اسار و جزیره
 طبع شده، که بلاشبه صورت مطبوع طبقات ناصری بلاد انبار
 و جزیره اصح است، اما آنچه مرحوم عباس اقبال راجع به عدم صحت
 اصل موضوع حکایت رأی زده اند، باید گفت که در طبقات ناصری
 برخی از روایات یقینا از صحت تاریخی بعید است، و این بعلمتی است که
 منهاج سراج در وقت نوشتن کتاب از خراسان و کتب خانها در دهلی
 و بلاد هند دور افتاده و بمنابع موثوق تاریخی دسترسی نداشت، چنانچه
 در برخی از موارد خود وی اعتراف کرده و عذر خود را خواسته است.
 چون تاریخ طبرستان ابن اسفندیار در (۶۱۴ هـ) تألیف شده،
 و طبقات ناصری در (۶۵۸ هـ) بنا بران ثابت است که دیگران بعد از
 ابن اسفندیار آنرا بکتاب وی ملحق ساخته اند، ولی انشای حکایت
 اصلا سبک انشای منهاج سراج است و وی را وی حکایت را نیز نام
 برده است



دیگر از کتبی که دران مطالبی را از طبقات ناصری دران اقتباس
 کرده اند، بابر نامه یا توزک باری است که در صفحه ۱۷۸ طبع
 بمبئی ۱۴۰۸ ق عدد لشکریان سلطان شهاب الدین غوری را دو هندا زین
 کتاب گرفته است.

در تاریخ نامه هرات تا لیم سیف بن محمد هر وی طبع کلکته
 ۱۹۴۳ م که در حدود ۷۲۱ هـ نوشته شده نیز در دو مورد (ص ۷۰/۷۴)
 از طبقات ناصری اقتباساتی دارد، ولی بنام (تاریخ سراج منهاج ؟)
 یاد شده است، که ظاهرا بین نام پدر و پسر اشتباه روی داده
 است

(۸۲) قاضی حمیدالدین ماریکله

ذکر وفات این امام در آخر طبقه (۴۱) آمده که بتاریخ غرة رمضان ۶۵۷ ق در دهلی در گذشته و منسو بست بهمان ماریکله بن حسن ابدال و او پندی که سلطان محمود در اسپاهیان وی دران جاما خود داشتند (رک: به فهرست کتاب) در مجالس خواجه نظام الدین او نیا در دهلی روزی ذکر ازین امام رفته که امیر حسن علامه سجزی آنرا چنین ضبط کرده: «ازینجا حکایت قاضی حمیدالدین ماریکله افتاد فرمود: که او گفتی من در شهر بهوای قاضی حمید الدین ناگوری آمده ام چون برسیدم او پیش ازان نقل کرده بود .

روزی مجموعات قاضی حمیدالدین را پیش طلبید و از کتب او که در سلوک نوشته است مطالعه کردن گرفت . بعد از مطالعه روی سوی متعلمان کرد ، که گرد او حاضر بودند گفت: که شما آنچه می خوانید همد رین کاغذها هست و آنچه نه خوانده اید هم درین میان هست . و آنچه من خوانده ام همد رین میان هست و آنچه نخوانده ام هم هست» (ص ۲۴۱ فواید الفواد)

اما قاضی حمید الدین ناگوری از معاصران شمس الدین التمش و نامش محمد بن عطات ، جامع علم ظاهر و باطن و مرید شیخ شهاب الدین سهروردی است که بر مشرب او وجد و سماع غالب بود . و تالیفات بسیار دارد که از انجمله طوابع شمس است در اسمای حسنی و فاتش در سنه ۶۰۵ ه است (تذکره علمای هند از رحمان علی ص ۵۲ طبع نولکشور ۱۹۱۴ م)

(۸۳) البتگین ، بلکاتگین ، پیری ،

مر بوط طبقه یازدهم

نام اول البتگین است که مسکوکات وی ضرب ۴۷ ه بهمین املاى Albtigin موجودند ، نام دوم در نسخه مطبوع طبقات ملکاگین است که در نسخه خطی ایلویوت بلکاتگین آمده و این اصح است ، که در جوامع الحکایات عوفی هم چنین آمده و بر یک سکه بسیار کمیاب وی

که تاریخ ۴۵۹ هـ دارد، نیز بلمکاتگین نوشته شده است (۱)
امانام سوم در نسخه ایلیوت میری و در ترجمه تهوماس پیرریست .
(ایلیوت ۲/۲۶۴)

تهوماس دوم مقاله و یک نتمه بر مسکوکات شاهان غزنه و شاهان افغان
هندوستان از محمد غوری تا سکندر لودی ۱۱۹۳ تا ۱۵۵۴ م (۵۸۹-۹۶۲ هـ)
در جلد ۱۴ ص ۲۶۷ و جلد ۱۷ ص ۱۳۸ بعد مجله جمعیت آسیائی بنگال
نشر کرده که مطالب مهم آن چنین است :

دورن در مجله اکادیمی سینت پتر و سبرفک (ج ۷ طبع ۱۸۶۵ م)
یک سکه بلمکاتگین Bilkatigia را که بعد از مرگ الپ تگین بر تخت
غزنه نشسته مورد بحث قرار داده، که در سنه ۴۵۹ هـ در غزنه ضرب شده
و بران نام منصور بن نوح سامانی و بلمکاتگین نوشته است. فرشته گوید
که الپ تگین در ۴۵۱ هـ غزنه را فتح کرد، و در سنه ۴۶۵ هـ مرد .
و پسرش ابواسحاق مدت ۴ سال حکم راند، که سبکتگین جانشین
وی شد .

مسکوکاتی بنام بلمکاتگین موجود اند، که در بلخ در سنه ۴۴۵ هـ
ضرب شده اند . و فرشته مرگ الپ تگین را در ۴۵۹ هـ که سال ضرب سکه
بلمکاتگین در غزنه است نشان میدهد .

سکه الپ تگین بنام عبدالملک سامانی است .

سکه بلمکاتگین بنام منصور بن نوح سامانی است .

سکه سبکتگین بنام « « « و خلیفه الطایع لله است .

سکه محمد : امین الله و له و امین المله نظام الدین ابوالقاسم

محمد بن محمود

سکه محمد : جلال الله و له و جمال المله محمد بن محمود، که نام

خلیفه القادر بالله نیز بر سکه ها دیده می شود .

سکه مسعود : (۱) مسعود بن محمود (۲) سلطان المعظم ملک العالم

(۳) ناصر دین الله حافظ عباد الله، ظهیر خلیفه الله . (۴) ناصر دین الله

ابوسعید مسعود بن محمود . بر مسکوکات نخستین او نام خلیفه القادر

بالله و بر مسکوکات بعدی نام القایم بامر الله دیده می شود .

(۱) بلمکابه کسره اول در ترکی بمعنی عالم و حکیم و عاقل است، در ترکی گویند

بلدی « اذا علم الشيء » (دیوان لغات الترك ۸ / ۱۱)

مودود : (۱) شهاب الدوله و قطب الملّه (۲) ابوا لفتح فخر الملّه
با نام خليفه القايم با مر الله .
عبدالرشيد: عزالدوله، زين الملّه شرف الله . بانام خليفه القايم با مر الله .
فرخزاد : (۱) فرخزاد بن مسعود (۲) جمال الدوله و جمال الملّه ،
ابوشجاع با نام القايم با مر الله
ابراهيم: (۱) ابراهيم بن مسعود (۲) ابوالمظفر ابراهيم (۳) سلطان الاعظم
ظهیر الدوله (۴) ناصر الدوله (۵) ظهير الملّه (۶) قاهر الملوك
سيد السلاطين با نام القايم با مر الله
مسعود دوم : (۱) ابوسعید سلطان الاعظم (۲) سلطان العادل (۳) علاء الدوله
و سناء الملّه (۴) ظهير الايمان نظام الدين (۵) مولا السلاطين
با نام خليفه المستظهر بالله .
ارسلان : السلطان الاعظم سلطان الدوله ملك ارسلان بن مسعود بانام
خليفه المستظهر بالله .
بهرام : بهرام شاه سلطان الاعظم يمين الله و له با نام
خليفه المسترشد بالله .
خسروشاه : السلطان الاعظم معز الدوله با نام المقتفي با مر الله .
خسروملك : (۱) سلطان الاعظم تاج الدوله (۲) سراج الدوله با نام
خلفا المقتفي و المستنجد
محمد غوری : (۱) السلطان الاعظم معز الدنيا والدين ابوالمظفر محمد
بن سام (۲) سلطان الاعظم ابوالمظفر محمد بن سام (۱ يلیوت ۴/۴۸۵)

(۸۴) تراين ، تراين ؟

در نسخه مطبوع تراين است، مگر فرشته مي نويسد که نام اينجا تراين
بود، که بعد از آن آيرا تير اوري ميگفتند . و در ۱۴ ميلي آنها نيسر
بر کنار سرستي واقع بود، که از دهلي ۸۰ ميل فاصله داشت .
اما بقول جنرال کننگهم ميدان جنگ تراين بر کنار دريای رکشي
در چهار ميلي جنوب غرب تير اوري و ده ميلي شمال کر نال است، که
تير اوري را عظيم آباد هم گويند (۱ يلیوت ۴/۴۰۴)
بقول هو ديوالا کنون درين نواحی جائی بنام تراين يا تراين موجود
نيست، و در گزيته تير رسمي کر نال (ص ۱۰ طبع ۱۹۱۸ م) نام کنونی آنرا

نزدینه نوشته اند ، که د یهپی است در نردك ۱۴ میلی جنوب آهمانیسر و سه میلی تیراوری . بنابراین قول راورتی که نام اصلی تر این بوده صحیح نخواهد بود ، و نراین کنگهم به نزدینه نزدیکی دارد . تیراوری یا تله واری نام جدید است ، که معنی آن تالاب کو چک باشد ، که مسلمانان ، عظیم آبادنا میدهند بنا م فرزند او رنگ ز یب عظیم که در اینجا زاده بود ، و بقا یای سرایهای حصار دران بنظر می آیند (گزینیر شهنشاهی ج ۴۴ ص ۴۹۰) و کلمه مقامی قول یا تلو Talav معنی تالاب را دارد . (هود یوالا ۴ / ۶۰۸)

این کلمه در سرتا سر این کتاب مطابق نسخ خطی و مطبوع (تر این) طبع شده است .

که از روی فهرس جلد اول و دوم آنرا در موارد استعمال خود یافته می توانید .

(۸۵) رتبیل

این نام با ملای مختلف رتبیل ، رتبیل ، رسل ، رتسل ، زنبیل ، رن بیل و غیره ضبط شده ، که از سنه ۴۴ هـ تا دو قرن مورخان عرب کابلشاه و شاه سجستان را بدین نام خوانده اند ، و ازین برمی آید ، که نام یک شخص معین نبوده ، بلکه اسم خانواده و یا لقبی موروث بود .

و یلسون آنرا رتن پال و راورتی هم رتن پال (رتنه پاله) یارنه پاله دانسته که نو یسندگان دیگر به یکی ازین قرائت ها اعتماد نکرده اند . ممکن است این نام رارن زبل یا رای زبل خواند ، که معنی آن رای یارانای زابل باشد ، و تور امنه پدر مهیراکولا و رئیس هون های سپید زابل که سند و مالوارا در حدود ۵۰۰ فتح کرد بلقب تو رامنه جاوله Jauvula ذکر شده است ، و نیز نام را جو و له یا رنجوبوله Ranjubula Rajuvula برمسکو کات اندوسیتیهین دیده می شود ، (فهرست مسکوکات موزیم هنداز سمت ۱۹۱ / ۵۶) و قرا ریکه کنگهم در کتاب مسکوکات اندوسیتیهین متأخر (ص ۱۰۸ / ۱۱۰) اشاره مینماید ، سکه هائی از یفتالی ها موجود است که بران شاه زو بوله - شاهای جبوله - شاهای جنبه بوله - شاهای جبوه - و له نوشته شده ، و ممکن است که راجووله یارای جبوله یا رانوجبوله یعنی شاه جو بول یا زابل باشد ، و خود این سرزمین بنام یکی از شاهان یفتالی جاووله = زابوله مشهور شده باشد .

چون بر سکه یکی از مها کشته را به متعلق به اند و سیهین که در سنه ۱۰۰۰ ق، م حکم را نده نیز نام را جووله یارنجو بوله دیده می شود بنا بر آن باید گفت که این نام سوابق قدیمتری از خروج یفتا لیان دارد (تعلیقات هود یوالا بر ایلیوت ۴/ ۶۶۰)

بنظر من املائی صحیح این کلمه رتپیل بوده ، که در باره ریشه و اسناد لغوی و تاریخی آن شرحی را در کتاب لویکان غزنه داده ام (ص ۵۹/ ۶۵) بدان رجوع شود (طبع انجمن تاریخ کابل ۱۳۴۱ ش)

(۸۶) تاج الدین سنجر شحنه بحر و کشتی

ذکر این ملک در طبقه ۲۴ ص ۲۷ ج ۴ به تفصیل آمده و مؤلف گوید که وی شحنه بحر و کشتی ها بود .

یکی از شعرای معروف این عصر در هند امیر فخر الدین عمید لویکی (سنامی) متولد ۶۰۱ ه است که بدر بار د هلی با امر او ملوک محشور بود، و در مدح آنان قصاید غرائبی دارد .

این شاعر یک قصیده بدیع و فصیح در ردیف کشتی ساخته که ممدوح وی در آن بنام سنجر مذکور است ، چون در آن عصر درر جال معروف دربار چندین ملک باین نام بوده اند ، بنا بر آن مورخان ما بعد را در تعیین ممدوح اصلی این قصیده اشتباه روی داده است .

مثلاً سید صباح الدین نویسنده بزم مملو کیه بدین فکر است که ممدوح شاعر درین قصیده تاج الدین سنجر تبر خان ترک گرجی (۱) بود (ص ۱۹۹ طبع اعظم گره هند ۱۹۵۴ م) ولی چون تاج الدین کریت خان بقول منهای سراج شحنه بحر و کشتی ها بود، و مضامین قصیده و تلازم مضمون کشتی و بحر و آب نیز این مطلب را میرساند، بنا بر آن گفته می توانیم ، که ممدوح عمید در قصیده کشتی همین سنجر کریت خان باشد نه سنجر تبر خان .

مطلع قصیده اینست :

مر است دیده محیط و خیال جان کشتی بر آب دیده زغم میکند روان کشتی
درین قصیده بمدح ممدوح چنین می پردازد، که در نام وی تاج و سنجر
و تعلق او را به کشتی توضیح میدهد :

مدار مملکت برو بحر تاج الحق که بهر قلزم غم ساخت از امان کشتی
سپهر مرتبه سنجر که فتنه زویله کرد به سوی معبر در یای قیروان کشتی

(۸۷) نامهای ترکی

در طبقات ناصری برخی از نامهای ترکی آمده که در اینجا معانی و املاهای قدیم آن شرح داده می شود :

اغراق : بکسرالف . در طبقه ۴۳ دو بار اغراق و اغراقیان آمده ، که به تصریح محمود بن حسین بن محمد کاشغری ، یکی از قبایل بیست و سه ترک بود (دیوان لغات الترك تألیف ۴۶۶ هـ طبع استانبول در سه جلد ۱۳۴۴ / ۳۵ ق ، صفحه ۴۸ جلد اول)

الپ : این کلمه در الپ ارسلان والپنگین جزو اول نام است ، و گاهی تنها هم بطور علم آمده ، مانند الپ ترک ناصر در طبقه ۴۱ ، بقول کاشغری معنی آن شجاع و جلد است ، و در کتابش به فتحه اول و سکون دوم و سوم ضبط شده (دیوان لغات الترك ۱ / ۴۴)
الغ : به ضمه اول و دوم معنی آن از هر چیز بزرگتر آن است (دیوان ۱ / ۶۴)
مولوی :

مومن و ترسا ، جهود و گبر و مغ جمله راروسوی آن سلطان الغ ارغون : به فتحه اول و سکون دوم و ضمه غین : پرنده ایست از جنس جرز (حباری) که کنجشکان را بدان شکار نمایند (دیوان ۱ / ۸۱)
ارسلان : این نام در طبقات مکرر آمده ، که از روی فهرست کتاب در مواقع آن دیده می توانید ، بقول کاشغری به فتحه اول و سکون دوم و سوم جمع بین ساکنین است که معنی آن اسد باشد و ملوک را بدان تسمیه میکردند (دیوان ۳ - ۳۰۴)

ایل : بقول کاشغری به کسره الف معانی متعددی دارد ، اول بمعنی ولایت است مثل بک ایلمی یعنی ولایت امیر ، دوم بمعنی خیل اسپان است و ایل بشی سا یس خیل است (دیوان ۱ / ۴۹) سوم بمعنی صلح بین دو شاه است (۱ / ۵۰) (رک : تعلیق ۴۹ / ۷۹)
بقول لغت جغتائی (ص ۱۳۵) ایل در ترکی معانی ذیل دارد : دست ، مردم ، ملت ، گروه ، سال ، مطیع و تابع و رام ، بصورت جمع ایلات بر قبایل صحرائشین اطلاق می شود .

ایبک : بکسره و یای مجهول و فتح باء بمعنی بت که به عربی صنم گویند گاهی مجازاً بمعنی معشوق آید در لطایف بمعنی غلام و قاصد است ، (غیاث ۸۹) اما اینکه معنی ایبک را شل نوشته اند ، مانند تاریخ

فرشته و به تعقیب وی دیگران سهوشده اند ، و تصحیف خوانی عبارات
منهاج سراج است

ایتگین : این نام در عصر سلجوقیان هم مستعمل بود ، در راحت الصدور
ایتگین سلیمانی شحنة بغداد مذکور است (ص ۱۰۸) بر وزن پیش بین
خانه دار و صاحب خانه را گویند ، و ایتگینی خانه داری و صاحبی
خانه باشد (برهان ۱ / ۱۹۳)

ایلك: در ترکی ایلك به فتحه سوم بمعنی پرویزن و غیر بال و بسکون سوم بمعنی
نخستین است (لغت جغتائی ۱۳۲) ایلك خانیه سلاطین آل افراسیاب
باشند (حواشی برهان ۱۹۸) بفتح یا کسره اول نام شهری در ترکستان
و نام پادشاه آن (برهان) مسعود سعد گوید:

بسر آرد تمام زودنه دیر لشکر شاه ، ملک ایلك و خان
(دیوان ۴۱۰)

مختاری غز نوی گفت :

عز یز و ایلك و قیصرز کلک خواجه شدند

یکی اسیر و دوم عاجز و سوم مضطر

(دیوان مختاری ۱۸۱)

درمتون ایغوری و درخط ایغوری که حرف گک دارد ، این کلمه
ایلك است .

باربك : این نام در طبقه ۴۱ ذکر ناصرالدین محمود ، ایلك الب باربك
آمده ، که کلمه مرکب است از بار فارسی + بك ترکی و معنی آن
امیر بار و حاجب باشد مثل داد + بك یعنی امیر داد ، که درین کتاب
آمده است . درراحة الصدور راوندی (ص ۳۹۰) الف باربك بمعنی
حاجب کبیر آمده ، که از القاب در باری عصر سلجوقیان بود . اما
بك = باك در ترکی بمعنی امیر و شوهر است ، زیرا شوهر نیز در
خانه مقام امیر را دارد (دیوان لغات الترك ۱۱۶/۳)

درغیاث الملت بکسر بای موحده دوم و کاف فارسی بمعنی امیر اعظم
و صاحب و امیر و عرض بیگی است (ص ۹۷)

بکتم ؟ در طبقات ملک بکتم رکنی دو بار مذکور است ، درراحة الصدور
(ص ۴۴) نام پادشاه اخلاط بکتم آمده و احتمال دارد ، که
تصحیف این کلمه بکتم باشد ، مانند ایتمر که به ایتم در املا تصحیف
شده و آنرا دوجز و میتوان شمرد :

بك + تمر = تیمور بك .

بغرا: در طبقه ۱۱ ذکر سبکتگین آمده، که بقول کاشغری بضم اول و سکون دوم معنی آن اشتر نر و فحل باشد و بصورت بغرا خان بدان تسمیه میکرده اند (۴۵۲/۱)

بلکا: این نام در طبقات مکرراست، که بقول کاشغری به کسره اول معنی آن عالم و دانشمند و دانا باشد، و از کلمه بلدی بکسر اول اشتقاق یافته اذا علم الشیء (۱۱/۱)

این کلمه بصورت مرکب بلکاتگین و بلکابک آمده، در راجع الصدور (ص ۱۴۱) و الکامل ابن اثیر (حوادث ۴۹۳) ذکر بلکابک شحنه اصفهان آمده است. در سلجوقنامه ظهور الدین نیشاپوری (حدود ۵۸۲ هـ) بیلکابینگ نام یک شخص مذکور است (ص ۴۶)

تگین: که با کلمات دیگر مانند الب، بلکا، الخ و غیره چسبیده و کاشغری آنرا بکسره اول آورده که جمع آنرا نکت بکسر تین می نویسد، اصلاً نامی است از برده و غلام که بعداً برای فرزندان خاقان لقبی شد و پادشاهان ترکان لقب اکا بضمه اول بود و اکاتگین کوچکان فرزندان ملوک باشند، و اکا کسی است که در عقل و دانائی بزرگ باشد. و از همین مقوله است کمشتگین بضم تین یعنی غلام دارای رنگ سپید مانند نقره، و الب تگین (غلام جلد و شجاع) قتلغ تگین (بنده مبارک) چون تگین پسا نتر در نامهای فرزندان ملوک استعمال یافت، آنرا با اسمای پرنده گان شکاری ترکیب میگرداند، مانند جغری تگین بفتح تین (تگین دارای بطش باز) کج تگین بضمه اول (تگین نیرومند) این نام از موالی به ابناء افراسیاب انتقال یافت، چون ایشان پسران و بزرگان خود را تعظیم میگرداند، در مکاتبه یا مخاطبه چنین میگفتند: «این تگین (بنده) چنین کرد و چنان گفت» و این طرز استعمال در ابتدا برای تواضع بود، که بعد از آن تعمیم یافت.

(دیوان لغات الترك ۱ / ۸۴ / ۲۹۷ / ۳۴۷)

در لغت جغتائی (ص ۲۱۷) تکین بمعنی زیبا و خوشگل است. و باین نام شهری در عصر غزنویان در نزدیکیهای قندهار کمونی به تگین آباد شهرت داشت. (رجوع به: تاش، طغان وینال)
تمر: کاشغری آنرا به فتحه اول و ضمه ثانی بمعنی حدید و آهن ضبط

کرده (۳۰۲/۱) و در طبقات بهمین املا در نامهای نمرچی و تمرخان
قیران و تمرخان سنقر موجود است (به فهرست کتاب رجوع شود)
ولی املاي این کلمه در ازمنه ما بعد تیمور است که گاهی تیمور هم
ضبط گردیده، مثلاً بهاء الدین جامی در فوت تیمور صاحبقران
(۸۰۷ هـ) گفته بود :

سلطان تیمور آنکه چرخ را دایخون کرد

و زخون عدو روی زمین گلمگون کرد

(ظفر نامه علمی یزدی ۲ / ۴۶۹)

حالا در ترکی دمر Damor را بمعنی آهن استعمال کنند، که شکلی
از همان تمر است .

تکس : در اسمای خوارزم شاهیان وترکان مستعمل است (به فهرست
رجوع شود) کاشغری آنرا به فتحه اول و کسره دوم بمعنی غایت
و نهایت در هر چیز ضبط کرده و گوید از اسمای رجال نیز
هست (۳۰۷ / ۱) اما در برهان قاطع بد و فتحه بر و زن
حبش آمده (۵۰۵ / ۱)

ترخان : املاهای مختلف این کلمه در طبقه ۲۲ ذکر ا لغ خان بلبن
تبرخان و ترخان است .

ظاهر آن ترخان صحیح است، که معرب آن ترخان و جمع طراخنه بمعنی
شریف باشد (مفاتیح العلوم خوارزمی ۷۳) در برهان قاطع (۱ / ۴۸۳)
بروزن مرجان شخصی باشد که پادشاهان قلم تکلیف از او بر دارند و هر
تقصیر و گناهی که کند مواخذه نکنند، در لغت چغتائی بهمین معنی
ترکیست و ترخانی کسانی اند که بطرز قبیله ترخان زندگی کنند (ص ۲۱۳)
نام ترخان (معرب آن ترخان) در خراسان خیلی قدیم است، زیرا
خوارزمی در مفاتیح العلوم تالیف حدود ۳۷۰ هـ آنرا آورده و معلوم
است که بطور علم هم استعمال می شد، و نام پدر ابونصر محمد فارابی
حکیم معروف (متوفی ۳۳۹ هـ) ترخان بن اوزاغ باشد (ابن خلدون
(۴۴۲ / ۴) که بقول ابن ابی اصیبه قائم لشکر و فارسی المنتسب بود
(طبقات الاطباء ۲ ، ۱۳۴)

همچنین ترخان نخاس از کسانیست که کلینی در کافی ازو
روایت کند، و ابن ترخان از اعلام موسیقی دانان و ادبای صاحب

تالیفات بود (رهنمای دانشوران ۱۰۹/۴) و عباس بن طرخان از اقدم شعرای فارسی در خدمت آل برمک بود.

گمان می‌رود که ترخان از ازمینه قبل الاسلام در خراسان باقی مانده و از مواریث خانان ابدالی (هونان یفتلی) زابلستان باشد، و جز واول کلمه با (توره) پشتو بمعنی شمشیر تطبیق می‌شود، که همین لغت را در بسا اعلام آن زمان مانند تورمن و تورکش و تروجن پاله و غیره می‌یا بیم، چون این شخص یا قبیله با مورجنگی اختصاص داشت و (شمشیر خان) نامیده می‌شد، بنابراین از تکالیف دولتی مرفوع القلم بود، و پسانتر در فرهنگ‌ها صرف همین مفهوم باقی ماند. و در گیات‌اللمغت بضم اول بمعنی رئیس و شریف هم هست (۱۵۴)

این نام تا قرن‌ها در خراسان مستعمل بود، و در قرن دهم هجری دو خانواده ارغون و ترخان از هرات و قندهار به سمنندرفتند، و در سال ۹۶۴ هـ میرزاعیسی خان ترخان ولد میر عبدالعلی در تهته سمنند بر مسند حکمرانی نشست و اساس دودمان حکمرانان ترخان رادر آن دیار گذاشت (تاریخ معصومی ۲۰۷)

اما دلیل اینکه ترخان نامدوره‌های قبل الاسلامی است، اشاره کاشغریست که گوید: ترخان به فتحه اول نام جاهلی است و معنای آن بلغت ارغو امیر باشد (۳۶۴/۱)

و نیز البیرونی در آثار الباقیه (ص ۱۰۱) و ابن خردادبه در المسالك خود (ص ۴۰) طرخان = طرخون را لقب پادشاهان سمنند قبل از فتح مسلمانان دانسته است که این هم بر قدمت این نام دلالت دارد و یاقوت در معجم البلدان (۴۹/۱) این بیت را آورده است:

قدر تب الناس جم فی مراتبهم فمرزبان و بطریق و طرخان

تاش: بر وزن فاش بمعنی خداوند و صاحب دیار و انباز است (برهان ۴۶۰/۱) و گاهی علم بود مانند تاش حاجب (رک: فهرست) اما بمعنی

مطلق خداوند و سردار هم آمده ناصر خسرو گوید:

خداوندی نیابد هیچ طاعی در جهان گرچه

خداوندش همی خواند، تگین و تاش یا طوغان

تغزل: به ضمه اول و کسره راء از طیور درنده ایست که بر مردم هم این نام را می‌گذارند (دیوان لغات الترك ۴۰۰) و کاشغری املاهای این

کلمه را طغرل هم نوشته است (۴۸۴ ر ۳) املاي آن بشکل طغرل در کتب دوره غزنوی و سلاجقه معمول است (رك : فهرست) درقا موس عثمانی رسملی طوغرل بمعنی قوش مرغ شکاریست و منوچهری گفت :
الاتا بانگک دراج است و قمری الا تا نام سیمرغ است و طغرل
(حواشی برهان ۱۳۵۶)

تیانکو : که درین کتاب باملاي تاینگو آمده (رك : فهرست) بقول کاشغری معنی آن در اصل لغت حاجب بود (۴ ر ۲۸۱)
(رك : تعلیق ۵۴)

تنکت : به فتحه اول و ضمه کاف نام قبیله ترکست که در قرب چین سکونت دارند و اصل خود را عربی پندارند (دیوان ۳ ر ۲۶۸)
(رك : فهرست)

در برهان قاطع تنکت بکسره اول و ثالث نام قصبه بین کولاب و حصار است (۱ ر ۵۴۰) اما یا قوت آنرا بهمان حرکات کاشغری شهری از شهرهای شاش و راه سیجون داند .

جغری : به فتحه و سکون دوم نام مرغ شکاری که عربی صقر و بفارسی چرخ گویند ، و بدان تسمیه هم کنند مانند جغری بیک (دیوان لغات الترك ۱ ر ۴۵۴) انوری راست :
ملك شان را مدد از جغری و از طغرل نیست

زان امیری نرسیدند بدین سلطانی
(دیوان انوری ۴۱۹)

خان : ملك اعظم و هر یکی از بنی افراسیاب که خاقان هم نامیده می شود (دیوان ۳ ر ۱۱۷) اما خاقان ملك اعظم ترکست و خان رئیس ایشان . پس خاقان مانند شاهنشاه فرس ، خان خانان و رئیس الرؤسا باشد (مفاتیح العلوم ۷۴)

ختای : بقول کاشغری اسم چین علیاست (۳ ر ۱۸۰) و نیز نام یکی از قبایل ترک در چین بود (۱ ر ۴۹) این طوایف در اوایل قرن چهارم هجری تمام مغولستان و قسمتی از چین را تصرف کردند و نام خطارا بهمه این ممالک وسیع دادند (قاموس الاعلام سامی)

سنقر : املاي این کلمه در دیوان لغات الترك سنکقر بضم اول و چهارم است ، که نام یکی از طوایف جارج باشد غیر طغرل (۴ / ۲۸۴) در برهان قاطع فارسی آن سنقار است ، مرغی شکاری از جنس چرخ (۲ / ۱۱۷۴)

باین نام اشخاص متعددی در راحت الصدور در دوره سلاجقه مذکور اند
(ص ۳۸۱ ر ۴۸۵) انوری در مدح بدرالدین سنقر گفت :
عید بر بدر دین مبارک باد + سنقر آن آفتاب دانش و داد (دیوان انوری ۶۸)
(رک : به کلمه طغان)

در ایران و موصل سلسله پادشاهان بنام آق سنقری گشته اند،
که نظامی درین بیت ذکر از ایشان دارد :
نسل آق سنقری مؤید ازو اب و جد با کمال امجد ازو
(بیست مثلاً نه قز و یغی ۴۴۶)

سباشی : بقول محمد بن احمد کتاب خوارزمی سباشی بمعنی صاحب
الجیش است (مفاتیح العلوم ۷۳) در طبقات ناصری سباشی حاجب
آمده و در بیهقی تفهیم سباشی بصورت علم و سباشی نگین
هر دو آمده است .

طمغاج : کاشغری در شرح قبایل بیستگانه ترک گوید : ختای وهی
الصین ثم تطفح وهی ماصین (۱ / ۲۸۸) مگر املاى این کلمه به فتحه
اول و (ف) ساکن است که بالای آن سه نقطه را گذاشته اند، و
ازین پدید می آید، که صوت این حرف بین (پ، م) ادامه شده
و بنابراین مورخان عجم و عرب آنرا طمغاج ضبط کردند، و مقصد
ازان مملکت چین و یکن است و اغلب ملوک ترک معروف به خانیه
که قبل از مغول در آن نواحی سلطنت نموده اند ملقب به طمغاج
خان بوده اند، این کلمه در سیرت جلال الدین منکیرانی (۴ ر ۵)
طمغاج (ما بین چین) و در تقویم البلدان طومغاج و در کتیبه ارخون
طمغاج است، و سزاوارتر جمعه چین را مقسماً له (ص ۱۰۴)
گوید که طمغاج یا طمغاج مبدل کلمه ترکی شرقی تمغاج بمعنی
محترم و معروف می باشد و در کتیبه ارخون متعلق بقرن هشتم
میلادی مکرر بمعنی «چینی» استعمال شده است .

(برای تفصیل و اسناد تاریخی رک : تعلیقات چارمقاله کتور
معین، ص ۶۱) عثمان مختاری غزنوی گوید :

سدید دولت طمغاج خان مؤید ملک

عمید مطلق محمود سید از کتاب

(دیوان ۴۴)

طغان : طغان و تگین از اسما و اجناس اند و گویا اینر کی بمعنی سر هفتگ

یاسر دار یا امیر یاشادزاده و نحو ذلك است خطابی گوید :
دو چاکرند ملک راز جماعه رهبران - چنین دوازده زارد کرد طغاران و بادل
(یادداشت های قزوینی ۲۹۴/۵)

گاهی علم است مانند این بیت ناصر خسرو : زی رود و سرود است
گوش سلطان - زیرا که طغان خانش میمانست (دیوان ناصر ۷۲)
و بصورت اسم جنس هم ازوست : جواب سائل شاهان بگوید + تگینی یا
طغانی یا بنائی (دیوان ۴۸۸) اما بصورت مرکب درین بیت مختاری
غزنوی : دران همزیمت هایل بیتد تر گویان + که از طغان تگین آه و
زالب سنقر آه - این دو نفر از سرداران سپاه ملک ارسلان غزنوی
در هند بودند (دیوان مختاری ۵۱۱) درغیاث المغت بضم اول ضبط
شده (ص ۲۴۳) و در تاریخ بینقی (ص ۹۱) به حذف اون طغاخان است .
قلج : بکسر تین در ترکی بمعنی شمشیر است ، و ملوک خاقانیه آنرا لقب
میگذارند و قلج خان گویند ، یعنی ملکی که عزتش مانند سیف
قاطع است (کاشغری ۱۰۴۰) در کتب فارسی ضبط این با ملای قلیچ
بکسر تین است (غیاث ۵۲۹)

قدر : به فتحه اول و کسره دوم بمعنی ملک چهاروشدید است که خاقانین
را بدین نام قدرخان می نامید هاند (کاشغری ۳۰۴۱) منو چهری
در مدح سلطان مسعود گفت : آسمان فعلیکه هست از رفتن او بر حذر +
هم قدرخان در بلا ساغون و هم خان در طراز یوسف قدرخان از
سلاطین ترکستان معاصر سلطان محمود و مسعود بود (رک : تاریخ
بیهقی) در کتب متأخر به فتحین ضبط شده (غیاث ۵۴۷)

قزل : در ترکی بمعنی سرخ است (کاشغری ۳۴۱/۱) و قزل ارسلان
شیرسرخ معنی دارد ، غیاث المغت آنرا بکسر تین می نویسد (۵۴۱)
سعدی گفت :

چه حاجت که نه کرسی آسمان - نهی زیر پای قزل ارسلان (رک : فهرست)
قانون : نام هر یکی از دختران افراسیاب (کاشغری ۳۴۳/۱) در فارسی
و عربی و ترکی مابعد خاتون شده . مانند ترکان خاتون (رک : فهرست)
ناصر خسرو گوید :

که او باشی همی بی خان و بی مان - در و امر و زخان گشتند و خاتون
(دیوان ۴۴۹) و ازین برمی آید ، که خاتون در مقابل خان برای

طبقه نسوان کلمه اعزاز و تجلیل بود. و در فارسی بر قاعده عربی
 برای این کلمات جموع بسته اند: خواتین و خوانین.
 قفچاق: به کسره اول و سکون دوم بقول کاشغری قبیله بیست از ترک
 و نام موضعی در کاشغر (۱/۳۹۴) در تاریخ و صاف ۶۷ گوید:
 «مرا کب جیاد چون اسبان قفچاق» گویا اسبان قفچاق ضرب المثل
 بوده اند در خوبی (یا داشتهای قزوینی ۱۶۹/۶)
 املاهای مختلف این کلمه خفجاخ، خفچاق، قفچاق است، که در
 حر جنوب آن بجناک و در شمال ویرانست و ایشان قومی اند از
 کیماک جدا گشته و مللک ایشان از دست ملک کیماکست
 (حدود العالم ۵۴) ناصر خسرو راست:
 نبات پر بلاغز است و قفچاق که رستتمند بر اطراف جیحون
 سنایی راست:

گر سر مزگان زند بر هم بعمدا آن نگار

پیکران بیجان کند مرد یلم و قفچاق را

(دیوان سنائی ۳۶۹)

قرا: که در اول برخی از اسماء مانند قرا بچکم، قرا قروم، قره ارسلان
 وغیره آمده (رک: فهرست) کلمه ترکیست بمعنی اسود و سیاه
 که ملوک خاقانیه بدان تسمیه می شد ندمانند بغرا قرا خان
 (کاشغری ۱۶۸/۴)

قراخان بموجب شهنامه نام پهلون تورانی پسر افراسیاب و نیز
 نام یک سیه سالار انوشروان بود (رک: فهرست و لف) قرا تکین
 دواتی در عصر محمودی حاکم غرجستان بود، که فرخی
 در مدح او گوید:

سپهبد سپه شاه شرق، ابو منصور قرا تکین دواتی امیر غرجستان

قراقش: به فتحه قاف اول و ضمه قاف ثانی بمعنی عقاب است و در
 ستارگان مشتری باشد (کاشغری ۱۶۷/۴) ظاهراً مرکب است از
 قرا = سیاه + قش مرغ شکاری (Faucon) که درین شعر منوچهری
 آمده: بزیر پر قوش اندر همه چون چرخ دیباها (دیوان وی ۳)
 پس وقتی که این نام را بر کسی اطلاق میکردند، معنی آن جمعا
 عقاب سیاه بود.

قیر : کلمه ترکی است ، که معنی آن سرحد و ثغر باشد ،
 در راحة الصدور (ص ۴۹۶) قیر اسفهلار یعنی محافظ سرحد مملکت
 آمده که ظاهر آلبانی بود مثل قیرخان (حواشی راحة ص ۵۱۰) در
 طبقات قیران مکرر آمده که از همین ریشه باشد .

قیر در ترکی شرقی (قاموس پاوه دو کورتی) بمعنی بلندی و نحو
 آنست ، و جزو القاب رسمی برخی امرای دوره سلجوقی بود مانند
 میا جق و غیر او (یادداشتهای قزوینی ۱۸۲ / ۶)

قتلغ : در ترکی قتلغ تکین بمعنی بنده مبارک است (کاشغری ۱/۳۴۷)
 که حرکات آن ضمه اول و سکون ثانی و ضمه لام است و قتلو یا قطلو
 مخفف قتلغ باشد بمعنی مبارک و بابرکت (یادداشتهای قزوینی ۱۳۸/۶)
 که گاهی مرکب و وقتی مفرد در نام اشخاص مستعمل بود ، مسعود
 سعد سلمان راست :

نه پند بودش از حال قتلغ بیرون نه عبرت افتاد او را ز بیخرد بمیان
 در دوره سلجوقیان چندین نفر بدین نام شهرت داشتند
 (راحة الصدور ۴۴۸ / ۳۵۰ و غیره) در طبقات ناصری باملائی
 قتلغ هم آمده است .

قماج : در طبقات مکرر است (رک : فهرست) در راحة الصدور قماج امیر
 حاجب و قماج امیر اسفهلار والی بلخ مذکور است . و عوفی در
 جوامع الحکایات ذکر از قماج امیر صاحب دیوان ملک شاه سلجوقی
 دارد (تعلیقات چهارمقاله دکتور معین ۴۱۲)
 در غیبات الملت قماج بضم اول نوعی از نان است که آنرا کماج هم
 گویند و ترکیست (ص ۵۴۲) در سلجوقنامه نیز نامهای قماج حاجب
 و قماج امیر بنظر می آیند

قباچه : به فتح اول قباچه و قباچای نوعی از کلاه برای دفع سرما
 (دیوان البسه طبع استانبول ۲۰۴) در برهان قبا و جامه کوچک است
 (۳ / ۱۵۱۷) پادشاه معروف افغانستان و سنده (۶۰۷ - ۶۳۵ هـ) که
 پرورنده و ممدوح بسا شعراء و علماء بود ، فضلی ملتانی گفت :
 ناصر دین خسرو دنیای قباچه شاه شرق - ای مه چتر تو بر گردون مینا آمده
 (لباب الالباب ۲ ر ۴۴۵)

مرحوم دکتر داؤد پوته می نویسد : که در چیچ نامه قباچه السلاطین
 آمده و قباچه در فارسی تصغیر قباست ، اما بنظر من می آید که این

کلمه ترکیست بمعنی بزرگی و عظیم ، لهذا قباچه السلاطین بمعنی اعظم السلاطین باشد (تعلیقات چچ نامه ۲۵۹ طبع دهلی ۱۹۴۹ م) منگورس ؟ این نام درطبقات با ملای منگورس است ، که شاید صحیح آن منگو برس باشد ، و باین نام درعصر سلاجقه تسمیه میکردند ، و یک نفر امیر منگوبرس در سنه ۵۳۴ هـ بامر سلطان مسعود بن ملک شاه کشته شده بود (اراحت الصدور ۲۴۹)

گورخان : لقب پادشاه خطا و ختن (غیاث) عطار است : بر سر ای گورخان از گورخانه .

لقب ملوک گورخانهیه یا ملوک قراخطائیه است نه نام یکتن از یشان و نام گورخان که در چهارمقاله (ص ۴۲) آمده و بسا سنجر جنگیده قوشقین طایقو است (حواشی ارهان ۱۸۵)

گماهی بهرام گوررانیز گورخان گفته اند ، مثلاً نظامی در داستان شکار بهرام و داغ کردن گوران گوید : آن چنان گورخان بکوه و براغ : گور کو داغ دیدرست ز داغ (هفت بیگم ۷۰) فرخی در مدح سلطان محمود گوید :

شاه نند اورام و رای و گور از بیم شمشیرش

بر آن رایند کاند گورشان خوشتر مکان باشد

(دیوان فرخی ۴۴)

یمک : به فتح اول یکی از قبایل بیست گمانه ترک است (کاشغری ۱ / ۲۸) مولفان متأخر آنرا بمعنی نام پادشاه و نام غلام قیصر رزم (?) آورده اند (غیاث ۷۵۸) در طبقات ناصری بخوبی آن یمک آمده ، و در برهان گوید که یمک به فتح اول و ثانی نام شهری و ولایتی حسن خیز و نام پادشاهان ایغور هم هست . خاقانی گوید :

ای شاه طغیان کشور دل طمع از یمک و ینال بگسل

سوزنی سمرقندی گفت : مغکن بغمزه بر دل مجروح من نمک وزمن بقبله سر مکش ای قبله یمک

یباقی : به فتح اول ، یکی از قبایل بیست گمانه ترک است (کاشغری ۴ ر ۴۷)

آیا این کلمه شکلی قدیم از اسم معری ییغو نیست ؟ (رک : ییغو)

یغان : به فتح اول بمعنی غیل است که مردم را هم بدان نامیدند مانند

یغان رکن (کاشغری ۴ ر ۳۰)

یلمد ز: به ضمه اول و سکون دوم و ضمه سوم بمعنی کوکب (کاشغری ۴/۴۰)
 یغرش: به ضمه اول و سکون دوم و ضمه سوم، بمنزله وزیر و پائین از
 خاقان بود، که باوقبه سیاه حریر داده می‌شد، و آنرا بر سر خود برای
 دفع برف و گرمی برمی افراخت (کاشغری ۴/۴۰)
 ینال: به تعلیق نمبر ۹۱ رجوع شود.

یوز بك: ظاهر را در ترکی یوز بمعنی صداست (غیاث ۷۵۹) و یوز بك
 صد باشی و سردار صد نفر باشد.
 در ترکی (اوز) پری فکسی بود بمعنی «ایشان» که آنرا بعلامت تعظیم
 و تکریم می‌آوردند، مانند اوز خان بزرگ و اوز بك یعنی بك
 بزرگ و اوز جند یعنی شهر بزرگ و اوز حاجب یعنی حاجب بزرگ
 (حواشی دیوان مختاری ۴۰۷)
 مختاری غز نوی راست:

راس حجاب اوز حاجب تاج دولت فخر دین

ملت حق را پناه و دولت خان را ستیغ

(دیوان مختاری ۴۰۷)

ظاهراً اوز بك نام قوم معروف و یوز بك لقب صد باشی باید دولت
 علاحده باشند. در راحت الصدور نام یکنفر ملك از بك معروف در
 عصر سلجوقیان (حدود ۵۹۳ هـ) در عراق و بغداد آمد کوراست (ص ۲۸۹)
 یغلق: به فتحه و سکون و کسره لام که در فرهنگها یغلق هم مسطور است
 و معنی آن تیر پیکان داراست (حواشی راحت الصدور ۵۹۹) رشیدی
 گوید این کلمه ترکی و نوعی از تیر است. نظامی گفت:
 هنوزش پریغلق در اعتبار است. هنوزش بزرگ نیلوفر در آب است
 (حواشی برهان ۴۴۷)

یغغو: این کلمه را اکثر کتب تاریخ به تصحیف کاتبان یغغو به تقدیم باء
 موحده نوشته شده که صحیح آن یغغو به تقدیم باء مشداده بوده.
 و مار کوارت در کتاب ایران شهر ثابت کرده که این نام در میان ترکمان
 خیلی معمول بود، و بدلائل قطعی صورت صحیح آن یغغو است
 (حواشی راحت الصدور ۴۸۰) و ممکن است شکل قدیم این کلمه
 رایماقو بشماریم (رجوع به همین کلمه)

(۱۸) فریغونیان

در تعلیق اول ذکر می‌شود که از حدود (۳۵۰ تا ۴۱۰ هـ) درین سرزمین فرمانروائی داشتند ، و از دودمان های بزرگ و دانش دوست حکمرانان افغانستان اند .
در باره شرح حال این خاندان و اسمای امرای ایشان معلومات کمی در تاریخ یمینی العتیمی (ص ۳۴۳ ترجمه رینولد) و در آثار ساخاوناشر آثار الباقیه و در الکامل ابن اثیر (۹ ر ۶۱) و در تاریخ بیهقی (ص ۱۱۴ ر ۲۰۰) و در مقدمه بار تولد بر حدود العالم و در ترجمه حدود العالم از مینار سکی و در نوشته های ماکوف بر آثار موزه ارمی تار (ص ۱۷۸) و در یتیمه الدهر (۴ ر ۴۵۹) و قابوس نامه وزین الاخبار گردیزی و تاریخ بخارا و جوامع الحکایات عوفی و آثار بار تولد و اصطخری و حیات سلطان محمود از دکتور ناظم موجود است، ولی تمام این معلومات خیلی ناچیز و غیر مکفی است .

چنین بنظر می آید که نام فریغون در خراسان معروف و مستعمل بود، مثلا افریغون بن محمد الجوبقی نسفی در سنه ۴۳۸ هـ امالی قاضی امام عبدالملک بن حسین نسفی را شنیده بود (منتخب القندوسی آثار یخ سمرقند از محمد بن عبدالجلیل سمرقندی نسخه ناقص کتابخانه ملی پاریس ورق ۱۸ ب) (یادداشت های قزوینی ۶ ر ۱۱۱)

نامهای افراد این دودمان را تا کنون بطور کامل و جامع ضبط نکرده اند، و حتی زامبایر هم در معجم الا نساب خود (ص ۱۹۴ ج ۴ ترجمه عربی) فقط نامهای سه نفر ازین خاندان را آورده است .

امانا جائی که من تا کنون دیده ام ، این هفت نفر را ازین خاندان می شناسم .

- ۱ امیر فریغون حدود ۳۵۰ هـ
- ۲ امیر احمد بن فریغون (۳۷۹ ر ۳۴۴ هـ)
- ۳ ابوالحارث محمد بن احمد (۴۴۰ ر ۴۳۸۹ هـ)
- ۴ فریغون بن محمد (حدود ۴۹۴ هـ)
- ۵ ابونصر احمد بن محمد (۴۹۰ ز ۴۱۰ هـ)
- ۶ حسن بن ابونصر احمد (۴۱۰ هـ)

۷ ابن فریغون : مؤلف کتاب عربی جوامع العلوم ، که یک دائرةالمعارف کوچک است ؛ و علمای اروپا بعد از ۱۹۵۰ نسخه های خطی آنرا در کتب خانهای استانبول و مصر و اسکوریاال هسپانیا یافتند ، و نام وی به شکل شعبیا ، معنی ، معینی در نسخه های خطی آمده ، و شهرنش ابن فریغون است ، که بر سر ورق کتاب او را تلمیذ ابوزید احمد بن زید (؟) البلخی نوشته اند ، و ریترو دنلوپ دو نفر شرق شناسان اروپا این بلخی را همان مؤلف صورالاقالییم میدانند ، که بتاریخ ۱۹ ذوالقعدة ۴۴۳ هـ - ۳۱ اکتوبر ۹۴۴ م بعمر ۸۸ سالگی در گذشته است .

(رك : مضمون دی غوجی برا صطخری و بلخی در مجله ز ، د ، م ، ۴۶ ، ۱۸۷۱ م جلد ۴۵ ص ۴۲ بعد ، و مقدمه بار تولد بر حدود العالم ص ۱۵)

کتاب جوامع العلوم را ابن فریغون به امیر ابو علی احمد بن ابی بکر محمد بن مظفر یکی از حکمرانان آل محتاج چغانیان تقدیم داشته که در سنه ۴۲۹ هـ - ۹۴۰ م حکمران خراسان بود از طرف سامانیان ، و تاریخ تالیف جوامع العلوم بین (۳۲۳ - ۴۴۴ هـ) تعیین شده است .

مینارسکی از مقابله مضامین حدود العالم و جوامع العلوم ، و معاصر بودن مؤلف گمنام حدود العالم با امرای آل فریغون ، و نیز از نام ابن فریغون و دیگر دلایل بدین نتیجه رسیده ، که همین ابن فریغون مؤلف حدود العالم هم باشد ، و وی بخاندان فریغونیان نسبت داشته است (رجوع شود به رساله مینارسکی بنام ابن فریغون و حدود العالم طبع لندن ۱۹۶۳ م)

(۸۹) سنجری یا سجزی ؟

نام موید الملك محمد عبد الله وزیر سیستانی در صفحات ۴۰۶ - ۴۰۸ .
۴۱۹ - ۴۱۴ جلد اول سنجری طبع شده ، که صحیح آن سجزی است
منسوب به سجستان . زیرا این وزیر به تصریح منهاج سراج در صفحه ۳۸۰ جلد اول سیستانی بود .

(۹۰) نشین؟

در تعلیقات جلد دوم صفحه ۴۷۸ نوشته شده: که نام شهر غرستان در مرآة الاطلاع طبع سنگی تهران ۱۳۱۵ ق بسنین چاپ شده است این نام در طبع دوم مرآة الاطلاع که در قاهره بسال ۱۹۵۴ م به تحقیق و تعلیق علی محمد بجاوی طبع شد، در (صفحه ۹۸۹ ج ۴) نیز در متن بسنین است.

ولی در نسخ خطی همین کتاب (نشین) هم آمده که در باورقی آن بطور نسخه بدل ضبط گردیده است.

در همین مبحث (ص ۴۷۹) از روی متن عربی اصطخری (نشین) نوشته شده، که در ترجمه فارسی اصطخری (ص ۴۱ طبع تهران ۱۳۴۰ ش) نیز در متن نشین است، ولی در نسخ خطی گاهی بدون نقطه حرف اول هم آمده، و در نسخه یی (بشتن) هم ضبط گردیده است. که صحیح آن بدون شبهت بشین است. (ختم تعلیقات)

فهارس طبقات ناصری جلد اول و دوم

(۱) کتب و منابع

که در تحشیه و تعلیق این کتاب مرجع نویسنده بوده است

- (۱) آثار الباقیه از ابوریحان
البیرونی طبع لیدن ۱۸۷۶ م
- (۲) آداب الحرب والشجاعة از مبارکشاه
فخر مدبر حدود ۶۰۰ ق طبع
لاهور ۱۹۳۸ م
- (۳) آمین اکبری از ابوالفضل علامی
طبع لکنهو ۱۳۱۰ ق
- (۴) آریانا (مجله) جلد ۲۰ طبع کابل
۱۳۴۲ ش
- (۵) آموزش و پرورش (مجله) طبع تهران
۱۳۲۳ ش
- (۶) ابجد التواریخ از علامه حبیب‌الله
قندهاری نسخه خطی حدود ۱۲۵۰ ق
- (۷) ابن فریفون: رساله انگلیسی از
مینارسکی طبع لندن ۱۹۶۲ م
- (۸) احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم
از ابو عبدالله محمد بن احمد المقدسی
البشاری حدود ۳۷۵ ق طبع لیدن
۱۹۰۶ م
- (۹) اخبار الاخیار از شیخ عبدالحق
دهلوی طبع دهلی ۱۳۲۲ ق
- (۱۰) اخبار الدوله السلجوقیه از
صدرا لدین علی، طبع لاهور ۱۹۳۳ م
- (۱۱) اخبار الطوال از احمد دینوری .
طبع قاهره ۱۳۳۰ ق
- (۱۲) اراضی خلافت شرقیه از لوی سترنج
ترجمه اردو، طبع حیدرآباد
دکن ۱۹۳۰ م
- (۱۳) ارمغان (مجله) جلد دهم طبع اصفهان .
از وحید دستگردی
- (۱۴) اسماء الموفین از اسماعیل
پاشا بغدادی طبع استانبول ۱۹۵۵ م
- (۱۵) اشکال العالم منسوب به جیهانی،
نسخه خطی موزه کابل .
- (۱۶) اطلاعات در باره ایران قدیم
از اشپیگل آلمانی طبع لیزیک ۱۸۷۱ م
- (۱۷) الاصابه فی تمییز الصحابه از ابن
حجر المسقلنی، طبع قاهره ۱۳۲۳ ق
- (۱۸) افضل القوائد از امیر خسرو دهلوی .
طبع دهلی ۱۳۵۰ ق
- (۱۹) الاید و والتاریخ از مطهر بن
طاهر مقدسی حدود ۳۵۵ ق طبع پاریس
در دو جلد ۱۹۰۱ م

- (۲۰) البلدان از احمد بن محمد مشهور
به این فقیه همدا نی درحد ود ۲۹۰
ق طبع لیدن ۱۳۰۲ق
- (۲۱) البلدان : از احمد بن ابی یعقوب
مشهور به الیعقوبی طبع لیدن ۱۸۹۲م
- (۲۲) البیر ونی از سید حسن پرنی به اردو
طبع علی گره ۱۹۲۷ م
- (۲۳) اندین بیوگرافی (انگلیسی)
از بو کلینند طبع لندن ۱۹۰۶م
- (۲۴) اوستا، ترجمه انگلیسی از ریچیلت
طبع ستراسبورگ ۱۹۱۱
- (۲۵) برهان قاطع از محمد حسین برهان
بن خلف تبریزی ۱۰۶۲ق با حواشی
و تعلیقات دکتور محمد معین ۴ جلد
طبع تهران ۱۳۳۵ ش
- (۲۶) بزم مملوکیه : از سید صباح الدین
ندی طبع اعظم گره هند ۱۹۵۴م
- (۲۷) بهارستان مولانا نورالدین
عبد الرحمن جامی طبع هند
- (۲۸) پارسی پیش از مغل در هند . از
عبدالغنی هندی در انگلیسی، طبع هند
- (۲۹) پنهان ، از سرا ولف کیرو بزبان
انگلیسی طبع لندن ۱۹۵۸ م
- (۳۰) پشیمانه شعراء ، جلد او از عبدالحی
حبیبی طبع کابل ۱۳۲۰ ش
- (۳۱) پته خزانه از محمد هوتک ، با حواشی
و تعلیقات عبدالحی حبیبی ، طبع کابل
۱۳۲۳ ش
- (۳۲) برشن لترچر (مولفات فارسی)
در انگلیسی از ستوری در دو جلد
طبع لندن ۱۹۵۳ م
- (۳۳) تاریخ آداب اللغة العربیه ، از
جرجی زیدان ، طبع قاهره ۱۹۳۰ م
- (۳۴) تاریخ ابن خلدون ، (العبر و دیوان
المبتدأ والخیر ...) طبع قاهره
۱۹۳۶ م هفت جلد
- (۳۵) تاریخ ادبیات ایران از دکتور
شفق طبع تهران ۱۳۱۵ ش
- (۳۶) تاریخ افغانستان : از احمد هلی کهزاد
طبع کابل ۱۳۲۵ ش
- (۳۷) تاریخ افضل یا بدایع الا زمان فی
وقایع کرمان از افضل الدین احمد
حامد کرمانی حد ود ۶۱۵ ق ، طبع
دکتور مهدی بیانی در تهران ۱۳۲۶ ش
- (۳۸) تاریخ ایران در عصر مغل ، از عباس
اقبال طبع تهران ۱۳۴۱ ش
- (۳۹) تاریخ بیبق از ظهیر الدین علی بن
زید مشهور با بن فندق بیبقی متوفی
۵۶۵ ق طبع تهران ۱۳۱۷ ش
- (۴۰) تاریخ بیبقی از ابوالفضل محمد بن
حسین بیبقی (۳۸۵ - ۴۷۰ ق) طبع
سعید نفیسی ، تهران ۱۳۱۹ ش
- (۴۱) تاریخ بخارا ، از ابو بکر محمد
بن جعفر نرشیخی (۲۸۶ تا ۳۴۸ ق) ترجمه
احمد بن محمد قباوی تدخیص محمد
بن زفر ، طبع تهران ۱۳۱۷ ش
- (۴۲) تاریخ التشریح الاسلامی از محمد
بک خضری ، طبع قاهره ۱۹۳۰ م
- (۴۳) تاریخ تمدن ایران در عصر ساسانی
از سعید نفیسی ، جلد اول طبع تهران
۱۳۳۱ ش

- (۴۴) تاریخ الخلفاء از جلال السدین سیوطی طبع قاهره ۱۳۵۱ ق
- (۴۴) تاریخ رشیدی - از محمد حیدر دوغلت (خطی)
- (۴۵) تاریخ سیستان تالیف حدود ۴۴۵ ق طبع بهار ، تهران ۱۳۱۴ ش
- (۴۶) تاریخ طبرستان : از محمد بن حسن بن اسفندیار تالیف ۶۱۳ ق طبع تهران ۱۳۲۰ ش
- (۴۷) تاریخ طبری : تاریخ الامم والملوک ازاوجعفرمحمدبنجربرطبری متوفی ۳۱۰ ق . طبع قاهره ۱۹۳۹ م
- (۴۸) تاریخ فرشته از محمد قاسم هندوشاه ، طبع لکهنو ۱۳۲۱ ق
- (۴۹) تاریخ فیروزشاهی از ضیاء برنی تالیف ۷۵۸ ق . طبع کلکته ۱۸۶۲ م
- (۵۰) تاریخ گزیده ، از حمدالله مستوفی درسنه ۷۳۰ ق طبع تهران ۱۳۳۹ ش
- (۵۱) تاریخ مبارکشاهی ازیحیی بن احمد سهرندی طبع کلکته ۱۹۳۱ م
- (۵۲) تاریخ مرصع (بیتو) ازافضل خان ختک طبع هرتفورد ، ۱۸۶۰ م
- (۵۳) تاریخ محمودشاهی از فیض الله بنیان (خطی پشاور)
- (۵۴) تاریخ مجدول (خطی)
- (۵۵) تاریخ معصومی (تاریخ سند) از سید معصوم طبع بمبئی ۱۹۳۸ م
- (۵۶) تاریخ مقلد کاکر ترمر ، طبع یارس ۱۸۳۶ م
- (۵۷) تاریخنامه هرات از سیف بن محمد سیفی هروی (حدود ۷۲۰ ق) طبع کلکته ۱۹۴۲ م
- (۵۸) تاریخ هند از سیدها شمی (اردو) طبع حیدرآباد کن
- (۵۹) تاریخ هند از ایلپوت ، وحواشی هود یوالا (انگلیسی) طبع دوم علی گرهند ۱۹۵۲ م
- (۶۰) تاریخ و صاف . (تجزیة الامصار و تزجیة الا عصار) از و صاف الحضرة عبد الله بن فضل الله وزیر تالیف حدود ۷۰۰ ق . طبع هند
- (۶۱) تاریخ یحیی ازا بو نصر محمد بن عبدالجبارعتبی در حدود ۴۱۵ ق طبع قاهره ۱۲۹۰ ق
- (۶۲) تدمه صوان الحکمه از ابن فندق (رکک : تاریخ بیهق) طبع لاهور ۱۳۵۸ ق
- (۶۳) تجارب الامم از ابو علی احمد بن محمد معروف با بن مسکویه متوفی ۴۲۱ ق طبع قاهره ۱۹۱۴ م ۳ جلد
- (۶۴) تذکره بها دران اسلام از صوفی کرم الهی دنگوی طبع لاهور (تاریخ طبع ندرد)
- (۶۵) تذکره علماء هند از رحمان علی هندی طبع لکهنو ۱۹۱۴ م
- (۶۶) تذکره گلزار ابرار (خطی) از محمد غوثی بن حسین مندوی حدود ۹۹۸ ق در احوال اولیای هند
- (۶۷) تذکره نشتر عشق (خطی) از

- حسین قلی خان عظیم آبادی تالیف
۱۲۳۳ق (نسخه خطی بو هنتون پنجاب -
لاهور)
- (۶۸) ترجمان القرآن (اردو) از مولانا
ابوالکلام آزاد، جلد دوم، طبع هند
(۶۹) ترجمه و شرح حدود العالم از
مینار سسکی طبع اسکسفورد ۱۹۲۷م (انگلیسی)
(۷۰) ترکستان از بارتولد (انگلیسی)
طبع لندن ۱۹۲۸ م
- (۷۱) تزک بابری (بابر نامه) از ظهیر
الدین بابر متوفی ۹۳۷ ق. ترجمه
فارسى عبدالرحیم خان خانان. طبع
بمبئی ۱۳۰۸ ق
- (۷۲) التفهیم لاول صناعه التنجیم از
ابوریحان البیرونی تالیف ۴۲۰ ق
طبع هماغی تهران ۱۳۱۸ ش
- (۷۳) تقویم البلدان از ابو الفداء، طبع
پاریس ۱۸۴۰ م
- (۷۴) تمدن ایران خاوری از گیگر
المانی، طبع بمبئی
- (۷۵) التنبیه والاشراف از علی بن حسین
مسمودی طبع قاهره ۱۳۵۷ ق
- (۷۶) تورات و کتاب مقدس اردو) طبع
میرزا پور هند ۱۸۷۰ م
- (۷۷) تیسیر الوصول الی جامع الاصول
از عبدالرحمن ابن الدیبیح شیبانی
متوفی ۹۴۴ ق طبع قاهره ۱۳۴۶ ق
- (۷۸) جامع التواریخ از قاضی فقیر محمد
تالیف ۱۲۵۰ ق در کلمتکته: طبع کلمتکته
۱۸۳۶م طبع لکهنو ۱۸۷۱م
- (۷۹) جامع التواریخ از رشیدالدین وزیر
درد ۷۰۴ ق طبع تهران ۱۳۳۸ ش
و ذیل جامع التواریخ از حافظ ابرو
طبع تهران ۱۹۲۷ م
- (۸۰) جامع الصغیر از جلال الدین سیوطی
متوفی ۹۱۱ ق طبع قاهره ۱۹۳۹ م
- (۸۱) جغرافیای تاریخی ایران از بارتولد،
ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۰۸ ش
- (۸۲) جوامع الحکایات از محمد عوفی
(نسخه خطی کابل)
- (۸۳) جهانکشای جوینی از عطا ملک
جوینی از ۶۵۰ تا ۶۵۸ ق در سه جلد
طبع لیدن ۱۹۱۲ - ۱۹۳۷ م
- (۸۴) چهار مقاله از احمد نظامی عروضی
سمرقندی (حدود ۵۵۰) طبع و تحشیه
و تعلیق دکتور معین، تهران ۱۹۵۶ م
- (۸۵) چچ نامه از علی بن حامد کوفی طبع
دهلی ۱۹۳۹ م
- (۸۶) حبیب السیر از خواند میر هروی
طبع بمبئی ۱۲۷۳ ق
- (۸۷) حدود العالم از مولف نامعلوم
(ابن فریغون؟) تالیف ۳۷۲ ق
طبع تهران ۱۳۵۲ ق
- (۸۸) حدیقه الحقیقه از مجدود بن آدم
سنائی غزنوی (متوفی حدود ۴۲۵ ق)
طبع مدرس رضوی تهران ۱۹۵۰ م
- (۸۹) حماسه ملی ایران از نولدکه ترجمه
فارسی طبع تهران
- (۹۰) حیات و اوقات سلطان محمود
از دکتور ناظم، ترجمه فارسی
عبدالغفور امینی. طبع کابل ۱۳۱۸ ش
- (۹۱) حیات فخر کائنات، از لطف الله احمد،

- (۱۰۴) دمیة القصر از علی بن حسن باخرزی
طبع حلب ۱۹۳۰ م
- (۱۰۵) دول اسلامیه از خلیل ادهم در
تورکی طبع استانبول ۱۹۲۷ م
- (۱۰۶) دیوان سنایی غزنوی طبع مدرس
رضوی تهران ۱۳۲۰ ش
- (۱۰۷) دیوان فرخی ابوالحسن علی بن
جولوغ سیستانی (حدود ۴۱۰ ق)
طبع تهران ۱۳۱۱ ش
- (۱۰۸) دیوان ناصر خسرو قبادیانی
متوفی حدود ۴۸۱ ق . طبع تهران
۱۳۳۹ ش
- (۱۰۹) دیوان انوری طبع سعید نفیسی
تهران ۱۳۲۷ ش
- (۱۱۰) دیوان منوچهری، طبع دبیرسیاقی،
تهران ۱۳۳۸ ش
- (۱۱۱) دیوان مختاری : از بهاء الدین
عثمان بن عمر غزنوی حدود ۵۰۰ ق .
طبع جلال همایی در تهران ۱۳۴۱ ش
- (۱۱۲) دیوان لغات الترک از محمود
کاشغری تالیف ۴۶۶ ق چاپ مطبع
عامره استانبول ۱۳۳۵ ق
- (۱۱۳) راحة الصدور از محمد بن علی
راوندی طبع تهران ۱۳۳۳ ش
- (۱۱۴) روضات الجنات فی اوصاف مدینة
هرات : از معین الدین اسفزاری
مقتول ۹۰۳ ق
- نسخة خطی دانشگاه پنجا ب لاهور
- (۱۱۵) روضة اولی الالباب (تاریخ
بناکتی) از فخرالدین داؤد بن محمد
بناکتی تالیف ۷۱۷ ق (خطی)
- ترجمه فارسی طبع لاهور ۱۳۰۵ ش
از نشرات مرحوم شیرخان خروتی .
- (۹۲) حیات افغانی، از دپتی حیات خان
در اردو، طبع لاهور ۱۸۶۷ م
- (۹۳) حیات محمد (صلمع) از دکتور هیکل
مصری، طبع قاهره
- (۹۴) خزائن الفتوح از امیر خسرو دهلوی
طبع هند .
- (۹۵) خلاصة التواریخ از منشی سجانرای
بیتیا لوی تالیف ۱۱۱۰ ق طبع
دهلی ۱۹۱۸ م
- (۹۶) خطوط اساسی بودیزم از هدرسون
جلد اول . (انگلیسی) طبع لندن
- (۹۷) خورده اوستا، ترجمه فارسی از پور
داؤد، طبع ایران لیگک بمبئی ۱۹۳۱ م
- (۹۸) داستان ترک تازان هند از میرزا
نصرالله فدایی طبع حیدرآباد دکن
۱۲۹۲ ق
- (۹۹) دائرة المعارف بطرس بستانی طبع
بیروت ۱۸۷۷ م
- (۱۰۰) دائرة المعارف اسلامی (انگلیسی)
طبع لندن ۱۹۱۳ - ۱۹۳۸ م
- (۱۰۱) ذرة الاختیار (ترجمه فارسی تترمه
صوان الحکمه) طبع لاهور ۱۹۳۵ م
- (۱۰۲) دروازه های هند (انگلیسی)
از تهماس هولدرج . طبع لندن ۱۹۱۰ م
- (۱۰۳) دستورالوزراء از غیاث الدین
خواند میر متوفی حدود ۹۴۲ ق
تالیف ۹۱۵ ق طبع سعید نفیسی
در تهران ۱۳۱۷ ش

- (۱۱۶) روضة الصفا از میرخواندهروی
طبع نولکشور هند .
- (۱۱۷) روزگارنو (مجله) شماره ۳
طبع لندن .
- (۱۱۸) رهنمای دانشوران : ازسید علی
اکبر قمی طبع قم ۱۳۲۸ ش
- (۱۱۹) ربا ض الشعره ازواله داغستانی
نسخه خطی کابل .
- (۱۲۰) زبانهای بامیر از توما سچک
(حواله بالواسطه) .
- (۱۲۱) زبدة النصره از عمادالدین کاتب
اصفهان
طبع لیدن ۱۸۸۹ م
- (۱۲۲) زین الاخبار از عبدالحی کردیزی
طبع تهران ۱۳۱۵ ش - طبع نفیسی
تهران ۱۳۳۳ ش .
- (۱۲۳) ژوندون : طبع کابل ۱۵ سرطان
۱۳۴۱ ش
- (۱۲۴) سالنامه پارس طبع تهران ۱۳۱۷ ش
- (۱۲۵) سبک شناسی : از محمد تقی ملک
الشعراء بهار خراسانی متوفی ۱۳۳۰ ش
طبع دوم تهران ۱۳۳۷ ش
- (۱۲۶) سراج اللغات از سراج الدین
علی خان آرزو تالیف ۱۱۴۷ ق (خطی)
- (۱۲۷) سنی ملوک الارض از حمزه بن
حسن اصفهانی تالیف ۳۵۱ ق طبع
برلن ۱۳۴۹ ق
- (۱۲۸) سیر العارفین از مولانا جمالی
متوفی ۹۴۲ ق طبع رضوی دهلی
۱۳۱۱ ق
- (۱۲۹) سیرالاقطاب : از الله دبه بن
- عبدالرحیم چشتی . تالیف ۱۰۵۶ ق .
طبع لکهنو ۱۸۸۹ م و ۱۹۱۳ م
- (۱۳۰) سیرالمتأخرین از غلام حسین طبع
نولکشور هند .
- (۱۳۱) سیرت السلطان جلال الدین
مشکبرنی از محمد بن احمد نسوی .
طبع باریس . ۱۸۹۱ م
- (۱۳۲) شاهان افغان در هند از توماس
(انگلیسی) طبع لندن
- (۱۳۳) شهباز (روزنامه پشاور) ستمبر
۱۹۵۱ م
- (۱۳۴) صبح گلشن (تذکره) از علی حسن
خان طاهر بهوبالی تالیف ۱۲۹۵ ق
طبع بهوپال هند ۱۲۹۵ ق
- (۱۳۵) الصحاح از ابو نصر اسماعیل بن
حماد الجوهری متوفی ۳۹۳ ق .
طبع قاهره .
- (۱۳۶) صراح ترجمه فارسی صحاح از
محمد بن عمر قرشی طبع نولکشور
هند ۱۳۰۵ ق
- (۱۳۷) صفة الصفوه از سبط ابن جوزی
مقتول ۶۵۶ ق طبع حیدرآباد دکن
۱۳۵۵ ق
- (۱۳۸) صولت افغانی از محمد زرداد خان
ناغرافغان ، طبع نولکشور هند
۱۸۷۶ م
- (۱۳۹) صوره الارض از ابوالقاسم ابن
حوقل نصیبی . طبع لیدن ۱۹۳۸ م
- (۱۴۰) طبقات اکبری ، از نظام الدین
احمد هروی طبع کلکته ۱۹۳۱ م
- (۱۴۱) طبقات محمود شاهی : از فیض الله

- بن زین العابدین بن حسام بنیانی در حدود ۹۰۷ ق .
- نسخه خطی پشاور (رك : تاریخ محمود شاهی)
- (۱۴۲) طبقات ناصری از منهاج سراج جوزجانی طبع اول عبدالهی حبیبی جلد اول درکوئته و کابل ۱۳۲۸ ش جلد دوم طبع لاهور ۱۹۵۴ م
- (۱۴۳) طبقات ناصری : (۶) طبقه طبع ولیم ناسولیس در کلکته ۱۸۶۴ م
- (۱۴۴) طبقات ناصری : ترجمه انگلیسی راورتی ۲ جلد طبع لندن ۱۸۸۱ م
- (۱۴۵) ظفرا لواله بمحمد و آله تالیف عبدالله محمد بن عمر در حدود ۱۰۱۴ ق طبع دینس راس در لندن و لیدن ۱۹۱۰ / ۱۹۱۹ م در سه جلد
- (۱۴۶) ظفر نامه از شرف الدین علی یزدی در تاریخ تیمور، طبع تهران ۱۳۳۶ ش
- (۱۴۷) عجایب الاسفار ابن بسطوطه و حواشی اردو و از محمد حسین ، طبع لاهور ۱۸۹۸ م
- (۱۴۸) العرب قبل الاسلام از جرجی زیدان طبع قاهره ۱۹۰۸ م
- (۱۴۹) عیون الانبیا عن طبقات الاطباء ، از ابن ابی اصیبه در ۶۴۳ ق . طبع قاهره ۱۲۹۹ ق .
- (۱۵۰) غریب القرآن از ابو بکر سجستانی طبع قاهره ۱۳۴۳ ق
- (۱۵۱) غیبات اللغات از غیبات الدین رامپوری تالیف (۱۲۴۱ ق) طبع نولکشور لکهنو ۱۹۴۰ م
- (۱۵۲) فارس نامه از ابن بلخی ، طبع کمبرج ۱۹۲۱ م
- (۱۵۳) فتوح البلدان از احمد بن یحیی بن جابر بلاذری متوفی ۲۷۹ ق طبع قاهره ۱۳۱۸ ق
- (۱۵۴) فتوح السلاطین از مولانا عصامی تالیف ۷۵۰ ق طبع آگره ۱۹۳۸ م
- (۱۵۵) فرهنگ اندراج از محمد پادشاه شاد تالیف ۱۲۹۸ ق طبع دبیر سیاقی تهران ۱۳۳۵ ش
- (۱۵۶) فرهنگ او ستا از بروچه طبع بمبئی ۱۹۲۱ م
- (۱۵۷) فرهنگ ستننگاس : فارسی به انگلیسی . طبع لندن ۱۹۵۷ م
- (۱۵۸) فرهنگ نو بهار طبع تهران ۱۳۱۰ ش
- (۱۵۹) فرهنگ نظام از سید محمد علی داعی الاسلام متوفی ۱۹۴۵ م . طبع حیدر آباد دکن ۱۹۳۹ م ۵ جلد
- (۱۶۰) الفهرست ابن ندیم (حدود ۳۷۷ ق) طبع قاهره ۱۳۴۸ ق
- (۱۶۱) فقه اللفه از ابو منصور نیشابوری ثمالی متوفی ۴۲۹ ق طبع بیروت ۱۹۰۳ م
- (۱۶۲) فوائد الفواد از خواجه حسن علاء سجزی تالیف حدود ۷۲۵ ق طبع لسکهنو ۱۳۰۲ ق
- (۱۶۳) قاموس الاعلام (تورکی) از شمس الدین سامی طبع استانبول ۱۳۱۴ ق .
- (۱۶۴) قاموس از مجدالدین محمد

- فیروز آبادی متوفی ۱۷۸۱ ق طبع قاهره
۱۲۷۲ ق
- (۱۶۵) قاموس هندی به انگلیسی از دنکن
فور بس طبع لندن ۱۸۰۷ م
- (۱۶۶) قرآن السعدین از امیر خسرو
دهلوی ، طبع هند .
- (۱۶۷) قرآن عظیم
(۱۶۸) کابل (مجله) جلد چهارم طبع
کابل ۱۳۱۴ ش
- (۱۶۹) الکامل فی التاریخ از علی بن احمد
ابن اثیر متوفی ۶۳۰ ق طبع لیدن
۱۸۶۳ م
- (۱۷۰) کاوه (مجله) طبع برلن ۱۳۳۹ ق
- (۱۷۱) کتاب الجواهر از ابوالر یحان
البیرونی طبع حیدرآباد دکن
- (۱۷۲) کتاب الهند از البیرونی ترجمه
اردو طبع دهلی ۱۹۴۱ م و متن عربی
طبع حیدرآباد دکن ۱۹۵۸ م
- (۱۷۳) کتابک مخطوطات فارسی موزه
برطانیه . از دکتور ر یو طبع لندن
۲ جلد ۱۸۷۹ - ۱۸۹۵ م (انگلیسی)
- (۱۷۴) کشف الظنون از حاجی خلیفه
مصطفی بن محمد متوفی ۱۰۶۷ ق
طبع استانبول ۱۳۱۱ ق
- (۱۷۵) الکنی والاسماء از محمد بن احمد
دولابی رازی (۲۲۴ / ۳۱۰ ق)
۲ جلد طبع حیدرآباد دکن ۱۳۲۲ ق
- (۱۷۶) کیمبرج هستری آف اندیا، ترتیب
سرو لسیلی هیک . طبع کیمبرج
انگلستان ۱۹۲۸ م جلد سوم
- (۱۷۷) گاتها (جزوی از اوستا) ترجمه
و تفسیر بسورد اود ، طبع ایبران
لیک بمبئی ۱۳۰۵ ش
- (۱۷۸) گزیتیر هند جلد ۶ / ۸ طبع
اکسفورد ۱۹۰۷ - ۱۹۰۸ م
- (۱۷۹) گلشن روه (انتخابات نشرو نظم
پشتو) از جارج راورتی کپتان لشکر
انگلیس در هند . طبع هر تفورد
۱۸۶۰ م
- (۱۸۰) لباب الالباب : از محمد عوفی
بخاری ، ۲ جلد طبع لیدن ۱۹۰۶ م
- (۱۸۱) لب التواریخ از یحیی بن عبداللطیف
قزویسنی طبع تهران ۱۳۱۴ ش
- (۱۸۲) لسان العرب از محمد بن منظور
افریقایی (متوفی ۷۱۱ یا ۷۱۶ ق) طبع
بولاق قاهره ۱۲۹۹ / ۱۳۰۸ ق .
- (۱۸۳) لطائف الاخبار از رشیدخان بدیع
تونی (خطی)
- (۱۸۴) لطائف اللغات : از عبداللطیف
بن عبد الله کبیر از سکنه بنیر
(شرقی افغانستان) طبع تهران در آخر
مشنوی چاپ کلانسه خاور ۱۳۱۹ ش
- (۱۸۵) مادر زبان دری : تحلیل کتیبه سرخ
کوتل بغلان . از عبدالحی حبیبی
طبع کابل ۱۳۴۲ ش
- (۱۸۶) المباحث المشرقیه : از امام
فخرالدین محمد بن عمر رازی
(۵۴۴ / ۶۰۶ ق) طبع حیدرآباد دکن
- (۱۸۷) متون بهلوی : طبع دستور
جاماسب در بمبئی ۱۹۱۳ م
- (۱۸۸) مجمل التواریخ والقصص
از مؤلف نسام معلوم در سنه ۵۲۰ ق

- طبع بهار ، تهران ۱۳۱۸ ش
 (۱۸۹) مجمل فصیحی : از فصیح احمد بن
 محمد خوافی در حدود (۸۴۵ ق)
 سه جلد ، طبع مشهد ۱۳۴۰ ش
 (۱۹۰) مجمع الفصحاء از رضاقلی هدایت
 متوفی ۱۲۸۸ ق. طبع سنگی تهران
 ۱۲۹۵ ق - طبع دوم در (۶) جلد
 چاپ تهران ۱۳۳۹ ش
 (۱۹۱) مجمع المضامین از قمرالدین
 کوکب نسخه خطی کابیل
 (۱۹۲) مجمع النفایس از سراج الدین
 علی خان آرزو اکبر آبادی .
 تالیف ۱۱۶۴ ق . (خطی)
 (۱۹۳) مجله شرق ، طبع تهران ۱۳۱۰ ش
 (۱۹۴) مجله اورینتل کالج میگزین طبع
 لاهور
 (۱۹۵) مجله علی گره میگزین طبع
 علی گره جنوری ۱۹۳۴ م
 (۱۹۶) مجله کلیه الادب جامعه قاهره
 جلد ۱۲ شماره اول می ۱۹۵۰ م
 طبع قاهره
 (۱۹۷) المختصر فی اخبار البشر از
 ملک المویذ ابوالفداء متوفی ۷۳۲ ق
 طبع قاهره ۱۲۸۶ ق
 (۱۹۸) مختصر الدول از ابی الفرج بن
 اهرن معروف به ابن العبری متوفی
 ۱۲۸۶ م طبع بیروت ۱۸۹۰ م
 (۱۹۹) مدار الافاضل از الله داد فیضی
 سمرندی تالیف ۱۰۰۱ ق طبع لاهور
 ۱۳۳۷ ش
 (۲۰۰) مرآت الجنان از شیخ عبدالله یافعی
 یمنی متوفی ۷۶۸ ق طبع حیدرآباد
- دکن ۱۳۳۸ در ۴ جلد .
 (۲۰۱) مرصدا لاطلاع از صفی الدین
 عبدا لومن بغدادی متوفی ۷۳۹ ق
 طبع سنگی تهران ۱۳۱۵ ق طبع قاهره
 در سه جلد ۱۹۵۴ م
 (۲۰۲) مروج الذهب : از ابوالحسن علی
 بن حسین بن علی مسمودی تالیف ۳۳۶ ق
 طبع بار یس ۱۸۷۷ م طبع قاهره
 ۱۹۳۸ م
 (۲۰۳) مسالك الممالک از ابواسحاق ابراهیم
 بن محمد اصطخری در ۳۴۰ ق متن عربی
 طبع دتویه در لیدن ۱۸۷۰ م ترجمه
 فارسی طبع تهران ۱۳۴۰ ق
 (۲۰۴) مسالك الممالک از ابوالقاسم
 عبیدالله مشهور به ابن خردادبه تالیف
 حدود ۲۳۰ ق. طبع لیدن ۱۳۰۶ ق
 (۲۰۵) مسکوکات هند در قرون وسطی
 (انگلیسی) تالیف کنتنکهم طبع لندن
 (۲۰۶) مطلع سعدین : از عبدالرزا ق
 سمرقندی متوفی ۸۸۷ ق طبع لاهور
 در سه جلد ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۹ م
 (۲۰۷) معجم البلدان از یاقوت حموی متوفی
 ۶۲۶ ق طبع قاهره ۱۳۲۳ ق
 (۲۰۸) معجم الادبایه :
 ارشاد الاریب الی معرفة الاریب
 از یاقوت حموی .
 طبع قاهره ۱۹۰۷-۱۹۲۵ م
 (۲۰۹) معجم الانساب والاسرات الحاکمه
 از ذامباور ، ترجمه عربی طبع قاهره
 ۱۹۵۱ م
 (۲۱۰) مفتاح التواریح از ولیم بیل

- انگلیسی طبع لکهنو
(۲۱۱) مقابیح العلوم اذا ابو عبدالله محمد بن احمد خوارزمی در حدود ۳۷۰ ق طبع اول در لیدن ۱۸۹۵ م طبع قاهره ۱۳۴۲ ق .
- (۲۱۲) مقدمه بار تولد بر حدود العالم، طبع لندن گراد ۱۹۳۰ م
- (۲۱۳) منتخب اللغات: از عبدالرحیم حسینی تنوی تالیف ۱۰۴۶ ق . طبع نولکشور لکهنو ۱۹۱۲ م
- (۲۱۴) منتخب التواریخ: از عبدالقادر بن ملوکشاه بدایونی . طبع کلکته ۱۸۶۹ م
- (۲۱۵) منتخبات آثار جغرافیایی الیرونی . طبع ترکی ولیدی توغان ۶ دہلی
- (۲۱۶) منتخبات ادبیات فارسی از بدیع الزمان فروزانفر . طبع تهران
- (۲۱۷) منتهی الارض: از عبد الرحیم صفی پوری طبع لاہور ۱۹۲۵ م
- (۲۱۸) المنجد فی اللغة والادب والعلوم: از لويس معلوف یسوعی وفر دینان توئل طبع بیروت ۱۹۵۶ م
- (۲۱۹) موزیم جورنال پشاور، شماره ۲ جلد ۵
- (۲۲۰) میخانہ (تذکرہ) از عبد النبی قزوینی تالیف ۱۰۲۸ ق . طبع اول لاہور ۱۹۲۶ م طبع دوم تهران ۱۳۴۰ ش
- (۲۲۱) نامه دانشوران از حسین طالقانی وغیره طبع تهران ۱۲۹۶ - ۱۳۱۲ ق (۲۲۲) نجوم الفرقان: از فلوکل المانی . طبع لیز بیک ۱۸۹۸ م
- (۲۲۳) نزهة الخواطر: از عبدالحی لکهنوی متوفی ۱۲۴۱ ق . طبع حیدرآباد دکن ۱۹۴۷ م
- (۲۲۴) نزهة القلوب: از حمد الله مستوفی . تهران ۱۳۳۶ ش
- (۲۲۵) نصاب الصبیان ابونصر فراهی طبع هند .
- (۲۲۶) نگارستان از قاضی احمد بن محمد معروف به غفاری تالیف ۹۵۹ ق نسخه خطی موزه پشاور
- (۲۲۷) وفیات الاعیان: از احمد بن محمد مشهور به ابن خلکان متوفی ۶۸۱ ق . طبع قاهره ۱۹۴۹ م
- (۲۲۸) هفت قلزم از قبول احمد ہندی . طبع نولکشور لکهنو ۱۸۹۱ م
- (۲۲۹) یتیمہ الدھر: از امام عبدالملک تعالی فی نساہوری متوفی ۴۲۹ ق طبع قاهره ۱۹۳۴ م
- (۲۳۰) یادداشتہای محمد قزوینی جلد ششم طبع تهران ۱۳۴۱ ش
- (۲۳۱) یادداشتہای موزه پشاور . از عبدالشکور (انگلیسی) طبع پشاور . ۱۹۴۸ م
- (۲۳۲) یوسف زنی افغان از الله بخش یوسفی - بزبان اردو طبع دوم کراچی ۱۹۶۰ م

(۲) فهرست عناوین جلد دوم طبقات ناصری

فهرست عناوین جلد اول در آخر همان جلد از صفحه ۴۹۸ تا ۵۰۱
طبع شده است

الطبقة الثانية والعشرون ، ذكر ملوك شمسية هند صفحة اول
جلد دوم

- | | | | |
|-----|---------------------------------|----|---------------------------------|
| ۴۵ | (۲۴) کشلی خان ابیک | ۳ | (۱) ملک تاج الدین سنجر کزلک خان |
| ۴۷ | (۲۵) الخ خان بلین | ۵ | (۲) ملک کبیر خان ایاز ممزی |
| ۴۹ | حکایت | ۷ | (۳) ملک فصیر الدین ایتمر بها می |
| | الطبقة الثالثة والعشرون | ۸ | (۴) سیف الدین ابیک اچه |
| ۹۰ | ذکرو قایع اسلام و خروج مغل | ۹ | (۵) ملوک سیف الدین یفا نتت ابیک |
| ۹۴ | (۱) قره خطا | ۱۰ | (۶) ملک نصره الدین تاییسی ممزی |
| ۹۷ | (۲) چنگیز خان | ۱۳ | (۷) ملک عزالدین طغان طغرل |
| ۱۰۴ | حدیث و قایع اسلام | ۱۷ | (۸) ملوک تمر خان |
| ۲۹۰ | گلدشتن چنگیز از جیحون بهراسان | ۱۸ | (۹) ملک هند و خان خازن |
| ۱۱۴ | حدیث عبره کردن چنگیز | ۱۹ | (۱۰) ملک اختیار الدین قراقش |
| ۱۱۶ | آمدن جلال الدین منکبرنی به غزنی | ۲۰ | (۱۱) ملک اختیار الدین ایتو نیه |
| | کشاده شدن قلاع و لیخ و | ۲۲ | (۱۲) اختیار الدین ایتکین |
| ۱۱۹ | طخارستان و بامیان | ۲۴ | (۱۳) ملک بدر الدین سنقر رومی |
| ۱۲۰ | کشاده شدن خراسان | ۲۵ | (۱۴) ملک تاج الدین سنجر قتلوق |
| ۱۲۲ | حکایت | ۲۷ | (۱۵) تاج الدین کریت خان |
| ۱۲۵ | حدیث ولایت خراسان بار دوم | ۲۸ | (۱۶) بتخان خطا می |
| ۱۲۸ | فتح کابل و فیوار | ۲۸ | (۱۷) تاج الدین سنجر ترخان |
| ۱۳۲ | واقعات غور و غرستان | ۳۰ | (۱۸) اختیار الدین یوزبک |
| ۱۳۵ | وقایع قلعه صغیرود | ۳۳ | (۱۹) تاج الدین سنجر ارسلان خان |
| ۱۴۱ | حدیث اشیا دهرستان | ۳۶ | (۲۰) عزالدین کشلوخان |
| | مراجعت چنگیز خان | ۴۰ | (۲۱) سیف الدین ارکلی |
| ۱۴۴ | بترکستان و مرگ او | ۴۲ | (۲۲) بدر الدین نصره تخان صوفی |
| ۱۴۵ | حکایت | ۴۳ | (۲۳) نصره الدین شیر خان |

۱۷۸	(۸) منیکو خان	۱۴۹	(۳) توشی بن چنگیز
۱۸۰	حدیث برا فتادن ملا حده	۱۵۱	(۴) او کتابی
۱۸۶	حدیث حله د توه شمس مجتشم	۱۵۲	حکایت
۱۸۹	(۹) ملاؤ	۱۵۴	حکایت
۱۹۰	حدیث حادته دارا لخلافه	۱۵۸	نامزد کردن لشکر بهراق و ترکستان
۱۹۷	شهادت امیر المومنین		نامزد کردن لشکر بهرور و
۲۰۰	هزیمت هلاؤ بطرف حلب و شام	۱۶۲	غزنین و لهاور
۲۰۲	کرامت مسلمانان میا فاروقین	۱۶۶	فوت او کتابی
۲۰۴	حدیث د یگر	۱۶۷	(۵) چغتای
۲۰۵	فصل در بر افتادن مغل	۱۶۸	حکایت
۲۰۵	قصیده امام یحیی اعقب	۱۶۹	(۶) کیبک
۲۱۳	(۱۰) العاشر بر کاخان بن توشی	۱۷۱	کرامت مسلمانان
۲۱۵	حدیث صلابت دین مسلمانان بر کاخان	۱۷۳	فوت کیبک
۲۱۷	حدیث اول	۱۷۵	(۷) با تو
۲۱۹	حدیث دوم	۱۷۷	حکایت عجیب
	تتمه کتاب		



(۲) فہرست تعلیقات عبدالحمی حبیبی

برطبقات ناصری آغاز آن از صفحہ ۲۲۲

۲۲۳	(۲۶) مندیش و سنگہ	۲۲۳	(۱) مولف کتاب و شرح حال او
۲۳۵	(۲۷) والشتان	۲۹۶	(۲) حرمون
۲۳۶	(۲۸) جبال غور	۲۹۶	(۳) ضحاک
۲۳۹	(۲۹) غرستان و غرجستان	۲۹۹	(۴) تاریخ و قصص نابی
۲۴۱	(۳۰) گزیو و تمران	۳۰۵	(۵) سلامی
۲۴۳	(۳۱) کار و ہ		(۶) ابن الربیع و ابن الخطیب
۲۴۳	(۳۲) باغ ارم زمینداور	۳۰۶	و امام شمس الدین
	(۳۳) فتوحات سلطان غیاث الدین	۳۰۹	(۷) قانون مسعودی
۲۴۵	غوری	۳۱۰	(۸) رازی
۲۴۸	(۳۴) برکوشک	۳۱۰	(۹) بود اسفر
۲۴۹	(۳۵) مشہد سلطان معزالدین	۳۱۱	(۱۰) جمشید
۳۵۴	(۳۶) شل ، سیلمی ؟	۳۱۲	(۱۱) نسب نامہ افریدون
۳۵۴	(۳۷) کرمان	۳۱۳	(۱۲) زال زر
۳۵۸	(۳۸) کتاب محرف بنام منہاج سراج	۳۱۳	(۱۳) شیث
۳۶۱	(۳۹) اسمائیکہ بہ کلمہ خر آغاز میشود	۳۱۴	(۱۴) ابو عبید بن سلام
۳۶۲	(۴۰) کیری ، کبری ؟	۳۱۵	(۱۵) جروم
۳۶۴	(۴۱) غرچہ و مرغزی	۳۱۶	(۱۶) در طعام
۳۶۴	(۴۲) خول مافی	۳۱۷	(۱۷) حاکم الشہید و شمس الاممہ
۳۶۵	(۴۳) بنیان	۳۱۸	(۱۸) غوگا و
۳۶۶	(۴۴) نسخ طبقات ناصری	۳۳۱	(۱۹) جای وفات سیکتگین
۳۷۲	(۴۵) صاحب وزیر	۳۲۴	(۲۰) ویہند و پرشاو و روسدرہ
۳۷۲	(۴۶) ملک الکلام فراہی	۳۲۵	(۲۱) درہ خمرا
۳۷۳	(۴۷) راورتی	۳۲۷	(۲۲) برغند
۳۷۶	(۴۸) ملحقات طبقات ناصری		(۲۳) قصیدہ جوی مولیان
۳۷۶	(۴۹) التتمش ؟	۳۲۸	و کمال الزمان
۳۷۸	(۵۰) نشین یا بشین ؟	۳۳۰	(۲۴) سلجوقیان روم
	(۵۱) قاضی القضاة فخرالدین	۳۳۲	(۲۵) اتابکان آذربایجان و فارس
۸۰	عبدالعزیز کوفی		

۴۰۷	(۷۲) روایت المقدسی	۳۸۱	(۵۲) سر جاندار
۴۰۸	(۷۳) اشعار خوارزم شاهان	۳۸۲	(۵۳) رساله شرح حال منهاج سراج
۴۰۸	(۷۴) مولف تاریخ و قصص نابی	۳۸۳	(۵۴) تینگو طراز
۴۱۰	(۷۵) ابن قدوه	۳۸۴	(۵۵) ملکه تاج الدین تهرانی
۴۱۱	(۷۶) تکمیل تعلیق درباره گیری	۳۸۴	(۵۶) تاجیکک ، تازیکک
۴۱۲	نورو قیرات	۳۸۷	(۵۷) مزار امام یحیی در سربل
۴۱۳	(۷۷) بنیان	۳۸۹	(۵۸) بحیرا و نستورا
۴۱۶	(۷۸) عین الدین بیجا پوری	۳۹۰	(۵۹) بیجکم
۴۱۷	(۷۹) التمش ؟	۳۹۱	(۶۰) لاو بیکک ، انوک ؟
۴۱۸	(۸۰) قصیده امام یحیی اعقب ؟	۳۹۴	(۶۱) ینال
۴۲۱	(۸۱) تکمیل نامهای کتب	۳۹۴	(۶۲) سنگک سوراخ
۴۲۳	(۸۲) قاضی حمید الدین ماریکله	۳۹۷	(۶۳) فخر الدین مبارکشاه غوری
۴۲۳	(۸۳) الپ تکین ، بلکاتکین ، بیبری	۳۹۸	(۶۴) خر میل
۴۲۵	(۸۴) تراپن ، فراپن ؟	۳۹۹	(۶۵) نور ترک
۴۲۶	(۸۵) رتیبیل	۴۰۱	(۶۶) نظیر قصیده منهاج سراج
۴۲۷	(۸۶) تاج الدین سنجر	۴۰۲	(۶۷) دلکی ملکی
۴۲۸	(۸۷) نامهای ترکی	۴۰۲	(۶۸) مواس ، مواسات
۴۴۰	(۸۸) فریقوبیان	۴۰۴	(۶۹) بهیم دیو نهر واله
۴۴۱	(۸۹) سنجری یا سجزی ؟	۴۰۵	(۷۰) تکملة اللطائف
۴۴۲	(۹۰) نشین ؟	۴۰۵	(۷۱) ذکر منهاج سراج در فوائد الفوائد



(۴) اعلام اشخاص و اسمهای جغرافی و نامهای کتب

جلد اول و دوم

درین فهرست اسمایی شامل اند که در متن طبقات ناصری آمده اند و اعلام حواشی گرفته نشده ، پیش از اسمای جغرافی چلیپا گذاشته شده ، و بدین علامت از اسمای اشخاص امتیاز داده شد ، درین فهرست (رك) مخفف رجوع کنید است .

۱۲۶	آل سامان	۲۱۷ (رك : سامان بیان)	+ اب بلخ
۳۹۱	آل سبکتگین	۲۲۵ (رك . آل ناصر ،	+ آب جورکش
۴۳۴		غز نو بیان)	+ آب کوس
۴۴۷	آل عباس	۱۱۲ - ۲۹۱ - ۲۲۴ - ۳۲۵	+ آب محیط (بحر)
۴۸۳ - ۴۵۸	آل طاهر	۹ - ۱۹۰ (رك : طاهر بیان)	+ آب چون
۴۸۷ - ۴۷۹	آل کیکا و س	۲۷۶	+ آب سهند
۴۸۰	آل ناصر	۸	+ آب سدره
۴۹۲ - ۴۸۷ - ۴۸۴	آل محمود	۳۹۴ - ۳۸۵ - ۳۹۶	+ آب بیاه
۴۸۸		(رك : غز نو بیان)	+ آب رخت
۳۴۳	آل الشمس	۴۳۹ (رك : شمشیه)	+ آب گرم
۱۳۲ - ۱۳۱ - ۱۶	آل ضحاک غور	۳۳۶ (رك : غور بیان)	آدم ۱۰ - ۱۱ تا ۱۶
۳۲۰	التون خان طمفاج	۳۱۰ - ۳۱۱	
۲۷	آمنه	۵۶	آذر
	+ آمل	۱۳۵ - ۱۴۰ - ۲۱۲	+ آذربایگان ، آذر بیجان ، آذر بیجان :
۲۶۰ - ۲۵۷ - ۱۷۸ - ۱۷۵	+ آهنگران (قلعه)	۳۲۹	۷۹ - ۱۱۴ - ۱۷۵ - ۱۷۸ - ۲۵۷ - ۲۶۰
۳۰۹ - ۲۷۱ - ۲۷۰ - ۲۶۹ - ۲۶۶	ابراهیم بن ولید	۱۰۱	۲۶۶ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۳۰۹
۳۱۷	ابراهیم امام	۱۰۵	
۴۱۸	ابراهیم بن محمد	۵۹	آرامشاه
۱۴۰	ابراهیم (نبی)	۲۵ - ۲۶ - ۳۱ تا ۳۲ -	آرش (ار شیشیاطر)
۱۷۱ - ۱۷۰ - ۱۶۸		۳۶ - ۴۶ - ۱۳۸	آرزمی دخت
۳۳	ابراهیم المهدی (خلیفه)	۱۱۲ - ۱۱۳	آسیه
۳۱۴ - ۳۰۶	ابراهیم صالح مروزی	۱۹۵	آق سلطان
۲۱۲ - ۲۱۰ - ۱۲۴ - ۱۲۳	ابراهیم بن حصین	۱۹۷	آل بویه ۸ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۲۱۰ - ۲۱۲

۱۱۱	ابو یوسف (قاضی)	۲۲۸	ابراهیم بن محمود (سلطان)
۹۳-۸۴-۷۵-۷۱-۶۸-۶۷	ابو سفیان	۲۳۸-۲۳۶-۲۳۹-۲۴۰	ابراهیم بن مسعود
۷۸-۶۷	ابو جهل	۳۳۲-۲۵۲-۳۴۴	
۶۷	ابو العاص	۲۳۹	ابراهیم جوزجانی (امام)
	ابو جعفر منصور (رك: منصور خلیفه)	۲۶۲	ابراهیم حقلی
۷۹	ابو لؤلؤ	۳۴۹	ابراهیم شاه غرچستا نی
۳۲۷-۳۲۶-۳۲۵	ابو العباس شیش	۱۷۶-۱۷۷	ابراهیم الحارث
۳۵۴-۳۵۲-۳۵۱		۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷	ابرهة الاشرم
۳۶۳-۳۶۲-۲۹۵-۲۷۷	ابو حنیفه (امام)	۳۰	ابن جریر
۳۶	ابو حذیفه	۳۷-۴۹	ابن عباس
۲۲۰-۲۱۳-۱۲۳	ابوالحسن فخرالدوله بویه	۹۸	ابن هیبره
	ابو الحسن هیصم (رك: تاریخ ابن هیصم)		ابن هیصم نابی (رك: تاریخ ابن هیصم)
۲۱۲	ابوالحسن سیمجو	۱۲۲	ابن مقله
۲۳۳-۲۳۲	ابو نصر مشکان	۱۲۷	ابن الفضل وزیر
۶۷	ابو عفک	۱۲۷-۳۰۱-۳۶۱	ابن الربیع (سفیر)
۱۹۳	ابو عبید قاسم بن سلام	۱۲۷-۳۰۱-۳۶۱	ابن الخطیب (سفیر)
۹۲-۸۷	ابو عبیده جراح	۳۰۱	ابن القصاب وزیر
۲۱۴-۲۱۳-۲۱۲	ابو علی سیمجور	۵۷	ابو اسد
۲۲۰-۱۲۰	ابوالهیجا	۱۰۶-۱۰۵-۱۰۴-۱۰۰	ابومسلم مروزی
۱۲۰	ابوطاهر قرمطی	۱۰۹-۱۱۰-۳۲۴	
۱۳۲	ابو معشر بلخی	۱۰۴	ابوریاح فیال
۲۵۶	ابو سعید ابو الخیر	۲۹۴-۲۹۳	ابو بکر کرد (ملك)
۲۲۴-	ابی شجاع بن فنا خسرو	۲۹۸	ابو بکر خوا رز مشاه
۲۷۴ تا ۲۶۸-۳۱۴-۲۵۸	اتا بکان فارس	۵۲-۶۵-۷۰-۷۷-۷۸-	ابو بکر صدیق
۲۵۸-۲۸۶	اتا بکان موصل	۸۹-۸۰ تا ۸۹-۲۹۳	
۲۶۹-۲۶۸-۲۶۶-۲۵۸	اتابک ایلدگز	۲۷۰-۲۷۲-۳۰۴	ابو بکر محمد اتابک
۳۶۴-۲۶۹-۲۵۸	اتابک یوزبک	۲۷۳-۳۱۷	ابو بکر بن سعد اتابک
۲۵۸	اتا بک ارسلان	۵۴-۵۵-۵۷-۵۸-۸۱-۱۱۱	ابوطالب
۲۷۱-۲۵۸	اتا بک دکله	۲۴۷-۲۴۸	ابوالفضل بیهقی
۲۷۱-۲۵۸	اتا بک زنگی	۲۷۷	ابوالفضل کرمانی (امام)
۲۷۳-۲۷۱-۲۵۸	اتابک سعد	۶۵	ابورافع

۳۷	ار نیل (زن)	۲۷۰	اتا بك سنقر
۴۱	ارمیا (نبی)	۴۶۸-۴۰۷-۴۰۰-۳۷۵-۳۷۰	+ اجمیر
۴۱	ارطا جوس	۴۵۲-۴۴۹	+ اجمین نگری
۱۴۹ - ۸۰ - ۷۹	+ ارمینیہ	۴۴۶-۴۲۱ تا ۴۱۹-۴۱۸-۴۰۷-۳۱۶	+ اچہ
۲۵۴	+ ارمن	۴۹۴-۴۹۲-۴۸۷-۴۸۶-۴۸۴-۴۵۲-۴۴۷	
۸۰	+ ارز روم	۹۲-۹۱-۸۹-۶۹-۶۸-۵۸	+ احد
۸۸	اروی بنت کرین	۴۳۲	احمد شیران خلجی
۷۹	ارقم بن ارقم	۲۰۲	احمد اسد سامانی
۳۶ - ۲۰ - ۱۹	ارغشند	۲۰۵-۲۰۴-۲۰۳	احمد بن سامان
۲۴	ارغو	۱۱۶-۱۱۵	احمد حنبلی (امام)
۲۴۳	ارسلان (ملك)	۱۱۸	احمد خجستانى
۲۴۶	ارسلان خان	۲۰۲-۲۰۰-۱۲۰	احمد اسماعیل سامانی
۴۸۸	ارسلان خان تبرهنده		۲۰۷-۲۰۶
۴۹۱ - ۴۸۷	ارسلان خان سنجر چست	۲۱۹-۱۲۳	احمد بویه
۲۵۷	+ اران	۳۱۷	+ اخلاط
۳۱۶ - ۳۱۳ - ۳۰۶	ارز لو شاه	۱۹-۱۶-۱۵	اخوخ
۳۲۰ - ۱۳۶	ارونداسپ	۳۱۴	+ اخچك (كوشك)
۱۵۹	ارد شیر بن هرمز	۳۱۵	اختیار الدین محمد علی خربوست
۱۶۹	ارد شیر بن شیرویه	۴۸۴	اختیار الدین کرین
۱۸۳-۱۷۱-۱۵۴-۱۵۳	ارد شیر بابکان	۴۰۵	اختیار الدین چتر دار
۲۸۵-۲۰۷	+ ارگک سیستان	۴۳۲	اختیار الدین محمد بختیار خلجی
۱۵۲	اردوان اکبر	۴۲۳ تا ۴۳۵	
۱۵۴	اردوان اصغر	۴۴۸-۴۳۷	اختیار الدین بلک خلجی
۷۷ - ۷۶	اسامه زید	۴۵۲	اختیار الدین محمد
۳۹۶-۳۵۴-۳۳۶	+ استنبیه	۴۶۳-۴۶۲-۴۶۰	اختیار الدین ایتگین
۱۴۵	اسپند یار	۴۶۴	
۲۸۹-۲۸۸-۲۸۷	اسد الدین شادی (ملك)	۴۷۶	اختیار الدین تکتک (ملك)
۲۱۷ - ۲۰۳ - ۲۰۲ - ۲۰۱	اسد سامانی	۱۸۴	+ اخ و د
۱۷	اسحاق موصلی	۴۸	اد بن ادد
۳۳-۳۱-۲۹ تا ۲۷-۲۵	اسحاق (نبی)	۱۳۵-۱۳۴-۱۹-۱۵	اذن بن (نبی)
۱۴۸ - ۴۶ -		۴۸	اذن بن الهمیسع

١٧٧ - ١٧٦ - ١٧٥	افر يقيس ابرهه	٢٠٨ - ٢٠٧	اسحاق بن احمد ساماني
١٧٥	+ افر ينجيه	٢٢٧ - ٢٢٦	اسحاق بن الب تكين (امير)
- ١٧٤ - ١٤٠ - ١٣٩	افريدون	٣٧٣ - ٤٠١ - ٤١١	+ اسفزار
٣٢٢ - ٣٢١		١٦٥	+ اسكندر به
١٤٣ - ١٤١ - ١٤٠	أفراسياب	٨٨ - ٧٧	اسماه بنت ابو بكر
٢٥٢ - ٢٤٥	افراسيابي - افراسيا بيان	٤٧ - ٤٦ - ٤٥ - ٢٥	اسماعيل (نبي) ١٨
٤٣٠ - ٣٠٧		٤٠٤	اسماعيل (خزانة دار)
١١	اقلجما	٢٢٨	اسماعيل بن سلطان محمود
١٧٨	اقرن شمر	٢٠٣ تا ٢٠٧	اسماعيل بن احمد ساماني
١٧٣ تا ١٦٥ - ١٣١	اكاسره	٢١٦ - ٢٠٧	
١١٥	+ الان	٢١٧ - ٢٠٧	اسماعيل بن نصر ساماني
٤٤٠	البري (قبائل)	٦٦	اسود عبدالاسد
٤٥١	الب تركك ناصر	٧٨	اسود كعب
- ١٢٧ - ١٢٥ - ١٢٤	الب ارسلان سلجوقى	٣٥٤	+ اسير دره
٣٢٨ - ٣٢٧ - ٢٧٥ - ٢٥٣	تا ٢٥١ - ٢٣٥	١٤٤ - ٤١	اشعيا (نبي)
٢٢٦ - ٢١٣ - ٢١١ - ٢١٠ - ٢٠٢	البتكجين	+ اهك (دراشك)	٣٢٨ (وركش)
التمش (ايلتمش ، التمش ، شمس الدين)		١٥٣ - ١٥١ - ١٣١	اشكانيه ، اشكانيان
- ٤٣٨ - ٤٢٠ - ٤١٩ - ٤١٣ - ٣٤٠ - ٣١٦ - ٦		١٥١	اشكك
٤٥٨ تا ٤٣٩		١٥٤ - ١٥٣ - ١٥١	اشكان
٢٩٩	التمش بن سالار نيمروز	٣٨ - ٣٦	اشمويل
٢٤٧	التونقش	٣٨٢ - ٣٨١ - ٣٧١	+ اهييار
٢٦٥	البيكتنا نوين	١٤٣ - ١٠٦ - ٧٩	+ اصفاهان ، اصفيهان
٤٦٤ - ٤٦٢ تا ٤٦٠	(ملك)	(زكك : صفاهان ، صفاهان)	
٣١٤ - ٣٠٩ - ٢٩٨	الغ خان ابى محمد	+ ابيطخر	٣٩ - ٧٩ - ٨٠ - ١٧٢
٣٨٠ - ٣٧٤		الغانى (كتاب)	١٧
٤٨٧	الغ ميارك ايبك	٤٥٢	افتخار الدين اميركوه
٤٩٣	الغ كوتوال	٣٥	افر ايم
٤٧٩ - ٤٧٦ - ٤٧٠ - ٤٦٩	الغ خان بلين	٢٩٠ - ٢٨٩ - ٢٦٩ - ٢٦٥	+ افرنج ، افرنجيه
٤٨٨ - ٤٨٧ - ٤٨٦ - ٤٨٤ - ٤٨٣ - ٤٨١		٢٩٢	
٤٩٦ - ٤٩٤ - ٤٩٢ - ٤٩١		٢٦٥	+ افرنكك
٣٥٠ - ٣٤٩	+ الموت	٢٩٤ - ٢٩٣ - ٢٩٢	افضل (ملكك)
٢٦٩	المالغ	٣٥٤	+ افشين (شهر)

فهارس

(۴۶۱)

۴۹۳	ایاز علاء الدین زنجانی	۳۷۹	الماس حاجب
(۴۴۳)	ایبک (شل) ۴۱۶ (رک: قطب الدین ایبک)	۱۴۹-۳۸-۳۷	الیاس (نبی)
۴۰۹	ایبک ترک	۵۰	الیاس بن مفر
	ایتگین تشار	۲۰۳-۲۰۲-۲۰۱	الیاس بن اسد سامانی
+ ۱۳۹ - ۱۳۷ - ۹۳ - ۸۰	+ ایبران ۸۰ - ۹۳ - ۱۳۷ - ۱۳۹	۲۰۸	الیاس بن اسحاق ساسانی
- ۲۹۶ - ۲۴۶ - ۲۰۳ - ۱۵۰ - ۱۴۰	- ۲۹۶ - ۲۴۶ - ۲۰۳ - ۱۵۰ - ۱۴۰	۵۸	ام سلمه
۲۲۳ - ۳۱۴ - ۳۱۲ - ۲۹۷	۲۲۳ - ۳۱۴ - ۳۱۲ - ۲۹۷	۴۷	ام سلمی
۱۳۳	ایران شاه	۸۸ - ۷۷ - ۶۹	ام گلشوم
۳۲۳ - ۱۳۹ - ۱۳۷	ایرج	۱۰۳-۱۰۲-۱۰۱-۹۵-۹۳-۹۰	امیه ۵۴
۱۳۲	ایلو روس (شاه)	۴۰۶	امیر حاجب خان
۳۰۰ - ۲۵۸	ایل ارسلان	۲۶۱	امیر معزی
۴۴۱	ایلمخان	۴۰۵ - ۲۷۳ - ۲۷۲	امیر حاجی غازی
۲۴۹ - ۲۱۴	ایلمک خان	۴۶۱	امیر ناصری (شاعر)
۲۶۱	ایما (مقل)	۱۹۱-۱۱۳-۱۱۲-۱۰۷	الامین (خلیفه)
۲۳۹	+ ایمن آباد	۳۱۶	امین حاجب (ملک خان هرات)
۳۱	ایوب (نبی)	۳۳	اناحیه
۶۵	ایوب انصاری	۱۳۳ - ۱۳۱ - ۱۴ - ۱۳	انوش
۴۶۶	ایوب ترکمان	+ اندخود ۳۰۸-۳۰۷-۳۰۶-۳۰۵-۳۰۴-۳۰۳-۳۰۲-۳۰۱-۲۹۹	+ اندخود
	ب	۶۲	انجیل (کتاب)
۴۳۲	بابا کو تو ال صفها نی	۲۲۷ - ۲۲۶	انوک ابوعلی (امیر)
+ ۱۸۲ - ۱۶۵ - ۹۹	+ باب الایواب ۹۹ - ۱۶۵ - ۱۸۲	۱۶۵ - ۱۶۳	+ انطاکیه
۱۱۴	بابک خر می	۱۵۱	انطیغس (شاه)
+ ۱۳۷ - ۴۱ - ۳۳ - ۲۵ - ۲۳ - ۲۱ - ۱۸	+ بایل ۱۸ - ۲۱ - ۲۳ - ۲۵ - ۳۳ - ۴۱ - ۱۳۷	+ اوده ۴۳۳ - ۴۴۵ - ۴۵۳ - ۴۵۸	+ اوده
۱۴۵ - ۱۳۸	۱۴۵ - ۱۳۸	۴۹۰ - ۴۸۹ - ۴۸۳ - ۴۷۰	۴۶۹ - ۴۷۰ - ۴۸۳ - ۴۸۹ - ۴۹۰
۱۹۹	+ باخرز	۱۳	اوانش
+ ۱۹۹ - ۱۱۸ - ۱۱۳ - ۹۶	+ بادھیس ۹۶ - ۱۱۳ - ۱۱۸ - ۱۹۹	۲۷۷	اوحدالدین بخاری
۱۸۹	بازان	۳۱۰	+ او یغور
+ ۴۳۱	+ بازار بزازان (دهلی)	۲۱۶	+ اوزچند، اوزگند
۲۸۱	+ بازار فرود	+ امواز ۷۹ - ۱۵۵ - ۲۰۰ - ۲۲۰	+ امواز
۱۳۲ - ۱۳۱ - ۳۷	باصقانیه ۳۷ - ۱۳۱ - ۱۳۲	۲۴۴ - ۲۲۱	۲۴۴ - ۲۲۱
۲۹۰ - ۲۲۷	باطنیه ۲۲۷ - ۲۹۰	+ اهرن	+ اهرن
۳۶۴	+ باغ ارم (زمیندار)	۴۴۶	۴۴۶

۳۱۵ - ۳۱۴ - ۲۸۴	براق حاجب خطاطی	۳۰۹ - ۳۰۷ - ۳۰۲ - ۲۲۷	+ بامیان
۴۳۷	+ بر بند (بر بند)	۳۲۳ - ۳۲۴ - ۳۳۵ - ۳۳۸	
۲۳۷ - ۲۳۶	+ بر غنبد	۳۶۰ - ۳۵۹ - ۳۵۵	۳۵۲ تا ۳۴۸
۴۴۳	+ بر ن	۴۰۶ - ۳۹۵ - ۳۹۲	۳۸۹ تا ۳۸۰
۴۵۳	بر توه لعین	۴۰۹ - ۴۱۲	۴۰۸
۱۶	بر کبیا	۴۰۷	+ باورد
۳۸۲ - ۳۷۶ - ۳۷۵	+ بر کوشک غور		باهلیم (رک : محمد باهلیم)
۴۵۲ - ۴۲۹	بر همتان	۳۸۳	با یزید بسطامی
۱۱۸	بر قمی	۴۹۱ - ۴۸۸	بشیر خان ا بیک
	+ بست ۲۳۵ - ۲۴۳ - ۲۸۱ - ۳۱۶	۱۲۱	بجکم حاجب
۴۰۱ - ۳۷۳ - ۳۷۱ - ۳۴۸ - ۳۴۵ - ۳۲۷		۴۸۷	+ بجنور
۳۳۱ - ۳۲۳ - ۳۲۲ - ۳۲۱	بسطام	۱۳	بحواله ا ل شمار ؟
۳۸۳	+ بسطام	۵۷	بجیر ا
۴۵۳ - ۴۳۶	+ بسنکون	۲۰۸ - ۲۰۷ - ۲۰۴ - ۲۰۰	+ بخارا
۱۱۸ - ۹۳ - ۹۰ - ۸۲ - ۸۰	+ بصره ۸۰ - ۸۲ - ۹۰ - ۹۳	۲۶۰ - ۲۲۷ - ۲۲۶ - ۲۱۵	۲۱۳ تا ۲۱۰
۳۷	+ بملیک	۴۴۱ - ۳۷۹ - ۳۱۱ - ۲۷۹	۲۶۱ - ۲۶۰
۲۲۷	بقرا خان		۴۴۲
۱۱۷ - ۱۱۴ تا ۱۱۲ - ۱۱۱	+ بغداد ۱۱۱ - ۱۱۲ تا ۱۱۴ - ۱۱۷	۲۲۳ تا ۲۲۱ - ۲۱۱	بختیار بن حسن بو به
۱۳۰ - ۱۲۸ - ۱۲۵ - ۱۲۳ - ۱۱۹	تا ۱۲۸ - ۱۲۵ - ۱۲۳ - ۱۱۹ تا ۱۳۰	۲۲۱	بختیار حاجب
۲۱۱ - ۲۰۹ - ۲۰۰ - ۱۹۴ - ۱۹۱	۱۹۱ - ۱۹۴ - ۲۰۰ - ۲۰۹ - ۲۱۱	۱۷۹ - ۱۴۵ - ۴۱ - ۳۷	بخت نصر
۲۵۴ - ۲۲۴ - ۲۲۲ - ۲۲۱ - ۲۲۰	۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۴ - ۲۵۴	۹۲ - ۶۷ - ۶۶	+ بذر
۳۰۱ - ۲۵۷	۲۵۷ - ۳۰۱	۴۶۵ - ۴۶۴ - ۴۶۲	بدرالدین سنقر رومی
۲۱۵	بکتوزون	۴۰۶ - ۳۵۳ - ۳۳۷	بدرالدین گیلان
۴۹۰	بکتتم رکنی (ملک)	۱۲۴	بدرالد جی
۲۴۸	بکتفدی	۷۵	بدیل
۴۴۹	بکرماجیت	۴۲۲ - ۴۱۳ - ۴۰۷ - ۴۰۱	+ بد اون
۲۱۰	بکر بن مالک فرغانی	۴۶۸ - ۴۵۵ - ۴۵۴ - ۴۵۲ - ۴۵۰	۴۴۵ - ۴۴۰
۴۵۶	+ بکوان ؟	۴۹۰ - ۴۸۸	تا ۴۸۵ - ۴۸۲
۱۶۳	بلاش فیروز	۴۶۹ - ۳۸۷ - ۳۸۵	+ بد خشان
۱۵۳	بلاش اشغانی	۱۶۲ - ۱۱۱	برآمکه
۴۹۵	+ بلارام	۴۸۷	+ بزدار (هر دواز)

فہارس

(۴۶۳)

۹۸ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۴ - ۱۰۵ -	۲۶۲ - ۲۶۱ - ۲۵۴ - ۲۵۲	+ بلاساغون	۳۰۸ -
۱۰۶ - ۱۰۹ - ۳۲۴			
۵۳	۳۵	+ بلغا	
۵۴ - ۵۵	۲۹۸	+ بلغار	
۵۸	۲۸۸ - ۳۸۵	+ بلور	
۵۸	۱۴۴ - ۱۴۰ - ۱۰۰ - ۹۳ - ۸۰	+ بلخ	
۱۱۱ - ۶۷ - ۵۸ - ۵۴	- ۲۱۱ - ۲۰۵ - ۲۰۱ - ۱۹۸ - ۱۶۶		
۶۲	- ۲۵۰ - ۲۲۸ - ۲۱۵ - ۲۱۴ - ۲۱۳		
۶۹	- ۳۶۴ - ۳۵۵ - ۳۱۳ - ۳۰۷ - ۲۵۱		
۵۹	۳۸۹ - ۳۸۸ - ۳۸۷ - ۳۷۹		
۵۷	۳۴	+ بلعم با عور	
۷۰	۱۷۷ - ۱۷۶ - ۴۰	+ بلقیس	
۷۱	۲۲۸	+ بلکاتکین	
۱۰۰	۳۸۱ - ۳۷۲ - ۲۴۴	+ بلروان (غرستان)	
۶۶			۳۹۸ -
۳۱۵	۲۸۱	+ بلوچ	
۱۳۴	۳۸۱ - ۳۳۷	+ بندار (غرستان)	
۴۵۳	۴۵۲ - ۴۴۵ - ۴۱۷ - ۴۰۷ - ۴۰۱	+ بنارس	
- ۳۳۰	۳۵۳ - ۳۲۷ تا ۳۲۴	+ پنجی نہاران (امیرغور)	
۳۳۱	۴۵۳ - ۴۲۷ - ۴۲۴	+ بنسک	
۴۰۸	۴۲۸	+ بنسکاوان	
۳۵۷ ، ۳۰۳ (ہراة)	۴۲۸	+ بنسکتی	
۳۸۷ ، ۳۶۹ - ۳۵۹ ، ۳۵۸	۴۰۷	+ بنوراک	
، ۳۳۷ ، ۳۳۴	۲۸	+ بنیامین	
۳۸۷ ، ۳۷۷ ، ۳۶۸ ، ۳۴۱ ، ۳۳۸	۲۵۲ - ۴۴۹ - ۴۲۰	+ بنیان	
تا ۳۹۲	۱۱۴ - ۱۰۸ - ۱۰۵ - ۱۰۳	+ بنی عباس	
۴۸۲	۳۲۴ - ۲۹۱		
۳۱۰	۱۰۴	+ بنی حارث	
۴۲۲ - ۴۲۱	۱۴۵ - ۴۱ - ۳۹	+ بنی اسرائیل	۳۳ تا ۳۹
۳۱۵	۳۲۵ - ۱۸۰		
۴۵۶	- ۹۷ - ۹۳ - ۸۵ - ۶۷ - ۳۲	+ بنی امیہ	

۴۸۰	+ پانفی پته	۴۳۸ ، ۴۲۵ ، ۴۲۳ ، ۴۱۷ ، ۴۰۷	+ بهار
۴۰۰-۳۹۹-۳۷۰	یتهورا رای	۱۵۶	بهرام هرمز
۱۶۲ تا ۱۶۶	برویز	۱۵۶	بهرام بهرام
۲۲۷	بری (امیر بیری، بریتکین)	۱۵۹	بهرام شاپور
+ برشاور (برشور، فرشاور، فرشور)		۱۶۱ ، ۱۶۰	بهرام گور
۲۲۸-۳۱۵-۳۱۶-۳۹۷		۲۰۲ ، ۲۰۱	بهرام جوین
۳۱۶	+ بروان	۳۳۶-۲۵۸-۲۲۴ تا ۲۴۱	بهرامشاه غزنه
۴۳۵	+ بشته افروز	۳۹۶-۳۹۴-۳۹۳-۳۴۶-۳۴۳-۳۴۱	
۳۷۱	+ پل مرغاب	۴۶۸ تا ۴۶۲	بهرامشاه (هند)
۳۹۵	بل طاق غزنون	۲۸۱ - ۲۷۹ - ۱۹۷	بهرامشاه نیمروز
۴۱۲	+ پنج آب سند	۲۸۳ تا	
۴۴۷	+ پنجاب	۴۹۲-۴۹۰-۴۷۹-۴۷۰	+ بهراجیج
۴۰۷-۳۶۹-۳۵۸	+ پنجده	۴۵۲-۴۴۷-۴۴۶-۴۲۰	+ بهکر
۱۷۰ تا ۱۶۸	پوراندهخت		+ بهنکر؟ ۴۰۷ (رک: تهنکر)
۳۰۶	پروزشاه بن علاء الدین	۴۹۵-۴۲۱	+ بهتانه
۱۳۳-۱۳۲	پیشداد، پیشداد بیان	۴۴۹ بیلهستان؟ ۴۵۲	+ بهیلهستان
	ت	۳۹۷-۲۱۷	بهیمندیو (رای)
۳۶۸	تاج الدین مکران (ملک)	۱۷۸-۱۴۶-۱۴۵-۳۰	بهمن
۲۷۸-۱۹۷	تاج الدین حرب بیستانی	۷۰-۶۹	+ بشر معونه
۳۶۸-۳۵۹-۲۸۱ تا		۲۲۲ تا ۲۱۹-۲۱۲	بویه حسن
۲۷۷-۲۷۶	تاج الدین ابوالفتح فیروز	۲۲۰-۲۱۹-۲۱۸	بویه دیلمی
۲۹۷-۲۸۵-۲۸۴	تاج الدین بنالتکین	۲۴۷	بوقه
۲۹۹-۲۹۸	تاج الدین محمد اربک	۴۴	+ بیت اللحم
۲۹۹	تاج الدین ازبر شاه	۴۱-۴۰-۳۷-۳۰-۲۹	+ بیت المقدس
۳۷۳-۳۵۵-۳۰۹	تاج الدین یلدوز (ملک)	۱۵۲-۱۴۵-۸۳-۷۹-۵۸	
۴۱۱-۴۰۹-۴۰۶-۳۹۳-۳۸۵-۳۸۲-۳۸۰		۲۴۲	+ بیره
۴۴۵ تا ۴۴۳-۴۳۴-۴۱۸-۴۱۷-۴۱۲		۴۵۱	بیدار کولان (ملک)
۳۷۷	تاج الدین تمرانی (ملک)	۴۰۹-۲۵۹-۲۴۹-۲۴۸-۲۳۵	بیغوا؟ (بیغوا)
۳۳۸-۳۳۷	تاج الدین ذنگی (ملک)	۳۲۰-۱۳۶	بیور اسپ
۴۵۵-۳۶۸			پ
	+ پارس (فارس)	۳۳۷-۲۶۸-۱۶۶-۱۵۳	

۴۳۲-۴۲۹ تا ۴۲۶-	+ تبت	تاج الدين زوزنى (قاضي وملك الكلام)	۳۸۸
۱۷۸	تبع الاقرن		
۱۸۱ تا ۱۷۹	تبع الاوسط	تاج الدين سنجر كزلك خان	۴۵۲
۱۸۳ تا ۱۸۱	تبع الاصغر	تاج الدين قتلوق شاه	۴۶۸
۹۱-۷۶-۵۹	+ تپوك	تاج الدين ابراهيم (ملك)	۴۷۵
-۴۱۹- ۴۰۷- ۴۰۰- ۳۹۸	+ تپرهنده	تاج الدين ضياء الملك	۴۹۴
۴۶۴- ۴۴۳- ۴۴۴- ۴۴۷- ۴۵۲- ۴۶۰	تا ۴۶۴	تاج الدين سنجر سيوستانى (ملك)	۴۹۰
۴۸۸- ۴۸۳		تاج الدين على موسوى	۴۶۵-۴۶۴
۳۱۳ تا ۳۰۹	تنار	تاج الدين محمد ابيك	۲۹۹
۳۲۸	+ تجيز	تاج العرابى جوهر بنت علاء الدين	۳۵۷
۳۴۸	+ تيجارستان (رك: طبخارستان)	ملكه غور	۳۵۷
۴۵۷	تركان خاتون ما درر ضيه سلطان	تاج الملك محمود دبير	۴۵۸-۴۵۶
۲۶۲	تركا خاتون سنجر	تاجيك ۲۳۵ تا ۲۳۶ ۴۵۶ تاجكى	۴۷۳
۲۴۵	تركان	تارح	۲۴
۱۴۰- ۱۲۱- ۹۶- ۱۷	ترك، تركان:	تاريخ مجدول	۲۲۶-۱۷۰-۶۳-۸
۲۲۷- ۲۲۶- ۲۲۲- ۲۲۰- ۲۱۳- ۱۵۷		تاريخ عجم	۱۳۳
۳۲۲-۳۰۳-۲۹۶-۲۸۶-۲۸۱-۲۵۴-۲۳۴		تاريخ مقدسى	۱۲۳-۱۰۶-۶۴-۲۱-۱۲
۳۷۷- ۳۷۶- ۳۷۴- ۳۵۵-۳۴۶- ۳۳۹		تا ۱۳۵-۱۳۸- ۱۴۲- ۱۵۷- ۱۵۸- ۱۶۲	
-۴۰۸- ۴۰۴- ۴۰۳- ۳۹۲- ۳۹۰- ۳۸۹		۳۲۱-۱۸۱-۱۷۵-۱۷۴-۱۷۰-۱۶۳	
-۴۴۴- ۴۳۴- ۴۳۰- ۴۲۷- ۴۲۵- ۴۱۴		تاريخ طبرى، طرى ۱۳۳- تا ۱۳۸-۱۴۱	
۴۷۳- ۴۵۸		۱۷۴- ۱۷۰- ۱۵۳ تا ۱۸۳	
۱۳۷-۱۲۹- ۹۹- ۹۸- ۹۶	+ تركستان	تاريخ ابن هيصم نا بى (نيزرك: به ابن	
-۱۶۶- ۱۶۵- ۱۶۳- ۱۶۱- ۱۴۳- ۱۴۱		هيصم نا بى و ابوالحسن بن هيصم	
۲۴۵- ۲۳۰- ۲۱۳- ۲۰۲- ۱۶۹- ۱۶۷		وقصص نا بى ۱۹- ۲۵- ۳۷- ۶۳- ۱۱۵	
۳۱۰- ۳۰۳- ۲۶۵- ۲۶۱- ۲۵۴- ۲۵۲		۲۰۵- ۲۴۵- ۱۹۷- ۱۹۱- ۱۵۰- ۱۴۹	
- ۴۰۳- ۴۰۲- ۳۸۵- ۳۶۱- ۳۱۳- ۳۱۱		۳۴۶- ۳۲۷- ۲۱۸- ۲۲۹	
۴۲۷- ۴۱۶		تاريخ ناصرى	۲۵۴- ۲۴۸- ۲۴۷- ۲۲۵
۴۱۹- ۳۱۷	ترنى مغل: (تر بى؟)	۳۲۷- ۳۲۲- ۲۵۵-	
۳۸۹	+ ترمذ	تاش حاجب	۲۱۱
۴۴۵- ۴۱۳- ۴۰۷- ۴۰۰- ۳۹۹	+ تراين	تاينگو طراز	۳۰۸
۴۵۶		تيا بعه (تبع) ۸- ۱۶۴- ۱۶۶- ۱۷۴	
		تا ۱۸۹-	

۲۷۳	+ چاچرم	۳۷۸	ترامین (دروازه)
۳۸	چا لوت	۴۵۲	+ ترهت
۴۵	چالینوس	۳۸	تکملة اللطایف
۴۸۰	+ چالندر	۳۰۰ تا ۳۰۶	تکش بن ایل ارسلان
۱۶۴	چاماسپ	۲۳۱	+ تکین آباد - تکنا باد - تکینا باد: ۲۳۱
۲۷۳ - ۱۹۹	+ چام	۲۵۷ - ۳۴۱ - ۳۰۶ - ۳۹۶ - ۳۶۹ - ۳۴۳ - ۲۴۳	
۳۶۱	+ جامع هرات (مسجد)	۳۳۳	+ تکاب
۴۶۱	+ جامع دهلی (مسجد)	۳۱۰	+ تنگت
۴۵۸ - ۴۵۵ - ۴۵۳ - ۴۵۲	چانی (ملک)	۴۸۰	+ تلسند .
۴۵۹		۳۱۲	+ تمیشه
۴۸۵	چا هراچار	۳۶۸ - ۳۳۹ - ۳۲۸	+ تمران (غور)
۶۸	چبیر مطعم	۳۷۷ - ۳۷۱	
۱۱۱ - ۱۱۰	+ چرجان	۴۷۶	تمر خان - سنقر هجم (ملک)
۳۸۱ - ۳۴۰	+ چر ماس	۴۷۰	تمر خان قیران
۳۵۷	+ چرزوان (نیزک : گرزوان)	۴۳۰	تنکمه (اسپ)
۳۶۹		۴۸۸	+ تنکله با نی
۳۶۸ - ۳۵۷ - ۳۴۸ - ۳۳۸ - ۳۰۹	+ چروم	۳۱۳ - ۲۵۴ - ۲۵۲ - ۲۴۵ - ۲۰۳	+ توران
۳۸۷		۱۸۰ - ۶۲ - ۴۳ - ۲۳	تورات
۲۵۳ - ۱۰۱ - ۷۹	+ جزیره	۱۲۲	تورون
۱۷۱ - ۱۷۰	چشنده	۳۲۳ - ۱۴۰ - ۱۳۷	تور
۸۳	جمده	۳۱۳ - ۳۱۰	توشی بن چنگیز
۱۱۱	جعفر بن اشعت	۳۹۹ - ۳۴۹ - ۳۴۸ - ۲۸۵ - ۱۲۷	+ تولک
۱۱۲	جعفر برمکی	۴۰۰	
۱۰۵ - ۷۴	جعفر طیار	۴۲۷	تهارو (مردم)
۲۵۱ - ۲۴۹	جعفر بیگک بن میکا ئیل	۴۰۱	+ تهنکیر ، تهنکر (وک : بهنکر؟)
۲۸۴	جلال الدین خوارزمشاه متکبر نی:	۴۰۷ - ۴۱۷ - ۴۲۱	
۳۱۷ تا ۳۱۵ - ۳۱۳ - ۳۱۲ - ۳۰۹ - ۲۹۶		۴۹۶	تیر خان سنجر (ملک)
۴۱۹ - ۴۴۵		ث	
۲۵۴	جلال الدین ملکشاه	۲۱ - ۲۰	تمود
۲۹۵	جلال الدین حصری (امام)	۷۵	تقیف
۲۹۹	جلال الدین اتسز	ج	
		۴۷۰ - ۴۳۲	+ چاچنگر

۲۲۵	چوق	جلال الدين على سام باميانى ۳۰۹ -
۲۷۳ - ۲۳۹	+ جوزجان	۳۹۰ تا ۳۹۲ - ۴۰۸ - ۴۰۹
۲۶۱	+ جوى موليان	جلال الدين محمود بن ايل ارسلان
۱۱۶	جهم بن صفوان	۳۵۸
۱۱۹	جيجك تركى	جلال الدين ورسل (شيخ الاسلام) ۳۸۸
۲۳۰ - ۲۰۵ - ۲۰۰ - ۱۴۰	+ جيحون ۱۴۰ - ۲۰۰ - ۲۰۵ - ۲۳۰	جلال الدين كاشانى (قاضى) ۴۶۴ -
- ۳۱۳ - ۲۶۱ - ۲۴۷ - ۲۴۶ - ۲۴۵		۴۶۵ - ۴۷۰ - ۴۸۳ - ۴۸۴
۳۳۹ - ۳۶۱ - ۴۰۲		جلال الدين خلیج خان (ملك) ۴۷۶ -
۲۲۹ - ۲۲۷	جيتال	۴۸۸
۴۱۷ - ۴۰۱	جى چند (راى)	جلال الدين ديوشارى ۳۶۷
۴۷۹	+ جييلم	جلال الدين بن جمال الدين (امامزاده
	ج	غورى) ۴۳۶
۲۲۷	+ چرخ (لوگر)	جلال الدين مسعود شاه (ملك جاني)
۳۸۷	+ چفانيان	۴۸۲ - ۴۹۵
۳۸۱	+ چشت آب	جلالى (حره، ملكه غور) ۲۷۴ - ۳۱۹
۴۱۷ - ۴۰۱	+ چند وال	۳۳۷ - ۳۳۸ - ۳۶۷ - ۳۸۶ - ۴۰۴
۴۸۵	+ چندبرى	جلالة الدنيا و الدين (ملكه) ۴۷۸
- ۷۹۶ - ۲۸۳ - ۱۲۸	چنگيز خان ۱۲۸ - ۲۸۳ - ۷۹۶ -	جمال الدين چست قبا ۴۴۲ - ۴۴۳
۴۴۵ - ۴۱۹ - ۴۰۴ - ۳۳۹ - ۳۱۷	چهر آزاد (رك : هماى) ۳۱۷ - ۳۳۹ - ۴۰۴ - ۴۱۹ - ۴۴۵	جمال الدين ياقوت حبشى ۴۶۰ - ۴۶۱
- ۱۷۸ - ۱۴۹ - ۱۴۵ - ۹۸	+ چين ۹۸ - ۱۴۵ - ۱۴۹ - ۱۷۸ -	جمال الدين بسطامى (شيخ الاسلام)
- ۳۶۱ - ۳۱۱ - ۲۷۳ - ۲۰۲ - ۱۸۳		۴۹۵ - ۴۹۶
۴۲۷ - ۴۱۹ - ۴۱۷ - ۴۱۰ - ۳۷۹		جمشيد ۲۱ - ۱۳۶ - ۱۳۷
	ح	جمشيد غورى ۳۸۱
۴۴۲	حاجى بخارى	+ چناباد ۳۷۱ - ۴۰۷
۵۳	حارت	+ چند يشاپور ۱۵۵ - ۱۵۸ - ۱۹۹
۱۸۵ - ۱۷۵ - ۱۷۴	حارت رايش ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۸۵	چند ۲۴۷ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۶
۴۸	حارثه بنت مراعم	چنيد بن عبد الرحمن ۹۹
- ۱۳۸ - ۲۵ - ۱۸ - ۱۷	حام ۱۷ - ۱۸ - ۲۵ - ۱۳۸ -	+ جود (كوه) ۴۰۳ - ۴۷۹
۱۸۲ - ۱۶۵ - ۷۴ - ۱۸ - ۱۱	+ حپشه ۱۱ - ۱۸ - ۷۴ - ۱۶۵ - ۱۸۲	+ جودى (كوه) ۴۶
۱۸۸ - ۱۸۶ - ۱۸۴		+ جوبين ۶۴
		+ جون (آب) ۴۶۱

۲۱۹	حسن بن بختيار	۱۱۶	حیشه
۳۷۱	حسن عیبدالملک سپهسالار	۲۷	+ حبرون
	حسن اشعری (دک: بهاءالملک)	۱۶۶-۸۵-۷۶-۵۶-۴۶	حجاز
	حسن خرمیل عزالدین (دک: خر میل وعزالدین)	۲۸۶-۲۷۷-۲۹۶-۲۹۵-۲۹۰	۱۸۶
	حسن بن علی	۹۷-۹۶-۸۶-۵۷	حجاج
۸۹-۹۴-۸۴-۵۸	حسن بن علی	۱۱۰	+ حجون
۱۹۶-۱۹۲-۱۹۱	حسن فوشنجی	۳۰۰	حدائق فی دقایق الشعر (کتاب)
۲۰۸	حسن علی (والی هراة)	۷۲-۵۹	+ حدیبیه
۲۳۶-۲۲۵	حسن بن یحیی (مورخ)	۴۶	+ حررا (کوه)
۴۰۶	حسن محمد امیر حاجب	۵۵	حرت بن عیبدالمطلب
۴۵۴-۳۳۶	حسن اشعری (عین الملک)	۹۳	حرب بن امیه
۲۷۹	حشوی (سیستان)	۱۳۲-۱۴-۱۳	+ حرمون (کوه)
۵۸	حصار شعب		حره جلالی (دک): حلالی
۴۶۱	حصار نو (دهلی)		حره نورملک (دک: نورملک)
۸۵	حصین بن شبر	۳۷-۳۶-۳۳	حز قیل
۲۲	حضر موت	۱۸۴-۱۸۳	حسان بن حسان
۲۸۷	حلب	۱۸۱-۱۸۰	حسان بن تبع
۵۷	حلیه	۱۵	حسان حمیری
-۶۷-۶۶-۶۵-۵۵	حمزه بن عیبدالمطلب	۵۵	حسان ثابت
		۳۷۹	حسام الدین محمد بهلی
		۳۸۲	حسام الدین حسین سرزرد
۱۹۲	حمزه خارجی	۴۰۵-۳۹۸	حسام الدین علی کرماخ
-۱۸۰-۱۷۸-۱۷۴-۱۶۶-۱۴۲-۸	حمیر	۴۲۳	حسام الدین اغلیک
		۴۳۸ تا ۴۳۳	حسام الدین عوض خلجی
		۳۷۸	حسام الدین محمد جهان بهلوان
۴۹۵	حمید الدین مار یکلہ (امام)	-۸۴-۸۳-۸۱-۶۹-۵۸	حسن بن علی
۱۲۳-۷۸	حمص	۲۴۱-۶۴	حسن سید اشرف الدین غزنوی
۲۰۸	حمویه بن علی	۱۱۴	حسن سهل
۴۴	حنه بنت قاقور	۱۹۵-۱۹۴-۱۱۷	حسن زید علوی
۱۱۱-۷۵	حنین	۱۹۵-۱۹۰	حسن بن طاهر
۱۰۴-۸۶	حنقیه	۲۲۱-۲۲۰-۲۱۹-۲۱۱	حسن بویه
۱۳۱-۱۲ تا ۱۰	حوا		
۹۴	حوران		

۱۹۹	+ خوراسان	۴۶۹	+ حوض رانی (دهلی)
۱۴۹-۱۳۷-۱۱۵-۹۹-۱۸	+ خزر	۱۷۸-۵۷	حیره
۱۶۵	+ خزران	۸۸	حیثمه بنت هاشم
۵۰	خزیه		خ
۱۸۱	خزارج	۷۶-۷۴-۶۸	خالد ولید
۱۶۸-۱۶۷-۱۶۶	خسرو پرویز	۹۵	خالد یزید
۳۵۷-۲۴۳-۲۴۲	خسرو شاه غزه	۱۳۷	+ خاور
-۳۵۷-۲۳۱-۲۴۴-۲۴۳	خسرو ملک غزه		خان ۲۳۱-۳۰۰ (خان خاتان ۲۰۸)
	۳۹۶-۳۹۸-۴۵۴	۳۲۸-۲۹۷	+ خایستار، خینار
۳۶۹	خسرو ملتان ۲	۱۹۹	خجستانانی
۳۱۶-۱۴۹-۳۷۶-۳۵	خضن	۳۶۹	+ خجند
-۳۹۶-۳۶۵-۳۰۹-۳۰۸-۲۷۶	+ خطا ۲۷۶-۳۰۸-۳۰۹-۳۶۵-۳۹۶	۸۲-۵۸-۵۷-۵۳	خد بچه کبری
	۴۰۲-۴۰۳-۴۴۳		خرمیل (نیزک: عزالدین حسین و حسین)
۲۶۱	خطایان		خرمیل (۳۰۷-۳۴۲-۳۹۷-۴۰۴-۴۰۵)
	خفجاق (رک: قفقاق)	۴۱۱-۴۱۷	
۵۳	خلیل خزاعی	۳۳۴-۳۲۴	خرنک (امیر غوری)
۳۵۸	خلم		خرنک (محمد) ۳۳۴
-۳۹۹-۳۷۳-۳۴۶	خلج (خلجی اخلاج)	۴۰۸ ^۲	خروش (سپه سالار)
تا ۴۳۱-۴۲۴-۴۲۲-۴۱۸-۴۰۷-۴۰۶	۴۳۸-۴۵۰-۴۵۲-۴۵۳-۴۷۶-۴۴۵		+ خراسان ۸۰-۸۰-۸۵-۹۳-۹۶-۹۷-۱۰۰-۱۰۴
	خمار (دره) ۲۳۵		۱۰۶-۱۰۹-۱۱۱-۱۱۳ تا ۱۲۰-۱۴۰
-۲۵۱-۲۴۷-۲۳۰-۱۲۷-۹۶	خوارزم: ۹۶-۱۲۷-۲۳۰-۲۴۷-۲۵۱	۱۴۳-۱۴۰-۱۳۸-۱۳۵-۱۲۹-۱۲۷-۱۲۱	۱۶۱-۱۷۰-۱۷۳ تا ۱۹۰-۱۹۳-۱۹۷
تا ۳۰۴-۳۰۰ تا ۲۹۷-۲۹۶-۲۷۴-۲۵۸	۳۰۹-۳۱۳ تا ۳۱۷-۳۲۹-۳۳۹-۳۶۴		۲۱۲-۲۰۹-۲۰۶-۲۰۴-۲۰۳-۲۰۲-۲۰۰
	۳۷۰-۳۷۹-۳۷۴-۳۷۰		-۲۴۳-۲۳۹-۲۳۵-۲۲۶-۲۱۵-۲۱۴
	۴۰۱-۳۸۲-۳۷۹-۳۷۴-۳۷۰	۲۶۰-۲۵۷-۲۵۱-۲۵۰-۲۴۷-۲۴۶-۲۴۵	۲۷۷-۲۸۳-۲۹۵-۲۹۸-۳۰۰-۳۰۱
	۴۰۲-۴۰۷-۴۱۳-۴۴۳		-۳۳۹-۳۳۴-۳۲۹-۳۲۴-۳۱۲-۳۰۴
-۲۰۰-۱۹۹-۱۸۰	خوارزمشاهیان: ۸۰-۱۹۹-۲۰۰		-۳۷۰-۳۶۵-۳۶۳ تا ۳۵۸-۳۵۲-۳۴۸
-۳۷۰-۴۶۰-۳۵۹-۳۱۷ تا ۳۹۷	۳۹۷-۳۵۹-۳۱۷ تا ۴۶۰-۳۷۰		تا ۴۱۹-۴۰۵-۳۹۳-۳۸۰ تا ۳۷۸-۳۷۰
	۴۴۵-۶۷۲		-۴۷۱-۴۶۵-۴۴۶-۴۴۵-۴۳۴-۴۲۱
(خارجیان: ۲۸۴)	خوارج: ۸۳-۱۱۹		۴۹۴-۴۸۳
۱۶۰	+ خورنق		

۴۰۸ - ۴۰۴ - ۴۰۳ - ۳۹۰ + دمیک	۱۷۳	+ خوزستان
۲۵۱ + دندانقان		+ خوسف ۴۱۰
- ۴۶۸ - ۴۵۶ (قصر د هلی)	۱۸۴	خوك و كوك (كرمان)
۴۵۷ - ۴۶۳	۷۳	+ خيبر
۳۴۳ - ۲۴۲ - ۲۴۱ + دولتشاه و لد بهر امشاه	۲۳۹	+ خير آباد
۴۵۲ + دولتشاه خليج	۵	
۷۰ + دومته الجندل	۱۵۱ - ۱۴۹ - ۱۴۸ - ۱۴۷	دارا ۱۴۶
+ دهلی (حضرت دهلی) ۱ - ۱۲۹ - ۳۲۷	۸۰	دارا بجرود
- ۴۲۲ - ۴۱۸ - ۴۱۷ - ۴۰۷ - ۳۹۹ - ۳۴۰	۱۸۶	دارالعیس
- ۴۳۳ - ۴۲۶ - ۴۳۷ - ۴۴۴ - ۴۴۷ تا ۴۵۰	۱۴۴ - ۹۷ - ۴۲ - ۴۱	دا نیال (نبی)
- ۴۵۴ تا ۴۶۲ - ۴۶۴ - ۴۶۶ تا ۴۷۰	۱۴۵ - ۴۴ - ۳۹ تا ۳۷ - ۳۶	داؤد (نبی)
۴۷۸ تا ۴۸۲ - ۴۸۰ تا ۴۹۶	۴۰۶	داؤد (امیر)
۲۵۴ + دیار بکر	۲۵۱ تا ۲۴۸ - ۲۳۹ - ۲۳۵	داؤد سلجوقی
۲۲۴ تا ۲۱۸ - ۲۱۲ + دیاله	- ۲۴۳ - ۲۲۷ - ۱۹۸	+ داورد، زمينداورد
۲۱۰ - ۲۲۳ - ۲۲۴ + دیلمان	- ۳۴۱ - ۳۲۸ - ۳۲۷ - ۳۱۶	۳۰۹
۱۹۴ - ۲۵۴ - ۲۲۰ - ۲۱۱ + دیلم	- ۳۶۸ - ۳۶۷ - ۳۶۴ - ۳۵۷ - ۳۴۸	۳۴۵
- ۴۵۹ - ۴۵۲ - ۴۴۷ - ۴۱۹ - ۳۹۷ + دیول	۴۰۱ - ۳۷۴ - ۳۷۱ - ۳۷۰	
۴۳۷ - ۴۳۲ - ۴۲۸ + دیو کوت	۱۷۸ - ۱۴۶ - ۱۴۱	+ دجله
۴۵۲ + دیبیل	۲۴۷	+ درغان (خوارزم)
۹۸ + دیر سمعان	۲۸۱ - ۱۶۷	+ درطعام (سیستان)
۲۶۲ + دینار (ملک)	۴۰۶	+ درمشان ۳۷۰ - درمشى
۸۱ + دینار بن عیاض	۳۵۲ - ۳۵۱	درمیش
۱۹۳ + دینور	۲۸۵	+ درواز
ذ	۳۷۸	+ در وازه تراشین فیروز کوه
۷۰ + ذات الرقاع	۳۷۹	در وازه ریگ بست فیروز کوه
۳۷ + ذو الکفل (نبی)	۲۵۴ - ۳۵۲ - ۳۰۳	دزق
۱۵۰ - ۱۴۹ - ۱۴۸ - ۵۷ + ذو القرنین	۲۷۱	دکله بن سنقر (اتابك)
۱۸۴ تا ۱۸۳ + ذو شنا تر	۲۸۱	دلکی و ملکی
۱۸۵ تا ۱۸۳ + ذو نواس	۱۵	دمت بنت بیان
۱۸۴ + ذو ثعلبان	- ۱۰۹ - ۱۰۱ تا ۹۴ - ۳۱	+ دمشق ۱۸
۷۲ - ۵۹ + ذی قرد	۲۹۶ - ۲۹۴ تا ۲۹۲ - ۲۸۷	

رکن الدین ایران‌شاه محمود ۳۷۱ تا	۱۸۸ تا ۱۸۶	ذی یزن
۳۷۷ - ۳۸۴		ر
رکن‌الدین فیروز شاه (سلطان) ۴۵۴ تا	۱۲۶ - ۱۰۸	الراشد (خلیفه)
۴۷۵ - ۴۶۸ - ۴۵۷	۲۰۸ - ۱۲۱ - ۱۰۸	الراضی (»)
رکن‌الدین شهزاده ۴۷۵ - ۴۶۸ - ۴۸۷	۳۲۸ - ۳۵۵	+ راغ زر
رکن‌الدین سورگیلانی ۴۰۵	۱۱۹	رافع هر تمه
+ رقه ۱۹۲	۲۳۷	+ رال
+ رن تهبور، رنتپور ۴۶۰ - ۴۵۲ - ۴۴۵	۲۲۹	رایان هند
۴۹۵ - ۴۸۳	۴۸۵ - ۴۸۱ - ۳۹۹	رایگان هند
+ روزگان ۳۷۰	۲۴۷	رباط ماشه
+ روستاخیز (آتشکده) ۱۵۴ - ۱۵۳	۴۰۳	ربیه جوکی
+ روم ۱۳۷ - ۱۱۴ - ۹۷ - ۷۶ - ۷۵ - ۳۲ - ۱۷	۴۸۲	رتن پور
۱۵۹ - ۱۵۷ - ۱۵۵ - ۱۵۴ - ۱۴۸ - ۱۴۷ - ۱۴۴	۱۱۳	رجاه بن ابی الضحاک
۲۵۲ - ۱۷۹ - ۱۷۸ - ۱۷۰ - ۱۹۹ - ۱۶۸ - ۱۶۵	۳۴۱ - ۳۲۷	+ ر خج
تا ۲۹۲ - ۲۸۸ - ۲۶۹ - ۲۶۴ - ۲۶۳ - ۲۵۴	۴۳	رزین اشکانی
۳۱۷ - ۲۹۶	۳۲۸ - ۱۴۵ - ۱۴۳ - ۱۴۰	رستم
رومیان ۱۵ - ۸	۱۷۳	رستم فرخ
+ رومین کوه ۳۲۸	۲۵۲	رشید الدین عبدالمجید
+ ری ۲۱۴ - ۲۱۱ - ۲۰۶ - ۱۹۴ - ۸۰ - ۷۹	۳۰۰	رشید الدین وطواط
۲۲۲ - ۲۱۸	۴۴۸	رشید الدین علی سیه سالار
+ ریکک گنجان (سیستان) ۱۹۸	۴۵۶	رشید الدین مایکانی
ز	۱۰۰	+ رصافه
+ زابل ۳۶۹ (رکک: زاول)	۴۶۴ - ۴۶۲ تا ۴۵۶	رضیه (سلطان)
+ زابلستان (رکک: زاولستان)	۴۸۸	رضی الملک عزالدین
+ زاد مرغ (کوه) ۳۳۱ - ۳۲۸ - ۳۲۲	۲۶۶	رکن‌الدین قلج ارسلان
زال زر ۳۲۸ - ۱۴۱		رکن‌الدین محمد عثمان مرغنی خایسار
+ زاول ۳۵۷ (رکک: زابل و زاولستان)	۲۹۷ - ۲۸۵	
+ زاولستان ۱۴۰ - ۱۹۸ - ۲۲۶ - ۲۴۰ - ۳۰۹		رکن‌الدین غور بسانستی ۲۹۹ - ۳۰۹
۳۲۹ - ۳۰۹	۳۱۱	۳۱۴
		رکن‌الدین امامزاده

ساما نیان - ساما نی (نیز رک: آل سامانی)	۶۲-۳۸	زبور
۲۰۱ تا: ۲۱۷-۲۲۲-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۹	۹۰-۸۶-۸۵-۸۲-۷۷	زبیر عوام
سامان (سامان خدره) ۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳	۱۵۴-۱۴۵-۱۴۴	زردشت
سامیارس ۱۳۲-۱۵	۸۵	زرعه بن شبر
ساهان ۴۲۶	۴۴-۴۳-۴۲	زکریا (نبی)
+ سجا ۱۸۲	۱۱۹	زکریه خارجی
سباشی حاجب ۲۴۹	۳۰	زلیخا
سیکتگین (ناصرالدین) ۸-۱۲۴-۲۰۲		+ زمین داور (رک: داور)
۲۴۲-۲۵۳ تا: ۲۵۶-۲۵۵ تا: ۲۲۸-۲۴۴	۲۷۱	زنگی بن سنقر (اتابک)
۲۴۹-۳۹۶-۳۹۸	۱۴۱	زو (زاب)
سیکتگین (چاشنی گیر) ۲۲۱-۲۲۲	۳۱۴	+ زوزن
+ سبکچی ۳۴۹	۷۶-۶۵-۵۸	زید بن حارثه
+ سبزواری ۴۰۷	۱۰۵-۹۹	زید علوی
+ سیستان (سیستان) ۸۰-۱۱۸-۱۴۱-۱۴۳	۶۷	زینب بنت محمد (ص)
۱۴۵-۱۶۲-۱۹۲-۱۹۷ تا: ۱۹۹-۲۰۷-۲۱۱		ژ
۲۳۵-۲۵۲-۲۵۴-۲۷۵ تا: ۲۸۵-۳۵۱	۱۴۵	ژند و باژند (کتاب)
۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۹-۴۱۳		س
+ سد یا جوج ۱۴۹-۱۵۰	۱۲۱	ساجه اتراک
+ سدره (آب) ۲۲۹	۴۶-۴۵-۲۷	ساره
سرتاش ۳۶۰	۲۴	ساروغ بن ارغو
سرخس ۲۳۳-۲۴۹-۲۵۰-۳۶۰-۳۶۵	۱۷۱ تا: ۱۵۳-۱۳۱	ساسانیان (ساسانیه)
۴۷۴-۴۰۱	۶۵	سالم عوف
سرخ غر (کوه) ۳۲۸	۴۹۴	سالمین نوین
سراج منہاج (سراج الدین جوزجانی) ۲۳۹	۳۷۴	+ سالوره
۳۰۲-۳۸۸-۳۹۸		سام بن نوح ۱۸ تا: ۲۴-۳۶-۴۵-۱۷۳
+ سرانندیب ۱۲-۱۶۵	۳۲۰-۱۷۴	
+ سرهند ۴۵۹	۱۴۰	سام نریمان
سریع بن ارغو ۲۴		سام غوری ۳۲۲-۳۲۳-۳۲۷-۳۴۱-۳۴۲
سرمن زآی ۱۱۴		۳۵۳-۳۶۷-۳۷۷-۳۸۷-۳۹۰ تا: ۳۹۵
سریر ۱۴۹		۴۰۸
+ سرستی ۴۰۰-۴۰۷-۴۱۹-۴۵۲-۴۸۴	۳۴۲	سام بنهی
	۴۹۳-۴۹۲	+ سامانه

فهارس

(۴۷۴)

۹۷	سليمان بن عبد الملك (خليفه)	۱۸۲	سطيح كاھن
۲۷۶-۱۷۷-۴۲-۴۰-۳۹-۳۷	سليمان (نبي)	۱۴۳	سعدى (سوزابه)
۱۳۰	سليمان ترك	۵۱	سعد جرھمی
۱۹۴	سليمان بن عبد الله طاهر	۱۷۳-۹۱-۹۰-۸۷-۷۷-۵۲	سعد ابى وقاص
۶۷	سليت بن عدی	۶۵	سعد خيشمی
۷۳	سلمه الكوع	۷۱	سعد معاذ
۳۲۳؛ ۱۳۷	سلم بن افریدون	۹۸	سعد بن عبد العزيز
۶۸	سلمكان بن سلامی	۲۷۳ تا ۲۷۱-۲۷۰	سعد انا بك بن زنگی
۳۰۴ تا ۳۰۲	سلطان شاه جلال الدين محمد	۹۶	سعد بن مسیب
۳۸۷-۳۶۹-۳۶۶-۳۵۹-۳۵۸-		۹۸	سعید الحرن
+ سمرقند ۹۲-۹۸-۹۹-۱۰۹-۲۰۱ تا		۹۱-۸۷	سعید بن زید
۳۱۲-۳۰۹-۲۱۴-۲۰۸-۲۰۴		۲۰۱	+ سفد
۱۵	+ سمان	+ سفاهان ۲۰۶ (نيزك: اصقاهان سفاهان)	
۲۲۸	+ سمندر	۱۰۹ تا ۱۰۷-۱۰۴	سفاق
۲۹۴	+ سميساط	۱۳۷	+ سقلاب
۴۸۸	+ سنام	۲۹۸	+ سقسین
۲۵۲	سنامی (حكيم)	۴۲۶	+ سکنات
۳۸۱	سناخا نه (قلعه)	سكندر (ذوالقرنين) ۳۷-۱۱۵-۱۲۷ تا	
۴۴۷	سنان الدين جنيسر (ملك)	۱۵۳-۱۵۱-۱۵۰	
۸۵	سنان بن انس	۳۲۶-۲۵۸	سگوشه ناب
۴۸۲	سنجهل	۱۱۵	سلامه ترجمان
۴۹۱-۴۸۲	+ سنتور (كوه)	۱۲۳	سلامی
۴۷۶	سنجان ابيك	۷۳	+ سلاله
۲۵۸	سنجار	۳۱۴	+ سلا مھير (قلعه)
- ۲۶۳ تا ۲۵۷-۲۴۱-۲۴۰	سنجر (سلطان)	۲۵۱ تا ۲۴۷-۲۴۵	سلجوقی تركمان
- ۲۸۶-۲۷۶ تا ۲۷۳-۲۷۰-۲۶۸-۲۶۶		- ۲۳۳-۸	سلجوقیان (سلجوقیه، سلاجقه)
۳۴۹-۳۴۷-۳۴۶-۳۳۸-۳۳۷-۳۰۸-۲۹۹		۳۳۵-۲۹۹-۲۸۶-۲۷۵-۲۶۷ تا ۲۴۵-۲۳۵	
سنجر شاه طغان شاه ۲۷۴		۲۶۷ تا ۲۶۳	سلجوقیه روم
۳۳۵-۳۸۵	سنجریان ۲۸۶-۲۶۸ سنجرى	۲۹۳	+ سلخت
۱۴۵-۱۴۴	سنجاریب	۴۹۱	+ سلمور
۳۱۵-۳۰۹-۲۸۴-۲۴۴-۲۲۹-۱۳۷	+ سند ۱۳۷-۲۲۹-۲۴۴-۲۸۴-۳۰۹-۳۱۵	۳۷۸	+ سلمنی غوری
۴۴۷-۴۳۶-۴۱۹-۳۲۷-۳۲۱-۳۱۶		۴۲۳	+ سلمیتر
		۴۰۸-۴۰۶-۳۵۱-۳۲۷	سليمان شيش (امير)

۳۶۸ - ۳۷۱	سیف الدین تمران	۴۱۹	+ سندستان
۴۵۶ - ۴۵۹	سیف الدین کوچی (ملک)	۴۳۳	+ سنطوس
۴۵۹	سیف الدین ایبک قتلغ خان	۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۰ - ۲۶۸ - ۲۵۸	سنقر
۴۷۵	سیف الدین بهرامشاه (ملک)	۴۵۱	سنقر ناصری
۴۷۶	سیف الدین ایبک الپ باربک	۳۹۷	+ سنقران
۴۷۶	سیف الدین ایبک بلکا خان	۲۷۳	+ سنکان
۲۰۷	سیمچور دواتی	۲۳۷ - ۲۳۶ - ۲۳۱	+ سنکھ (غور)
۴۵۲	+ سیوستان	۳۸۱ - ۳۴۹	
	ش	۲۶۱	سنکم
۱۵۲	شا پور بن اشکان	۳۰۹ - ۳۹۴	+ سنکک سوراخ (را)
۱۵۴ - ۱۵۵	شا پور بن ارد شیر	۴۱۴ - ۴۱۳	
۱۵۷ تا ۱۵۹	شا پور بن ذوالاکتاف	۹۰ - ۱۱۹	+ سواد
۳۲۷ - ۳۵۴	شاران (نیزک: اشیار)	۴۰۷ - ۴۲۵ - ۴۴۶ - ۴۸۶	+ سوالک
۳۱۶ - ۴۰۷	+ شارستان	۳۱۲	سوده بهادر
۲۰۲	+ شاش	۱۴۳	سوزا به دختر ملکه یمن (سعدی)
۲۶۲ - ۳۶۳ - ۴۶۱	شافعی (امام)	۳۲۲	سور غوری
۲۰	شالغ	۳۲۷	سوری (امیرغور)
۵۷ - ۵۴ - ۳۵ - ۳۰ - ۲۹ - ۱۲ - ۸	+ شام	۲۲۹	+ سومنات
۸۵ - ۹۳ - ۸۳ - ۸۲ - ۸۰ - ۷۸ - ۷۴		۶۷	+ سویق
۱۱۹ - ۱۲۳ - ۱۰۹ - ۱۰۰		۴۲۳	+ سهولی
۱۴۵ - ۱۴۴ - ۱۵۲ - ۱۶۶ - ۱۷۹ - ۱۸۰		۳۹۷ - ۴۰۷	+ سیالکوٹ
۲۶۷ - ۲۸۶ تا ۲۹۶ - ۳۱۷		۱۴۳	سیا و خش
۲۸۹	شا ور	۱۳۳ - ۳۲۰	سیا مکک
۱۰۰	شاه پری بنت فیروز	۲۷۳	+ سیران
۴۵۴ - ۴۵۵	شاه ترکان (ملکه)	۳۶۸	+ سیف برد
۱۳۱	شاهنامه فر دوسی	۱۸۷ - ۱۸۸	+ سیف ذی یزن
۱۱۶	شجاع طخار به	۲۴۴ - ۳۵۷ - ۳۹۸	+ سیفرود
۳۳۴ - ۳۶۹ - ۳۴۰	شجاع الدین ابو علی	۳۳۴ تا ۳۴۵	سیف الدین سوری (سلطان)
۳۱۵	شجاع الدین ابو القاسم	۳۹۴ - ۳۹۳	
۲۲	شداد		سیف الدین محمد بن جهاننوز (سلطان)
۱۰۹	+ شراة	۳۵۰ تا ۳۹۵	

۴۹۷ تا ۴۳۹	شمسیه (سلاطین هند)	۲۷۷	شرف الدین قطار
۴۰۹	+ شنقران	۲۸۲	شرف الدین احمد فراهی
۲۴۴ - ۸	شنسب ، شنسبانیان ، آل شنسب	۲۹۵	شرف الدین فقیه (امام)
۲۹۰ - ۳۱۸ تا ۴۰۹ - ۴۱۴		۳۶۷	شرف الدین فروری
۳۳۷	شورسنگک (قلعه)	۴۰۵	شرف الدین ابو بکر (سید و قاضی)
۳۱۵	شهاب الدین الپ سر خسی	۴۷۰	شرف الدین اشمری
۳۳۹	شهاب الدین محمد بن حسین	۳۰۶	شرف الدین مسعود اتابک
۴۷۵	شهاب الدین محمد شاه (ملك)	۱۱۸	شركب حمار
۳۷۷ - ۳۳۹	شهاب الدین علی ما دینی	۴۲	شعیب (نبی)
۴۰۶		۲۵۰	+ شفور قان
۳۴۶	شهاب الدین سام غوری	۳۸۷ - ۳۸۵ - ۳۲۲ - ۳۲۱	+ شقنان (شفنان)
۳۶۷	شهاب الدین خرما بادی (قاضی)	۷۷	شقران
۳۷۹		۲۴	شکی بنت حومیان
۳۷۸	شهاب الدین علی ملک خان هرات	۳۰	شمعون
۳۳۴	شهاب الدین محمد خرنگک	۸۶	شمر ذی الجوشن
۱۵	شهبال	۱۷۷ - ۱۴۲	شمر بن فریقس
۱۰۲	+ شهرزور	۱۷۴	شمر ذی الجناح
۴۰۱	+ شهر رود	۴۹۲ - ۴۸۷	شمس الدین بهرا یچی (قاضی)
۱۶۹	شهر آرای	۱۲۷	شمس الدین ترک (امام)
۶۷	شیبیه بن ربیعہ		شمس الدین یاشمس الدنیا والدین (رك: الشمس)
۱۳۱ - ۱۶ - ۱۵ - ۱۴ - ۱۳ - ۱۲	شیت (نیبی)		شمس الدین محمد غوری بامیان
۱۳۲			(سلطان) ۳۳۸ - ۳۵۹ - ۳۲۷ - ۳۸۶ تا ۳۸۸
۱۲۹	+ شیراز	۳۶۸	شمس الدین محمد مسعود سیستان
۴۹۵ - ۴۸۷ - ۴۸۴	شیرخان	۳۸۰ - ۳۷۴	شمس الدین اتسز حاجب
۴۰۵	شیر ملک وجیری	۳۹۲	شمس الدین ارشد (امام)
۳۳۰ - ۳۲۷ تا ۳۲۴	شیش بن بهرام غوری	۳۹۶	شمس الدین سجستانی (ملك)
۳۵۱		۴۰۵	شمس الدین بلخی (قاضی)
۳۳۰ - ۳۲۹	شیش بن محمد سوری	۴۶۶	شمس الدین مهر (قاضی)
۳۸۳ - ۳۵۱ - ۳۲۷ تا ۳۲۵	شیشا نیان غور	۲۷۸ - ۲۷۷	شمس الدین نیمروزی
۳۸۶ - ۳۸۵			شمس الملك عبدالجبار گیلانی ۴۰۶ - ۳۶۷
۱۶۹ - ۱۶۸ - ۱۱۶	شیرویه		

۳۴	عاج بن غوج	۲۳۵ - ۲۳۰ - ۲۲۷ - ۲۰۶ - ۱۹۸
۲۱	ع ا د	۳۸۵ - ۳۸۴ - ۳۳۲ - ۳۲۲ - ۲۵۱
۸۴	+ عا ضریه	۴۱۳ - ۳۹۲ - ۳۸۹ - ۳۸۷
۱۳	عالیمون	۱۱۶
۹۵	ع ا مر خارجی	۸۰
۶۹	ع ا مر طفیل	۱۲۳ - ۱۱۴
۸۸ - ۷۹ - ۷۸ - ۷۷ - ۷۰ - ۶۵	ع ا یشه	۹۶
۲۸۰	ع ا یشه بنت عمر مر غنی	۲۴۰
۳۶۲ - ۱۱۴ - ۷۵ - ۵۵	عباس (رض)	۳۰۴ - ۲۷۴
۳۳۲ تا ۳۳۰	عباس بن شیش	۴۷۰ - ۴۶۹
۱۱۶	عباس بن موسی	۳۰۴ - ۲۵۱ - ۲۴۹ - ۲۴۸
۱۱۲	عبا سه خواهر رشید	۲۳۷ - ۲۳۶
عبا سیان ۱۰۳ تا ۱۳۰ (نیز رک: آل عباس)		۸۹ - ۸۷ - ۸۲ - ۷۷ - ۶۹
عبدالحمیدار گیلانی (رک: شمس الملک)		۱۹۵ - ۱۹۲
عبد الخالق جوز جانی (امام)		۳۱۰ - ۲۶۱
عبدالدار		+ طوس ۴۰۷ - ۲۵۰ - ۲۳۰ - ۲۱۴ - ۲۱۲
عبدالشمس		۲۶۲
عبد الرحمن بن ابوبکر		۱۴۴ - ۱۴۱
عبد الرحمن بن عوف		۱۳۵ - ۱۳۴
عبد الرحمن ابن ملجم		۱۷۸
عبد الرشید (سلطان غزنه)		۲۳۵ - ۲۲۸
عبد السلام (قاضی تولک)		۱۲۸ - ۱۰۸
عبد العزی		۴۳۴
عبد العزیز بن نوح بن نصر سامانی		+ ظلمات ۱۷۵ - ۳۷
عبد کللال		ظہیر الدین فاریابی ۳۰۱
عبدالله بن عامر		ظہیر الملک عبدالله سنجری ۳۶۷
عبدالله بن حبش		ع
عبدالله بن ابی		ع ا بر ۲۳ - ۲۰
عبدالله بن جبیر		ع ا تکه بنت عدوان ۵۱
عبدالله بن حدافه		ع ا تکه بنت هلال ۵۴
		ع ا تکه بنت یخلد ۵۲

عرب، از ص ۴۵ تا ۹۲ - ۱۳۱-۱۳۷	۸۸	عبد الله بن ابوبکر
۱۵۸-۱۶۰ - ۱۶۱-۱۷۲ - ۱۷۴-۱۸۶	۹۶-۸۸-۸۵-۸۴	عبدالله بن زبیر
۳۲۱ و غیره	۹۸	عبدالله بن نعویم
۲۲	۱۰۳	عبدالله بن عباس
۱۶	۱۰۵	عبدالله بن حسن
۲۳	۲۰۳-۱۹۵ تا ۱۹۲	عبدالله بن طاهر ۱۱۵
+ عراق ۴۱ - ۸۰ - ۸۵ - ۹۳ تا ۹۹ - ۱۰۰	۱۹۵	عبدالله سنجری
۱۱۱-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۹-۱۴۰-۱۴۳-۱۵۰	۲۰۹	عبدالله بن اشکان
۱۶۱-۱۷۵-۱۸۲-۱۹۱-۱۹۹-۲۰۶	۲۱۲	عبدالله احمد العتبی
۲۱۱-۲۱۸-۲۲۱-۲۳۱-۲۵۱-۲۵۴	۱۶۴-۸۱-۶۷-۵۰-۵۴	عبدالمطلب ۵۴-۵۰-۶۷-۸۱-۱۶۴
۲۵۷-۲۶۶-۲۶۷-۲۶۵-۲۷۰-۲۷۱	۱۸۶-۱۶۵	
۲۷۲-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۱-۳۰۴-۳۰۵	۹۷-۹۶-۸۵	عبدالملک مروان
۳۱۲-۳۱۴-۳۱۵-۳۶۱	۲۰۹-۲۰۴-۱۲۳	عبدالملک نوح سامانی
عزالدین حسین (سلطان) ۳۳۴ تا ۳۳۷	۲۲۶-۲۱۷-۲۱۵	
عزالدین حسین خر میل ۳۰۷-۴۱۷-۴۰۵	۳۰	عبدالملک بن عبدالعزیز بن جر یج
(نیزک : خر میل و حسین خر میل)	۹۵-۹۲-۵۳-۵۴-۸۷	عبد مناف
عزالدین محمد بختیار خلیجی ۴۱۷-۴۵۱	۶۷	عبیده بن حارث
عزالدین محمد سالاری ۴۴۶-۴۵۵-۴۵۶	۹۴-۹۳-۸۶-۸۴	عبیده الله زیاد
۴۵۸-۴۶۲-۴۷۶	۸۷	عبیده الله بن عثمان
عزالدین طغرل بها می ۴۵۱	۶۷	عتبه
عزالدین محمد شاه مهدی ۴۵۷	۸۰-۷۷-۷۲-۶۹-۶۷-۵۳	عثمان (رض)
عزالدین حمزه ۴۵۲	۸۱-۸۷-۸۸-۹۲-۹۳-۱۷۳-۲۲۶	
عزالدین کبیر خان ۴۵۵-۴۵۲	۱۷۴	عثمان محمد منهاج جو زجا نی
عزالدین ناگوری ۴۵۲	۲۸۰-۲۸۴	عثمان ناصردین (شاه)
عزالدین بلین (ملک) ۴۶۸-۴۷۶-۴۸۴	۳۷۸	عثمان خرفش (امیر)
عزالدین طغرل طغان خان ۴۷۶	۳۷۸	عثمان مرغنی (امیر)
عزالدین کشلو خان ۴۸۴-۴۸۶-۴۹۲	۴۰۳	عثمان سمرقندی
۴۹۳	۲۹۴	عثمان ملک المعزیز
عزالدین کیکاوس ۲۶۵	۱۸۱	عجلان
عزیر (نبی) ۴۱-۴۲	۴۹-۴۸	عدنان
عزیز (مصر) ۳۰	۶۶	+ هدوه قصوی

فهارس

علی هیصم (رك: صدرالدین علی)	۷۲	+ عسفان
علی شاه بن تكش ۳۰۵-۳۰۶-۳۷۶-۳۷۸	۶۷	عصماء بنت مروان
۳۷۹	۶۷	عقیل ابی طالب
۲۴۷	۵۲	عکرمه
۲۳۱	۲۹۰	+ عکله
۱۱۳-۱۱۲	۳۵۶-۳۵۵	علاءالدین قماچ سنجری
۱۹۰-۱۹۱-۱۱۴	۳۰۶-۳۶۰-۳۵۹	علاءالدین خوارزمشاه
۲۹۹	۳۷۷-۳۶۹	علاءالدین محمد ابو علی
۲۶۰-۲۵۹	۳۸۳-۳۸۲	
۱۹۲	۳۷۴-۳۷۲-۳۷۱	علاءالدین اتمز حسین
۱۹۷	۳۷۸ تا ۳۸۳ - ۴۱۰	
۲۱۱	۳۷۳	علاءالدین درغور
۲۲۱	۳۷۴-۳۰۶ - ۳۰۵	علاءالدین علیشاه
۲۳۵	۳۸۰	علاءالدین محمد بن بهاءالدین سام
۳۹۸	۴۰۸ تا ۴۱۰	
۴۳۱-۴۲۷	۴۰۶	علاءالدین محمود (سلطان)
۴۴۴	۴۴۷-۴۲۰-۴۱۹	علاءالدین بهرا مشاه
۴۳۲ تا ۴۳۵	۴۵۵-۴۵۳-۴۴۸ - ۴۳۸	علاءالدین جانی
۲۹۰-۲۸۸	۴۷۰-۴۶۸ (دهلی)	علاءالدین مسعود شاه
۲۵۰	۴۷۱	
۴۸۹-۴۸۷-۴۸۶	۳۹۲-۳۹۱	علاءالدین مسعود غوری
۴۹۰	۲۴۰ ۵۵۸	علاءالدین مسعود غزنوی
عمادالدین محمد شفو ر قانی (قاضی)		علاءالدین ایازز نجانی ۴۹۳ (رك ایاز)
۴۸۲-۴۶۹	۴۹۵	علاءالدین محمد
۳۰۷	۳۰۶ تا ۳۰۰-۲۶۷-۲۶۶	علاءالدین تكش
۱۳۹-۴۶-۳۵-۲۳	۲۵۸-۲۴۲	علاءالدین حسین جهانسوز
۲۲	۲۵۹ - ۳۰۰ - ۳۱۹ - ۳۳۶-۳۴۱ تا ۳۵۰	
۸۸-۸۷-۸۰-۷۹-۷۸-۶۷	۳۹۵-۳۸۴-۳۸۰-۳۷۹-۳۶۹-۳۵۳	
۱۷۳-۹۳	۷۷-۷۶-۷۳-۷۱-۶۷	علی (رض) ۵۸-۵۴
۶۷	۱۰۷-۱۰۵-۱۰۳-۹۴-۹۳-۸۹-۸۷ تا ۸۱	
۷۰	۴۱۰-۳۲۰-۱۹۰-۱۰۹-۱۰۸	

۲۰۲-۱۹۸-۱۲۷-۸	+ غزنین: غزنی	۸۱	عمرو بدیل
۲۲۱-۲۲۹-۲۲۷-۲۲۶-۲۱۵-۲۱۱		۸۴	عمر سعد و قاص
۲۷۷-۲۵۸-۲۴۴ تا ۲۳۵-۲۳۴		۳۴۹	عمر سراج (شاعر)
۳۱۵-۳۰۹-۳۰۶-۳۰۳-۳۰۱-۲۹۷		۹۳	عمر و عاص
۳۲۴-۳۲۲-۳۲۰-۳۲۹-۳۲۲-۳۱۶		۱۱۷ ^۷ -۱۰۴-۹۷	عمر عبدالعزیز (خلیفه)
۳۰۷-۴۵۲-۳۴۵ تا ۳۴۰-۳۲۸ تا		۱۰۵	عمر علی - حسین
۳۷۴-۳۷۳-۴۷۱ تا ۳۶۹-۳۵۹ تا		۲۰۵-۲۰۰-۱۹۹-۱۹۷-۱۱۹	عمر ولایت
۳۹۶ تا ۳۸۵-۳۸۴-۳۸۲-۳۸۰		۲۸۰	عمر مرغنی
۴۰۸-۴۰۶ تا ۴۰۱-۳۹۹-۳۹۸		۶۸۰	عمر و تبع
۴۱۹-۴۱۷-۴۱۶-۴۱۴ تا ۴۱۲-۴۰۹		۳۷۲-۳۷۱	عمر سلیمان (سپه سالار)
۴۸۶-۴۶۵-۴۴۴-۴۴۲-۴۳۴-۴۲۲		۴۴-۴۲-۳۷-۳۶-۳۳-۳۲	عمران
۲۰۲-۱۹۱	غسان بن عباد	۱۱۴	+ عمودیه
۱۰۰۱	غفوط	۲۲۹	عنصری
۲۲۷-۱۴۰-۱۲۸-۱۲۷-۸	+ غور: ا	۷۵	عوف بن مالک
۲۷۴-۲۵۹-۲۴۴-۲۴۳-۲۴۲-۲۳۰		۲۸	عیسو
۳۰۹ تا ۳۰۵-۳۰۳-۲۹۷-۳۸۵-۲۸۴		۳۱-۳۰-۲۸	عیص
۳۱۸-۳۱۶-۳۱۵-۳۱۲		۱۸۱-۱۵۲-۴۵-۴۴-۴۳	عیسی (نبی)
۳۷۷-۳۷۴ تا ۳۷۰-۳۶۶ تا ۳۲۲		۲۹۵	عیسی بن ابوبکر (ملک)
۳۹۶ تا ۳۹۴-۳۹۰ تا ۳۸۹-۳۸۷ تا			عین الملک (دک: حسین اشعری)
۴۰۹-۴۰۸-۴۰۳-۴۰۱-۳۹۸		۳۶۷	عین الملک سوربانی
۴۱۷-۳۱۶-۴۱۳-۴۱۲-۴۱۰		۴۸۷	عین الملک محمد بن نظام الملک چندی
۴۵۱-۴۴۶-۴۲۲-۴۲۰-۴۱۹			ع
۴۵۲		۵۱	غالب بن فهر
۳۵۸-۳۰۶-۲۴۲	غوریان	۳۳۸-۳۲۷-۱۶۲	+ غرستان (غرستان)
۳۶۷-۳۰۵	غیاث الدین محمود (سلطان)	۳۵۵-۳۵۴-۳۵۲-۳۴۹-۳۴۱	
۳۹۰-۳۸۰-۳۷۹-۳۷۷-۳۷۱		۳۷۳-۳۷۱-۳۷۰-۳۶۷-۳۵۷	
۴۱۷-۴۱۲-۴۰۱		۳۹۸-۳۸۹	
۳۵۳	غیاث الدین سام گیلانی	۲۴۴-۲۳۴	+ غرستان (غرستان)
۳۹۳	غیاث الدین حسین	۳۹۶-۳۵۲-۳۴۶-۳۰۳-۲۷۷	غز
۴۳۸-۴۳۷-۴۰۷	غیاث الدین عوض خلیج	۳۵۸-۳۵۷-۲۶۲-۲۴۳	غزان
۴۳۸ تا ۴۳۵-۴۵۳-۴۴۵		۲۵۶	غزالی (امام)

فہارس

(۴۸۱)

فرعون ۳۳ تا ۳۵ - ۴۵
 + فرغانہ ۹۶ - ۹۹ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۸
 + فروار (خروار) ۲۶۸
 فروری ۳۶۷
 فرنچ ۲۶۳ فرنک ۲۹۴
 + فراماد کرد ۱۹۵
 فسفروخ ۱۷۰
 فضل عباس ۷۷ - ۱۰۳
 + فلسطین ۳۱ - ۷۶ - ۷۸
 فنا خسرو: ۱۲۴ - ۲۱۱ - ۲۱۹ - ۲۲۱ تا ۲۲۳
 + فوشنج ۱۹۱ - ۱۹۹ - ۲۸۲ - ۳۶۹
 فولاد (امیرغور) ۳۲۴
 فہر ۵۱ - ۵۲
 فروز بزد جرد ۱۶۲ - ۱۶۳
 + فیروز کوه ۳۰۳ - ۳۰۵ - ۳۲۳ - ۳۲۴
 ۳۲۶ تا ۳۲۹ - ۳۴۵ - ۳۴۶ - ۳۴۸ - ۳۴۹
 ۳۵۰ - ۳۵۳ تا ۳۵۵ - ۳۵۸ - ۳۶۴ - ۳۶۷
 ۳۷۵ - ۳۷۷ - ۳۷۸ - ۳۸۰ - ۳۸۲ - ۳۸۳
 ۳۸۹ - ۳۹۰ - ۳۹۵ - ۳۹۸ - ۴۰۱ - ۴۰۴
 ۴۱۲ - ۴۳۶
 + فیروز (قلعہ) ۳۳۷
 فیروز شاد بن التمش ۴۵۲
 فیلقوس ۱۴۷ - ۱۴۸
 + فیوار ۳۵۷ - ۳۷۸

فی

قا بیل ۱۱ - ۱۲ - ۱۴ - ۱۶ - ۱۳۱ - ۱۳۲
 قا بوس و شمشیر ۲۱۲ - ۲۱۶
 + قادمس ۳۵۲ - ۳۵۷ - ۳۷۳
 + قادمیہ ۹۱ - ۱۷۳
 القا در (خلیفہ) ۱۰۸ - ۱۲۴ - ۲۲۹
 قا سم بن عبد اللہ و در ۱۲۰

غیاث الدین محمد شاہ ۴۵۵
 غیاث الدین غوری (سلطان) ۱۲۷ - ۱۲۸
 ۲۴۳ - ۲۷۹ - ۳۰۲ - ۳۰۳ - ۳۰۵
 ۳۰۷ - ۳۰۹ - ۳۱۹ - ۳۲۷ - ۳۴۶ - ۳۵۱ - ۳۵۳
 ۳۷۳ تا ۳۷۵ - ۳۷۹ - ۳۸۲ - ۳۸۶ - ۳۸۷
 ۳۹۳ - ۳۹۵ - ۳۹۶ - ۳۹۸ - ۴۰۱ - ۴۰۴

فی

فاطمہ (رض) ۵۸ - ۸۳
 فاطمہ بنت اسد ۵۴ - ۸۹
 فالج بن عامر ۲۳ - ۲۴
 + فارس ۳۹ - ۷۹ - ۸۰ - ۱۲۹ - ۱۳۲ - ۱۵۳
 ۱۷۲ - ۲۰۰ - ۲۲۲ - ۲۳۰ - ۲۵۲ - ۲۵۴ - ۲۷۰
 ۲۷۳ تا ۳۰۹ - ۳۱۶ - ۳۶۸
 + فاریاب ۳۵۸ - ۳۶۹ - ۳۷۴
 فاق خاصہ ۲۱۲ تا ۲۱۵
 فتیان ۱۱۸
 فجار اعظم ۸۸
 فخر الدین رازک ۳۸۸
 فخر الدین عبدالعزیز کوفی ۴۱۶
 فخر الدین دبیر (امیر) ۴۵۶
 فخر الدین برادر ملک کوچی ۴۵۹
 فخر الدین مسعود غوری ۳۳۴ تا ۳۳۶
 ۳۵۲ - ۳۵۵ - ۳۵۶ - ۳۵۹ - ۳۸۰ - ۳۸۱
 ۳۸۴ تا ۳۸۷
 + فرات ۱۴۱ - ۱۶۰ - ۲۵۳
 + فراہ ۲۹۷ - ۳۷۳ - ۴۰۱
 + فراہ ۲۴۸ - ۲۴۹
 فراوک ۱۳۳
 فرخ زاد بن خسرو ۱۷۲
 فرخ زاد بن مسعود ۲۳۶ - ۲۳۷
 + فر شو ۳۹۷ (رک: بر شو رہ، بر شاور)

۷۲-۶۸-۶۶-۶۵-۵۵-۵۳-۵۱	قریش	۱۲۲	قا نون مسعودی (کتاب)
۹۱-۷۵		۱۲۱-۱۲۰-۱۰۸	القاهر (خلیفه)
۲۶۲	قر قوت غز	۲۵۳-۱۲۵-۱۲۴-۱۰۸	القاهریم خلیفه
۳۳۸-۲۶۶-۲۶۴	قرزل ارسلان	۴۵۲-۴۳۳	قا یماز رومی
۲۴۷	قرزل	۳۷۱	+ قا یین
۱۵۱	قسطنطین	۲۶۱	+ قبا لوق
۹۷-۹۶	+ قسطنطنیه	۱۸۵-۱۶۴-۱۶۳	قباد فیروز
۲۲۷	+ قصدار	۸۰	+ قبرس
۴۶۸-۴۶۶-۴۶۴ (دهلی)	+ قصر سپید (دهلی)	۱۳۹-۱۵	قبطی
۸۲		۴۹۲ تا ۴۸۹-۴۸۶	قتلغ خان
۴۶۸	+ قصر فیروزی (دهلی)	۹۶	قتیبه بن مسلم
۳۴۵	+ قصور محمودی	۱۰۳-۷۷	قثم بن عباس
قصص نابیر ۱۹-۱۵۰ (نیزک: تا ریخ ابن مصیم نابی)		۱۷۴-۵۰-۴۹-۴۸	قحطان
۸۷-۵۳	قصی	۳۱۳-۳۰۶	قدرخان قهچاق
۲۹۸-۲۹۷ (خوارزمی)	قطب الدین ایبک	۳۰۹	قدرخان قنار
۳۷۳-۳۰۳	قطب الدین ایبک (سلطان)	۳۱۱	قدرخان اترار
۴۳۴-۴۳۳-۴۱۹ تا ۴۰۷-۴۰۱		۲۴۶-۲۴۵	قدرخان افراسیابی
۴۴۴ تا ۴۴۲-۴۴۰		۲۹۰	+ قدس
۳۳۳	قطب الدین حسن عباس (سلطان)	۱۷۶-۱۹	قرآن
۳۳۴		۲۲۶-۲۲۵	قرا بچکم
۳۳۳	قطب الدین محمد ملک الجبال	۲۶۳-۲۶۰	قراجه ساقی
۴۰۶-۳۴۰		۳۱۰-۳۰۰-۲۶۱	قرا خطا
۳۷۷-۳۶۸	قطب الدین تمرانی	۲۰۲	+ قراسو (خلیج)
۳۸۱-۳۷۸ (ملک)	قطب الدین حسین (ملک)	۱۱۵	قراطیس
۴۷۶-۴۶۶ (هند)	قطب الدین حسین (هند)	۴۶۸-۴۶۵-۴۶۲-۴۶۰	قراقش (ملک)
۴۸۹-۴۶۷		۴۷۶	
۴۵۹-۴۵۲ (ملک)	قطب الدین حسن (ملک)	۲۶۱	+ قرا قروم
قطب الدین (سید و شیخ الاسلام دهلوی)		۲۹۱-۲۹۰-۳۸۸-۲۵۴-۲۱۰	قرا مطه
۴۹۲-۴۶۷		۴۶۱-۴۰۷-۳۹۶-۳۵۱	
۱۲۴	قطر الندی	۱۳۸	+ قرقوب
		۴۰۱	قره ارسلان

(۴۸۳)

فهارس

۴۶۰ تا ۴۵۸	كبيرخان (ملك)	۲۹۸ - ۱۶۵	+ قفچاق (نيزرك: خفچاق)
۴۹۵ - ۴۶۵ - ۴۶۴	كبيرالدين (قاضى)	۳۰۸ - ۳۰۶ - ۳۰۰ تا	
۳۴۲	+ كنه باز (كنه واز)	۱۸	قفقاس بن كنعان
۲۹۶ - ۲۵۴ - ۲۲۷ - ۲۲۸	+ كچوران	۲۶۶ - ۲۶۵ - ۲۶۴	قلج ارسلان
۷۲	+ كراغ غميم	۲۸۲	+ قلعه شهنشاھى (سيستان)
۳۶۲	كراميان	۳۸۵ - ۳۶۸ - ۳۵۶ - ۳۵۵	قماج
۴۱۳	+ كراهيه (دره)	۱۱	+ قمر (كوه)
۹۴	+ كربلا	۴۷۶ - ۴۶۹	قمرالدين قيران
۳۱۵	كربر (ملك)	۱۰۰	+ قنسر بن
۳۰۱	+ كرخ	۴۸۲ - ۴۸۰ - ۴۷۰ - ۴۵۲ - ۴۰۱	+ قنوج
۲۹۳ - ۲۹۰ - ۲۸۷ - ۲۸۶ - ۸	كرد	۲۹۸	قنگلى (قبيله)
۱۰۲	كرد به	۲۷۷	قوام الدين زوزنى
۱۶	كسر جيل	۳۱۶	قوتوقونونى
۲۵۲ - ۲۲۳ - ۲۰۰ - ۱۲۹ - ۸۰ - ۱۷	+ كرمان ۱۷ - ۸۰ - ۱۲۹ - ۲۰۰ - ۲۲۳ - ۲۵۲	۲۶۴	+ قونيه
۳۱۹ تا ۳۱۴ - ۲۸۴ - ۲۷۷		۱۳۵	+ قهندز
+ كرمان (به فتح تين) ۴۰۸ - ۴۰۹ - ۴۱۱ - ۴۱۴		۴۱۰ - ۳۷۱ - ۲۸۲ - ۱۲۷ - ۱۷	+ قهستان ۱۷ - ۱۲۷ - ۲۸۲ - ۳۷۱ - ۴۱۰
۴۲۹	+ كرم بتن	۲۹۴ - ۲۹۰	قياصرہ
۴۹۱ - ۴۸۷ - ۴۸۱	+ كرمه	۴۷	قيدار
۲۸۴	كريم الدين حمزه	۱۸	قينوش يا قيقوس بنت بركا مبل
۴۵۶	كريم الدين زاهد	۱۳۳ - ۱۳۲ - ۱۴	قينان
۳۶۰	كزلك خان		ك
۱۵۲	كسرى اشكافى	۳۶۹ - ۳۵۷ - ۳۰۹ - ۴۰	+ كابل
۱۷۱	كسرى بن مهران حشبنس	۷۴۷	+ كا تھير
۲۱۳ - ۱۱۰ - ۹۳	+ كمش	۲۵۲ - ۲۲۷ - ۲۰۲ - ۱۲۵	+ كاشغر
۴۹۵ - ۴۹۰	كشلى خان بار بك ابيك	۴۹۰ - ۴۰۷	+ كالنجر
۱۷۱	كشلى بھلوان	۴۷۹ - ۳۷۸ - ۳۵۷	+ كال ليون
۳۰۹	كشلوخان تتار	۴۴۳ - ۴۲۱ - ۴۰۷ - ۴۰۱ - ۳۶۸	+ كال يور ۳۶۸ - ۴۰۱ - ۴۰۷ - ۴۲۱ - ۴۴۳
۳۸۹	+ كشمير	۳۷۰ - ۴۶۰ - ۴۵۸ - ۴۵۴ - ۴۵۲ - ۴۴۸	
۳۷۱ - ۳۴۸ - ۳۳۶	+ كشى غور	۴۹۵ - ۴۸۵	+ كامرود
۲۳	كعب احبار	۴۳۲ تا ۴۳۰ - ۴۲۸ - ۴۲۴	كانون بن نو قيا
		۳۵	

۲۷۳	+ کیش	۶۸	کعب اشرف
۱۴۳-۱۴۲	کیقباد	۵۸-۶۱-۷۶-۹۶ و غیره	+ کعبه
۲۶۴	کیقباد علاء الدین سلجوقی	۵۲-۵۳-۸۷	کلاب
۱۵۱-۱۴۳-۱۴۲	کیتکاؤس	۱۷۹	کلید کرب (ملک)
۲۶۴	کیکلوس قلیچ ارسلان	۶۵-۸۱-۹۶	کلثوم بن هدم
۴۹۳-۴۵۶	+ کیلو کهری	۱۳۲	کلدا نیان
	کف	۲۶۱	کمال الزمان مطرب
۳۷۹	+ گازر گاه (هرات)	۵۰	کنا نه
۴۷۳	کبرش	۳۹۲	+ کنار رنگ (حصار)
۴۶۱-۴۴۲-۲۲۹	+ گجرات	۸۰	+ کند ربه
۳۱۷-۲۶۹	+ گرج	۴۳۳	+ کنکو ری
۴۱۳-۴۰۷-۳۹۶	+ گردیز	۱۷-۱۸-۱۳۸	+ کنمان
۴۲۷-۱۴۱	گرساسب	۴۵۹-۴۵۸-۴۵۶	کوچی (ملک)
	+ گرزوان ۲۶۹-۳۷۳-۴۰۲ (نیز دک:	۴۳۱	کوچ ۴۲۷ کو چان
	جرزوان)	۲۵-۲۸-۸۴-۸۶-۹۳-۹۴	+ کوفه
	+ گرگان ۹۷-۱۶۶-۱۹۹-۲۰۶-۲۱۱	۱۰۴-۱۰۵-۱۱۱-۱۱۹	
	۲۱۲-۲۱۳-۲۱۸-۲۴۸		کو کهران (قبایل) ۳۹۸-۴۰۳-۴۰۸-۴۰۹
	+ گرمسیر ۲۴۱-۳۲۷-۳۴۱-۳۵۷	۴۴۳	
	۳۷۰-۳۷۱-۳۷۳-۳۹۶-۴۰۱-۴۱۲	۱۳۸	کوش بن حام
	۴۲۲	۳۰۹	کوشکی (حکیم)
	+ گزبو (غور) ۳۳۹	۲۶۲	کو کلتاش
	گشتاسب ۲۵-۱۴۴-۱۴۵-۱۷۸		+ کول (قلعه) ۴۰۱-۴۰۷-۴۵۶
	گلشاه ۱۵-۱۳۲-۱۳۳	۴۸۸-۴۹۵-۴۶۹	
	+ گنک ۲۴۰-۴۲۸-۴۳۷-۴۶۱-۴۸۷	۳۹۹-۴۰۰	+ کوله
	+ گنبد بلوچ (سیستان) ۲۸۱	۳۹-۲۷۶-۴۰۷	+ کوه سلیمان
	+ گواشیر ۳۱۴-۳۱۵-۳۱۵ (نیز دک: جو اشیر)		+ کهرام ۴۰۱-۴۱۷-۴۴۴-۴۵۲-۴۵۶
	گو بند رای ۳۹۹-۴۰۰	۴۸۹-۱۳۱-۱۴۲ تا ۱۰۵	کیانیه
	گودرز (اکبر و اصغر) ۱۵۲	۴۶۲-۴۸۶-۴۸۹	+ کیتل
	گوز خان ۳۰۸	۱۴۱-۱۴۳-۱۴۴	کیغسرو
	+ گیلان ۱۹۴	۲۶۵	کیغسرو سلجوقی
	+ گیلان غز نه ۳۲۹-۳۳۷-۳۳۸-۳۴۱	۲۲۴	+ کیری

فهارس

(۴۸۵)

۱۴۶	+ ماسپند ان	۳۸۹-۲۸۱-۲۵۳
۹۴	+ ما طرون	۱۴۳
۲۱۸-۱۲۱-۱۲۲	ماکان کا کمی	۳۲۰-۱۳۳-۱۳۲-۱۳۱-۱۵
۲۱۹		ل
۲۲۳	ماکان بین فنا خسرو	۱۶
۵۱	مالک	۳۲۷
۴۸۵-۴۴۹-۴۰۷	+ ما لوه	۴۲۱-۴۱۸-۴۰۷-۲۸۶
۲۹۸	مامون خوا رز مشاه	۴۴۵-۴۳۸ تا ۴۳۲-۴۳۰ تا ۴۲۷-۴۲۳
۱۱۴-۱۱۳-۱۱۲-۱۰۷	مامون (خلیفه)	۴۶۹-۴۵۹-۴۵۵ تا ۴۵۲-۴۴۸-۴۴۶
۲۰۲-۱۹۲-۱۹۱		۴۹۵-۴۷۶-۴۷۰
۱۵۶-۱۵۵	مانی	۴۲۲-۴۲۶ تا ۴۲۴
۴۰۷	مانبو رای	۴۳۸
۴۹۱	+ ما فکپور	۳۶
۱۱۹-۱۱۸-۹۶-۹۳	+ ماوراءالنهر	۱۶
۲۱۲-۲۰۵-۲۰۳-۲۰۲-۲۰۰-۱۲۹		۳۱-۲۷
۳۰۹-۳۰۳-۲۹۵-۲۵۷-۲۴۷-۲۴۵		+ لو مور، لامور ۲۴۳-۲۴۴-۲۷۷
۳۶۰-۳۱۲-۳۱۰		۴۱۹ تا ۴۱۷-۴۰۵-۳۹۸-۴۹۷-۳۶۹
۳۱۹	ماه ملک بنت غیاث الدین غوری	۴۴۴-۴۴۵-۴۵۲-۴۵۹-۴۵۵-۴۵۹
۳۶۹		۴۶۰-۴۶۵-۴۶۶-۴۷۶-۴۷۹-۴۸۶
۱۷۳	ماہزی دھقان	۴۸۹
۴۰۵	مبارزالدین محمد عیش	۳۵۴-
۳۱۵	مبارزالدین شیرازی	۴۷۲
۳۱۸	مبار کشاه فخر الدین مروزی	۵۱
۳۶۹-۳۱۹		۱۴۴-۲۵
۴۰	متی	۵۱
۱۶	متو شلج	م
-۱۱۹ تا ۱۱۶-۱۰۷	المتوکل (خلیفه)	۳۶۱
۱۹۳		+ ما چین
۲۲۰-۲۰۸-۱۲۲-۱۰۸	المتقی (خلیفه)	+ مادین (غور)
-۳۹۴-۳۴۵	مجد الدین موسوی (سید)	۳۴۹-۳۳۹-۳۳۴
۴۰۰-۳۹۹	مجد الدین تولکی (قاضی)	۵۲
		ماریه بنت کعب
		۵۹
		ماریه قبطیه
		+ مار یکلہ
		۴۹۵-۲۳۴-۲۳۲
		+ ما زندان
		۳۱۲-۳۰۱-۲۳۳-۱۴۰

۲۹۶ - ۳۷۰ - ۳۷۴ - ۳۸۰ - ۳۸۲ - ۳۸۳	۳۶۱	مجد الدین قدوه
۳۹۱ - ۴۰۲ - ۴۱۰ - ۴۱۲ - ۴۱۴	۳۶۷	مجد الملک دیو شاهی داری ؟
۲۳۵	۳۸۰	محمد بی مودود
۲۵۶		مجد الملک (رک : ضیا و الدین
۲۰۶		چنیدی)
۲۶۹		محمد (مصطفی) ۴۵ - ۴۹ - ۵۶ تا ۹۲
۴۶۴ - ۴۶۵	۱۰۳ - ۱۸۰ - ۱۸۲ - ۱۸۹ - ۳۵۱	
۳۲۰ - ۳۲۹	۱۹	محمد ادريس
۳۳۲	۳۲ - ۶۹ - ۸۱	« اسحاق (راوی)
۳۶۲		« بن جریر طبری (رک : تاریخ طبری)
۴۳۳ - ۴۳۲	۵۲	« مکندر
۲۰۰ - ۱۹۹ - ۱۹۶ تا ۱۹۴	۵۷	« بن یوسف
۲۱۳ تا ۲۱۶ - ۱۲۴	۶۸ - ۷۳	« بن مسلمه
۲۲۵ تا ۲۳۱ - ۲۳۳ - ۲۳۶ تا ۲۴۵ تا ۲۴۷	۲۰۴	« بن تکش (سلطان)
۲۵۰ - ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۴۴	۳۱۷ تا ۳۲۸ - ۳۰۰ - ۲۹۸	
۲۷۵	۸۶ - ۸۹ - ۹۵ - ۱۰۴	محمد حنیفه
« التتمش (ناصر الدین سلطان دهلی)	۸۸	« بن ابو بکر
۸ - ۲۳۱ - ۲۳۷ - ۲۴۴ - ۲۷۵ - ۲۸۵ - ۲۹۶	۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹	« بن علی عباس
۲۹۷ - ۳۲۳ - ۳۶۶ - ۳۸۳ - ۴۰۴ - ۴۳۸	۱۱۱ - ۲۹۵	« حسن شیبانی (امام)
۴۵۰ - ۴۵۷ - ۴۷۱ تا ۴۹۷	۳۱۶ - ۳۷۸	« خرنک غوری
۱۸۶	۱۹۲	« بن حسین طاهری
۱۹۶ - ۱۹۵	۲۰۸	« بن احمد لجهانی
۲۳۸	۲۰۹	« بن الحکم سرخسی
۲۶۴ - ۲۶۳ - ۲۵۶	۲۱۰	« بن عزیز
۲۸۴ - ۲۸۳	۲۲۶	« هلی عمادی
۲۸۴	۲۲۸ - ۲۳۱ تا	« بن محمود غزنوی
۳۷۶	۲۳۳	
۸۵ - ۸۷ - ۹۵	۲۴۱ - ۲۴۲	« باهلم
۲۰۹	۲۵۶	« تبرملک شاه
۱۷۳ - ۱۶۶ - ۱۶۱ - ۱۴۲	۲۵۷	« خان سمرقند
+ مداین ۸۳		
+ مد رسه ناصریه (دهلی) ۴۶۰ - ۴۷۰	۲۵۶ - ۲۶۹ - ۲۷۳	« خوارزمشاه

(۴۸۷)

فهارس

المستظهر (خلیفه) ۱۰۸-۱۲۵-۱۲۶-	۴۲۰	+ مد رسه فیروزی اچه
۲۴۰	۴۶۱	+ مد رسه معزی
المسترشد » ۱۰۸-۱۲۵	۲۸۱	+ مد رسه سرحوض (زرنج)
المستنجد » ۱۰۸-۱۲۷-۲۹۱	۲۲۸	+ مدر روئی
المستضی » ۱۰۸-۱۲۷-۲۹۱	۵۰	مد رکه
المستنصر » ۱۰۸-۱۱۶-۱۲۸	۳۴	+ مدین
۱۹۴	-۷۲-۷۱-۶۹-۶۸-۶۵-۵۷	+ مدینه
المستعمم » ۱۰۸-۱۲۹-۳۰-	-۱۶۸-۱۲۴-۱۱۳-۹۱-۸۵-۸۴-۷۶	
۴۹۴	۲۲۹-۱۸۱-۱۸۰-۱۷۹	
مسجد قبا ۶۵	۱۱۳	مراجل
مسروق بن ابرهه ۱۸۷	۲۷	مرئل ؟
مسعود بن محمود سلجوقی ۱۲۶-۲۶۳	۱۸۲	مرئد بن عبد کللال
۲۶۴	۹۵	+ مرج راهط
مسعود بن محمود غز نوی ۲۲۸-۲۳۱	۴۲۷	+ مردن کوت
تا ۲۴۷ تا ۲۵۱ تا ۳۳۰-۳۳۲-۳۴۴	۱۸۸	مرزبان بن وهز
مسعود کریم ۲۵۸	۲۲۴-۲۲۳	مرزبان بن فنا خسرو
مسعودی (کتاب فقه) ۳۸۱	۳۴۹-۳۰۳	+ مرغاب
مسلم عقیل ۸۴-۹۴	۳۸۱	+ مرغ نوله
مسلم بن عقبه ۸۵	-۱۱۰-۱۰۷-۸۰	+ مرو (شاهجان)
مسلم بن عبد الملك ۹۶	۲۱۵-۲۳۳-۲۲۶-۲۰۹-۲۰۲-۱۳۵	
مسیح (ع) ۱۸۵	-۳۰۳-۲۶۲-۲۶۰-۲۵۷-۲۵۲-۲۵۰	
مسیلمه کذاب ۷۸	۳۷۳-۳۶۰-۳۵۹	
+ مصر ۱۸-۳۰-۳۴-۸۵-۱۲۳-۱۷۵	۳۶۹-۳۵۹-۳۰۳	+ مروالروء
۱۹۲-۲۵۴-۲۸۶ تا ۲۹۴	۱۰۲-۱۰۱-۹۷-۹۵	مروان حکم (خلیفه)
مصعب بن عمیر ۶۸	-۱۰۹	
مصعب طاهری ۱۹۰-۱۹۳	۴۸۴	+ مروت (قلمه)
مصعب بن زبیر ۸۷-۹۶	۸۷-۵۲	مروه
مضاض بن عمرو ۴۶-۵۱	۴۴-۴۳	مریم
مضر ۴۹-۵۰-۵۱	۱۹۴-۱۱۶-۱۰۷	المستمین (خلیفه)
المطلب ۵۳	۲۰۹-۲۰۷-۱۲۳-۱۰۸	المستکفی »
المطیع (خلیفه) ۱۰۸-۱۲۳-۲۲۰	۲۲۰	

فهارس

١١٠	مفنع حكيم	٩١-٨٥-٨٤-٨٣-٨٢-٥٣-٢٣
٤٣٣	+مكسيده	١٠٩-٩٥-٩٣
٦٦-٦٤-٥٨-٥٧-٥٤-٥٣-٤٦-٢٢	+مك	٦٧
١٢٠-١١٠-١٠٧-٩٥-٨٥-٧٥-٧٢-٦٨-		١٨٩
-٢٢٩-١٨٦-١٧٩-١٦٧-١٦٤-١٢٤-		١١٥
٣٤١		١١٧-١٠٧
٢٠٦-١٢٣-١١٩-١٠٨	المكتفي (خليفة)	٦٢٨
٢٤	مكعبه بنت عو يلم	١١٨-١٠٧
٤١٩-٣١٥-٣٠٢-٢٧٩-١٢٩	+مكران	١١٤-١٠٧
٣٥١-٣٤٩-٢٨٥-٢٨٢-١٢٦	ملا حده	٢٠٥-٢٠٠-١٢٠-١١٩-١٠٨
-٣١٧-٢٧٦-٢٤٧-٢٤٢-٩٧	+ملتان	٢٠٦
٤١٩-٤٤٦-٤١٨-٤٠٧-٤٠٦-٣٩٨-٣٩٦		٤٩
-٤٨٣-٤٧٩-٤٦٠-٤٥٦-٤٥٢-٤٢١-		٢٠٧-١٩٧
٤٩٤-٤٩٢-٤٨٧-٤٨٦-٤٨٤		٢٤٤-٢٤٣-١٢٧ (سلطان)
٣٧١	+ملحد ستان	٣٢٢-٣١٤-٣٠٩-٣٠٨-٣٠٥-٣٠٣-٢٩٠
٢٨٥	ملك الجبال محمد	٣٥٥-٣٥٣-٣٥١-٣٤٦-٣٣٩-٣٣٧-٣٢٣
ملك الجبال (رك : النخ خان ابي محمد		٣٨٦-٣٨٢-٣٧٩-٣٧٥ تا ٣٧٠-٤٦٢
وقطب الدين)		-٤٠٨-٣٨٩-٣٨٧-٣٩٥-٣٩٣-٣٩٠
ملك كوچي (رك : كوچي وسيف الدين)		٤٣٢-٤٢١-٤١٩-٤١٥
٥٧	ملك الحيره	٤٦٨ تا ٤٦٢ (سلطان دهلي)
٢٤٨	ملك جند (شاه)	٣٦٧
٢٧٥-٢٥٧-٢٥٦-٢٥٥	ملك شاد سلجوقي	٤٠٠
٣٦٨	ملك شاه وخشي	مفل ١-١٢٩-١٣٠-٢٦٥-٢٧٣-٢٨٢-
٢٨٧	الملك الصالح علي كرد	-٣٥٤-٣١٧-٣١٦-٣١٢-٢٨٥-٢٨٣-
٢٩٦	الملك الصالح بن كامل	٤٩٤-٤٧١-٤٦٦-٤١٩-٤٠٤-٣٨١-٣٧٩
٢٩٦	الملك الكامل	٩٣
٢٩٢	المك الناصر	مغيره بن شعبه
٣٠٥-٣٠٤	ملك خان بن تكش	مقدسي (رك : تاريخ مقدسي)
-٣١٦	ملك خان هرات (امين حاجب)	مقوم

۹۵	ناقع ازرق	۴۸۹-۴۱۷-۴۰۷-۴۰۱	+ میرت
۴۸۷-۴۸۴-۴۶۸-۲۴۲	+ ناگور	۴۵۰	میر چاوش خلیج
۴۸۸		۱۳۳	میشی
۲۳۸	+ نای (قلمه)	۲۴۸	میلکند یو بن بسیل
۱۳۹-۱۳۲-۱۳۱	نبطی	۲۴۹	میکاییل سلجوقی
۴۷	نیت	۳۷۴-۳۵۸	+ میمنه
۱۸۶-۱۸۵	نچاشی	۲۹۶	+ میو
۹۵	+ نجد		ن
۱۴	نجله بنت سولان	۳۴۶- (نیز رك: سگوشه ناب	+ ناب
۲۱۳-۹۳	+ نخشب	و تاربخ ابن هیضم نابی)	
۱۵۹-۱۵۶-۱۵۲	نرسی	۲۴	ناحور
۴۸۵	+ نرول	۴۳۴-۴۳۲	+ نارکوئی
۵۰-۴۹	نزار	۱۷۷	ناشر النعم
۴۰۷-۲۴۹-۲۴۸	+ نسا	۲۸۲- ۲۷۹	ناصرالدین عثمان حرب
۳۱۸	نسب نامه غوریان (کتاب)	۴۱۱- ۴۰۶- ۲۸۴	ناصرالدین قباچه
۵۸	نسطور	۴۱۸- تا ۴۲۱- ۴۴۴ تا ۴۴۷- ۴۵۲- ۴۵۵	
۱۷۶	+ نسناس (بلاد)		ناصرالدین (رك: محمود التتمش)
۲۵۳-۱۲۴	نصاری	۳۴۸	ناصرالدین حسین مادینی (ملك)
۱۲۰	نصر قرمطی	۴۵۱-۳۵۱-۳۴۹	
۲۰۳-۱۲۲ تا ۱۱۸	نصر احمد سامانی	۴۴۷- ۴۳۸- ۴۳۷	ناصرالدین محمود
۲۱۰ تا		۴۷۲- ۴۵۵ تا ۴۵۳- ۴۵۰	
۲۲۸	نصر بن محمود	۳۳۹	ناصرالدین ابو بکر
۲۱۶	نصر بن سبکتگین	۴۱۰-۳۶۸	ناصرالدین سوری مادینی
۲۲۶	نصر حاجی	۴۰۱	ناصرالدین الپ
۴۵۰	نصرالدین میرانشاه	۴۰۶	ناصرالدین بامیان
۳۶۸	نصرالدین غازی	۴۰۶	ناصرالدین عمران
۴۷۶	نصرالدین محمود	۴۵۱- ۴۴۶- ۴۱۹	ناصرالدین ایتم
۲۸۲	نصرة الدین بن بهرامشاه		
۲۹۹	نصرة الدین قتلخ شاه	۴۸۱	ناصری نامه (کتاب)
۴۵۸	نصرة الدین تاییسی	۲۹۳-۱۲۸-۱۲۷-۱۰۸	الناصر (خلیفه)
۴۷۶	نصرة الدین شیرخان (ملك)	۳۶۱-۳۰۲	

۲۸۸ تا ۲۸۶	نورالدین زنگی	۴۷۶	نصرت الدین ارسلان سنجر چست
۲۶۸-۲۹۲ تا ۲۹۰	نورالدین کردی	۳۶۰	نصیر الدین محمد خرنک
۲۸۸		۳۸۱	نصیر الدین محمد
۴۶۱	نور ترک	۳۸۲-۳۸۱	نصیر الدین حسین امیر شکار
۳۴۹	نور ملک (ملکہ غرجستان)	۴۴۲-۴۱۳-۴۰۵	
-۲۳۷-۲۳۶	نوشنگین (سلاحدار)	۴۶۱	نصیر الدین ایتمر
۱۸۸-۱۸۷-۱۶۶ تا ۱۶۴	نوشیروان	۴۶۳	نصیر الدین قاضی
۵۳	نوفل	۱۷۱-۴۴	+ نصیبین
۶۸	نوفل حارت	۵۱-۵۰	نضر
۳۰۹	نویان تبار	۱۶۰	نعمان بن امرء القیس
۴۲۹	نوبنان	۶۵	نعمان بشیر
۷۹	+ نہاوند	۴۵۶-۴۴۷	نظام الملک محمد چندی
۲۲۲-۹۳	+ نہروان	۲۵۶-۲۵۵	نظام الملک طوسی
۴۰۷-۴۰۱-۳۹۷-۲۲۹	+ نہروالہ	۴۶۳	نظام الملک مستوفی
۴۴۲-۴۱۷		۴۵۶	نظام الدین شرقانی
۱۹۵ تا ۱۹۳-۸۰	+ نیشا پور (نشا پور)	۴۴۲-۳۷۳	نظام الدین محمد
۲۴۸-۲۲۱-۲۱۵ تا ۲۱۱-۲۰۸-۱۹۹		۴۲۳	نظام الدین فرغانی
۳۰۵-۳۰۴-۲۸۴-۲۷۴-۲۷۳-۲۴۹		۴۰۵	نظام الدین ابو بکر (قاضی)
۳۶۹-۳۶۳-۳۴۱-۳۱۳-۳۱۲-۳۰۶		۱۳۹-۱۳۸-۱۳۷-۲۶ تا ۲۳-۱۸	نرود
۴۱۶-۳۷۰		۴۷۹-۴۱۹	+ نرندہ
۳۴۴-۳۳	+ نیل	۱۳۲-۴۵-۲۶-۲۲-۲۰ تا ۱۷	نوح (نبی)
۲۷۵-۲۳۰-۲۰۰-۱۹۷-۱۹۴	+ نیمروز	۱۴۰-۱۳۸-۱۳۶	
۳۵۸-۳۲۷-۳۱۶-۲۹۹-۲۹۷-۲۸۵		۲۱۷-۱۲۳	نوح بن احمد سامانی
۳۶۹		-۲۱۰ تا ۲۰۷-۱۲۳	نوح بن نصر سامانی
۴۰	+ نیفوا	۲۱۷	
۲۸۵-۲۸۴-۲۸۲	+ نیہ	۲۰۳-۲۰۱	نوح بن اسد سامانی
	و	۲۱۷-۲۰۴	
۱۴۹-۱۱۷ تا ۱۱۵-۱۰۷	الوانق (خلیفہ)	۲۱۵ تا ۲۱۲	نوح بن منصور سامانی
۱۹۳		۲۹۷	
۸۱	وافدی (مؤرخ)	۴۲۲-۴۲۶-۴۱۷	+ نو دیہ
۳۲۸	+ والشت	۲۴۷	+ نور بخارا

۲۰۲-۱۹۹-۱۲۷-۱۱۸-۸۰	+ هرات	۴۳۵-۳۲۷	+ والشتان
۲۸۳-۲۵۸-۲۱۴-۲۱۳-۲۱۲-۲۰۸		۳۴۶-۳۳۶-۳۳۳	+ وجیر (وجیرستان)
۳۵۵-۳۵۰-۳۴۶-۳۴۱-۳۳۷-۳۰۷		۳۷۰-۳۵۳-۳۵۱	
۴۰۱-۳۷۹-۳۶۹-۳۶۱-۳۵۸-۳۵۷		۶۸	وحشی
۴۱۲		۳۶۲	وحیدالدین مرورودی (قاضی)
۳۸۱-۳۵۵	+ هری رود ۸۰ هریو الرود	۴۰۹-۳۸۷-۳۸۵	+ وخش
۳۰۳	+ هری	۳۳۵	+ ورساد (ورشاد)؛
۲۰۵-۱۹۱	هرثمه اعین	۳۲۸	+ ورنی (کوه)؛
۷۶-۷۵-۷۴	هرقل	۳۲۸	+ ورشک (تعلیق ۲۸ ص ۳۳۷ ج ۲)
۲۹۱	هرمز (خواجه)	۲۱۸-۱۲۱	وشه یگر طبرستانی
۱۵۶-۱۵۵	هرمز بن شاپور	۷۳	+ الوطیح
۱۵۷	هرمز بن نرسی	۱۸۲	ولتعه مرند
۱۶۶	هرمز بن نوشیروان	۶۷	ولید عتبه
۳۶۱-۲۷۳	+ هرمز	۱۰۳-۹۶	ولید عید الملک (خلیفه)
۱۶	هرمس هرامسه	۱۰۰	ولید بن یزید (خلیفه)
۴۲۲	هزبرالدین حسن	۵۶	وهب بن عبدمناف
۷۸	هشام	۱۸۸-۱۸۷	وهرز
۱۰۰-۹۹	هشام بن عبد الملک (خلیفه)	۱۳۴	ویونکتهان
۴۹۴-۲۲۶-۱۳۰-۱۲۹	هلاؤمقل	۲۲۸	+ ویهند
۱۴۷-۱۴۶-۱۴۵	همای چهر آزاد		ه
۲۲۰	+ همدان	۱۳۱-۱۲-۱۱	هاییل
۴۸	همیسح	۴۶	هاجر
۵۰	هند بنت قیس	۱۱۱-۱۰۷	الهادی (خلیفه)
۶۸	هند بنت عتبه	۱۱۲-۱۱۱-۱۰۷	الهارون (خلیفه)
۵۲	هند بنت حارثه	۳۲۶-۳۲۵-۱۱۵	
۳۰۵-۳۰۴	هندوخان	۸۹-۳۷-۳۶-۳۳-۳۲-۳۱	هارون (نبی)
۹۷-۴۰-۱۸-۸-۷-۶	+ هندوستان (هند)	۵۴-۵۳	هاشم
۱۷۵-۱۶۳-۱۴۴-۱۴۰-۱۳۷-۱۲۹		۴۸۴-۴۶۹-۴۵۳-۴۰۷-۴۰۱	+ هانسی
۲۳۴-۲۳۳-۲۲۹-۲۲۷-۱۷۹-۱۷۸		۴۹۰-۴۸۹-۴۸۶	
۲۸۶-۲۸۴-۲۵۸-۲۴۴-۲۴۱-۲۴۰		۱۷۶	هداد سراحیل
۳۷۳-۳۲۱-۳۱۶-۳۱۶-۳۰۹		۱۶	هدانته بنت باویل

۱۷۴ - ۵۰ - ۴۸ - ۴۷	يعرب	۴۰۷ - ۴۰۱ تا ۳۹۸ - ۳۹۳ - ۳۹۰ - ۳۸۴
۳۲ - ۳۱ - ۳۰ - ۲۸ - ۱۸	يعقوب (نبی)	۴۲۷ - ۴۲۳ - ۴۲۱ - ۴۱۸ تا ۴۱۵ - ۴۱۲
۱۹۹۱ تا ۱۹۷ - ۱۹۵ - ۱۱۸	يعقوب لیث	۴۴۵ - ۴۴۳ - ۴۴۰ - ۴۳۶ - ۴۳۵ - ۴۳۴
۲۰ ۷		۴۹۱ - ۴۸۰ - ۴۷۸ - ۴۷۶
۱ ۸	يعوق	۲۲۱ تا ۲۰ - ۱۷
۲۴۸ - ۲۴۷	يعمر سلجوقی	۷ ۵
۱ ۸	يعقوب	۱۳۶ تا ۱۳۳
۱ ۸۶	يعكسوم	۱۶۵ - ۱۶۲
۳ ۱۴	يعمه مقل	۱ ۴
يعمين الدين بهر امشاه ۱۹۷ (رك :		۲۸۰
بهر امشاه نميروز)		۴ ۴
يعمين الدوله (محمود) ۲۲۸ (رك :		۴ ۴
محمود سلطان)		۲۰ - ۱۷
۲۱۸	يعمينی (کتاب)	یافت
۱۴۵ - ۱۴۲ - ۱۰۶ - ۵۱ - ۲۰ - ۸	+ يعمن	يعقوب (رك : يعقوب)
۲۸۶ - ۲۰۱ - ۱۸۹ تا ۱۷۴ - ۱۶۸ - ۱۶۶		+ يعثرب
۲۹ ۰		يعهیی (نبی)
۲۵۰ - ۲۴۸	يعناليان	يعهیی بن زید
۴۰ - ۳۷	يعهودا	يعهیی بن خالد برمکی
۲۷۱ تا ۲۶۹	يعوز بك بن محمد	يعهیی بن اسد سامانی
۳۱ تا ۲۸	يعوسف (نبی)	يعرد بن مهلائيل
۹۹	يعوسف بن عمر	يعزدجرد اشيم
۱۰۴	يعوسف بن ابوسفيان	يعزدجرد شهر يابو
۳۵ - ۳۴	يعوشع (نبی)	يعزدجرد بن بهرام
۲۰ - ۱۳	يعونان	يعزید معاويه
۴ ۰	يعونس (نبی)	يعزید بن مهلب
۳۰ ۴	يعونس خان بن تكش	يعزید بن عبد الملك (خليفه)
		يعزید بن ولید (خليفه)
		يشخب

فهرست جلد دوم

۱۹۱	اخذ علمقی (وزیر)	۱۴۱	+ آب اره‌ند
۲۳	اخذ سعد سینه سالار	۶۳-۵۸-۵۵-۵۴-۴۳-۳۷	+ آب بیاه
۱۰۵	احمد و خشی (خواجه)	۱۷۱-۷۹	
۷	+ اجمیر	۳۲	+ آب بیگمتی
۳۹-۳۸-۳۷-۲۸-۱۹-۹-۸-۷-۳	+ اچه	۵۸-۵۷-۵۳	+ آب جون
۱۷۱-۱۷۰-۸۶-۵۵-۵۴-۴۳		۱۸۹-۱۱۴-۱۱۰-۱۰۸-۹۶	+ آب جیحون
۳۶-۴۴ تا ۲۲	اختیارالدین ایتکین	۶۱-۵۷	+ آب جیلم
۱۶۶-۱۶۳-۲۱ تا ۱۹	اختیارالدین قراقش	۵۴-۶	+ آب راوی
۲۴-۲۱-۲۰	اختیارالدین التونیه	۷۲-۷۱-۷۰	+ آب سرو (سرجو)
۴۴	اختیارالدین کریز	۵۶-۶	+ آب سدره (سودره)
۶۰	اختیارالدین ایبک	۱۱۹-۱۱۳-۵۷-۴۴-۲۸-۴	+ آب سند
۹	اختیارالدین چست قبا	۱۶۳	
	اختیارالدین محمد بن علمی خر بوست	۷۲-۵۸-۵۷	+ آب گنک
۱۱۷-۱۱۶-۱۱۰		۳۱	+ آب لکهنوتی
۳۲ تا ۳۰	اختیارالدین یوزبک	۱۰۹-۸۷	+ آذر بایجان (آذر بیجان)
۱۲۹-۱۱۱	اختیارالملک دولت یار	۲۰۰-۱۹۷-۱۹۴-۱۵۸	
۴۵-۳۳	اختیارالملک حبشی	۱۷۶	+ آس
۱۴۹	+ اخچک (کوشک)	۹۴	آل افراسیاب
۲۰۰-۱۵۸	+ اران	۲۱۰	آل صمصمه
۹۵	اربز نوین	۹۶ (رک: آب جیحون)	+ آمو
۲۰۸	+ اربل	۱۲۷	+ آهنگران
۴۴-۳۵ تا ۳۳	ارسلان خان سنجر	۱۴۳-۱۲۷	ابکه نوین
۱۳۱-۱۱۹-۱۱۲	ارسلان خان قبالق	۹۳	ابو عبدالله شیبانی
۱۳۳	ارش = ارشی	۹۳-۹۲	ابی هریره
	+ ارغنداب (رک: آب ارغند)	۱۹۴-۱۵۸	انابک ابو بکر
۱۸۸-۱۷۸	ارق بوقه	۱۰۹	اتسز حاجب
۱۶۱-۱۶۰-۱۵۹	+ ارگه سیستان	۱۲۴-۱۰۵-۱۰۳	+ اترار
۳۱	+ ارمودن	۸۰-۵۱-۳۶	اتراک
۱۱۳	+ استیه (غور)	۹۳-۹۲	احداث الزمان (کتاب)

۱۶۲	اودرورطه نوین	۱۷	اسدالدین منکلی
۱۳	اورخان ایبک	۱۸۳-۱۴۱	+ اسفزار
۶۹-۶۶-۳۴	+ اوده ۱۳ تا ۱۸ تا ۲۷ تا ۳۴-۶۶-۶۹	۲۱۵	اشرف الدین (سید)
۷۱ تا		۱۴۲-۱۲۷	+ اشیار (حصار)
۱۶۶	اوتگین	۱۹۲-۱۹۰-۱۵۸	+ اصفهان
۲۱	اهار (موسم)	۱۱۱	اصیل الدین بیلون
۲۲	ایبک سنامی	۱۳۴	اصیل الدین (ملک)
۱۶۹-۱۶۶-۱۵۵-۹۰-۴۶	+ ایران	۱۱۷	اعظم سپه سالار
۱۸۲-۱۸۸-۱۹۴ و غیره		۱۴۶، ۱۲۶، اغراقیان	اغراق (قبیله)
۹۴	ایلک خان	۹۴	اغراسیماهی (ملوک)
۹۵	ایما (خطابی)	۱۸۳	افضل الدین بامیانی (امام)
۲۰۰	+ ایمد	۸۰	افغانان
	ب	۱۶۵	اقسنقر کوتوال
۲۱۰	+ باب طای	۱۴۵-۱۳۲-۱۱۴-۱۱۳	اقلان چربی
۲۱۳-۱۷۸ تا ۱۷۵-۱۵۰	باتوخان	۱۴۳-۱۳۲-۱۲۶-۱۲۰	اکتای-اوکتای
۲۰۰-۱۹۴	باجونوین	۱۶۹-۱۶۷-۱۶۶-۱۶۲-۱۵۸ تا ۱۵۱	
۱۶۳	+ باد غیس	۴۸-۴۷-۴۵-۴۳	البری (قبایل)
۷۹	+ باروته (منزل)	۲۲۰-۱۷۶	
۳۹	+ باغ جود	۱۳۶	البر نوین
۸۲-۸۱	+ باغ حوض رانی (دهلی)	۱۲۷	الجبی نوین
۹۶-۱۱۰ و غیره	+ بامیان	۹۰-۸۵-۲	التشمش
۹۴	+ باورد	۱۰۳ تا ۹۸-۱۰۰	التون خان طمغاج
۶۵-۵۸	باوردیو (رای)	۱۸۰-۱۴۷	
۶۸-۲۸	بتخان ایبک	۴۲-۳۷-۳۱-۲۹-۲	الغ خان اعظم بلین
۷۱-۸	+ بتهی کور (بتهی کوره)	۸۸ تا ۴۵	
۱۷۶	+ بحر ظلمات	۱۱۱	الغ خان ابی محمد
	+ بخارا	۱۸۷-۱۸۶-۱۸۳ تا ۱۸۰	+ الموت (قلعه)
۶۶-۳۸-۲۹-۲۶-۲۴-۲۲-۱۳	+ بداون	۱۹۵-۱۹۳ تا ۱۹۱	امیر ابو بکر
۵۲-۲۵-۲۴	بدرالدین سنقر	۱۱۲	امیر محمد حبشی نیزه ور
۴۴ تا ۴۲	بدرالدین نصرت خان	۱۴۲	امیر محمد مرزی غرجه
۲۰۴-۱۹۰	بدرالدین لؤلؤ	۱۶۲	انبان نوین

۳۰	بهاء الملک	۹۳	بدو تاریخ مقدسی (کتاب)
۲۸-۲۷-۹	+ بهار	۱۵۸	براق حاجب
۱۰۴	بهادر (بمعنی مبارز)	۱۷۵	+ برطاس
۶۹	+ بهرا بیج	۴۱-۳۶-۲۷-۲۵-۲۱-۱۹	+ برن
۴	+ بهکر	۱۴	+ برند
۶۵	+ بهندی	۲۱۸ تا ۲۱۳-۱۵۰	برکاخان
۷۹-۷۸-۶۲-۴۴-۴۲-۳۴-۲۰	+ بهیانه	۷۱	+ برواله
۱۱۵	+ بیابان کعب	۳۶	+ برهمون
۲۲	+ بیگمتی (آب)	۲۰	+ بریهون
	پ	۱۹۶-۱۹۱-۱۹۰-۱۵۸-۴۸	+ بغداد
۱۵۳-۹۱	+ پارس	۲۰۲-۱۹۹	
۱۶۳	پایزه (لغت مغلی)	۲۹	- بکتیم درکنی (ملک)
۱۱۷-۱۱۶-۱۱۰	+ برشور (پشاور)	۴۴-۳۴	+ بلارام
۱۱۸	بروان	۱۰۷-۹۴	+ بلاساغون
۱۲۰-۱۱۹-۱۱۶-۱۱۵	+ بشته نعمان طالقان	۸۹ تا ۴۷	بلین (سلطان)
۱۴۶	+ بشت (بلاد)	۷۳-۴۶-۴۴-۳۹-۳۷-۳۶	بلین ملک
۶	+ بلول	۱۳۵-۱۳۳-۱۱۵-۱۰۸-۹۶	+ بلخ
۱۰۸	+ بوشنج	۲۰۶-۱۴۹	
	ت	۱۴۲	+ بلروان (قلعه)
۷	تاج الدین ابوبکر ایاز	۲۱۸-۲۱۳-۱۷۵	+ بلغار
۲۴	تاج الدین موسوی (سید)	۴۱	+ بلول
۱۸۳	تاج الدین حسن خرپوست	۹۹	+ بلیف جاق
۷۰-۲۵-۱۶	تاج الدین سنجر ماه پشیانی	۱۴۲	+ بندار (قلعه)
۵ تا ۳	تاج الدین سنجر کزلک خان	۴۷	+ بند یاران (کوه)
۳۵ تا ۳۳	تاج الدین سنجر ارسلان خان	۳۵-۹	+ بنسک
۲۹-۲۸	تاج الدین سنجر ترخان	۱۶۲-۸۸-۸۷-۳۷	+ بنیان
۷۰-۳۶-۲۷ تا ۲۵	تاج الدین سنجر ققاق	۳۴-۷	بهاء الدین طغرل
۱۲۱	تاج الدین قزوینی	۵۹	بهاء الدین ایبک (ملک)
۱۴۵-۱۱۳	تاج الدین حبشی عبدالملک	۱۰۲	بهاء الدین رازی (سید)
۵۴	تاج الدین کبیر خان	۱۴	بهاء الدین هلال سوریانی
۲۷	تاج الدین کریت خان	۱۳۵ (سلطان)	بهاء الدین محمد سام بن حسین (سلطان)

۷۰	+ تلمیت	۱۶۱۱ تا ۱۵۹-۱۳۵	تاج الدین یزید لنگین
۵۷	+ تلمه خنده	۱۸۵-۱۸۴	
۱۴۵	+ تهران	۳۰	تاج الملک
۱۰۷-۹۸	تمرچی تشار	۱۱۷-۱۱۲-۵۲-۲۶-۲۳	تاجیک
۱۸ تا ۱۵	تمرخان قیران	۸۰	تاجیکان
۹۸	تموچین	۱۴۶-۶۶	تازیک ۲۳ نازیکان
۱۰۹	+ تمبشه (دره)	۹۳-۹۲	تاریخ ابن هیضم نابی (کتاب)
۱۵۵-۱۵۳-۱۵۱-۱۴۷-۱۲۷	+ تنگت	۱۹۹-۹۲	تاریخ مقدسی (کتاب)
۱۷۲-۱۷۱		۹۷-۹۵	تاریخ طراز
۲۰۳-۱۰۰	تنگری (بمعنی خدا)	۱۵۱-۱۰۱	+ تبت
۱۴۸-۱۴۷	تنگرخان	۲۳-۳۸-۲۴-۳۰-۲۴-۲۱-۴	+ تبرهنده
۸۰	تنگه (سکه)	۶۶-۴۴	
۲۰۹	توتوه (توبه؟)	۸۷	+ توبریز
۹۰-۴۶	+ توران	۱۰۷-۹۸-۹۷	تشار
۱۷۵-۱۶۸-۱۵۱ تا ۱۴۹-۱۲۰	توشی	۳۶-۳۰	+ ترابین
۲۱۳		۶۰-۲۹	ترخان (ملک تاج الدین)
۱۳۴-۱۳۳-۱۱۴-۱۱۲-۱۰۲	+ تولک	۲۱۵-۲۰۰-۱۷۳	ترسابان
۱۶۰-۱۴۱-۱۴۰-۱۳۵			ترک ۲۳-۴۶-۹۴-۹۸-۱۱۲-۱۹۹ و غیره
۱۸۹-۱۷۶-۱۲۲-۱۲۰-۷۹	تولی	۲۱۶-۸۲-۶۸-۶۶-۴۹-۲۸-۲۷	ترکان ۲۷-۲۸-۴۹-۶۶-۶۸-۸۲-۲۱۶
۹۵	توما	۵	ترکان خاتون
۱۵۷-۱۵۶	تو بن (لغت معنوی)	۴۸-۴۵ تا ۴۳-۴۰-۳۹-۳۴	+ ترکستان
۱۷۳-۱۷۱-۱۵۴	تویزان	۹۹-۹۷-۹۵-۹۰-۸۷-۸۴-۵۷-۵۴	
۱۲۹	تغقتان بیک	۱۵۱ تا ۱۴۹-۱۲۴-۱۲۰-۱۰۸-۱۰۲	
	ج	۱۸۸-۱۸۲-۱۷۶-۱۷۲-۱۶۸-۱۵۳	
۳۱-۱۵-۱۴	+ چاچنگر	۱۹۸-۱۸۹	
۳۵-۱۳-۶	چانی (ملک)	۱۹۲-۹۴	ترکمانان
۶۲-۶۲-۱۱	چاهرا جاری (رانه)	۱۶۷	ترکینه خاتون
۲۷	چنان (قبیله)	۱۱۲-۱۱۰-۹۶	+ ترمند
۱۹۲-۱۸۹-۱۵۸-۱۵۳	چرماغون نوین	۷۲-۱۷-۱۴	+ ترهت
۲۰۰		۱۰۱	+ تغر
۱۰۰	جعفر	۱۹۲-۱۹۱	+ تنکریت

۱۷	+ چندوال	۱۱۸-۱۱۶-۱۱۳	جلال الدین منکبیرنی
۱۵۲ تا ۱۴۱-۱۳۱ تا ۹۷-۹۰	+ چنگیز	۱۴۶-۱۲۷-۱۲۵-۱۱۹	
۱۷۵-۱۶۹ تا ۱۶۶-۱۵۸ تا ۱۵۶-۱۵۴		۶۷-۴۴	جلال الدین مسعودشاه (ملک)
۲۱۳-۲۱۱-۲۰۵-۱۸۹-۱۸۷-۱۷۸-۱۷۶		۶۲-۱۵	جلال الدین قاضی کاشانی
+ چین ۲۲-۹۰-۹۴-۹۸-۱۰۲ تا ۱۰۴		۱۳۴	جلال الدین مجدالملک
-۱۶۹-۱۶۸-۱۵۵-۱۵۳-۱۴۶-۱۲۶		۲۱۸	جلال الدین ابراهیم (برکاخان)
۱۸۰-۱۷۲-۱۷۱		۵۳	+ جلالی؟
	ح	۷۸-۴۴	+ جلیسر
۱۴۰	+ حار (ولایت)	۸	جمال الدین جو بکار
۲۰۵	+ حجاز	۲۵	جمال الدین فریمان
۱۴۵-۱۱۰	حسام الدین حسن (ملک)	۲۳	جمال الدین باقوت حبشی
۶۷	حسام الدین قتلغش	۱۳۴	جمال الدین خازنجی (امام)
۲۰۵	حسن (رض-امام)	۱۶۶	جمال الدین بستاجی (امام)
حسن قرلغ (ملک ۸۱-۳۷ رک: سیف الدین)		۸۶	جمال الدین علی خلجی
۱۸۰	حسن صباح	۴۸	جمال الدین بصری (خواجه)
۲۰۵	حسین (رض-امام)	۲۱۸	+ چند
۲۱۰-۲۰۴-۲۰۰-۱۹۴	+ حلب	۱۱۵	+ چنیبه (کوه)
۱۵۸	+ حلو ان	۱۸۳ (رک: گواشیر)	+ جواشیر
۸۲-۸۱	+ حوض رانی (دهلی)	۵۶	+ جود (کوه)
	خ	+ جون (آب) ۵۷ (رک: آب جون)	+ جون
۲۰۹	+ خابور	۴۳	+ جوجهر
۲۰۸	+ خازر	۲۹	+ جهنجهانه
۹۶	خانان ۱۵۳ خان خانان	۲۲۰-۶۱-۸	جیتل
۱۸۵-۱۸۴-۱۰۴	+ خایسار-خیسار	۱۴۹-۱۱۴-۱۱۰-۱۰۸-۹۶	+ جیهون
۱۸۹-۱۶۹-۹۵	+ ختلان	(رک: آب آمو)	
۱۹۰	+ ختیانوبین	۷۱-۶۸-۱۰	+ جیندوبروال
۲۱۳	+ خجفند		چ
۸۶-۸۳-۶۱-۴۹-۴۸-۵	+ خراسان	۶۵	+ چترور
۱۱۰-۱۰۸-۱۰۲-۹۶-۹۴-۹۱-۸۸		۱۰۷	چربیان و بهادران ۱۵۵ چربی (حاجب)
تا ۱۱۴-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۴-۱۶۹-۱۷۷		۱۷۶	چرکس (قبیله)
۱۹۳-۱۹۰-۱۸۹-۱۸۷-۱۸۶-۱۸۳		۱۶۶-۱۵۷-۱۵۵ تا ۱۵۰-۱۲۰	چغناهی
۲۱۸-۲۰۶		۱۸۰-۱۷۹-۱۷۶-۱۷۱-۱۶۸	

۱۴	+ دیو کوت	۱۱۰-۱۱۶-۱۱۷	خرپوست
	ر	(رك: اختيار الدین)	
۱۳	+ وال	۹۶-۱۰۷	خرجم (سپه سالار)
۸۱-۷۷-۷۳-۷۲-۵۷-۴۷-۱۸	رانگان	۱۰۷	خرزور ملکی
۶۲-۵۸	رانه	۹۶-۹۷-۱۰۷-۱۴۷-۱۴۸	+ خطا
۷۲	رانه ریبال	۹۷	خطا بیان
۵۴	راوی (آب)	۱۷۵-۲۱۲-۲۱۴-۲۱۷	خفچاق
۶۵	راوتان	(رك: قفچاق)	
۶۵-۵۸-۳۲-۳۱-۱۷	+ رای، رایان	۲۰۷	+ خلاط
۲۰۸	+ ربیعه (دیبار)	۸-۴۶-۸۶-۱۱۷	خلج
۴۷	+ درکی	۵-۴۱-۹۶-۱۱۶-۱۲۰	+ خوارزم
۱۷۷	رشیدالدین حکیم بلخی	۱۴۶-۱۷۵-۱۸۷-۲۶۰	
۲۴-۲۱-۱۷-۱۴-۱۳-۶	رضیه (سلطان)	۹۶-۹۷-۹۱۳-۱۲۰-۲۱۲	خوارزمشاد
۱۶۲-۵۱-۴۶-۴۱-۳۶-۳۰-۲۵		۲۳-۲۴-۲۷-۳۶-۴۲	خواجه مہذب وزیر
۱۱۸	رضی الملک	(رك: مہذب الدین)	
۱۳۵-۱۲۲	رکن الدین محمد عثمان مرغنی	۹۱	+ خوزستان
۱۸۵-۱۸۴-۱۸۳		۱۴۵	+ خول مانی (قلعه سنگه)
۴۸-۳۴-۳۰-۶	رکن الدین (سلطان)	۵	
۱۰۹	رکن الدین غوری شانستی	۱۷۴	داؤد (ع)
۷۹-۶۵-۵۸	+ رن قنجهور	۱۹	+ دامغان
۴۲-۱۱۱	+ رنک (قلعه)	۵۳	+ دتولی
۲۱۸-۱۷۶	روس (قبیله)	۱۹۱-۱۹۴-۲۰۰-۲۰۸	+ دجله
۲۰۸-۱۹۷-۱۷۲	+ روم	۲۰	+ درنگوان
۵۲	+ ریواری	۵۸	دلکی و ملکی
۱۵۹	+ زاوول ۹۱ زاوولستان	۲۱۲	+ دمشق
۱۱۰	زنکی ابو حفص (امیر)	۲۴-۲۵-۲۶-۳۰	+ دهلی (حضرت)
	س	۵۶-۶۷-۶۹-۷۱-۷۳-۷۴	۳۶-۴۲ تا
۳۱	ساین تر	۷۶-۷۸-۸۲-۸۷-۸۹-۱۶۶-۱۷۱-۲۱۴	
۸۸-۷۶	ساری نوین	۹۱-۲۰۰-۲۰۸	+ دیار بکر
۷۳-۶۶-۳۹-۲۸	+ سامانه	۲۰۷	+ دیلم
۲۰۸	+ سامرا	۱۷۰	+ دیول (سند)

۹۲	سنن ابی داؤد (کتاب)	۱۲۶	ساور بهادر
۷۹-۶۷-۳۹-۳۷-۶	+ سواک	۹۴	-بکتگین
۱۱۰-۱۰۸	سوده بهادر	+ سپاهان	۱۸۹ (رک: اصفهان)
+ سیستان ۱۱۰-۱۱۶-۱۱۷-۱۲۸ تا ۱۳۰		۶۴-۵۶-۶	+ سدره (آب)
۱۸۴-۱۶۲ تا ۱۵۹-۱۳۷-۱۳۵		۱۴۱-۱۴۰	سراج الدین عمر خروش
۹-۸	سیف الدین ایبک اچہ	۱۸۳	+ سر تخت (قلعہ)
۱۰-۹	سیف الدین ایبک یغاننت	۲۱۸-۲۱۷	سرتاق
۱۶۲-۱۵۹-۳۷-۸	سیف الدین حسن قرلغ	-۷۱-۵۵-۲۶-۹	+ سرستی
۱۴۱	سیف الدین (ملک)	۷۲-۷۱	+ سرو (آب)
۴۲ تا ۴۰	سیف الدین ارکلی داد بک	۱۳۰-۱۲۹-۱۲۷-۱۱۳	سعدی چربی
۱۹۵	سیف الدین (شیخ باخرزی)	۲۱۸-۲۱۷-۲۱۳	+ سقین
۶۴ تا ۴۷-۴۵	سیف الدین کشلی خان	۲۱۸-۲۱۳-۱۷۵	+ سقلاب
۱۴۱ تا ۱۳۵	+ سیف رود	۹۴	سلجوقیان
۶۹	+ سیهر آمو	۷۳	+ سلمور
	ش، ص	۶۲-۱۰	+ سلطان کوت
۱۵۹	+ شادستان (سیستان)	۱۹۲-۱۹۰	سلیمان شاه ایوانی (امیر علم)
+ شام ۹۱-۱۷۲-۱۹۶-۲۰۰-۲۰۳-۲۰۸		۱۹۸-۱۹۵-۱۹۴	
۲۱۰		۱۷۴	سلیمان (ع)
۸۶	شاه بن الخ خان	+ سمرقند ۱۰۸-۱۱۲-۱۸۸-۱۹۸-۲۰۱	
۱۶	شرف الدین (شاہر بلخی)	۲۱۶-۲۱۵	
۶۸	شرف الملک رشید الدین حنفی	۱۴۲	سنا خانہ (قلعہ)
۱۵	شرف الملک اشعری	۶۷-۶۶-۸-۶	+ سنام
۳۴-۳۰-۸-۷-۲	شمس الدین (الشمس)	۸-۷	+ سنہر نمک
۲۱۴-۱۶۲-۶۲-۴۸-۳۶		۷۳-۷۲-۲۸	+ سننور
۱۱۱	شمس الدین محمد جوزجانی (ملک)	۹۵	سنجر (سلطان)
۱۲۱		+ سند ۴-۷-۴۰-۴۲-۴۴-۵۴-۵۵-۵۷	
۱۸۲-۱۸۱	شمس الدین قزوینی (امام)	۱۷۱ تا ۱۶۹-۱۶۲-۱۲۶-۸۶-۷۹-۷۶	
۱۸۹ تا ۱۸۳	شمس الدین حسن محتشم	۱۷۰	+ سندستان
شمس الدین (سید) ۲۱۷ (رک: سید)		۸۷	+ سندهند
(شرف الدین)		۹۵	سنکم (خطابی)
۳۸	شمس الدین کورت غوری	۱۴۵-۱۱۰	+ سنگہ (غور)

۱۴۷-۱۴۹-۱۵۱-۱۵۳-۱۵۵-۱۷۱
 ۱۸۰-۱۸۸-۲۱۱-۲۱۷
 ۱۱۲-۱۱۹-۱۳۱ طولان چر بی
 ۲۰۱-ظہیر الدین الناصر (ملک الناصر)
 ۲۰۲

ع

۱۹۹ عبد اللہ بن عباس
 ۲۳ + عدن
 ۱۵۸-۱۰۶ عرب
 ۱۰۶ عربی
 ۱۵۸-۱۵۱-۱۱۰-۸۷-۴۱ + عراق
 ۱۸۸-۱۸۶-۱۸۲-۱۸۱-۱۷۴-۱۶۹
 ۲۰۱-۲۰۰-۱۹۹-۱۹۰
 ۱۹۴-۱۹۳ عزا الدین کرد
 ۶-۴ عزا الدین محمد سا لاری
 ۶-۵ عزا الدین کبیر خان ایاز
 (رکہ کبیر خان ایاز)

عزا الدین بلبن کشلو خان ۳۶-۳۵ تا
 ۸۷-۷۸-۶۸-۴۴-۴۰
 علاء الدین سلطان مند ۳۰-۲۸-۲۶
 ۵۶-۴۳-۳۷ تا
 ۱۸۶ علاء الدین محمود (ملحد)
 ۶۰ علاء الدین ایاز ریغانی
 ۲۱۱-۱۶۵ علی (رض)
 ۱۶۶ علی غزنوی (امام)
 ۱۲۲ عماد الدین زنگی
 ۱۱۷ عماد الدین بلخ
 ۷۰ تا ۶۶-۶۴ عماد الدین ریغان
 ۱۰۲ عماد الملکت د بیر جامی
 ۱۱۰ عمر باوردی (امیر کر)
 ۱۴۱-۱۴۰ عمیرخوش

۱۸۳ شمس الدین خسرو شاہی (امام)
 ۲۱۸ شمس الدین مفر بی (امام)
 ۴۱ شمس الدین عجمی
 ۱۱۱ شمس الدین آتیز حسن
 شہاب محتشم (رک: شمس الدین محتشم)
 ۲۰۱-۲۰۰ شہاب الدین ملک شام
 ۱۱۶ شہاب الدین الپ (وزیر)
 ۱۹۴ + شہر شیر
 ۲۰۸ + شہر زور
 ۱۸۴ + شہنشاہ (قلعہ)
 ۱۵۰ شیبیان بن توشی
 ۷۴-۴۴-۴۳-۳۸-۳۴ شیر خان (ملکت)
 ۵ شیر سرخ
 ۱۷۰ صالح کو توال (خواجہ)
 ۱۸۵ صفہید (قلعہ سیستان)
 ۱۱۷-۱۱۶ صلاح الدین کو توال غزنہ

ط.ظ

+ طاقان (قندز) ۱۶۹-۱۵۳-۵۴
 طالقان (خراسان) ۱۱۲-۹۶ تا ۱۱۶-۱۴۵
 طایر بہادر ۱۶۳-۱۶۲-۱۵۹-۶ تا
 + طبرستان ۱۵۹-۱۰۸-۹۱
 + طیس ۱۸۴
 طبقات ناصری (طبقات) ۱۲۲-۱۰۲
 ۲۱۹-۲۱۸-۲۱۴-۱۷۷-۱۶۶-۱۵۱
 + طغان رستان ۱۵۳-۱۳۱-۱۱۷-۹۰
 ۱۱۹-۱۶۳
 + طغرستان ۱۱۳-۱۱۲
 طغان خان طغرل ۵۴-۱۲ تا ۱۲
 طغرل تکمن ۹۸
 + طغاج ۱۴۶-۱۲۷-۱۰ تا ۱۰۱-۹۸-۹۴

		عمیدابی بهلوان شروان	۱۱۲
		عیاران ۱۱۳-۱۳۰	عیاره ۱۱۵
	ق	غ	
۱۳۱	+ قادس	+ غرستان (غرجهستان) ۹۶-۱۱۲-۱۱۴	
۱۸۴-۱۸۳-۱۲۳	+ قاین	۱۴۳ تا ۱۴۱-۱۴۲	
۱۷۸	قبلا بن تولی	۱۴۲	غرجه
۶۹-۶۳-۳۹-۳۵-۲۹	قتلغ خان (ملک)	۶۴۵-۱۱۷	غز
۷۵ تا		+ غز نین ۵-۴۱-۹۱-۱۱۰-۱۱۶ تا ۱۱۹	
۱۹۸	قشم بن عباس	۱۵۱-۱۴۳-۱۴۱-۱۳۷-۱۲۷ تا ۱۲۵	
۱۴۹-۱۰۳	قدرخان	۱۶۹-۱۶۲-۱۵۹-۱۵۳	
۱۲۶	+ قراجل	۸۰	غو غاو
۱۳۶	قراچه نوین	+ غور ۵-۲۳-۹۱-۹۶-۱۰۷-۱۱۲	
۱۷۷-۱۴۷	+ قراقرم	۱۳۶-۱۳۲-۱۳۱-۱۲۷-۱۱۷-۱۱۴-۱۱۳	
۱۶۳-۳۰-۲۰-۱۶	قراقش خان (ملک)	۱۵۹-۱۵۳-۱۵۱-۱۴۳-۱۴۱-۱۳۷	
۱۰۷-۴۴-۳۸-۳۷-۸-۷	قرلغیاں (ملک)	۱۸۹-۱۸۵-۱۶۳-۱۶۲	
۱۶۲-۱۵۹	قره خطا	غیاث الدین غوری (سلطان) ۱۳۵	
۹۷ تا ۹۴-۱۹-۱۳	قره جناق (سپه سالار)	غیاث الدین محمد شاه (ملک) ۱۲	
۶۷	قره منجیق (مغل)		ف
۱۴۱	+ قزوین	+ فارس ۱۵۸	
۱۸۱	قسیان	فخرالدین صفاهانی ۱۸	
۱۷۳	قطب الدین حسن (ملک) ۲۵-۳۱-۴۶-۶۷	فخرالدین محمد سپه سالار ۱۳۹	
۱۴۱ تا ۱۳۲-۶۸		فخرالدین عبدالرحمن ۱۲۸	
۹۴	قطب الدین (سلطان هند)	فخرالملک کریم الدین لاغری ۱۵	
۱۹۵	+ قصر سنجری (بغداد)	+ فرات ۱۹۴	
۸۴-۸۳	+ قصر سبز (دهلی)	+ فرام ۱۸۴	
۸۴-۸۳	+ قصر مملکت (دهلی)	+ فرغانه ۱۶۸-۱۰۷-۹۶	
۲۵-۱۷	+ قفجاق = قیجاق = خفجاق	+ فرنک ۲۰۳	
۹۲۰-۱۰۹-۴۵-۴۱-۴۰-۳۶-۳۰-۲۷		+ فیروزکوه ۱۴۳-۱۳۲-۱۲۸-۱۱۲	
۱۷۵-۱۵۰		فیقونوین ۱۳۴-۱۱۹-۱۱۸-۱۱۳	
۱۵۸	+ قم	+ فیوار (قادر) ۱۱۱-۱۲۰-۱۲۸-۱۳۰	
۱۶۹-۱۵۳-۵۴	+ قندز	۱۳۴-۱۳	
۱۷۶	قنکلی		

۱۰۷-۹۷	کشلو خان تنار	۱۸۲-۱۸۰-۱۳۵-۱۲۳	+ قهستان
۷۳-۴۰ تا ۳۶-۳۵	کشلو خان بلبن	۱۸۷ تا	
(رك: عزالدین)		۹۴	+ قبایق
۶۰-۴۷ تا ۴۵	کشلی خان سیف الدین ابیک	ك	
۷۳-۶۴		۱۵۹-۱۲۷-۹۱	+ کابل
۲۲	+ کوچات و نندنه	۲۶	+ کاتوهیر
۳۶-۱۴-۶	کوچی (م)	۷	+ کاسلی
(ارك: قصر سبز)	+ کوشک سبز	۱۵۸	+ کاشان
۱۹۴	+ کوفه	۱۲۷	+ کاشغر
۱۶۶	کوکهران	۶۲-۵۸-۳۵-۲۶-۱۲-۱۱	+ کالنجر
۷۸-۴۴-۴۲	+ کول	۲۴-۱۹-۱۷-۱۲-۱۱-۱۰	+ کالیور
۷۳-۶۶-۳۹-۳۶-۲۸-۴	+ کهرام	تا ۶۲-۳۶-۳۰-۲۶	
۷۳-۶۷-۲۲	+ کیتهل	۱۳۴-۱۳۱ تا ۱۲۸-۱۱۱	+ کالیون
۱۴۶-۱۲۷-۱۲۶	+ کیری (قلعه)	۱۴۹-۱۲۶-۳۲	+ کامرود
۱۰۸	+ کیسکرب	۴۱	+ گامه
۱۷۹-۱۷۵ تا ۱۶۹-۱۳۵	کیک خان	۱۸۴	+ کاه (قلعه سیستان)
۸۳	+ کیلو گهری (دهلی)	۲۰-۷ تا ۵	کبیر خان ایاز ممزی (ملك)
(گ)		۱۵-۱۴	+ کتاسین
۱۶۶ کیبران	کبیر	۱۶۹	کتن بن او کتای
۴۸	+ کجرات	۴۴-۳۸	کربز (کربز ملک)
۱۸۶	+ گرد کوه (قلعه)	۱۹۴-۱۹۱	+ گرخ
۱۱۱-۹۶	+ گرزوان	۱۹۴-۱۵۸	کرد
۳۲	گرشاسپ شاه	۱۱۶	+ کردکان (قصبه)
۱۸۹-۱۶۳-۱۱۳	+ گرم سیر	۴۲	+ کزک
۶۹	+ کلران	۱۶۲-۱۵۸-۱۵۳	+ کرمان
۵۸-۵۷-۵۳	+ کنسک	۵۸-۳۴-۲۰-۱۷ ۱۴	+ کره (حصار)
(رك: جوا شیر)	+ گو اشیر	(۱۸۴) - ۶۶	
۱۰۷-۹۷-۹۶	گورخان	۳۰	کریم الدین زاهد
۲۰۷-۱۵۸	+ کیلان	کوزک خان (رك: تاج الدین سنجر کوزک خان)	
		۷۲-۲۹	+ کوشدی
		۱۰۶	کشلو خان امیر آخر

۱۴۹	محمد تکش	ن	
محمد حسن قرلغ ۸۶ (رک: ناصر الدین قرلغ)	۴۳	+ لکھوال	
محمد خرنک	۱۵	+ لکھور	
محمد خوارزمشاہ ۹۶-۹۷-۱۰۲-۱۰۶	۲۶-۱۸ تا ۱۲-۱۰-۹-۸	+ لکھنوتی	
۱۰۸-۱۱۰-۱۱۲-۱۱۶-۱۲۱-۱۲۴-۱۲۹	۳۱ تا ۲۳-۲۵-۴۲-۵۴-۷۸-۱۴۶		
۱۲۳-۱۳۵-۱۴۹-۲۰۷-۲۱۲	۱۸۶-۱۸۱	+ لمبسر (حصار)	
محمد سا غوری (سلطان) ۹۶-۹۷	۱۴۶	+ لوب	
محمد مرغزی ۱۴۳-۱۴۴	۱۷۰-۸۹-۸۰-۱۱	+ لورہ، لورہا	
محمد بلوچ ۱۲۴	۷	+ لوہ و کاسلی	
محمود (سلطان غزنہ) ۹۴	۶-۷-۲۰-۳۰-۳۴-۴۴	+ لوہور (لاہور)	
محمود آتش خوار (شیخ) ۱۶۸	۱۶۳-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۹		
+ مرو ۱۸۹	۱۶۲	لہاور	
+ مروت ۵۵			
المستعصم بالله (امیر المؤمنین) ۱۹۰ تا ۲۰۰	۱۷۲	+ ماچین	
المستنصر (خليفة مصری) ۱۸۱	۲۰۰	+ مددین	
مسعود بیگ جملۃ الملک ۱۶۸	۷۹ (رک: باروتہ)	+ ماروتہ	
+ مصر ۳۳			
مظفر (الملک) ۲۱۰	۱۰۸-۱۰۹-۱۱۲-۱۳۵-۲۰۷	+ ماز ندران	
مزالدین غوری (سلطان) ۱۰-۱۶-۹۶-۹۷-۱۳۵	۳۵-۵۸-۶۲	+ مالوہ	
مزالدین (بہرام شاہ ہند) ۱۴-۱۹-۲۰	۱۴-۶۶-۷۷	+ مانکپور	
۲۱-۲۳-۲۸-۳۰-۳۶-۴۱-۱۶۳	۹۰-۹۶-۱۰۷-۱۱۴-۱۲۰	+ ماوراء النہر	
مفل ۴۴-۴۵-۴۸-۵۴-۵۶-۷۶-۷۹-۸۷	۱۶۶-۱۶۸-۱۸۸-۲۱۸		
۸۸-۹۰-۹۱-۹۷ تا ۱۰۵-۱۰۷-۱۰۸	۱۲۸-۱۳۲	مبارزالدین سبزواری (ملک)	
۱۱۲ تا ۱۱۵-۱۱۹ تا ۱۲۳-۱۳۶ تا ۱۴۳	۱۱۲	مبارزالدین شیرازی (ملک)	
۱۴۵ تا ۱۴۷-۱۵۱ تا ختم کتاب	۱۳۴-۱۳۳	مبارزالدین حبشی نیزہ ور	
دراکثر صفحات	۱۱۱	مبارک بھلوان	
۳۱		مبارک (مہتر) ۱۸ (رک: مسند و خان)	
مغیث الدین	۲۰-۳۰	مبارکشاہ فرخی (مہتر)	
مقدسی (رک: تاریخ مقدسی)	۱۹۳ تا ۱۹۶	مجاہد الدین ایبک	
ملاحدہ ۱۸۰ تا ۱۸۹-۲۰۷		محتشم (رک: شمس الدین و شہاب)	
+ ملتان ۴-۵-۷-۲۰-۳۷ تا ۴۹-۴۴	۵۴	مخلص الدین کوتوال	
۶۱-۸۶-۱۶۲-۱۶۹-۱۷۷	۱۲۴-۱۲۵	محمد انہری	

۲۶	+ مہوبہ	۱۸۶-۱۸۲-۱۸۰	+ ملحد ستان
۲۴	مہذب الدین نظام الملک وزیر ۲۳-۲۴	۲۰۲-۲۰۱	ملک ناہر حلب
	۲۷ (رک خواجہ مہذب)	۲۹	ملک (ہندو)
۴۷	+ میا پور	۱۱۹-۱۱۸-۱۱۷-۱۱۶	ملک خان (ہراہ)
۲۰۸-۲۰۴-۲۰۲-۲۰۰	+ میا فارقین	۱۸۶	ملکہ جہان خوارزہی
۴۶	+ میرت	۳۶	+ مندود (حصار)
۷۱-۵۸-۲۹	+ میوات	۲۹	+ ہند پانہ
	ن	۶۶-۲۲	+ منصور پور
	ناصر الدین محمود = ناصر الدینا والدین	۵۴	+ منصورہ
	(سلطان دہلی) ۳۷-۲۸-۱۸-۷	۶	منکبر فی (ہزارہ مردہ)
۵۹-۵۶-۵۳-۴۷-۴۶-۴۲-۴۱-۴۰			منکبر فی (رک: جلال الدین منکبر فی)
۲۱۹-۲۱۸-۲۰۵-۸۸-۸۵-۸۱-۶۲		۱۲۷	ہنکدہ چربی
۴	ناصر الدین محمود (ملک)	۱۸۶-۱۸۲ تا ۱۷۸-۱۷۶	منکو خان ۴۴
	ناصر الدین قرلیغ ۸۷-۸۶ (رک:	۲۱۸-۲۱۷-۲۰۱-۱۹۸-۱۸۹	
	محمد حسن قرلیغ)	۱۵۳-۱۳۶-۵۵-۵۴-۶	منکو تہ فوین
۴	ناصر الدین قباچہ	۱۷۰-۱۶۹	
۵۸	ناہری نامہ (کتاب)		منہاج سراج = کاتب حروف = داعی
۶۷-۶۵-۶۴-۴۴-۳۷-۲۹	+ ناگور	۲۸-۲۷-۱۹-۱۶-۱۴-۹-۳-۱	
۱۲۰-۱۲۸	+ نسا پور = نیشاپور	۶۹-۶۸-۶۶-۶۱-۵۴-۵۳-۴۲-۴۰	
۱۸۹		۱۳۴-۱۲۲-۱۱۳-۱۰۲-۹۱-۹۰-۸۴	
۲۰۶	نشاوری	۱۸۶ تا ۱۸۲-۱۷۷-۱۷۱-۱۶۶-۱۴۵	
۱۳۳	نیشاپوری مسیحی روز	۲۲۱-۲۱۹-۲۱۴-۲۰۵	
۱۳۳	نصر تولکی (امیر)	۱۳۳	منو چہر
۴۴ تا ۴۲	نصرہ خان سنقر صوفی	۷۲-۲۷-۱۹	+ مواس
	(رک: بدرالدین نصر خان)	۵۷-۵۲-۴۷-۲۹-۲۷-۱۸	+ مواسات
۴۴-۴۳	نصرہ الدین شیر خان	۱۷۷-۷۲-۶۱	
۶۳-۱۷-۱۳-۱۰	نصرہ الدین تاپسی		موسی جعفر (امام)
۳۶	نصرہ الدین ایتمر	۲۰۹-۲۰۲-۱۹۰-۹۱	+ موصل
۱۱۳-۱۱۲-۱۱۱	+ نصر کوہ طالقان	۱۸۴	+ مومن آباد (قلعہ)
۸-۷	نصیر الدین ایتمر بہائی	۶۲-۴۴-۲۶-۱۱	+ مہاون
۳۰	نصیر الدین ہندار	۶۲-۴۴-۱۸-۱۱	+ مہر

۱۶۳-۱۵۹-۱۴۱-۱۳۳-۱۲۹-۱۲۸
 ۱۸۹
 ۷۹ + هریانه
 ۱۳۵ - هرالدین محمد تولکی
 ۱۷۸-۸۸-۸۷-۷۹-۳۹ (هلاکو)
 ۲۰۴ تا ۲۰۳
 ۴۹-۳۲-۲۹-۱۵-۹-۵ + هندوستان
 ۸۸-۸۵-۷۷-۷۲-۶۶-۶۳-۶۲-۵۹-۵۷
 ۱۷۷-۱۶۹-۱۶۳-۱۴۶-۱۴۰-۱۳۵
 ۱۸۵
 ۱۷۰-۱۹-۱۸ هندو خان موبدالدين خازن

ی

۲۱۲-۲۰۵ یحیی اقب
 ۱۵۴-۱۵۳ یسه (یا سا)
 ۱۸-۱۳ یفا ننت (ملک)
 ۸۸ یفرش (امیر)
 ۱۲۴ یلوج
 ۲۲۰-۱۷۶ یك
 ۱۱۰-۱۰۸ یسه نوین
 (یوز بك : اختیارالدین یوز بك)
 (ختم فہرست جلد دوم)

۵ نصیرالدین حسین امیر شکار
 ۳۰ نظام الدین شرقانی
 ۴ نظام الملک جنیدی
 ۱۶۲ نکودر نوین
 ۶۵۹ + نگرهار (نگرهار)
 ۲۱۵ نورالدین اعمی
 ۱۷۵ تا ۱۷۳ (امام) نورالدین خوارزمی
 ۱۵۵-۱۵۴-۱۲۹ نوینان
 ۱۸۴-۱۵۹-۱۰۴ + نیمروز
 ۱۸۵-۱۸۴-۱۳۵ + نیه (سیستان)

و

۱۱۷ + والیان (حصار)
 ۱۲۳ وحیدالدین فوشنجی (قاضی)
 ۱۱۹-۱۱۲-۱۱۰ + ولخ (طخارستان)
 ۱۴۱-۱۴۰
 ۱۶۹ + ولوالج
 ۴ + ونجروت ملتان
 ۵
 ۷۹-۷۱-۶۷-۶۴-۵۲-۶ + هانسی
 ۱۲۳-۱۲۱-۱۱۶-۱۱۱-۱۰۸ + هرات

(۵) فهرست شجرهای دودمانهای شاهیه

شجرهای دودمانهای معروف پادشاهان خراسان که از طرف عبدالحمید حبیبی ترتیب و بجمد اول کتاب الحاق شده

(۱)	شجره خلفای بنی امیه	مقابل صفحه	۱۰۱	جلد اول
(۲)	بنی عباس	»	۱۳۰	»
(۳)	شاهان طاهری	»	۱۹۵	»
(۴)	صفاری	»	۱۹۶	»
(۵)	سامانی	»	۲۱۷	»
(۶)	دیلمی	»	۲۱۹	»
(۷)	غزنوی	»	۲۴۳	»
(۸)	سلجوقی	»	۲۶۱	»
(۹)	خوارزمشاهی	»	۳۱۷	»
(۱۰)	غوری	»	۴۲۲	»

تصحیح

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۹	وز جانی	جوز جانی	۸۲	۴۰	کناس	کناس
۲	۸	السلطنه	السلطانہ	۸۴	۱	ذکک	ذکک
۳	»	من	یمن	۸۶	۱۷	معهود	معهود
۴	۲۴	بر حاست	بر حاست	۸۸	۵	ناصر	ناصر
۵	۱۰	بامدان	بامدان	۹۰	۲۶	الجمعه	الجمعه
۷	۸	ایمر	ایمر	۹۲	۱۳	الآذان	الآذان
۸	۲۰	حسین	حسن	۱۰۵	۲۶	اتذار	اتذار
۱۴	۲۰	بگنشنند	بگنشنند	۱۲۴	۲۰	فی الجملة	فی الجملة
۱۸	۲۰	میرمان	مهر بان	۱۲۵	۱۱	اقی	باقی
۱۹	۱۰	دو عشر	و عشر	۱۳۳	۲۲	نیز هوری	نیز هوری
۲۰	۵	(۴)	(۳)	۱۳۹	۱۵	توینان	توینان
۲۱	۷	اقت	اقتاع	۱۴۷	۴	تنگری	تنگری
۲۶	۲	(۱)	حذف شود	»	۶	عجم	عجم
»	۳	(۴)	(۱)	۱۵۰	۱۶	عزیمیت	عزیمیت
»	۱۴	اونفس	اونفس	۱۵۴	۲۱	شان داده	شان داده
۴۲	۱	لکهنوتی	لکهنوتی	۱۵۶	۲۵	ناحیه	ناحیه
۴۲	۲۱	وانم	توانم	۱۵۸	۲۲	کشان	کاشان
۴۸	۴	کربت	کربت	۱۶۶	۱۲	عیله	علیه
۴۸	۱۵	ط ب	طاب	۱۶۸	۲۵	کستی	کیستی
۴۹	۲۸	(۶)	(۶) مط	۱۷۱	۶	و بطرف	بطرف
۵۴	۶	کربمات	کرامات	۱۷۳	۲۲	(۱)	(۳)
۵۸	۳۰	مط	مط: افتاد	۱۷۲	۲۸	مهلمه	مهلمه
۶۲	۲۲	[۱۵]	[۱۵]	۱۸۴	۲۸	در رادرتی	وراورتی
۶۳	۳	هیج	هیج	۱۸۵	۱۸	یدی	بدی
۶۸	۱۸	بامداد	بامداد	»	»	حبوسم	محبوسم
۷۱	۳	جیند	جیند	۱۹۰	۱۴	الخافه	الخلافه
۷۳	۱۵	پنجشنبه	پنجشنبه	۱۹۲	۲	المومنین	المومنین
۷۵	۴	(۱۱)	(۱۰)	۱۹۹	۲۰	میدارد	میدارد
۷۹	۴	نصرثم	نصر هم	۲۰۰	۱۰	فسارغ	فارغ
۸۰	۴	بود (ند)	بود (ند)	۲۰۴	۱۰	که بر	که بر
»	»	آورد (ند)	آورد (ند)	۲۱۸	۱۱	جلمه	جمله

(ب)

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۶۶	۵	مروالرد	مروالروء	۲۶۲	۱۵	حـر	خـر
»	۱۰	مرد	مرو	۲۷۸	۴	التمش	التمش
»	۲۴	ربوشان	ربوشاران	»	»	غم	عزم
۲۲۸	۲۶	حکمدارانان	حکمداران	۲۸۴	۱۹	شمس	شمس‌الدین
۲۳۷	۱۰	دربارغو	دربارغور	۲۸۴	۲۰	زودم‌زاسلا	زودم‌زاسلام
۲۴۹	۲۲	رازبان	رازبان	۲۸۱	۱۵	۵۴	۵۴
۲۵۰	۱۵	جماعت	جماعت	۲۸۲	۱۱	۵۴	۳۶
۲۵۳	۴	وهکد	وهکذا	۲۹۵	۶	ز نه	غز نه
۲۵۷	۱۰	مصاحج	مصاحبت	۲۹۶	۵	۲۱۳	۲۰۲
۲۵۱	۴۲	طبقات	طبقات	۲۹۶	۲۸	همین	همین
۲۰۸	۱۱	داران	دارد	۲۹۱	۸	عالمش	عالمش
۲۰۰	۴۹	وی باعماری	وی باعمادی	۲۹۸	۹	پادشاهای	پادشاهان
۲۸۱	۵	فاسی	فارسی	۴۰۴	۱۱	جنگلها	جنگها
۲۸۵	۴	لخط	لحظه	۴۰۵	۱۵	نمیتوان	نمی‌توان
۲۸۸	۹	روایت	روایت	۴۰۹	۳۰	امام	وفات‌امام
۲۹۱	۱۴	ویر و داسقان	ویر و داسقان	۴۱۲	۴	نارد	ناردین
۲۹۲	۱۶	علاوه	علاوه	۴۱۵	۴	سر سنبر	سر سنبر
۲۹۷	۱۳	اردواسپ	اردواسپ	۴۱۵	۷	سطح	سطح
۴۰۲	۱۰	قر بیت	قر نیب	۴۱۵	۲۰	د هیه	د هیری
۴۰۲	۲۲	باباخوزی	باباخوزی	۴۱۷	۱۰	معنه	معنی
۴۱۳	۸	باشد	نباشد	۴۱۸	۲۶	وانقر	وانقر
۴۲۳	۴۹	اعراده	اعراده	۴۱۹	۱۱	ونجم	ونجم
۴۲۸	۱۵	ستاد	استاد	۴۲۱	۱۸	بر	بریل
»	۲۸	درل	دردل	۴۲۳	۲۴	۴۷	۳۴۷
۴۳۴	۳۰	الکاهل	الکامل	۴۳۰	۲۳	تعظ	تعظیم
۴۳۵	۲۳	ناحیی بی	ناحیتی	۴۳۴	۲۰	مشکیرانی	مشکیرانی
۴۴۱	۱۱	لی ستر یخ	لی ستر یخ	۴۳۴	۲۱	کتیبه	کتیبه
۳۳۴۴	ملک قطب‌الدین	مکرر طبع شده		۴۳۶	۷	مختلفو	مختلف
۴۴۸	۵	احف	احنف	۴۳۷	۲۰	تعلیمات	تعلیمات
۴۵۰	۴۹	مجمع	جامع	۴۳۷	۲۱	کمالج	کماج
۴۵۲	۲۳	انتخابات	انتخابات	۴۴۲	۷	حطی	خطی
۴۵۷	۱۷	شیتک	شیتک	۴۴۲	۱۱	یز	نیز